شرح سودی بر بوستان

۱

شرح سودی

بر

بوستان سعدی

شرح سودی

بر

بوستان سعدی

ترجمه و تحشیه و تهیه متن انتقادی

از

دکتر اکبر بهروز

جلد اول

مشخصات این کتاب به‌شمارهٔ ۲۰۰ ـ ۵۲/۴/۱۸ دردفاتر مخصوص
ادارهٔ کل فرهنگ وهنر آذربایجان شرقی ثبت شده‌است

این کتاب به‌سرمایهٔ کتابفروشی حقیقت در ۱۲۰۰ نسخه در مهرماه ۱۳۵۲ شمسی
درچاپخانهٔ آذرآبادگان تبریز به‌چاپ رسید

فهرست مطالب

موضوع	صفحه

موضوع	صفحه

موضوع	صفحه

موضوع	صفحه

بوستان اثر مشهور سعدی درردیف آثارسخنور بزرگ شیراز بلافاصله پس‌ازگلستان، ودر ردیف شاهکارهای ادبیات فارسی یکی ازچند اثربسیار مشهوری‌است که نامشان بانام ادبیات فارسی همراه وهمگام است .

هدف غائی سعدی دربوستان تعلیم اصول اخلاقی وتربیت فردی و اجتماعی وشیوهٔ او در پرداختن این‌اثر شیوهٔ تمثیل واستنتاج بوده ونبوغ شاعرانهٔ سعدی بسیاری ازحکایات و مضامین آن را به‌صورت شاهکاری مشخص زبانزد اهل ادب کرده است .

اگرچه درمقام مقایسه بااثربزرگی‌چون‌مثنوی مولوی مرزهای بوستان به‌زمان ومکانی محدود ختم می‌شود و بسیاری از احکام اخلاقی و تربیتی‌آن ، همانند حکم ومباحث گلستان ، به‌تاریخ گذشته وزندگی پیشینیان تعلق دارد ولی انصاف باید داد که جادوی سخن سعدی وروح شیدائی وجهان‌بینی مشتاقانه وعاشقانهٔ او این محدودیت رانامحسوس می‌سازد وکرانه‌های نزدیك مضامین ومطالب را به‌افق دوردست ورؤیائی هنر وزیبائی می‌پیوندد .

استفاده از بوستان دشوارتر از گلستان است . نخست به سبب منظوم بودن و پیروی از شرایط خاص وقانون اغماض وضرورت درشعر ودیگر بدین علت که بوستان با همه مزایایش سختگی ویك‌دستی گلستان را ندارد . ازاین روی بوستان بیش ازگلستان نیازمند شرح وتفسیر است ، وبه‌ویژه برای همزبانان سعدی یعنی فارسی زبانان اگر فایدهٔ شرحهای گلستان محدود به‌قریب ده یا بیست مورد باشد فواید شرح بوستان از صدمورد قطعاً متجاوز خواهد بود .

محمد بسنوی مشهوربه «سودی» شارح موفق‌آثار ادبی فارسی شرح‌کامل بردیوان حافظ وبوستان وگلستان سعدی وظاهراً شرحی نیز برمثنوی مولوی ازخود به‌یادگار گذاشته است .

به‌عقیدهٔ نگارندهٔ این سطور ، که پیش از این نیز نوشته وگفته است ، بی‌تردید شرح سودی بردیوان حافظ و بوستان سعدی مفیدترین شرحهایی است که براین دواثر ادبی بی‌نظیر نوشته شده و شرح‌گلستان از لحاظ اهمیت و اشتمال برفواید بلافاصله بعد ازاین دو شرح قرار می‌گیرد .

اگرچه شرحهای سودی برای اقوام ترکی زبان نوشته شده ولی توفیق وی در پیروی از شیوه‌ای معتدل براساس تشریح لفظی وعنایت به‌جنبه‌های معنوی واشاره به مشکلات و ارائهٔ طرحی روشن ازطرز تلقی وتصور ادیبان روزگار گذشته دربارهٔ مسائل ادبی وغوامض آثار بزرگ زبان فارسی انکار ناپذیر می‌نماید ودرمواردی‌که فهم معنی یك شعریایك عبارت نثرخالی ازاشکال نیست برخورداری فارسی‌زبان از این شرحها غیرقابل تردید است . چنانکه گذشت فایدهٔ شرح سودی بربوستان برای فارسی‌زبانان ، باتوجه به‌مشکلات وابهامات، بیش ازشرح‌همو

بر گلستان است وهر گاه ازدیدگاه فنی به‌فواید شرحهای سودی بنگریم اگرشرح بوستان رامقدم برشرح حافظ نیابیم همپایهٔ آن خواهیم یافت .

آنچه گفته شد اهمیت ترجمهٔ شرح سودی بر بوستان را به‌زبان فارسی نشان‌می‌دهد و کمیابی شرح مزبور (ظاهراً این شرح‌تنها یك‌بار چاپ شده است ودستیابی به‌این نسخهٔ چاپی نیز چندان آسان نیست) ارزش ترجمه را دوچندان می‌نماید .

دوست گرامی فاضل‌آقای دکتراکبر بهروز باترجمهٔ شرح سودی بربوستان سعدی ازیك سوی استفادهٔ فضلای ایران را ازاین شرح معتبرامکان پذیر ساخته وازسوی دیگر باتقدیم یکی از مظاهر نفوذ ادبی‌ایران درعرصهٔ پهناور اسلامی گامی درراه معرفی حیثیت جهانی فرهنگ ایران برداشته‌اند .

درترجمهٔ حاضر نسخهٔ چاپی شرح بوستان ، که چنانکه اشاره‌شد ظاهراً بیش‌ازیك‌بار چاپ نشده واگرهم چاپ دیگری داشته‌باشد سخت نایاب ومجهول‌است ، مورد اعتمادبوده ومتن بوستان بادونسخهٔ مرحوم فروغی ورستم علی‌یف تطبیق شده وبدین ترتیب گذشته از شرح سودی متن بوستان براساس سه‌نسخهٔ مهم چاپی (سودی ، فروغی ، علی‌یف) دردسترس خواننده قرار گرفته است . کشف الابیات پایان کتاب نیز به‌خواننده کمك می‌کند تا به‌آسانی بیت موردنظر خودرا پیدا بکند .

چون شرح برای ترکی زبانان نوشته شده ناچار بخشی بزرگ از واژه‌ها و توضیحات لغوی (آنچه جنبهٔ زبانی دارد) برای فارسی زبانان بی‌فایده وبسیار ساده است و آوردن آنها منطقاً جزافزایش حجم‌کتاب سودی نداشت . مترجم محترم دراین مورد به‌آوردن کلمه‌های دشوار ونکته‌های دستوری اکتفاکرده ولی‌محصول بیتها را ، که اساس شرح را تشکیل می‌دهد، بی‌کم وکاست به‌فارسی برگردانیده است . باوجود این نمی‌توان مطمئن بود که همهٔ آنچه‌حذف شده است قطعاً زائد وبی‌فایده بوده زیرا معیار ذوق وتشخیص همواره لغزش پذیراست .

بادقت وسلیقهٔ مترجم پیش ازین نیزدرمجلد نخست ازترجمهٔ شرح کبیرانقروی‌برمثنوی مولوی ، که متأسفانه ازبدحادثه ناتمام رهاکرده شد ، آشنائی‌داریم وآنچه دربارهٔ شیوهٔ‌مترجم درمقدمهٔ آن‌کتاب گفته شده درمورد ترجمهٔ حاضر نیز صدق می‌کند .

خدمت وکوشش‌آقای دکتر بهروز که بهترین شرح بوستان را دردسترس دوستداران سعدی گذاشته‌اند مشکور وهمت آقای حاج محمدباقر حقیقت‌که درانجام این مهم بادل گشاده قدم پیش نهاده‌اند سزاوار تحسین است .

تبریز ـ اول تیرماه ۱۳۵۲ خورشیدی

منوچهر مرتضوی

شیوهٔ ترجمهٔ شرح و تصحیح انتقادی متن بوستان

بعد از ترجمه ونشر جلد اول « شرح انقروی برمثنوی مولوی » که توفیق ادامهٔ آن هنوز حاصل نشده است ،استاد بزرگوارم جناب آقای دکتر منوچهر مرتضوی ـ ادام‌الله ظله‌العالی ـ تشویقم فرمودند که «شرح سودی بربوستان سعدی» را ترجمه کنم . خدا را سپاس که راهنمایی وتشویق ایشان به‌هدر نرفت وبعد از دوسال کوشش مداوم کتاب حاضر به حاصل آمد و اینك در دو جلد تقدیم دوستداران ادب ومشتاقان زبان فارسی می گردد .

تاآنجاکه من تحقیق کرده‌ام ظاهراً این شرح بیش ازیکبار چاپ نشده ، بنابراین من ازروی همان نسخه‌که دردست مردم است و به‌سال ۱۲۸۸ هجری در مطبعهٔ عامره چاپ شده ، به‌ترجمه اقدام کرده‌ام و اما روش کار من :

۱ـ بیتها را ازروی نسخهٔ سودی نقل کرده‌ام وبادونسخهٔ تصحیح مرحوم فروغی وتصحیح رستم علی‌یف . تطبیق کرده ، نسخه بدلها را درزیر صفحه نشان داده‌ام .

۲ـ اگر کلمه یاکلمه‌هایی درنسخهٔ سودی غلط‌چاپ شده وشارح صحیح آن کلمه یاکلمه‌ها را درمتن شرح داده ، من صحیح آنرا ازروی نسخهٔ فروغی و علی‌یف در متن آورده‌ام . دراین مورد اگربین نسخهٔ فروغی و علی‌یف هم اختلافی وجود دارد نسخهٔ فروغی را در متن آورده‌ام ونسخهٔ متن علی‌یف را درزیرصفحه نشان داده‌ام .

۳ ـ چون سودی کتاب را برای ترك زبانها شرح کرده ، پس اغلب کلمه‌ها راکه برای فارسی زبانان بسیار ساده است ترجمه کرده ، دومرتبه آنهارا به‌فارسی برگرداندن به‌نظرم مفید نیامد بنابراین فقط کلمه‌های دشوار و نکته‌های دستوری را درترجمه آورده‌ام ولی محصول بیتها را ـ ولو خیلی ساده هم بود ـ تماماً به‌فارسی برگردانده‌ام .

۴ـ هرگاه شارح آیه یا حدیث یا یك بیت ترکی ویا ضرب المثل ترکی شاهد آورده ، من ترجمهٔ آنرا درزیرصفحه آورده‌ام .

۵ ـ در ترجمه دقت کرده‌ام که امانت حفظ شود وای بسا فصاحت زبان فارسی در بعضی جاها فدای این امانت‌داری شده است .

۶ـ درپایان کتاب فهرستهایی به‌ترتیب زیرعلاوه کرده‌ام تا خواننده مطلب مورد نظر خودرا به‌آسانی پیداکند :

الف ـ فهرست آیات واحادیث وعبارات عربی .

ب ـ فهرست اسامی خاص .

ج ـ فهرست کشف الابیات تمام بیتهای بوستان .

تبریز ، تیرماه ۱۳۵۲

اکبر بهروز

مختصری درشرح حال سودی بوسنه وی و آثارش

محمد سودی دردهی به‌نام «فوچه» ازسرزمین «بوسنه» که فعلاً یکی‌ازنواحی یوگسلاوی است بدنیا آمده است . زبان فارسی را در خـدمت مصلح الدین لاری مفتی و مدرس دیار بکر فرا گرفته، بعد به‌استانبول عزیمت‌کرده، به‌معلمی فرزندان اعیان و اشراف پرداخته ، سپس در سرای سلطان احمدخان ،که محل تعلیم وتربیت خاص پادشاهی بود، باسمت خواجگی‌روزگار گذرانیده است .آثار گرانقدری‌که ازشارح مرحوم به‌جا مانده عبارت است از :

۱ـ شرح دیوان حافظ

۲ـ شرح گلستان سعدی

۳ـ شرح بوستان سعدی

۴ـ شرح مثنوی مولوی

۵ـ ترجمهٔ کافیه وشافیهٔ ابن‌حاجب

۶ـ ترجمهٔ ضوء درنحو

۷ـ حاشیه وشرح هدایة الحکمة قاضی میرحسین میبدی

مرحوم سودی‌به‌سال ۱۰۰۵ هجری قمری دراستانبول درگذشته ، درجامع یوسف پاشا به‌خاك سپرده شده است[۱] .

۱ـ این بیوگرافی ازجلد اول کتاب «عثمانلی مؤلفلری» تألیف بروسه‌لی محمد طاهـر اقتباس و ترجمه شده است.

مقدمهٔ شارح

بسم‌الله الرحمن الرحیم

الحمدالله الذی خلق‌الانسان من حمأمسنون ، واعطاه‌لساناً صارماکیف مسمون،ونشهد ان سیدنا محمداً عبده ورسوله ، الناشر للحق بعدالطی ، الطاوی بعدالنشر للغی صلی‌الله علیه و علی آله العظام واصحابه الکرام الی یوم القیام .

اما بعد ـ یك‌روز صبح‌که ابواب سعادت مفتوح واسباب قساوت مطروح‌بود وجام صبوح فیاض فتوح داشت وطبع جموح‌منقار فارس روح شده‌بود ناگاه درخانهٔشکسته بازشده‌اخص‌محبان واخلص‌دوستان اوحدی الدهر، عبقری‌الاصل، جامع المعقول والمنقول ، مجمع‌الفضائل ومرجع الفحول، غیث‌الندی والمغیث من‌الردی ، السید الحلاحل و القرم البادل ، ذی الحسب الفاخر و بحرالفضل‌الزاخر، منبع الفصاحة وخاتم السماحة ، اسخیاء اهل عالم واکرم بنی‌آدم،شیخ‌حرم مدینه، عمرافندی ـ طیب‌الله روحه وزاد فی‌غرف الجنان فتوحه ـ باهزار تضرع ونیاز وارد شدو برحسب «الکلام یجرالکلام وینساق الی‌المرام » بعد ازآنکه‌ازکتاب همایون ومبارك‌بوستان‌که محتوی نفایس امثال غریبه ولطایف نصایح وعظات عجیبه می‌باشد وهرکدام محتاج حل الفاظ و معانی وتبیین اصول ومبانی است، بسیار تعریف وتمجیدکرد،فرمود ازتوتمنا می‌کنم‌که‌این‌کتاب را به‌زبان ترکی‌شرح‌کنی تامشکلات‌آن بیان‌ومعضلات‌آن عیان‌گردد، عباراتش‌معلوم‌واستعمالاتش مفهوم شود ، قانونش مضبوط و اسلوبش مربوط‌گردد تا راغبان زبان فارسی بطورآسان از آن استفاده‌کنند ودعای خیرنمایند. عرض‌کردم! ای یارموافق ومحب صادق! امرتو براین دعاگوی دیرینه وثناخوان‌کمینه واجب‌الامتثال است وهیچیك ازاوامرتو رد نمی‌شود بلکه پیروی‌ازدستور تولازم واطاعت فرمان توملایم طبع است زیرا احسان وکرم توبرمن بی‌اندازه وعطایاوهدایای تو لایحصی ولایعد است .

ازاندیشمندان خالی ازبغی واعتساف وآراسته به‌زیورانصاف،آرزو دارم هرگاه‌برلغزش قدم وطغیان قلم‌آگاه‌گردند ازعیوب وقصورآگاهم سازند ودرانتقام سعی ننمایند واحسان‌خودرا از اصلاح دریغ نکنند زیرا من معترفم‌که از فارسان این میدان نیستم ، لیکن المأمور معذور والله ولی‌التوفیق وبیده ازمة‌التحقیق وهو حسبی ونعم‌الوکیل .

بسم الله الرحمن الرحیم

بنام خداوند جان آفرین   حکیم سخن در زبان آفرین

بنام : «ب»مفردهٔ مفتوحه درزبان‌فارسی‌درجمیع‌معانی«ب»جاره‌استعمال‌می‌شود. جز معنای تفدیه ، یعنی به جای «بابی و امی»گفتن عرب ، عجم نمی‌گوید به پدر و مادرم . دراین‌بیت «ب» حرف استعانت است نظیر: «ب» اول «بسم‌الله» ، متعلقش فعل مقدری است‌که درنظر می‌گیری ، مثلا اگر«قرأ» منظور شود ؛ خواهد بود : «بسم‌الله اقرأ» ودرصورتی‌که «کتابت» منظورگردد ؛ خواهد بود : «بسم‌الله‌اکتب» ؛ فقس‌الباقیة علیهما . در زبان فارسی می‌شود : به نام خدا می‌خوانم وبه نام خدا می‌نویسم ومتعلق مذکور را عامهٔ علما مؤخر تقدیر می‌کنند ، برای اینکه تیمناً وتبرکاً در ابتـدای کلام نام خدا واقع شود . اما تقدیمش نیز جایزاست همچنانکه حضرت مولانا جامی دراول «سبحة الابرار» می‌گوید :«ابتدئ ، بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم» . فعل‌متعلق‌مذکور هم ماضی‌می‌شود وهم مضارع . «نام»به‌معنی اسم ، اضافه‌اش «به‌خداوند» لامیه است . کسرهٔ «م» آن قدر اشباع می‌شود که «ی» به وجود می‌آید . این « ی » را یاء بطنی می‌گویند زیرا تلفظ می‌شود ولی درظاهر نوشته نمی‌شود .

خداوند : درلغت به‌معنی صاحب ومالك‌است مانند خداوند خانه . امادراینجا به معنی‌خداست ، زیرا مالك مطلق‌ذات باری است . اضافه‌اش به مابعد،ازقبیل‌اضافهٔ موصوف به صفت ، یعنی بیانیه است زیرا «جان‌آفرین» ترکیب وصفی است مرکب از «جان» و«آفرین» .

جان : درلغت به‌معنی‌روح حیوانی مستعمل است و«روان»به‌معنی‌روح انسانی.

اما دراینجا عام است نسبت به هردو .

آفرین : مشتق از«آفریدن» ، دراصل «آفرینندهٔ جان» بود ازقبیل اضافهٔ اسم فاعل به مفعولش ، بعدازتقدیم وتأخیر وبعضی تصرفات ترکیب وصفی شده است .

باید دانست که«آفریدن» و«آفرینیدن» مصدرند به‌معنی خلق کردن.پس آنکه گفته«آفرین»فقط‌مشتق از«آفریدن»است به‌احوال اشتقاق آشنانبوده‌است (رد سروری) .

حکیم : دانندهٔ حکمت را گویند ، دراینجا مراد خدای تعالی و بدل از «خداوند» است به‌طریق بدل‌العین‌من‌العین . پس آنکه این‌مصراع را صفت «خداوند» قرار داده ، سهوکرده است. (رد سروری) وآنکه به‌آخرحکیم «ی» الحاق کرده و حرف وحدت‌گفته ، ازدوجهت اشتباه‌کرده : اول اثبات حرف « ی » درکتابت . دوم اینکه به‌آن «ی» حرف وحدت گفته است ، زیرا این «ی» بطنی است‌که از اشباع کسرهٔ «م» حاصل می‌شود (رد سروری) . اضافه‌اش به‌مابعد ، همانند اضافه‌اش نسبت به ماقبل می‌باشد .

سخن در زبان آفرین : ترکیب وصفی‌است‌دراصل «آفرینندهٔ سخن درزبان» بود بعداز تصرفاتی به صورت ترکیب وصفی درآمده است .

دربارهٔ «سخن» دو وجه جایز است : وجه اول به‌فتح «س» وضم « خ » ، وجه دوم : به‌ضم «س»وفتح «خ». هرگاه درقافیهٔ «کن» و«بن» واقع شود وجه اول‌لازم‌است[۱] واگر درقافیهٔ «چمن» و «بمن» واقع شود وجه دوم لازم است . فتدبر .

درزبان : « در » ، به‌معنی «فی» ظرف است . « زبان » : به فتح و ضم « ز » همانند «لسان»دردومعنی مستعمل است: هم به‌معنی‌لغت وهم‌به‌معنی زبانی‌که دردهان است. گاهی به‌جای «ب» با «ف»آمده به‌صورت «زفان» ، زیرا بین «ب» و«ف» تبادل هست، نظیر: سپیدوسفید،«زبان»متعلق‌به«آفرین»است، مجموعش به‌اعتباریک‌ترکیب، صفت‌برای«حکیم»شده‌است.اماآنکه«درزبان»راازترکیب‌وصفی‌خارج کرده‌وزایدگفته،

۱ـ در چنین موارد Soxon نیز تلفظ می‌شود (فرهنگ معین) .

سهوکرده‌است.زیرادرمعنی‌متعلق(به‌کسر«ل»)بدون‌متعلق(به‌فتح«ل») ملحوظ‌نمی‌شود.

باید دانست‌که این‌کتاب در وزنی گفته شده‌که آنرا «بحرمتقارب» گویند .

مصنف بامضمون بسمله ازذکر « حمدلله » اکتفاکرده ، چنانکه درا اکثر جاهـا همین روش معمول است . چه ، وجود هریك به وجود صاحبش دلالت می‌کند.آنکه مصراع : « سخن‌گفتن اندر زبان‌آفرین » را به جای مصراع متن قرار داده ، معلوم می‌شودکه دراین‌کتاب ونسخه‌های‌آن تتبع نکرده است . (رد سروری) .

محصول بیت : به نام خداوند جان‌آفرین وحکیم سخن در زبان آفریـن ، به تدوین وتصنیف این‌کتاب آغاز کردم و یا آغاز من‌کنم ، یعنی به نام خداونـد و حکیمی که خالق ارواح است و زبان بعضی چیزها راگویا و ناطق‌کرده ؛ آغازکردم ویاآغاز می‌کنم . فتدبر .

خداوند بخشنـدهٔ دستگیـر کریم‌خطابخش پوزش پذیر

خداوند : به‌معنی خدا وبه طریق بدل‌العین از « خداوند » اولی بدل است . اضافه‌اش به مابعد ، بیانیه است .

بخشنده : اسم فاعل است از«بخشیدن»به‌معنی احسان وترحم‌کردن،مترادف «بخشودن»است. باید دانست‌که دراین زبان «ه» واقع درآخرکلمات، بردونوع است: یکی «ه» اصلی است‌که تلفظ می‌شود نظیر «ه» مـاه و جاه . دیگری «ه» رسمی است که رسم می‌شود یعنی نوشته می‌شود ولی به تلفظ نمی‌آید نظیر «ه» رسته وبسته . «ه» بخشنده نیز ازاین قبیل است . درحال اضافه ، یك همزهٔ مجتلبه اثبات می‌کنند لکن همزه نوشتـه نمی‌شود بلکه نشـان‌آن ، یك «ع» بترا[1] نوشته می‌شود . همزه به سـه شکل نوشته می‌شود : « و ، ی ، ا » ، همزهٔ مجتلبه بین «ی» و همزه تلفظ می‌شود . فتأمل . اضافه‌اش به «دستگیر» بیانیه است .

دستگیر : ترکیب وصفی‌است مشتق از «دست» و«گیر» . «گیریدن» مترادف

۱ـ بترا مؤنث ابتر است به‌معنی دم بریده . (آنندراج)

«گرفتن» ، به معنی اخذکردن است . «دست» در فارسی معلوم و در عربی «ید» است به سکون «د» وفتح «ی» ، «گیر» : دراصل «گیرنده» بود درتقدیر: «گیرندهٔ دست»، ازقبیل اضافهٔ اسم‌فاعل به‌مفعولش، بعدازبعضی تصرفات ترکیب وصفی شده‌است. فتدبر.

کریم : درلغت به‌معنی جوانمرد وسخی‌است، اما دراصطلاح به‌آن ذات شریف و عنصر لطیف می‌گویندکه با اخلاق مرضیه و اطوار سنیه آراسته و مزین شود . اضافه‌اش به «خطابخش» بیانیه است .

خطابخش : ترکیب وصفی است از «بخشیدن» .

« کریم » بدل از «خداوند» دومی است . اضافه‌اش به « پوزش‌پذیر » بیانیه است .

پوزش پذیر : ترکیب‌وصفی‌است.«پوزش»اسم مصدراست‌از«پوزیدن»به‌معنی عذر ، «پذیر» اسم است از «پذیریدن» ، دراصل «پذیرندهٔ پوزش» بودکه نظیرآنچه گذشت ترکیب وصفی شده است .

محصول بیت : خداوندی است بخشنده و دستگیر بیچارگان و درماندگان ، کریمی است پذیرندهٔ عذربندگان وبخشندهٔ‌گناهان . حاصل : کریمی است که‌گناهان بندگان استغفارکننده را عفوکرده ، خطاهایشان را می‌زداید ، یعنی‌خداوند کریمی است‌که اعتذار بندگان را پذیرفته‌گناهانشان را می‌بخشد واز راه مرحمت، درتنگنا دست بندگان را می‌گیرد ، ویاور وپشتیبان‌آنان می‌گردد. حاصل : به نام خداوندی که بااین اوصاف شریف متصف است شروع می‌کنم .

عزیزی که هرکز درش سر بتافت
بهر در کـه شد هیچ عـزت نیافت

عزیز : درلغت نادرالوجودراگویند ، یعنی درچیزهایی‌که وجودشان‌کم است استعمال می‌گردد ، دراینجا «عزیز» مقابل ذلیل است وبدل از «خداوند» مـی‌باشد ، نظیرآنچه دربالاگذشت . «ی» حرف وحدت است .

که : حرف رابط صفت است .

هرگز : دراصل : «هرکه از» بود . «ه» رسمی برای ضرورت وزن حذف شده، فتحهٔ همزه به «ك» نقل شده ، کسرهٔ آن وهمزه ساقط شده ، بهصورت «گز» درآمده بهفتح «ك» . فتدبر .

در : بهمعنی باب است . «ش» ضمیر راجع به «عزیز» است .

سر : دراینجا بهمعنی سرمعروف است که درعربی «رأس» گویند . **مفعول صریح** است برای «بتافت» . «کزدرش» مفعول غیرصریح آن است .

بتافت : «ب» حرف تأکید. «تافت» : فعل ماضی مفرد غایب است بهمعنی برگرداند واعراض کرد .

بهر : «ب» حرف صله . «هر» افادهٔ معنی احاطهٔ افراد می‌کند؛ نظیر «کل» .

در : بازهم به معنی باب است .

که : حرف رابط صفت است .

شد : دراینجا بهمعنی رفت ، فعل ماضی مفرد غایب است .

هیچ : نفی ابدی است .

عزت : مقابل ذلت ، مفعول صریح مقدم است برای « نیافت » . « بهردر » مفعول غیرصریح مقدم است برای «شد» .

نیافت : فعل ماضی منفی مفرد غایب است بهمعنی پیدا نکرد .

محصول بیت : خداوند عزیزی است که هرکس از در اطاعتش سربرگرداند، یعنی اطاعت نکرده ، روی‌گردانید ، به هردرکه روی‌آورد ، هرگز وهیچوقت ، عزت و دولت پیدا نکرد ، یعنی هرکس بهخدا مطیع و منقاد نشد ، درهیچ در ، عزت وحرمت نیافت . زیرا عزت مخصوص اوست همچنانکه فرموده است : « و لله العزة ولرسوله[1] » .

۱ـ عزت ازآن خدا وپیغمبر اوست (قرآن ، المنافقون ، ۸) .

سر پادشاهان گردن فراز   بدرگاه او بر زمین نیاز

اضافهٔ «سر» به «پادشاهان» لامیه است .

باید دانست که درفارسی اسمهای جامد ، دو نوع جمع بسته می‌شود : اگر ذوی العقول باشد با «ان» جمع بسته می‌شود ، نظیر : پادشاهان. درغیر این صورت ، با «ها» جمع بسته می‌شود ، نظیر : لالها و ژالها . درحالت جمع چنین اسما ، «ه» رسمی نوشته نمی‌شود بلکه فقط ادات جمع نوشته می‌شود[1] . فتدبر .

اضافهٔ « پادشاهان » به « گردن فراز » بیانیه است ، یعنی اضافهٔ موصوف به صفتش می‌باشد .

گردن فراز: ترکیب وصفی است ، «گردن» به‌فتح «ك» عجمی و سکون «ر» گردن است که عرب «جید» می‌گوید به‌کسر «ج» . «فراز» به فتح وکسر «ف» به‌معنی بلند است ، به عربی «رفیع» می‌گویند بروزن «فعیل».«گردن فراز» درلغت به معنی بلند کنندهٔ گردن است ، اما در اصطلاح به‌معنی عالیقدر و جبار و متکبر استعمال شده است .

بدرگاه : «ب» حرف ظرف به‌معنی«فی» است . «درگاه» درلغت : جای دراست نظیر: نمازگاه وسیرانگاه ، اما دراصطلاح مطلقا به‌معنی دراست ، یعنی‌باب‌همایون، اضافه‌اش به «او» لامیه است .

«بر» : حرف استعلا است به‌معنی «علی» .

زمین : به‌معنی «ارض» عربی است، اضافه‌اش به «نیاز» بیانیه است .

نیاز : به‌معنی احتیاج است . «زمین‌نیاز» مجازاً یعنی زمین احتیاج . فتدبر .

محصول بیت : سرپادشاهان عالی مرتبه و رفیع القدر ، دردرگاه خدا برزمین نیاز است یعنی درتواضع وعرض احتیاج است .

آنکه‌گفته . «گردن‌فراز»یعنی‌گردن‌بلند، حق را ادانکرده‌است.(رد سروری).

۱ـ ولی درشیوهٔ رسم خط امروزی کلمهٔ مختوم به «ه» غیر ملفوظ اگر با « ها » جمع بسته شود «ه» غیر ملفوظ درکتابت می‌ماند مانند : نامه‌ها و ژاله‌ها .

نه گردن کشان را بگیرد بفور　　نه عذرآوران را براند بجور

نه : حرف نفی است به اول کلمات داخل می‌شود ، درجاهایی که مقصود نفی حکم باشد متصل نوشته می‌شود ، مثلا درافعال و مصادر و اسماء فواعل و مفاعل ، نظیر : ندانست ، نداند ، ندانستن ، ندانند ، ندانسته . اما دراسماء جواهر و اسماء مصادر و اسماء زمان و مکان و نعوت و مبالغه ، منفصل و با « ه » رسمی نوشته می‌شود . فتأمل .

گردن کش : ترکیب وصفی‌است از«کشیدن». «ان» ادات جمع است تقدیرش: مردان‌گردن‌کشان . «را» ادات مفعولی است .

بگیرد : حرف نفی اول بیت مقید به این فعل است در تقدیر : « نبگیرد »[1] بنا به ضرورت وزن جدا گشته با « ه » رسمی نوشته شده است . فتدبر . «ب» حرف تأکید است .

بفور : «ب» حرف مصاحبت ومتعلق است به «بگیرد» . «فور» در عربی مصدر است به‌معنی غلیان ، که «جوشیدن» می‌گویند . اما عجم این کلمه را مطلقا درمعنی عجله به‌کار می‌برد . عرب هم‌گاهی « علی » در اولش آورده «علی الفور » می‌گویند .

نه : حرف نفی است به همان معنای سابق و مقید به « براند » درتقدیر : « نبراند »[2] .

عذرآور : ترکیب وصفی‌است از«آوریدن»،«ان»ادات جمع است همچنانکه گذشت ، یعنی عذرآورندگان . «را» ادات مفعولی است .

براند : «ب» حرف «تأکید» ، «راند» فعل مضارع مفرد غایب است به معنی طرد می‌کند ، با دخول حرف نفی ، یعنی‌طرد نمی‌کند .

جور : به‌معنی ظلم است مقابل عدل . «بجور» متعلق است به فعل «براند» .

---

۱ و ۲ـ هرجا «ن» نفی با «ب» زینت جمع شود «ب» را بر«ن» مقدم دارند مانند :

نبکنام است و رشک نشناسد　　که زدزد و عسس بنهراسد .

مسعودسعد، (به‌نقل‌ازدستورآقای دکترخیامپور)

محصول بیت : گردن‌کشان‌را یعنی‌سرکشان‌جبار ومتکبر راعلی‌الفور نمی‌گیرد. حاصل : آنرا که از اوامر ونواهی‌او اطاعت وامتثال‌نمی‌کند ، فوراًعقوبت و مؤاخذه نمی‌نماید بلکه صبرمی‌کند اگرازجان ودل توبه واستغفارکرد ، عفومی‌نماید ولی‌اگر توبه نکرد درآخرت عقوبت باقی است . عذرآوران رانیزبه سبب جور وستم‌نمی‌راند. یعنی اگر بنده بعداز جور و ستم کردن توبه کند توبه‌اش را رد نمی‌کند .

آنکه حرف نفی‌واقع در اول هر دو مصراع را مقید به مجموع مصراعها‌کرده، درست نگفته (رد سروری) . وآنکه «جور» رابرای «خدا» قید قرارداده وگفته‌که عذر آوران را با جور وقهر نمی‌راند ، باز هم‌درست نگفته است .(رد شمعی) .

دو کونش یکی قطره در[1] بحر علم
گنه بیند و پرده پوشد بحلم[2]

دو : به ضم « د » با « و » رسمی است ، گاهی به ضرورت وزن ضمۀ « د » را اشباع کرده مانند « و » اصلی می‌خوانند . باید دانست‌که نظیر «ه» که رسمی و اصلی است، «و» نیز اصلی ورسمی‌است: اصلی آنست‌که تلفظ می‌شود ورسمی آنست‌که می نویسند ولی تلفظ نمی‌کنند . نظیر « و » خواجه ، خویش واستخوان . فتدبر .

کون : مصدراست‌ازباب «کان» ،اما در اصطلاح به معنی‌جهان به‌کار می‌برند در اینجا نیز به معنی‌جهان‌است. « ش » ضمیر ، در معنی‌مقیداست به «علم» ، در تقدیر : در بحر علمش .

یك : بدون «ی» عدد یك است ، با «ی» به معنی یك نفر است .اما در اینجا « یکی » به معنی « یك » است .

قطره : لفظ عربی است به معنی چکه ، دراینجا مقصود چیز اندك است .

بحر : به معنی دریا ، کنایه از کثرت است . اضافه‌اش به «علم» بیانیه‌است .

گنه : مخفف «گناه»است به معنی جرم و خطاکه در عربی «جناح» می‌گویند

۱ـ **ف** : از . ۲ـ ع : این بیت را درحاشیه آورده ، **ف** : این بیت را بعدازبیت «ولیکن خداوند ...» آورده ،

به ضم «ح» . باید دانست که اگر دریك کلمه ، بعداز « ا ، و ، ی »، « ه » اصلی واقع شود اثبات و اقساط « ا ، و ، ی » جایزاست ، نظیر : شاه ـ شه، انبوه ـ انبه ، دیه ـ ده . « گنه » مفعول مقدم است برای « بیند » .

بیند : فعل مضارع مفرد غایب است از « بینیدن » ، آنانکه از « دیدن » گرفته‌اند خطای فاحش نموده‌اند . فتدبر .

پرده : پوشش در و غیره ، مفعول مقدم است برای « پوشد » .

پوشد : فعل مضارع مفرد غایب است به معنی « می‌پوشاند » ؛ دراینجا یعنی گناهانش را پوشانیده آشکار نمی‌کند .

بحلم : « ب » سببیه متضمن حرف‌مصاحبت است . « حلم » به‌کسر«ح» مصدر است از باب « حسن »، مردآرام‌را حلیم‌گویند ، مقابلش «غضوب» است‌یعنی‌خشمناك. دراینجا « ش » ضمیرمقدر است یعنی به حلمش .

محصول بیت: دردریای‌دانش‌خدا ، دوجهان یك‌قطرهٔ‌کوچك، یعنی‌چیز اندکی است . گناهان بندگان را می‌داند ومی‌بیند ؛ اما به‌سبب لطف وحلمش ، به‌گناهانشان پرده می‌پوشاند ؛ یعنی گناهانی را که مرتکب می‌شوند ؛ آشکار نکرده ، رسوایشان نمی‌کند زیرا ستارالعیوب است .

اگر[1]خشم گیرد بکردار[2]زشت　　چو باز آمدی ماجری[3]درنوشت

اگر : ادات شرط است .

بکردار : « ب » حرف تعلیل است متعلق به «گیرد» . کردار به‌فتح«ك»عربی در اصل ترکیب وصفی است همانند : دیدار و رفتار . زیرا « کرد » اسم مصدر است به معنی فعل ، مشتق از مصدر «کردن» . « ار » باالف ممدود ، مرخم «آرنده» است

۱ـ ف : وگر .　　۲ـ ف : زکردار .　　۳ـ ع ، ف : ماجرا .

به معنی آورنده ، بعداً مجموع مرکب را در معنی کار استعمال کرده‌اند . به چنین مرکبها «مرکب خفی» اطلاق می‌کنند . یك نفر که خود را در زبان فارسی دانشمند بلندمقام می‌پندارد این نظر را که باید « ك » «کردار» و «کردگار» را مفتوح‌خواند زیرا «کرد» اسم مصدر و مشتق از «کردن» است ، انکار کرده ادعا نمود که « کرد » به‌معنی فعل و « ك » آن مکسور است نه مفتوح . دعاگو سند خواستم . جواب دادکه سند بالفعل درخاطرم نیست لیکن درکتابها نوشته‌اند. آن بیچاره هنوز درپی سند ادعای خود می‌باشد منتها ازکثرت عناد نتوانسته ادعای باطل خودرا پس بگیرد اما من تقریر وتحقیق مذکور را به‌صاحبان ذوق سلیم بیان‌کرده‌ام کاملا پسندیده‌اند وگفته‌اند که این تحقیق را تااین زمان غیرازشما کسی نگفته‌است .

اضافهٔ «کردار» به «زشت» بیانیه است.

چو : ادات تعلیل است به‌معنی چونکه .

آمدی : فعل ماضی مفرد مخاطب است به طریق خطاب عام . « باز آمدی » یعنی رجوع‌کردی ؛ کنایه از توبه و استغفار است .

آنکه‌گفته : «چوبازآمدی» یعنی : چون آن بنده دومرتبه بازآمد ، معلوم می‌شودکه هنوز به استعمال کلمات عجم واقف نشده است (رد شمعی) .

ماجری : لفظ عربی‌است به‌معنی احوال‌گذشته .

در : حرف تأکید است .

نوشت : لفظ مشترك است بین نوشتن و چیزی را تا کردن و نوردیدن ، در اینجا کنایه از قلم‌کشیدن به‌کردار زشت ومحوکردن خطایا است .

محصول بیت : اگر خدا به سبب کردار زشت و فعل نامشروع‌بنده، غضبناك شده ، خشم‌بگیرد؛ یعنی عقوبت سزاواربکند؛ هرگاه ازکردار زشت وعمل ناپسندیدهٔ خودت پشیمان شده ، توبه و استغفار نمایی؛ به‌گناهانی‌که در دفتراعمالت نوشته شده قلم عفو می‌کشد ومحو خطایا می‌کند .

کسی‌که عبارت «چو بازآمدی» مصراع ثانی‌را برای «بدرگاه خدا» قیدقرار داده ، از معنی مقصود منحرف شده (رد سروری) وآنکه درعبارت «بکردار» به‌جای «ب» ، «ز» نوشته، مخالف‌جمیع‌نسخ اقدام‌کرده‌است (رد شمعی). همین‌قدر باید دانست که دراین‌بیت ، ازغایب به‌مخاطب ، صنعت التفات رعایت شده . پس هرکس گفته : چونکه آن بنده باز آمد ؛ معلوم می‌شود که متوجه صنعت التفات نشده و بالنتیجه به‌لذت‌کلام ومعنی بیت پی نبرده‌است .

وگر بر جفا پیشه بشتافتی　　　که‌[1] ازدست‌قهرش‌امان‌یافتی

جفا پیشه : ترکیب‌وصفی‌است.«پیشه» به‌کسر«ب» عجمی‌صنعت وکارراگویند. «جفا پیشه» یعنی جفاکار .

بشتافتی : «ب»حرف‌تأکیداست. «شتافت» فعل ماضی‌مفردغایب‌است‌ازمصدر «شتافتن» . «ی» حرف حکایت است . «بشتافتی» یعنی می‌شتافت .

که : متضمن استفهام انکاری است به معنی چه‌کسی .

دست قهر : اضافهٔ بیانیه است .

یافتی : فعل ماضی استمراری است نظیر «شتافتی» یعنی می‌یافت .

محصول بیت : و اگر خدا برستمگر می‌شتافت ؛ یعنی همچون ستم او ، عقوبت می‌کرد ؛ ازدست قهراو چه‌کسی امان می‌یافت؟ یعنی از دست‌قهراوکسی‌امان نمی‌یافت .

وگرباپدرجنگ‌جویدکسی　　　پدربی‌گمان خشم‌گیرد بسی

و : حرف عطف است .

با : حرف مصاحبت است متعلق به فعل «جوید» .

جنگ : یعنی پیکار . باید دانست‌که اگر بعداز «ن» ساکن «ك» واقع شود ، آن «ك» عجمی‌است . فاحفظ .

١ــ ع : کی .

جوید : به ضم «ج» و فتح «ی» فعل مضارع مفرد غایب‌است در لغت به‌معنی خواهد وطلب‌کند، اما در این قبیل موارد به‌معنی « کند » است . زیرا « جنگجو » یعنی بهادر و رزمنده . در این بیت گلستان نیز«جوید» به‌معنی «کند» آمده، بیت :

نه مرداست آن به نزدیك خردمند   كه با پیـل دمـان پیكار جویـد

بنابراین دربیت مذکور ، آنانکه‌گفته‌اند : با پدرش جنگ بخواهد، بامعنی بیت پیکار کرده‌اند .

بی‌گمان : «بی» ادات سلب است مخصوصاً به اسمهای جامد و الفاظی که در حکم اسم جامداست‌داخل می‌شود. «گمان»به‌ضم«ك»عجمی به‌معنی‌شك‌است که به‌عربی «ظن» می‌گویند.

بسی : با «ی» اصلی به معنی زیاد و بسیار است .

محصول بیت : اگرکسی با پدرش جنگ و پیکارکند ، یعنی باپدرش عناد و مخالفت‌نمایدپدرش بی‌گمان‌بسیارخشم‌می‌گیرد؛ حاصل:ازفرزندش‌بسیار ناراحت‌می‌شود.

دربعضی نسخ به‌جای «گیرد» ، «راند» واقع شده است .

وگرخویش راضی نباشد زخویش
چو بیگانگـانش برانـد ز پیش

خویش : به‌کسر «خ» معجمه با « و » رسمی ، دراینجا به‌معنی«خویشاوند» است‌که به‌عربی «قریب» می‌گویند.

چو : ادات تشبیه است . «چون» هم می‌گویند .

ش : ضمیر راجع به «خویش» دومی است .

براند : «ب» حرف تأکیداست. «راند» : فعل‌مضارع‌مفرد غایب‌است. فاعلش ضمیر راجع به «خویش» اول است .

پیش : دراینجا به معنی «نزد» است‌که به‌عربی «عند» تعبیر می‌کنند . پس آنکه گفته در «مقابلش»، معلوم می‌شودکه پس و پیش خودرا تشخیص نمی‌داده‌است.

محصول بیت : واگرخویشاوندازخویشاوندراضی نباشد،یعنی‌اگرخویشاوندی از خویشاوند خود خشنود نشود ؛ او را همانند بیگانگان از نزد خود می‌راند و طرد می‌کند .

وگر بنده چابك[1] نیاید[2] بکار عزیزش ندارد خداوندگار

بنده : یعنی غلام و عبد .

چابك : با «ج» و «ب» عجمی یعنی چست و چالاك .

نیاید : فعل مضارع منفی‌است از «آییدن». آنانکه از «آمدن» دانسته‌اند خطا کرده‌اند .

بکار : «ب» حرف صله ویا حرف ظرف است .

عزیز : دراینجا به‌معنی محترم است «ش» ضمیر راجع به«بنده» است .

ندارد : فعل مضارع منفی است از «داریدن» به معنی نگیرد . آنانکه از «داشتن» گرفته‌اند خطا گفته‌اند .

خداوندگار : به‌سکون « د » با «ك» عجمی به‌معنی صاحب و مالك است . «خداوند» بدون «گار» هم به‌همین معنی است اما اگر «کار» با « ك » عربی باشد و «خداوند» برآن اضافه شود ، خالی از وجه نخواهد بود . زیرا درآن صورت عبارت از«کار» مصراع‌اول‌می‌شود. اگرچه تکرارقافیه پیش‌می‌آید ولی‌به‌اعتبار ادنا مغایرت جایز دانسته‌اند . فتدبر . بعضی ازشارحان به تقریر اولی قناعت‌کرده‌اند وبعضی‌دومی را پسندیده‌اند اما قناعت دستهٔ اول خالی ازقصور نیست .

محصول بیت : و اگر بنده، یعنی بندهٔ‌کسی ، به خدمتش و یا در خدمتش

۱ــ ع ، ف : چابك . ۲ــ ف : نباشد .

چست و چابك نیاید، یعنی در کار خود سستی و کاهلی بکند؛ آقایش وی را عزیز نمی‌دارد. و یا صاحب‌کار، آن بنده را گرامی و محترم نمی‌دارد؛ حاصل: آن‌بنده قابل رعایت نمی‌شود.

وگر بر رفیقان نباشی شفیق   بفرسنگ بگریزد از تو رفیق

رفیق: بروزن «فعیل» دوست را گویند.

نباشی: فعل مضارع منفی مفرد مخاطب است از «باشیدن» به‌معنی شدن.

شفیق: نظیر «رفیق» بروزن «فعیل» به‌معنی «فاعل» است از «شفقت» به‌فتح «ش» و«ف» و«ق» به‌معنی مهربانی.

«ب»: حرف صله است متعلق به‌فعل «بگریزد».

فرسنگ: مقدار دوازده هزار گز را گویند. عرب تعریب کرده «فرسخ» گفته. تقریر معنای این لفظ محتاج زمین پهناوری است به مقدار یك فرسنگ.

از تو: متعلق به فعل «بگریزد» و «رفیق» فاعل «بگریزد» است.

محصول بیت: واگر بردوستان یعنی بردوستانت، مشفق و مهربان، یعنی صاحب مرحمت نباشی؛ رفیقت ازتو به‌جایی یك فرسنگ دور می‌گریزد. حاصل: از تو فرار کرده، دیگر به‌تو نزدیك نمی‌شود.

آنکه درمعنی مصراع ثانی گفته: رفیق از تو به فرسنگ فرار می‌کند، از ادای حق یك فرسنگ دورتر رفته است (رد شمعی).

وگر ترك خدمت کند لشکری   شود شاه لشکرکش[1] از وی بری

ترك خدمت: اضافهٔ مصدر به‌مفعول است.

کند: فعل مضارع مفرد غایب از «کنیدن»، فاعلش «لشکر» است. آنانکه از «کندن» گرفته‌اند خطا کرده‌اند.

۱ــ ع: گردنکش.

لشکر : فارسی است در عربی « عسکر » است . اگر «ی» «لشکری» حرف نسبت باشد موصوفی می‌خواهد درتقدیر : مرد لشکری . امادرصورتی‌که «ی» حرف وحدت باشد موصوف نمی‌خواهد .

شود : فعل مضارع مفرد غایب از « شویدن ». آنانکه از« شدن » گرفته‌اند سهو نموده‌اند . فاعلش «شاه» است .

لشکرکش : ترکیب وصفی‌است به معنی لشکرکشنده .

وی : ضمیرغایب است به‌معنی «هو» و «هی» .

بری : لفظ عربی‌است در اصل به تشدید « ی » است اما عجم مخفف استعمال می‌کند به‌معنی بیزار .

محصول بیت : اگر یك مرد لشکری خدمت لازم خودرا ترك‌کند و یا یك لشکر خدمت مربوط به‌خودشان را ترك بکنند ـ نظیر لشکر سلطان ایلدرم بایزید که در جنگ تیمور لنگ نسبت به شاه نافرمانی کرده فرار نمودند ـ در این صورت پادشاه لشکرکش ، ازآن مرد لشکری ویا ازآن لشکر ، بیزار می‌شود .

آنکه به‌جای « لشکرکش » ، «گردن‌کش» نوشته، با این‌تقدیر که : غداری کرده وظیفهٔ لازم خودرا ترك‌کند، مخالف‌تمام‌نسخه‌های‌صحیح‌عمل‌نموده، به‌هیچ‌وجه مناسب این محل نیست (رد شمعی) . و آنانکه «ی» لشکری را نسبت گرفته ؛ معنای سپاهی وخونکار داده؛ بسیار اجمال کرده‌اند (رد سروری) .

ولیکن خداوند بالا و پست   بعصیان‌دررزق بر کس‌نبست

لیکن : به‌کسر «ل» ادات استدراك است .

خداوند بالا : اضافهٔ لامیه‌است. «بالا»دراینجا به‌معنی‌بلنداست که کنایه از افلاك می‌باشد .

و : حرف عطف است .

پست : به معنی پایین ، کنایه از عناصر است .

عصیان : مصدراست از «عصی ـ یعصی» یعنی از باب «ضرب» ناقص یایی است به معنی نافرمانی .

در رزق : اضافهٔ بیانیه است .

رزق : به‌کسر « ر » وسکون «ز» هر چیزی‌که انسان از آن بهره‌مند شود ، یعنی فایده‌ای‌از آن حاصل آید .

محصول بیت : هدف حضرت شیخ ازبیان شرایط مذکور، شرح وعیان‌کردن کمال‌کرم ونهایت لطف خداست. می‌فرماید: اما خداوند بالا وپست ، یعنی‌آفریدگار عناصر وافلاك ، در روزی را برروی هیچکس نبست . یعنی رزاق مطلق خداست که به جمیع مخلوقات روزی میرساند از جایی کـه هیچ انتظار ندارند . همچنانکه در بیت‌آینده این معنی‌را تصریح می‌کند :

ادیـم زمین سفـرهٔ عـام اوست
برین‌خوان‌یغما چه‌دشمن چه دوست

ادیم : لفظ عربی‌است مشترك بین معنی چرم و روی زمین ، در اینجا دومی مراد است ، یعنی روی زمین . « زمین » به طریق تجرید ذکر شده ، اضافه‌اش بیانیه است . «ادیم» مبتداست .

سفره : ظرفی‌است‌که درروی‌آن غذامی‌خورند ازهرچه باشد ، اضافه‌اش به «عام» بیانیه است .

عام : دراصل به تشدید « م » است به معنی شامل ومحیط، اما به‌ضرورت‌وزن مخفف می‌کنند ، اضافه‌اش به «او» لامیه است .

است : ادات خبراست . و «سفرهٔ عام» خبر مبتداست .

براین : مرکب است از «بر» و «این» . «بر» حرف استعلا است . «این» اسم

اشاره به قریب است ، مشارالیه «خوان یغماست» که اضافهٔ بیانیه است .

خوان : با «و» رسمی وضم «خ» : دراینجا بهمعنی طعام و نعمت است .

آنکه «خوان» را تعمیم داده بر سفره و طعام ، بیوجهگفته، زیرا یغما شده طعام است نه سفره. فتأمل.

چه : یعنی خواه.

محصول بیت : روی زمین سفرهٔ عام خداست ؛ یعنی جمیع حیوانات متنفس از روی زمین بهرهمند میشوند ، همچنانکه با کمترین دقت معلوم میشود . براین خوان یغما چه دشمن چه دوست ؛ یعنی مشرك و موحد دربهرهمندی ازنعمتهای روی زمین برابرند . حاصل : هردو ازروی زمین رزق میگیرند .

آنانکه «ادیم» را در اینجا بهمعنی چرم اخذ کردهاند باید مؤاخذه شوند .

(ردسروریوشمعی)

چنان پهن خوان کرم گسترد   کهسیمرغ درقاف قسمت خورد

خوان کرم : اضافهٔ بیانیه است .

که : حرف بیان است .

سیمرغ : مرغیاست معروفکه درعربی «عنقا» میگویند ، تفصیلش مناسب اینجا نیست ؛ وقتی محلش برسد بیان میشود .

قاف : درعربی هرکوه را میگویند اما دراینجا مرادکوه معیناستکهسیمرغ درآن هست .

قسمت : بهکسر «ق» وسکون «س» یعنی حظ و نصیب .

محصول بیت : خدا از لطف واحسانش ، خوانکرم و سفرهٔ لطف واحسانرا آنچنان پهن و عریض میگستراند کـه عنقا در قاف نصیب خود را میخورد ؛ یعنی نعمتهایکرمش تمام دنیا را احاطه کردهاست .

بری ذاتش از تهمت ضد و جنس
غنی ملکش از طاعت جن و انس

بری : دراینجا به معنی دور و برکنار است .

ذات : یعنی هستی ، دراینجا به‌معنی وجود است .

تهمت : به‌ضم«ت»وسکون«ه»وفتح«م» دراصل «وهمت»است، «و» قلب به«ت» شده همچنانکه درکتب صرف‌مفصلا بیان‌گردیده‌است، اضافه‌اش به « ضد »لامیه است .

جنس : معطوف به‌ضد است . «جنس» اعم از «نوع» است نظیر « حیوان » نسبت به«انسان» .

غنی : بروزن فعیل به معنی فاعل است یعنی مستغنی .

ملك : به‌ضم «م» اسم‌است به‌معنی‌مملکت وسلطنت استعمال‌می‌شود ، دراینجا به‌معنی سلطنت است .

طاعت : درلغت به معنی انقیاد است یعنی گردن نهادن ، نظیرانقیاد اسب. اما دراینجا مراد بندگی است درمفهوم خدمت .

جن : به تشدید «ن» قومی‌است‌که به‌چشم دیده نمی‌شود .

انس : به‌معنی انسان و ناس است .

طاعت جن وانس : اضافهٔ مصدر به فاعل است .

محصول بیت : ذات شریف خدا از تهمت و اسناد ضد و جنس بری است . هیچکس‌نمی‌تواند اثبات ضدوجنس دربارهٔخدا بکند. حاصل : او ضد وجنس‌ندارد. در پادشاهی از اطاعت انس و جن مستغنی و بی‌نیاز است ؛ یعنی به‌طاعت انس و جن نیاز ندارد .

پرستار امرش‌همه‌چیز و کس   بنی آدم ومرغ ومور ومگس

پرستار : دراصل ترکیب وصفی‌است از «پرست» و «ار». «پرست»اسم‌است از

« پرستیدن » به معنی عبادت کردن و « آر » مرخم « آرنده » اسم فاعل است بعد برای «خدمتکار»اسم‌جنس شده ، همچنانکه « رفتار » برای «رفتن» و «دیدار» برای «چهره» اسم شده است. به‌این قبیل ترکیبها «ترکیب خفی» می‌گویند چنانکه سابقاً بیان گردید .

پرستار امر : اضافهٔ اسم فاعل به‌مفعولش می‌باشد .

ش : راجع به خداست .

همه : ادات تأکید است نظیر «کل» و «جمیع» درعربی ، نهایت دراین‌زبان اغلب مؤخر می‌آید .

کس : یعنی شخص ، دراینجا به‌معنی بنی‌آدم است .

مصراع دوم مبین مصراع اول است به‌طریق لف و نشر غیرمرتب . فتدبر .

بنی : دراصل «بنین» بود ، دراضافه به «آدم» ، «ن» ازآخرش افتاده‌است .

محصول بیت : همه چیز و همه‌کس، بنی‌آدم ومرغ ومور ومگس ، خدمتکار ومطیع فرمان‌خدا هستند. حاصل : جمیع‌آفریده‌ها مطیع ومنقاد امرخدا می‌باشند.

لطیف[1] کرم گستر کارساز که‌دارای‌خلقست وداناى‌راز

لطیف : درلغت به‌معنی ظریف و باریك است اما دراینجا به‌معنی کریم‌است اضافه‌اش به «کرم‌گستر» بیانیه است .

کرم‌گستر : ترکیب وصفی‌است از «گستریدن» یعنی پهن‌کردن . آنچنانکه بعضیها تصورکرده‌اند از«گستردن» نیست .

کارساز : ترکیب وصفی است از «سازیدن» نه «ساختن» ، «کارسازنده» یعنی مصلحت هرکس را برآورنده .

آنکه دراین مصراع «و» عاطفه‌آورده، طعم لذت‌زبان فارسی را نچشیده‌بوده. (ردسروری)

۱ــ ع : لطیفی .

که : حرف رابط صفت‌است ، آنکه حرف تعلیل گرفته ، معلول بوده‌است .
(رد شمعی)

اضافهٔ «دارای خلق» ازقبیل اضافهٔ اسم فاعل به مفعولش می‌باشد. زیرا «دارا» به‌طریق مبالغه اسم فاعل است از «داریدن» . آنکه از « داشتن » گرفته بهره‌ای از زبان فارسی نبرده است . «دارا» نام پادشاهی است که پدر اسکندر بوده است . وقتی دارا وفات‌کرد داراب نام پسری از او ماندکه با اسکندر ازیك‌پدربودند . بعدازپدر به‌تخت سلطنت جلوس‌کرد . اسکندر نصف ملك پدرش را از او طلب نمود ، اما او خودداری کرد ، تا بالاخره جنگید و دردست اسکندر به‌هلاکت رسید.طالبان‌تفصیل این قضیه به‌شاهنامهٔ فردوسی مراجعه‌کنند. پس‌آنکه‌گفته دارا دردست‌اسکندر هلاك شد ، نه دارا را می‌شناخته ونه داراب را (رد سروری) .

خلق : دراین قبیل موارد به‌معنی مخلوق است .

است : ادات خبراست .

دانای راز : اضافهٔ اسم فاعل به مفعول است . «دانا» به‌طریق مبالغه اسم فاعل است از «دانیدن» . آنانکه از «دانستن» گرفته‌اند سهوکرده‌اند. «راز» معروف‌است به‌عربی«سرّ» می‌گویند به‌کسر«س» وتشدید « ر » . « دانای راز » یعنی دانندهٔ راز .

محصول بیت : خدا لطیفی کارساز کرم‌گستر است؛یعنی‌کار ومصلحت‌هرچیز را ازراه کرم و احسان انجام‌دهنده است. آن‌چنان خدایی‌است‌که حافظ مخلوقات و واقف و دانای راز اشیاء عالم است.

مصراع‌اول به‌وسیلهٔ‌اضافه ازقبیل‌تتابع صفات‌است ومصراع‌دوم به‌وسیلهٔ‌عطف.

مرورا[1] رسد کبریا و منی
که ملکش‌قدیم است وذاتش‌غنی

مرورا : مرکب ازسه‌کلمه است: «مر» ، «او» ، «را» . «مر» دراین‌قبیل‌موارد

۱ــ ع، **متن** : مراورا .

«را»ی بعد از خود را تأکید می‌کند . « او » ضمیر غایب ، درترکیب همزه‌اش ساقط شده است . «را» حرف‌است به‌معنی «ب» صله ، «او را» یعنی به او .

رسد : فعل مضارع مفرد غایب از «رسیدن» به معنی لیاقت است نظیر: سَزد، همچنانکه ظهیردرمخاطبهٔ سلمان دلشاد، درقصیدهٔ نظیرهٔ مشهورش گفته است، بیت :

ظهیرپرده سرایت ندیده چون می‌گفت سپید مکه شدم محرم سرای سرور
مرا رسد که زدست تو تائبـم گفتن شنیدم آیت توبوا الی اللّٰه از لب حور

مرا رسد : یعنی برای من سزاوار است. فتدبر .

کبریا : به‌کسر«ك»و«ر»وسکون«ب» ازباب«حسن»مصدراست به‌معنی‌عظمت.

منی : «من» که عرب «انا» می‌گوید . «ی» حرف مصدر است به‌معنی منیت، من بودن .

که : حرف تعلیل است .

قدیم : آنرا می‌گویند که اول ندارد .

ذات : دراینجا به‌معنی وجود است .

محصول بیت : عظمت وکبریا و منی، یعنی‌من‌گفتن، شایستهٔ آن خداست ، زیرا پادشاهی و سلطنتش قدیم است ؛ یعنی ازلی است وآغاز ندارد . وذات شریفش غنی‌است زیرا محتاج هیچ چیز نیست .

آنکه «مر» مصراع اول را به‌معنی «ل» جاره‌گرفته ، از معنی تأکید بی‌خبر بوده است (رد سروری) .

یکی‌را بسر برنهد تاج بخت[1] یکی‌را بخاك اندرآرد زتخت

را : اداتی‌است‌که افادهٔ معنی اضافه می‌کند .

بسر : «ب» حرف تأکید است .

۱ــ **متن :** تخت .

بر : حرف استعلاست .

نهد : فعل‌مضارع مفرد غایب‌است از«نهیدن» به‌معنی‌گذاشتن ووضع.آنانکه از «نهادن» گرفته‌اند سهو کرده‌اند .

اضافهٔ «تاج» به«تخت» بیانیه است .

«یکی‌را» مفعول صریح اول و «تاج» مفعول دوم برای «نهد» و «بسر» مفعول غیرصریح آن‌است .

بخت : دراین قبیل موارد به‌معنی سعادت و دولت است .

یکی‌را : «را» ادات مفعول است .

اندر : ادات ظرف است وجایزاست‌که«ب» حرف ظرف باشد و «اندر» آنرا تأکید کند .

آرد : فعل‌مضارع مفردغایب از «آریدن» که مخفف «آوریدن»است، فاعلش «خدا» است .

تخت : معروف است ، درعربی «سریر» می‌گویند .

«یکی» مفعول صریح «آرد» و«بخاك» و«ازتخت» مفعول غیرصریح آن‌است .

محصول بیت : خدا به‌قدرت خود برسر یکی تاج‌دولت وسعادت می‌نهدیعنی پادشاه می‌کند . یکی‌را هم از تخت به خاك می‌آورد ؛ یعنی‌نابود می‌کند . حاصل: یکی‌را درحالی‌که درتخت خود مشغول فرمانروائی است یعنی درحالی‌که پادشاه‌است به‌هلاکت می‌رساند ؛ یکی دیگررا به‌جای او پادشاه می‌کند . بالجمله جمیع‌منصبها و همهٔ جهات همین‌طور است . یعنی یکی می‌میرد ودیگری جای اورا می‌گیرد .

گلستان کند آتشی بر خلیل   گروهی‌به‌آتش[1] برد زآب‌نیل

گلستان : بوستان ، بهارستان ، نگارستان وبالجمله‌دراین‌قبیل الفاظ «ستان»

۱ــ ع ، ف : برآتش .

درمدخول، افادهٔ معنی‌مبالغه می‌کند. مثلا «گلستان» یعنی جایی‌که بسیار گل دارد. «کوهستان»جایی‌که‌کوه بسیار دارد و «سنگستان» جایی‌که سنگ بسیار دارد. فقس.

آتشی : «ی» حرف‌تنکیر وابهام است. پس‌آنکه‌گفته وحدت وبرای‌مبالغه است یعنی آتش بسیار، منکر گفته است (رد سروری وشمعی).

بر : دراینجا به‌معنی«ب» صله است.

مراد از«خلیل» ابراهیم علیه‌السلام‌است. زیرا «خلیل» را برای‌ابراهیم لقب قرار داده‌اند. همچنانکه برای یوسف : « سنان » و برای محمد : « محی الدین » و برای‌احمد: «شمس‌الدین» و برای محمود: «بدرالدین» لقب داده‌اند.

گروه : با « ك » عجمی و به‌ضم « ر » و با « ه » اصلی به معنی دسته و بلوك است. «ی» حرف وحدت است.

به آتش : «ب» حرف صله است.

برد : به‌فتح«ب» و «ر» فعل مضارع مفرد غایب است از «بریدن» به‌فتح«ب» آنانکه از «بردن» به‌ضم «ب» گرفته‌اند اشتباه کرده‌اند.

زآب : دراصل «ازآب» بود به‌ضرورت‌وزن تخفیف یافته، اضافه‌اش به«نیل» بیانیه است.

باید دانست‌که مراد از «گروه» فرعون لعین و پیروانش می‌باشد. این‌عبارت می‌رساندکه فرعون در رود نیل غرق شده نه دریای قلزم. والعلم عندالله.

نیل : دراینجا مقصود رودی‌است که در بیرون شهر مصر جاری است.

محصول‌بیت: خدا به لطف‌وکرم‌خود، آتش نمرودرا برای حضرت ابراهیم پیغمبرگلستان نمود، همچنانکه مشهوراست. گروهی عاصی‌وطاغی‌را هم بعدازآنکه درآب نیل غرق‌کرد به جهنم فرستاد؛ یعنی فرعون و قومش‌را دردنیا به‌عذاب غرق درآب‌گرفتارکرده، درآخرت هم به‌آتش دوزخ می‌برد.

کلاه سعادت یکی برسرش   کلیم[1]شقاوت یکی دربرش

کلاه سعادت : اضافهٔ بیانیه است .

یکی : «را» مقدر دارد یعنی یکی را .

ش : درهر دو مورد راجع به «یکی» است .

کلیم : به‌کسر «ك» عربی و «ل» معروف است . آنکه با «ك» عجمی گفته از خود گفته است (رد شمعی) . اضافه‌اش به «شقاوت» بیانیه است .

محصول بیت : خدا برسر یکی تاج دولت وسعادت می‌نهد ؛ یعنی‌خوشبخت می‌آفریند مانند انبیا و اولیا. ودر بر یکی ، یعنی برپشت و رویش، کلیم بدبختی و شقاوت می‌گذارد؛ یعنی شقی و بدبخت می‌آفریند نظیر فرعون ونمرود وابوجهل .

باید دانست‌که دراین بیت شمه‌یی از مذهب جبر وجود دارد. فتدبر .

گر آنست منشور احسان‌اوست   وراینست‌توقیع فرمان‌اوست

گر آنست : از سه کلمه ترکیب یافته: « گر»،«آن» و «است» ادات‌خبر. یعنی اگر آن باشد، همچنانکه درترکی هم می‌گویند «اول ایسه اویله و بوایسه بویله» (اگر آن باشد چنان است واگر این باشد چنین است) .

منشور : اسم مفعول است اغلب در مکاتبات قاضی ها استعمال می‌شود ، امّا دراینجا مقصود برات وحکم شاهی است . اضافه‌اش به «احسان» بیانیه است و نسبت به «او» لامیه است .

وراینست : «ور» مخفف «واگر» است. «و» حرف عطف ، «اگر» حرف شرط، «این» اسم اشاره به‌نزدیك ، «است» بازهم ادات خبراست ، ترکیبش‌مثل‌گذشته است. «وراینست» یعنی واگر این باشد .

توقیع : طغرا را می‌گویند ، حتی عرب « طغراکش » را « موقّع » می‌گوید

۱ــ ف : گلیم .

اسم فاعل از باب «تفعیل» ، اضافه‌اش به «فرمان» جایز است که بیانیه یا لامیه باشد و نسبت به «او» نظیر اضافهٔ سابق است .

محصول بیت : چنان بودن، یعنی یکی‌را خوشبخت وثروتمندآفریدن ،کرم واحسان‌اوست وچنین بودن ، یعنی یکی‌را شقی وبدبخت خلق‌کردن ، فرمان شریف اوست . حاصل جمیع کارها به‌فرمان واجب الامتثال او انجام می‌یابد .

پس پرده بیند عملهای بد   همو[۱] پرده‌پوشدبآلای‌خود

پس : به‌معنی پشت و بعد ، اضافه‌اش به «پرده» لامیه است .

بیند : فعل‌مضارع مفردغایب‌است از «بینیدن» . آنانکه از«دیدن»دانسته‌اند خطاکرده‌اند . معنایش می‌بیند ، زیرا سمیع و بصیر است .

عملهای بد : اضافهٔ بیانیه و مفعول است برای « بیند » و « پس پرده » ظرف مکان است برای « بیند» .

هم : دراصل ادات اجتماع است نظیر : هم‌سفره و هم خانه ، اما دراین‌قبیل موارد ادات تأکید است . «او» ضمیرغایب همزه‌اش دراصل ساقط شده است .

پوشد : فعل مضارع مفردغایب است از«پوشیدن» یعنی می‌پوشاند ، حاصل: آشکار نمی‌کند .

آلا : با الف ممدود ، جمع « الی » به‌کسر همزه و « اَلی » به‌فتح همزه است یعنی نعمتها ، اضافه‌اش به «خود» لامیه است .

خود : با «و» رسمی وضم «خ» دراینجا به‌معنی خویشتن‌است .

«پرده» مفعول صریح «پوشد» و «به آلا»مفعول غیرصریح آن‌است .

محصول بیت : خدا عملهای پنهان، یعنی عملهای نامشروع‌را از پس پرده می‌بیند ومی‌داند . حاصل : بندگانش هرچه‌درنهان ازخیر وشر انجام‌دهند ، می‌بیند

۱ـ **ش** ، **ع** ، **ف** : همو . **متن** : هم او .

و می‌داند . باز هم به نعمتهای لطف و کرمش عملهای نامعقول را پوشانیده ، آشکار نمی‌سازد ؛ یعنی به‌خاطر گناهانی که مرتکب می‌شوند ، بندگان خودرا رسوانمی‌کند.

باید دانست که پنهان و مخفی گفتنش نسبت به‌بندگان است والا نسبت به‌خدا چیزی درزمین وآسمان پوشیده نیست .

بتهدیداگر بر کشدتیغ حکم　　بمانند کرّوبیان صم وبکم[1]

به‌تهدید : «ب» حرف مصاحبت است متعلق به«کشد» . «تهدید» مصدر باب «تفعیل» است به‌معنی تخویف یعنی ترسانیدن.

بر : حرف تأکید است .

کشد : فعل مضارع مفردغایب‌است از «کشیدن»، فاعلش«خدا» است، مفعولش «تیغ حکم» است با اضافهٔ بیانیه .

بمانند : یعنی می‌مانند . «ب» حرف تأکید است . «مانند» فعل مضارع جمع غایب است از «مانیدن». آنانکه از «ماندن» دانسته‌اند سهوکرده‌اند .

کروبیان : به‌فتح «ك» عربی و ضم «ر» مشدد ، ملائك مقرب‌را گویند، فاعل «بمانند» است . درشرح موافق کروبی‌را با «ر» مخفف تعیین می‌کند .

صم : به‌ضم «ص» وتشدید « م » جمع اصم است‌که صفت مشبه است از«صمم» به‌معنی‌کری .

بکم : به‌ضم «ب» وسکون «ك» جمع «ابکم» است به‌معنی لال یعنی ناتوانی از سخن‌گفتن .

محصول بیت : اگرخدای تعالی باتهدید و تخویف شمشیر حکم و غضب را برکشد ؛ یعنی اگر با غضب حکم‌کند ؛ حاصل : هرگاه غضب بکند ، ملائکهٔ مقرب کرولال می‌مانند ؛ یعنی از نهایت دهشت برای شنیدن وگفتن مجالی پیدانمی‌کنند

۱ــ ع ، ف : صم بکم .

ازکثرت ترس متحیر و مدهوش شده ؛ حواس ظاهرشان را فراموش می‌کنند .

وگر دردهد یك صلای کرم　　عزازیل گوید نصیبی برم

در : حرف تأکید است .

دهد : فعل‌مضارع مفرد غایب‌است از «دهیدن»، آنانکه از «دادن»گرفته‌اند خطا کرده‌اند .

صلای کرم : اضافهٔ بیانیه است .

عزازیل : از اسامی شیطان است که «ابلیس» نیزگویند .

گوید : فعل‌مضارع مفردغایب است از«گوییدن»، آنکه از«گفتن»گرفته‌اند خطا کرده‌اند (رد سروری وشمعی) .

نصیبی: «نصیب»دراینجا به‌معنی حصه وقسمت‌است. «ی» حرف‌تنکیر وابهام است، آنانکه حرف وحدت گرفته‌اند گویا ازلذت کلام بی‌خبر بوده‌اند .

برم : فعل مضارع متکلم وحده است از «بریدن» به‌فتح «ب» وکسر «ر» یعنی می‌گیرم. آنانکه از «بردن» دانسته‌اند سهوکرده‌اند .

محصول بیت : این شرط معطوف به شرطیهٔ لولا است . واگر خدای تعالی صلای‌کرم ، یعنی به کرم عمیم صلایی در دهد . حاصل : اگر یك مرتبه صلا دهد و بگویدکه به‌کرم واحسانم بیایید؛ ابلیس‌هم، درحالی‌که مردود خداست، در دل خود می‌گوید من نیز ازاین‌احسان حصه‌ای‌می‌برم؛ یعنی ازاحسان عام خدا نصیب‌می‌گیرم حاصل : شیطان می‌گویدکه دراین صلای لطف وکرم ، من‌هم حصه‌دار وشریکم .

بدرگاه لطف وبزرگیش‌بر　　بزرگان نهاده بزرگی زسر

بدرگاه : «ب» حرف ظرف. «در» یعنی باب. «گاه» ظرف مکان است نظیر : نمازگاه، اما دراین‌قبیل‌موارد «درگاه» مطلق به‌معنی در است ، اضافه اش به «لطف» بیانیه است .

بزرگی : «ی» حرف مصدر ، «ش» ضمیر راجع به «خدا»ست .

بر : معنای ظرفیت را که «ب» متضمن است تأکیدمی‌کند . آنکه‌گفته«بر» دراینجا به‌معنی عند است سهوکرده است (رد سروری) .

نهاده : به‌فتح وکسر «ن» یعنی‌گذاشته . نظایر این کلمه ، نوعی ماضی است نه اسم مفعول . زیرا اسم مفعول برای قائم‌مقام فاعل مسنداست. اما نظایراین، خود به فاعلش مسند است. پس امکان نداردکه اسم مفعول باشد . فتدبر .

بزرگی : بازهم«ی» حرف مصدر است .

محصول بیت: دردرگاه لطف وعظمت خدا ، بزرگان بزرگی‌را ازسرنهاده‌اند. یعنی فارغ از تکبر وعظمت شده‌اند . حاصل : نسبت به کبریای خدا کبریای اینان هیچ‌چیز نیست .

فروماندگانرا برحمت قریب   تضرع کنانرا بدعوت مجیب

فرومانده : یعنی عاجز و ناتوان . « ه » رسمی به « ك » عجمی تبدیل شده . فتدبر . زیرا قاعده چنین‌است‌که اگر درآخرکلمه« ه » رسمی باشد وبرآن ادات‌جمع ویا «ی» مصدری بچسبد ، «ه» رسمی به «ك» عجمی تبدیل می‌شود .

را : ادات مفعول است .

برحمت : «ب» حرف مصاحبت متعلق به «قریب» است .

تضرع : مصدر است ازباب «تفعل» یعنی زاری‌کردن .

کنان : جمع «کن» است به‌ضم « ك » عربی . «ان» ادات جمع است .

تضرع کن : ترکیب وصفی‌است از«کنیدن»، آنانکه از « کردن » گرفته‌اند خطا کرده‌اند .

بدعوت : « ب » حرف مصاحبت متعلّق به« تضرع کنان » است ، آنانکه به«مجیب»متعلق‌دانسته‌اند سهونموده‌اند. زیرا معنایش: دعوت‌کنندگان باتضرع‌است.

مجیب : اسم‌فاعل از باب «افعال» اجوف واوی است .

محصول بیت: بامحبت به فروماندگان نزدیك است. یعنی ترحم‌کننده‌است . دعوت کسانی‌راکه باتضرع دعا می‌کنند اجابت‌کننده است .

«تضرع کنان» مفعول مقدم «مجیب» است. «ك» فروماندگان هم بدل از « ه » رسمی و «ان» ادات جمع است .

براحول[1] نابوده علمش بصیر   براسرار[2] ناگفته لطفش خبیر

بر : دراین بیت در هردو جا به‌معنی « ب » صله است . آنکه حرف استعلا گرفته خطا کرده است .

احوال نابوده: اضافهٔ بیانیّه است به معنی احوال ناشده ، یعنی احوالی که درکتم عدم مانده به ظهور نرسیده است .

بصیر: دراین قبیل موارد به معنی علیم است .

اسرار ناگفته : اضافهٔ بیانیه است .

خبیر: به‌معنی خبردار .

محصول بیت : علم خدا شامل احوالی است که هنوز واقع نشده ؛ یعنی به‌وجود نیامده و به ظهور نرسیده است . و محیط براسرار ناگفته است؛ یعنی لطف وکرمش براسرار ناگفته، یعنی برسخنان پنهان، آگاه وخبردار است. حاصل: هرچه پنهان وپوشیده است برخدا معلوم وآشکار است .

باید دانست‌که علما هفت صفت برای‌خدا اثبات‌کرده‌اندکه همانندذاتش قدیم است : حیات ، علم ، اراده ، قدرت ، سمیع ، بصیر وکلام .

بقدرت نگهدار بالا و شیب   خداوندیوان روزحسیب[3]

بقدرت : «ب» حرف مصاحبت است متعلق به «نگهدار» .

۱ــ ع ، ف : باحوال .   ۲ــ ع ، ف : باسرار .   ۳ــ ع : حساب .

نگهدار : ترکیب وصفی‌است . «نگه» دراصل «نگاه»بود «الف» تخفیفاً حذف شده ، همچنانکه به‌تفصیل بیان‌گردید . «دار» اسم فاعل مرخم از « داریدن » است ، نظیر بنه‌دار ومالدار ، معنایش مراقب وحافظ است .

بالا : دراینجا به‌معنی بلند است .

شیب: دراینجا مخفف از «نشیب» است یعنی پایین .

مراد از «بالا» اجرام سماویه است ومراد از «شیب» عناصر اربعه و چیزهایی که درآن است . « خداوند » فاعل « نگهدار » است و یا اینکه فاعلش ضمیر مستتر راجع به«خدا» ست . و «خداوند» به‌طریق استیناف واقع شده، اضافه‌اش به «دیوان» لامیه است .

دیوان : اصلش « دوّان » بود به‌تشدید «و»، چون « و » اولی ساکن وماقبلش مکسور بود قلب به «ی» شده ، جمعش دواوین است . اضافه‌اش به « روز » لامیه و به «حسیب» نیز همانطور است .

حسیب : در اصل حساب است بنا به‌ضرورت وزن « ا » به «ی» ابدال شده و این ابدال را دراصطلاح علم قافیه «اماله» گویند . انوری‌گفته ، بیت :

تا ماه رویم از من رخ درنقیب دارد   نی‌دیده‌خواب‌دارد، نی‌دل شکیب‌دارد

«نقیب» دراصل «نقاب» بوده که ابدال شده است .

محصول بیت : خداوند به‌قدرت خود نگهدار وحافظ عناصر وافلاك است. خداند مالك دیوان روز حساب دو جهان است . حاصل : امور دنیا وآخرت دردست قدرت اوست. هرچه بخواهد می‌کند واحدی نمی‌تواند مانع ومزاحم او بشود .

افلاك وعناصر را آنچنان نگاه می‌داردکه نه به‌پایین نزول می‌کند و نه به‌بالا عروج می‌نماید.

نه‌مستغنی‌ازطاعتش‌پشت کس   نه‌برحرف‌اوجای‌انگشت کس

نه : حرف نفی‌است .

مستغنی : اسم فاعل از باب «استفعال» ناقص یایی است .

از طاعت : متعلق به مستغنی است «طاعتش» اضافهٔ مصدر به‌مفعول است .

پشت : به ضم «ب» عجمی وسکون «ش» به معنی عقب است‌که عرب «ظهر» می‌گوید به‌فتح «ظ»، اضافه‌اش به «کس» لامیه است .

نه : حرف نفی است .

جای : یعنی محل ، اضافه‌اش به «انگشت» لامیه است .

انگشت کس: اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : ازطاعت و عبادت خدا ، پشت‌هیچ‌کس مستغنی نیست ؛ یعنی هرکس وهرچیز منقاد ومطیع خدا شده بار طاعت وعبادتش‌را ازجان‌ودل برمی‌دارد حاصل: پشت‌هیچ‌کس‌ازرکوع وسجود دربرابرخدا خودداری‌نمی‌کند. برآفریده‌های او هیچ‌کس جای انگشتی ندارد؛ یعنی احدی نمی‌تواند نسبت به‌آفرینش‌خدا نقصان وقصوری ثابت‌کند . زیرا هرچیز را بنا به‌مقتضای قدرت وحکمت خودآفریده‌است. مراد ازانگشت نهادن برحرف ، اثبات عیب و قصور است .

قدیم[1] نکو کار نیکو پسند   بکلك قضا در رحم نقشبند

قدیم: آنرا گویندکه آغاز ندارد . آنکه‌گفته : قدیم آنرا گویند که پایان ندارد ، سهوکرده است (رد شمعی) . اضافه‌اش به «نکوکار» بیانیه است .

کار : قیاساً با «ك» عجمی است . زیرا اگر با «ك» عربی باشد از « کاریدن » می‌شود به‌معنی «کاشتن» یعنی تخم افشاندن که مناسب این محل نیست. پس‌آنانکه «کار» را به‌معنی عمل گرفته ، ترکیب وصفی دانسته‌اند نامناسب گفته‌اند . چون اگر «کار» به‌معنی عمل باشد درآن صورت ترکیب وصفی نمی‌شود زیرا معنایش نیك کار است نه دارندهٔ کار نیك . ستمکار و جفاکار هم از این قبیل است . همچنانکه لامعی

۱ــ ف : قدیمی .

چلبی درگلستان «گنهکار و پریشان روزگار» را تحقیق فرموده است. فتأمل. پس در ترکیب وصفی گرفتن «نکوکار» نظری هست؛ زیرا معنایش نیک‌کننده است، نه‌دارندهٔ کارنیك، آنانکه در استعمالات عجم تتبع کرده‌اند می‌دانند.

نیکو پسند: «نیك» و «نیکو» به معنی خوب‌است‌که درعربی «جید» گویند دربعضی نسخ «نیکی» واقع‌شده، با «ی» مصدری یعنی خوبی. «نیکوپسند» ترکیب وصفی‌است از «پسندیدن» به‌معنی‌دوست داشتن. پس«نیکو پسند» یعنی نیك‌رادوست دارنده. یعنی هرچیزی‌که شرعاً خوب است مورد پسند و قبول است.

بکلك: «ب» حرف‌مصاحبت متعلق به«نقش‌بند» است، «کلك» یعنی‌قلم، عجم هردو «ك» را «ك» عربی می‌خواند، اما رومی‌ها «ك» اولی را عجمی می‌خوانند، اضافه‌اش به«قضا» لامیه است.

قضا وقدر: مجازاً حکم ازلی خدا را گویند.

رحم: به‌فتح «ر» و کسر «ح» دراینجا قرارگاه کودك درشکم مادر است.

ز مشرق بمغـرب مـه و آفتـاب
روان کرد و گسترد[1] گیتی[2] بر آب

مشرق: اسم مکان‌است به‌معنی محل طلوع آفتاب، «مغرب» مقابل آن است.

مه‌و‌آفتاب: مربوط‌به‌مصراع ثانی است. مفعول مقدم «روان‌کرد» است.

روان: به‌فتح «ر» صفت مشبهه است از«رویدن» به معنی رفتن، اما آنانکه از «رفتن» گرفته‌اند سهوکرده‌اند، به‌معنی‌روان نیز می‌آید مانند آب روان،که عرب «جاری» می‌گوید. دراینجا هردو معنی مناسب است.

گیتی: به‌کسر «ك» عجمی یعنی جهان، اما دراینجا مراد کرهٔ زمین است. دربعضی نسخ «کشتی» واقع شده است به‌معنی‌کشتی دریا.

۱ــ ف: بنهاد. ۲ــ ع: کشتی.

محصول بیت : ماه و آفتاب را ازمشرق به مغرب روان و جاری‌کرد و جرم زمین را بر روی آب بگسترد ؛ یعنی در میان آب وضع کرد . باید دانست که همهٔ عناصر و افلاك به قول اهل حکمت وهیئت کراتی هستندکه بریکدیگراحاطه‌دارند کرهٔ آب کرهٔ زمین‌را احاطه‌کرده ، لیکن‌خدا برای زندگی‌حیوانات‌جاندار به‌قدرت خود مقداری ازکرهٔ زمین را ازکرهٔ‌آب بیرون آفریده‌است . چون بعضی‌ازحیوانات درتوی‌آب نمی‌توانند تنفس کنند . بنابراین مقصود ازاینکه برروی‌آب بگسترد ، یعنی درتوی آب آفرید . دربعضی از نسخ به‌جای‌بیت‌مذکور این‌بیت واقع‌شده‌است:

چو می‌گسترانید فرش تراب　　　چو سجادهٔ نیك‌مردان بر آب

چو: حرف تعلیل است .

می‌گسترانید : «ان» ادات تعدیه است. مصدرش دراصل از«گستریدن» است که «می» افادهٔ ماضی استمراری می‌کند «می‌گسترانید» یعنی می‌آفرید . جایزاست که «می» تأکید محض افاده کند پس درمعنی «بگسترد»خواهد بود . یعنی‌چون‌خدا به‌قدرت خود به‌وسیلهٔ فرشتگان بگسترانید .

فرش : به‌فتح«ف» وسکون«ر» چیزی‌راگویندکه گسترده می‌شود. اضافه‌اش بیانیه است .

تراب : یعنی خاك .

چو : ادات تشبیه است .

سجاده : یعنی جانماز ، از هرچه باشد ، اضافه‌اش به « نیك‌مرد » لامیه است .

نیك‌مرد : دراصل مرد نیك بود ، قلب‌کرده ترکیب مزجی نموده‌اند .

محصول بیت : چونکه خدا به قدرت خود به‌وسیلهٔ فرشتگان فرش زمین‌را بگسترانید ویابگسترد، همانند سجادهٔ مردان خدا برروی آب؛ یعنی‌همانندگستردن سجادهٔ‌اهل‌الله برروی‌آب،خداوندکرهٔ‌زمین‌را به‌وسیلهٔ‌فرشتگان‌برروی‌آب‌بگسترانید.

زمین از تب لرزه آمد ستوه   فرو کوفت بر دامنش میخ کوه

تب‌لرزه: اضافهٔ لامیه است . « تب » به فتح « ت » و سکون « ب » بالا رفتن درجهٔ حرارت است. «لرزه» اسم‌مصدر است مشتق از «لرزیدن»، «تب لرزه» یعنی مالاریا.

ستوه : به‌ضم «س» و «ت» در اینجا یعنی ناتوان ، مراد بی‌قرار است .

فرو : به‌ضم «ف» و «ر» در اینجا ادات تأکید است .

کوفت : فعل ماضی مفرد غایب است یعنی کوبید .

دامن و دامان: یعنی دامن که به‌عربی «ذیل» گویند .

ش : ضمیر راجع به «زمین» است .

میخ کوه : اضافهٔ بیانیه است .

محصول بیت: خدا جرم زمین‌را برروی آب مسطح آفرید . زمین به‌حرکت آمد و بی‌قرار و بی‌ثبات شد ؛ زیرا در روی آب هیچ‌چیز قرار نمی‌گیرد . پس خدا به قدرت خود بر دامنش میخ کوه فروکوفت که در نتیجه آرام یافت . همچنانکه در کلام شریف وارد شده است[۱] .

دهد نطفه‌را[۲] صورت چون پری   که کرد است بر آب صورتگری

دهد : فعل مضارع مفرد غایب است از «دهیدن» به‌معنی دادن .

نطفه : در لغت آب صافی را گویند کم باشد یا زیاد . اما در اینجا مقصود آبی است که از کمر پدر به رحم مادر داخل شود .

را : ادات مفعول است .

صورت : معروف، اضافه‌اش به«چون پری» بیانیه‌است. آنکه با«ی» وحدت

۱ــ الم نجعل الارض مهاداً والجبال اوتاداً (آیا زمین را آرامگاه و کوهها را میخهایی قرار ندادیم) . (قرآن ، النبأ،۷)

۲ــ **متن** : نطفه .

آورده ، مخالف نسخه‌های صحیح بیان‌کرده است .

چون: ادات تشبیه است .

پری: به فتح «ب» عجمی و کسر «ر» جن را گویند چون شعرا زیبارویان‌را به پری تشبیه می‌کنند معلوم می‌شودکه بسیار زیبا بوده‌اند .

که : اسم است متضمن استفهام انکاری یعنی چه‌کسی ؟

کردست: در اصل «کرده است» به ضرورت وزن «ه» رسمی و همزهٔ مجتلبه حذف شده ، ادات خبر مخصوص اسم است به فعل داخل نمی‌شود . فتدبر .

صورتگر : یعنی نقاش ، «گر» مخفف «گار» است که ادات فاعلی است نظیر ستمگر و جفاگر .

ی : حرف مصدر است .

محصول بیت : خدا به قدرت خود ، به‌آبی‌که ازکمرپدر افتاده منعقد شده صورت همچون پری می‌دهد ؛ یعنی همچون پری زیبا می‌آفریند . جز خداچه‌کسی بر آب صورتگری‌کرده‌است ؟ حاصل: چه‌کسی قادر است‌که از یك قطره‌آب ، انسان و حیوان بیافریند ؟ یعنی هیچکس قادر نیست .

نهدلعل‌پیروزه[1]درصلب‌سنگ گل‌لعل بر[2]شاخ پیروزه‌رنگ

نهد : به فتح «ن» و « ه » فعل مضارع مفرد غایب‌است‌از«نهیدن». آنانکه از «نهادن» گرفته‌اند خطا کرده‌اند .

لعل : اسم گوهری معروف است .

پیروزه: معروف است تعریب‌کرده «فیروزه» گفته‌اند .

در: حرف ظرف است .

صلب: به ضم «ص» و سکون «ل» در اینجا به معنی توی و میان است . در

۱ـ ع ، ف : لعل و پیروزه .   ۲ـ ع ، ف : در .

اصل به معنی سخت ومحکم است در تقدیر: سنگ صلب است ؛ به‌ضرورت قافیه‌مقدم ومؤخر شده است .

گل لعل : اضافهٔ بیانیه است ؛ کنایه از گل سرخ است به‌طریق تشبیه مطلق.

بر : حرف استعلا است .

شاخ : یعنی شاخه ، اضافه‌اش بیانیه است .

پیروزه رنگ : ترکیب‌وصفی‌است یعنی به‌رنگ فیروزه،کنایه از رنگ‌سبز است هرچند «پیروزه» لاجوردی‌می‌شود نه سبز.

محصول بیت : خدا به‌قدرت خود لعل‌فیروزه را درداخل‌سنگ‌سخت می‌نهد یعنی در داخل سنگ سخت می آفریند . گل سرخ راهم بر بالای شاخهٔ‌فیروزه‌رنگ می‌نهد ؛ یعنی بر سر شاخهٔ سبزرنگ می‌آفریند .

باید دانست‌که مصراع‌دوم از قبیل تکرر خبراست وجایز است‌که‌بدل‌العین‌من العین باشد . فتدبر .

ز ابر افکند قطره‌ای سوی یم　　زصلب افکند[1] نطفه‌ای درشکم

ابر : به فتح همزه وسکون «ب» یعنی‌میغ که به عربی «غیم» و«غین» گویند .

افکند : فعل مضارع مفرد غایب است از «افکنیدن» به‌معنی انداختن .

قطره : یعنی چکه بـه فتح «ج» عجمی و «ك» عربی . همزه: حرف تـوسل است . «ی» حرف وحدت است .

سو : یعنی جانب . باید دانست که اگـر آخـر کلمه «ا» و «و» باشد در حالت اضافه باید یك «ی» آورد نظیر همین‌کلمه ، اضافه‌اش به «یم» لامیه است .

یم : به‌فتح «ی» وتشدید «م» عربی است به‌معنی‌دریا. تخفیف «م» به ضرورت وزن است .

۱ـ ع ، ف : اوفتد .

صلب : به‌ضم «ص» وسکون «ل» به‌معنی استخوان پشت است در ترکی «اوکرغه» گویند در اینجا مراد کمر پدر است .

نطفه‌ای : حرف توسل و «ی» حرف وحدت است .

در : حرف صله است به‌معنی «ب» .

در بعضی نسخ ، دراین مصراع به‌جای «افکند»، «آورد» واقع شده. و دربعضی نسخ «اوفتد» که هرکدام وجهی دارد .

شکم: به‌کسر «ش» وفتح «ك» عربی یعنی شکم که به‌عربی «بطن» گویند .

محصول بیت : خدا قطره‌یی از ابرسوی دریا می‌افکند، یعنی به‌دریا باران نیسان می‌باراند . از صلب پدر بر شکم مادر ، یعنی به رحم مادر، نطفه‌یی می‌افکند. حاصل : از پشت پدر به‌رحم مادر منی می‌اندازد و از آن طفل به دنیا می‌آید .

از آن قطـره لولوی لالا[1] کنـد

وزین صورتی سر و بـالا کنـد

ازآن‌قطره: به طریق لف و نشر مرتب اشاره به «قطره» است که در مصراع اول بیت سابق آمده .

لؤلؤ: به ضم‌هردو«ل» وسکون «همزه»ها یعنی «مروارید»دراین‌کلمه‌همزه ها به شکل «و» نوشته می‌شود زیرا خودشان ساکن و ماقبلشان مضموم است ، اضافه‌اش به «لالا» بیانیه است .

لالا : در اصل مهموز است همزه‌ها به « ا » تبدیل شده ، زیرا خودشان ساکن و ماقبلشان مضموم است مانند «راس» ، «لالا» یعنی رخشان .

وزین : در اصل «وازاین» بود ، اشاره به‌مصراع دوم بیت سابق‌است.

صورتی: «ی» حرف وحدت ویاحرف تنکیر است .

۱ــ **متن** : قطرهٔ لؤلؤی .

سر و بالا: ترکیب وصفی است . «بالا» به معنی قد و قامت است . «سر و بالا» یعنی بلند قامت .

محصول بیت : خدا به قدرت خود ، از آن قطرهٔ باران نیسان که به سوی دریا می باراند مروارید درخشان گران قیمت می‌آفریند . و از این نطفه که به رحم مادر می‌اندازد ، صورتی سروقد خلق می‌کند.

برو علم یك ذره پوشیده نیست

که پیدا و پنهان بنزدش یکی است

برو : در اصل «براو» بوده. «بر» حرف استعلا است. «او» ضمیر غایب راجع به «خدا»ست .

علم یك ذره: اضافهٔ مصدر به مفعول است .

پوشیده: اسم‌مفعول، در اینجا به‌معنی پنهان است که به‌عربی «مخفی» می‌گویند.

که: حرف تعلیل است .

بنزدش : «ب» حرف ظرف است . «ش» ضمیر راجع به «خدا»ست .

محصول بیت : علم یك ذره بر خدا پوشیده و مخفی نیست ؛ یعنی علم خدا محیط و شامل همهٔ چیزهاست. نزد خدا پیدا و پنهان یکی است؛ یعنی یکسان است . حاصل : پوشیده بودن نسبت به ماست ؛ برخدا هیچ چیز پنهان نیست .

مهیا کند[1] روزی مار و مور

اگرچند[2] بی‌دست و پایند وزور

مهیا : اسم مفعول از باب «تفعیل» معتل‌العین و مهموزاللام است به معنی حاضر و آماده شده .

روزی : با «ی» اصلی به‌معنی رزق «ی» دومی برای اضافه است .

۱ـ ع ، ف : کن . ۲ـ ف : وگرچند .

اگرچند : مقصود «اگرچه» است .

بی‌دست و پا : نسبت به«مار» است. «اند» درعبارت «پایند» ادات جمع‌است درتقدیر : اگرچه بی‌دست و پا و زورند . فتأمل .

زور : نسبت به «مور» است .

بیت به‌طریق لف ونشر واقع شده است .

محصول بیت : خدا به‌قدرت خود روزی مار و مور را آماده می‌کند؛ یعنی نفقهٔ اینها را تعیین می‌نماید ، هرچند اینها بی‌دست وپا وبی‌زور هستند . یعنی‌بدون قدرت و قوت می‌باشند ، آنچنانکه به‌هیچ‌وجه برای‌کسب قادر نیستند .

بامرش وجود از عدم نقش بست
که‌داندجز او کردن ازنیست هست

بامرش : « ب » حرف مصاحبت متعلّق است به فعل « بست » با مدخولش مفعول غیرصریح آن است .

وجود : مضاف‌الیه اش حذف شده درتقدیر : وجود ممکنات است . «وجود» مبتدا ، «بست» خبرآن است .

ازعدم : مفعول غیرصریح «بست» و «نقش» مفعول صریح آن است .

که : اسم‌است متضمن استفهام انکاری ، یعنی چه‌کسی ؟

داند : فعل مضارع مفرد غایب‌است از «دانیدن» نه از «دانستن»، دراین‌قبیل موارد «داند» به معنی «تواند» است .

ازنیست : « از » متعلق به«کردن»، «نیست» مفعول‌غیرصریح آن و « هست » مفعول صریح‌آن است .

محصول بیت : به‌امر شریف خدا ، وجود ممکنات ازعدم نقش‌بست ؛ یعنی صورت یافت . حاصل: ممکنات درسایهٔ فرمان‌خدا،که فرموده«کن»، به‌وجود وظهور

آمد . چه‌کسی جز خدا قادر است که از نیست هست کند؟ یعنی معدوم را موجود گرداند.

دگره بکتم عدم دربرد   وز آنجا به‌صحرای محشر برد

دگره : یعنی یك بار دیگر ، دوباره .

بکتم : «ب» حرف صله متعلّق به «برد» . «کتم» به فتح «ك» و سکون «ت» مصدر است به معنی پنهان‌کردن ، اضافه‌اش به «عدم» بیانیه است .

در : حرف تأکید است .

برد : به فتح «ب» و «ر» فعل مضارع مفرد غایب است از «بریدن» ، آنانکه از «بردن» گرفته‌اند خطا گفته‌اند .

وز : دراصل «واز» بود به‌ضرورت وزن همزه‌اش حذف شده‌است.

بصحرا : «ب» حرف صله متعلق به «برد» . « صحرا » مفعول غیرصریح آن است ، اضافه‌اش به «محشر» بیانیه است .

محشر : جایی‌راکه درقیامت مردگان جمع می‌شوند محشر گویند .

محصول بیت : خدا باگفتن «کن» ممکنات را ازعدم به‌وجود و ظهور آورد. دوباره به کتم عدم می‌برد ؛ یعنی فانی کرده نابود می‌گرداند و از آن عالم نیستی به صحرای‌محشر می‌برد . حاصل : برای حساب‌کشیدن آنانرا زنده‌کرده ، درمحشر جمع می‌کند .

جهان متفق بر الهیتش   فرو مانده در[1] کنه ماهیتش

جهان : مقصود اهل جهان است .

متفق : اسم فاعل از باب «افتعال» به‌معنی متحد است .

بر : به‌معنی «ب» صله است .

اله : در این‌قبیل موارد به‌معنی معبود بالحق است . «یّت» ادات مصدر است.

۱ــ ع ، ف : از .

«ش» ضمیر غایب راجع به«خدا» ست . «الهیت» یعنی معبود بالحق بودن .

فرومانده : یعنی ناتوان .

در : حرف ظرف است .

کنه : به‌ضم«ك» عربی‌وسکون«ن» و «ه» اصلی یعنی‌نهایت وغایت، اضافه‌اش به «ماهیت» لامیه است .

ماهیت : دراینجا به معنی حقیقت است .

محصول بیت : در معبود بالحق بودن خدا ، جمیع اهل جهان متفق هستند یعنی به‌معبود بالحق بودنش همهٔ ادیان وملل قایلند. درکنه‌حقیقت‌خدافرومانده‌اند؛ یعنی دانش هیچ‌کس به‌کنه حقیقت خدا نمی‌رسد ؛ خواه نبی‌باشد، خواه ولی .

بشر ماورای جلالش نیافت   بصر منتهای کمالش[1] نیافت

بشر : مطلقا بنی‌آدم را گویند ، نر و ماده .

ماورا : پشت وعقب چیزرا گویند ، اضافه‌اش به «جلال» لامیه است . «ش» ضمیر غایب راجع به «خدا» ست .

جلال : به‌معنی رفعت و عظمت است .

نیافت : فعل نفی‌است به معنی پیدا نکرد و نفهمید .

بصر : مراد حس رؤیت است یعنی عضوی‌که جمیع چیزها را می‌بینند .

منتها : اسم مفعول است از باب «افتعال» به معنی نهایت و غایت ، اضافه‌اش به «کمال» لامیه است .

کمال : دراینجا به‌معنی تمام است .

محصول بیت : بشر ماورای جلال وعظمت خدا را نیافت ودرك‌نکرد . چشم نیز منتهای‌کمال خدا را نیافت ونفهمید ؛ یعنی برای جلال وعظمت و رفعت و کمال

۱ــ ع ، ف : جلالش .

خدا نهایت و غایتی نیست تا حصر وضبطش ممکن باشد .

حضرت شیخ دراین بیت صنعت ترصیع را رعایت‌کرده است.

نه‌بر اوج‌ذاتش‌پرد مرغ‌وهم نه‌در ذیل‌وصفش‌رسددست‌فهم

نه : حرف نفی است مقید به فعل «پرد» به‌جهت انفصال با « ه » رسمی نوشته شده است .

بر : دراین قبیل موارد به‌معنی «ب» صله است . حرف ظرف نیز می‌شود .

اوج : درلغت یعنی بلند اما دراصطلاح اهل هیئت به‌معنی بلندترین درجهٔ کواکب است اگرچه در آن هم خالی از رفعت نیست ، اضافه‌اش به « ذات » لامیه است مجازاً .

ذات : دراینجا به‌معنی حقیقت است .

پرد : یعنی می‌پرد ، با «ن» نفی مذکور یعنی نمی‌پرد .

مرغ وهم : اضافهٔ بیانیه است. «وهم» به‌فتح«و» وسکون «ه» یکی ازحواس باطنه را گویند که بیانش موقوف به‌علم حکمت‌است اما دراین قبیل موارد به‌معنی گمان است .

نه : بازهم حرف نفی مقید است به «رسد» درتقدیر : نرسد .

در : به‌معنی «ب» صله است .

ذیل‌وصف : اضافهٔ لامیه‌است مجازاً . «ذیل»به‌فتح «ذ» معجمه وسکون«ی» به‌معنی دامن است . «وصف» به‌فتح «و» وسکون «ص» مصدراست از «وصف ـ یصف» یعنی «ضرب ـ یضرب» مثال واوی به‌معنی ستودن است .

دست فهم : اضافهٔ لامیه است مجازاً . «فهم» دراینجا به‌معنی ادراك است .

«مرغ وهم» فاعل فعل «پرد» و «دست فهم» فاعل فعل «رسد» است .

محصول‌بیت : براوج ذات وکمال ورفعت خدا مرغ وهم نمی‌پرد ؛ یعنی پر

نمی‌زند . حاصل ذات باری را با وهم و ظن نمی‌توان دریافت . و به دامان وصف و مدح او هم دست فهم و ادراك نمی‌رسد . حاصل : کمال مرتبه با نیروی فهم و درك وصف نمی‌شود ؛ یعنی‌کسی نمی‌تواند با وصف شایستهٔ او ، وی‌را وصف‌کند .

درین ورطه کشتی فروشد هزار
که پیدا نشد تخته‌ای بر کنار

درین : اشاره به‌مضمون بیت سابق است .

ورطه : چاله‌است‌که درفارسی «گرداب» ودرعربی «دُردور» گویند. جایی‌که آب در آن جمع می‌شود . حاصل جایی‌که خطر غرق شدن دارد .

فرو : اگر «فرو» با مصدر «شدن» و یا مشتقات آن استعمال شود به‌معنی غرق شدن است . ولی اگر با مصدر «بردن» ومشتقات آن باشد به معنی بلعیدن است . با مصدر «رفتن» به‌معنی پایین رفتن‌است . فاحفظ . در اینجا به معنی غرق شدن است.

هزار : عدد هزاراست‌که درعربی «الف» گویند ، قید است برای « کشتی » درتقدیر : هزار کشتی‌است . البته مرادکثرت است حصر نیست. فتدبر .

که : حرف بیان است .

تخته : معروف ، همزه حرف توسل و «ی» حرف وحدت است آنکه همزه را برای وحدت دانسته ازحقیقت بی‌خبر بوده‌است (رد شمعی) .

محصول بیت : در این ورطه، یعنی در ادراك وفهم ذات وصفات و حقیقت و کمال خدا ، چندین هزارکشتی عقل و فکر غرق شد . یعنی در این دریای بیکران غرق شد. آنچنان‌که تخته‌یی ازآن درکنار ظاهر نشد . حاصل: اثر ونتیجه‌یی ظاهر نشد . یعنی چندین عالم‌وفاضل وسالك و کامل در ذات وصفات خدا وقت صرف‌کردند ولی عاقبت نتیجه نگرفتند و به‌عجز خود اعتراف نمودند .

باید دانست‌که این بیت صنعت مراعات نظیر دارد. فتدبر.

چه شبها نشستم درین سیر[1] گم که دهشت[2] گرفت آستینم که قم

چه : دراین‌قبیل موارد افادهٔ مبالغه‌می‌کند.همچنانکه خواجه حافظ‌می‌گوید: «چه خون افتاد در دلها» وهمچنانکه شیخ درگلستان فرموده : «چه‌سالهای فراوان‌و عمرهای دراز» .

شبها : جمع «شب» ظرف زمان است .

در : حرف ظرف است.

مراد از «گم» مضمون بیت سابق‌است که عقل چندین‌عالم و ذکرچندین‌سالك دورطهٔ آن دریای بی‌پایان غرق وگم شدآنچنان‌که اثری ازآن ظاهرنگشت .
در بعضی نسخ «فکرگم» آمده . دراین صورت «گم» قید شده برای سیرو فکر. آنکه برای «نشستم» قید قرار داده و « ر » سیر را ساکن خوانده ، از راست منحرف شده است (رد شمعی) .

که : حرف بیان است .

دهشت : یعنی حیرت .

آستین : با الف ممدود وسکون «س» یعنی آستین‌که به‌عربی « کُمّ » گویند به‌ضم «ك» وتشدید «م» .

که : حرف بیان فعل «گرفت» ویا حرف تعلیل‌که این‌یکی اولی‌است .

قم : به‌ضم «ق» وسکون «م» فعل امر مفرد مخاطب است از « قام ـ یقوم » یعنی از باب «نصر» اجوف واوی‌است به‌معنی برخیز .

محصول بیت : چه بسیار شبها نشستم دراین سیر وسلوك ؛ یعنی در تفکر و تدبر و سلوك در دریای بی‌پایان ذات وصفات خدا ، که عقلها درآن متحیر می‌ماند و هلاك می‌شود . چه‌بسیار شبها تنها درخلوت نشستم و اندیشیدم ، ولی عاقبت حیرت آستینم را گرفت‌که ازاین سیر وسلوك برخیز ، زیرا این معنی بوسیلهٔ عقل و فکر

۱ــ ع : دیر . ۲ــ ع : حیرت .

معمولی برایت میسر نمی‌گردد .

محیطست علم‌ملك بر بسیط　　　قیاس تو بر وی نگردد محیط

این بیت درحکم تعلیل برای بیت سابق واقع شده‌است .

محیط : اسم فاعل از باب «افعال» اجوف یایی ، خبرمقدم واقع شده است .

علم ملك : مبتدای مؤخر ، اضافه‌اش لامیه است. «ملك» به‌کسر «ل» درلغت پادشاه را گویند . اما دراینجا مراد خداست .

بر : دراینجابه‌معنی «ب» صله‌است، زیرا محیط با«ب» صله استعمال شده .

بسیط : دراینجا مراد روی زمین است .

قیاس تو : اضافهٔ لامیه است . «قیاس» مصدر از « قاس ـ یقیس » است از باب «ضرب» اجوف یایی . به‌معنی سنجیدن واندازه‌گرفتن چیزی .

بر : بازهم به‌معنی «ب» صله است .

وی : ضمیر مخاطب راجع به «خدا» یعنی ملك تعالی است .

نگردد : فعل مضارع منفی‌است از «گردیدن» به معنی رجوع کردن ، مثلا : برگشتن در رفتن و دور زدن نظیر دولاب و چرخ ارابه و سنگ آسیاب وازسخنی برگشتن هم ازاین کلمه است . درمعنی انقلاب استعمال می‌شود ، همچنانکه شراب به‌سرکه و شیر به‌ماست منقلب و متحول می‌گردد . پس به‌معنی صیرورت به اعتبار چیزهایی‌است‌که ذکر شده . «نگردد» به‌معنی «لایصیر» یعنی نمی‌شود .

«قیاس» مبتدا و«نگردد» خبرآن واسم «نگردد» ضمیرمستتر راجع به«قیاس» است وخبرش «محیط» است و «بروی» متعلق به «محیط» صلهٔ آنست. فتدبر.

محصول بیت : دهشت وحیرت آستینم را گرفت‌که ازاین‌فکر ووهم‌برخیز، زیرا علم ملك تعالی محیط وشامل جمیع اجرام وبسایط است . پس محال عقل‌است که فهم و وهم وقیاس تو محیط وشامل‌آن باشد ؛ یعنی به وسیلهٔ فهم و وهم و قیاس

رسیدن به ماورای ذات وصفات خدا امکان ندارد. فتأمل .

نه‌ادراك در کنه ذاتش رسد[1]   نه‌فکرت بغور صفاتش رسد[2]

نه : ادات نفی ، درمعنی مقید است به‌فعل «رسد» . درتقدیر : نرسد .

در : دراینجا به‌معنی «ب» صله است .

کنه‌ذات: اضافهٔ لامیه است .

نه : بازهم حرف نفی مقیداست به «رسد» .

فکرت ، «ت» علامت نقل است یعنی علامت نقل ازعربی به‌فارسی‌است. نظیر «ت»های « ضربت » و«عرضت» و «معشوقت»، پس آنکه این«ت»را ضمیرخطاب گفته ازحقیقت خبر نداشته (ردسروری‌وشمعی) .

به‌غور : « ب » حرف صله است ، اضافهٔ غور به «صفات» لامیه است . «غور» گودی و عمق و زمین پست را گویند .

محصول بیت : ادراك مخلوقات به‌کنه ذات خدا نمی‌رسد؛ یعنی ادراك‌وعقول به‌غایت ونهایتش واصل‌نمی‌شود . اندیشه نیزبه‌نهایت صفاتش نمی‌رسد؛ یعنی بوسیلهٔ اندیشه‌کمال‌صفات‌خدا درك‌نمی‌گردد. حاصل: عقل وفکرذات وصفات خدارا آن‌چنان که سزاوار است نمی‌تواند بفهمد .

آن که گفته «فکر» و « فکرت » در لفظ مترادف است سخن بی‌اندیشه گفته است (رد سروری) .

توان دربلاغت به‌سحبان‌رسید   نه‌درکنه‌بیچون سبحان[3] رسید

توان: به‌ضم «ت» ، دراین قبیل موارد اسم‌است به‌معنی ممکن‌است .

بلاغت : درلغت به‌معنی رسایی است اما برای آگاهی ازمعنای اصطلاحی‌اش نظیر«فصاحت» باید به‌کتب‌علم معانی مراجعه‌کرد .

---

۱ و ۲ ـ ف : رسید .   ۳ـ ع : بسبحان .

سحبان : به‌فتح «س» نام یکی ازصحابه است که شاعری ماهر و درعالم فصاحت وبلاغت ضرب‌المثل شده است .

رسید : در هردو مصراع معنی مصدر دارد . زیرا در عبارت « توان » معنی مضارع ملحوظ است و قاعده براین است که اگر ماضی مقارن فعل مضارع باشد افادهٔ معنی مصدریت می‌کند . فاحفظ .

کنه بیچون : اضافهٔ لامیه است . « بی » ادات سلب . « چون » به معنی کیف «بی‌چون» یعنی بی‌کیف ، اضافه‌اش به «سبحان» لامیه است .

محصول بیت : در فصاحت و بلاغت به‌سحبان می‌توان رسید . یعنی برای هرکس امکان داردکه به‌فصاحت و بلاغت او برسد . اما رسیدن به‌کنه وغایت خدای بی‌کیف ممکن نیست . یعنی حقیقت ذاتش ادراك نمی‌شود .

چه[1] خاصان درین ره فرس رانده‌اند
بلاحصی[2] از تك فرو مانده‌اند

چه : دراین قبیل موارد افادهٔ مبالغه می‌کند .

خاصان : «ان» ادات جمع وتشدید «ص» به‌ضرورت وزن حذف شده است .

درین‌ره : مراد طریق ادراك ذات و صفات خداست .

فرس : عربی است یعنی اسب .

رانده‌اند : ماضی نقلی جمع غایب . «فرس» مفعول مقدم آن است .

بلاحصی : «ب» حرف مصاحبت است متعلق به «فرومانده‌اند» . «لااحصی» فعل مضارع منفی متکلم وحده است . این لفظ شریف تلمیح بریك حدیث شریف‌دارد حدیث شریف این‌است : «لااحصی ثناء علیك انت کما اثنیت علی‌نفسك[3]» «لااحصی»

۱ـ ع ، ف : که . ۲ـ ع : بلاحولی . ۳ـ من هرگز نمی‌توانم ترا ثنا گویم ، آنچنانکه تو خودرا ثنا گفته‌ای .

یعنی نمی‌توانم حساب‌کنم ونمی‌توانم بشمارم. «ثناء» معروف است به‌معنی‌دعا، مفعول صریح «لااحصی» است. «علیك» متعلق به«لااحصی» است وضمیرخطاب راجع‌به«خدا» است «انت» ضمیرمنفصل مرفوع «کما» : « ك » حرف جر « ما » حرف مصدر است. «اثنیت» فعل ماضی مفرد مذکرمخاطب، به معنی «کاثنائك» ؛ یعنی نظیر ثنا کردنت. «علی» متعلق به فعل «اثنیت» . مراد از «نفس» دراین‌قبیل موارد ذات است.

محصول حدیث: حضرت‌محمد(ص) خطاب به خدا عرض می‌کند : پروردگارا آنچنانکه تو ذات‌خود را ثنا می‌کنی من هرگز نمی‌توانم ثنای سزاوار و لایق ذات شریف تو بشمارم . یعنی دعا و ثنای شایسته را باز هم خودت می‌توانی . من به‌ثنای شایستهٔ تو قادر نیستم .

محصول بیت : چه‌بسا خاصان وسالکان فاضل و کامل در طریق ادراك ذات و صفات خدا اسب دوانیده‌اند؛ یعنی سعی‌وکوشش کرده ، زحمت و ریاضت کشیده اند ؛ عاقبت به ناتوانی خود اعتراف‌کرده «لااحصی»گفته‌اند .

باید دانست‌که مراد از «خاصان» انبیا و اولیاست .

آنکه به‌جای «چه» اول بیت «که» نوشته فحوای بیت را درنیافته است .
(رد سروری)

تك : به‌ضم«ت» اسم‌مصدراست «تك‌وپو»می‌گویند به‌معنی‌رفت‌وآمدبه‌تعجیل، پس‌آنکه گفته «تك» دراینجا از «تکیدن» مصدراست مصدر را نمی‌دانسته است .
(ردسروری)

نه هرجای‌مرکب توان‌تاختن[1]   که جاها سپر باید انداختن

نه : حرف نفی درمعنی مقید است به لفظ «توان» درتقدیر : نتوان .

هرجای : یعنی‌هرمحل ، مفعول‌مقدم است برای «توان تاختن» البته‌مفعول اول است . مفعول دومش «مرکب» است .

۱ــ **متن :** تافتن .

مرکب : در اینجا اسب وآنچه برآن سوار شوند .

تاختن : سخت دویدن ، راندن ، دراینجا مراد اسب دوانیدن است .

که : حرف تعلیل است .

جاها : دراصل جایهاست به‌ضرورت‌وزن «ی» حذف شده، جمع«جای»است.

سپر : به‌کسر « س » وفتح «ب» عجمی یعنی سپر که به عربی «ترس» گویند به‌ضم «ت» وسکون «ر» .

باید : فعل مضارع مفرد غایب از «بایيدن» . آنانکه از «بایستن» گرفته‌اند اشتباه کرده‌اند .

مراد از«سپرانداختن» فرارکردن‌است. زیراعادت‌عرب براین‌است‌که‌به‌هنگام فرار ازدشمن بارها واسباب وآلات جنگی ودیگر چیزها را که باخود حمل‌می‌کند یك یك به زمین می‌اندازد تا بارخودرا سبك‌کند وبه‌آسانی ازدست‌دشمن نجات‌یابد.

محصول بیت : به‌هرجای نمی‌توان مرکب‌تاخت ؛ یعنی به‌هرجای نمی‌شود اسب دوانید ، زیرا گاهی لازم می‌آید که مرد باید سپر اندازد . مقصود احتراز از کفر و زندقه است .

آنکه در معنی مصراع اول گفته : لا علی التعیین بهرجا نمی‌توان رفت . ودر معنی مصراع دوم گفته : برای فراغت سپر انداختن لازم است . معنی بیت را درك نکرده است (رد شمعی) .

مراد از این‌بیت‌آنست‌که نباید در ذات وکبریای خدا به‌تفکر وتدبرپرداخت زیرا تفکر درذات خدا را منع‌کرده‌اند. همچنانکه از بیتهای سابق فهمیده می‌شود.

وگر سالکی محرم راز گشت ببندند بر وی درِ بازگشت

سالکی : «ی» حرف وحدت است .

محرم : مصدر میمی است به معنی حرام ، اضافه اش به « راز » اضافهٔ مصدر

به مفعول است .

در بازگشت : اضافهٔ لامیه است . «بازگشت» یعنی عودت و رجوع .

محصول بیت : و اگر سالکی به اسرار انبیا و اولیا محرم شده آگاه گردد ؛ در بازگشت را به‌روی او می‌بندند؛ یعنی مانع می‌شوندکه اسراری را که آگاه شده به‌مردم جهان فاش سازد . زیرا آنرا که خبر شد خبری باز نیامد . اگر فاش سازد همانند منصور نسیمی میشود .

کسی‌را دراین‌بزم ساغر دهند — که‌داروی‌بیهوشیش دردهند

کسی : «ی» حرف وحدت نوعی‌است . «کسی‌را» یعنی به‌آن نوع‌کس. «را» ادات مفعول است .

درین بزم : یعنی درمجلس اسرار انبیا و اولیا .

«کسی» مفعول اول «دهند» و «ساغر» مفعول دوم آن است .

که : حرف بیان ویا حرف رابط صفت‌است .

بیهوشیش : اضافهٔ بیانیه است . «بیهوش» یعنی بی‌عقل . «ی» حرف‌مصدر. «ش» ضمیر راجع به «کسی» است .

محصول بیت : دراین مجلس سرالله به‌کسی ساغر شراب عشق را احسان و اعطا می‌کنند که به او داروی بیهوشی بدهند ؛ یعنی از عالم ظاهر محو و غافلش می‌کنند ، بعدازآن ازعالم باطن خبردارش می‌سازند . حاصل: کسی‌را به‌اسرارمطلع می‌گردانندکه فاش نکند و مکتومش دارد .

یکی باز را دیده بردوختست — یکی‌دیدها[1] باز و پرسوختست

یکی : دراینجا به‌معنی یك است .

باز : درفارسی پرنده‌یی است شکاری ، درعربی «بازی» گویند .

۱ـ ش ، ع : دیده‌ها .

بر : حرف تأکید است .

دوختست : دراصل «دوخته است» بەضرورت وزن « ه » رسمی وهمزۀمجتلبه حذف شده ، زیرا ادات خبر به فعل داخل نمی‌شود. مشترك است بین معنی معلوم و مجهول . یعنی دوخته و دوخته شده است .

دیده‌ها : یعنی چشمها . «ها» ادات جمع است .

باز : دراینجا بەمعنی گشوده است .

پر : بەفتح «ب» عجمی بال وپر مرغ را گویند .

سوخته : از لحاظ قاعده نظیر « دوخته » است . یعنی بین معلوم و مجهول مشترك است بەمعنی سوزانیده و سوخته شده .

محصول بیت : دیدۀ بصیرت یك باز یعنی سالکی دوخته است . حاصل : مبتدی‌است دروادی وصحرای عشق، نمی‌تواند پرواز بکند. یکی‌هم‌دیده‌اش بازاست ولی پرو بالش سوخته است ؛ یعنی در باطن پرواز می‌کند اما نمی‌تواند درعالم ظاهر کشف رازکرده به سخن‌گفتن برطالبان ، توانا باشد . بعضی ازسالکان مبتدی و بعضی منتهی است اما برکسی کشف راز نمی‌کندوحرفی نمی‌زند .

کسی‌ره‌سوی گنج‌قارون‌نبرد   وگربرد ره باز بیرون نبرد

کسی: «ی» حرف وحدت است .

اضافات «سوی‌گنج قارون» لامیه است .

نبرد: فعل ماضی مفرد غایب . «ره» مفعول اول آن و«سوی‌گنج» مفعول دوم آن است .

باز : دراینجا یعنی دوباره .

«ره» مفعول اول «نبرد» و «بیرون» مفعول دوم آن است .

محصول بیت : کسی بەسوی‌گنج‌قارون یعنی بەخزینۀ قارون‌راه نبرد؛ یعنی

به‌آن نرسید و مالك‌آن نگردید. حاصل : ازاسرار انبیا و اولیـا کسی آگاه نشد.
واگر به‌گنج قارون راه پیدا کرد و به‌آن رسید ؛ یعنی به‌آن‌گنج بی‌پایان دست‌یافت
وتصاحب کرد ، به‌این طرف راه پیدا نکرد. حاصل : آنکه به‌راز خدا واصل ومالك
شد ، آنرا به‌کسی آشکار و اعلام ننمود حتی ازوصولش نیـز خبری نداد. آنرا که
خبر شد خبری باز نیامد.

اگر طالبی کین‌زمین‌طی کنی نخست‌اسب باز آمدن پی کنی

طالبی : «ی» حرف خطاب‌است.

کین : دراصل«که‌این»بود.«که»حرف‌بیان. «این»اسم‌اشاره به‌نزدیك،مشارالیه
«زمین» است.

طی : در اصل با «ی» مشدد است به ضرورت وزن تخفیف شده. طی کردن و
کنیدن به‌معنی نوردیدن و قطع مسافت است.

کنی: فعل مضارع مفرد مخاطب است از «کنیدن» یعنی انجام دهی. « این
زمین» مفعول اول و « طی » مفعول دوم آن و مجموعش مفعول « طالب » و جمله اش
جملهٔ شرطیه است.

نخست : به‌ضم «نون» و «خ» وسکون «س» یعنی اول.

اسب بازآمدن : اضافهٔ بیانیه است. «بازآمدن» ازنظر لغت: دوباره آمدن ،
ولی ازنظر استعمال به‌معنی رجوع است.

پی : به‌فتح «ب» عجمی به‌معنی قطع کردن است پی‌کردن و پی‌کنیدن قطع
کردن یعنی رگ و پی پای را قطع‌کردن است.

«نخست» ظرف زمان. «اسب بازآمدن» مفعول اول «کنی» و «طی» مفعول‌دوم
آن است و مجموع مصراع ، جواب شرط است.

محصول بیت : اگر طالب هستی کـه این زمین را درنوردی ؛ یعنی طریق

وصول را قطع کنی ، حاصل : اگر خواهان وصول به خدا هستی ، اول باید اسب بازگشت را پی کنی ؛ یعنی اولا باید مزخرفات عالم فانی را بکلی ترك کرده ، تعلق بر آن را قطع نمایی . حاصل : به‌طریق تجرید و تفرید سلوك کنی .

آنکه گفته «ی» در «کنی» برای خطاب است از فعل مضارع مفرد مخاطب بودن آن غافل بوده است (رد شمعی) .

تأمل در آیینهٔ دل کنی   صفایی بتدریج حاصل کنی

تأمل : مصدراست از باب «تفعل» به‌معنی تفکر، امادراینجابه‌معنی نظراست.

در : حرف صله است به‌معنی «ب» .

آیینهٔ دل : اضافهٔ بیانیه است . «تأمل» مفعول صریح « کنی » و«آیینهٔ دل» مفعول غیرصریح آن‌است . جایزاست‌که این‌مصراع متضمن معنی‌شرط باشد ومصراع ثانی جواب‌آن . وجایزاست‌که هریك بدل از جواب شرط اول باشد . فتأمل .

صفایی : «ی» حرف وحدت ویا حرف تنکیر است . آنانکه منحصراً وحدت گرفته‌اند قصورکرده‌اند (رد سروری و شمعی) .

بتدریج : «ب» حرف مصاحبت متعلق است به «حاصل‌کنی» . «تدریج»مصدر است ازباب «تفعیل» به‌معنی کم‌کم واندك اندك .

صفا : مفعول صریح اول « کنی » و « حاصل » مفعول دوم آن و « تدریج » مفعول غیرصریح آن است .

محصول بیت : درآیینهٔ دل تأمل و ملاحظه می‌کنی ؛ یعنی براحوال دل مقید می‌شوی ، به تدریج صفا حاصل می‌کنی و صفایی به‌دست می‌آوری . حاصل : تصفیهٔ باطن‌کن تا صفا به دست آوری . زیرا قلب را عرش رحمان و بیت‌الله گفته‌اند پس وقتی آنرا تصفیه‌کنی ، صفا حاصلت می‌شود. یا اینکه: اگرطالبی‌که طریق‌وصول الی‌الله را طی‌کنی ؛ باید آیینهٔ دل را صفادهی، تابه‌تدریج به‌تحصیل وکسب صفا نایل

آیی . زیرا طریق وصول همین‌است .

آنکه درنتیجهٔ مصراع ثانی گفته : این‌حالت برای تو امکان ندارد . معنی را فقط برای خودش گفته‌است (رد شمعی) .

مگر بویی ازعشق مستت کند　　طلبکار عهد الستت کند

مگر : ادات تمنی‌است به‌معنی شاید .

بویی : «ی» حرف وحدت است .

مستت : «ت» ضمیرخطاب است .

طلبکار : «کار» با«ك» عجمی: ادات‌فاعل است در مفهوم«چی»ترکی. «طلبکار» یعنی :طالب و خواهان ، اضافه‌اش به «عهد» اضافهٔ اسم فاعل به‌مفعولش می‌باشد .

عهد : دراینجا به‌معنی زمان است .

الست : « أ » حرف استفهام است . « لست » فعل و فاعل است از افعال ناقصه ماضی‌اش‌استعمال می‌شود، معنایش: نیستم. «الست» آیانیستم ؟ به‌طریق‌استفهام‌انکاری. در این لفظ تلمیح است به آیهٔ : « الست بربکم[1] » که معنای آن را مفصلا در تفاسیر شرح داده‌اند . اضافهٔ «عهد» به «الست» لامیه است .

محصول بیت : این بیت مربوط به بیت سابق است . حاصل : تصفیهٔ باطن کرده صفا حاصل‌کن. آنچنان باش‌که بویی ازعشق ترا مست‌کند، یعنی محبت وعشق خدا برتو اثرکرده طالب عهد الستت بکند. حاصل : به آن زمان و به‌آنچه مراد از استفهام است طالبت‌گرداند . درمیان مشایخ این‌بحث مهمی است .

بپای طلب ره بدانجا[2] بری　　وز انجا[3] ببال محبت پری

بپای طلب : «ب» حرف مصاحبت متعلق به فعل«بری». « پای طلب » اضافهٔ بیانیه است .

۱ــ قرآن، الاعراف، ۱۷۲ .　　۲ــ ع: بدآنجا .　　۳ــ ع ، ف : وزآنجا .

ره : مفعول صریح فعل «بری» است .

بدانجا : در اصل «به‌آنجا» است . همزه منقلب به «د» شده است . «ب»حرف مصاحبت ، «آن» اشاره است به عهد «الست بربکم» . آنانکه عبارت «بدانجا» را به‌درگاه حق برگردانده‌اند ازمضمون بیت بی‌خبر بوده‌اند (ردسروری وشمعی) .

بری : فعل مضارع مفرد مخاطب به‌طریق عام ، مشتق از «بریدن»است آنکه از «بردن» گرفته خطا کرده است (رد شمعی) .

وزانجا : اشاره به رازی است که از «عهد الست» مستفاد می‌شود .

ببال : «ب» حرف مصاحبت متعلق به فعل «پری» . «بال» در اینجا به معنی پر است یعنی پر مرغ . «بال محبت» اضافهٔ بیانیه است .

پری : فعل مضارع مفرد مخاطب است از «پریدن» به‌معنی پرواز کردن که در عربی «طیران» می‌گویند .

محصول بیت : باپای طلب به راز عهد «الست بربکم» راه می‌بری ؛ یعنی به‌وسیلهٔ سعی وکوشش به راز آن واصل ومطلع می‌شوی . و از آنجا با بال محبت می‌پری. حاصل: به‌وسیلهٔعشق ومحبت به تو جذبه‌ای حاصل‌می‌شودکه بنا به‌مقتضای «جذبة من‌جذبات الله» ترا به خدا می‌رساند . فتأمل .

بدرّد یقین[1] پرده‌های[2]خیال   نماند سراپرده الا جلال

بدرد : «ب» حرف تأکید است . «درد» به فتح و کسر «د» و فتح «ر» ، فعل مضارع مفرد غایب است از «دریدن» یعنی پاره‌کردن که به عربی «خرق» گویند با «خ» معجمه . تشدید «ر» به‌ضرورت‌وزن‌است زیرادرلغت تشدید ندارد . همچنانکه رشیدالدین وطواط درعروض تصریح‌کرده و «خرم» و «فرخ» را مورد سؤال قرارداده وجواب داده که تشدید ازکثرت استعمال ناشی شده است. «یقین» فاعل فعل است .

۱ـ ع : نفس .   ۲ـ ع : پرده‌های .

پرده‌ها : جمع«پرده»است، مفعول‌صریح فعل، اضافه‌اش به«خیال»لامیه‌است .

نماند : «ن» حرف نفی است «ماند» فعل مضارع مفرد غایب است از«مانیدن» به‌معنی ماندن‌که با حرف نفی می‌شود : نمی‌ماند .

سراپرده : پرده‌یی که در خانه‌ها آویخته می‌شود و جاهای بارانی کشیده می‌شود . دراصل «پردهٔ سرای» بود بطور اضافه ، با تقدیم و تأخیر «سرا پرده» شده یعنی پردهٔ خانه . «سرا» مخفف «سرای» است به‌معنی‌خانه . «بوستان‌سرا» هم ازاین قبیل است . در اینجا مراد از «سراپرده» حجاب ومانع است .

الا : حرف استثناست .

جلال : به معنی عظمت ، تقدیرش «جلال‌الله» است . به‌خاطر وزن و قافیه مضاف الیه حذف شده است .

محصول بیت : عین‌الیقین پرده‌های‌خیال وگمان ووهم را پاره می‌کند ؛ یعنی وقتی عین‌الیقین حاصل شد اینها برطرف می‌شود و حجاب و مانع نمی‌ماند . حاصل : خدا اگر به‌بنده‌یی تجلی‌کرده عرض جمال‌کند درآن بنده به هیچ‌وجه شك و تردید نمی‌ماند .

آنکه‌گفته«سراپرده»عبارت‌ازچادروسایه‌بان‌است ازخودگفته‌است (ردسروری).

دگرمرکب‌عقل‌را پویه‌نیست عنانش بگیرد تحیرکه‌ایست

مرکب عقل : اضافهٔ بیانیه است .

را : به‌معنی «ب» صله است .

پویه : اسم مصدر است از «پوییدن» به‌معنی رفتار ورفتن .

عنانش : ضمیر راجع به «مرکب عقل» است .

بگیرد : «ب» حرف تأکید. «گیرد» فعل مضارع مفردغایب‌است از«گیریدن»

۱ـ ع ، ف: بیست .

به‌معنی گرفتن . «تحیر» فاعل «بگیرد» است .

که : حرف تعلیل است .

ایست : فعل امر مفرد مخاطب از «ایستیدن» به‌معنی ایستادن است .

محصول بیت : وقتی سراپرده برطرف شد وجلال و عظمت خدا تجلی‌کرد ، دیگر برای مرکب عقل رفتن نمی‌ماند. یعنی دراین مقام عقل از حرکت بازمی‌ماند زیرا این میدان بامرکب عشق طی وقطع می‌شود ، عقل دراینجا زبون است. عنانش را تحیر می‌گیردکه به‌ایست . حاصل : تحیر پای عقل را می‌گیردکه به ایست و پیش مرو ، اینجا جای حرکت تو نیست چون اینجا مقام عشق است نه جای عقل ؛ یعنی عقل می‌ترسد وآنجاکه عشق داخل می‌شود نمی‌تواند وارد بشود .

آنکه به‌جای «ایست»، «بیست» نوشته اشتباه‌گفته حقیقت ندارد (رد سروری) .

درین‌بحر جز مرد راعی نرفت گم آن شد که‌دنبال داعی نرفت

دراین‌بحر : اشاره به‌علم فهمیدن‌کنه ذات وصفات خداست، یعنی در دریای این علم .

مرد راعی : اضافهٔ بیانیه است . «راعی» درلغت چوپان‌را گویند امادراینجا مرادکسی‌است‌که مردم را به‌طریق هدایت دلالت می‌کند نظیر انبیا و اولیا. دربعضی نسخ «ساعی» واقع شده ، یعنی مردی‌که در این طریق سعی و کوشش می‌کند . و در بعضی نسخ «واعی» واقع شده با «و» که در دو معنی مشترك است: یکی‌به‌معنی‌حافظ، یعنی‌آنکه طریق حقیقت و شریعت را حفظ‌کرده رعایت‌می‌کند . دوم کسی‌که بارها وسنگینی‌های خودرا تخفیف داده‌است ، یعنی مردی‌که سالك طریق تفرید وتجرید است . این معنی بسیار مناسب عبارت بحر است .

گم آن‌شد : «گم» به معنی منحرف است . «آن شد» درتقدیر : آن‌کس‌شد، یعنی آن‌کس گمراه شد .

که : حرف رابط صفت است .

دنبال : به‌ضم «دال» وسکون «ن» درلغت به‌معنی‌دم است. اما بیشتر درمعنی پشت و عقب استعمال شده است ، اضافه‌اش لامیه است.

داعی : اسم‌فاعل‌است از«دعا-یدعو» یعنی‌ازباب«نصر» ناقص‌واوی‌است به‌معنی دعوت‌کنندهٔ مردم به‌طریق هدایت . که دراینجا مراد حضرت محمد(ص)است‌وجایز است‌که دیگر انبیا و اولیا نیز باشد . فتدبر .

محصول بیت : در این بحر عالم توحید جز مرد راعی و یا ساعی و یا داعی نرفت . یعنی غیراز مرشد کامل نرفت . آنکه دنبال داعی نرفت گم شد . حاصل : آنکه دردنبال داعی طریق حق نرفت ؛ گمراه شد. نظیر ابوجهل و ابولهب .

کسانی کزین‌راه برگشته‌اند   برفتند بسیار وسرگشته‌اند[1]

کسان : به‌جهت ذوی‌العقول بودن با«ان» جمع‌بسته شده . «ی» حرف‌وحدت نوعی است .

کزین : در اصل « که از این » است ، «که» حرف رابط صفت . « از » حرف ابتداست . «این» اشاره به راه حق است .

بر : حرف تأکید است .

گشته : اسمی‌است‌که‌به‌زمان‌سابق‌دلالت می‌کند حاصل به‌قسمی‌ازماضی دلالت می‌کند. در فارسی اسمها براین اسلوب بسیار استعمال‌می‌شود. مردم به‌این‌قبیل‌اسمها اسم مفعول تعبیر می‌کنند اما خطا می‌کنند زیرا اسم مفعول به‌قائم‌مقام فاعلش مسند می‌شود درحالی‌که این‌قبیل اسمها خود به فاعلش‌مسند می‌شود . اسم مفعول هم اکثر براین اسلوب‌استعمال می‌شود، لیکن دراصل باافعال عام‌مقدربه‌کار می‌رود نظیر «شد» و « بود » که افعالی در معنی « صار » و « کان » هستند . فاحفظ فانه من المهمات

۱ـ **متن :** بسیار سرگشته‌اند .

فی هذه اللغة .

برفتند : «ب» حرف تأکید است . «رفتند» دراصل «رفته‌اند» به‌ضرورت‌وزن « ه » رسمی و همزهٔ مجتلبه ساقط‌شده‌است ، زیرا مفرد وجمع ادات خبر به‌اسم‌داخل نمی‌شود ، همچنانکه در این شرح مکرر بیان شده است . آنکه فعل ماضی بودن آنرا جایز دانسته قاعدهٔ مذکور را نمی‌دانسته . «برفته‌اند» یعنی طریق هادی وداعی را ترك کرده ، رفته اند . «و» در اینجا افادهٔ معنی استدراك می‌کند . همچنانکه در موارد متعدد وارد شده است .

سرگشته : از نظر لغت کسی که سرش دوران پیداکرده ومی‌گردد امادراستعمال به‌معنی متحیراست . پس سرگشته‌اند یعنی متحیرند .

محصول بیت : کسانی که از طریق داعی و هادی اعراض‌کرده بازگشته‌اند یعنی از کسی که به طریق حق دعوت می‌کند پیروی نکرده‌اند ، تابع هوای نفسانی خود شده‌اند . اما بسیار متحیر و مدهوش گردیده‌اند . حاصل: هرگز رستگار نشده ازگمراهی نجات نیافته‌اند نظیر نمرود و فرعون و ابوجهل .

خلاف پیمبر کسی ره گزید که‌هرگز بمنزل‌نخواهدرسید

خلاف پیمبر : درتقدیر: راه خلاف پیمبر، اضافهٔ لامیه است به معنی طریق مخالف شریعت پیغمبر.

کسی : «ی» حرف وحدت ، مفعول مقدم «ره‌گزید» است .

که : حرف رابط صفت است .

نخواهد رسید : فعل مستقبل است به معنی واصل نخواهد شد . به معنی «نمی‌خواهد برسد» نیست آنچنانکه بعضیها تصورکرده‌اند (رد شمعی) .

محصول بیت : خلاف راه پیغمبررا کسی اختیار وقبول‌کردکه هرگزبه‌منزل حقیقت نخواهدرسید؛ یعنی آنکه‌طریقی‌مخالف شریعت پیغمبر درپیش‌گرفت هرگز

به مقصود خود نمی‌رسد .

محالست[۱] سعدی که راه صفا توان رفت جز بر پی مصطفا[۲]

سعدی : مناداست ، حرف ندایش به‌ضرورت وزن حذف شده .

که : حرف بیان است .

راه‌صفا : اضافهٔ بیانیه ، مفعول فیه «توان رفت» است. یعنی ظرف مکان‌است.

بر : حرف تأکیداست. آنکه حرف استعلاگرفته سهوکرده‌است (رد شمعی) .

پی : به‌فتح «ب» عجمی یعنی اثر، ردپا ، لیکن مراد طریق است.

مراد از «مصطفی» حضرت محمد(ص) است . اگر درقافیه واقع شود بهتراست با « ا » نوشته شود . اما بنا براصل بهتر است با «ی» نوشته شود .

محصول بیت : ای سعدی جز برپی و اثر حضرت محمد(ص) محال‌است که بتوان به راه صفا رفت یعنی آنکه ازپی او می‌رود به‌راه‌صفا می‌رود ولی هرکس تابع او نشود به‌راه خذلان و ضلالت می‌رود نظیر ابوجهل و ابولهب .

در نعت محمد مصطفی صلی‌الله علیه وآله وسلم[۳]

کریم السجایا جمیل الشیم شفیع البرایا نبیّ الامم[۴]

کریم : دراینجا به‌معنی نیك و زیباست .

سجایا : به‌فتح «س» جمع «سجیه» است . باید دانست‌که هراسمی‌که‌بروزن « فعیله » باشد جمعش « فعالی[۱]» می‌آید نظیر : قضیه ، بریه که می‌شود : قضایا ، برایا . فقس . «سجیه» اسم است به‌معنی:خوی وعادت .

جمیل : یعنی زیبا .

۱ــ ف ، مپندار . ۲ــ ع ، ف : مصطفی . ۳ــ ع :گفتار در نعت رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم ، ف: ستایش پیغمبر صلی‌الله علیه‌وآله . ۴ــ ع، ف : نبی‌البرایا شفیع الامم .

شیم : به‌کسر «ش» و فتح «ی» جمع «شیمه» است به‌کسر «ش» و سکون «ی» به‌معنی خوی و خلق . اضافهٔ این‌دو ترکیب ، ازقبیل‌تکرر خبراست تقدیرش: محمد کریم السجایا و جمیل الشیم است .

شفیع : دراینجا «فعیل» به‌معنی «فاعل» است یعنی شفاعت‌کننده .

برایا : جمع «بریّه» است بنا برقاعدهٔ مذکور ، اضافه‌اش ازقبیل اضافهٔ اسم فاعل به مفعولش می‌باشد . «بریه» یعنی خلق . شفاعت‌کنندهٔ خلق یعنی‌شفاعت‌کننده برای بندگان گنهکار از خداست .

نبی : دراینجا به معنی پیغمبر است .

امم : به‌ضم همزه و فتح «م» جمع «امت» است به‌معنی گروه مردم .

محصول بیت : اخلاق و اطوار حضرت محمد کریم است یعنی خوب و زیبا است . خویها و عادتهایش زیبا و پسندیده است . پیغمبر همهٔ مردم ، یعنی رحمت عالمیان است خیرخواه جمیع امتها و شفاعت کنندهٔ بندگان خداست . حاصل : برای هیجده هزار عالم رحمت فرستاده شده است .

امام رسل پیشوای سبیل   امین خدا مهبط جبرئیل

امام رسل : با «ی» بطنی اضافهٔ لامیه است .

رسل : به ضم «ر» و «س» جمع «رسول» است پیغمبری را گویند که صاحب کتاب باشد و مردم را به‌دینی دعوت کند .

پیشوا : در لغت پیشرو است ، اما در اینجا به معنی امام است ، اضافه اش به «سبیل» نظیر سابق است .

سبیل : یعنی راه .

امین خدا : اضافهٔ لامیه است . مراد از «امین خدا» امین وحی خداست .

مهبط جبرئیل : اضافهٔ لامیه است .

مهبط : به‌فتح «م» وسکوم « ه » وکسر«ب» اسم مکان است از «هبط ـ یهبط» از باب «ضرب» درلغت به‌معنی جای افتادن است ، اما مراد محل نزول است .

دراینکه حضرت شیخ «امام رسل» فرموده معناً دو وجه را قصد کرده : یکی اینکه پیغمبر در شب معراج برای ارواح انبیا امامت کرده . دیگری اشاره بر این حدیث شریف است که فرموده : «کنت نبیاً وآدم بین‌الماء والطین[1] »

محصول بیت : حضرت‌محمد امام پیامبران، پیشوای سبیل‌است. امین وحی خدا ، محل نزول جبرئیل است . از آن جهت امین وحی خداست که آنچه از خدا برایش رسیده ، مخفی و پنهان نداشته برامتش تعلیم فرموده است .

شفیع الوری خواجهٔ بعث و نشر
امـام الهـدی صدر ایـوان حشر

وری : به‌فتح«و» و«ر» به‌معنی‌خلق است، اضافه‌اش نظیر«شفیع‌البرایا» است.

خواجه : دراینجا به‌معنی آقاست ، اضافه‌اش به «بعث» لامیه است .

مراد از «بعث و نشر» قیامت است .

امام : دراینجا به‌معنی مقتدا و پیشرو است .

هدی : به ضم « ه » و فتح « د » به معنی هدایت است ؛ یعنی پیغمبر نشان دهندهٔ راه راست است که به مقصود می‌رساند .

صدر : دراستعمال عجم به قاضی‌لشکر می‌گویند اما دراین‌قبیل موارد مراد صدر مجلس است ، اضافه‌اش به «دیوان» لامیه است .

مراد از «دیوان حشر» دیوان روز محشر است ، اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : حضرت محمد شفیع خلق و مردم است ، خواجهٔ روز قیامت است ، مقتدای راه هدایت ، صدر دیوان حشر ؛ یعنی صدرنشین دیوان حشر است .

۱ــ من پیغمبر بودم درحالیکه آدم میان آب وگل بود .

## کلیمی که‌چرخ‌فلك‌طور اوست		همه نورها پرتو نور اوست

کلیم : «فعیل» به معنی « فاعل » است یعنی تکلم‌کننده ، مراد حضرت موسی پیغمبر است که درکوه طور با خدا مکالمه کرده است . «ی» حرف وحدت است .

که : حرف رابط صفت است .

چرخ و فلك : از قبیل عطف تفسیر است . آنانکه « چرخ » را به « فلك » اضافه کرده‌اند خطا گفته‌اند .

مراد از «طور» جبل طور است اضافه‌اش به «او» لامیه است .

نیست : ادات خبر وجملهٔ اسمیه صفت «کلیم» است .

همه : به‌معنی جمیع ، ادات تأکید است «نورها» را تأکید می‌کند .

پرتو : به‌فتح «ب»عجمی و«ت» وسکون«ر» به‌معنی اثر و ضیاست، اضافه‌اش به «نور» و اضافهٔ «نور» به «او» لامیه است .

محصول بیت : حضرت محمد کلیمی است که طور او فلك است ؛ یعنی اگر حضرت‌موسی باخدا درکوه‌طور مکالمه‌کرده، حضرت محمد برفلك‌عروج‌کرده مکالمه نمود . همچنانکه شاعر گفته است :

موسی بطور گرچه سخن‌گفت با خدا		چرخ برین پایهٔ طور محمد است

همهٔ نورها پرتو نور اوست ؛ یعنی از نور او مشتق شده است .

## یتیمی که‌ناکرده‌قرآن‌درست		کتب خانهٔ چند ملت بشست

یتیم : کودکی را گویند که پدرش فوت کرده است .

که : حرف رابط صفت است .

ناکرده : «نا» حرف نفی . ناکرده یعنی هنوز نکرده . «قرآن» مفعول اول آن است .

درست : دراینجا به معنی تمام ، مفعول دوم «ناکرده» است .

مراد از «کتب خانه» مذهب و ملت است اضافه‌اش به «چند ملت» لامیه‌است.

مراد از «ملت» دراینجا دین است .

محصول بیت : حضرت محمد یتیمی است که هنوز قرآن شریف را تمام ناکرده ؛ یعنی پیش‌از آنکه تمام وحی نازل شود ، کتابخانهٔ چند دین را بشست .

حاصل : شریعتهای پیش از شریعت خود را نسخ و ابطال نمود .

چوعزمش بر آهیخت شمشیر بیم
بمعجز میان قمر زد دو نیم

چو : ادات تعلیل است .

عزم : به‌فتح«ع» وسکون«ز» یعنی نیت وقصد. «ش» ضمیر راجع‌به‌محمداست.

بر : حرف تأکید است .

آهیخت : فعل ماضی مفرد غایب ازمصدر «آهیختن» به‌معنی کشیدن‌شمشیر و خنجر و کارد وغیره .

شمشیر بیم : اضافهٔ بیانیه است .

این عبارتها اشاره به نذیر بودن حضرت محمد است .

بمعجز : «ب» حرف سبب. «معجز» اسم‌فاعل از باب «افعال» تقدیرش: به‌فعل معجز است یعنی فعل دیگران را عاجزکننده .

میان : وسط را گویند به‌سکون «س» . اما «میانه» با « ه » رسمی یعنی کاملا میان به‌معنی وسط به‌فتح «س» . اضافه‌اش به «قمر» لامیه است .

زد : فعل ماضی مفرد غایب ، معنی‌اش معلوم ولی در اینجا «زد» یعنی کرد .

نیم : یعنی نصف. «دو نیم» از نظر لغت یعنی دو نصف، اما در اینجا مراد دو قسمت است .

محصول بیت : چون عزم و نیت حضرت محمد شمشیر خوف و تخویف را

کشید یعنی خدا اورا برای مردم جهان نذیر فرستاد ؛ به‌نیروی‌معجزه ماه‌را ازوسط دو پاره‌کرد . همچنانکه درقرآن آمده است : «اقتربت الساعة وانشق القمر[1]» « شق قمر» ازمعجزاتی‌است‌که دراوایل نبوت واقع شده است .

چو صیتش‌درافواه دنیی[2]فتاد   تزلزل در ایوان کسری فتاد

چو : حرف تعلیل است .

صیت : به‌کسر «ص» اسم است به‌معنی آوازه، یعنی چیزی اززیادی‌شهرت، آوازه‌پیداکند .

در : حرف صله است به‌معنی «ب» .

افواه : به‌فتح همزه جمع قلت است مفردش «فوه» به‌فتح «ف» وسکون «و» یعنی دهن‌که عجم دهن و دهان می‌گوید ، اضافه‌اش لامیه است ، تقدیرش : در افواه اهل‌دنیاست به‌ضرورت وزن و وجودقائم حذف شده است .

دنیا : کلمه‌یی‌که‌آخرش‌الف مقصور باشد ، عجم به‌جهت قلب‌شدن«ا» به«ی» ماقبل«ا»را مکسور می‌کند یعنی‌موسارا موسی وعیسا را عیسی ودنیارا دنیی‌می‌گوید. دراینجا هردو جایز است ، اما با «ی» مشهور است .

تزلزل : مصدراست از باب «تفعلل» یعنی لرزیدن مانند لرزیدن زمین .

در : باز حرف صله است .

ایوان : و «اوان» با «ی» وبدون «ی» به‌کسر همزه ، عرب صفه‌های بزرگ را گوید وبه‌صورت«ایوانات» و «اواوین» جمع می‌بندد همچنانکه«اخوان» به کسر «خ»را بروزن«خون» به ضم «خ» وسکون «و» جمع می‌بندد؛ اما عجم به‌فتح همزه در مورد چارداق بزرگ استعمال می‌کند . در اینجا نیز بهمین معنی است ، اضافه اش

۱ــ رستاخیز نزدیك شد و ماه بشکافت . (قرآن ، القمر ، ۱) .

۲ــ **ع** ، **ف** : دنیا .

به«کسری» لامیه است .

کسری : به‌فتح «ك» وسکون «س» و فتح «ر» معرب لفظ خسرو است جمعش «اکاسره» می‌آید. به پادشاهان عجم «خسرو» وبه‌پادشاهان روم «قیصر» و به پادشاهان هند«رای» وبه‌پادشاهان‌چین«فغفور»اطلاق‌می‌شود.البته‌مورخان اطلاق‌می‌کنند.فاحفظ.

محصول بیت : چون صیت و آوازهٔ حبیب اکرم دردهانهای مردم‌جهان افتاد وشهرت یافت‌که ازعرب پیغمبری ظهورکرده، ایوان نوشیروان تزلزل‌یافت‌آنچنانکه از کنگره‌اش چهار سنگ افتاد .

باید دانست کـه در این سخن حضرت شیخ مسامحه هست ، زیرا جریانهای تزلزل ایوان‌کسری واستخر دریا مانند شهر ساوه و آتشکده های دیار فارس در شب ولادت حضرت به‌وقوع‌پیوسته درحالی‌که صیت‌نبوتش‌بعداز چندسال درجهان‌پخش‌شد همچنانکه در سیر نبی مفصلا بیان شده است .

باید دانست‌که دراینجا مراد از«خسرو» نوشیروان‌است‌که ولادت‌حضرت‌محمد درزمان سلطنت‌او واقع‌شد ، چنانکه می‌فرماید: «ولدت‌انا فی‌زمن‌السلطان العادل[1]».

بلا قامت لات بشکست خرد　　　باعزاز دین آب عُزّی ببرد

بلا : «ب» حرف سبب متعلق به «شکست» . مراد از «لا» کلمهٔ توحید است یعنی «لااله الا الله» .

لات ومنات : درزمان‌جاهلیت بتهای قوم‌عرب بود . اضافهٔ «قامت لات»مجازاً لامیه است .

بشکست : «ب» حرف تأکید است .

باعزاز : « ب » حرف مصاحبت «اعزاز» مصدر باب « افعال » به معنی گرامی داشتن ، اضافه‌اش به «دین» اضافهٔ مصدر به‌مفعولش می‌باشد .

۱ــ درعصر پادشاه‌دادگستر به‌دنیا آمدم .

مراد از «آب» دراینجا عرض است یعنی آب رو .

عزی: به‌ضم «ع» و با «ز» معجمه مشدد همانند بتهای مذکور نام بتی است. عجم «ز» را مکسورکرده «عزّی» می‌خواند .

ببرد : «ب» حرف تأکید . این‌قبیل «ب» ها را عجم مکسورمی‌خواند ولی روستاییانش مضموم می‌خوانند . «برد» یعنی از بین برد . «قامت لات» مفعول صریح اول «شکست» ، «خرد» مفعول دوم و «بلا» مفعول غیرصریح آن‌است . و«آب عزی» مفعول صریح «برد» و «باعزاز» مفعول غیرصریح آن است .

محصول بیت : حضرت محمد بوسیلهٔ کلمهٔ توحید یعنی به‌سبب توحیدخدا، قامت و آبروی لات و منات را بشکست وخرد کرد . حاصل: رونق و صفای آنها را ازبین برد و خودشان را قطعه قطعه نمود . برای عزت وحرمت دادن به‌دین اسلام ، عرض و آبروی بت عزی را نیز ازبین برداشت. یعنی‌رونق وصفای‌آنها را و پرستش به‌آنها را ابطال نمود. حاصل : به‌سبب توحید خدا پرستش بربتها را باطل نمود .

نه از لات و عزی برآورد گرد
که توریت و انجیل[1] منسوخ کرد

نه : حرف نفی درمعنی مقیداست به فعل «آورد» .

گرد : به‌فتح «ك» عجمی وسکون «ر» یعنی غبار .

که : حرف بیان است .

توریت : به اسلوب عجم است یعنی «ر» را عجم مکسور می‌خواند ولی‌عرب مفتوح می‌خواند . نام کتابی است که به‌حضرت موسی نازل شده و «انجیل»کتابی‌را گویندکه به‌حضرت عیسی نازل شده است .

منسوخ : اسم مفعول‌است به معنی ازاله شده یعنی محو شده .

۱ــ ع ، ف : تورية .

محصول بیت : حضرت محمد ازلات و عزی گرد برنیاورد یعنی فقط احکام آنها را باطل ننمود بلکه احکام انجیل و تورات را نیز منسوخ کرده ابطال نمود . حاصل : به سبب قرآن شریف تمام‌کتابها واحکام ادیان پیشین را منسوخ کرد .

شبی بر نشست از فلك در گذشت
بتمکین و جاه ازملك در گذشت[1]

شبی : «ی» حرف وحدت است .

بر نشست : یعنی سوار شد زیرا برنشستن به‌معنی سوار شدن است براسب و غیره . پس‌آنکه‌گفته دربالا نشست به‌این استعمال آشنا نبوده‌است (رد شمعی) .

بتمکین : «ب» حرف مصاحبت و یا حرف ظرف است . آنکه به‌یکی‌منحصر کرده سهو نموده است .

تمکین : مصدر باب «تفعیل» به‌معنی قدرت و جاه و منصب است .

محصول بیت : یك شب سوار بر براق شد ازفلك‌درگذشت یعنی عروج‌نمود به‌تمکین وجاه ویا ازتمکین و جاه یعنی درمنصب نبوت از ملك درگذشت . حاصل : قدرت و منصبی‌که خدا به او داد به حضرت جبرئیل نداد .

چنـان گرم در تیه قربت براند
که در[2]سدره‌جبریل ازو بازماند

گرم : دراین قبیل موارد به‌معنی تند است ، ازنظر مفهوم مقیداست به فعل «براند» . درتقدیر:گرم براند .

در : حرف صله به‌معنی «ب» . آنکه حرف ظرف‌گرفته اشتباه کرده‌است .

تیه : به‌کسر«ت» و با «ه» اصلی یعنی‌صحرا، اضافه‌اش‌به «قربت»بیانیه‌است.

قربت : یعنی نزدیکی .

۱ـ ع : برگذشت . ۲ـ ف : بر .

که : حرف تعلیل است .

سدره : مقام حضرت جبرئیل است .

باز ماند : یعنی عقب ماند .

محصول بیت : بعد از سوار شدن بر براق در صحرای قربت آن چنان تند براند که حضرت جبرئیل امین در سدرة المنتهی از او عقب ماند . یعنی تا آنجا با پیغمبر یار شد ولی ازآن پس نتوانست برود .

بدو گفت سالار بیت الحرام — که‌ای‌حامل[1] وحی[2] برتر خرام

بدو : ضمیر راجع به«جبرئیل» است .

سالار : دراینجا به‌معنی بزرگ است ، اضافه‌اش به«بیت‌الحرام» لامیه‌است.

بیت‌الحرام : مکه است .

که : حرف رابط مقول و قول است .

ای : حرف ندا ، منادا محذوف است . تقدیرش ای فرشتهٔ حامل وحی .

حامل وحی : اضافهٔ اسم فاعل به‌مفعولش است .

برتر: بالاتر و تندتر . زیرا «بر» حرف استعلا و «تر» به فتح « ت » حرف تفضیل است .

خرام : به‌کسر «خ» فعل امر مفرد مخاطب است . یعنی به ناز حرکت‌کن.

محصول بیت : وقتی حضرت جبرئیل امین در سدرة المنتهی مانـد ، سرور مکهٔ معظمه یعنی سردار و سرافراز مکه‌که حضرت محمد است به‌اوگفت: ای‌فرشتهٔ حامل وحی‌خدا! خرامان بیا ؛ یعنی به‌ناز و وقار بیا .

باید دانست‌که اضافهٔ «سالار» به «مکه» به‌خاطر آنست‌که پیغمبر درآن تولد یافته است . والا حضرت تنها به مکه مخصوص نیست بلکه رحمة للعالمین مبعوث

---

۱ و ۲ـ ع : حامی وقت .

شده است . فتدبر .

چو در دوستی مخلصم یافتی عنانم ز صحبت چرا تافتی

دوستی : «ی» حرف مصدر است .

مخلص : اسم فاعل از باب «افعال»، اضافه‌اش به‌ضمیر متکلم «م» اضافهٔ اسم‌فاعل به‌مفعولش است .

عنان : به کسر « ع » افسار را گویند . و ضمیر متکلم در معنی مقید است به «صحبت» در تقدیر : عنان از صحبتم.

تافتی : فعل ماضی مفرد مخاطب لفظ مشترك است به معنی « برگرداندن » و پیچیدن . «مخلص» مفعول صریح «یافتی» و «در دوستی» مفعول غیرصریح آن است «عنان» هم مفعول صریح «تافتی» است .

محصول بیت : تتمهٔ مقول است. می‌فرماید : ای جبرئیل امین ! چون مرا در دوستی مخلص وخالص یافتی ، چرا ازمصاحبت و دوستی من عنان تافتی ؟ یعنی چرا ازمن اعراض کرده عقب می‌مانی ؟ . این معاملهٔ حضرت محمد باجبرئیل امین درشب معراج واقع شده است .

بگفتا فراتر مجالم نماند بماندم که نیروی بالم نماند

بگفتا : «ب» حرف تأکید ، الف را بعضیها گفته‌اند برای تشخیص سؤال و جواب است . لیکن گاهی درابتدای کلام هم واقع شده‌است .

فرا : به‌فتح وکسر « ف » در اینجا به‌معنی بالاست . «تر» ادات تفضیل است یعنی بالاتر .

مجال ، دراینجا به‌معنی قوه و قدرت است .

که : حرف تعلیل است .

نیروی بال : اضافهٔ لامیه است .

بال : دراینجا به‌معنی پر است ، اضافه‌اش به‌ضمیر متکلم لامیه است .

محصول بیت : حضرت جبرئیل امین گفت : به پرواز بالاتر از سدره مجال وقدرتی برایم نماند ، درسدره ماندم ؛ زیرا نیروی بالم باقی نماند . حاصل : نیرویی برایم باقی نماند تا بالاتر ازاین بروم .

اگر یك سرموی برتر پرم　　فروغ تجلی بسوزد پرم

سرموی: اضافهٔ لامیه است «سر» دراین‌قبیل موارد به‌معنی نوك‌است. «موی» با «ی» وبدون «ی» است . باید دانست‌که اگر آخرکلمه « ا » یا «و» باشد و حرکت ماقبلش ازجنس خودش باشد «ی» بعدازآنهامقدراست نهایت گاه ثابت می‌شود وگاه ساقط می‌شود . «سرموی» یعنی نوك موی .

فروغ تجلی : اضافهٔ لامیه است ، «فروغ» به‌ضم «ف» و «ر» دراینجا به‌معنی شعله است . «تجلی» مصدر باب «تفعل» برای‌صیانت «ی» ضمهٔ «ل» به‌کسره بدل‌شده «تجلی» به‌معنی عرض جمال یعنی نشان دادن زیبایی است .

بسوزد پرم : «ب» حرف تأکید ، «سوزد» فعل مضارع مفرد غایب است از «سوزیدن» . آنانکه از «سوختن» گرفته‌اند اشتباه نموده‌اند ، به معنی می‌سوزاند . فاعلش «فروغ»است ومفعولش «پرم». اضافهٔ لامیه است . دردو مصراع «پرم» تجنیس مرکب واقع شده‌است . و بعضیها گفته‌اند : تجنیس مرفوع واقع شده‌است .

محصول بیت : این بیت تتمهٔقول جبرئیل‌امین‌است می‌فرماید : اگر به‌اندازهٔ سرموی فراتر پرواز کنم ، فروغ تجلی خدا پرم را می‌سوزاند . حاصل : مقام من سدره‌است فراتر ازآن نمی‌توانم پروازکنم .

نماند بعصیان کسی در گرو　　که‌داردچو[1]تو[2]سیدی پیشرو

بعصیان: «ب» حرف سبب ، متعلق است به فعل « نماند» .

---

۱ و۲ـ ع ، ف : چنین .

کسی : «ی» حرف وحدت است .

گرو: به‌کسر «ك» عجمی وفتح «ر» یعنی رهن‌که مراد حبس می‌باشد .

که : حرف تعلیل ویا حرف رابط صفت است .

چوتو : یعنی مانند تو دربعضی نسخ «چنین» واقع شده‌است، یعنی اینطور . «چو تو» یعنی مانند حضرت محمد .

سید : صفت مشبهه است از «ساد-یسود» یعنی ازباب«نصر» اجوف واوی‌است. بصریون بروزن «فیعل» گرفته‌اند با تقدیم «ی» بر«ع»، دیگران « فعیل » گفته‌اند با تقدیم «ع» بر « ی » یعنی عظیم‌الشأن . «ی » حرف وحدت است . در بعضی نسخ با اضافه واقع شده با «ی» بطنی .

پیشرو : ترکیب وصفی است اصلش «روندهٔ پیش» است یعنی آنکه در پیش می‌رود . دراینجا معنی امام می‌دهد .

محصول بیت : به سبب عصیان و گناه کسی در گرو و حبس عذاب و عتاب نمی‌ماند . زیرا چون تو سروری دارد . یا اینکه‌آن‌کسی‌که همچون‌تو پیشروی‌دارد حاصل : کسی‌راکه توشفیعش‌باشی هرقدرعاصی وطاغی باشد بخشیده شده عذاب‌وعقاب نمی‌بیند . یعنی مورد عفو قرار می‌گیرد واز عذاب وعقاب نجات می‌یابد .

آنکه در نتیجهٔ مصراع اول‌گفته : در جهنم نمی‌ماند، از معنی بیت منحرف شده است (رد شمعی) .

چه نعت پسندیده‌گویم تــرا   علیك‌السلام ای نبی‌الوری[1]

نعت پسندیده: اضافهٔ بیانیه است ، «نعت» به فتح «ن» وسکون «ع» درمعنی صفت پسندیده به‌کار می‌رود .

سلام: یعنی درود . مراد دعا و ثناست .

۱ــ ع ، ف : الورا .

وری: به‌فتح «و» و «ر» یعنی خلق .

محصول بیت : شایسته و لایق تو چه نعتی می‌توانم بگویم ؟ یعنی شایستهٔ شأن و موافق عظمت تو نمی‌توانم نعت بگویم. زیرا خدای تعالی تورا درکلام شریف مدح‌کرده فرموده است : « انك لعلی خلق عظیم[۱] » . پس من چگونه می‌توانم تو را آنچنانکه شایستهٔ توست وصف کنم . سلام بر تو و مخصوص بتوست ای نبی خلق و رسول مردم .

باید دانست که سلام و صلات با حرف «علی» استعمال می‌شود اما معنی‌اش : برروی تو نیست بلکه شایسته و لایق توست . پس آنکه‌گفته : سلام برروی تو باد ، غلط گفته است (رد شمعی) .

درود ملك بر روان تو باد   بر اصحاب و بر پیروان تو باد

درود : یعنی تحیت وسلام .

ملك : به‌فتح «م» و فتح وکسر «ل» استعمال میشود اگر به‌کسر « ل » باشد مراد ملك تعالی است . به‌فتح «ل» مراد جنس فرشته است . هرکدام وجهی دارد . پس‌آنکه به‌کسر منحصرکرده خطا رفته است (ردسروری).

بر : حرف استعلاست .

روان : به‌فتح «ر» روح انسانی را گویند تنها بمعنی‌جان نیست آنچنانکه بعضیها گمان‌کرده‌اند ، اضافه‌اش به «تو» لامیه است .

باد : لفظی است که برای انشا وضع شده ، اما دراینجا به معنی اخبار است نظیر: علیك السلام . فاحفظ .

پیروان : جمع « پیرو » است به‌معنی از پی رونده . ترکیب وصفی است از «رویدن» ، «پیروان» یعنی تابعان .

۱ـ البته تو دارای خلقی بزرگ هستی (قرآن، القلم، ۴) .

محصول بیت : درود وسلام خدا و ملائکه‌اش برروان توست ، یعنی شایسته وارزانی روان توست . یعنی خدا و فرشتگانش برتو سلام وتحیت می‌کنند و نیز بر اصحاب و پیروان تو، یعنی بر یاران و پیروان تو نیز درود و سلام می‌کنند زیرا تو لایق تحیت و سلام هستی .

بایددانست‌که دراین‌قبیل‌موارد اگر «باد» درمعنی «بشود» به‌کاررود ، می‌رساند که بالفعل نیست بلکه بودنش خواسته می‌شود . این‌هم شایسته ومناسب‌عظمت وشأن او نیست . تأمل وتدبر .

درنعت چهار یارگزین رضوان‌الله علیهم‌اجمعین[1]

نخستین ابوبکر پیر مُرید عمر پنجه بر پیچ دیو مَرید

نخستین : «ی» حرف نسبت و «ن» حرف تأکید است .

پیر مرید : اضافهٔ بیانیه است در جمع «پیر» و «مرید» لطف و نکته وجود دارد . فتأمل .

اگر «ابوبکر» مضاف باشد بیانیه‌می‌شود . اما اگر مضاف نباشد ، مانند«عمر» از اعلام غالبه می‌شود و «پیر مرید» صفت او خواهد بود. فتدبر .

عمر : درتقدیر : دومی عمر است به قرینهٔ «نخستین» .

پنجه: در پنج انگشت دست استعمال می‌شود . « ه » دراین قبیل موارد برای تخصیص است . زیرا هرپنج را پنج می‌گویند ، با دخول « ه » رسمی اختصاص به‌پنج انگشت پیدا کرده است . همچنانکه به‌دستهٔ اشیارا به‌جهت‌گرفتن با دست، «دسته» می‌گویند با«ه» تخصیص. مثلا دستهٔ‌هاون می‌گویند، چون‌بادست‌گرفته می‌شود. فقس علی هذا .

بر : حرف تأکید است .

۱ـ ع ، ف : این عنوان را ندارد .

پیچ : اسم‌است از «پیچیدن» به‌معنی پیچیدن و تا کردن .

پنجه بر پیچ : ترکیب وصفی‌است ، یعنی پنجه پیچنده ، اضافه‌اش به «دیو» لامیه است .

دیو : دراینجا به‌معنی شیطان است ، اضافه‌اش به «مرید» بیانیه است .

مرید : از باب «ضرب» «فعیل» به‌معنی «فاعل» است در اینجا به‌معنی‌عاصی است. آنانکه حیله‌کار و زورمند معنی‌کرده‌اند از خود گفته‌اند .

محصول بیت : اول اصحاب‌گزین ابوبکراست‌که ازمردان اولین وقدیمترین مرید حضرت محمد می‌باشد یعنی از مردان، اول کسی که به نبوت حضرت اقرار و اعتراف‌کرد حضرت ابوبکر است . اما ازکودکان حضرت امام علی اول‌کسی‌است که اقرارکرده ایمان آورد . همچنانکه از شروح منار در «جامع الاسرار» مفصلا بیان شده است. اما اززنان، اول حضرت خدیجه ایمان آورده است. پس‌گفتن «پیرمرید» اشاره به‌تقدم اعتراف ازاصحاب‌گزین است. دومی پیچندهٔ‌پنجهٔ دیومرید، حضرت‌عمر است که شیطان لعین از سایهٔ او فرار می‌کرد زیرا از هرلحاظ برابلیس غالب بود . حاصل : بعداز آنکه به اسلام داخل شد شیطان لعین به هیچ وجه نمی‌توانست براو وسوسه بکند .

خردمند عثمان شب زنده‌دار   چهارم علی شاه دلدل‌سوار

خردمند : درتقدیر : سومی خردمند عثمان است ، یعنی سوم اصحاب‌گزین عثمان خردمند است ، به‌طریق مبتدا و خبر . اضافهٔ «عثمان» بیانیه است .

شب زنده‌دار : مجموعش ترکیب وصفی است. دراصل «زنده‌دار شب» بود با اضافه . یعنی «زنده‌دار» ترکیب وصفی، به‌مفعولش مضاف بود، بعد مقدم مؤخر کرده برای «عثمان» صفت قرار دادند . «شب‌زنده‌دار» ازنظر ترکیب ، یعنی‌کسی‌که شب را زنده می‌ماند . اما در استعمال به‌کسی‌می‌گویندکه احیاء لیل می‌کند . یعنی‌کسی‌که

شب بیدار می‌ماند به عبادت مشغول‌می‌شود .

«چهارم» مبتداست «علی» خبر.

«شاه دلدل‌سوار» بااضافهٔ بیانیه صفت‌است برای « علی » .

دلدل : به‌ضم «د» درلغت درديار عرب خارپشتهای بزرگ هست که به آنها «دلدل» می‌گویند . اما مطلق خارپشت را «قنفذ» می‌گویند به ضم «ق» و «ف» اما در اینجا «دلدل»نام‌استری‌چاپك‌است‌که مقوقس‌در آن‌زمان‌که‌پادشاه‌مصر واسکندریه‌بود آنرا به‌حضرت‌محمد به‌همراه ماریهٔ‌قبطی وچندچیزدیگرهدیه‌فرستادماریهٔ‌قبطی‌مادر ابراهیم فرزند حضرت محمد است . بعضیها گفته اند نجاشی پادشاه حبشه فرستاد . و العلم عندالله. بهرحال ، رسول خدا «دلدل» مذکوررا به حضرت امام علی بخشید.

محصول بیت : سوم اصحاب گزین عثمان شب زنده دار است ، چهارم شاه دلدل‌سوار علی است . رضوان‌الله علیهم اجمعین .

خدایا بحق بنی فاطمه   که برقول[1] ایمان کنم خاتمه

خدایا : این‌نوع الف درفارسی حرف نداست .

بحق : «ب» حرف قسم است .

بنی : دراصل «بنین» بود دراضافه «ن»اش حذف شده .

فاطمه : دختر حضرت محمد وزوجهٔ امام علی است . باید دانست که اولین فرزند حضرت محمد قاسم است بعدازآن زینب و بعد رقیه وبعداز آن فاطمه ، بعد ام‌کلثوم ، بعداز آن عبدالله که لقبش طیب و طاهراست . همه‌اش فرزندان حضرت خدیجه است . ازحضرت امام علی هفت فرزند بدنیا آمده ، دو پسر و دو دختر از حضرت فاطمه بدنیا آمده : حسن، حسین ، زینب‌کبری وزینب صغری، پس حضرت شیخ که «بنین» گفته به‌طریق تغلیب است . فتدبر .

۱ــ ف : قولم .

که : حرف رابط قسم است برمقسم علیه .

قول ایمان : لامیه‌است مجازاً ، مراد کلمهٔ شهادت است .

کنم : «م» ضمیر در معنی مقید است به «خاتمه» ، تقدیرش : کن خاتمه‌ام . مراد از «خاتمه» آخر عمراست یعنی آخرین نفس .

محصول بیت : خدایا به‌حق اولاد فاطمه که آخر عمرم را ، یعنی واپسین نفسم را به‌کلمهٔ شهادت کن ، یعنی مرا باایمان ازدنیا به‌آخرت ببر .

اگردعوتم‌ردکنی ور[1]قبول   من ودست و دامان‌آل‌رسول

مراد از «دعوت» دعاست ، اضافه‌اش به «م» لامیه‌است .

رد : به‌تشدید «د» مصدراست ازباب «نصر» مضاعف‌است .

ور : « و » حرف عطف « ر » حرف شرط ، در تقدیر : و اگر ، حرف شرط معطوف به‌حرف شرط و «قبول» معطوف به «رد» است . درمصرع ثانی « و » ها افادهٔ معنی مفعول معه می‌کند .

دامان آل‌رسول : اضافهٔ لامیه است . « دامان » همان دامن است و مراد از «آل‌رسول» اولاد واصحاب پیغمبر است .

محصول بیت : پروردگارا اگردعای مرا ردکنی و یا قبول کنی ؛ من و دستم ودامن آل‌رسول خواهد بود ؛ یعنی یا رب اگر دعایم قبول یا رد شود ، من دسَت از دامن آل‌رسول برنمی‌دارم . حاصل : درهردوحال آنانرا شفیع خود قرار می‌دهم .

چه‌کم گردد ای صدر فرخنده پی
ز قدر رفیعت بدرگاه حی

ای : به‌کسر همزه حرف نداست .

صدر: درلغت سینه را گویند اما دراستعمال به‌معنی‌عظیم‌الشأن ورفیع القدر

۱ــ ع : گر .

است ، حاصل سرور وگرامی‌است . پس آنکه مضافی براین مقدرکرده وگفته صاحب صدر ، ازاستعمال و اصطلاح بی‌خبر بوده . اضافه‌اش به «فرخنده» بیانیه است .

فرخنده‌پی : ترکیب وصفی است به‌معنی مبارك اثر ومبارك راه . «فرخنده» یعنی‌مبارك. «پی» دراینجا به‌معنی اثر وراه است. «فرخنده» با«خ» مفتوح‌است زیرا باخنده وبنده قافیه شده‌آنکه‌به‌ضم«خ» ضبط‌کرده خطا نموده‌است (ردشمعی‌وسروری) .

قدر رفیع : اضافهٔ بیانیه است . «رفیع» به‌فتح «ر» «فعیل» به معنی «فاعل» است یعنی بلند . و «ت» ضمیر خطاب است .

بدرگاه : «ب» حرف ظرف . «درگاه» درلغت : محل دراست نظیر نمازگاه و سیرانگاه . اما عادتاً به‌طریق مبالغه به‌معنی «در» استعمال‌کرده‌اند، فتأمل. اضافه‌اش به «حی» لامیه است .

حی : به‌فتح «ح» با «ی» مشدد ، صفت مشبهه است به‌معنی زنده .

محصول بیت : ای‌صدر فرخنده پی‌چه چیزکم می‌گردد و چه نقصانی حاصل می‌شود درقدر بلند و منصب شریف تو دردرگاه حی قیوم ؛ یعنی دربارگاه خدا .

این بیت مربوط به بیت دیگر است .

که باشند مشتی گدایان خیل

بمهمان دار السلامت طفیل

که : برای بیان بیت سابق است یعنی حرف بیان است .

مشت : به‌ضم «م» وسکون «ش» لفظ مشترك‌است به‌معنی مشت و به‌اندازهٔ یك مشت ، دراینجا مراد معنی دوم است ، حاصل : کنایه از اندك است . « مشت » فاعل «باشند» است. «ی» حرف وحدت است .

گدایان خیل : بیان کنندهٔ مشتی و اضافه‌اش بیانیه است . مقصود یك مشت

طایفهٔ گدایان‌است‌زیرا «خیل»گروه است. «گدایان» دراینجا یعنی نیازمندان، آنکه بمعنی دریوزه‌ها گرفته خطاکرده‌است (رد شمعی) . «خیل» دراینجا یعنی‌گروه،آنکه بمعنی جماعت‌گرفته سهوکرده‌است (ردسروری) .

بمهمان : «ب» حرف ظرف است . «مهمان‌دار» ترکیب وصفی‌است « مهمان » یعنی ضیف ، و«دار» اسم فاعل مرخم از«دارنده» پس«مهمان‌دار» یعنی کسی‌که‌مهمان دارد ، عرب «مضیف» می‌گوید . «سلام» خدا و جنت‌را گویند . پس «مهمان‌دار» را به «سلام» استعاره‌کرده . «سلامت» جایزاست‌که«ت» اصلی‌باشد زیراجوهری «سلام» و «سلامت» را به یك معنی گرفته و جایز است که ضمیر خطاب ودرمعنی قید برای «طفیل» باشد در تقدیر : طفیلت، ولکل وجهة . بعضیها عبارت « مهمان » را به معنی مهمانی گرفته‌اند آنقدر بعیداست‌که ازهیچ‌کس شنیده نشده‌است (رد شمعی). فتدبر .

محصول بیت : یا رسول‌الله ازشأن عظیم تو چه‌چیزکم می‌شود که یك مشت خیل گدایان را طفیل مهمان‌دار سلام و یا در مهمان دار سلامت تو باشند . یعنی از تو پیروی‌کرده داخل بهشت شوند .

طفیل : کسی‌را گویندکه با تبعیت ازکسی به‌جایی داخل شود.

حاصل : اگر با شفاعت‌تو مشتی امت‌گناهکار مورد عفو قرارگیرند ازقدر بلند وشأن شریف تو چه‌چیز کم می‌گردد ؟

گفته‌اند که «دار» در اینجا به‌معنی خانه است . « مهمان‌دار » در اصل : دار مهمان بود ، به‌معنی خانهٔ مهمان ، بعد قطع اضافه کرده مهمان‌دار گفته‌اند به‌طریق ترکیب مزجی نظیر مسافرخانه . پس اضافه‌اش به «سلام» بیانیه است .

خدایت ثنـا گفت تبجیل[1] کرد
زمین بوس قدر تو جبریل کرد

خدایت : «ت» ضمیر خطاب است .

۱ــ ع ، ف : گفت وتبجیل .

تبجیل : مصدر باب «تفعیل» به‌معنی تعظیم است .

زمین‌بوس : ترکیب وصفی‌است، به‌معنی «بوسندهٔ زمین»، اضافه‌اش به «قدر» و اضافهٔ «قدر» به «تو» لامیه است .

«خدا» فاعل «کرد» ومفعول اولش «جبریل» ومفعول دومش «زمین‌بوس»است.

محصول بیت : یا نبی‌الله ، خدا ترا ثنا گفت و بزرگت داشت ، وجبریل‌امین را خدمتکار تو کرد .

آنکه درمعنی مصراع ثانی گفته : جبریل در پیش تو زمین‌را بوسید ، سخن بی‌معنی‌گفته‌است (رد سروری وشمعی) .

بلند آسمان پیش قدرت خجل
تو مخلوق و آدم هنوز آب و گل

بلند آسمان : درتقدیر آسمان بلند بود ، به‌ضرورت وزن تقدیم و تأخیر پیش‌آمده .

پیش‌قدر : اضافهٔ لامیه است . «ت» ضمیرخطاب است .

خجل : صفت مشبهه است ازباب «علم» به‌معنی شرمسار .

«تو» مبتدا و «مخلوق» خبرآن ، یعنی آفریده شده بودی .

و : حرف حال است .

«آدم» مبتدا، «آب وگل» خبراست. مراد از«آب وگل» عناصر اربعه است.

محصول بیت : فلك بلند درپیش قدر رفیع تو شرمسار است ؛ یعنی قدر تو نسبت به فلك بلندتر است و فلك نسبت به‌آن پست‌تر است . زیرا تو درشب معراج ازفلك‌دنیاگذشته به‌عرش عظیم‌رسیدی. تو مخلوق بودی هنوز آدم بین آب وگل‌بود. یعنی‌هنوز آفریده‌نشده بود . همچنانکه فرموده: «کنت‌نبیاً وآدم‌بین الماءوالطین[۱]».

۱ـ رك : به حاشیهٔ ص ۶۲ .

تو اصل وجود آمدی از نخست
دگر هرچه موجود شد فرع تست

اصل : درلغت به‌معنی ریشه است ، ریشهٔ درخت وغیره ، اضافه‌اش به «وجود» لامیه است .

فرع : یعنی شاخه ، اضافه‌اش بر «تست» لامیه است .

محصول بیت : تو از نخست اصل وجود آمدی ، بعداز آن هرچه موجود شد ، فرع تست . یعنی خدا پیش‌از تمام موجودات ، روح ترا آفریده بقیه همه فرع آن است .

نـدانم کـدامین سخن گویمت
که والاتری[1] زآنچه[2] من گویمت

کدامین : دراینجا به‌معنی کدام است .

گویمت : «ت» ضمیر خطاب است .

که : حرف تعلیل است .

والا : با «و» به‌معنی بالاست . چه دراین زبان بین «و» و «ب» تبادل هست «تر» ادات تفضیل . «ی» ضمیر خطاب است .

محصول بیت : نمی‌دانم کدام سخن را دربارهٔ تو بگویم ؛ یعنی ترا چگونه وصف‌کنم وباچه‌طریق مدح‌نمایم؟ زیرا تو والاترهستی از آنچه من درحق‌تومی‌گویم یعنی خدا ترا مدح کرده ، من چه حقی دارم‌که ترا وصف ومدح کنم .

ترا عزّ لولاك تمکین‌بست ثنای‌تو طاها و یاسین[3] بست

عز : به‌کسر«ع» وتشدید «ز» مصدراست به‌معنی‌اعزاز ، اضافه‌اش به«لولاك» لامیه است .

۱ـ ع : بالاتری . ۲ـ ع : زانچه. ۳ـ ع، ف : طه و یسن .

مراد از «لولاك» حديث قدسی است كه خدا به حضرت فرموده : « يا محمد لولاك لولاك فما خلقت الافلاك » يعنی : ای محمد ! اگر تو نبودی ، آسمانها را نمی‌آفريدم . حاصل : آسمان و زمين را به‌خاطر تو آفريدم . بعضی از دانشمندان حديث بودن اين‌كلام‌را انكار می‌كنند اما بسياری‌ازدانشمندان بزرگ اين‌را به‌عنوان حديث دركتابهای خود ذكركرده‌اند . والعلم عندالله .

تمكين : درلغت به معنی قدرت ومنصب دادن است . اما دراينجا مراد منصب ومرتبه است .

بس : به معنی كافی‌است .

ثنای تو : اضافهٔ لاميه يعنی اضافهٔ مصدر به‌مفعولش است .

طاها : در قرآن با « ط » نوشته می‌شود به شكل « طه » ، اما در كتب تعليم جايزاست كه به شكل «طاها» نوشته شود .

ياسين : نيز همان طوراست يعنی درقرآن به صورت « يس » نوشته می‌شود اين‌كلام حضرت شيخ دلالت می‌كند براينكه مراد از «طه» و « يس » حضرت محمد است . همچنانكه بعضی ازمفسران براين عقيده بوده‌اند .

محصول بيت : يا محمد! ازنظر مرتبه برعز وجاه ومرتبهٔ شريف تو حديث «لولاك»كافی‌است يعنی برعظيم‌الشأن وبزرگوار بودنت دلالت می‌كند. سورهٔ « طه[1] » و «يس[2]» به‌ثنای تو كافی‌است يعنی بر عزت و حرمت تو اين دو سوره دلالت می‌كند.

چه وصفت كند سعدی ناتمام   عليك‌الصلات[3] ای‌نبی والسلام[4]

سعدی ناتمام : اضافهٔ بيانيه است .

ای : حرف نداست . درعربی به‌فتح همزه ودر فارسی به‌كسرآن‌است . امادر اينجا درتركيب عربی واقع شده پس بايد به‌فتح همزه باشد. آنكه به‌كسرهمزه‌ضبط

۱ــ قرآن، يس، ۱ .   ۲ــ قرآن، طه، ۱ .   ۳ــ ع : الصوة ، ف: الصلوة .
۴ــ ف : نبی السلام .

کرده ازاسلوب عربی بی‌بهره بوده است (ردسروری) .

محصول بیت : یا نبی‌الله! سعدی ناتمام و ابتر ترا چگونه وصف‌کند؟ یعنی خدا ترا وصف و مدح کرده ، پس سعدی ضعیف و ناتوان چگونه ترا مدح کند؟ ناتمام‌گفتن سعدی درحق‌خودش به‌طریق تواضع است زیرا شأن بزرگان براین است. ای پیغمبر! درود وسلام برتوست یعنی‌جمیع انس و جن به‌تو سلام وصلات می‌کنند زیرا تو رحمة للعالمین هستی .

سبب نظم کتاب

در اقصای عالم بگشتم بسی   بسر بردم ایام با هر کسی

اقصا : درلغت نهایت و پایان است اما دراینجا مراد اطراف وجوانب است ، اضافه‌اش به «عالم» لامیه است .

بگشتم : «ب» حرف‌تأکید، یعنی‌سیاحت‌کردم، اگرچه درلغت به‌معنی‌گردیدم و دور زدم می‌باشد .

بسی : به‌معنی‌بسیاراست‌آنکه‌گفته بسی‌دراصل«بسا» بود اماله شده به‌صورت «بسی» درآمده ، فارسی را خوب نمی‌دانسته (رد شمعی) .

بسر : «ب» حرف صله ، « سر» در این قبیل موارد به معنی نهایت و پایان است . «ایام» مفعول صریح «بردم» و «بسر» و «باهرکسی» مفعول‌غیرصریح آن است.

محصول بیت : در اطراف و جوانب عالم بسیار گشتم و سیاحت کردم . این سخن دلالت می‌کند براینکه حضرت شیخ اکثر ربع مسکون را سیر وسیاحت کرده همچنانکه از حکایات کتابهایش معلوم می‌شود . ایام عمررا باهرکسی به سر بردم یعنی ایام و اوقات حیات خودرا درمصاحبت ومعاشرت هرکس‌وهرطایفه به سر بردم و به پایان رسانیدم .

آنکه‌گفته: بسر بردم یعنی تمام‌کردم ، خلط‌کلام‌کرده‌است (ردسروری‌وشمعی) .

تمتع ز هر[1] گوشه‌ای یافتم   ز هر خرمنی خوشه‌ای یافتم

تمتع : مصدر باب «تفعل» است به‌معنی بهره‌مند شدن .

گوشه‌ای : همزه حرف توسل، «ی» حرف وحدت‌است آنکه گفته درهر کلمه که آخرش « ه » رسمی باشد همزه افادهٔ وحدت می‌کند ، از فارسان زبان فارسی نبوده است (رد سروری وشمعی) .

خرمن : به‌کسر «خ» وسکون «ر» وفتح«م» گندم وغیره که رویهم می‌ریزند عرب «بیدر» می‌گوید بەفتح «ب» و «د» ، «ی» حرف وحدت است .

خوشه : خوشهٔ گندم وخوشهٔ انگور وغیره است ونام‌یکی‌از دوازده برج‌است که به‌عربی «برج سنبله» گویند . همزه حرف توسل ، «ی» حرف وحدت‌است .

محصول بیت : به‌هنگام‌گردش از هرگوشه بهره‌مند شدم یعنی از هرجا و ازهر کشور فایده‌ها بردم ازهرخرمن یعنی از هرجا و از اختلاط ومصاحبت هرکس خوشه‌چینی‌کردم . حاصل ازمصاحبت همه‌کس بهره‌مند شدم .

آنکه‌گفته: همزه برای وحدت‌وخطاب واضافه ومصدر می‌آید عجب درسخن گفتن مهارت داشته‌است! (رد شمعی) .

چو پاکان شیراز خاکی نهاد   ندیدم که‌رحمت‌بر آن[2] خاك‌باد

چو : ادات تشبیه است .

پاکان شیراز : اضافهٔ لامیه است .

خاکی : «ی» حرف نسبت است .

نهاد : دراینجا به‌معنی طبیعت و خلقت است . « خاکی‌نهاد » ترکیب وصفی است به‌معنی خاکی‌مزاج وخاکی‌طبع واهل تواضع .

۱ــ ع ، ف ، بهر .   ۲ــ ع ، ف ، برین .

ندیدم : مقید به‌مصراع اول است .

که : حرف رابط دعاست .

رحمت : با مابعدش جملهٔ دعائیه است .

محصول بیت : این قدر که جهان را گشتم و با هرکس اختلاط و معاشرت نمودم ، همانند پاکان شهرشیراز خاکی‌طبع و اهل تواضع ، احدی ندیدم . رحمت بر آن خاك باد. مراد ذکر محل واراده‌ٔ حال است. فتدبر .

باید دانست‌که حضرت شیخ این‌کتاب را درشام تصنیف‌کرده‌است . پس دردعا «بر آن» مناسب است همچنانکه درنسخ صحیح همین‌طور است «برین» مناسب نیست چنانکه شارحان با تقلید ازهمدیگر چنین نوشته‌اند (رد سروری و شمعی) .

آنکه «شیراز» را با اضافه به‌مابعدش شرح‌کرده به‌جانب معنی توجه ننموده است (رد سروری) .

تولای مردان این پاك بوم   برانگیختم‌خاطر ازشام‌وروم

تولا : به‌معنی محبت مصدر ازباب «تفعل» بنابه قاعدهٔ عجم ماقبل لام‌الفعلش را مفتوح می‌خوانند ، اضافه‌اش به«مردان» اضافهٔ مصدر به‌فاعل یا مفعول‌است.فتدبر و نسبت به «این» اضافهٔ لامیه است .

پاك بوم : در اصل « بوم‌پاك » بود به ضرورت وزن و قافیه ، اضافه را قطع کرده ، مقدم ومؤخرکرده است . «بوم» یعنی سرزمین .

برانگیخت: «بر» حرف تأکید ، «انگیخت» فعل ماضی مفرد غایب یعنی از جای جنبانید وجهانید .

محصول بیت : محبت مردان این سرزمین پاك ، خاطرم را از محبت شام و روم قطع‌کرد ؛ یعنی محبت و علاقهٔ خود را از دیگرجاها بریدم و به سرزمین خود معطوف داشتم . زیرا هم مردان‌این‌بوم خوشخوی‌اند وهم اینجا وطن ومسقط‌الرأس

من‌است ؛ یعنی جایی‌است‌که درآنجا زاده شدم وپرورش یافتم .

بعضی ضمیر «برانگیختم» را راجع به «خاطر» پنداشته وگفته‌اند : قطع‌تعلق و محبت‌کردم . اما معنی چنین نیست . فتدبر .

بدل گفتم ازمصر قند آورند بر دوستان ارمغانی برند

بدل : «ب» حرف صله است

بردوستان: اضافهٔ لامیه ، «بر» دراینجا اسم‌است به‌معنی پیش یعنی «عند» .

ارمغانی : «ی» حرف تنکیر وابهام است . آنکه حرف وحدت دانسته خطا کرده ومعلوم می‌شودکه وحدت را تمیز نمی‌داده (رد شمعی) .

برند : فعل مضارع جمع غایب ؛ یعنی می‌برند . از «بریدن» نه بردن .

محصول بیت : دردل خود گفتم ؛ ازمصرشکر می‌آورند پیش دوستان ارمغان می‌برند ؛ یعنی ازمصر شکر می‌آورند وبه دوستان هدیه می‌دهند .

دریغ آمدم زان همه بوستان تهی‌دست رفتن سوی[1] دوستان

دریغ : به‌کسر «د» مشهوراست اما میرحسین دررسالهٔ معما به‌ضم«د» ایراد کرده به‌معنی افسوس و اسف .

آمدم : «م» ضمیر درمعنی مقیداست به«دریغ» یعنی دریغم‌آمد.

مراد«ازآن‌همه‌بوستان»کشورها واقلیمهایی‌است‌که درعالم سیاحت دیده‌است.

تهی : به‌فتح وکسر«ت» وکسر « ه » یعنی‌خالی. «تهی‌دست» یعنی دست‌خالی یعنی صفرالید .

محصول بیت : دریغم آمد که از آن همه کشورها و سرزمین‌ها که دیده‌ام به پیش دوستان دست‌خالی بروم . حاصل : بدون ارمغان به پیش دوستان رفتن را ننگ دانستم .

۱ـ ع : بر .

مرا گر تهی بود از آن‌قند دست　　سخنهای‌شیرین‌تر از قند هست

مرا : یعنی مال من .

محصول بیت : اگر دست من خالی از آن‌قند مصراست یعنی‌اگرصاحب آن نیستم ، سخنهای شیرین‌تر ازقند دارم . حاصل: سخنهایی‌که دراین کتاب دارم ازقند مصر شیرین‌تر است .

نه‌قندی‌که مردم بصورت خورند
که ارباب معنی بکاغذ برند

نه‌قندی : «ی» حرف وحدت نوعی‌است .

که : حرف رابط صفت است .

به‌صورت : «ب» حرف ظرف است .

که : ادات اضراب مقدر را ربط می‌کند تقدیرش : بل آن قنداست‌که .

ارباب : دراینجا به‌معنی اصحاب است ، اضافه‌اش به «معنی» لامیه است.

بکاغذ : «ب» حرف مصاحبت است .

محصول بیت : قندی کـه‌من می‌گویم آن قنـد نیست که مردم به صورت می‌خورند و شربت آنرا می‌نوشند بلکه قندی‌است که اصحاب معنی به کاغذ نوشته شهر به شهر می‌برند ومی‌خوانند وبهره‌مند می‌شوند .

چو این کاخ دولت بپرداختم　　درو[۱] ده در از تربیت‌ساختم

کاخ : یعنی قصر وکوشك ، نسبت به «دولت» اضافهٔ بیانیه است .

بپرداختم : «ب» حرف‌تأکید. «پرداختم» فعل‌ماضی متکلم‌وحده است به‌معنی

۱ــ ع ، ف : بر .

تمام کردم .

او : ضمیر غایب راجع به «کاخ» است .

آنانکه به جای «درو» ، «بدو» نوشته‌اند مخالف نسخ صحیح حرکت کرده‌اند (ردسروری وشمعی).

ساختم : فعل ماضی متکلم وحده یعنی بناکردم وتنظیم نمودم .

محصول بیت : چون این کاخ دولت‌را یعنی این کتاب را تمام‌کردم وتصنیف نمودم. درآن کاخ دولت ، ازعالم تربیت ده باب ساختم . حاصل : این کتاب‌مبارك را در ده باب ترتیب دادم .

یکی‌باب‌عدلست و تدبیر و رای نگهبانی خلق و ترس خدای

یکی : یعنی یکی از ده باب .

باب عدل : اضافهٔ لامیه است. یعنی باب اول معنی و احوال عدالت را روشن می‌سازد واینکه برای تدبیر ادارهٔ مملکت و امور دنیاچه وجه وچه فکر و فراست لازم است معلوم می‌کند .

نگهبان: «نگه»به‌کسر«ن» وفتح«ك» عجمی وبا«ه» اصلی مخفف «نگاه»است دراینجا یعنی حفظ . «بان» ادات فاعل است به‌معنی «چی». همچنانکه محافظ در را «دربان» و نگاه دارندهٔ شتر را «شتربان» گویند . پس آنکه‌گفته «نگهبان» ترکیب وصفی‌است خطا کرده (رد شمعی) . «ی» درآخر «نگهبان» حرف مصدر است .

نگهبانی خلق : ازقبیل اضافهٔ اسم فاعل به مفعولش می‌باشد .

ترس خدا : در تقدیر : ترس ازخداست . فتأمل .

محصول بیت : یکی ، یعنی باب نخست، دربیان عدالت و تدبیر و رای است یعنی اینها را روشن می‌سازد و نیز حفاظت و نگهبانی مردم و ترس از خدای را معلوم می‌دارد .

دوم باب احسان نهادم اساس   که منعم کند فضل[1] حق را سپاس

باب احسان : اضافهٔ لامیه است .

اساس : به‌فتح همزه یعنی پایه .

که : حرف تعلیل است .

منعم : اسم فاعل از باب «افعال» به‌معنی صاحب نعمت ، پس آنکه اسم‌مفعول گرفته جهل نموده (رد شمعی) .

کند : فعل مضارع مفرد غایب است ؛ به‌معنی می‌کند و یا فعل امر غایب است به‌معنی بکند .

فضل حق : اضافهٔ لامیه است . مفعول اول « کند » و «سپاس» به معنی شکر مفعول دوم آن و فاعلش ضمیر مستتر راجع به «منعم» است .

محصول بیت : اساس باب دوم را احسان نهادم ؛ یعنی باب دوم احسان را روشن می‌کند. تاصاحب نعمتی که این کتاب را می‌خواند، فضل و احسان خدا را سپاس گوید.

سوم باب عشق است و مستی و شور   نه عشقی که بندند بر خود بزور

باب عشق : اضافهٔ لامیه است .

مراد از «مستی» مستی عشق است و «شور» عطف تفسیر آن است .

عشقی : «ی» حرف وحدت نوعی است .

که : حرف رابط صفت است .

بندند : فعل مضارع جمع غایب است از «بندیدن» به‌معنی می‌بندند آنانکه از «بستن» گرفته‌اند خطا کرده‌اند .

«بر» : حرف صله است به‌معنی «ب» .

بزور : «ب» حرف مصاحبت ، «زور» لفظ مشترك است بین عربی و فارسی

۱ـ ع : شکر .

درعربی به‌معنی دروغ است ودر فارسی به‌معنی‌قدرت. دراینجا هردومعنی‌را می‌دهد. پس‌آنکه بریکی منحصرکرده تقصیر نموده‌است .

محصول بیت : باب‌سوم عشق ومستی عشق و شور وجنون‌عشق‌را بیان‌می‌کند لیکن نه‌آن عشق را که به‌دروغ وبهتان برخود می‌بندند یعنی عشق کسانی نیست‌که به‌زور خویشتن را عاشق می‌نمایند بلکه مراد عشق الهی و عشق حقیقی وپاك است .

چهارم تواضع رضا پنجمین   ششم وصف[1] مردقناعت‌گزین

تواضع : درتقدیر: باب تواضع است مصدر باب «تفاعل» به‌معنی فروتنی .

پنجمین : درتقدیر باب پنجم‌است «ی»حرف‌نسبت و«ن» حرف تأکیداست.

وصف مرد : اضافهٔ مصدر به‌مفعولش است. «مرد قناعت‌گزین» اضافهٔ بیانیه است . «قناعت‌گزین» ترکیب وصفی‌است از «گزینیدن» به‌معنی اختیارکردن .

محصول بیت : باب چهارم تواضع است یعنی باب چهارم تواضع را روشن می‌دارد و باب پنجم رضا و باب ششم در وصف مرد قناعت گزین است ؛ یعنی اهل قناعت را وصف می‌کند .

بهفتم در از عالـم تربیت   بهشتم در از شکر بر عافیت

بهفتم : «ب» حرف ظرف است .

در : معنی ظرفیت را که «ب» متضمن‌است تأکید می‌کند .

عالم‌تربیت : اضافهٔ لامیه است .

بهشتم : نظیر به «هفتم» است .

از : درهردو مصراع حرف تبعیض است .

برعافیت : «بر» حرف صله ، «عافیت» امین بودن ازبلاهاست .

محصول بیت: درباب‌هفتم‌بخشی‌ازعالم‌تربیت‌راشرح‌می‌کنم.درباب‌هشتم‌ازشکر

---

[1] ــ ع ، ف : ذکر .

برعافیت وصحت صحبت می‌کنم. یعنی لزوم شکر برعافیت را بیان می‌دارم.

نهم باب توبه‌ست وراه صواب   دهم درمناجات وختم کتاب

باب توبه: اضافهٔ لامیه‌است.

راه صواب: اضافهٔ بیانیه است.

مناجات: مصدراست ازباب «مفاعله» به‌معنی مکالمه در اینجا مراد عرض مناجات است.

ختم‌کتاب: اضافهٔ مصدر به‌مفعولش است.

محصول بیت: باب نهم باب توبه است یعنی طریق توبه را بیان می‌کند. و راه صواب یعنی طریق مستقیم را روشن می‌سازد. باب‌دهم دربیان مناجات و ختم کتاب است. حاصل: درآن باب این دوچیز بیان شده است.

آنکه دراین ابیات لفظ «باب» را با اضافه نخوانده و قطع اضافه کرده، ابتر بوده است (ردشمعی).

بروز همایون وسال سعید   بتاریخ فرّخ میان دو عید

بروز: «ب» حرف ظرف متعلق‌است به‌مصراع «ده ازتربیت‌ساختم». فتدبر. اضافه‌اش به «همایون» بیانیه است. «همایون» یعنی مبارك.

سال سعید: اضافهٔ بیانیه است یعنی سال خوش و مبارك.

بتاریخ: «ب» مثل سابق متعلق است به‌مصراع مذکور.

تاریخ: وتوریخ مصدراست از باب «تفعیل» تعیین‌کردن یك زمان را گویند تعیین‌کننده را «مورخ» می‌نامند. اضافه‌اش به«فرّخ» بیانیه‌است. «فرخ» یعنی‌مبارك.

میان دوعید: اضافهٔ لامیه است.

محصول بیت: دراین‌کتاب ده باب ازتربیت را شرح دادم، در روز همایون

ودرسال خوش ، به‌تاریخ فرخ ، درمیان دو عید .

زششصدفزون‌بود پنجاه‌و پنج   که پر دُرشداین نامبردار گنج

که : حرف بیان است .

نامبردار : ترکیب وصفی است به معنی مشهور ، از لحاظ لغت به معنی نام‌آور است .

گنج : بدل از «نامبردار» است . دراصل «گنج نامبردار» بود بااضافه . یعنی مضاف به صفت بود .

محصول بیت : ازششصد هجری پنجاه و پنج سال افزون‌بود. یعنی‌این‌کتاب را درتاریخ ۶۵۵ هجری تصنیف‌کردم . حاصل : دراین سال بودکه این گنج نامدار ومشهور پر از دُر و گوهر شد . الفاظ‌کتاب را به‌گوهر تشبیه‌کرده است .

بماندست با دامنی گوهرم   هنوزازخجالت سر اندربرم[1]

بماندست : دراصل « بمانده است » «ب» حرف تأکید . « ه » رسمی و همزهٔ مجتلبه به‌ضرورت وزن‌حذف شده .

دامنی : «ی» حرف وحدت است .

ازخجالت : متعلق‌است به «بماندست» .

«سر» فاعل « بماندست» است .

اندر : ادات ظرف است .

بر : به‌فتح «ب» یعنی سینه .

محصول بیت : با دامنی گوهر ازخجالت سرم در سینه‌ام بمانده است؛ یعنی این‌کتاب‌راکه تصنیف‌کرده‌ام گویا یك دامن‌گوهر آورده‌ام با اینهمه از خجالت سرم دربرم مانده است زیرا درتوی‌آن اگر ابیاتی بسیار خوب هست ابیات بدی‌هم وجود

۱ــ **ف** : هنوز ازخجالت بزانو سرم .

دارد ، همچنانکه در بیت آینده این معنی را تصریح می‌کند .

چقدر اشتباه کرده آنکه در معنی مصراع اول گفته : بعداز اینهمه نثار یك دامن گوهرم مانده ؛ یعنی قادرم این‌چنین کتابی دیگرهم تصنیف‌کنم لیکن به‌آوردن هدیه‌یی لایق تو ناتوانم . سعدی باگفتن این از پادشاه خود اعتذار می‌کند .

وچقدر غلط‌گفته درمعنی مصراع دوم : از شرمندگی قادر نیستم که سرم را بلند بکنم زیرا : «تحفةالفقیرحقیر» (رد شمعی) .

وآنکه‌گفته : مقصود از «بماندست» درمصرع اول معنای استقبال‌است اشتباه کرده است (ردسروری) .

که‌دربحرلؤلؤ[1] صدف‌نیزهست   درخت‌بلندست درباغ و پست

که : حرف تعلیل است برای بیت سابق ؛ یعنی این بیت با ابیات مابعدش نسبت به بیت سابق درمقام تعلیل واقع شده است .

بحرلؤلؤ : اضافهٔ لامیه است . زیرا در هر دریا لؤلؤ وجود ندارد بلکه در جاهای معین هست نظیر دریای هند که ازآن لؤلؤ به‌دست می‌آید و نظیر هرمز و بصره . پس‌آنکه عدم‌اضافه‌را تجویزکرده،گمان می‌کرده‌که درهردریالؤلؤ وجوددارد.

صدف : ظرف‌لولؤاست‌که‌دوپوست‌داردنظیرپوستهٔ‌صدف‌خوراکی‌نهایت‌پوستها جدا هستند صدف مذکور به‌امرخدا درماه نیسان به روی دریا می‌آید باز می‌شود . بعدازآنکه چند قطره ازباران نیسان به‌داخل‌آن وارد شد بسته شده دومرتبه به ته دریا فرو می‌رود وقطرات داخل خود را تربیت‌کرده لؤلؤ می‌نماید . این هم یکی از حکمتهای بزرگ خداست .

درخت بلند : اضافهٔ بیانیه است .

محصول بیت : حضرت شیخ می‌فرماید : اگر همهٔ ابیات این کتاب خوب و

۱ــ متن : لؤلؤو .

لطیف نیست غریب هم نمی‌باشد زیرا در دریایی‌که لؤلؤ هست صدف نیز وجوددارد که مقصود پوست و قشرلؤلؤ است . درباغ نیز درخت بلند و پست وجود دارد . پس کتاب من هم مانند یك درياست همهٔ ابیاتش یکسان نیست .

الا ای خردمند فرخنده‌خوی   هنرمنـد نشنیده‌ام عیبجوی

الا : حرف استفتاح وتنبیه است .

خردمند : یعنی عاقل ، اضافه‌اش بیانیه است .

فرخنده خوی : ترکیب وصفی است به‌معنی مبارك خوی .

عیبجوی : ترکیب وصفی است از « جوییـدن » نه جستن . به معنی عیب جوینده است نه عیب‌خواهنده ، که بعضیها گمان‌کرده‌اند . فتأمل .

محصول بیت : هـان ای خردمند فرخنده خوی ! من هنرمند را عیبجوی نشنیده‌ام . یعنی اهل‌هنر عیب و نقص کسی را جستجو نمی‌کنند .

«هنرمند» مفعول اول «نشنیده‌ام» و «عیبجوی» مفعول دوم آن است .

بـاید دانست کـه در ترکیب وصفی ، قـاعده ترکیب دو لفظ است ، تـا اینـکه ترکیب لفظ ، به‌ترکیب معنی دلالت‌کند . اما ما برای‌سهولت انتقال مبتدیان ترکیب نکردیم .

قبا گر حریرست و گر پرنیان   بناچار حشوش بود درمیان

قبا : لفظ عربی است لبـاسی را گویند که جلوش باز است ؛ یعنـی همانند پیراهن جلوش بسته نیست .

حریر : یعنی ابریشم .

پرنیان : به‌فتح «ب» عجمی وسکون «ر» و کسر «ن» اطلس و دیبای منقش چینی است .

حشو : به فتح «ح» و سکون «ش» آنچه بدان درون چیزی‌را پر کنند مانند

پشم و پنبه در لحاف و تشك، اما در اینجا مراد پشم و پنبه است. « ش » ضمیر راجع به «قبا» ست .

محصول بیت : لباس خواه حریر باشد ، خواه دیبای چینی ، در میانش پشم وپنبه به‌عنوان آستر ، وجود دارد .

آنکه «حشو» را به‌معنی آستر دانسته معنی‌اش را ندانسته(رد شمعی) وآنکه منحصر پنبه دانسته خطا کرده است (ردسروری) .

تو گر پرنیانی‌نیابی مجوش کرم کارفرما[1] وحشوم[2] بپوش

پرنیانی: یعنی‌قبای‌پرنیانی«ی» حرف‌نسبت‌است نه‌ضمیرخطاب (رد سروری) . «نیابی» فعل شرط است .

مجوش : فعل نهی مفرد مخاطب از «جوشیدن» دراینجا مراد غضب و حدت است جزای شرط . آنکه به‌جای «مجوش»، «مکوش» نوشته ومعنی‌کرده: به‌رنجاندن من کوشش مکن ، مخالف نسخ صحیح حرکت‌کرده است (رد سروری) .

فرما : فعل امر مفرد مخاطب. «کرم» مفعول اول و «کار» مفعول‌دوم‌آن‌است.

بپوش : «ب» حرف تأکید . «پوش» فعل امرمخاطب . یعنی بپوش و مستور دار . «حشو» مفعول مقدم آن است .

محصول بیت : اگرتوقبای پرنیانی‌نیابی؛یعنی‌نظم‌مرا، جمیعاًعالی وپسندیده نیابی ، غضبناك مشو و جوش مزن ، بلکه کرم فرما ، یعنی بزرگواری‌کن و حشوم را یعنی نظم معیوب مرا مستور دار . حاصل : اگر در سخنم رکاکت وسستی پیداکردی به کسی فاش مکن ، زیرا من به قصور خود اعتراف دارم .

باید دانست‌که در ابیات مذکور خطاب به‌عموم است ؛ یعنی خطاب به طریق عام است .

۱ــ ع : فرمای . ۲ــ ف : حشوش .

ننازم بسرمایهٔ فضل خویش　　بدریوزه آورده‌ام دست پیش

ننازم : فعل مضارع منفی متکلم وحده ، یعنی فخر نمی‌کنم .

بسرمایهٔ فضل خویش : « ب » حرف مصاحبت متعلق به ماقبلش ، اضافه ها لامیه است . «سرمایه» یعنی سر مایه یعنی اصل مال که به عربی «رأس مال» می‌گویند.

فضل: به فتح «ف» وسکون «ض» مصدراست از باب «نصر» این کلمه دو معنی دیگر نیز دارد اما مناسب اینجا نیست . دراینجا به معنی زیادی است .

بدریوزه : «ب» حرف صله است . «دریوزه» یعنی گدایی .

آورده‌ام : فعل ماضی متکلم وحده است . «دست» مفعول صریح اول و«پیش» مفعول دوم و «بدریوزه» مفعول غیرصریح آن است .

محصول بیت : به سرمایهٔ فضل وکمال و دانش خود فخر نمی‌کنم ، بلکه به دریوزه دست پیش آورده‌ام؛ یعنی از تو عفو وچشم پوشی واغماض تمنی دارم مرادم فخر نیست.

شنیدم که درروز امید وبیم　　بدانرا بنیکان ببخشد کریم

رزز امید : اضافهٔ لامیه است. یعنی روز رجا ، تشدید برای ضرورت وزن است.

بنیکان : «ب» حرف صله است .

ببخشد : «ب» حرف تأکید است . فاعلش «کریم» و «بدان» مفعول صریح و «نیکان» مفعول غیرصریح آن است .

محصول بیت : شنیدم که در روز امید وبیم؛ یعنی در قیامت ، خدای کریم بدان را به نیکان می‌بخشد؛ یعنی به شفاعت نیکان گناهان بدان را عفو می‌کند.

تو نیز اربدی بینیم درسخن　　بخلق جهان آفرین کار کن

بدی : «ی» حرف وحدت یامصدر است .

بینی: فعل مضارع مفرد مخاطب است از « بینیدن » نه دیدن . « م » ضمیر درمعنی مقید است به «سخن» در تقدیر : سخنم.

بخلق جهان آفرین : «ب» حرف مصاحبت . اضافهٔ بیانیه با «ی» بطنی .

خلق : به‌ضم «خ» و سکون و ضم «ل» یعنی خوی و عادت .

جهان‌آفرین : ترکیب وصفی‌است از «آفرینیدن» به‌معنی آفرینندهٔ جهان یعنی خلاق عالم .

کن : فعل امر مفرد مخاطب است از «کنیدن» یعنی انجام بده . «کار»مفعول صریح و «بخلق» مفعول غیرصریح آن‌است .

محصول بیت : تو نیز ای شنونده، اگردرپرداخت سخنم بدی دیدی؛ مطابق خلق خدای جهان‌آفرین رفتارکن؛ یعنی «تخلقوا باخلاق‌الله» زیرا خدا کارهای‌بسیار زشت ما را می‌بیند آنها را می‌پوشاند و فاش نمی‌سازد . تو نیز همچنان‌کن .

چو بیتی‌پسند آیدت ازهزار بمردی که دست از تعنت بدار

بیتی : «ی» حرف وحدت است .

پسند : اسم مصدراست بمعنی پسندیده.آنکه به‌ضم«پ» ضبط‌کرده روستایی تلفظ کرده .

آید : فعل‌مضارع مفرد غایب از «آییدن» نه‌آمدن . «ت» ضمیرخطاب است یعنی برتو بیاید . فاعل «آید» ضمیر مستتر راجع به « بیت » است . و مفعول اولش «ت» ضمیر و مفعول دومش «پسند» ومفعول غیرصریحش «ازهزار» است .

بمردی : «ب» حرف قسم و «ی» حرف مصدر است .

که : حرف بیان است.

تعنت: مصدر باب«تفعل»است به‌معنی‌خرده‌گیری‌وخواری‌کسی‌راخواستارشدن.

بدار : «ب»حرف‌تأکید.«دار»فعل‌امرمفردمخاطب دراینجامقصود دست‌داشتن است . «دست» مفعول صریح «بدار» و «از تعنت» مفعول غیرصریح آن‌است .

محصول بیت: چون ازهزار بیتم یك بیت مورد پسند واقع شود، بحق‌مردی

که دست از تحقیر وخرده‌گیری بردار، حاصل: مرا تحقیر وتخفیف مکن، به‌آن یك بیت خوب اکتفا بکن .

همانا که در پارس[1] انشای[2] من　　چو مشك است بی‌قیمت اندر ختن

همانا : ومانا به‌معنی مثل اینکه است یعنی کانّه .

که : حرف بیان است .

پارس : با «ب» عجمی و «ف» و سکون «ر» خطهٔ شیراز را گویند .

انشای من : اضافهٔ لامیه است .

چو : ادات تشبیه است .

مشك : به‌ضم «م» و سکون «ش» فارسی است و به کسر «م» و سکون «س» مهمله عربی است .

ختن : به ضم « خ » معجمه نام شهری است در هندوستان . باید دانست که حضرت شیخ این‌کتاب را درشام شریف درمدرسه‌یی به‌نام‌کلاسه تصنیف‌کرده و بعضی ازآشنایان شام حجره‌یی را که سعدی درآن بوده به‌این دعاگو نشان داد .

محصول بیت : کانّه در دیار پارس انشای من همانند مشك درختن بی‌قیمت است . این سخن تواضعی است که به‌طریق اعتذار ازحضرت شیخ صادر شده .

آنانکه گفته‌اند در شهرهای دیگر ارزش دارد در این شهر ندارد . معلوم می‌شودکه تواضع را نفهمیده‌اند .

چو بانگ دهل هولم ازدور بود　　بغیبت درم عیب مستور بود

چو : ادات تشبیه است .

بانگ دهل : اضافهٔ لامیه است . «دهل» به‌ضم «د» و «ه» یك‌نوع آلت ضربی است‌که آنرا طبل‌گویند .

۱ و ۲ـ ف : فارس انشاء .

هول: درلغت به‌معنی ترس است . اما دراینجا مراد هیبت وشدت است .

بود: در اینجا ادات زمانیه است به معنی «است» همچنانکه ازسیاق وسباق کلام معلوم می‌شود . پس آنانکه حکایت حال معنی داده‌اند اشتباه کرده‌اند .

بغیبت: «ب» حرف ظرف. «غیبت» مصدر است مقابل حضور .

درم: «در» معنای ظرفیتی را که «ب» متضمن آن‌است تأکید می‌کند . « م » درمعنی مقیداست به «عیب» درتقدیر : عیبم .

محصول بیت: همانند بانگ دهل شدت وهیبت من ازدوراست ؛ یعنی آنکه مرا ازدور می‌شنود حقیقتاً مرا مرد بزرگی‌گمان می‌کند . درغیبت عیبم مستور است یعنی آنکه بامن معاشرت ومصاحبت نکرده ، مرا اهل علم و صاحب فضل می‌پندارد ولی من آنچنانکه گمان می‌کنند نیستم .

آنکه درنتیجهٔ مصراع دوم‌گفته: یعنی‌پیش‌ازآمدن به‌حضورتان عیبم‌مخفی‌بود خطا کرده است .

گل آورد سعدی‌سوی بوستان   بشوخی‌چو[1] فلفل بهندوستان

این بیت به‌طریق تصریح بما علم التزاماً واقع شده است. یعنی تصریح وبیان می‌کندکه این‌کتاب را درشام شریف تألیف‌کرده به شیراز فرستاده است همچنانکه سابقاً گفتیم .

«سعدی» فاعل «آورد» ، «گل» مفعول صریح اول آن و «سوی بوستان» که اضافهٔ لامیه است مفعول دوم آن و « بشوخی » مفعول غیرصریح آن است .

بشوخی: «ب» حرف مصاحبت . «شوخ» در اینجا یعنی‌گستاخ ، « ی » حرف مصدر است . مضمون این دولفظ به هردو مصراع مصروف‌است . فتدبر .

بهندوستان: «ب» حرف صله . «هندو» با«و» به‌معنی‌هندی‌است همچنانکه

۱ــ ع ، ف : و .

درزبان ترکی شاملو ومصرلو و روملی وشاملی و مصرلی می‌گویند. «ستان» دراینجا معنی ظرف مکان افاده می‌کند. در معنی ظرف زمان نیز استعمال می‌شود نظیر: بهارستان، تابستان، که فصل بهار و فصل گرما را گویند.

محصول بیت : سعدی گستاخانه به بوستان گل و به هندوستان فلفل آورد. یعنی این کتاب را درديار عرب به‌زبان فارسی تصنیف کرده به‌دیارعجم برد؛ همچنانکه سابقاً گفتیم.

باید دانست که این بیت متضمن معنی تشبیه است. فتأمل.

چو خرما بشیرینی اندوده[1] پوست
چو بازش کنی استخوانی دروست

چو : ادات تشبیه است.

بشیرینی : «ب» حرف مصاحبت، «ی» حرف مصدر است.

اندوده : قسمی ازماضی است یعنی اندوده شده.

چو : حرف تعلیل است.

بازش : «ش» ضمیر راجع به «خرما»ست.

استخوان : به‌ضم همزه و «ت» و با «و» رسمی معروف است. عرب « عظم » می‌گوید به فتح « ع » و سکون « ظ » اما در اینجا مراد هسته است چون هسته را استخوان گویند.

او : ضمیرغایب، راجع به «خرما» ست.

محصول بیت : نظم من نظیر خرماست که باپوست به‌شیرینی اندوده‌شده، یعنی خودش لذیذ است. اما وقتی پوستش را بازکنی؛ هسته‌یی درآن وجود دارد. یعنی شعر من نظیر خرماست که روی وظاهرش شیرین ومقبول است امابا طنش چیزی

۱ــ **متن :** اندوه.

نمی‌ارزد . وجایز است که «اندوده پوست» ترکیب وصفی باشد به‌معنی به‌پوست‌اندوده یعنی به‌پوست شیرینی اندوده‌شده ، خلاصه دارای پوست شیرین و لذیذ است .

ذکر محامد پادشاه اسلام ابوبکربن سعدبن زنگی خلدالله ملکه ودولته[1]

مراطبع ازین نوع خواهان نبود   سرِ مدحت پادشاهان نبود[2]

مرا : دراینجا به‌معنی مال من است . «مرا طبع» یعنی طبع من .

ازین نوع : اشاره به‌مضمون مصراع دوم است .

خواهان : صفت مشبهه است از «خواهیدن» به‌معنی خواستن . آنکه این کلمه را از «خواستن» گرفته اشتباه کرده .

سرمدحت پادشاهان : اضافهٔ لامیه است . «سر» دراینجا به‌معنی سودا وهوس است . «مدحت» به‌کسر«م» مصدر میمی است .

محصول بیت : طبع من خواهان این نوع نبود ؛ یعنی راغب این‌قبیل‌چیزها نبود . حاصل : سودای مدح پادشاهان در دل من نبود زیرا درویشی از هر چیزی فراغت‌دارد. مدح پادشاهان هم برای تحصیل‌مال دنیاست ، پس‌مناسب‌حال‌من نیست.

ولی نظم کردم بنام فلان   که تا بازگویند صاحبدلان

بنام فلان : اضافهٔ لامیه است . «فلان» از الفاظ‌کنایه است‌که درذوی‌العقول استعمال می‌شود . دراینجا کنایه از ابوبکربن سعدبن زنگی است .

که : حرف تعلیل است .

تا : به‌معنی «حتی» است که معنی حرف تعلیل را تأکید می‌کند .

محصول بیت : گرچه در من سودای مدح نبود ، اما این کتاب را به نام

۱ــ ستایش اتابك ابوبکربن سعدبن زنگی ؛ **ف** : مدح ابوبکربن سعدبن زنگی .

۲ــ ع ، **ف** : مگر .

ابوبکر نظم‌کردم تااینکه صاحبدلان که آنرا می‌بینند ومی‌خوانند باز گویند . [۱]

درنسخ صحیح به جای «که تا» ، «مگر» واقع شده است . برای تمنی ما هم به‌شارحان اعتمادکردیم «که تا» نوشتیم . بعداز آن به‌نسخه‌ها مراجعه‌کردیم ودیدیم که همه به‌جای «که‌تا» ، «مگر» آورده‌اند . بنابراین‌عهدکردیم‌که من‌بعدبه‌نسخه‌های شارحان اعتماد نکنیم .

حاصل : اصحاب قلوب وارباب حال بگویند :

که‌سعدی که‌گوی‌بلاغت‌ربود در ایام بوبکر بن سعد بود

که : حرف رابط مقول وقول است .

سعدی : تخلص شیخ است . نام شریفش مصلح‌الدین است .

که : حرف رابط صفت است .

گوی بلاغت : اضافهٔ بیانیه است مجازاً به بلاغت گوی گفته . مراد تصنیف این‌کتاب فصاحت شعار و بلاغت دثار است .

محصول بیت : باشدکه صاحب‌دلان بگویند سعدی که‌گوی بلاغت را ربوده یعنی این‌کتاب فصاحت‌آمیز وبلاغت‌انگیزرا تصنیف‌کرده، درزمان ابوبکربن سعدبن زنگی بود. حاصل : درزمان سلطنت او می‌زیست .

سزدگربدورش بنازم[۱] چنان که‌سیدبدوران نوشین‌روان[۲]

سزد : به‌فتح «س» و «ز» به‌معنی شایسته اسم است به وزن فعل مضارع .

بنازم : یعنی فخرکنم .

چنان : مرهون است به‌مصراع‌دوم .

که : حرف بیان است .

سید : یعنی حضرت پیغمبر(ص) .

۱ــ ع : بنازد . ۲ــ متن : نوشروان .

دوران : و « دور » یك معنی دارند یعنی زمان . «ب» درهردو مصراع حرف ظرف است .

«نوشروان»به‌تشدید «ر» و«انوشروان» باهمزه و«نوشین‌روان» و«انوشین‌روان» و ««نوشروان» و«انوشروان» به‌تخفیف «ر» همهٔاین‌صورتهادرکتابها استعمال‌شده‌است.

محصول بیت : اگر من به‌دوران سلطنت ابوبکر افتخار کنم شایسته است ، همچنانکه حضرت محمد(ص) افتخار می‌کندکه درزمان سلطنت انوشیروان به دنیا آمده ، می‌فرماید : «ولدت انا فی‌زمن‌الملك‌العادل[1]» .

جهانبان دین پرور دادگر نیامد چو بوبکر بعدازعمر

جهانبان : یعنی حافظ جهان ، زیرا « بان » ادات فاعل است نظیر : دربان و شتربان .

دین‌پرور : ترکیب‌وصفی‌است به‌معنی‌پرورندهٔدین یعنی مراعات‌کنندهٔ دین.

دادگر : یعنی عادل . زیرا «داد» به‌معنی عدل است . «گر» مخفف«گار»ادات فاعل است ، اضافه‌اش بیانیه است .

آنکه با«و» عاطفه نقل‌کرده لذت فارسی‌را درك نمی‌کرده است (رد سروری) .

«جهانبان» مبتدا و «نیامد» خبر آن‌است .

مراد از «عمر» حضرت عمراست.

محصول بیت : بعدازحضرت عمر، جهانبان‌دادگر دین‌پروری مانندابوبکربن سعد نیامده است .

آنکه «بان» را ادات نسبت گرفته ازخود گفته‌است .

سرِ سرفرازان‌و تاجِ مهان بدوران عدلش بناز ای جهان

سر سرفرازان : اضافهٔ لامیه است . «سر» دراینجا به‌معنی رئیس‌است یعنی رأس القُوم .

۱ــ رك . به ح. ص ۶۶.

سرفراز : ترکیب وصفی است از « فرازیدن » مخفف « افرازیدن » مشترك است بین بلندکردن و بلند شدن یعنی هم لازم است و هم متعدی . «سرفراز» یعنی سربلند و بلند پایه مقابل «پست» است یعنی عالی‌مرتبه . «ان» ادات جمع‌است .

تاج مهان : اضافهٔ لامیه است . « مهان » جمع «مه» به معنی بزرگ است . مقابلش «که» به‌معنی کوچك است . «ان» ادات جمع‌است .

بدوران عدل : «ب» حرف مصاحبت ، «دوران عدل» اضافهٔ لامیه است ، «ش» ضمیر راجع به «ابوبکر» است .

بناز : فعل امر مفرد مخاطب است یعنی فخرکن .

ای : حرف ندا. «جهان» مناداست مجازاً ، درحقیقت اهل جهان مناداست .

محصول بیت : ابوبکرعالی‌جناب وبلندقدر رئیس‌وسردارپادشاهان وتاج‌سر بزرگان است . پس ای اهل جهان ! به دوران عدل او یا با دوران عدل او فخرکن.

گراز فتنه آیدکسی‌در پناه ندارد[1] جز این کشور آرامگاه

کسی : «ی» حرف وحدت‌است .

در : حرف صله است به‌معنی «ب» .

پناه : اسم است به‌معنی پناهگاه .

مقصود از«این کشور» سرزمین‌فارس‌است. «کشور» به‌کسر«ك» عربی وسکون «ش» وفتح «و» به‌معنی اقلیم است .

محصول بیت : هرگاه‌کسی ازفتنه وظلم درپناه بیاید یعنی‌برای پناه به‌جایی بیاید ، جز این کشور آرامگاه و قرارگاه ندارد . حاصل : در جایی غیراز اینجا نمی‌تواند راحت باشد .

آنکه‌به‌جای «ندارد»، «نیابد» نوشته مخالف نسخ‌صحیح اقدام‌کرده(رد شمعی).

۱ـ ع : نیابد .

فطوبی لباب کبیت العتیق حوالیه من کل فج عمیق

فطوبی : جواب‌است برای‌شرط محذوف. «طوبی» به‌ضم«ط» وفتح«ب»مؤنث «اطیب» است دراصل «طیبا» بود چون «ی» ساکن وماقبلش مضموم بود«ی» به « و » قلب شده به معنی دولت و سعادت و خوش است .

لباب : «ل» حرف جر متعلق به «طوبی» . «باب» یعنی در .

کبیت‌العتیق : «ك» حرف‌جر متعلق به‌کائن مقدر . «بیت‌العتیق» نام‌حضرت کعبه‌است.جارومجرور محلاً مجرورصفت « باب»است‌تقدیرش : لباب کائن‌کبیت‌العتیق.

حوالیه : حوله وحواله وحولیه وحوالیه اسم‌است به‌معنی اطراف و جوانب. پس آنکه حوالی‌را به‌کسر «ل» ضبط‌کرده جمع «حولی» گرفته جاهل بوده است . (ردشمعی) . «ه» ضمیرمجرور یاراجع به« بیت‌العتیق»است ویابه«لباب»مذکور وجادارد که برای هرکدام صفت باشد .

من : حرف جر متعلق به‌فعل مقدر، «یأتین» ظرف لغو است .

کل فج : اضافهٔ لامیه است . «فج» یعنی راه کشیده و دراز .

عمیق : درلغت به معنی ژرف است اما دراینجا به‌معنی بعید است .

محصول بیت : خوشا دری‌که همانند بیت‌العتیق‌است ، که دراطراف آن از هرراه دور می‌آید . « عبارت من‌کل فج » تلمیح دارد به آیهٔ کریم که می‌فرماید : «وعلی‌کل‌ضامر یأتین من‌کل فج عمیق[۱]» .

ندیدم چنین‌ملك‌و گنج[۲]و سریر که‌وقفست‌بر طفل‌و برنا[۳]و پیر

ملك : به‌ضم «م» یعنی سلطنت ومملکت . وبه‌کسر «م» یعنی اثقال ومتملکات دراینجا هردو معنی جایزاست .

۱ـ وبرهراشتری لاغر که می‌آیند ازهردرهٔ ژرف . (قرآن ، الحج ، ۲۷) .

۲ـ ع ، ف : گنج وملك . ۳ـ ع ، ف : درویش .

سریر : یعنی تخت .

که : حرف رابط صفت است .

برنا : به‌ضم و فتح «ب» وسکون «ر» یعنی جوان .

محصول بیت : حضرت شیخ می‌فرماید : چنین‌ملك وگنج وتختی ندیدم که به‌طفل و برنا و پیر وقف است . حاصل : کوچك و بزرگ عموم مردم مشمول لطف وکرم این پادشاهند .

نیـامد برش دردناك غمی   که ننهادبرخاطرش‌مرهمی

بر : دراینجا اسم است به‌معنی «عند»، «ش» ضمیر راجع به «ابوبکر» است .

دردناك : یعنی دردمند ، اضافه‌اش به «غم» لامیه است با «ی» بطنی . « ی » حرف وحدت است .

که : حرف تعلیل است .

ننهاد : فعل ، فاعلش «ابوبکر» و مفعول صریحش « مرهم » و غیرصریحش «برخاطرش» .

بر : حرف صله است .

خاطرش : «ش» راجع به «دردناك» است .

مرهم : یعنی دارو ، درترکی هم مرهم می‌گویند .

محصول بیت : به نزد ابوبکر غمناك دردمندی نیامد؛ یعنی هرگز دردمند غمی برای عرض نیاز نیامد که مرهمی برخاطرش ننهاد ؛ یعنی هر دردمندی را مناسب حالش تسلی داده دردش را دوا کرد .

آنکه فعل «ننهاد» را «ننهاده» نوشته به‌معنی توجه نکرده (رد سروری) . و آنکه معنی عبارت « برخاطرش را » بر روی خاطر گفته ، حق مطلب را ادا نکرده است (رد شمعی) .

طلبکار خیرست و امیدوار   خدایا امیدی که دارد[1] بر آر

طلبکار : یعنی خواهان زیرا «کار» ادات فاعل است نظیر : ستمکار وجفاکار. اضافه‌اش به «خیر» اضافهٔ اسم فاعل به‌مفعولش می‌باشد .

امیدوار : به‌تشدید «م» به‌ضرورت وزن است . « وار » دراینجا ادات نسبت است . آنکه به‌معنی «با» گرفته ندانسته (رد سروری) .

خدایا : مناداست .

امیدی : «ی» حرف وحدت است .

که : حرف رابط صفت است .

بر آر : «بر» حرف استعلا ، «آر» با الف ممدود : فعل امر مفرد مخاطب از «آریدن» مخفف «آوریدن» . در استعمال «بر آر» یعنی فراهم‌کن .

محصول بیت : ابوبکر خواهان خیر است و از خدا امیدوار خیر است . خدایا این امیدی را که دارد بر آور ؛ یعنی مرادش را بده .

کله گوشه بر آسمان برین   هنوز از تواضع سرش بر زمین

کله‌گوشه : ترکیب مزجی است . در اصل گوشهٔ کلاه بود با اضافه . « کله » مخفف «کلاه» است . درتقدیر : کله‌گوشه‌اش ، به‌ضرورت وزن ضمیر ترك شده. باید دانست‌که پادشاهان قدیم تاج‌مرصع می‌گذاشتند دراینجا مراد از«کله»تاج است.

آسمان برین : اضافهٔ بیانیه است. «برین»: « بر » حرف استعلا ، «ی» حرف نسبت ، «ن» حرف تأکید است . «آسمان برین» یعنی آسمان بلند .

سرش : ضمیر راجع به «ابوبکر» است .

محصول بیت : کلاه‌گوشهٔ ابوبکر درآسمان بلند است ؛ یعنی عالی مرتبه و بلندپایه است . اما هنوز ازتواضع و فروتنی سرش برزمین است . حاصل : بااینکه

۱ـ **متن** : دارت .

خودش تاجدار بلند مقامی است ازتواضع و فروتنی سرش برزمین است .

آنکه مصراع اول را جملهٔ حالیه‌گرفته آگاه نبوده‌است (رد سروری) .

تواضع ز گردن فـرازان نکوست

گدا گر تواضع کند خوی اوست[1]

گردن فراز : ترکیب وصفی است به معنی عالی مرتبه و بلندپایه . اگـرچه درلغت به‌معنی دارندهٔ گردن بلند است .

نکو : مخفف «نیکو» است به‌معنی خوب .

«تواضع» مبتدا و «نـکو» خبراست .

گدا : دراینجا مقابل «گردن فراز» است به‌معنی حقیر وذلیل. «گدا» مبتدا و «خوی او» اضافهٔ لامیه، خبر است .

محصول بیت : تواضع و فروتنی از اشخاص عالی مقام وبلندمرتبه پسندیده است؛ یعنی مقبول ومرغوب است واگرگدا وحقیری تواضع وفروتنی بکند و اظهار ذلت و خواری بنماید خوی و عادت اوست چه اگر او تواضـع و مسکنت نکند چه می‌تواندبکند . پس‌تواضع وفروتنی‌گدا وفقیر ارزش‌ندارد بلـکه تواضع‌گردن‌فرازان ارزش دارد .

اگرزیردستی‌بیفتدچه‌خاست[2]   زبردست افتاده مرد خداست

زیردست : ترکیب وصفی در لغت به‌معنی پایین است ، اما در استعمال یعنی شخص دون پایه ، مانند غلام و خدمتکار ونظایراینها . «ی» حرف وحدت است .

بیفتد : «ب» حرف تأکید و «ی» بدل‌از همزه‌است. زیرا قاعده براین است که اگر اول‌کلمه همزه باشد و برسرش «ب» یا «ن» منفی و یا «م» منفی بیـاید همزه

۱ــ ع ، ف : گدا گر تواضع‌کند خوی اوست ــ زگردنفرازان تواضع نکوست .

۲ــ ع : سزاست .

قلب به «ی» می‌شود . فاحفظ . « بیفتد » فعل مضارع مفرد غایب است از « افتیدن » نه‌افتادن. «بیفتد» دراینجا یعنی اگر تواضع‌کرده فروتنی نشان بدهد .

خاست : دراین‌قبیل‌موارد یعنی‌حاصل شد . «چه‌خاست» یعنی‌چه فایده دارد؟ دربعضی‌نسخ به‌جای «چه خاست»، «سزاست» واقع شده به معنی شایسته است.

زبردست : ترکیب وصفی است در لغت یعنی بالا دست ، نسبت به « افتاده » اضافهٔ بیانیه است .

افتاده : یعنی فروتن . پس «زبردست افتاده» یعنی بالادست فروتن .

مرد خدا : اضافهٔ لامیه است ؛ یعنی دوست خدا واهل‌الله .

محصول بیت : اگر زبردستی افتادگی نموده فروتنی کند چه فایده دارد ؟ زیرا این کار از او پسندیده نیست بلکه زبردست فرو تن مرد خداست زیرا این صفت ازاو مقبول ومرغوب است .

نه ذکر جمیلش نهان میرود   که صیت کرم درجهان‌میرود

نه : حرف نفی درمعنی مقیداست به «می‌رود» .

ذکر جمیل : اضافهٔ بیانیه است. «ش» ضمیر راجع به «ابوبکر» است .

که : حرف‌تعلیل است .

صیت کرم : اضافهٔ لامیه است «صیت» ازصوت است به‌معنی آوازه .

محصول بیت : ذکر جمیل ابوبکر نهان نمی‌رود وبه‌کسی پوشیده‌نمی‌ماند. یعنی یاد خیرش را هرکس می‌شنود . زیرا صیت‌کرم و آوازهٔ احسانش درتمام جهان پخش می‌شود . پس پنهان ماندنش ممکن نیست .

چو اویی[۱] خردمندفرخ‌نژاد[۲]   ندارد جهان تا جهانست یاد

چو : ادات تشبیه است «اویی» : «او» ضمیر غایب‌است . سابقاً گفتیم که اگر

۱ــ ع : چنویی ، ع ، ف : چنوئی .   ۲ــ ع : فرخ‌نهاد .

درآخر کلمه‌یی الف و «و» باشد بعداز اینها آوردن یك «ی» جایزاست. امادرحالت اضافه واجب است . «ی» دومی حرف وحدت‌است . یعنی یك نفر نظیراو .

خردمند فرخ نژاد : اضافهٔ بیانیه است . «فرخ نژاد» ترکیب‌وصفی‌است به‌معنی دارندهٔ نژاد فرخ ومبارك . دربعضی نسخ «نهاد» واقع شده به‌معنی خلقت وطبیعت .

تا : جایزاست‌که برای ابتدای زمان باشد نظیر «منذ» عربی . و جایز است که حرف توقیت باشد به‌معنی مادام .

محصول بیت : مانند ابوبکر خردمند فرخ نژادی، اززمانی‌که جهان جهان است ویا تا جهان یاد می‌شود در خاطرجهان این‌چنین خردمندفرخ‌نژاد سعادتمندی وجود ندارد وهرگز به‌جهان نیامده ونمی‌آید .

آنکه به جای «چواویی»، «جوانی» نوشته مخالف جمیع نسخ حرکت کرده هرگز مناسب محل نیست (رد سروری) .

نبینی در ایام او رنجه‌ای[1] که نالد ز بیداد سرپنجه‌ای[2]

رنجه : « ه » رسمی افادهٔ تخصیص می‌کند «رنجه» یعنی دردمند ورنجور .

که : حرف رابط صفت‌است .

بیداد : یعنی ظلم و ستم . زیرا «داد» به‌معنی عدل و «بی» ادات سلب‌است. باسلب عدل ، ظلم می‌آید چون یکی نقیض دیگری است .

سرپنجه : در لغت یعنی نوك انگشت ، امّا در این قبیل موارد مراد ستمگر است .

محصول بیت: درزمان‌ابوبکررنجور ودل‌شکسته‌یی نمی‌بینی‌که ازستمگری شکایت‌کند ؛ یعنی در سایهٔ عدالت او کسی از کسی نمی‌رنجد و شکایت نمی‌کند زیرا هیچکس به‌رنجیدن دیگری راضی نیست .

۱ــ **متن** : رنجهٔ .   ۲ــ **متن** : سرپنجهٔ .

کس این رسم و ترتیب و آیین ندید
فریدون ابا[1] آن[2] شکوه[3] این ندید

فریدون : یکی از پادشاهان قدیم است که ضحاك او را هلاك کرده است . فریدون مرکب را براسب نزدیك‌کرده استر بوجود آورده است .

ابا : به فتح همزه حرف است به‌معنی با ، بدون همزه به صورت « با » هم استعمال می‌کنند. پس آنانکه‌استعمال آنرا بدون همزه ندیده‌اندآنرا «با» می‌نویسند وضمهٔ «فریدون» را اشباع می‌کنند تا وزن شعردرست شود .

آن : اسم اشاره‌است به «شکوه» .

شکوه : هیبت و عظمت و جلال .

این : اسم اشاره است به‌جمعیتی‌که مصراع اول متضمن آن‌است .

محصول بیت : ازپادشاهان‌گذشته کسی این رسم و ترتیب وآیین را ندید . فریدون باآن شوکت وشکوه وآن قدرت و قوت قاهر ، این را ندید ؛ یعنی احسان وعدل و داد ولطف وکرم ابوبکر درگذشته‌ها نبوده‌است .

ازان[4] پیش حق پایگاهش قویست
که دست ضعیفان بجاهش قویست

از آن : ادات تعلیل است .

پیش حق : اضافهٔ لامیه‌است .

پایگاه : یعنی مرتبه ومقام .

که : حرف تعلیل است .

دست‌ضعیفان : اضافهٔ لامیه است .

بجاهش : «ب» حرف سبب است . «جاه» یعنی مرتبه و منصب ، در اینجا

۱ــ ع ، ف ، **متن** : با . ۲ و ۳ــ ع : باشوکتش . ۴ــ **ف** : ازآن .

به‌معنی سلطنت است . «ش» ضمیر راجع به «ابوبکر» است .

محصول بیت : از آن‌جهت درپیش حق مقام ومرتبه‌اش قوی و بلنداست که دست ضعیفان به‌سبب منصب و سلطنت او قوی و نیرومند است ؛ یعنی به‌جهت یاری او به‌فقرا و ضعفا خدا هم یاور و ناصر اوست .

چنان سایه[1] گسترد[2] بر عالمی　　که زالی نیندیشد از رستمی

عالمی : «ی» حرف تنکیر است آنکه وحدت گفته و مضافی مقدر کرده ، بد گفته‌است (رد شمعی) .

که : حرف رابط صفت است .

زال : پیرزن و پیرمرد را گویند به طریق اشتراك . اما در اینجا به طریق ایهام واقع شده ، زیرا پدر رستم «زال» است .

نیندیشد : همزه به «ی» قلب شده ، همچنانکه سابقاً گفتیم . در لغت یعنی فکر نمی‌کند . اما دراین قبیل موارد اندیشه به‌معنی ترس وخوف است .

مراد از «رستم» دراینجا نیرومند است. ومراد از «زال» ناتوان‌وضعیف‌است.

محصول بیت : ابوبکر سایهٔ عدل واحسان خود را آن‌چنان به‌عالم گسترد که ناتوانی از توانا وضعیفی از نیرومندی نمی‌ترسد وپروا ندارد .

دراین بیت اشاره‌است به اینکه سلاطین را «ظل‌الله» گفته‌اند .

همه‌وقت‌مردم زدور[3] زمان　　بنالند و از گردش آسمان

دورزمان : اضافهٔ لامیه است .

بنالند : فعل مضارع جمع غایب یعنی‌شکایت می‌کنند ، مصروف‌است به‌«دور زمان» و «گردش آسمان» .

گردش‌آسمان: اضافهٔ لامیه‌است :

۱ــ **متن** : سایهٔ .　　۲ــ **ع** ، **ف** :گسترده .　　۳ــ **ع** ، **ف** : جور .

گردش : اسم مصدر است از «گردیدن» یعنی دور زدن . این « ش » را «ش» مصدری گویند ، همیشه ماقبلش مکسور می‌شود . فاحفظ .

محصول بیت : همه‌وقت ودرجمیع ایام ، مردم جهان از دور زمان وگردش ایام شکایت می‌کنند ومی‌نالند زیرا عادت براین بوده‌است .

آنکه به‌جای«دور»، «جور» نوشته مخالف جمیع‌نسخه‌ها نوشته و ازمناسبت دور وگردش آگاه نبوده‌است (رد شمعی) .

در ایـام عدل تو ای شهریار ندارد شکایت کس از روزگـار

درایام عدل تو : اضافه‌های لامیه‌است به‌طریق استدراك ، در تقدیر : لیکن درایام عدل تو .

شهریار : یعنی پادشاه از اقسام ترکیب وصفی است به معنی کلانتر شهر و فرمانروای شهر .

محصول بیت : اما در ایام عدل تو ای پادشاه ! کسی ازروزگارشکایت‌ندارد ، یعنی هرکس درسایهٔ عدل تو ازحال خود راضی است .

بعهد تو می‌بینـم آرامِ خلق پس از تو ندانم سرانجـامِ خلق

بعهـد : «ب» حرف ظرف . «عهد» دراینجا به‌معنی زمان است .

آرام خلق : اضافهٔ لامیه است .

سرانجام : یعنی‌عاقبت و آخر .

محصول بیت : ای پادشاه ! در زمان تو مردم را در آرامش و قرار می‌بینم یعنی هرکس درآسایش و رفاه است . اما بعداز تو سرانجام مردم را نمی‌دانم؛ یعنی نمی‌دانم برسرشان چه خواهدآمد .

هم[۱] ازبخت‌فرخنده‌فرجام‌تست که تاریخ سعدی درایام تست

بخت فرخنده فرجام : اضافهٔ بیانیه است . اضافه‌اش به «تست» لامیه‌است .

۱ــ **متن :** همه .

که : حرف بیان است .

تاریخ سعدی : اضافهٔ لامیه است . تقدیرش : تاریخ زمان سعدی‌است .

محصول بیت: ازبخت فرخنده فرجام تواست‌که تاریخ زمان سعدی در ایام و زمان تواست . زیرا نام و کنیه و لقب تو ، باید در کتابهای سعدی تا روز قیامت مذکور باشد ، همچنانکه الان مسطور ومذکور است . این‌معنی دربیت آینده آمده است ، چنانکه می‌فرماید :

که تـا بر فلك ماه و خورشید هست
درین دفترت[1] ذکر جـاوید هست

که : حرف تعلیل است. یعنی این‌بیت نسبت به بیت سابق درمقام‌تعلیل واقع شده است .

تـا : ادات توقیت است به‌معنی مادام .

خورشید : یعنی‌آفتاب ، «خور» و «شید» هم می‌گویند .

مراد «ازاین دفتر» کتاب بوستان است .

ذکرجاوید : اضافهٔ بیانیه است .

محصول بیت : ازیمن‌طالع تواست‌که تاریخ زمان سعدی درایام سلطنت تو واقع شده ، زیرا مادام که برفلك ماه و خورشید هست در این دفتر ذکر جاوید تو خواهد بود ؛ یعنی تا قیامت دراین‌کتاب مذکور هستی .

ملوك ار نکونامی اندوختند   ز پیشینیان سیرت آموختند

نکونام : ترکیب وصفی است به‌معنی دارندهٔ نام نیك. «ی» حرف مصدر است یعنی‌دارای نام‌نیك بودن، پس‌آنکه «ی» را وحدت‌گرفته‌اشتباه‌کرده (رد شمعی) .

۱ــ **متن** : دفتر .

اندوختند : فعل ماضی جمع غایب، یعنی اگر به‌دست آوردند، زیرا فعل شرط است .

پیشین : «ی» حرف نسبت ، «ن» حرف تأکید و « ی » دومی برای زیبایی لفظ آمده ، «ان» ادات جمع‌است .

سیرت : یعنی طریقت وروش .

آموختند : فعل ماضی جمع غایب ؛ یعنی یادگرفتند، مشترک‌است بین‌لازم و متعدی، دراینجا متعدی‌است .

محصول بیت : اگرپادشاهان نیک‌نامی به‌دست آوردند طریقت و روش یعنی اسلوب و قانون را از پیشینیان آموختند .

آنکه گفته «پیشینیان» جمع «پیشینه» است ندانسته ، زیرا اگر اینطور بود پیشینگان می‌گفتند به فتح «ن» ، مانند بندگان وخواجگان . فاحفظ (رد شمعی) .

تو درسیرت پادشاهی خویش[1]   سبق بردی از پادشاهان پیش

اضافات مصراع اول لامیه است .

پادشاهی : «ی» اولی حرف مصدر و «ی» دومی برای اضافه است .

سبق : در اصل به فتح «س» و سکون «ب» است اما به ضرورت وزن « ب » مفتوح شده . باید دانست‌که سبقت با «ت» غلط است .

پادشاهان پیش: اضافهٔ لامیه‌است. آنکه «پیش» را برای«پادشاه» صفت قرارداده وگفته دراینجا مفرد صفت جمع‌شده ، اضافهٔ بیانیه گمان کرده‌است (رد شمعی).

محصول بیت : پادشاهان‌پیشین همانطوربودندکه یادشده‌اند اما تو در قانون و قاعده وسیرت سلطنت خودت ازپادشاهان پیش سبق بردی، یعنی‌پیش‌رفتی. حاصل درعدالت وکرم جلوتر ازآنها رفتی .

۱ــ **متن** : تو درپادشاهی خویش .

سکندربدیوارروبین وسنك　　　بکرد ازجهان راه یأجوج تنگ

سکندر : به‌کسر «س» و«اسکندر» به کسر همزه وسکون «س» مقصودکسی است‌که ملقب به‌لقب ذوالقرنین است .

بدیوار روبین : « ب » حرف مصاحبت است . اضافهٔ بیانیه است . « روی » به‌ضم «ر» یعنی روی (فلز) «ی» حرف نسبت و «ن» حرف تأکیداست .

سنگ : معطوف به رویین ، بنا به‌قیاس «سنگین» بود به ضرورت وزن «ین» حذف شده است .

راه یأجوج : اضافهٔ لامیه است .

«سنگ» فاعل «بکرد» ومفعول صریح اولش «راه یأجوج» و دومش «تنگ» وغیر صریحش «ازجهان» است .

محصول بیت : اسکندر به‌وسیلهٔ دیواررویین وسنگی راه یأجوج‌را ازجهان تنگ‌کرد ، یعنی چون قوم یأجوج به سرزمینهای طبرستان وشیروان می‌آمدند و غارت می‌کردند وقتی اسکندر واردآنجا شد مردم آنجا از یأجوج و مأجوج شکایت کردند ، اسکندر هم دیوار مذکور را بنا کرد تا یأجوج به‌عبور ازآن قادر نشدند. همچنانکه‌درکلام‌شریف فرموده‌است.[1] بعدها انوشیروان درزمان‌پادشاهی‌خود یکی‌دو دیوار برآن دیوار ضمیمه‌کرده حصاری بنانمودکه آنجارا فعلا (دمیرقاپو) می‌گویند والعهدة علی‌الراوی .

ترا سد یأجوج کفر از زر است
نه رویین چو دیوار اسکندر است

ترا : یعنی مال تو .

سد یأجوج : اضافهٔ مصدر به‌مفعولش‌است. نسبت به«کفر» اضافهٔ‌بیانیه‌است.

۱ــ قرآن : الکهف ، ۹۸ ــ ۸۸ .

«از زر» متعلق به «سد» است .

محصول بیت : سد تو در مقابل یأجوج کفر از زر است ؛ یعنی همانند سد اسکندر از روی و سنگ نیست . در اینجا مراد از سد ، لشکر اسلام است ؛ یعنی به لشکر حقوق از طلا می‌دهی تا بعضی از کفره را هلاك می‌کنند و بعضی را اسیر می‌نمایند . همچنانکه پادشاه ما خلدالله ملکه به‌لشکر آذوقه و علوفه می‌دهد و در نتیجه دشمن دین و سلطنت را مغلوب می‌سازند .

این بیت را شارحان چنان پیچیده معنی کرده‌اند که مقصود اصلا فهمیده نمی‌شود (ردسروری وشمعی) .

زبان‌آوری[1] کاندرین‌امن‌وداد سپاست نگوید زبانش مباد

زبان‌آور : ترکیب وصفی است به معنی گویندهٔ فصیح و بلیغ . «ی» حرف وحدت است .

کاندرین : در اصل « که اندرین » بود در نتیجهٔ وصل « ه » رسمی و همزه ساقط شده. «که» حرف رابط صفت، «اندرین» مرکب از «اندر» و«این» است. «اندر» ادات ظرف است نظیر « در » . و «این» اسم اشاره به « امن و داد » است مشار الیه مرهون‌است به‌مصراع دوم .

زبانش : ضمیر راجع به «زبان‌آور» است .

مباد : فعل نهی مفرد غایب نفرین‌است به‌معنی نباشد .

محصول بیت : زبان‌آوری که در این امنیت و عدالت سپاس ترا نگوید ، یعنی سپاسگزار ومداح تو نباشد زبانش مباد ؛ یعنی ای‌کاش لال باشد .

زهی بحر بخشایش وکان جود
که مستظهرند از وجودت وجود

زهی: به‌کسر «ز» و « ه » ادات تحسین‌است ودرمقام‌تعجب‌هم‌استعمال‌می‌شود

۱ــ **متن** : زبان‌آوی .

دراینجا هردو معنی جایز است . درمقام آفرین وبارك‌الله استعمال شده .

بحر بخشایش : اضافهٔ لامیه‌است. «بخشایش» اسم مصدراست به‌معنی احسان بعضیها در آخر «بخشایش» « ی » خطابی مقدر می‌کنند و بعضیها به « بحر و کان » حرف ندا مقدر می‌کنند .

کان جود : اضافهٔ لامیه است یعنی معدن سخا .

که : حرف رابط صفت ویا حرف تعلیل است .

مستظهر : اسم‌فاعل ازباب «استفعال» به‌معنی‌پشت‌گرم «ند» ادات‌جمع‌است.

وجودت : « ت » ضمیرخطاب . «وجود» اسم است به‌معنی موجودات وفاعل «مستظهرند» است .

محصول بیت : آفرین برتو که بحربخشایش و احسان هستی، و یا: آفرین ای‌بحر بخشایش و احسان وکان جود و سخا ویا : ای‌کان جود وسخا وبحراحسان‌که موجودات به‌وجود تو پشت‌گرم هستند. یعنی ازوجود تو پشتیبان می‌گیرند . حاصل: قدرت و قوت آنان ، از قدرت وقوت توست . یا اینکه عجب بحر بخشایش و عجب کان جود هستی ، که جمیع موجودات از وجود تو پشت‌گرم می‌باشند. ولکل وجهة.

برون‌بینم‌اوصاف‌شاه ازحساب   نگنجد درین تنگ‌میدان کتاب

برون : و بیرون با «ی» و بدون «ی» هردو هست . یعنی‌خارج ، امادراینجا مقصود زیاده است .

اوصاف شاه : اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : اوصاف و مدایح پادشاه را بیرون از حساب می‌بینم . دراین کتاب تنگ میدان نمی‌گنجد ؛ یعنی برای نوشتن اوصاف و مدایح او کتاب بزرگی نظیر شاهنامه لازم است .

گر آن جمله را سعدی املا[1] کند   مگر دفتری[2] دیگر انشا[3] کند

آن : اشاره به اوصاف شاه است «را» ادات مفعول است .

«سعدی» مبتدا ، «کند» خبر ، «آن جمله» مفعول اول و « املا » مفعول دوم است ، ادات شرط درمعنی مقید به فعل «کند» است .

مگر : ادات استثنا از یك مقدر، درتقدیر: ممکن نیست مگر دفتری دیگر، «ی» حرف وحدت است .

محصول بیت : اگر سعدی بخواهد که جمیع اوصاف شاه را املاکرده کتاب بکند ، ممکن نیست مگر اینکه کتاب دیگر مفصلی انشا و ایجاد بکند تا در آن همهٔ اوصافش را درج نماید .

فروماندم از شکر چندین کرم   همان به که دست دعا گسترم

شکر چندین کرم : اضافهٔ مصدر به مفعولش است. «چندین» یعنی این همه.

دست دعا : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

محصول بیت : حضرت شیخ می‌فرماید ؛ من از شکر این همه کرم شاه فروماندم یعنی به شکر احسان و کرمی که او دربارهٔ این دعاگو کرده آن‌چنانچه شایسته است قادر نیستم ، پس همان بهتر که دست دعا بگسترم یعنی برای دعا دست بلند کنم .

بعداز این شروع می‌کند به دعای پادشاه و می‌فرماید :

جهانت بکام و فلك یار باد   جهان آفرینت نگهدار باد

جهانت : «ت» خطاب درمعنی به «کام» مصروف است درتقدیر بکامت .

باد : اغلب در دعا و نفرین استعمال می‌شود دراینجا معطوف به ماقبل است. وبرای معطوف‌علیه قید واقع‌شده است .

۱ـ ع ، ف : انشا .   ۲ـ متن : دفتر .   ۳ـ ع ، ف : املا .

جهان آفرین : ترکیب وصفی است از « آفرینیدن » . «ت» ضمیر خطاب در معنی مقیداست به «نگهدار» درتقدیر: نگهدارت .

محصول بیت : جهان به‌کام تو وفلك یاورتو باد ؛ خدای جهان‌آفرین‌حامی وپشتیبان تو باد . خلاصه خدا ترا ازجمیع آفات وبلایا مصون ومحفوظ دارد .

آنکه درمعنی‌مصراع‌اول گفته: جهان بامرادتو باد ، حق‌را ادا نکرده فتأمل.

بلند اخترت عالم افروخته   زوال اختر[1] دشمنت سوخته

بلنداخترت : دراصل «اختر بلندت» با اضافه بود ، با تقدیم وتأخیر مرکب مزجی شده . «ت» ضمیر خطاب است . «اختر» درلغت مطلق ستاره است ، اما دراین قبیل موارد به‌معنی طالع بلند است . «اختر» مبتدا و «افروخته» خبرآن . « عالم » مفعول مقدم است به قرینهٔ بیت سابق «باد» مقدر است .

افروخته : نوعی ماضی‌است از«افروختن»هم لازم وهم متعدی است دراینجا متعدی‌است. «افروخته‌باد» یعنی روشن‌گرداند .

زوال : به‌فتح «ز» معجمه مصدراست از «زال - یزول» یعنی از باب «نصر» اجوف واوی درلغت به‌معنی رفتن است ، اما دراصطلاح اهل‌هیئت عبارت از احتراق ستاره است .

«زوال» مبتدا ، «سوخته» خبر ، « اختر دشمن » مفعول مقدم ، « ت » ضمیر خطاب است .

سوخته : نوعی ماضی ، لازم و متعدی است ، در اینجا متعدی و « باد » مقدر است .

محصول بیت : اختر بلند تو جهان را روشن و منورگرداناد ؛ یعنی هرگز زوال و وبال به طالع تو پیش نیاید . زوال اختر دشمنت را بسوزاند ؛ یعنی طالعش

۱ـ **متن :** اخترت .

به‌زوال افتد . حاصل : به‌دولت و اقبالش زوال بیاید .

آنکه در هردو مصراع به جای دعا ، معنی اخبار تجویز کرده به سیاق و سباق کلام ناظر نبوده است . فتدبر (رد سروری) .

غم از گردش روزگارت مباد　　وز اندیشه بر دل غبارت مباد

گردش روزگار : اضافهٔ لامیه‌است .

مباد : فعل نفی درمقام دعا می‌آید .

اندیشه : یعنی فکر و ترس، دراینجا دومی مراد است .

ت : ضمیر درهردو مورد درمعنی مقید است به‌کلمهٔ «مباد» در تقدیر: مبادت.

محصول بیت : از گردش روزگار غم بر تو رخ ندهد . و گرد اندوه و ترس بردلت ننشیند ؛ یعنی خاطرت هرگز ملول و اندوهگین نباشد . پیوسته شاد و خوشحال باشی .

علت این دعا را بیان‌کرده می‌فرماید :

که برخاطر پادشاهان غمی　　پریشان کند خاطر عالمی

که : حرف تعلیل‌است .

بر : حرف ظرف‌است .

خاطر پادشاهان : اضافهٔ لامیه است .

غمی : «ی» حرف تنکیر و ابهام است . آنانکه حرف وحدت گرفته اند خطا کرده‌اند (رد سروری و شمعی) .

خاطر عالمی : اضافهٔ لامیه است . «ی» حرف تنکیر و ابهام .

محصول بیت : علت دعای بیت سابق را بیان‌کرده می‌گوید : زیرا غمناك و اندوهگین بودن خاطر پادشاهان ، خاطر عالمی را پریشان می‌کند. حاصل : سلاطین جان عالم‌اند هرحادثه‌یی‌که برآنان‌رخ‌دهد مثل اینکه به‌تمام عالمیان رخ داده است.

آنکه «ی» عالمی را حرف نسبت گرفته و مردم عالم معنی کرده اشتباه نموده است (ردشمعی) .

دل و کشورت جمع و معمور باد ز ملکت پراکندگی دور باد

مصراع اول به‌طریق لف و نشر واقع شده .

باید دانست که دعا در مصرع اول به «دل و کشور» مصروف است ودر مصراع دوم به ملك مخصوص است .

محصول بیت : ای‌پادشاه! دل وکشور توجمع وآباد و روشن باد و پراکندگی ازسلطنت تو دور باد ؛ یعنی هرگز زوال نیابد ونقصان نبیند.

تنت باد پیوسته چون دین درست بداندیش را دل چو تدبیر سست

تنت : یعنی وجودت . «ت» ضمیرخطاب است .

چون: ادات تشبیه است .

درست : یعنی صحیح اما دراین قبیل موارد به‌معنی کامل و تام است .

بداندیش : ترکیب‌وصفی‌است‌به‌معنی‌بدفکر ودشمن. «را»حرف‌تخصیص‌است.

تدبیرسست : اضافهٔ بیانیه است . آنکه قطع اضافه‌را تجویزکرده ، دقت‌نظر نظر نداشته است .

محصول بیت : ای شاه ! تن و وجود شریفت مانند دینت همواره صحیح و کامل باد . یعنی همچنانکه دین و اسلامت کامل و درست است ، وجودت نیز دائماً همانند دینت درست باشد . حاصل : پیوسته صحیح و سالم باشی .

درونت بتأیید حق‌شاد باد دل و دین و اقلیمت آباد باد

درون : یعنی داخل ، اما دراینجا مراد قلب است . «ت» ضمیرخطاب‌است.

بتأیید : «ب» حرف مصاحبت ، «تأیید» مصدراست از باب «تفعیل» به معنی

محکم کردن ، اضافه‌اش به«حق» اضافهٔ مصدر به فاعل است .

محصول بیت : دلت به تأیید و توفیق حق شاد و خرم باد . یعنی قلبت باعلم لدنی مؤید و موفق باد . دل و دین و اقلیمت معمور وروشن باد .

جهان آفرین بر تو رحمت کناد   دگر هرچه گویم فسانست[1] و باد

بر : حرف صله است .

کناد : فعل امر مفرد غایب ، درمورد دعا واقع شده یعنی بکند .

فسانست : دراصل «افسانه است»بود به‌ضرورت‌وزن « ه » رسمی وهمزهٔمجتلبه حذف شده همچنانکه سابقاً گفتیم. «فسانه» به‌فتح«ف» مخفف «افسانه»است حکایات وقصه‌های بی‌فایده را می‌گویند به‌عربی «سمر» می‌گویند به‌فتح«س» و«م» . «اسطوره» هم می‌گویند به ضم همزه و سکون «س» جمعش «اساطیر» .

محصول بیت : آفریدگار جهان بر تو رحمت کند . جز این هرچه بگویم افسانه و باد است . حاصل:کلام لغو وبیهوده است .

همینت بس از کردگار مجید   که توفیق خیرت بود برمزید

همین : مرکب از «هم + این» است. «هم» دراینجاادات تأکید و«این»اسم اشاره‌است به‌مضمون مصراع دوم .

بس : یعنی کافی.

کردگار مجید : اضافهٔ بیانیه است .

که : حرف بیان، عبارت «همین‌بس» را بیان می‌کند .

توفیق : مصدراست‌ازباب «تفعیل»، اضافه‌اش به«خیر»اضافهٔمصدر به‌مفعولش است . «ت» درهردو مصراع ضمیرخطاب است .

۱ــ ع : فسانه‌ست .

بود : در اینجا فعل مضارع‌است به معنی استمرار، یعنی توفیقت در کارخیر دائماً رو به ازدیاد است.

مزید : مصدر میمی است به‌معنی زیاده.

محصول بیت : از کردگار فاعل مطلق‌همین برای‌تو بس‌است‌که توفیق خیرت برمزید است. یعنی‌ازکرگارمجید برایت همین‌کافی‌است‌که دراحسان و انعام توفیقت روز به‌روز زیادتر می‌شود.

آنکه «بس» را به‌معنی استقبال‌گرفته وگفته: برتو خیرکردن را زیادبکند، به‌معنی بیت وارد نشده است (رد شمعی).

نرفت‌ازجهان‌سعدزنگی بدرد   که‌چون‌تو خلف نامبردار کرد

سعد زنگی : یعنی سعدبن زنگی، زیرا دراین‌زبان حذف «ابن» واقع دربین دوعلم جایز است، باید دانست‌که ابوبکر پسر سعد و سعد پسر زنگی است تفصیل اینها را درشرح‌گلستان کاملا بیان‌کرده‌ایم، طالبان به‌آن‌کتاب مراجعه‌کنند.

بدرد : «ب» حرف مصاحبت است.

که : حرف تعلیل است.

خلف: به‌فتح «خ» و «ل» به‌معنی فرزند خوب. وجایزاست‌که به‌معنی‌خلیفه کسی باشد.

نامبردار : به‌فتح «ب» ترکیب وصفی‌است ازنظرلغت یعنی بلندکنندهٔ نام و در استعمال به‌معنی نامدار و مشهور است.

محصول بیت : ای‌پادشاه! پدرت سعد زنگی بادرد ورنج ازجهان نرفت‌یعنی باحسرت نمرد. زیرا فرزندی خوب و نامدار مانند تو به‌جایش گذاشت. حاصل: به سبب‌آنکه فرزندی نیك نامدار صاحب عقل وفراست و کیاست درجایش ماند، از دنیا بادرد وحسرت نرفت.

باید دانست‌که قیاس، اضافهٔ خلف به مابعد بوده لیکن به‌ضرورت وزن ، قطع اضافه کرده‌اند .

عجب نیست این فرع ازآن اصل[1] پاك
که جانش براوجست وجسمش به‌خاك

این : یعنی ابوبکر .

اصل پاك : اضافهٔ بیانیه است، یعنی سعدبن زنگی .

که : رابط صفت ویا حرف تعلیل است .

اوج : دراینجا به‌معنی فوق و بلندی . مقصود آن اوج نیست‌که در اصطلاح اهل هیئت است .

ضمیرها راجع به «سعدبن» زنگی است .

بخاك : «ب» حرف ظرف است .

محصول بیت : این فرع ، یعنی ابوبکر ، ازآن اصل پاك ، یعنی ازسعدبن زنگی عجب نیست ، چنان اصل پاکی که جان پاکش در علیین و جسمش در خاك مدفون است . حاصل : ازآن پدر این‌چنین فرزند پاك شگفت‌آور نیست .

خدایا برآن[2] تربت نامدار بفضلت که باران رحمت ببار

تربت نامدار : اضافهٔ بیانیه و محتمل است‌که لامیه باشد یعنی برآن تربت نامدار ویا برتربت آن نامدار .

بفضلت : «ب» حرف قسم ویا حرف مصاحبت است .

که : حرف بیان است .

باران رحمت : اضافهٔ بیانیه است .

ببار : فعل امر مفرد مخاطب از «باریدن» ، لازم ومتعدی است ، در اینجا

۱ــ ف : ازاصل . ۲ــ ع : بران .

متعدی است به‌معنی بباران .

محصول بیت : یارب ! بر آن مقبرهٔ نامدار ویا به‌مقبرهٔ آن نامدار ، به‌حق فضلت ویا بافضل خودت ، باران رحمت ببار .

ذکرمحل وارادهٔ حال‌است،یعنی به‌روح‌خوابیده درآن‌مقبرهٔ‌مشهوررحمت‌کن.

گر ازسعد زنگی مثل[1] ماند یاد خدا یاور سعد بوبکر باد

محصول بیت : اگر از سعدبن زنگی در جهان مثل دریاد ماند ؛ یعنی اگر درمیان مردم جهان ، عدل وکرم و لطف واحسانش داستان شده به‌صورت‌ضرب‌المثل درآمده ، خدا یاور و ناصر سعدبن ابوبکر باشد .

درزمان حضرت شیخ، محمد سعد پسرابوبکرپادشاه بود وشیخ معلم او شده‌بود بعضی‌ها گفته‌اندکه حضرت شیخ تخلص سعدی را از آن جهت انتخاب کرده . لیکن دراین سخن جای حرف است . زیرا حضرت شیخ درزمان‌جهانگردی هم این‌تخلص را داشته همچنانکه درزمان‌ایلچیگری درجامع کاشغر ، ازمصاحبتی‌که باجوان‌نحوی کرده ، معلوم می‌شود . فتدبر .

درمدح اتابك محمد سعد خلدالله ملکه[2]

اتـابك محمـد شه نیك بخت خداوند تاج و خداوند تخت

اتابك : به‌فتح همزه و «ك» به‌نظر بعضیها عجمی است . آنانکه معنی‌اش را جملة الملك گفته‌اند «ك» را عربی خوانده‌اند. ولی‌آنانکه‌گفته‌اند اتابك است عجمی خوانده‌اند. درترکی‌هم «اتابك» به‌معنی واجب‌الاحترام وعزیز وگرامی‌است. «محمد» بدل از «اتابك» است .

۱ــ ع : ماند و . ۲ــ ع : گفتار درمدح اتابك محمدبن سعدبن ابی‌بکر، ف : مدح سعدبن ابی‌بکربن‌سعد .

شه نیك بخت : اضافهٔ بیانیه و صفت «محمد» است .

آنکه «شه» را با «محمد» ترکیب‌کرده ، «محمد شه» گفته اشتباه کرده‌است .

خداوند : یعنی صاحب و مالك ، اضافه‌اش به « تاج » اضافهٔ اسم فاعل به مفعولش است .

«اتابك» مبتدا، مصراع‌دوم خبراست وجایزاست که «شه نیك‌بخت» خبرمبتدا باشد. ومصراع دوم خبر دوم باشد .

محصول بیت : پادشاه خوشبخت اتابك محمد صاحب تاج وتخت‌است یعنی بالقوه مالك اینهاست زیرا ابوبکر غیر از او فرزندی ندارد همچنانکه حضرت شیخ چهار پنج بیت بعد تصریح می‌کند .

جوان‌جوان‌بخت[1] روشن‌ضمیر بدولت جوان و بتدبیر پیر

جوان جوان بخت : اضافهٔ بیانیه واز قبیل تکرر خبراست .

آنکه بین «جوان» و «بخت» واو عاطفه اثبات‌کرده، علاوه بر اینکه مخالف نسخ صحیح حرکت نموده با اسلوب عجم هم مخالفت‌کرده است .

جوان‌بخت‌روشن‌ضمیر : اضافهٔ بیانیه است . « روشن ضمیر » ترکیب وصفی است ، «ضمیر» در اینجا به‌معنی فکر و دل است .

محصول بیت : اتابك محمد جوان جوان بخت روشن ضمیراست . در دولت ویا باقدرت دولت، جوان ودر تدبیر ویا بانیروی تدبیر، پیراست. حاصل: دولتش‌جوان وتدبیرش پیراست .

بدانش بزرگ وبهمت بلند ببازو دلیر وبدل هوشمند

دلیر : به‌کسر «د» و «ل» یعنی شجاع و پهلوان .

محصول بیت : اتابك محمد دردانش ویابادانش، بزرگ و درهمت ویاباهمت

۱ــ ع : جوانبخت و .

بلنداست؛ یعنی‌دارای دانشی‌بزرگ وهمتی بلند است. دربازو ویا بابازو دلیر ودر دل یا بادل هوشمند است. حاصل : هم دلیر وهم هوشمند است .

زهی دولت مادر روزگار که‌رودی‌چنین‌پروردد‌رکنار

زهی : ادات تحسین است .

اضافهٔ «دولت» لامیه . واضافهٔ «مادر» بیانیه است .

که : حرف تعلیل ویا حرف رابط صفت است .

رود : به‌ضم «ر» یعنی پسر . «ی» حرف وحدت است .

پرورد : فعل مضارع، فاعلش «مادر روزگار» و «رود» مفعول آن و«درکنار» مفعول‌فیه است .

کنار : دراینجا یعنی بر و آغوش .

محصول بیت : آفرین به‌دولت وسعادت مادر روزگارکه درآغوش خود چنین پسری بپرورد ؛ یعنی آفرین به‌مادر روزگارکه دارای چنین فرزندی است .

مراد از «روزگار» زمان است . حاصل : به زمان شاهزاده آفرین می‌گوید .

آنکه به‌جای « رود » ، «فرزند» و «زاده» نوشته مخالف نسخ‌صحیح نوشته است (رد سروری) .

بدست کرم آب دریا ببرد برفعت محل ثریا ببرد

بدست کرم : «ب» حرف مصاحبت. «دست‌کرم» اضافهٔ بیانیه است .

آب دریا : اضافهٔ لامیه است ، «آب» دراین‌قبیل موارد به‌معنی عرض یعنی آبرو است . «آب» دراینجا خالی از توریه نیست . فتأمل .

برفعت : «ب» حرف‌مصاحبت، «رفعت» به‌کسر«ر»وسکون «ف» به‌معنی‌بلندی.

محل ثریا : اضافهٔ لامیه است . «محل» یعنی مقام .

محصول بیت : به دست‌کرم؛ یعنی با کرم واحسان ، آبروی دریا را ببرد .

حاصل : فایده‌های او ازفایده‌های دریا بیشتراست. دربلندی مقام ثریا را ببرد؛ یعنی منزلت ومقامش ازثریا بلندتر وبالاتر است .

این دو مصراع ازقبیل‌تکررخبراست درتقدیر : اتابك محمد . . . پس‌آنکه برای «فرزند» صفت‌گرفته یاوه گفته است (رد شمعی) .

زهی چشم‌دولت بروی‌تو باز سرِ شهریاران گردن فراز

چشم دولت : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

بروی تو : «ب» حرف صله ، «روی تو» اضافهٔ لامیه است .

باز : در اینجا یعنی‌گشاده .

سرشهریاران : اضافهٔ لامیه‌است. «ان» ادات جمع است ، اضافه‌اش به مابعد بیانیه است .

باید دانست‌که دو مصراع ازجهت معنی ، مقدم مؤخرشده برای مصراع دوم یك حرف ندا مقدر می‌شود .

محصول بیت : ای سر شهریاران گردن فراز! یعنی بزرگ وسردار ایشان، آفرین برتو ، که چشم دولت وسعادت به روی تو باز وناظر است ؛ یعنی دولت یاور و ناصر توست .

آنکه در مصراع اول گفته : آفرین به دولت ، از سیاق و سباق کلام آگاه نبوده (رد شمعی) . وآنکه درمصراع اول به‌جای «باز» ، «شاد» ودرمصراع‌دوم به‌جای «گردن فراز» ، «روشن نهاد» نوشته مخالف نسخ صحیح نوشته است (رد سروری) .

صدف‌را که بینی ز دُر دانه پر نه آن‌قدر دارد که یك‌دانه دُر

صدف : ظرفی‌است‌که مروارید درآن‌حاصل می‌شود ، همچنانکه سابقاً بیان کردیم ، «را» ادات مفعول است .

که : حرف رابط صفت است .

دردانه : یعنی مروارید .

نه : حرف نفی درمعنی مقیداست به فعل «دارد» درتقدیر: ندارد .

که : حرف رابط صفت است .

محصول بیت : به‌خوب بودن شاهزاده دراین بیت تصریح می‌کند همچنانکه سابقاً اشاره‌کردیم حضرت شیخ می‌فرماید: صدف راکه پر ازمروارید می‌بینی؛ یعنی دانه‌های زیادی‌که درتوی‌آن وجود دارد ، آن قدر و ارزش نداردکه درتویش یك دُر باشد . حاصل : اگر درتوی صدف یك مروارید درشت باشد پسندیدتر ومرغوب‌تراز آن است‌که مرواریدهای‌خرد بسیار باشد .

تو آن دُرّ مکنون یك‌دانه‌ای[1]   که پیرایهٔ سلطنت‌خانه‌ای[2]

مکنون : اسم مفعول است به‌معنی‌مخفی، دراینجا مراد عزت وحرمت‌است .

سلطنت‌خانه : یعنی دارالسلطنه .

محصول بیت : خطاب به شاهزاده می‌فرماید : تو آن در مکنون یك دانه هستی‌که زینت و پیرایهٔ دارالسلطنه‌ای؛ یعنی بعضی ازپادشاهان چند پسر دارند اما همهٔ آنها برابر تو نمی‌شوند .

آنانکه همزه‌های «دانه‌ای» و «درخانه‌ای» را خطاب گرفته‌اند غلط گفته‌اند. (ردسروری وشمعی) .

نگه‌دار یا رب بلطف[3] خودش   بپرهیز از آسیب چشم بدش

لطف خودش : اضافهٔ لامیه است .

ضمایر راجع به شاهزاده است .

بپرهیز: «ب» حرف تأکید ، «پرهیز» فعل‌امر مفرد مخاطب از«پرهیزیدن»

۱ــ **متن** : دانهٔ .   ۲ــ **متن** : خانهٔ .   ۳ــ **ع ، ف** : بچشم .

یعنی نگاه‌دار .

آسیب چشم : اضافهٔ لامیه‌است .

چشم بد : اضافهٔ بیانیه است .

محصول بیت : یا رب به‌لطف خودت او را محفوظ و مصون دار . از آسیب و زیان چشم بد او را حفظ‌کن . حاصل: ظاهر و باطنش را از آفات و بلیات نگاه‌دار.

خدایا بر[1] آفاق نامی کنش   بتوفیق طاعت گرامی کنش

آفاق : جمع «افق» است به‌ضم همزه و « ف » کرانهٔ آسمان را گویند اما دراینجا مراد دنیاست به‌طریق ذکر جزء و ارادهٔ کل .

نامی : «نام» یعنی اسم . «ی» حرف نسبت . «نامی» یعنی با نام و مشهور . اما درعربی «نامی» اسم فاعل‌است از «نمی ـ ینمی» یعنی از باب «ضرب» ناقص یایی و یا از «نما ـ ینمو» یعنی «نصر» ناقص واوی . این لغت از دو باب روایت شده پس «نامی» یعنی بزرگ و زیاد شونده . با این ترتیب کنایه از ازدیاد عمر می‌شود .

بتوفیق : « ب » حرف سبب . « توفیق طاعت » اضافهٔ مصدر به فاعل و یا به مفعولش است ؛ یعنی به‌طاعت موفق شدن ویا خدا او را به طاعت موفق‌کند .

گرامی : به‌کسر و ضم «ك» عجمی و با«ی» اصلی یعنی عزیز ومحترم .

ضمایر بازهم راجع به شاهزاده است .

محصول بیت : یارب ! شاهزاده را درعالم مشهور و نامدار بکن ویاعمراو را زیاد کن . به‌توفیق طاعت اورا عزیز وگرامی بدار ؛ یعنی به طاعت و اطاعت بر تو ، اورا موفق بکن . حاصل : پیوسته برطاعت تو باشد.

مقیمش درانصاف و تقوی بدار   مرادش بدنیبی[2] وعقبی بر آر

مقیم : اسم فاعل ازباب «افعال» به‌معنی ثابت قدم . مفعول مقدم فعل « بدار»

۱ـ ع ، ف : در .   ۲ـ ع ، ف : بدنیا .

است . «درانصاف» مفعول‌فیه فعل «بدار» است .

بدنیی : «ب» حرف ظرف است . اگر تقوی ، عقبی و دنیی را عربی بخوانی ماقبل آخرش را مفتوح می‌خوانی، ولی اگر عجمی‌بخوانی ماقبل آخرش‌را مکسور می‌خوانی . دراین قبیل موارد هردو جایزاست . فتأمل .

برآر : «بر» حرف تأکید ویا حرف تحصیل است یعنی در مدخولش معنای تحصیل افاده می‌کند. «آر» با الف ممدود فعل امر مفرد مخاطب است از « آریدن » مخفف «آوریدن» یعنی حاصل‌کن .

آنکه «آر» را از «آوردن» گرفته زاید گفته (رد سروری) .

محصول بیت : یارب! شاهزاده را درانصاف وعدالت وتقوی مقیم و ثابت قدم بدار . دردنیا وآخرت مرادش را برآور .

باید دانست که بعد از سه بیت که به طریق التفات از خطاب بر غیبت واقع شده بود ، باز به‌خطاب التفات‌کرده می‌فرماید :

غم از دشمن ناپسندت[1] مباد وز اندیشه بردل گزندت[2] مباد

دربعضی نسخ به‌جای «ت» ، «ش» آمده‌است .

محصول بیت : ای پادشاه! هرگز ازدشمن ناپسند برتو غم مباد؛ یعنی هرگز ازدشمن اندوهناك و غمگین نباشی . نیز از اندیشه و غم بردلت گزند وزیان مباد ، یعنی هرگز ازچیزی متضرر نشوی .

دربعضی ازنسخ مصراع دوم چنین‌آمده است : «زدوران گیتی گزندت مباد»

محصول مصراع : از دوران جهان یعنی از تقلبات کارهای جهان وتبدلات احوال عالم هرگز متأثر و منفعل نشوی .

بهشتی‌درخت‌آوردچون‌توبار پسر نامجوی و پدر نامدار

بهشتی : «بهشت» به‌کسر و فتح «ب» یعنی جنت ، «ی» حرف نسبت است .

۱ــ ف : ناپسندش . ۲ــ ف : گزندش .

بار : دراینجا یعنی میوه و ثمر .

نامجوی : ترکیب وصفی است از «جوییدن» ازنظر لغت به معنی جستجو کننده است اما مرادش بالفعل نام‌آوراست یعنی نامدار وبا شأن، پس آنانکه‌گفته‌اند: پسر می‌خواهد نامدار باشد یا درجستجوی نام‌است خطاگفته‌اند. زیرا «نامجو» نظیر جنگجواست (ردسروری و شمعی) . مقصود معنی استمرار است یعنی بااین‌صفت‌متصف است . حاصل : درمعانی «نامجوی» و «نامدار» مستعمل ومتقارب است .

محصول بیت : درخت بهشتی‌میویی چون تو می‌آورد یعنی می‌پرورد . حال به‌غیبت التفات‌کرده می‌فرماید : شاهزاده نامجوی وپدرش نامدار است : یعنی‌پادشاه نامدار ومشهور عالم است . حاصل : هردو درشهرت برابرند .

ازآن[1]خاندان خیر بیگانه‌دان که باشند بدگوی این‌خاندان

که : حرف رابط صفت است .

بدگوی: ترکیب وصفی است از « گوییدن » یعنی بدگوینده . اضافه اش به «این خاندان» اضافهٔ اسم فاعل به مفعولش است . «بیگانه» مفعول اول « دان » و «خیر» مفعول دوم آن‌است .

فاعل «باشند» ضمیر مستتر راجع به«خاندان»است وخبرش«بدگوی» می باشد.

محصول بیت : از آن خاندان خیر و منفعت را بیگانه بدان که بدگوی این خانواده باشند ؛ یعنی ازبدگویی اینان هرگز نفعی حاصل نمی‌شود. زیرا اینان برای همهٔ مردم جهان فایده دارند .

زهی دین و دانش زهی عدل و داد
زهی ملك و دولت که پاینده باد

زهی : دراینجا به معنی تعجب و تحسین است .

۱ــ ف : ازان .

که پاینده باد : دراصطلاح علم بدیع حشو ملیح است .

محصول بیت : عجب دین و دانش ، عجب عدل و داد ، عجب سلطنت و دولت که پاینده و جاوید باد . یا اینکه ، آفرین براین دین ودانش وآفرین براین عدل و داد وآفرین براین سلطنت و دولت که پاینده و باقی باد . ولکل‌وجهة.

باب اول درعدل و جهانداری[1]

نگنجد کرمهای شه در قیاس　　چه‌خدمت گزارد[2] زبان سپاس

کرمهای‌شه : اضافهٔ لامیه است .

آنانکه به‌جای «شه» ، «حق» نوشته وآیهٔ « وان تعدوا نعمة الله » را برهان آورده‌اند ازسیاق‌کلام بی‌خبر بوده‌اند (رد سروری وشمعی) .

در : حرف صله به معنی « ب » .

قیاس : مصدر است از « قاس ـ یقیس » یعنی باب « ضرب » اجوف یایی ، سنجیدن چیزی‌را گویند .

گزارد : فعل‌مضارع از«گزاریدن»به‌معنی اداکردن‌است نظیرادای‌نمازودین .

آنانکه‌این‌کلمه را با«ذ» نوشته‌اند هنوزفارسی‌نمی‌دانسته‌اند (ردسروری‌وشمعی).

زبان سپاس : اضافهٔ بیانیه‌است مجازاً .

محصول بیت : کرمها و احسان شاه درقیاس‌نمی‌گنجد، یعنی‌کرمها والطافش بی‌اندازه است . پس زبان سپاس چقدر شکر و سپاس می‌تواند ادا کند . یعنی شکر احسان او را به‌حقیقت نمی‌تواند به‌جای‌آورد پس درادای خدمت ناتوان‌است .

خدایاتو این‌شاه‌درویشدوست　　که‌آسایش‌خلق‌درظل[3] اوست

شاه درویشدوست : اضافهٔ بیانیه است . «درویشدوست» ترکیب وصفی است

۱ــ این عنوان در **ع** بعداز ۵ سطر یعنی پیش‌از بیت ؛ چه حاجت که نه . . . چنین آمده ؛ باب اول درعدل و انصاف وتدبیر جهانداری . در **ف** بعد از۲۸ بیت‌یعنی قبل‌از بیت؛ شنیدم که دروقت . . . چنین‌آمده : باب اول درعدل و تدبیر و رای .　　۲ــ **متن** : گذارد .

به‌معنی دوست دارندهٔ درویش و محب فقرا .

که : حرف رابط صفت است .

آسایش خلق : اضافهٔ لامیه است .

ظل او : اضافهٔ لامیه است . درگفتن «ظل» اشاره‌یی‌است براینکه سلاطین‌را «ظل‌الله» گفته‌اند .

محصول بیت : یا رب ! تو این پادشاه دوست دارندهٔ فقرا را که آسایش و صفا و آرام و قرار مردم درسایهٔ حمایت اوست .

بسی بر سر خلق پاینـده دار بتوفیق طاعت دلش زنده دار

معنی بیت سابق مرهون این بیت و مابعد است . فتدبر .

بسی : با «ی» یعنی بسیار .

سرخلق : اضافهٔ لامیه است . «سر» در اینجا به مناسبت «ظل» برای تحسین لفظ وتکمیل وزن ذکر شده‌است .

توفیق طاعت : اضافهٔ مصدر به‌مفعولش است .

محصول بیت : یا رب ! پادشاه متصف به صفات مذکور را بر سر خلق بسیار پاینده دار ؛ یعنی برایش عمرطولانی عطا کن . به‌توفیق طاعت و عبادت دلش‌رازنده دار ؛ یعنی باموفق‌کردن درطاعت وعبادت دلش را زنده و منور ساز .

برومند دارش درخت امید سرش‌سبز ورویش‌برحمت‌سفید[1]

برومند : «بر» به‌فتح «ب» یعنی میوه وبار ، «او» درنسبت اضافه‌شده، «مند» به‌فتح «م» ادات نسبت است به‌معنی دار. «برومند» یعنی‌میوه‌دار. آنکه گفته «مند» افادهٔ وصفیت می‌کند مسامحه کرده (رد سروری) .

دارش : ضمیر درمعنی مقید است به «امید» .

درخت امید : اضافهٔ بیانیه است .

۱ــ ع : سپید .

سبز : دراین قبیل موارد عبارت ازطراوت ولطافت است .

محصول بیت : یارب ! درخت امید این پادشاه را برومند دار ؛ یعنی‌امیدش را حاصل ومرادش را برآور . سرش را دایماً تر و تازه بدار ؛ یعنی غم سلطنت را به او نچشان و مویش را با اندوه سلطنت سفید مکن و رویش را با رحمت و کرم سفید بکن ؛ یعنی همواره روسفیدش گردان .

براه تکلف مرو سعدیا اگر صدق داری بیار و بیا

براه تکلف : اضافهٔ لامیه است مجازاً. «تکلف» درلغت به‌ظهورآوردن‌معنایی است‌که در دل وجود ندارد اما دراین قبیل موارد مراد ریا و تصنع است .

محصول بیت : ای‌سعدی! به راه ریا و تصنع مرو ؛ یعنی این همه تعریف و مدح و دعا و ثنا که درحق پادشاه می‌کنی ؛ از اینها بوی رنگ و ریا می‌آید ، اگر صدق داری بیار و بیا ؛ یعنی اگر در راه خودت صادق هستی ، به پادشاه اندرزبگوی وطریق رشد و هدایت را به او نشان بده .

تو منزل‌شناسی وشه راهرو توحق‌گوی‌وخسروحقایق‌شنو

منزل‌شناس : ترکیب‌وصفی‌است به‌معنی شناسندهٔ منزل ، مقصود منزل سیر وسلوك است، «ی» ضمیرخطاب .

«تو» مبتدا ، «منزل شناس» خبر . «شه» مبتدا و «راهرو» خبرآن. «راهرو» یعنی روندهٔ راه، ترکیب وصفی‌است؛ یعنی اندرز ترا پذیرفته به‌دلالت تودرطریق‌حق و راه هدایت رونده است. خلاصه: به‌تو اقتدا کرده درراه حق سالك است .

«تو» مبتدا ، «حق‌گوی» ترکیب وصفی ، یعنی گویندهٔ حق خبر است .

محصول بیت : ای سعدی ! تو منزل شناسی ، یعنی‌منازل سلوك حق‌راخوب می‌دانی، شاه نیز مریدتوشده سالك صادق‌است ، تو حق‌گو هستی وپادشاه حقایق‌شنو است . پس دراوصاف و مدایح او زیاده‌روی ومبالغه مکن . بلکه اورا به‌منازل‌سلوك

وهدایت وآخرت تشویق کن چون حرف تورا می‌شنود.

این سخن دلالت می‌کند براینکه پادشاه مریدحضرت‌شیخ بوده، همچنانکه درگلستان فرموده: «و ارادت صادق نموده».

نصیحت

چه‌حاجت‌که نه‌کرسی آسمان نهی زیر پای قزل ارسلان

باید دانست که این بیت به‌طریق تعریض به ظهیر فاریابی واقع شده است. ظهیر در زمان قزل ارسلان شاهزاده چلبی، مصاحب و شاعر وی بوده، بعد وقتی به سلطنت جلوس‌کرد به‌سبب اشتغال به‌امورمردم مثل‌سابق به‌ظهیر توجه‌نکرد ظهیر نیز این تحقیر را تحمل نکرده پیش پادشاه مازندران رفت که بسیار خواهان و دوستدارش بود. بعد قزل‌ارسلان از بی‌اعتنایی‌خودپشیمان شده، وعده‌های‌گوناگون داد واستمالتش نمود واو را نزد خودآورد، ارباب‌دولت واعیان‌حضرت‌ظاهراًازآمدنش بسیارمسرورشدند ولی‌براوحسدکرده با انواع‌تهمتها متهمش‌کردند وگناهان‌گوناگون به‌او نسبت‌دادند ولی پادشاه نظر به‌توجهی‌که براو داشت به‌آن تهمتها اعتنا نکرد و حرف هیچ کس‌را در بارهٔ او نشنید. روزی ظهیر قصیده‌یی برای پادشاه سرود که مطلعش این‌است:

شرح غم تو لذت شادی بجان دهد شکر لب تو طعم شکر با دهان دهد

دراثنای این قصیده می‌گوید:

نه‌کرسی‌فلك نهد اندیشه زیرپای تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد

قزل‌ارسلان اعرج بود یعنی یك‌پایش از دیگری‌کوتاهتر بود حتی‌درتواریخ نوشته‌اند که رکاب پای درازش‌را به‌اندازهٔ یك وجب‌کوتاهتر می‌بست. این قصیده در مجلس شراب درحضور پادشاه خوانده شد. حاسدان گفتند که این بیت توهین است

به‌کوتاهی پای تو ؛ یعنی توآن‌قدر لنگی‌که اندیشه، نه‌کرسی‌فلك‌را زیرپا می‌گذارد تا پای کوتاه‌تورا بوسه زند . پادشاه در عالم مستی بود ، بسیار غضبناك شد، لیکن اندکی شکیبایی به‌خرج داد تا درآخر قصیده این بیت خوانده شد :

شایدکه بعدخدمت ده ساله درعراق　　　نانم هنوز خسرو مازندران دهد

یعنی آیا شایسته‌است‌که بعداز ده‌سال خدمت نان مرا پادشاه مازندران بدهد یعنی مرا نگاه دارد ؟ گویا پادشاه مازندران مقرری او را قطع نکرده بود و هر ماه مقرری او را به‌خدمتش می‌فرستاد . وقتی این بیت خوانده شد حاسدان‌گفتندکه ای پادشاه این بیت صراحت دارد بر خسیس و ممسك بودن تو . یعنی پادشاه مازندران خست تورا دانسته‌که باوجوداینکه من درپیش‌تو هستم هنوز مقرری‌مرا قطع‌نکرده ومن هنوز باآن عیش و زندگی می‌کنم . پادشاه ازاین‌سخنان بسیارناراحت وعصبانی شد . خودش هم گویا بسیار متکبر و غضوب بوده، آن وقت دستور دادگردن ظهیررا پیچیدند . فردا صبح پادشاه ظهیررا بحضورخواست احوالات را گفتند پرسیدچه‌کسی باعث این قضیه شده ؟ گفتند فلانها، از شدت عصبانیت دستور داد همه را به هلاکت رسانیدند . اما چه فایده بعداز رفتن ظهیر .

چقدر بی‌خبر بوده ، آنکه‌گفته : قزل‌ارسلان نام یك پادشاه متکبر کوتاه قد است شاعر دربارهٔ تکبر او بیت مذکور راگفت. پادشاه‌گمان‌کردکه تلویحاً به‌کوتاهی قامت اوهجوگفته پس او را به‌هلاکت رسانید (رد سروری) .

محصول بیت : حضرت شیخ به‌ظهیر تعریض‌کرده می‌فرماید : ای‌ظهیر! چه حاجت که نه‌کرسی‌فلك را زیرپای قزل‌ارسلان بگذاری؛ یعنی‌چرا پادشاهی‌متکبر و غضوب همچون قزل ارسلان را با این ابیات ایهام‌دار مدح‌کردی‌که سبب جداکردن سرت ازبدن شد ؟

آنکه گفته: مراد ظهیر ازآن سخن زیادی عزت‌است نه هجو ملیح . معلوم می‌شودکه نه معنی بیت را می‌دانسته ونه از هجو ملیح خبرداشته است (رد شمعی) .

باید دانست‌که قزل‌ارسلان از اتابکان است . اماپیش‌از اینها سلمان نظیره‌یی برقصیدهٔ مذکورگفته انصاف را خیلی بهتر از او گفته .

حضرت شیخ خطاب به ظهیر می‌فرماید :

مگو پای عزت بر افلاك نه　　بگو روی اخلاص برخاك نه

پای عزت : اضافهٔ لامیه است مجازاً . «روی اخلاص» نیز همین‌طور است .

محصول بیت : ای ظهیر ! به‌پادشاه مگو: پای عزت بر افلاك بگذار ؛ یعنی به صفت تکبرش او را مدح مکن . بلکه به او بگو : روی اخلاص برخاك بگذار ؛ یعنی رویت را باخلوص نیت به‌زمین بگذار و سجده‌کن . حاصل : پادشاه را به طاعت وعبادت سوق ده، بامدح بسیار برآسمانها نبر .

آنکه درمعنی مصراع اول گفته : به‌ازدیاد عزت‌او دعا مکن ، معنی‌بیت‌ظهیر را نفهمیده است .

بطاعت بنه چهره بر آستان　　که اینست سرجادهٔ راستان

آستان و آستانه : یعنی بیرون در ، عرب « عتبه » می‌گویند . اینجا مراد آستان خداست .

که : حرف تعلیل است .

سر : برای تحسین لفظ و تکمیل وزن آمده است .

جاده : به‌تشدید «د» عربی‌است دراینجا به‌ضرورت وزن تخفیف یافته یعنی راه بزرگ ، مراد طریق هدایت است ، اضافه‌اش لامیه است .

محصول بیت : ای ظهیر ! به پادشاهت بگو به‌طاعت چهره بر آستان حق بگذار ؛ یعنی از روی صدق به درگاه خدا عرض نیاز کن . حاصل : پیوسته به خدا اطاعت و عبادت کن . زیرا طریق نیکان و راستان این‌است .

اگر بنده‌ای[1] سر برین در بنه کـلاه خداونـدی از سر بنه

«سر» مفعول صریح «بنه» و «برین» مفعول غیرصریح آن‌است .

محصول بیت : ای ظهیر ! به‌پادشاهت‌بگو: اگر بندهٔ خدا هستی، سر بردرگاه خدا بگذار وتضرع وزاری‌کن ؛ یعنی به باب خدا سر بنه وعبادت بکن و دراین در کلاه خداوندی ازسر بنه ، یعنی کبر وغرور سلطنت را ازسر بیرون کن . حاصل : درویش‌سیرت و فقیر سریرت باش .

چو طاعت کنی لبس شاهی مپوش
چودرویش مفلس[2] برآور خروش

لبس: به‌کسر «ل» وسکون «ب» اسم است به‌معنی لباس ، آنکه اسم مصدر گفته اشتباه کرده است . نسبت به «شاه» اضافهٔ بیانیه است . «ی» حرف نسبت است.

چو : ادات تشبیه است .

درویش مفلس : اضافهٔ بیانیه است . «مفلس» اسم فاعل ازباب«افعال» است دراینجا به‌معنی فقیراست .

محصول بیت : به پادشاه بگو : چون طاعت بکنی یعنی در حین طاعت ، لباس شاهانه مپوش، یعنی لباس فقیرانه بپوش. حاصل : با لباسهای حرام و مکروه عبادت مکن . همانند درویش و مسکین و فقیر خروش برآور ؛ یعنی به خدا تضرع وزاری‌کن وآرزوها و حاجتهای‌خودرا باسوز وگریه بخواه ، زیرا خدا متکبران و جباران را دوست نمی‌دارد .

بدرگاه فرمانده ذوالجلال چودرویش پیش‌توانگر بنال

بدرگاه فرمانده : «ب» حرف ظرف‌است . «درگاه فرمانده» اضافهٔ لامیه‌است نسبت به «ذوالجلال» بیانیه است . «ذو» یعنی صاحب و «جلال» در اینجا به معنی

۱ــ **متن** : بندهٔ . ع ، ف : مخلص .

عظمت است .

چو : ادات تشبیه است .

درویش : دراینجا به‌معنی فقیر است .

محصول بیت : در درگاه کبریای خداوند فرمانده صاحب عظمت ، همانند فقیر درپیش توانگر ناله‌کن ، یعنی با خاطری‌شکسته به درگاه خدا عرض نیازکرده سوز وگداز نشان بده .

که پروردگارا توانگر تویی[۱]　　توانای درویش پرور تویی[۲]

که : حرف بیان ، «بنال» را بیان می‌کند .

توانای درویش‌پرور : اضافهٔ‌بیانیه.«درویش‌پرور» ترکیب‌وصفی‌است‌به‌معنی پرورندهٔ فقیر .

محصول بیت : ای‌ظهیر! به‌پادشاه‌بگو: ناله‌وزاری‌کرده بگوید: پروردگارا! توانگر مطلق توهستی ؛ توانای صاحب‌کمال‌درویش‌پرور وفقیرنواز تو هستی ؛ یعنی روزی هرکس را درازل تو مقدر کرده‌ای ؛ غیراز تو رزاق مطلقی وجود ندارد .

نه کشورگشایم[۳] نه فرماندهم　　یکی از گدایان این درگهم

کشورگشا : ترکیب وصفی‌است به‌معنی فاتح‌کشور .

گدایان این در : اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : ای ظهیر ! به‌پادشاه بگو که بگوید : یا رب ! نه کشورگشا هستم و نه فرماندهم . بلکه یکی از گدایان این درگاه هستم ؛ یعنی نظیر بندگان دیگرت یکی از بندگان این درگاه هستم. حاصل : بگوید که صاحب عز و جاه و مالك رایت و سلطنت نیستم .

چه‌برخیزد ازدست‌کردارمن　　مگر دست لطفت شود یار من

برخیزد : درلغت‌یعنی بلند می‌شود، اما دراستعمال یعنی‌حاصل می‌شود .

۱ــ ف: توئی .　　۲ــ ف : توانا ودرویش‌پرور توئی .　　۳ــ ف : خدایم .

دست کردار : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

دست‌لطف : اضافهٔ لامیه‌است مجازاً. «ت» ضمیر خطاب است .

یار من : اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : ای ظهیر ! پادشاهت بگوید : یارب! از دست کردار من چه حاصل می‌شود ؟ یعنی من کرداری لایق تو ندارم . وعبادت وطاعتی شایسته وسزاوار بزرگی تو ندارم . مگر اینکه دست لطف‌تو یار و یاور من شود ؛ یعنی اگر لطف و احسان تومعین وظهیر من‌گردد، درآن صورت مقبول وسودمند خواهدبود والا فلا .

تو بر خیر و نیکی دهم‌دسترس   و گر نه چه‌خیر آید از من بکس

دهم : ضمیرمتکلم منصوب متصل است؛ یعنی به‌من بده .

دسترس : ترکیب وصفی است از «رسیدن» در استعمال به معنی قدرت و وسعت است .

محصول بیت : ای ظهیر ! به پادشاهت بگوکه بگوید : یارب! برای خیر و احسان، تو به‌من قدرت و وسعت بده ، والا ازمن چه‌خیر واحسان به‌کسی می‌آید؟ یعنی اگر تو به‌من قدرت خیر ندهی و دراین مورد یاور من نباشی ، از من به کسی خیر ونفع نمی‌آید . حاصل‌کلام : به پادشاهت بگوکه‌بگوید : یارب! مرا به‌کارخیر بدار ؛ یعنی مرا به‌کار نیك موفق بکن و گرنه هرگاه تو مرا به خیر وانداری و مرا نیکوکار نگردانی ، ازمن هیچ‌کاری برنمی‌آید .

دعاکن بشب چون گدایان بسوز   و گر[1] می کنی پادشاهی بروز

بشب : «ب» حرف ظرف است .

بسوز: «ب» حرف مصاحبت و «سوز» اسم مصدراست به‌معنی سوزش ؛ یعنی با درد. وجایزاست‌که «سوز» فعل‌امر باشد ، درآن‌صورت «ب» حرف تأکید می‌شود.

۱ـ ع ، ف : اگر .

بروز : «ب» حرف ظرف است .

محصول بیت : ای ظهیر ! به پادشاهت بگو : شب هنگام مانند گدایان با سوز وگداز و درد درونی دعا و زاری کن ؛ یعنی از خدا در موقع شب با گریه و زاری مراد و مقصودت را بخواه . و اگر در روز پادشاهی می‌کنی . حاصل : اگر روزهنگام پادشاهی می‌کنی، شب هنگام به‌عبادت و طاعت برخیز .

کمر بسته گردنکشان بردرت تو بر آستان عبادت سرت

گردنکش : ترکیب وصفی ، از حیث ترکیب گردن کشنده است . اما در استعمال بزرگانی‌را گویندکه صاحب عز و جاه و منصب ومرتبه هستند .

هردو مصراع محتاج یك مقدر است چنانکه از تصویر معنی معلوم می‌شود .

محصول بیت : ای ظهیر ! به طریق اندرز به پادشاهت بگو: که‌گردن‌کشان، یعنی صاحبان جاه و مقام و سروران و سرداران و پادشاهان برای‌خدمت در در تو ، کمر بسته‌اند ؛ یعنی برای تو خدمت می‌کنند . تو نیز سر بر آستان عبادت بگذارو خدمت خدا کن . حاصل : همچنانکه دیگران به تو خدمت می‌کنند تو نیز به‌خدا خدمت‌کن .

زهی بندگانرا خداوندگار خداوند را بندۀ حقگزار

زهی : به معنی تحسین و تعجب است .

را : ادات مفعول است .

خداوندگار : یعنی صاحب و مالك ، دراینجا مراد حاکم است .

بندۀ حقگزار : اضافۀ بیانیه است . « حقگزار » ترکیب وصفی است از «گزاریدن» به‌معنی ادا کردن مثلا ادای قرض و ادای نماز .

باید دانست‌که این دو مصراع ازنظر معنی احتمال تقدم و تأخر دارد .

محصول بیت : بندۀ حقگزار خدا، یعنی بنده‌یی که به خدا طاعت و عبادت

می‌کند، برای‌بندگان خدا چه حاکم نیك وچه داور خوبی‌است؟! حاصل : بندهٔ مطیع خدا برای بندگان خدا حاکم خوبی است . زیرا ازخداترسیده به‌کسی ستم‌نمی‌کند.

باید دانست‌که ابیات مذکور ظاهراً تعریض وتنبیه است به‌ظهیر ، لیکن‌معناً اندرزی‌است به‌ابوبکر. فتأمل.

دربعضی نسخ مصراع دوم چنین واقع شده : زهی بندگان خداوندگار .

محصول بیت : آفرین برآن‌حاکمان بندهٔ خدا که بندهٔ حقگزار خدا باشند؛ یعنی برحاکمانی‌که بندهٔ حقگزار خدا هستند آفرین باد .

حکایت

حکایت کنند از بزرگان دین   حقیقت شناسان عین الیقین

بزرگان دین : اضافهٔ لامیه است .

حقیقت شناس : ترکیب وصفی است از «شناسیدن»، نسبت به «عین‌الیقین» اضافهٔ لامیه است وصفت «بزرگان دین» است .

محصول بیت : از بزرگان دین، حقیقت شناسان عین‌الیقین، حکایت می‌کنند، یعنی از بزرگان واصل به‌خدا حکایت می‌کنند :

که صاحبدلی بر پلنگی نشست   همی‌راندرهوار وماری‌بدست

که : حرف بیان است حکایت بیت اول را بیان می‌کند .

مراد از «صاحبدل» دراینجا ولی‌الله است . «ی» حرف وحدت‌است .

نشست : فعل‌ماضی مفرد غایب‌است درلغت‌یعنی نشست، اما دراین‌قبیل موارد یعنی‌سوارشد. البته اغلب با حرف «بر»استعمال می‌شود، دراینجابه قرینهٔ « برپلنگ» حذف شده است .

همی‌راند : « ه » حرف تأکید، «می» ادات ماضی‌استمراری، «راند»فعل‌ماضی مفرد غایب است .

رهوار : مخفف «راهوار» است به‌معنی تندرو ، خر واسب و استر را گویند.

و : حرف حال ، در بعضی نسخ بدون « و » است ، بازهم جملهٔ اسمیه حال واقع می‌شود .

محصول بیت : حکایت این‌است که یکی از صاحبدلان بر پلنگی سوار شده میراند ودر دستش ماری را مهمیزکرده بود همچنانکه درحکایات بین قرجه احمد و حاجی بکتاش مشهور است .

یکی گفتش ای‌مرد راه‌خدای بدین[1] ره که رفتی مرا ره‌نمای

یکی : با «ی» اصلی یعنی یك‌نفر، یعنی‌کسی‌که این وضع را دید .

مرد راه خدای : اضافه‌های لامیه است ، یعنی دوست خدا .

بدین : «د» منقلب از همزه است در اصل «به‌این» بود.

که : حرف رابط صفت است .

مرا : یعنی به من .

نمای : به‌ضم و فتح «ن» فعل امر مفرد مخاطب از «نماییدن» است نه از نمودن ؛ یعنی نشان بده . «مرا» مفعول صریح اول آن و «ره» مفعول دوم و «بدین» مفعول غیرصریح آن است.

محصول بیت : یك‌نفرکه این‌حال را دید به‌اوگفت: ای‌مرد راه خدا ، یعنی ای دوست خدا ! دراین راه که رفتی و میروی ، به من راه نشان بده ، یعنی به‌طریق حق دلالتم بکن .

چه کردی که‌درّنده رام‌تو شد نگین سعادت بنام تو شد

درنده : به‌فتح «د» و «ر» اسم‌فاعل است از «دریدن» به‌معنی حیوان درنده، تشدید «د» به‌ضرورت وزن است .

۱ــ **متن** : برین .

نگین سعادت : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

محصول بیت : آن شخص می‌پرسدکه درراه خدا چه عملی کردی که حیوان درنده رام تو شد ؟ یعنی چنین حیوان درنده مطیع و منقاد تو شد . نگین سعادت به‌نام تو شد ؟ حاصل : چه چیز سبب این خرق عادت گردید زیرا این کار خارج از عادت وعقل است .

بگفت ار پلنگم زبونست و مار
و گر پیل وکرکس[1] شگفتی مدار

کرکس : «ك»اول عربی و مفتوح است . و «ك» دوم عجمی و مفتوح است.

شگفت : به‌ضم وکسر «ش» و «ك» یعنی عجب ، دراصل «اشکفت» به‌ضم‌همزه و «ك» عربی است . «ی» حرف تنکیراست .

محصول بیت : پلنگ سوار به سائل جواب داده گفت : اگر پلنگ و مار زبون من ومطیع ومنقادم می‌باشند واگر فیل وکرکس هم‌زبون‌من‌باشند تعجب‌مکن، یعنی ازمن این حال را غریب مدان .

آنکه «کرکس» را با دو «ك» عجمی گفته هنوز عجمی است (رد سروری) . و آنکه «ی» شگفتی را وحدت‌گرفته ، معنی وحدت را نمی‌دانسته (رد شمعی) .

توهم گردن‌ازحکم‌داورمپیچ　　که‌گردن‌نپیچد زحکم‌تو هیچ

مراد از «داور» دراینجا خداست .

که : حرف تعلیل است .

هیچ : یعنی هیچ چیز .

محصول بیت : ای سائل ! توهم همین‌طور گردن ازحکم خدا مپیچ ؛ یعنی مطیع ومنقاد اوامر او باش، تاهیچ چیز ازحکم تو گردن نپیچد .

۱ــ ع : کرگس .

آنکه به‌جای «هیچ چیز»، «هیچکس» مقدر کرده چیزی نمی‌فهمیده (رد سروری) .
و آنکه «مپیچ» را فعل امر دانسته امر و نهی را تشخیص نمی‌داده است (رد شمعی) .

چو حاکم بفرمان داور بود　　خدایش نگهبان و یاور بود

بفرمان داور : «ب» حرف‌ظرف ، «فرمان داور» اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : چون حاکم مملکت ، در فرمان خدای داور مطلق باشد ، یعنی از فرمان خدا اطاعت کند ؛ خدا نگهبان و حافظ و یاور او می‌شود . حاصل : خدا هم اورا از هربلا محفوظ می‌دارد .

محالست‌چون دوست‌دارد ترا　　که در دست دشمن گذارد ترا

که : حرف بیان، «محال» را بیان می‌کند .

محصول بیت : چون خدا ترا دوست دارد ، محال است که ترا در دست دشمن بگذارد . آن دشمن نفس اماره است ؛ یعنی خدا وقتی یاور و معین‌کسی باشد اورا مغلوب نفس اماره نمی‌کند ، وقتی چنین باشد همه‌چیز مطیع ومنقاد او می‌شود همچنانکه پلنگ و مار مطیع من شده‌اند .

ره‌اینست‌روی ازطریقت‌متاب　　بنه‌گام‌وکامی که‌خواهی[1] بیاب

«ره» مبتدا ، «اینست» خبر آن، «روی» مفعول‌صریح، «متاب» و «ازطریقت» مفعول غیرصریح است .

متاب : فعل نفی مفرد مخاطب است از «تابیدن» ازتافتن نیست .

گام : با «ك» عجمی یعنی قدم ، که عرب «خطوه» گوید به ضم «خ».

کام : به‌فتح «ك» عربی یعنی مراد و آرزو .

محصول بیت : راه اینست ؛ یعنی طریق مستقیم وراه هدایت این‌است روی

۱ــ **ف** : داری .

خودرا ازطریق اولیاء و طریق حق مگردان . قدم بگذار یعنی سعی وکوشش کن و مقصود و مرامی را که می‌خواهی پیدا کن . حاصل : اگر به‌حرف‌من عمل کنی کامیاب می‌شوی .

باید دانست‌که سه بیت مذکور جایزاست‌که مربوط به پلنگ سوار باشد و جایزاست‌که مربوط به‌حضرت شیخ باشد . فتأمل .

نصیحت کسی سودمند آیدش   که گفتار سعدی پسند آیدش

ادات مفعول از «کسی» محذوف‌است تقدیرش: کسی راست، به ضرورت وزن ووجود قرینه ترك شده .

«نصیحت» مبتدا ، «آید» خبر آن، «کسی» مفعول اول و «سودمند» مفعول دوم است . «ش» ضمیر راجع به «کسی» است .

که : حرف رابط صفت است .

گفتار : یعنی سخن، دراینجا یعنی‌نظم، نسبت به«سعدی» اضافهٔ‌لامیه است . «گفتار» مبتدا ، «آید» خبر آن ، «ش» باز راجع به « کسی » و مفعول اول «آید» و «پسند» مفعول دوم آن است .

محصول بیت : نصیحت‌به‌کسی‌سودمندمی‌آید، یعنی‌آن‌کس اندرز می‌پذیرد که گفتار و کلمات سعدی درنظرش مقبول وپسندیده باشد؛ یعنی‌آنکه‌گفتار سعدی را به‌گوش جان می‌شنود ازسخنش متأثر می‌گردد والافلا .

شنیدم که در وقت نزع روان   بهرمز چنین گفت نوشیروان[1]

وقت نزع روان : اضافه‌های لامیه است .

نزع : به‌فتح «ن» وسکون «ز» درلغت‌به‌معنی‌کندن‌است امادراینجا به‌واسطهٔ «روان» به معنی جان دادن است . چون «روان» روح آدمی‌را گویند .

۱ـ ع : نوشین روان ، **متن** : نوشروان .

هرمز : پسر «نوشیروان» است .

محصول بیت : حضرت شیخ می‌گوید : شنیدم‌که نوشیروان‌دروقت‌نزع روان یعنی دروقت جان‌دادن ، به فرزندش هرمز چنین‌گفت ، یعنی چنین‌اندرزکرد . مقول قول آنست‌که تاآخر حکایت بعد از این می‌آید :

که خاطر نگهدار درویش باش　　نه دربند آسایش‌خویش باش

که : حرف رابط مقول و قول است .

خاطر نگهداردرویش : در تقدیر : نگهدار خاطر درویش است، به‌ضرورت وزن مضاف‌الیه را مقدم کرده « خاطر نگهدار » گفته است از قبیل اضافهٔ اسم فاعل به مفعولش است .

بند آسایش خویش : اضافه‌های لامیه است .

بند : یعنی قید .

محصول بیت : ای هرمز ! نگاهدار خاطر درویش و فقیر باش ؛ یعنی‌حال رعیتها را رعایت‌کن خاطرشان را نگاهدار که ازتو رنجیده‌نشوند و دعای بد درحق تو نکنند . زیرا آه فقرا مؤثر می‌شود . در بند راحت و آسایش خود مباش ؛ یعنی به‌آسایش خودت مقید شده جانب فقرا را اهمال مکن تا عاقبتت پسندیده باشد .

نیاساید اندر دیار تو کس
چو آسایش‌خویش‌جویی[1] و بس

دیار تو : اضافهٔ لامیه است . «دیار» به‌کسر « د » دراصل جمع « دار » است به‌معنی خانه‌ها اما دراستعمال به‌معنی مملکت است .

آسایش خویش : اضافهٔ لامیه است .

بس : اگر با «ب» عربی و « و » استعمال شود به معنی تنهاست که در عربی

۱ــ **ف** : جوئی .

«فقط» گویند .

محصول بیت : ای‌هرمز! دردیارتو کسی نمی‌آساید؛ یعنی راحت وفارغ‌البال و مرفه‌الحال نمی‌شود وقتی تو فقط آسایش خویش‌را جستجوکنی . حاصل : وقتی‌تو تنها راحت وصفای خود را بخواهی ، دردیارتوکسی رفاه وآسایش نمی‌یابد ، آن‌وقت دعای بد آنان سلطنت و مملکت ترا به زوال و فنا می‌برد .

آنکه به‌جای«جویی»، «خواهی»نوشته مخالف‌نسخ‌صحیح نوشته (ردسروری) . وآنکه در «وبس»، «و» را اصل‌کلمه‌گرفته اشتباه‌کرده (رد شمعی) . درصورتی‌که «بس» با «و» عطف براین معنی استعمال می‌شود .

نیاید بنزدیك دانا پسند　　شبان‌خفته‌و گرگ‌در گوسفند[1]

بنزدیك : « ب » حرف ظرف ، « نزدیك » یعنی نزد و پیش که عرب «عند» گوید .

شبان : به‌ضم«ش» یعنی چوپان . هردوفارسی‌است یعنی دولفظ مترادف‌است.

محصول بیت : درپیش دانا و خردمند پسندیده نیست ؛ یعنی خردمنداین‌را نمی‌پذیردکه چوپان بخوابد و گرگ درمیان‌گوسفندباشد ؛ یعنی درنظر هیچ‌دانایی پسندیده نیست‌که پادشاه که درحکم چوپان است درخواب غفلت بخوابد و با ستم و ظلم کشوررا ویران‌کند . حاصل : پادشاهان چوپان هستند ورعیتهاگوسفند . آگاهی ازاحوال ایشان همواره لازم و واجب است تا مملکت ویران نگردد .

برو پاس درویش‌محتاج دار　　که شاه از رعیت بود تاجدار

پاس درویش محتاج : اضافهٔ‌لامیه وبیانیه‌است به‌طریق لف و نشر. «پاس» اسم‌است به‌معنی حفظ ، پس اضافه‌اش ، اضافهٔ مصدر به‌مفعولش است .

که : حرف تعلیل است .

۱ـ ع : گوسپند .

محصول بیت : ای هرمز ! برو پاس درویش محتاج را بدار ؛ یعنی فقیر و نیازمند را ازستم حفظ کن تا ستمی در بارهٔ آنان نرود زیرا پادشاه از رعیت تاجدار می‌شود ؛ یعنی سلطنت درسایهٔ کثرت مال است . مال نیز از رعیت حاصل می‌شود ، پس باید رعیتها را در برابر ستمکاران حمایت کنی تا با جان و مال پشتیبان و یاور تو باشند .

رعیت چو بیخند و سلطان درخت
درخت ای پسر باشد از بیخ سخت

چو : ادات تشبیه است .

«رعیت» مبتدا ، « چو بیخند » خبر آن ، تقدیر : آحاد وافراد رعیت است تا بین مبتدا وخبر مطابقت حاصل شود .

«سلطان» مبتدا ، «درخت» خبر آن است به‌تقدیر لفظ «چو» .

«درخت» باز مبتدا، «باشد» خبر آن ، «ای پسر» معترضه‌است .

محصول بیت : رعیت مانندبیخ وپادشاه مانند درخت است. ای‌پسر (هرمز)! درخت از بیخ محکم می‌شود یعنی اگر ریشه قوی باشد درخت قوی می‌شود و اگر ضعیف باشد درخت هم ضعیف می‌شود. حاصل: نیروی پادشاهان به‌وسیلهٔ اموال است واموال هم ازرعایا به‌دست می‌آید .

مکن تاتوانی دل‌خلق ریش   وگرمی کنی‌می کَنی‌بیخ‌خویش

تا : حرف توقیت است به‌معنی‌مادام .

دل خلق : اضافهٔ لامیه است .

ریش : دراینجا به‌معنی زخمی است .

می کَنی : فعل مضارع مفرد مخاطب از « کنیدن » به ضم « ك » عربی فعل شرط است .

می‌کنی : فعل مضارع مفرد مخاطب از «کنیدن» به‌فتح «ك» عربی به معنی برکندن وقطع نمودن دراینجا به‌معنی تخریب است .

بیخ خویش : اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : مادام که می‌توانی دل مردم را مجروح مکن ؛ یعنی خاطر کسی را آزرده مساز . واگر بکنی ، ریشهٔ خودرا قطع می‌کنی ؛ یعنی مملکت و سلطت خودرا ویران می‌کنی . حاصل : به‌خودت زیان وارد می‌کنی .

اگر جاده‌ای[1] بایدت مستقیم   ره پارسایان امید است و بیم

باید : فعل مضارع مفرد غایب از « باییدن » به‌معنی لازم است از «بایستن» نیست. «ت» ضمیرخطاب است .

ره پارسایان : اضافهٔ لامیه‌است .

محصول بیت : ای هرمز ! اگر برایت راهی وسیع مستقیم لازم است ـ که عبارت از راه عابدان و زاهدان است ـ راه پارسایان امید و بیم است ؛ یعنی آنان در امن نیستند بلکه از خدا می‌ترسند و امید مغفرت دارند . پس تو نیز چنان کن که سالك طریق حق باشی .

طبیعت شود مرد را بخردی   بامید نیکی و بیم بدی

طبیعت : دراینجا به معنی خلقت و عادت است .

بخرد : به‌کسر «ب» عربی وسکون «خ» وفتح «ر» یعنی عاقل . « ی» حرف مصدر است .

بامید : «ب» حرف مصاحبت متعلق‌است به «شود» . تشدید «م» به ضرورت وزن است ، نسبت به «نیك» اضافهٔ لامیه است . «ی» حرف مصدر است .

بیم بدی : اضافهٔ لامیه ، «ی» حرف مصدر است .

۱ــ **متن** : جادهٔ .

محصول بیت : خردمندی و عاقلی برای مرد عادت و خوی می‌شود و از او جدا نمی‌گردد به‌امید نیکی و بیم بدی ازخدا وازمردم ؛ یعنی آن‌کس که پیوسته در بیم وامید باشد عقل یاور او می‌گردد ، زیرا در هرکار بین خوف و رجا می‌شود .

گر این[1] هر دو در پادشه یافتی   در اقلیم و ملکش پنه[2] یافتی

این هر دو : یعنی امید وبیم .

پنه : مخفف «پناه» است چون اگر ماقبل « ه » اصلی یکی از حروف عله باشد حذفش جایز است همچنانکه سابقاً بیان کردیم .

محصول بیت : با سه بیت بعدی تفصیل بیت سابق است .

یعنی اگر بیم و امید را در پادشاه و حاکمان مملکت پیدا کردی ، حاصل : اگر این حال برقرار باشد، درمملکت او ملجأ و پناه وامان پیدا می‌کنی .

که بخشایش آرد بامید وار[3]   بامید بخشایش کردگار

که : حرف تعلیل است برای بیت سابق .

بامیدوار : «ب» حرف صله متعلق به«آرد». تشدید در«امید» ها به‌ضرورت وزن است . «وار» دراینجا ادات نسبت است‌که درترکی «لی» گویند .

بامیدبخشایش : «ب» حرف مصاحبت‌متضمن‌سببیت . « امید بخشایش » اضافهٔ مصدر به مفعولش است .

محصول بیت : حضرت شیخ می‌فرماید : پادشاه باید ازخدا امیدوار باشد . زیرا به امید بخشایش واحسان‌خدا، به‌امیدواران، بخشایش واحسان می‌کند. حاصل: به‌سبب امید به‌خدا، امید هرامیدوار را برمی‌آورد تاخدا هم امید او را برآورد .

گزند کسانش نیاید پسند   که‌ترسد که‌درملکش آید گزند

گزند : به فتح « ك » عجمی و «ز» یعنی ضرر و زیان ، نسبت به «کسان »

۱ـ ع ، ف : گرین .   ۲ـ ف : بنه .   ۳ـ ع ، ف : برامیدوار .

اضافهٔ مصدر به مفعولش می‌باشد . «ش» ضمیر راجع به «پادشاه» است که دربیت سابق مذکور است .

که : حرف تعلیل است .

که : حرف بیان است .

«گزند» فاعل «آید» است .

محصول بیت : گزند و زیان کسان به پادشاه مذکور پسند نیاید ؛ یعنی به‌زیان‌کسی راضی نمی‌شود ، زیرا می‌ترسدکه به‌سلطنت ومملکت او آسیب رسد .

دو بیت سابق مربوط به امید و رجاست و این بیت مربوط به بیم و ترس است . فتدبر .

وگر در سرشت وی این خوی نیست
در آن[1] کشور آسودگی روی[2] نیست

سرشت وی : اضافهٔ لامیه‌است با«ی» بطنی. «سرشت» دراینجا به‌معنی‌خلقت و طبیعت است .

این‌خوی : اشاره به امید و بیم است .

روی : دراینجا به‌معنی وجه وجهت‌است به‌تقدیر: روی‌آسودگی،به‌ضرورت وزن تقدیم و تأخیر پیش‌آمده است .

دربعضی نسخ به جای «روی» ، «بوی» واقع شده به‌معنی امید. آنکه به‌معنی رایحه گرفته مناسب محل نگفته است .

محصول بیت : واگر درسرشت و بنیاد پادشاه خوی وطبع امید و بیم نیست بلکه خلیع‌العذار و بی‌پرواست ، در آن‌کشور، یعنی در مملکت آن‌پادشاه بی‌پروا. امید آسودگی و صفا نیست . حاصل: درآنجا امید امن و راحت وجود ندارد .

۱ــ ف : درآن .　　۲ــ ع ، ف : بوی .

اگر پای بنـدی رضـا پیش گیـر
و گر یك سواری سرخویش گیر

پای‌بند : یعنی بند پـای ؛ در ترکی به بند پـای اسبها « پای وند » گویند چون بین « ب » و « و » تبـادل هست همچنـان که مکرّر بیـان شده . « ی » ضمیر خطاب است .

«رضا» مفعول اول «گیر» و «پیش» مفعول دوم آن‌است .

یك‌سوار : ترکیب وصفی‌است به‌معنی تنها سوار . «ی» ضمیرخطاب‌است .

سرخویش : اضافهٔ لامیه است با «ی» بطنی .

محصول بیت : اگر پای بند هستی- به طریق خطاب عام - یعنی اگر صاحب اهل وعیال و اهل ملك و مال هستی ، رضا درپیش‌گیر ؛ یعنی به‌جور وجفای پادشاه و حکام رضا داده به ستم و تعدی تن در ده ، واگر یك سواری ؛ یعنی‌اگردرآن‌کشور به‌هیچ چیز تعلق و تقید نداری ؛ سرخویش‌گیر . حاصل : به‌جایی برو که آسایش و صفا دارد .

آنکه «ی» خطاب را در هردو مورد راجع به‌پادشاه‌گرفته قابل خطاب نبوده فتأمل (رد سروری) .

فراخی‌درآن‌مرزو کشورمخواه   که دلتنگ بینی‌رعیت زشاه

فراخ : به‌فتح وکسر «ف» یعنی‌پهن وواسع. «ی» حرف‌مصدراست «فراخی» یعنی صفا و راحتی .

که : حرف رابط صفت است .

محصول بیت : درآن مرز ودر آن‌کشور فراخی دل و صفای خاطر مجوی، یعنی امید رفاه وذوق مدار ، که رعیت از پادشاه دلتنگ باشد . حاصل : درآن‌کشور که رعایا و فقرا از پادشاه رنجیده خاطر ودلتنگ‌باشند عیش وصفا طلب مکن، زیرا

آسایش درجایی پیدا می‌شود که عدالت باشد در جایی که ستم حکمفرماست وجود نخواهد داشت.

ز مستکبران دلاور مترس[1]　　از آن کو نترسد زداور بترس

مستکبر: اسم فاعل از باب «استفعال» یعنی گردنکش ومتکبر. اضافهٔ بیانیه با «ی» بطنی.

محصول بیت: از مستکبران دلاور مترس. یعنی از آنان آسیبی نمی‌رسد آنان به‌دلاوری خود مغرورند از آنان مترس، اما از آنکه ازخدا نمی‌ترسد بترس.

دربعضی نسخ به جای «مترس» مصراع اول «بترس» واقع‌شده پس‌قافیه مردف می‌شود یعنی از پهلوانان مغرور و متکبر بترس، زیرا غرور و تکبر از نترسیدن ناشی می‌شود، یعنی از نترسیدن از خدا می‌آید. پس از کسی بترس که از خدا نمی‌ترسد زیرا خالی از افساد نخواهد بود.

دگر کشور آباد بیند بخواب　　که دارد دل اهل کشور خراب

دگر: دراینجا به معنی دیگر است. آنکه به‌معنی باز و دوباره گفته اشتباه کرده (رد سروری). وآنکه به‌جای «که»، «چو» نوشته با نسخ صحیح مخالفت کرده است. فتأمل. (رد شمعی).

که: در اصل «آن کس که» فاعل «بیند» و «دارد» است. بعد از حذف و ایصال از حرفیت به‌اسمیت مبدل‌شده. این‌اسلوب دراین‌زبان بسیار رایج‌استفتدبر.

دل اهل کشور: اضافهٔ لامیه است. مفعول اول «دارد» و «خراب» مفعول دوم آن است.

محصول بیت: دیگر کشورش را درخواب آباد می‌بیند آن حاکم که دل‌اهل کشور را خراب دارد. یعنی پادشاهی که مردم‌کشورش‌را رنجیده خاطرسازدکشورش را

۱ــ ع، ف: بترس.

ویران می‌کند، زیرا مردم ازدست جور وجفای‌او به‌سرزمینهای دیگرفرار می‌کنند.

خرابی و بدنامی آید زجور　　رسد پیشبین این سخن‌را بغور

پیشبین : ترکیب وصفی‌است از «بینیدن» کسی که پیش را می‌بیند ، یعنی عاقبت‌اندیش وخردمند و بصیر .

این‌سخن را : «را» دراین قبیل موارد معنی اضافه افاده می‌کند یعنی به غور این سخن .

غور : به فتح «غ» یعنی غایت ونهایت، عربی‌است .

محصول بیت : خرابی‌کشور وبدنامی حاکمان ازجور وستم به‌وجودمی‌آید خردمند و دانای عاقبت اندیش به غایت و نهایت این سخن می‌رسد ؛ یعنی خردمند می‌داندکه خرابی و بدنامی درنتیجهٔ جور وجفاست .

رعیت نشاید به بیداد کشت　　که‌مر سلطنت‌را پناهند و پشت

«رعیت» مفعول صریح مقدم «کشت» و «به بیداد» مفعول غیرصریح آن‌است .

بیداد : یعنی ظلم، زیرا «داد» یعنی عدل و « بی » حرف سلب است با سلب عدل ، ظلم پیش‌می‌آید .

کشت: دراینجا صیغهٔ ماضی به‌معنی مصدر است .

که : حرف تعلیل است .

مر : به فتح « م » ادات تأکید برای تأکید و تقریر « را » ست . پس آنکه به معنی « ل » جاره گرفته و گفته برای تحسین لفظ آمده از تأکید بی‌خبر بوده (رد سروری و شمعی) .

پشت : یعنی عقب ، مراد پشتیبان و ظهیر است .

محصول بیت : رعیت را با ستم و جور کشتن شایسته نیست ، یعنی رعایت حال‌رعیت لازم‌است، زیرا آنان‌پناه وپشتیبان‌سلطنت ومملکت‌هستند. حاصل: قدرت سلطنت از رعیت است . پس ضعف رعیت ضعف سلطنت به بار می‌آورد .

مراعات دهقان کن از بهر خویش
که مزدور خوشدل کند کار بیش

مراعات: مصدر است از باب «مفاعله» یعنی مصدر اولش و «رعایت» به‌کسر «ر» مصدر دوم آن باب است، نسبت به «دهقان» اضافهٔ مصدر به‌مفعولش است.

بهر خویش: لامیه. «بهر» ادات تعلیل است.

مزدور خوشدل: اضافهٔ بیانیه است. «مزدور» یعنی کراکش. «مزد» به‌ضم «م» یعنی کرایه که به عربی «اجرت» می‌گویند، همچنانکه به «خزینه‌دار» «گنجور» می‌گویند.

«خوشدل» ترکیب وصفی است به‌معنی دارندهٔ دل خوش و دل با صفا. فاعل «کند» ضمیر مستتر راجع به «مزدور» است. مفعول اولش «کار» و مفعول دومش «بیش» است.

محصول بیت: ازبهر خودت دهقان وزارع را مراعات‌کن؛ یعنی‌اگر برایت محصول لازم‌است حال دهاتی ودهقان را رعایت‌کن، زیرا مزدور خوشدل و خوشحال بیشتر از مزدور رنجیده خاطر کار می‌کند.

مروت نباشد بدی با کسی   کز و نیکویی[1] دیده باشی[2] بسی

محصول بیت: مردانگی و انسانیت نیست بدی به کسی که از او نیکویی بسیار دیده‌ای، یعنی درحق‌کسی‌که لطف واحسان بسیار به‌توکرده، بدی وستم‌کردن دوراز جوانمردی و انسانیت است.

حکایت[3]

شنیدم که خسرو بشیرویه گفت
در آن دم که چشمش ز دیدن بخفت

شیرویه: پسر خسرو و خسرو پسر هرمز و هرمز پسر انوشیروان است.

۱ـ ف: نیکوئی.   ۲ـ متن: باشد.   ۳ـ ع: پند دادن خسرو شیرویه را.

چشمش : «ش» ضمیر راجع به «خسرو» است .

بخفت : یعنی خوابید ، یعنی از دیدن درماند و وقت مردن رسید .

محصول بیت : حضرت شیخ می‌فرماید : شنیدم‌که خسرو به پسرش شیرویه گفت ، یعنی پند و اندرز داد ، درآن هنگام‌که چشمش ازدیدن بخفت ؛ یعنی‌هردو چشمش نابینا شد ، زیرا شیرویه در دوران سلطنت بهر دو چشم خسرو میل کشید . خسرو این جریان را می‌دانست پس به شربت خانهٔ خود داخل شد ظرفی را پر از معجون مقوی کرد و زهر بسیار در آن مخلوط نمود و برروی ظرف نوشت که این شربتی بسیار مقوی است ، هرکس بها ندازهٔ یك درهم از آن بخورد چندین مرتبه می‌تواند جماع بکند . شیرویه به شربت‌خانه وارد شد و با دیدن آن ظرف طمع در شربت‌کرد با خوردن آن به‌هلاکت رسید . بنا براین «زدیدن بخفت» هم‌جایزاست‌که عبارت‌از موت باشد و هم جایزاست‌که نابینایی باشد .

برآن[1] باش تاهرچه نیت‌کنی   نظر در صلاح رعیت کنی

برآن‌باش : تقدیرش : برآن کار و برآن حال باش .

تـا : حرف تنبیه است .

باید دانست‌که دراین بیت نوعی تعقید هست . تقدیرکلام : هرچه نیت کنی برآن باش تا نظر درصلاح رعیت‌کنی .

صلاح رعیت : اضافهٔ مصدر به فاعلش است .

محصول بیت : ای شیرویه! هرچه‌نیت‌کنی وهرکار بکنی، برآن‌کار وبرآن حال باش‌که درصلاح رعیت نظرکنی، یعنی مهمترین کارها نظرکردن درصلاح رعیت است . حاصل : عدالت و انصاف در حق آنان است . زیرا قدرت و قوت سلطنت از رعیت است .

۱ــ ع : بدان .

باید دانست‌که مقول قول «خسرو» این بیت و بیتهای بعدی است .

الا تانپیچی سر ازعدل و رای   که مردم ز دستت نپیچند پای

الا : حرف تنبیه است .

تا : حرف تحذیر است .

رای : دراینجا به‌معنی تدبیر است .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : هان ای شیرویه! بیدار باش تا سر از عدل و تدبیر نپیچی ، تا مردم ازدست تو پای اطاعت برنگردانند ؛ یعنی باید عدل و تدبیر را ترك نکنی ، زیرا درآن صورت مردم هم سراز طاعت تو باز می‌گردانند . حاصل : ازدست‌ستم و جور تو به‌جاهای دیگر فرار می‌کنند درنتیجه امور سلطنت نقصان می‌یابد .

گریزد رعیت ز بیداد گر   کند نام زشتش بگیتی سمر

فاعل «کند» ضمیرمستتر راجع به «رعیت» است .

نام زشت : اضافهٔ بیانیه . «ش» ضمیر راجع به «بیدادگر» است .

سمر : دراصل داستانسرایی و مصاحبت درهنگام شب را گویند اما در اینجا مطلق به‌معنی حکایت است .

محصول بیت : رعیت از ستمگر می‌گریزد ؛ یعنی از کشورش فرار می‌کند ونام زشت او را درجهان نقل‌می‌کند ؛ یعنی به‌کشورهای‌دیگر فرارکرده نام‌زشت او را درآنجاها داستان می‌کند . حاصل : به‌هرجا برود جور وظلم او را فاش می‌سازد.

بسی برنیامد[1] که بنیاد خود   بکند آنکه بنهاد بنیاد بد

بسی : درتقدیر : زمان بسی‌است .

که : حرف بیان است .

۱ــ **ف** : برنیاید .

بنیادخود : اضافهٔ لامیه است .

بنیاد بد : اضافهٔ بیانیه است .

«بنیاد خود» مفعول مقدم «بکند» و «بنیاد بد» مفعول «بنهاد» است .فاعل هر دو فعل «آنکه» است .

محصول بیت : زمان بسیاری نگذشت که بنیادکشور وسلطنت خودرا ویران کرد آن پادشاه که بنیاد بد، یعنی رسم و قانون بد، به وجود آورد .

دربعضی نسخ به‌جای «نیامد» ، «نیاید» واقع شده به‌شکل فعل‌مضارع . بااین تقدیر به‌فعل ماضی معنی مضارع داده می‌شود یعنی زمان زیادی نمی‌گذرد .

یعنی آن پادشاه که رسم و قانون بد بنا نهد زمانی زیاد نمی‌گذرد که بنیاد کشور و سلطنت خود را نابود می‌کند . حاصل: به‌زودی مملکتش ویران می‌گردد .

خرابی کند مرد شمشیر زن نه‌چندان که دود دل پیره[1]زن

شمشیر زن : ترکیب وصفی‌است از«زنیدن» از زدن نیست. «مرد شمشیرزن» اضافهٔ بیانیه است .

دربعضی نسخ به‌جای «مرد» ، «خصم» واقع شده است .

دود دل پیره‌زن: اضافه‌های لامیه است .

محصول بیت : مرد شمشیرزن، یعنی‌پهلوان‌شمشیرزن، خرابی می‌کند، حاصل: پهلوان شمشیرزن هرجا را بخواهد ویران می‌کند اما نه آنقدر که دود دل پیره‌زن خراب می‌کند ؛ یعنی آه‌آتشین پیره‌زن ویرانی بیشتر به‌بار می‌آورد .

دربعضی نسخ به‌جای «پیره‌زن» ، «طفل وزن» واقع شده‌است .

چراغی که بیوه‌زنی برفروخت
بسی دیده‌باشی که شهری بسوخت

که : حرف رابط صفت است .

۱ــ ع ، ف : طفل و .

برفروخت: «بر» حرف تأکید ، «فروخت» فعل ماضی مفرد غایب مخفف «افروختن» لازم ومتعدی‌است دراینجا متعدی‌است ؛ یعنی‌روشن‌ساخت وشعله‌ورکرد.

که : حرف بیان است .

محصول بیت : چراغی‌که بیوه‌زنی روشن کرد ، یعنی آه آتشینی که زنی ستمدیده برکشید ، بسیار دیده‌ای کـه ـ به طریق خطاب عـام ـ آن چراغ شهری را سوزانید وبه‌آتش‌کشید . حاصل: آه‌سوزان او شهر سهل‌است‌که مملکت‌را ویران می‌کند . مقصودآنست‌که از آه دل پیرزنان و بیوه زنان پرهیزکن .

ازان[1] بهره‌ورتر درآفاق کیست که در ملکرانی بانصاف زیست

از آن : درتقدیر : ازآن‌کس است .

بهره: یعنی نصیب و حصه . «ور» ادات نسبت . «تر» ادات تفضیل‌است .

آفـاق : جمع «افق» کرانهٔ آسمان را گویند ، اما دراین‌قبیل موارد به‌معنی اطراف عالم بلکه خود عالم است به‌طریق ذکر جزء وارادهٔ کل .

که : حرف بیان است .

ملکران : ترکیب وصفی‌است از «رانیدن» ازراندن‌نیست . «ملك» در اینجا به‌معنی سلطنت است «ملکران» یعنی‌کشوردار ، «ی» حرف مصدر است .

محصول بیت : چه‌کسی درعالم بهره‌مندتر و سعادتمندتر ازآن‌کس است‌که که درکشورداری با عدل و انصاف زندگی‌کرد وبسربرد ؛ یعنی خوشبخت کسی است که درپادشاهی با عدل و انصاف کشور را اداره کرد.

چونوبت رسد زین‌جهان غربتش
ترحـم فرستـند بر تـربتش

چو : چو حرف تعلیل است .

۱ــ **ف** ، ازآن .

غربتش: «غربت» مصدر است به معنی دور شدن از شهر و دیار ، به‌آن شهر و دیار هم غربت اطلاق می‌کنند. ضمیر راجع به کس مقدر است‌که مشارالیه آن در بیت سابق‌است. این مصراع احتمال تقدیم و تأخیر دارد . در تقدیر : چو زین جهان نوبت غربتش رسد .

ترحم : مصدراست از باب «تفعل» دراینجا به‌معنی رحمت است.

مراد از «تربت» قبراست .

محصول بیت : کسی‌که باعدل وانصاف‌سلطنت راند وقتی نوبت‌غربتش ازاین جهان رسد ؛ یعنی چون به‌خانهٔ آخرت انتقال یابد، به‌تربت او رحمت می‌فرستند ؛ یعنی می‌گویند خدا براو رحمت‌کناد .

بد و نیك مردم چو می‌بگذرند همان به که نامت[۱] بنیکی برند

نیك مرد : اضافهٔ لامیه است معطوف به «بد» .

می‌بگذرند: «می» دراینجا حرف تأکید است . فعل مضارع جمع‌غایب است، یعنی می‌میرند. «ب» حرف استمرار است .

که : حرف بیان است .

محصول بیت : وقتی بد و نیك مردم جهان می‌میرند ؛ یعنی وقتی احدی در دنیا نمی‌ماند و می‌میرد ، پس آن بهتر‌که نام تو را به‌خوبی یادکنند .

خدا ترس را بر رعیت گمار که معمار ملکست و پرهیز گار

خدا ترس : ترکیب وصفی‌است از «ترسیدن» یعنی کسی‌که ازخدا می‌ترسد، «را» ادات مفعول است .

گمار: به‌ضم « ك » عجمی فعل امر مفرد مخاطب ، از « گماریدن » کسی را به‌مصلحتی نصب‌کردن ؛ یعنی متصدی‌کردن .

۱ـ ع : نامش .

که : حرف تعلیل است .

معمار ملك : اضافهٔ صفت مشبهه به‌مفعولش‌است ، «معمار» به‌کسر «م» صفت مشبهه است به‌معنی بسیار آباد کننده .

« پرهیزگار » مبتدای مؤخر و «معمار ملك» خبر مقدم است .

محصول بیت : کسی‌را که ازخدا می‌ترسد بررعیت بگمار ؛ یعنی حاکم و فرمانده و امیر پرهیزگار بررعیت مسئول کن ، ستمکاران را بر آنان مگمار . زیرا حاکم عادل و دادگر آبادکنندهٔ ملك است چون ازخدا می‌ترسد در نتیجه مملکت‌را آباد می‌سازد .

بد اندیش تست آن و[1] خونخوار خلق
که نفع[2] تو جوید در آزار خلق

بداندیش تست : اضافهٔ اسم فاعل به‌مفعولش است .

آن : اشاره به مضمون مصراع دوم است .

«بداندیش» خبر مقدم و «آن» مبتدای مؤخراست .

خونخوار خلق : اضافهٔ اسم فاعل به‌مفعولش است .

که : جایزاست که اسم باشد درتقدیر : آن‌کس‌که . و جایز است که رابط صفت باشد .

نفع تو : اضافهٔ مصدر به‌مفعولش است .

آزار خلق : اضافهٔ مصدر به مفعولش است .

محصول بیت : ای هرمز ! دشمن تو وخونخوار مردم است آن‌حاکم‌که نفع تو را درآزار مردم بجوید ؛ یعنی آنکه به‌خاطر به دست آوردن نفع تو ، مردم را آزار می‌دهد ، بد اندیش تـو و خونخوار مردم است ، زیرا باعث خرابی و ویرانی

۱ـ ع : آن .   ۲ـ **متن** : نفعی .

مملکت می‌شود .

ریاست بدست کسانی خطاست   که از دستشان دستها بر خداست

ریاست : به‌کسر «ر» یعنی رئیسی و سروری ، منصب و جاه .

بدست کسان : « ب » حرف ظرف ، « دست کسان » اضافهٔ لامیه است . «ی» حرف وحدت نوعی است .

«ریاست» مبتدا ، «خطا» خبر آن است .

که : حرف رابط صفت است .

دستشان : اضافهٔ لامیه است . باید دانست که در فارسی ماقبل ضمایر مفتوح است مگر بنا به‌ضرورت وزن گاهی ساکن می‌شود . پس آنکه «ت» دست را به‌کسر قید کرده از تقریر مذکور بی‌خبر بوده (رد شمعی) .

باید دانست که اضافهٔ ضمایر درهمه‌جا اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : ریاست، یعنی جاه ومنصب ، دردست کسانی خطاست که از دست جور و جفای آنان ، دستهای مردم برخداست ؛ یعنی ریاست را به‌دست کسانی نباید سپرد که مردم ازدست جور و جفای آنان دست برخدا بردارند ونفرین کنند .

نکو کار پرور نبیند بدی   چو بد پروری خصم جان خودی

نکو کار پرور : ترکیب وصفی است .

چو : حرف تعلیل است .

بد پروری : جایز است که «بدپرور» ترکیب وصفی باشد و «ی» ضمیر خطاب وجایز است که «پرور» فعل مضارع مفرد مخاطب باشد و «بد» مفعول مقدم آن. آنانکه منحصراً فعل دانسته‌اند قصور کرده‌اند. فتأمل. (رد شمعی) .

خصم جان خود : اضافه‌های لامیه است .

محصول بیت : نکوکار پرور ، یعنی شخص عادل و پرهیزگار ، هرگز بدی

نمی‌بیند . حاصل : آنکه به‌مردم نیکی می‌کند هرگز روی بدی نمی‌بیند، زیرا بدی نمی‌کند تا بدی بیند . اما وقتی بدپرور باشی وبدی کنی ، دشمن جان خود می‌شوی زیرا بدی‌آن عاید خودت می‌شود، خلاصه : از دست نیکان بدی نیاید .

مکافات موذی بمالش مکن   که بیخش بر آورد باید ز بن

مکافات : مصدراست از باب «مفاعله» به‌معنی جزا و عوض . نسبت به«موذی» اضافهٔ مصدر به‌مفعولش است .

موذی : اسم فاعل‌است از باب «افعال» یعنی آزار رساننده و جفاگر .

بمالش : «ب»حرف‌سبب ویاحرف‌مصاحبت‌است. اگر«ش» ضمیرغایب‌باشد«ل» مفتوح می‌شود اما اگر اسم مصدر باشد «ش» مکسوراست ولکل وجهة .

که : حرف تعلیل ویا حرف رابط صفت است .

بیخش : ضمیر راجع به«موذی» است . اگر«بیخ» با «برآوردن» استعمال‌شود به‌معنی بیرون آوردن وحاصل شدن است .

محصول بیت : مکافات و جزای موذی را با مال مکن ، یعنی با گرفتن و مصادرهٔ مال تنبیهش مکن ویا با ضرب و تأدیب و حبس تنبیه مکن . مراد از مالش آنست‌که با آن به‌موذی جزا و تنبیه مکن ، زیرا باید ریشهٔ او را از بن برآورد ؛ یعنی باید اورا هلاك و نابودکرد .

اگر « که » حرف رابط صفت باشد معنی می‌شود : موذی‌را که هلاکش لازم است ؛ یعنی مستحق و مستوجب مرگ است ، ازکشتنش‌دریغ‌مکن ، زیرا هرموذی مستحق مرگ است .

مکن صبر بر عامل[1] ظلم دوست   که[2] از فربهی بایدش کند پوست

عامل ظلم‌دوست : اضافهٔ بیانیه است . « ظلم دوست » ترکیب وصفی است

۱ــ ع : حاکم .   ۲ــ خه .

به‌معنی دوست دارندهٔ ستم یعنی ظالم و ستمگر.

که : حرف تعلیل ویا حرف رابطِ صفت است .

فربهی : «ی» حرف مصدر است یعنی چاق بودن .

بایدش : «ش» ضمیر راجع به «عامل» است .

محصول بیت : ای هرمز ! برعامل ظلم دوست صبرمکن ؛ یعنی به ستمش صبرکرده به او رخصت مده ، زیرا از فربهی باید پوستش را کند . یعنی با مالی که از راه ستم به دست آورده خودرا چاق‌کرده ، پس مستحق مرگ است . بنابراین از مرگ او نباید دریغ‌کرد .

سر گرگ باید هم اول برید نه‌چون گوسفندان مردم درید

گوسفندان مردم : اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : سرگرگ را هم باید اول برید ؛ یعنی پیش از پاره کردن گوسفندان مردم باید سرگرگ‌را برید . نه وقتی‌که‌گوسفندان مردم‌را درید، حاصل پیش‌آنکه به‌مردم ستم‌کند وآسیب رساند باید سرش را برید نه بعدازآنکه مردم‌را نابودکرد . زیرا درآن وقت چندان فایده ندارد .

حکایت

چه‌خوش گفت بازارگانی‌اسیر چو گردش گرفتنددزدان‌بتیر

بازارگان : دراصل «بازاره» بود با « ه » رسمی . ادات جمع داخل شد، « ه » رسمی به «ك» عجمی تبدیل‌گردید وبه‌صورت «بازارگان» درآمد به‌فتح «ر»، بعد این لفظ را ازکثرت‌استعمال به‌مفرداطلاق‌کردند دومرتبه جمع‌بستند به‌صورت بازرگانان درآمد . پس‌دراینجا مراد از «بازارگان» مفرد است . «ی» حرف وحدت‌است .

دربعضی نسخ «بازارگان» به «اسیر» اضافه شده به‌طریق بیانیه .

اسیر : «فعیل» به معنی «مفعول» است . مصدرش «اسر» و «اسار» می‌آید از

«اسر - یأسر» به‌معنی بسته شدن . اما با «اسار» به معنی بستن، عرب «اسار» به چرم تسمه گوید ، دراینجا مراد از «اسیر» یعنی گرفته شده و مأخوذ .

«دزدان» فاعل «گرفتند» و «گرد» مفعول صریح و « بتیر » مفعول غیر صریح آن است .

محصول بیت : بازرگانی به راهزنان،که در دستشان اسیر بود، چه‌خوش گفت؟ یعنی حرف‌خوبی گفت، چون که، یعنی آن وقت‌که، راهزنان اطراف اورا باتیر گرفتند یعنی ازهرطرف به‌او تیر انداختند . مقول قول بیت بعدی است :

چو مردانگی آید از رهزنان   چه مردان‌لشکر چه خیل‌زنان

چو : حرف تعلیل است .

دربارهٔ «مردانه» ، «شاهانه» ، «درویشانه» وغیره فارسی زبانان اختلاف‌دارند بعضی گویند «انه» جمعاً معنی نسبت و تخصیص می‌دهد . منسوب و مخصوص به مرد وشاه و درویش. وبعضی‌گویندکه « ان » ادات جمع و « ه » فقط افادهٔ نسبت و لیاقت می‌کند، یعنی لایق مردان و شاهان و درویشان . لکل وجهة فاحفظ . « گ» بدل‌از « ه » رسمی . «ی» حرف مصدر است .

رهزن : به‌سکون «ر» ترکیب وصفی است از «زنیدن» نه زدن ، یعنی زنندهٔ راه ، دزد وحرامی .

چه : دراین قبیل موارد مفید معنی تسویه است .

مردان لشکر : اضافهٔ لامیه است و جایزاست‌که بیانیه باشد ، «خیل زنان» نیز همان طور است .

خیـل : درفارسی یعنی گروه و بلوك .

محصول بیت : بازرگان اسیر می‌گوید: وقتی از راهزنان ودزدان مردانگی بیاید ؛ یعنی درجایی‌که اینان به‌مردم غالب شوند؛ درآن‌جای مردان لشکر وجماعت

زنان برابرند. زیرا لشکر برای دفع این قبیل یاغیان است ، پس وقتی به دفع آن قادر نشود ، با زنان برابر است .

این اندرزی است برای سلاطین ، که کشور را ازاین قبیل افراد پاك‌دارند.

آنکه درمعنی مصراع‌دوم‌گفته : مقصوداز«مردان‌لشکر» این‌است‌که راهزنان را دفع‌کنند تا ایشان مردانگی‌نکنندی،هرگزفارسی‌نمی‌دانسته‌است. زیرا «کنندی» ونکنندی نامناسب‌است چون «ی» حکایه مخصوص‌فعل‌ماضی‌است به‌فعل‌مضارع داخل نمی‌شود (رد سروری) .

شهنشه که بازارگان را بخست   در خیر برشهر و لشکر ببست

که : حرف رابط صفت است .

بخست : «ب» حرف تأکید ، «خست» به‌فتح «خ» و سکون «س» فعل ماضی مفرد غایب از « خستن » به‌معنی زخمی‌کردن وگزیدن است نظیرگزیدن حیوانات سمی ازقبیل مار و عقرب ، معنی لازمش جراحت است .

در خیر : اضافهٔ بیانیه است .

مراد از«شهر» اهل شهر است ازقبیل ذکرمحل و ارادهٔ حال .

محصول بیت : پادشاهی‌که بازرگان را برنجاند ، یعنی به مالشان چشم‌طمع دوخته آزرده خاطرشان سازد ، در خیر ومنفعت را به‌روی اهل‌شهر ولشکر می‌بندد حاصل: وقتی درکشورش بازرگان نباشد ، وسایل‌مردم قطع‌می‌شود ومضطر وپریشان حال می‌گردند ، خزینه هم از مال تهی می‌ماند ودرنتیجه لشکریان به وظایف خود نمی‌پردازند ، پس باید تجار رعایت شوند تا ازهرطرف قصد مملکت خویش بکنند .

کی آنجادگرهوشمندان‌روند   چو آوازهٔ رسم بد بشنوند

کی : به‌فتح «ك» عربی با «ی» اصلی یعنی چه‌وقت که عرب «ایان» گوید .

آوازه : یعنی‌شهرت ، اضافه‌اش به «رسم» لامیه‌است ، واضافهٔ «رسم» به«بد»

بیانیه است . مراد از «رسم» آیین و قانون است.

محصول بیت : هوشمندان و خردمندان چه وقت دوباره به آنجا می‌روند ؟ یعنی نمی‌روند- به‌طریق استفهام انکاری- وقتی در آن مملکت آوازهٔ رسم وقانون بد بشنوند،خلاصه: پادشاهی که آوازهٔ ظلمش پخش شود مردم به‌مملکت او پای نمی‌گذارند.

نکو بایدت نام نیکی[1] قبول نکو دار[2] بازارگان و رسول

در بعضی نسخ به‌جای «نکو بایدت»، «اگر بایدت» و به‌جای «نکودار»، «نگه‌دار» واقع شده است .

محصول بیت : اگر برایت نیکی نام ، یعنی با نام نیك مشهور شدن بسیار پسندیده ومورد قبول است ، بازرگان و رسول را نیکو بدار و رعایت کن ، تا نامت درجهان به‌خوبی یاد شود . حاصل : دادگری‌کن تا به نیکی‌نام مشهورجهان گردی .

آنکه مصراع اول را «نکو بایدت نام نیك و قبول» نوشته ومعنی‌کرده : اگر ترا نام نیك و قبول لازم است ، ترجمهٔ غریب کرده است .

آنکه به‌جای«نام نیکی» ، «نام‌نیکو» نوشته خلاف نسخ‌صحیح اقدام کرده‌است.

بزرگان مسافر بجان پرورند که نام نکوشان[3] به عالم برند

مراد از «مسافر» جنس اهل سفر است .

بجان : «ب» حرف مصاحبت است .

که : حرف تعلیل است .

نام نکو : اضافهٔ بیانیه است .

آنکه به جای «نکوشان» ، «نکویی» نوشته ، مخالف نوشته (رد سروری) .

محصول بیت : بزرگان،مسافر را، یعنی‌اهل‌سفر را-که‌بازرگانان‌وجهانگردان و رسولان باشند- به جان، یعنی از جان و دل می پرورند ؛ یعنی حالشان را رعایت

۱ــ ع،ف : نام و نیکی . ۲ــ ع : نگه‌دار . ۳ــ ع، نکویی، ف: نکوئی .

می‌کنند تااینکه به‌سبب این‌گرامی داشتن ، نام نیك آنان را به‌عالم ببرند . حاصل :
برای اینکه نام نیك آنان را در جهان نقل کنند؛ بزرگان، آیندگان و روندگان را
ازصمیم دل مورد نوازش قرار می‌دهند .

دربعضی نسخ به‌جای «بزرگان» ، «مجاور» واقع‌شده‌که مرادمردم‌مملکت‌است.

تبه‌گردد آن‌مملکت عن‌قریب   کز و خاطر آزرده گردد[1] غریب

تبه . مخفف «تباه» است به معنی فاسد .

عن‌قریب : به‌زودی .

کزو: «که» حرف رابط صفت ، «ز» مخفف « از » حرف ابتدا و « و » مفرد
مخفف «او» ضمیر غایب است دراصل «که ، از ، او»است تخفیفها به‌ضرورت‌وزن است
ضمیر غایب راجع به «مملکت» است .

خاطر آزرده : ترکیب وصفی‌است به‌معنی رنجیده خاطر و دل شکسته .

گردد : مثل سابق است درلفظ ومعنی به‌طریق : ردالعجز علی‌الصدر ، ذکر
شده ؛ پس آنکه این «گردد» را از «گشتن» به‌معنی رجوع کردن گرفته غلط گفته
است (رد سروری) .

دربعضی نسخ به‌جای «گردد» ، «آید» واقع شده است .

مضاف موصوف از «غریب» حذف شده یعنی ؛ مرد غریب .

محصول بیت : آن مملکت به‌زودی ویران می‌گردد که سیاحان ومسافران
ازاهالی و حاکمان آنجا آزرده‌خاطر گردند ، یعنی از دست‌آنان ناراحت شوند .

غریب آشنا باش وسیاح دوست   که سیاح جلاب نام نکوست

غریب‌آشنا : و **سیاح دوست** : ترکیب وصفی است که در لفظ « باش »
اشتراك دارند .

۱ــ ع ، ف : آید .

که : حرف تعلیل است.

جلاب نام : اضافهٔ اسم فاعل به‌مفعولش است. «جلب» به‌فتح «ج» و سکون «ل» یعنی کشیدن اما دراینجا مراد نشر است.

محصول بیت : به‌طریق خطاب عام می‌فرماید: غریب آشنا باش، یعنی بامرد غریب آشنایی کن و سیاح دوست‌باش، یعنی مردسیاح را دوست‌بدار ورعایت خاطرش را بکن، زیرا سیاح نام نیك مرد را در جهان پخش می‌کند؛ یعنی مشهور جهانش می‌سازد. علی کل‌حال به‌آینده و رونده مهربانی کن تا درهرجا نیك‌نام شهرت یابی.

نکودار ضیف و مسافر عزیز   و ز آسیبشان برحذر باش نیز

دار : فعل امر مفرد مخاطب‌است.

ضیف : به‌کسر «ض» یعنی مهمان، عربی‌است. «ضیف» مفعول اول «دار» و «نکو» مفعول دوم است. «مسافر عزیز» نیز همان طور است.

محصول بیت : مهمان ومسافر را گرامی‌وعزیز بدار؛ یعنی‌درحقشان‌حرمت وعزت به‌جای‌آر، وازآسیبشان‌نیز برحذرباش؛یعنی‌مبادا برتوآسیب وگزندبرسانند.

زبیگانه‌پرهیز کردن نکوست   که‌دشمن‌توان‌بوددرزیِ دوست

این بیت نسبت به سابق درحکم تعلیل‌است.

که : حرف تعلیل است.

زی : به‌کسر «ز» وتشدید «ی» یعنی لباس وکسوت، اضافه‌اش: لامیه است. دربعضی نسخ به‌جای «زی»، «روی» واقع شده.

محصول بیت : از بیگانه‌پرهیز کردن‌خوب‌است. حاصل: لازم‌وپسندیده‌است. زیرا دشمن می‌تواند درلباس دوست باشد؛ یعنی‌گاه می‌شودکه دشمن درشکل‌وهیئت دوست دیده شود! پس از بیگانگان و ناآشنایان حذرکردن لازم‌است تا ازشردشمن درامان باشی.

قدیمان[1] خود را بیفزای قدر　　که هرگز نیاید ز پرورده غدر

قدیمان : درتقدیر : بندگان قدیم وخدمتکاران قدیم است . نسبت به «خود» اضافهٔ لامیه است . «را» حرف تخصیص است .

بیفزای : فعل امر مفرد مخاطب از «افزاییدن» از افزودن نیست ، با دخول « ب » تأکید همزه به «ی» قلب شده . « قدیمان » مفعول اول « بیفزای » و « قدر » مفعول دوم آن است .

که : حرف تعلیل است .

پرورده : دراینجا اسم مفعول است به‌معنی تربیت یافته .

غدر : به‌فتح «غ» وسکون «د» یعنی ترك وفا .

محصول بیت : بندگان و خدمتکاران قدیم خود را رعایت کرده بر قدرشان بیفزای ؛ یعنی در حقشان بیشتر محبت‌کن. زیرا ازپرورده ، یعنی‌ازبنده‌وخدمتکاری که به‌دست خود تو تربیت یافته ، هرگز بی‌وفایی نمی‌آید .

چو خدمتگزاریت گردد کهن　　حق سالیانش فرامش مکن

چو : حرف تعلیل است .

حق‌سالیان : اضافهٔ لامیه است. «ش» ضمیر راجع به«خدمتگزار» است .

سال : دو نوع جمع بسته می‌شود «سالها» و «سالیان» با زیاد کردن «ی» .

محصول بیت : چون یکی از خدمتگزارانت در خدمت‌کهنه‌شود ؛ یعنی‌پیر گردد ، حق سالیان او را فراموش مکن ؛ یعنی قدر خدمتی‌را که سالیان دراز انجام داده ، فراموش مکن و حالش را رعایت‌کن .

گر او را هرم دست خدمت ببست　　ترا همچنان بر کرم[2] دست هست

هـرم : به‌فتح « ه » و « ر » یعنی پیری ، عربی‌است .

۱ـ ع : ندیمان .　　۲ـ ع ، ف : ترا بر کرم همچنان .

دست خدمت : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

را : در «اورا» و «ترا» ادات تخصیص است .

دست: دراینجا کنایه از وسعت و قدرت است .

محصول بیت : اگرپیری و ناتوانی دست‌خدمت خدمتگزار قدیمت‌را ببست، یعنی درنتیجهٔ پیری نتوانست به خدمت ادامه بدهد ، دست کرم و احسان تو ، یعنی قدرت و امکان کرم و احسان تو ، همچنان باقی است . حاصل : اگرچه او به سبب پیری نتوانست خدمت بکند ولی تو همچنان به‌کرم و احسان توانایی داری .

حکایت

شنیدم که شاپور دم درکشید چو خسرو برسمش قلم درکشید

شاپور : با «ب» عجمی نام نقاش ماهری است که مصاحب خسرو بوده وباعث وصال خسرو و شیرین شده است . بعضیها گفته‌اند که وزیر خسرو بوده و گفته‌اند با «ب» عربی است والعلم عندالله .

دم : در اینجا یعنی نفس. مراد از «دم درکشیدن» به‌تکلم آمدن است یعنی گفت و جایز است که کنایه از آه کشیدن باشد ، یعنی آه ندامت و حسرت کشید ولکل وجهة .

چو : حرف تعلیل است .

خسرو : پسر پسر هرمزاست که سابقاً بیان شده .

رسم : عادت وقانون، اما دراینجا به‌معنی مقرری است .

«قلم» مفعول مقدم «درکشید» است . مراد از « قلم درکشید » یعنی مقرری او را قطع کرد .

آنکه گفته : «دم درکشید» یعنی سکوت کرد ، غلط گفته‌است (رد شمعی) .

محصول بیت : شنیدم‌که شاپور آهي سردکشید و به حرف آمد، وقتي‌خسرو

مقرری او را قطع کرد .

چو شد حالش[1] از بی‌نوایی تباه نوشت این حکایت بنزدیک شاه

حالش : ضمیر راجع به « شاپور » است .

محصول بیت : چون حال شاپور از بی‌نوایی و فقر خراب شد ، یعنی حال گذرانش نماند ؛ این حکایت را به‌نزدیک شاه نوشت . مراد ازحکایت ابیات زیراست:

چو بذل تو کردم جوانیِ خویش بهنگـام پیری مرانم ز پیش

بذل تو : اضافهٔ مصدر به‌مفعولش است . مفعول مقدم «کردم » و « جوانی » مفعول دوم آن است .

جوانی خویش : اضافهٔ لامیه است . « هنگام پیری » اضافهٔ لامیه است .

مرانم : « م » ضمیر مفعول صریح « مران » و « ز پیش » مفعول غیرصریح آن است .

محصول بیت : چون جوانی خود را بذل تو کردم ؛ در هنگام پیری مرا از پیش خودت مران ؛ یعنی ازخدمت خودت دور مکن .

غریبی که پرفتنه باشد سرش میازار و بیرون کن از کشورش

غریبی : درتقدیر : مرد غریب است «ی» حرف وحدت است .

ش : درهردو مورد راجع به «غریب» است .

محصول بیت : مرد غریبی که سرش پرفتنه باشد ؛ یعنی اهل فتنه و فساد باشد ، میازار ، بلکه ازکشور اخراجش کن ، یعنی مگذار درکشورت بماند .

تو گر خشم بر وی نگیری رواست
که خود خوی بد[2] دشمنش درقفاست

روا : به‌فتح «ر» یعنی جایز .

۱ــ ع : چوحالش شد .   ۲ــ ع : چون .

که : حرف تعلیل است .

خوی بد : اضافهٔ بیانیه است .

دشمنش : «ش»ضمیر درمعنی مقیداست به«قفا» و «ست» مقیداست به «دشمن» درتقدیر : دشمنست درقفایش .

محصول بیت : اگر به آن غریب پرفتنه و فساد خشم و غضب نکنی ؛ یعنی سیاست نکرده وبه هلاکت نرسانی رواست، زیرا خوی بدکه دشمنش می‌باشد در پی اوست ؛ یعنی به‌هرجا برود خوی زشت خودش دشمن اوست .

وگر پارسی باشدش زادوبوم   بصنعانش مفرست وسقلاب وروم

و : حرف عطف است این بیت را به‌بیت «غریبی...» عطف می‌کند .

پارسی : و فارسی ـ با «پ» و «ف» مقصود مملکت فارس است . « ی » حرف نسبت است .

باشدش : «ش» ضمیر راجع به‌شخص پرفتنه است .

زادوبوم : عطف تفسیری است جایی‌را گویندکه انسان درآنجا زاده شده و بزرگ شده است .

صنعان : به فتح «ص» و سکون «ن» نام شهری بزرگ است در دیار یمن . دراصل مهموزاللام (صنعا) است اما عجم با «ن» استعمال می‌کند هرکه در این زبان تتبع‌کند معلومش است همچنانکه شیخ عطار درکتابش به‌نام «جواهر ذات» گفته :

اگر کافر شوی چون شیخ صنعان   تو گردی عاقبت در کل مسلمان

پس آنکه گفته : با «ن» خطاست اشتباه است (رد شمعی) .

باید دانست‌که «ن» «صنعانش» را باید ساکن‌خواند به‌ضرورت وزن .

سقلاب : به‌فتح وضم «س» مملکت روس را گویند .

روم : مقصود سیواس و سرزمینهای اطراف آن است .

محصول بیت : واگر زادوبوم کسی‌که سرش پر از فتنه است سرزمین فارس باشد ؛ یعنی اگر درکشور تو پرورش یافته، او را به یمن و روسیه و روم مفرست .

بیتی‌که بعد از این بیت می‌آید مقصود را روشن می‌سازد :

هم آنجا امانش مده تاپچاشت　　نشاید بلا بر سر[1] کس گماشت

آنجا : اشاره به سرزمین فارس است .

امانش : «ش» راجع به مرد پرفتنه است .

تا : برای انتهای غایت‌است به‌معنی «الی» .

چاشت : با «ج» عجمی وسکون باقی وقت چاشت را گویند .

نشاید : فعل مضارع منفی مفرد غایب یعنی شایسته نیست از « شاییدن » نه شایستن .

برسرکس : «بر» حرف صله ، «سرکس» اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : اگرمحل وممملکت شخص پرفتنه فارس‌باشد تاچاشت‌هم‌امانش مده، هلاکش‌کن. زیرا بلا را برسرکس گماشتن، یعنی حواله کردن، شایسته‌نیست. حاصل : مانند مرد غریب او را به دیار دیگری فرستادن ، بلا را بر سر مردم فرستادن است .

مصراع دوم درحکم تعلیل مصراع اول است .

که‌گویند برگشته‌باد آن‌زمین　　کزو مردم آیند بیرون‌چنین

که : حرف تعلیل است .

برگشته‌باد : یعنی وارونه شود و ویران‌گردد .

چنین : ادات تشبیه اشاره به «مردم» است .

مصراع دوم احتمال تقدیم و تأخیر دارد در تقدیر : کزو چنین مردم

۱ــ **ف** : دگر .

بیرون آیند .

محصول بیت : افراد شقی و بدبخت کشور خود را به جاهای دیگر نفرست زیرا مردم آنجا نفرین‌کرده می‌گویند : خدایا زیرورو گردد کشوری‌که این چنین مردم شقی و بدبخت از آنجا بیرون می‌آیند .

عمل گردهی مرد منعم شناس   که مفلس ندارد ز سلطان هراس

مرد منعم : اضافهٔ بیانیه‌است . «منعم» اسم فاعل است از باب «افعال» به‌معنی صاحب نعمت ، اسم مفعول نیست .

شناس : فعل امر مفرد مخاطب از « شناسیدن » نه شناختن . « مرد منعم » مفعول مقدم آن است .

که : حرف تعلیل است .

مفلس : اسم فاعل از باب «افعال» دراصل کسی‌را گویند که با وجود توانایی به‌خرج سکه وطلا، به یك پول سیاه محتاج باشد، زیرا «فلس» به فتح«ف» و سکون «ل» پول سیاه است . پس «مفلس» پول سیاه خرج‌کننده است .

حضرت شیخ به وجهی دیگر شروع به اندرزکرده می‌فرماید :

محصول بیت : اگر عمل و خدمت دهی به شخص منعم و صاحب دولت بده به مفلس مده ؛ یعنی به مفلس و فقیر کار رجوع مکن زیرا مفلس و فقیر ازسلطان هراس ندارد ؛ یعنی باکی ندارد که مال و اسباب مردم را بگیرد چون چیزی ندارد که ازگرفتن‌آن بترسد. حاصل:کاررا به‌غنی واهل‌نعمت رجوع‌کن نه به‌مفلس‌وفقیر.

چو مفلس فرو برد گردن بدوش   ازاو بر نیاید دگر جز خروش

محصول بیت : چون شخص مفلس گردنش‌را به‌دوش فرو برد ، یعنی سرش را پایین انداخت ؛ جزفریاد وفغان چیزی دیگر ازاو حاصل نمی‌شود ؛ یعنی به‌انجام وظیفهٔ خود قادر نشده شروع به داد و فریاد می‌کند .

چو مشرف دو دست از امانت بداشت
ببـایـد بر او نـاظری بر گمـاشت

مشرف : اسم فاعل است از باب «افعال» درلغت یعنی به‌جای بلند رونده اما دردیار بغداد به‌کاتب اطلاق می‌کنند . درروم ازاین‌کلمه امین اراده می‌کنند .

محصول بیت : چون مشرف دودست ازامانت بداشت؛ یعنی شروع به‌خیانت نمود ، باید براو ناظری برگماشت ؛ یعنی کسی را باید ناظر براوکرد .

ور او[1] نیز درساخت باخاطرش   ز مشرف عمل برکن و ناظرش

او : ضمیرغایب راجع به «ناظر» است .

درساخت : فعل ماضی به‌معنی : متفق شد، فاعلش «ناظر» است .

خاطرش : ضمیر راجع به «مشرف» است .

کن : به‌فتح «ك» عربی ، فعل امر مفرد مخاطب دراینجا به‌معنی قطع‌کردن وکنایه از عزل می‌باشد .

محصول بیت : اگر ناظر نیز با خاطر مشرف متفق شد ؛ یعنی یکدل و یك جهت شدند ؛ از مشرف و از ناظر نیز کار را قطع‌کن. حاصل : هردو را ازکاربرکنار کن ، زیرا خیانت ضد امانت است .

«برکن» جایزاست‌که به‌ضم «ك» عربی باشد از «کنیدن» نه‌کردن . به معنی بردار ؛ یعنی هردو را ازکار بردار و معزول‌کن .

خدا ترس باید امانت گزار   امین[2] کز تو ترسد امینش مدار

خدا ترس : ترکیب وصفی‌است از «ترسیدن» یعنی‌کسی‌که ازخدا می‌ترسد .

امانت‌گزار : ترکیب وصفی‌است از « گزاریدن » به معنی ادا کردن ؛ یعنی امانت ادا کننده .

۱ــ ع ، ف : ورو .   ۲ــ ع : ازان .

امینش : ضمیرمذکور راجع به«امین» است .

محصول بیت : شخص امانت‌گزار باید خدا ترس باشد ؛ یعنی باید متقی و پرهیزکار ودرستکار باشد . امینی‌که از تو ترسد ؛ یعنی از عزل و سیاست تو بترسد، اورا امین مدار زیرا تو همیشه با او نیستی‌که ازتو بترسد وخیانت نورزد .

امین باید از داور اندیشناك   نه ازرفع دیوان وزجر وهلاك

مراد از «داور» دراینجا خداست .

اندیشناك : یعنی ترسنده .

رفع دیوان : اضافهٔ مصدر به‌فاعلش است ، مقصود عزل‌است .

زجر : به‌فتح «ز» عربی است یعنی منع و نهی ، بازهم مقصود عزل‌است .

محصول بیت : شخص امین باید ازخدا بترسد نه اینکه ازعزل اهل دیوان وزجر و تفتیش و شکنجه وهلاك بترسد . حاصل: وقتی امین درستکار باشد ازحساب اهل دیوان نمی‌هراسد .

بیفشار[1] و بشمار و فارغ نشین   که از صد یکی را نبینی‌امین

بیفشار : فعل امر مفرد مخاطب از «افشاریدن» یعنی‌چیزی‌را فشردن. همزه به «ی» قلب شده همچنانکه سابقاً گفته شد .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : بفشار و بشمار ؛ یعنی محصول و ارتفاع‌کشور را محاسبه کن یعنی آذوقه و غلات را از روی حساب تحویل بگیر و به دقت به امنا تحویل کن و از خیانت ایشان فارغ بنشین . چون محصول همه جا را کاملا بدانی ، در آن صورت نمی‌توانند خیانت بورزند ، برای اینکه درمیان صد نفر یکی را امین ودرستکار پیدا نمی‌کنی . حاصل : نامشان امین ولی خودشان خاین هستند .

۱ــ **ع** ، **ف** : بیفشان .

دو همجنس دیرینه را همقلم نبـاید فرستـاد یکجا بهـم

دیرینه : به‌کسر «د» یعنی قدیمی .

بهم : باهم یعنی بایکدیگر ودر معیت یکدیگر .

محصول بیت : دوهمجنس قدیمی را: که کاتبان همقلم باشند، یعنی دوکاتب قدیمی را که در یك خدمت باهم دوست هستند ، یکجا ، یعنی باهـم ، نباید فرستاد یعنی باهم به یکجا فرستادن ، شایسته ومقبول نیست .

در بعضی نسخ به‌جای «دیرینه را» ، «دیرینهٔ» واقع شده با همزه .

چه‌دانی که‌همدست گردندو یار یکی‌دزد باشد یکی پرده دار

که : حرف بیان است .

پرده دار : ترکیب وصفی است به‌معنی پرده دارنده، مقصود پوشاننده است .

محصول بیت : چه‌می‌دانی‌که دوهمجنس دیرینه همدست ومتفق ویار گردند یکی دزد وسارق‌باشد دیگری هم حامی و حافظ و پوشاننده ؛ یعنی یکی دزدی‌بکند و دیگری نگهبانی نماید و مراقب باشد .

چو دزدان زهم باك‌دارندو بیم رود در میان کاروانی سلیم

کاروان و کاربان : با «و» و «ب» هردو در لغت هست زیرا بین « و » و «ب» تبادل هست مثلا « آب » و «آو» گویند، «کاروان» را درعربی «قافله»گویند . « ی » حرف نسبت است .

محصول بیت : وقتی دزدان و راهزنان از همدیگر بیمناك باشند ؛ یعنی از همدیگر بترسند، در میان ، کاروانیـان سالم و صحیح میروند ؛ یعنی در آن صورت از راهزنان هراسی نیست ، چونکه آنان بهم مشغولند و با کاروانیان کاری ندارند . پس امین و ناظر نیز وقتی ازهمدیگر بترسند نمی‌توانند به‌بیت‌المال خیانت کنند. مقصود ازاین قصه نتیجه است . فتأمل .

یکی‌را که معزول کردی زجاه چو چندی‌بر آید ببخشش گناه

که : حرف رابط صفت است .

چند : یعنی قدری ، زمانی . «ی» حرف وحدت است .

ببخشش : «ش» ضمیر درمعنی مقید است به«گناه» درتقدیر:گناهش .

محصول بیت : یکی را ، یعنی شخصی را که ازمنصب ریاست معزول کردی چون مدتی‌گذشت گناه وجرم او را ببخش ؛ یعنی خطایش‌را مورد عفو قرار بده .

بـر آوردن کام امیـدوار به از قید بندی شکستن هزار[۱]

بر آوردن : یعنی حاصل‌کردن، نسبت به «کام» اضافهٔ مصدر به مفعولش‌است نسبت به «امید» اضافهٔ لامیه است ، تشدید « م » به‌ضرورت وزن است .

بـه : به‌کسر «ب» عربی با « ه » اصلی یعنی خوبتر .

قید : دراینجا به‌معنی زنجیراست. نسبت به «بند» اضافهٔ لامیه است .

بندی : با «ی» نسبت یعنی زندانی ، زیرا «بند» به‌معنی زنجیر و ریسمان است پس «بندی» می‌شود گرفتار و بسته ، معنای التزامی‌اش محبوس وزندانی است.

شکستن : یعنی قطع کردن و بریدن که در عربی «کسر» گویند ، مقصود از «شکستن قید» آزادکردن زندانی است .

هزار : جایزاست‌که قید باشد برای «به» ، «قید» و «بندی» .

محصول بیت : کام و مراد شخص امیدوار را برآوردن وحاصل نمودن هزار مرتبه بهتراز آزاد کردن زندانی است . زیرا اگر زندانی مستوجب زندان نمی‌شد هرگز به‌زندانش نمی‌انداختند ، مخصوصاً کسی‌را که مستحق مرگ باشد .

آنانکه هزار را بـه محبوس تخصیص داده‌اند تـأمل زیاد به خرج نداده‌اند **فتأمل** (رد سروری و شمعی) .

۱ــ **متن** ، هراز .

نویسنده را گر ستون عمل بیفتد نبرد طناب امل

نویسنده : اسم فاعل است به‌معنی کاتب . «را» ادات تخصیص و تملیك است.

ستون : به ضم «س» دراصل «استون» با همزه است . نسبت به « عمل » اضافهٔ بیانیه است و مبتدا .

طناب امل : اضافهٔ بیانیه است .

امل : به‌فتح همزه و « م » یعنی آرزو .

در بعضی نسخ «نویسنده‌ای» واقع شده با «ی» وحدت و همزهٔ توسل .

کز : دراصل «که ، از» بود باحذف و ایصال «کز» شد .

فاعل «بیفتد» و «نبرد» ضمیر راجع به «نویسنده» است .

محصول بیت : اگر ستون عمل نویسنده بیفتد ، یعنی کار وخدمتش ازدستش برود ومعزول شود ـ افتادن ستون عمل کنایه از عزل است ـ طناب امیدش را قطع نمی‌کند و یا قطع نکند ؛ یعنی بازهم از جاه و مرتبه مأیوس و ناامید نشود زیرا هنر نویسندگی بازهم سبب منصبی می‌گردد .

یااینکه نویسنده‌یی‌که ازستون عمل بیفتد ؛ یعنی ازکار برکنار شود ، رشتهٔ امیدش را نمی‌برد و یا نبرد ، زیرا نویسندگی او را محروم نمی‌گذارد.

آنانکه‌معنی«نبرد»را منحصراًمضارع گرفته‌اند قصورکرده‌اند (ردسروری‌وشمعی).

بفرمانبران[۱] بر شه دادگر پدروار خشم آورد بر پسر

بر : حرف استعلا است .

شه دادگر : اضافهٔ بیانیه است .

پدروار : دراینجا «وار» ادات تشبیه است .

فاعل «آورد» ضمیر مستتر راجع به «پدر» است ومفعول‌صریحش « خشم » و

۱ ـ **متن :** بفرمان‌بر آن .

غیرصریحش «برپسر» است.

محصول بیت : برشاه عادل لازم و واجب است که برفرمانبران و خدمتکاران بسیار خشم و غضب نیاورد؛ یعنی بیش‌از حد غضب نکند ، بلکه همچون خشم پدر به‌پسرش ؛ یعنی همانند پدر باشد به‌پسرش.

بیت آینده خشم پدر را نسبت به پسر بیان می‌کند :

گهش می‌زند تا شود دردناک گهی می کند آبش ازدیده پاک

گهش : «گه» مخفف «گاه» است به‌معنی وقت . «ش» راجع به «پسر» است.

تا : حرف انتهاست به‌معنی «حتی» .

فاعل « شود » ضمیر راجع به « پسر » ومفعولش « دردناك » و فاعل «می‌زند» « پدر » است .

آبش: «ش» ضمیر درمعنی مقید است به «دیده» درتقدیر : ازدیده‌اش .

محصول بیت : پدر گاهی پسرش را می‌زند تا دردناك شود ؛ یعنی آنقدر می‌زند که درد می‌برد . خلاصه : گاه می‌شود که پدر فرزندش را بسیار می‌زند و گاه می‌شود که آب دیده‌اش را پاك می‌کند ؛ یعنی وقتی پسرش گریه می‌کند اشك چشم او را پاك‌کرده دلجوییش می‌کند ، پادشاه نیز باید خدمتکاران و فرمانبردارانش را همینطور نگاه دارد .

چو نرمی کنی خصم گردد دلیر
وگر خشم گیری شوند ازتو سیر

دلیر : به‌کسر « د » و «ل» یعنی بهادر .

شوند : فعل مضارع جمع غایب ، فاعلش ضمیر مستتر راجع به«خصم» است چون خصم اسم جنس‌است به‌قلیل وکثیر شامل‌است ، ازآن جهت صیغهٔ جمع آورده. «ازتو» مفعول غیرصریح آن و«سیر» مفعول‌صریح آن‌است. دراین‌قبیل موارد مقصود

از «سیرشدن» نفرت‌است .

محصول بیت : چون برخصم و دشمن ملایمت وملاطفت‌کنی دلیر می‌گردد یعنی ترا خوار و زبون می‌دارد ، و اگر خشم بگیری ؛ یعنی خشمناك و غضبناك گردی ، ازتو سیرشده بیزار می‌شوند .

جایز است که فاعل « شوند » دوستان و محبان مقدر باشد ؛ یعنی اگر خشم بگیری دوستان و یارانت ازتو متنفر و بیزار می‌گردند .

درشتی و نرمی بهم در بهست
چو رگزن که جراح ومرهم‌نهست

درشت : به‌ضم «د» و «ر» و سکون « ش » مقابل نرم است‌که درعربی «خشن» گویند مصدرش خشونت، «ی» حرف‌مصدر است، «درشتی» یعنی سختگیری .

بهم : «ب» حرف‌ظرف مصاحبت‌است به‌معنی«مع»، «در»آن‌را تأکیدمی‌کند.

چو : ادات تشبیه است .

رگزن : ترکیب وصفی‌است درلغت به‌معنی زنندهٔ رگ است اما دراستعمال به‌معنی خونگیر است .

که : حرف بیان است .

مرهم نه : ترکیب وصفی است از «نهیدن» ازنهادن نیست. «مرهم نه» یعنی مرهم‌گذارنده . «مرهم» یعنی دارویی‌که برروی زخم بگذارند .

محصول بیت : در حالی که حضرت شیخ خشونت و ملایمت را نمی‌پسندد به «خیرالامور اوسطها» ترغیب‌کرده این بیت را می‌فرماید : خشونت وملایمت باهم خوب است . حاصل : نه سخت باش ونه نرم ، بلکه همانند رگزن باش که با نیشتر رگ را می‌زند و بعداز جریان خون برروی زخم مرهم می‌نهد . خلاصه : درشتی و نرمی هرکدام درجای خود خوب است .

جوانمرد وخوشخوی و بخشنده‌باش
چو حق بر تو پاشد تو بر خلق پاش

محصول بیت : ای خسرو ! خوشخوی و سخی و بخشنده باش ؛ یعنی بذل کننده باش ، وقتی حق برتو پاشد ، یعنی به‌تو احسان‌کند، تونیز برمردم بپاش،یعنی انعام و احسان‌کن ، زیرا شکرانهٔ نعمت انعام واحسان است .

نیامدکس‌اندرجهان‌کو بماند مگر آن کزو نام نیکو بماند

اندر : ادات ظرف دراینجا به‌معنی «ب» صله است .

کو : دراصل «که + او» بود با حذف و ایصال «کو»شد . «که» رابط صفت، «او» ضمیر غایب راجع به «کس» است.

آن کزو : درتقدیر : «آن‌کس که از او» بود. «آن» اسم اشاره‌است به کس مقدر . «که» رابط صفت . «او» ضمیر راجع به «کس» است .

محصول بیت : به‌جهان‌کسی نیامدکه باقی وثابت‌بماند؛ یعنی هرکس‌که‌آمد فوت‌کرد حتی پیغامبران ، مگر آن کس باقی و ثابت ماند که از او نام نیك بماند زیرا نام نیك باعث دعای خیر انسان است و او را زنده نگاه می‌دارد مثل اینکه نمرده و زنده است . خلاصه : به‌نیکی یاد شدن حاکی از زنده بودن است .

نمرد آن که ماند پس‌از وی بجای
پل و مسجد[۱] و خان و مهمانسرای

بجای : «ب» حرف ظرف است .

خان : در اینجا یعنی کاروانسرای .

مهمانسرای : یعنی خانهٔ مهمان و تکیه و عمارت ونظیر اینها هرچه باشد جایی‌که مسافر درآنجا استراحت‌کند .

۱ــ ع ، ف : خانی .

محصول بیت : نمرد آن‌کس‌که بعداز او پل و مسجد وخان و تکیه وعمات و مهمانسرای به‌جای‌ماند ؛ یعنی‌اصحاب‌خیرات‌که درجهان اثرخیرگذاشته می‌میرند نمرده‌اند زیرا این آثار نامشان را زنده نگاه می‌دارد .

وگر رفت و[1] آثار خیرش نماند   نشاید پس از مرگ[2] الحمد خواند

وگر رفت : درتقدیر : واگر آن‌کس رفت .

و : حرف حال است .

آثار خیر : اضافهٔ لامیه است، «آثار» جمع «اثر» به‌معنی«نشان»، «ش»ضمیر به‌آن‌کس مقدر راجع است .

مراد از «الحمد» سورهٔ فاتحه است .

خواند : دراینجا به‌معنی مصدراست زیرا مقارن مضارع است .

محصول بیت : واگر آن‌کس ازدنیا رفت وآثار خیرش به‌جای نماند ؛ یعنی اگر خودش رفت وازخود دردنیا اثر خیری به‌جای‌نگذاشت پس‌از مرگ براوفاتحه خواندن شایسته نیست .

چو خواهی که نامت بود جاودان   مکن نام نیک بزرگان نهان

که : حرف بیان است .

محصول بیت : چون می‌خواهی که نامت در جهان جاویدان بماند ؛ یعنی اگر می‌خواهی تا ابد نامدار بمانی ، نام نیك بزرگان را پنهان مکن ؛ یعنی‌نام آنان را ضایع نکرده به‌خیر یادشان کن تا نام تو نیز در جهان به‌خیر یاد شود .

همین نقش برخوان تو در[3] عهد خویش
که دیدی پس از[4] عهد شاهان پیش

همین : «هم + این» است . «هم» ادات تأکید ، «این» اسم‌اشاره به‌مابعدش.

۱ــ **متن** : رفت .   ۲ــ **ع ، ف** : پس مرگش .   ۳ــ **ع ، ف** : همین نقش برخوان پس‌از .   ۴ــ **ع ، ف** : که دیدی تو در .

تو : ضمیر مستتر برخوان را تأکید می‌کند .

عهدخویش : اضافهٔ لامیه است . «عهد» دراینجا به‌معنی زمان است .

محصول بیت : این نقش وصورت واین‌روش وترتیب را درعهدخویش بخوان که ازعهد شاهان پیش دیدی ؛ یعنی همچنانکه آنان بعد از زمان خود یاد شدند تو نیز ازآنان پندگیر وبه‌اعمال نیك و صالح وخیرات وحسنات اقدام‌کن تانامت‌به‌خیر یاد شود ، زیرا آنکه درحسنات می‌کوشد نامش به‌خیر می‌ماند ؛ وآنکه درراه ستم سعی می‌کند نفرینش می‌کنند ، تاریخ اینها را بخوان وازاحوال آنان عبرت بردار.

همه[1] کام وناز وطرب داشتند بآخر برفتند و بگذاشتند

دربعضی نسخ به‌جای «همه»، «همین» واقع شده ، آنکه «همین»را فقط معنی کرده ، سهو نموده (رد شمعی) .

کام : با «ك» عربی یعنی مراد وآرزو .

طرب : به‌فتح «ط» و «ر» یعنی شادی .

بگذاشتند : فعل ماضی جمع غایب یعنی ترك‌کردند .

محصول بیت : پادشاهانی‌که پیش‌از تو آمدند عیش و عشرت و شوق وذوقی که تو داری ، داشتند ؛ یعنی دارا بودند اما عاقبت از دنیا رفتند وهمهٔ‌اینهارا دردنیا گذاشتند و چیزی به‌آخرت نبردند .

یکی نام نیکو ببرد از جهان[2] یکی رسم‌بد ماند ازو جاودان[3]

این‌بیت احوال پادشاهان پیشین را بیان می‌کند .

محصول بیت : یکی از پادشاهان مذکور ازجهان نام نیك برد ؛ یعنی با نام نیك رفت . از یکی هم قانون بد جاودان ماند . حاصل : بدعتهای زشت آنان در جهان برای همیشه ماند درنتیجه باعث نفرین ابدی شد .

۱ــ ع ، ف : همین .   ۲ــ ع : ازمیان .   ۳ــ ع : ماند اندرجهان .

بسمع رضا مشنو ایذای کس   وگر گفته آید بغورش برس

سمع رضا : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

ایذا : مصدر از باب «افعال» به‌معنی آزار ، اضافه‌اش به «کس» اضافهٔ مصدر به‌مفعولش است .

غور : به‌فتح «غ» یعنی غایت و نهایت .

محصول بیت : باگوش خشنودی در حق هیچ‌کس‌سخن آزار واذیت مشنو ؛ یعنی اگر دربارهٔ‌کسی به‌تو غیبت‌کردند ودر حقش سخنان دل‌آزار و زشت و ناپسند گفتند ، باگوش رغبت مشنو . حاصل : دربارهٔ هیچ‌کس به‌بدگویی وغیبت گوش‌مده و اعتماد مکن واگر گفته شود به‌نهایت وغایت‌آن غیبت وبدگویی برس ، یعنی حقیقت آن‌را دریاب زیرا آنکه غیبت کسی‌را می‌کند دشمن آن‌کس‌است . پس دربارهٔ‌کسی به‌حرف دشمن گوش دادن ستم بزرگی است .

گنهکار را عـذر نسیان بـده   چو زنهار خواهند زنهار ده

را : ادات تخصیص است یعنی مال گنهکار .

عذرنسیان : اضافهٔ لامیه است . «نسیان» مصدراست از باب « علم » به معنی فراموش‌کردن .

بنه : «ب» حرف تأکید ، «نه» به‌کسر «ن» با«ه» اصلی فعل امر مفردمخاطب است یعنی بگذار ، لیکن دراینجا مقصود قبول وپذیرفتن است .

چو : حرف تعلیل است .

زنهار . به‌کسر «ز» و سکون «ن» یعنی امان .

زنهار : (دوم) معنی تنبیه وتحذیر افاده می‌کند .

محصول بیت : عذر فراموشی شخص‌گنهکار و خطاکار را بنه ؛ یعنی بپذیر. زیرا نسیان و خطا عادی است . اگر فراموشکاران و خطاکاران ازتو امان بخواهند ،

البته امان بده واز امان دادن خودداری مکن و بی‌اعتنائی نشان مده .

آنکه معنی «زنهار» دوم را امان تفسیر کرده بدگفته است (رد سروری‌وشمعی) .

گر آید گنهکاری اندر پنـاه　　　نه شرطست کشتن به‌اول گناه

اندر : دراینجا به‌معنی «ب» صله است .

محصول بیت : اگر گنهکاری به پناه تو بیاید ؛ یعنی‌اگر کسی گناه‌کرده‌به‌پناه لطف وکرم تو بیاید واز تو امان بخواهد ، کشتن او به گناه اول شرط نیست ؛ یعنی سزاوار اینست‌که درعقوبت او تأخیر نمایی .

چو باری بگفتند ونشنید پند　　　دگر گوش‌مالش بزندان وبند

بـاری : یعنی یك مرتبه . «ی» حرف وحدت است .

بگفتند ونشنید : مربوط است به «پند» یعنی درآن‌کلمه تنازع کرده‌اند .

دگر : دراینجا یعنی دومرتبه، دربعضی‌نسخ «بده» ودربعضی«دوم» آمده‌است.

مال : فعل امراست از «مالیدن» به‌معنی‌مالیدن . «ش» ضمیرراجع‌به«گنهکار» مذکور دربیت سابق است . جایز است که «گوشمال» با یك فعل مقدر ترکیب وصفی باشد به‌معنی ادب‌کردن. اما آنکه منحصربه‌وجه‌دوم کرده تقصیرنموده‌است(رد شمعی).

محصول بیت : چون به گنهکار مذکور پند و اندرز دادند ؛ یعنـی نصیحت کردند و گوش نداد ؛ یعنی نپذیرفت و پند نگرفت ، یك بار دیگر با زندان و بنـد گوش او را بمال ؛ یعنی با زندان و بند اورا گوشمالی بده وادبش کن .

وگر پند و بندش نیایدبکار　　　درخت[۱]خبیثست[۲]بیخش برآر

ش : مقیداست به «کار» درتقدیر: بکارش.

درخت‌خبیث : اضافهٔ بیانیه‌است. «خبیث» یعنی‌پلید، دراینجامقصودبی‌فایده و زشت است .

۱ــ ع ، ف : درختی .　　　۲ــ متن : خبیث .

محصول بیت : واگر پند وبند به‌کارگنهکار مذکور نیاید ؛ یعنی بااینها ادب نپذیرد و اندرز نگیرد ، درخت خبیث است بیخش را بیرون بیاور ؛ یعنی چیز زاید وبار گران بی‌فایده است باید ازبین برد. زیرا مرگ این چنین‌کسی از زنده بودنش بهتر است .

چوخشم آیدت[1] برگناه کسی   تأمل کنش در عقوبت بسی

آیدت : « ت » ضمیر منصوب متّصل مفعول اول «آید» و « خشم » مفعول دوم آن است .

بر : دراینجا به‌معنی «ب» سببیه است .

گناه‌کسی : اضافهٔ لامیه است . «ی» حرف وحدت است .

تـأمل : مصدر باب «تفعل» یعنی فکر و ملاحظه ، اما در اینجا مقصود تأنی است یعنی تأخیر وصبر .

کنش : «ش» ضمیر درمعنی مقید است به «عقوبت» وراجع به«کس»است .

محصول بیت : وقی به‌سبب‌گناه کسی برتو خشم وغضب بیاید ؛ یعنی به‌سبب گناهی‌که مرتکب شده خشمناك شوی ، درعقوبت و شکنجه و تنبیه او بسیار تأنی و و فکر و تأمل‌کن . حاصل : درعقوبت او شتاب مکن ، صبور باش .

فایدهٔ تأمل را دربیت بعدی بیان می‌کند :

که سهلست لعل بدخشان‌شکست   شکسته نشایـد دگرباره بست

که : حرف تعلیل است برای تأمل .

سهل : به‌فتح «س» وسکون « ه » یعنی‌آسان .

لعل بدخشان : اضافهٔ لامیه است . « بدخشان » شهری‌است در ماوراء‌النهر درسرحد هند ، معدن لعل درکوهی‌است درنزدیکی‌آن .

۱ــ ع : چوچشم اوفتد .

محصول بیت : درعقوبت گناهکار مذکور صبرکن زیرا شکستن لعل بدخشان آسان‌است اما شکسته را دومرتبه درست کردن و بهم پیوستن ممکن نیست . یعنی کشتن گناهکار آسان است ولی اگر بعداً پشیمانی آید دومرتبه اورا زنده گردانیدن محال است . به‌هرحال درهرکار صبر وتأمل واندیشه پسندیده است . فتدبر .

حکایت

ز دریای عمـان بر آمد کسی　　سفر کرده دریا وهامون[۱] بسی

دریای عمان : اضافهٔ بیانیه‌است. «عمان» دریای مغرب‌است دریای‌هند نیست .

برآمد : یعنی به‌کنار و ساحل دریا برآمد .

هامون : یعنی صحرا .

مشهورآنست که این حکایت ازسرگذشتهای خود شیخ است والعلم عندالله .

محصول بیت : شخصی ازدریای عمان به‌شهری برآمد که در دریا و هامون بسیار سفر کرده بود ؛ یعنی دریا و صحرا بسیار دیده بود و در جهان بسیار سیاحت کرده بود .

عرب دیده و ترك[۲] وتاجیك و روم
ز هر جنس در نفس پاکش علـوم

ترك : دراینجا اهالی ماوراء النهر است .

تاجیك : به‌کسر «ج» عربی عجم را گویند .

روم : مقصود روم شرقی است که مرکزش سیواس است .

نفس پاك : اضافهٔ بیانیه است ، «ش» ضمیر راجع به «کس» است .

محصول بیت : آن شخص که از دریای عمان برآمد ، سرزمینهای عرب و ترك و تاجیك و روم را گشته ودیده بود . درنفس پاك این‌شخص ازهرنوع دانش بود.

۱ــ ع ، ف : هامون و دریا .　　۲ــ **متن** : دیده ترك .

یعنی شخص ذوفنون بود . خلاصه شخصی عاری از رذایل وپر از فضایل بود .

آنکه «تاجیك» را ختا و ختن دانسته خطا نموده است (رد سروری) .

جهان‌گشته ودانش اندوخته[1] سفر کرده وصحبت آموخته[2]

«جهان» مفعول مقدم «گشته» است .

گشته : دراینجا نوعی از ماضی است به‌معنی سیرکرده وگردیده ، اسم مفعول نیست . وجایزاست‌که «جهان‌گشته» ترکیب وصفی باشد . فتدبر .

محصول بیت : شخص مذکور جهان‌گشته بود ؛ یعنی سیاحت‌جهان کرده‌بود وعلم ودانش کسب کرده بود ؛ یعنی فاضل وکامل بود . سفر کرده و طریق مصاحبت و روش معاشرت بامردم جهان را آموخته بود. خلاصه : باانواع‌معارف وعلوم‌آراسته و پیراسته بود و اسلوب و قانون و آداب و ارکان هرملت را یادگرفته بود .

باید دانست‌که مراد از «کس» اگرحضرت شیخ باشد، صفات مذکور بیان نفس امر است خودستایی نیست تا به حضرت شیخ اعتراض وارد شود . فتدبر .

بهیکل‌قوی‌چون‌تناوردرخت ولیکن‌فرومانده‌بی‌برگ‌سخت

هیکل : به فتح « ه » و «ك» عربی مقصود هیئت وشکل است .

چون : ادات تشبیه است .

تناور : دراصل ترکیب وصفی است ، ازنظر لغت «آورندهٔ تن» است، بعداز ترکیب درمعنی جسیم ونیرومند استعمال‌کرده‌اند. همچنانکه به‌نیرومند : «زورآور» و به‌شاعر «زبان‌آور» گفته‌اند .

برگ : لفظ مشترك است بین برگ وآذوقه ، در اینجا به قرینهٔ درخت به طریق ایهام گفته شده . فتأمل .

سخت : یعنی محکم، قیداست برای«فرومانده». «فرو مانده بی‌برگ سخت»

۱ــ ع : آموخته ۲ــ ع : اندوخته .

یعنی بسیار عاجزمانده.

آنکه‌گفته «برگ» یعنی قدرت، در یاوه‌گویی بسیار دست‌داشته (رد شمعی).

محصول بیت: شخص‌مذکور درهیکل وشکل‌همچون درخت تناور وبزرگ، محکم ونیرومند بود، اما از بی‌برگی، یعنی ازفقر واحتیاج، سخت عاجز ودرمانده بود. حاصل: از نظرجسم و وجود بسیار محکم وپرقدرت‌بود. لیکن درنهایت فقر و تنگدستی‌بود وهیچ چیز نداشت.

دوصد رقعه‌بالای هم‌دوخته   چوحراق‌خود[1]درمیان‌سوخته

رقعه: به‌ضم «ر» وسکون «ق» دراینجا به معنی وصله است.

بالای هم: یعنی روی‌هم.

چو: ادات تشبیه است.

حراق و حراقه: به فتح «ح» بدون‌تشدید به‌معنی سوخته‌است یعنی‌چیزی که با زدن چخماق به‌آن آتش به وجود می‌آورند. تشدید به ضرورت وزن است وعوام‌الناس هم مشدد به‌کار می‌برند. «حروقاء» نیز درلغت به‌آتش‌زنه گویند.

سوخته: دراینجا به‌طریق ایهام ذکر شده، چون لفظ مشترك است درمعنی سوخته، آتش‌گرفته و سوزانیده.

محصول بیت: فقیرمذکور دوصد وصله‌را برروی‌هم دوخته‌بود. همچنانکه فقرای عجم و هند از پاره‌های گوناگون خرقه تهیه می‌کنند، خودش مانند سوخته درمیان سوخته بود؛ یعنی ازخشونت و حرارت درمیان آن خرقه سوخته بود.

آنکه مصراع دوم را «زاحراق او درمیان سوخته» نوشته خلاف جمیع‌نسخ رفتارکرده است.

بشهری درآمد ز دریا کنار   بزرگی درآن ناحیت شهریار

شهریار: در تقدیر: شهریار بود، به‌ضروت وزن ترك شده است.

۱ــ ع، ف: زحراق و او.

محصول بیت : خرقه پوش از شهر خود به‌شهری درآمد که شخصی بزرگ درآنجا پادشاه بود ؛ یعنی آن فقیر وقتی ازدریای عمان درساحل پیاده‌شد، به‌شهری درآمدکه پادشاه آن شهر شخص بزرگی بود .

که‌طبع[1]نکونامی‌اندیش داشت   سرعجز درپای درویش داشت

که : حرف رابط صفت است .

طبع نکونامی‌اندیش : ترکیب وصفی است مرکب از سه‌کلمه . «ی» حرف مصدر است .

داشت : درتقدیر : داشتی با «ی»حکایه‌که «ی» به‌ضرورت وزن حذف شده.

سرعجز : اضافهٔ لامیه‌است مجازاً .

پای‌درویش : اضافهٔ لامیه است.

محصول بیت : پادشاه آن ناحیه شخص بزرگی بودکه طبع نیك‌نامی اندیش داشت ؛ یعنی سعی می‌کردکه نیك‌نام باشد . وطبعش مایل‌بودکه به‌نیکی‌مشهور شود. ازاین جهت سر عجز ونیاز در پای درویش و فقیر داشت ؛ یعنی به درویشان محبت می‌کرد ، حاصل : این پادشاه طبعی داشت که علاقه‌مند بود نامش در جهان به نیکی مشهور و نقل شود ازآن جهت سر درپای فقرا می‌گذاشت ؛ یعنی این قبیل افراد را گرامی می‌داشت تا نامش درجهان به لطف و کرم وبزرگواری مشهورگردد .

بشستند خدمتگزاران شاه   سر و تن بحمامش از گرد راه

بحمام : «ب» حرف ظرف است . «حمام» یعنی‌گرمابه . «ش» ضمیر درمعنی مقید است به «سروتن» درتقدیر : سرش و تنش را .

گرد راه : اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : خدمتگزاران پادشاه سروتن درویش مذکور را در حمام از

۱ــ ف : طبعی .

گرد راه بشستند؛ یعنی به‌امر شاه درویش را به‌حمام بردند و سر و تنش را شستند از گرد وغبار راه تمیزکردند .

چو بر آستان ملك سر نهـاد ستایش[1]کنان دست بر بر نهاد

آستان ملك : اضافهٔ لامیه است .

«سر» مفعول مقدم «نهاد» است .

ستایش : اسم مصدر است به معنی‌تعریف و مدح .

«دست» مفعول صریح مقدم «نهاد» است . و «بربر» مفعول غیرصریح آن‌است.

«بر» (اولی) به‌معنی استعلا و «بر» (دومی) به‌معنی سینه است .

محصول بیت : درویش بعداز آنکه از حمام بیرون آمد ، چون برآستان ملك رسید مطابق رسم برای تعظیم سر در آستان نهاد وستایش کنان دست برسینه گذاشت .

در آمـد بـایـوان شـاهنشهـی
که حکمت روان[2]بـادو دولت رهی

ایوان : به‌کسر «همزه» است اما در عجم به فتح همزه استعمال می‌کنند در اینجا مراد دیوانخانه است ، اضافه‌اش لامیه است .

شاهنشه : مخفف شاهانشاه است به‌معنی پادشاه‌بزرگ. «ی»حرف نسبت‌است.

که : حرف بیان است ستایش را بیان می‌کند .

روان : صفت مشبهه‌است از «رویدن» به‌معنی رفتن دراینجا به‌معنی‌نفوذاست یعنی فرمان و امرت نافذ باشد .

رهی : در اصل پسر بچه را گویند بعد در معنی غلام استعمال کرده‌اند . از آخر «رهی» ، «ت» خطاب به‌ضرورت وزن ترك شده در تقدیر : رهیت باد .

۱ــ ع ، ف ؛ نیایش . ۲ــ ع ، ف ؛ که بختت جوان .

محصول بیت : درویش مذکور به ایوان شاهی وارد شد ستایش‌کنان که ای پادشاه! فرمانت روان باد ودولت بنده‌ات باد .

دربعضی نسخ به جای «حکمت روان» ، «بختت‌جوان» واقع‌شده، یعنی طالعت جوان و قوی باد .

شهنشاه گفت از کجا آمدی   چه بودت که نزدیك ما آمدی

نزدیك ما : اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : پادشاه به‌درویش گفت : ازکجا آمدی ؟ چه برتو رخ داده‌که نزدیك ما آمدی ؟ گویا پادشاه از آمدن او بر آن مملکت تعجب کرد زیرا مردی آنچنان ذوفنون کامل‌و فاضل نظیر حضرت شیخ‌را پادشاهان گرامی می‌داشتند .

چه دیدی در این‌کشور از خوب و زشت
بگو ای نکو نام نیکو سرشت[1]

محصول بیت : شاه از درویش می‌پرسد که دراین‌کشور ازخوب و زشت چه دیدی ؟ یعنی از عدل وجور چه فهمیدی ؟ به من بیان‌کن ای مرد نیکو نام و نیکو سرشت ! مراد پادشاه دانستن داد وستم کشور خود است .

بگفت‌ای خداوندروی زمین   خدایت معین باد ودولت‌قرین

دربعضی نسخ به جای «دولت قرین»، «رأفت معین» واقع‌شده .

معین: (اولی) اسم فاعل از باب «افعال»است و«معین»(دومی) «فعیل»به‌معنی «فاعل» است یعنی جاری و روان .

محصول بیت : درویش گفت: ای خداوند روی زمین : یعنی ای پادشاه روی زمین ! خدا یاور و پشتیبان ودولت وسعادت قرین تو باد .

۱ــ **متن** : نکونام ونیکوسرشت .

نرفتم در این مملکت منزلی کز آسیب آزرده دیدم دلی

آسیب : دراینجا به‌معنی‌ظلم و فتنه است .

محصول بیت : درویش به شاه گفت : دراین‌کشور منزلی نرفتم که از فتنه و ظلم دلی آزرده و ناراحت دیدم؛ یعنی در این مملکت گردش کردم اما هیچکس را رنجیده خاطر و آزرده دل ندیدم . حاصل : در روزگار دادگستری مثال تو کسی از کسی آزرده خاطر نیست .

ملك‌را همین‌ملك پیرایه بس که راضی نگردد به‌آزار کس

را : ادات صله است به‌معنی «ب» .

همین : «هم» حرف تأکید ، «این» اسم اشاره است به‌مضمون بیت سابق .

ملك پیرایه : ترکیب‌مزجی‌است دراصل پیرایهٔ‌ملك است بااضافه . «پیرایه» اسم مصدر است به‌معنی زیور و زینت . «ملك» به ضم «م» وسکون «ل» یعنی‌سلطنت و مملکت .

که : حرف بیان است .

محصول بیت : برای پادشاه پیرایهٔ‌سلطنت ومملکت همین‌بس است‌که به‌آزار و رنجش‌کسی راضی نباشد .

ندیدم‌کسی‌سر گران ازشراب مگرهم خرابات دیدم خراب

سر گران : به‌کسر «ك» عجمی ترکیب وصفی است به معنی دارندهٔ سرگران که‌کنایه از سرخوش و مست است .

خرابات: دراستعمال عجم میخانه را گویند .

محصول بیت : درویش به پادشاه گفت : در کشور تو هیچکس را از شراب سرگران ندیدم ، حاصل : سرخوش ومست ندیدم؛ یعنی‌کسی شراب نمی‌نوشد . مگر اینکه میخانه را خراب دیدم ؛ یعنی‌هیچکس‌را مست وخراب‌ندیدم جزاینکه‌میخانه

را خراب دیدم ، خلاصه کشورت آباد ولی میخانه‌ها خراب و ویران است چونکه هیچکس بدانجا نمی‌رود .

سخن گفت[۱] و دامان گوهر فشاند بلفظی[۲] که شاه[۳] آستین برفشاند

دامان گوهر : اضافهٔ لامیه است مجازاً ، مراد آن است که با دامنش گوهر افشاند ؛ یعنی آن‌چنان سخنان شیرین گفت که گویا گوهرافشانی کرد .

مراد از «لفظ» کلام و لفظ است ، حتی در بعضی نسخ «بنطقی» واقع شده «ی» حرف وحدت است .

که : حرف رابط صفت است .

محصول بیت : درویش مذکور به‌پادشاه‌سخن گفت گویاکه ازسخن‌دامن گوهر افشاند یعنی بسیار خوش‌آیند و معقول وموجه گفت با کلامی و ادایی که پادشاه از شدت ذوق آستین برافشاندیعنی بسیارلذت برد؛ آنچنان‌که پادشاه گفتار او را پسندید و بی‌اختیار آستین برافشاند همچنانکه‌کسی‌که ازچیزی تعجب‌کند چنین می‌کند .

پسند آمدش حسن گفتار مرد بنزدخودش خواندواکرام کرد

حسن گفتار: «حسن» مصدر است از باب «حسن» به معنی زیبایی .

ش : ضمیر راجع به «درویش» است .

محصول بیت : حسن گفتار درویش به پادشاه پسندآمد ، درویش را به پیش خود فراخواند و اکرامش کرد ؛ یعنی دید درویش از فاضلان زمان است بنابر این مقدمش را گرامی داشت .

زرش داد و گوهر بشکر قدوم بپرسیدش از گوهر و زاد و بوم

زر : در لغت طلا را گویند اما در استعمال اشرفی سکه شده را «زر» گویند چنانکه درگلستان فرموده : «زر نداری نتوان‌رفت بزور از دریا» مراد اززر اشرفی

۱ــ ع : راند . ۲ــ ع : بلطفی ، ف : بنطقی . ۳ــ ف: شه .

است «ش» ضمیر راجع به «درویش» است .

شکر : در اینجا به معنی شکرانه است که برای حصول و برآورده شدن مراد می‌گویند مثلا قربانی واحسان و نمازگزاردن و روزه‌گرفتن ، اضافه‌اش به«قدوم» لامیه است .

قدوم : مصدراست به‌معنی آمدن .

گوهر : دراینجا به‌معنی اصل است یعنی آیا عرب هستی یا عجم ویا ترك ؟

زاد : جایی‌که درآنجا تولد یافته و به‌دنیا آمده .

بوم : به‌معنی مملکت وولایت است اما بعضی ازعجمها «زادوبوم» را دولفظ مترادف می‌دانند .

محصول بیت : پادشاه به شکرانهٔ آمدن درویش زر وگوهر داد و از اصل و زادگاه و وطنش پرسید . حاصل : خواست احوالش را ازهرجهت بفهمد .

بگفت آنچه پرسیدش از سرگذشت
بقربت ز دیگر کسان برگذشت

سرگذشت : داستانی است که برسر گذشته است .

قربت : یعنی نزدیکی .

محصول بیت : پادشاه‌هرچه ازاحوال وسرگذشت‌درویش سؤال‌کرد؛ درویش جواب داد . پس به سبب تقرب به پادشاه ازدیگرکسان‌درگذشت ؛ یعنی درنزدپادشاه بسیار تقرب حاصل کرد .

ملك‌بادل‌خویش‌درگفت وگو[1]   که‌دست‌وزارت‌سپارد بدو[2]

دل‌خویش : اضافهٔ لامیه است .

گفت‌وگو : درلغت به معنی صحبت ومکالمه است. اما دراینجا مقصود تدبیر

۱ـ ع : درگفت‌وگوی ، **ف** : باگفت وگو ، **متن** : درگفت‌گو .   ۲ـ ع : بدوی

و مشاوره است .

که : حرف بیان گفت وگوست .

دست وزارت : اضافهٔ لامیه‌است. «دست» لفظ عربی‌است به‌معنی‌صدرمجلس، دربعضی نسخ به‌جای «دست»، «صدر» واقع شده باز به‌معنی اولی‌است .

وزارت : مصدراست به‌کسر و فتح «و» جایز است، لیکن به‌کسر مشهور است به‌معنی معاونت و نصرت . «وزیر» «فعیل» به معنی «فاعل» است یعنی موازر ، نظیر اکیل به‌معنی مواکل. حاصل «وزیر» به‌کسر «و» لفظ مشترك است به معنی معاونت، ثقلت وگناه وسلاح و بارپشت . ارباب لغت «وزیر» را درتمام اینها به کار برده‌اند با بعضی تأویلات .

محصول بیت : پادشاه با دلخویش درگفت وگو بود؛ یعنی درتدبیر ومشاوره بودکه صدر وزارت را به او بسپارد یعنی او را وزیر تفویض کند . وزیر بزرگ را «وزیرتفویض» و دیگر وزرا و پاشاها را «وزیر تنفیذ» گویند فاحفظ . حاصل : از خاطر پادشاه گذشت‌که آن درویش را وزیر اعظم بکند .

ولیکن بتدریج تا[1] انجمن بستی نخندند[2] بر رای من

بتدریج: «ب» حرف مصاحبت متعلق به مقدر ، تقدیرش : اورا وزیرمی‌کنم لیکن به تدریج .

انجمن : جماعت مردم .

بستی : «ب» حرف‌مصاحبت متضمن معنی‌سببیت است. «ی»حرف مصدراست.

رأی‌من : اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : ازخاطر پادشاه گذشت که درویش را وزیر کنم اما نه دفعةً بلکه به تدریج و تأنی ، تا مردم به ضعف نظر من نخندند ؛ یعنی نگویند که شخص

۱ـ **متن** : با . ۲ـ **متن** : نخندید .

تنگدست مجهول الهویه را وزیر نمود .

بعقلش ببـاید نخست آزمود   بقـدر هنر پایگـاهش فزود

بقدر هنر : «ب» حرف مصاحبت . اضافهٔ لامیه است یعنی به اندازهٔ هنر .

پایگاه : یعنی مرتبه و «ش» ضمیر «بازهم» راجع به درویش است .

محصول بیت : از ذهن پادشاه این معنی خطورکرد که آن درویش‌را نخست باید به عقل آزمایش کرد و تجربه نمود آنگاه مرتبه و مقام او را به‌اندازهٔ هنرش باید افزود .

برد بردل از جور غم بـارها   که نا آزموده کنـد کارهـا

بر : دراینجا ادات ظرف است به‌معنی در .

جورغم : اضافهٔ لامیه‌است مجازاً ، دربعضی‌نسخ به‌جای «جور»، «دست»واقع شده است .

بار : دراینجا به‌معنی بار حمل‌کردنی‌است که عرب «حمل» گوید .

که : دراصل «آن‌کس‌که» بود با حذف و ایصال «که» ماند. « که » اسم است به‌معنی کسی که ، فاعل «برد» است .

محصول بیت : از جور غم بارها بردل می‌برد ؛ یعنی از جور غم و اندوه ، دلش‌ناراحت می‌شود،آن‌کس‌که ناآزموده‌کارهابکند. حاصل: آنکه ناآزموده وبدون تجربه کاری انجام بدهد حسرت وپشیمانی می‌برد . بنابراین، پادشاه گفت باید این درویش‌را تجربه‌کنم بعد اورا به‌پایهٔ عالی ومنصب بلند برسانم تاحسرت‌وندامت‌نبرم.

چو قاضی بفکرت نویسد سجل   نگردد ز دستاربندان خجل

چو : حرف تعلیل است .

فکرت : و فکر به‌کسر «ف» اسم است و به‌فتح «ف» مصدراست .

دستاربند : درلغت به‌معنی‌دولبند بندنده است چون«دستار» دراینجابه‌معنی

دولبند است و «بند» اسم فاعل مرخم «بندنده» است» از«بندیدن» ترکیب وصفی است دراستعمال «دستاربند» به‌اهل علم وشاهد محکمه اطلاق می‌کنند فاحفظ .

خجل: به‌فتح «خ» معجمه و به‌کسر «ج» صفت مشبهه‌است از باب «علم» .

محصول بیت : چونکه قاضی سجل را از روی فکر و ملاحظه بنویسد ، از علما وشهود محکمه شرمنده و خجل نمی‌شود زیرا ازروی فکر و تأمل نوشته‌است.

نظر کن چو سوفار داری[1] بدست[2]
نه آنگه که پرتاب کردی ز شست[3]

سوفار : به‌ضم «س» دراینجا به‌معنی تیرگز است .

که : حرف رابط ویا حرف بیان است .

شست: به‌فتح «ش» معجمه وسکون«س» مهمله یعنی انگشت شست وشهادت وگرفتن جایی که تیر از آنجا می‌گذرد ؛ بعضیها گفته‌اند جایی‌است که تیر از آنجا می‌گذرد والعلم عندالله .

محصول بیت : وقتی‌که سوفار را دردست داری نظرکن‌که تیر به‌کجااصابت می‌کند و به‌کجا می‌افتد ، نه آن وقت که تیر را از شست پرتاب کردی . زیرا تیر پرتاب شده را بازپس نمی‌توان آورد . پس امکان داردکه خطا واقع شود .

چو یوسف کسی درصلاح و تمیز بسی[4] سال باید که گردد عزیز

چو : ادات تشبیه است .

مراد از «یوسف» حضرت یوسف پیغمبر است .

تمیز: در اصل تمییز است لیکن عجم با حذف «ی» اولی استعمال می‌کنند به‌معنی تشخیص وبازشناختن .

۱ـ **متن** : واری .　۲ـ ع ، **ف** : بشست .　۳ـ ع ، **ف** : دست .

۴ـ ع ، **ف** : نیك .

بسی : درصورتی‌که «ب» حرف اصلی و«ی» حرف وحدت باشد به‌معنی‌بسیار است . اما اگر «ب» حرف ظرف باشد مقصود از «سی» عدد سی‌است .

عزیز : مقصود پادشاه مصر است .

محصول بیت : کسی مانند حضرت یوسف در صلاح و فضل و تمیز ـ که با کنایه بازهم مقصود خود یوسف‌است ـ بسیار سال باید بگذرد تا عزیزگردد ؛ یعنی پادشاه مصر شود . حاصل : در هرکاری تأنی و درنگ لازم است .

باید دانست‌که مصراع اول مرهون به مصراع دوم است .

بـایـام تـا برنیـا یـد بسی نشایـد رسیدن بغـور کسی

بایام : «ب» حرف ظرف ویا مصاحبت است .

تا : حرف است به‌معنی مادام ؛ یعنی حرف توقیت است .

نشاید : شایسته نیست به‌معنی «لاینبغی» اغلب درعدم امکان به‌کار می‌رود .

غور : به فتح «غ» یعنی غایت ونهایت . اضافه‌اش به «کس» لامیه است .

محصول بیت : مادام‌که روزگار و ایام بسیارنیاید ونگذرد ، به‌غور وحقیقت کسی رسیدن ممکن نیست ؛ یعنی‌گذشت زمان وروزگار لازم‌است تا ماهیت وحقیقت کسی معلوم گردد .

زهرنوع اخلاق او کشف کرد خردمندو پاکیزه‌دین‌بودمرد

پاکیزه دین : ترکیب وصفی‌است به‌معنی دارندهٔ دین پاك .

مرد : مراد «درویش» مذکور است .

محصول بیت : پادشاه هرنوع احوال و اخلاق و اطوار درویش را کشف‌کرد و دانست ؛ یعنی درویش را ازهرجهت آزمود وتجربه کرد. درویش مردی خردمند و پاکیزه دین بود ؛ یعنی عقیده و مذهب و ملتش از لوث کفر و زندقه و فرقه‌های گمراه پاك و مطهر بود .

نکوسیرتش دید و روشن‌قیاس سخن‌سنج و مقدار مردم‌شناس

روشن‌قیاس : ترکیب وصفی‌است یعنی دلیل و قیاسش واضح بود. خلاصه : فکر و تدبیرش درست بود .

مقدار مردم شناس : ترکیب وصفی‌است در اصل مقدار شناس مردم بود با اضافه ، تقدیم و تأخیر به‌عمل آمد، ازقبیل اضافهٔاسم فاعل به‌مفعولش است ، ترکیب وصفی اغلب معنی فاعلیّت افاده می‌کند ؛ یعنی به معنی اسم فاعل می‌آید ، بعد به‌ضرورت وزن عبارت «مردم» دربین ترکیب‌وصفی داخل شده ومجموعش یك‌ترکیب شده است . فتدبر .

محصول بیت : پادشاه درویش را نیکو سیرت و روشن قیاس دید ؛ یعنی در هرخصوص‌که قیاس می‌کرد صغری وکبرایش صحیح ونتیجه‌اش پسندیده و خوب‌بود. و نیز سخن سنج و مقدار مردم شناس‌بود، یعنی مقدار لیاقت و شایستگی هرکس را می‌دانست .

باید دانست که ترکیبهای وصفی این بیت به طریق عطف ، مفعولهای فعل «دید» است . فتأمل .

برای از بزرگان بهش[1] دید وبیش
نشاندش ز بردست دستور خویش

برای : «ب» حرف ظرف . «رای» یعنی فکر .

به : یعنی بهتر، «ش» ضمیر باز به «درویش» برمی‌گردد .

فاعل «دید» نظیر بیت سابق «پادشاه» است .

دید : دراینجا ازافعال قلوب است یعنی فهمید و دانست .

زبردست : در لغت به‌معنی تواناست اما دراینجا به‌معنی بالاست‌که در عربی

۱ــ ع ، ف : مهش .

«فوق» گویند ، اضافه‌اش به «دستور» واضافهٔ «دستور» به «خویش» لامیه است .

دستور : دراینجا به‌معنی وزیراست به‌قانون نیز«دستور»گویند به‌ضم «د» و «ت» . دراصل قانون‌نامه و دفتر مملکت را گویند چون متعلق ومربوط به‌وزراست، مجازاً به وزیر «دستور» اطلاق کرده‌اند .

محصول بیت : پادشاه درویش را دررأی بهتر و بیشتر از بزرگان دید ، پس او را در بالای وزیر اعظم خود بنشاند ؛ یعنی او را وزیر تفویض و وزیر پیشین را وزیر تنفیذ کرد.

چنان‌حکمت ومعرفت کاربست   که‌ازامر ونهیش درونی نخست

«حکمت» مفعول اول فعل «بست» و « معرفت » معطوف بر آن و «کار» مفعول دوم آن است .

که : حرف بیان و یا حرف رابط صفت است .

درون : یعنی داخل وتو اما دراینجا مقصوددل‌است. «ی» حرف‌وحدت‌است.

نخست : فعل‌ماضی‌منفی؛ درلغت «خستن» یعنی‌فروکردن وآزردن‌است؛ نظیر گزیدن مار، اما در اینجا مقصود رنجیدن و آزردن است یعنی رنجیده خاطرشدن و مجروح بودن است .

محصول بیت : وزیر جدید حکمت ومعرفت را آن‌چنان به‌کاربست ؛ یعنی آن‌چنان عدل و انصاف‌کرد که ازامر ونهیش دلی مجروح وخاطری آزرده نگشت . حاصل : همه از او خشنود بودند .

درآورد ملکی بزیـر قلـم   کزو بر وجودی نیامد الـم

ملک : دراینجا به‌معنی مملکت است . «ی» حرف وحدت و یا حرف تنکیر و ابهام است.

زیرقلم : اضافهٔ لامیه است.

محصول بیت : مملکتی را درزیر قلم خود درآورد ؛ یعنی مملکتی‌را اداره کرد ، آن‌چنانکه از او به‌کسی رنج و آزاری نرسید[1] .

زبـان همه حرفگیـران ببست — که‌حرفی‌بدش‌بر نیامد زدست

حسودی که یکجو خیانت‌ندید — بکارش نیامد چو گندم طپید

زروشن‌دلش‌ملك‌پرتو گرفت — وزیر کهن را غـم نو گرفت

ندیدآن خردمندرا رخنه‌ای[2] — که‌بروی[3]تواندزدن طعنه‌ای[4]

فاعل «ندید» وزیر عتیق است .

آن‌خردمند : وزیر جدید است. «را» حرف تخصیص است .

که : حرف تعلیل است .

بروی : «وی» ضمیر راجع به وزیر جدید و رخنه است .

طعنه : ظاهر این‌است کـه «ه» رسمی بدل از «ت» تأنیث است نظیر: همزه و غمزه و حمزه ، «ه» رسمی از تصرفات عجمها است . فتأمل .

محصول بیت : وزیر عتیق رخنه‌یی درآن خردمند، یعنی وزیرجدید، ندید یعنی نقصانی پیدا نکرد که بر آن رخنه، وزیر قدیم بتواند بر وزیر جدید ایراد و طعنی بزند . حاصل : نقصانی‌که مستوجب دخل وطعن باشد ازاو صادر نشد .

امین وبدانـدیش‌طشتند ومور — نشاید دراورخنه‌کردن بزور

بداندیش : ترکیب وصفی است به‌معنی بدسگال ، مقصود دشمن است .

طشت : به فتح «ط» وسکون «س» یعنی لگن‌که با ابریق استعمال می‌شود. «ط» بدل‌از «ت» است زیرا دراصل لغت «ط» نمی‌شود. «ند» ادات جمع‌است‌کنایه از

۱ــ قسمتی ازمحصول این بیت و سه بیت بعدی از متن افتاده ، به‌قیاس ترجمه شد و سه بیت بعدی هم ازروی نسخه‌های (ع ، ف) آورده شد .　۲ــ **متن** : رخنهٔ .

۳ــ ع ، **ف** : که دروی .　۴ــ **متن** : طعنهٔ .

امین و بداندیش است . باید دانست‌که دراینجا ادات‌تشبیه مضمراست تقدیرش:مانند طشتند و مور .

محصول بیت : امین و درستکار و بدسگال نظیر طشت و مورند ـ به طریق لف و نشر مرتب. ممکن نیست‌که مور در طشت مسین رخنه بکند ، یعنی نمی‌تواند آن را سوراخ کند وازآن بگذرد . بداندیش نیز بادرستکار این‌چنین است زیراامین پیوسته درستکار است پس بداندیش و دشمن هرگز نمی‌تواند دراو رخنه‌کند ومغلوبش سازد تا مایهٔ شکست او بشود

ملکرا دوخورشیدطلعت‌غلام بسر برکمر بسته بودی مدام

ملکرا : «را» حرف تخصیص است .

خورشید طلعت : ترکیب وصفی‌است به‌معنی‌دارندهٔ چهرهٔخورشیدوش، زیرا عجم طلعت را به‌معنی صورت و روی به کار می‌برد . در بعضی نسخ به جای «طلعت» «پیکر» واقع شده باز به‌همان معنی است . زیرا «پیکر» به‌فتح «ب» عجمی و «ك» عربی یعنی صورت .

بسر بر : «بر» حرف استعلا و «ب» معنی آنرا تأکید می‌کند .

کمر بسته : ترکیب وصفی‌است به‌معنی آمادهٔ خدمت .

بودی : با «ی» حکایه ادات زمانی ویا فعل ماضی مفرد غایب است .

محصول بیت : دو غلام خورشید صورت همواره دربالای سر پادشاه ، یعنی درپشت سرش،کمربسته بودند . حاصل : عادت سلاطین و امرا براین‌است‌که یکی دو نفر غلام همواره درپشت‌سرشان آمادهٔ خدمت است .

دو پاکیزه پیکرچو حـور وپری
چو خورشید و ماه ازسدیگر بری

پاکیزه پیکر : ترکیب وصفی‌است به‌معنی‌پاکیزه صورت وظریف شکل .

چو : ادات تشبیه است .

حور: به‌ضم «ح» مهمله جمع «احور» و «حوراء» است نظیر «حمر» که جمع «احمر» و «حمراء» است ، اما عجم به‌معنی‌مفرد به‌کار می‌برد . «ان» جمع به‌آخرش آورده حوران می‌گوید همچنانکه در گلستان فرموده : « حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف » .

پری: یعنی جن .

از سدیگر : قیاس از سوم دیگراست لیکن به ضرورت وزن و وجود قرینه «ازسدیگر» گفته یعنی این دو غلام نظیر نداشتند .

بری : دراین قبیل موارد به‌معنی بعید و دور است .

محصول بیت : آن دوغلام مانند حور و پری دو پاکیزه پیکر و نظیف‌گوهر بودند . نظیر خورشید و ماه ازسومی بری و بعید بودند . حاصل : آن چنان زیبا و دلپسند بودندکه مشابه و نظیری نداشتند .

دو صورت که گفتی یکی نیست بیش
نمــوده در آیینه همتــای خویش

که : حرف رابط صفت است .

گفتی : فعل ماضی مفرد غایب به معنی می‌گفتی ؛ یعنی اگر آن دو جوان را می‌دیدی می‌گفتی .

یکی: یعنی یك نفر ، یعنی یکی ازآن دو زیبا بیش از دیگری نبود .

نموده : نوعی‌از ماضی‌است مشترك بین لازم و متعدی ، دراینجا متعدی‌است یعنی نشان داده؛ یعنی هریك از آن دو غلام نشان داده .

همتای خویش : اضافهٔ لامیه است . «همتا» یعنی مثل و مانند .

محصول بیت : آن دوغلام ، دوصورت بی‌مثل‌ومانند بودند که‌اگر می‌دیدی

می‌گفتی : درحسن ولطافت یکی از دیگری بیش نیست گویا هر کدام نظیر و مثال خود را در آیینه نشان داده است ؛ یعنی گویی این دو جوان عکس یکدیگر را در آیینه نشان می‌دادند .

سخنهای دانای شیرین سخن گرفت اندر آن‌هر دوشمشاد بن

اضافه‌های مصراع اول بیانیه است .

«سخن» دراینجا به‌فتح «س» و ضم «خ» است بنا به‌ضرورت قافیه .

گرفت : لفظ مشترك است درمعنی گرفتن و تأثیر کردن ، دراینجا به معنی تأثیر است .

انـدر : ادات ظرف است اما دراینجا به‌معنی «ب» صله است .

شمشادبن : ترکیب وصفی‌است «شمشاد» به‌فتح‌وکسر«ش» وسکون«م» درخت شمشاد است .

«بن» به‌ضم «ب» عربی یعنی ریشه ، اما در این قبیل موارد و به‌طریق مبالغه بوته وساقه‌تعبیر می‌شود مثلا «گلبن» یعنی بوتهٔگل و «شمشادبن» یعنی‌ساقهٔشمشاد .

محصول بیت : سخنهای دانای شیرین سخن بر آن دو شمشاد قامت تأثیر کرد ، یعنی سخنان ومصاحبت‌شیرین آن‌دانا درآن دوزیبای شمشادقامت تأثیرنمود.

چو دیدند کاوصاف خلقش نکوست
بطبعش هواخواه گشتنـد و دوست

چو : حرف تعلیل است .

که : حرف بیان است .

اوصاف : جمع«وصف» در اینجا به‌معنی نعت وصفت‌است، اضافه‌اش‌به«خلق» لامیه است .

خلق : به ضم «خ» یعنی خوی و عادت .

آنکه به فتح «خ» نوشته و ذات معنی کرده اشتباه گفته است (رد شمعی) .

آنکه «اوصاف و خلقش» باحرف عطف جایز دانسته باز بی‌معنی گفته (رد شمعی) .

طبع: دراینجا یعنی خلق جبلی . اما در اصل طبع و طبیعت مصدرند . «ش» ضمیر راجع به وزیر جدید است .

آنکه معنی « بطبع » را بالطبع تعبیرکرده بی‌اندیشه بوده است (رد شمعی) .

هواخواه : ترکیب وصفی است به‌معنی محب که «دوست» برای آن عطف تفسیر واقع شده است .

محصول بیت : چون آن دوجوان دیدندکه اوصاف و اطوار و اخلاق وزیر جدید خوب و خوش‌است دوستدارطبع وحسن خلق او شدند؛ یعنی بااو دوست شدند.

درو هم اثر کرد میل بشر   نه میلی چو کوتاه بینانِ بشر

در : حرف صله است به‌معنی «ب» .

میل بشر : اضافهٔ لامیه است با «ی» بطنی. « بشر» اولاد حضرت‌آدم پیغمبر را گویند و به حضرت آدم «ابوالبشر»گویند .

کوتاه‌بین : ترکیب وصفی‌است. کوتاه‌بینی از خلقهای ناپسندیده است یعنی پست‌نظر و کوته‌نظر .

بِشر : «ب» حرف صله ویا حرف مصاحبت و «شر» یعنی فساد .

محصول بیت : به وزیر جدید هم میل و رغبت بشری تأثیرکرد ؛ یعنی میل و رغبت آنان نیز براو اثرکرد و اوهم برآنان مهر ورزید . حاصل: برهردو جانب محبت واقع شد . اما این میل مانند میل کوتاه بینان به شر یا با شر نبود یعنی نظر ومحبت او صادقانه بود مانند محبت اشخاص شرور آلوده و ملوث وناپاك نبود .

در میان دو «بشر» تجنیس وجود دارد . البته در هر بیت که صنایع بدیعی واقع شده ذکرش ممکن است لیکن بدون مطالعهٔ کتابهای این فن فهمیدنش امکان ندارد . فتأمل .

از آسایش آنگه خبر داشتی　　که درروی ایشان نظر داشتی

داشتی : فعل ماضی حکایت حال یعنی داشت .

محصول بیت : وزیر جدید از آسایش و راحت آنگاه خبر داشت که در روی ایشان نظر می‌کرد ؛ یعنی با نگاه کردن به‌صورت زیبای آنان آرام و آسایش پیدا می‌کرد . حاصل محبت‌وزیر نسبت‌به‌آنان بحدی رسیده بودکه مادام‌که به‌روی آنان نگاه نمی‌کرد راحت نمی‌شد .

چو خواهی که قـدرت بماند بلند
دل ای خواجه در ساده‌رویان مبند

که : حرف بیان است .

قدرت : «ت» ضمیر خطاب است .

خواجه : دراینجا به‌معنی عزیز وبزرگ است .

ساده‌روی : ترکیب وصفی‌است به‌معنی دارندهٔ روی ساده یعنی بدون ریش .

محصول بیت : حضرت‌شیخ ـ قدس‌الله‌سره‌العزیز ـ به‌طریق‌اندرزمی‌فرماید: اگر آرزو می‌کنی که قدر و حرمت و عزت تو همواره بلند بماند ؛ یعنی ارزش تو پایین نیاید، ای عزیز! دل‌درساده‌رویان مبند وبرآنان علاقمند وعاشق مباش .

وگرخودنباشد غرض‌درمیان　　حذرکن که دارد بهیبت زیان

محصول بیت : واگر درمیان غرض نفسانی نباشد ، یعنی اگر عاشق پاك هم شوی و به‌هیچ وجه حظ نفسانی هم درمیان نباشد ؛ بازهم حذرکن ، زیرا به‌هیبت و عزت ضرر و زیان دارد : یعنی باعث‌کمی حرمت وکسر عزت می‌شود .

وزیر اندرین شمه‌ای[1] راه برد　　بخبث این حکایت بر شاه برد

مراد از «وزیر» وزیر قدیم است .

۱ـ **متن :** شمهٔ .

این : اسم اشاره است به معاملهٔ وزیر جدید .

شمه : بنای مره است در لغت یعنی چیزی را یك دفعه بوییدن ، اما عجم این کلمه‌را به‌معنی‌چیزاندك به‌کارمی‌برد. همزه حرف‌توسل، «ی» حرف‌وحدت است.

راه‌برد : یعنی پی‌برد یعنی وزیر قدیم از داستان و معاملهٔ وزیر جدید یك کمی آگاه گشت .

بخبث : «ب» حرف‌مصاحبت، «خبث» به‌ضم «خ» معجمه وسکون «ب» مصدر است نظیر خباثت به‌معنی پلیدی .

بر : دراینجا به‌معنی نزد است که درعربی «عند» گویند اضافه‌اش به «شاه» لامیه است .

محصول بیت : بالاخره وزیر قدیم به این معامله پی برد ، یعنی از احوال اینان کمی آگاه شد . پس از روی خباثت وقباحت این‌قصه را به‌پیش‌شاه برد ، یعنی به‌حضور شاه رسانید . حاصل: فرصت را غنیمت دانسته ازوزیرجدید سخن‌چینی کرد.

که این را ندانم چه خوانند و کیست
نخواهد به سامان درین ملك زیست

که : خبیث را بیان می‌کند .

این : اسم اشاره است به وزیر جدید .

چه : یعنی چه چیز ، دراینجا متضمن معنی تحقیر است .

بسامان : «ب» حرف مصاحبت ، «سامان» اسم‌است به‌معنی رفاه و انتظام حال.

ملك : یعنی مملکت ، مقصود سلطنت است .

محصول بیت : وزیر سخن‌چین به‌پادشاه‌گفت‌که نمی‌دانم چه‌می‌گویند واین کیست‌یعنی‌این‌شخص‌مجهول‌الهویه دراین‌مملکت ودراین‌سلطنت‌سامان‌ورفاه وراحتی نمی‌خواهد. یعنی ارزش خود را ندانسته ازاندازه ومقدار خودش تجاوز می‌کند .

سفر کردگان لاابالی زیند که پروردهٔ ملک‌ودولت نیند

سفر کرده : دراینجا به‌معنی سیاح است «ك» عجمی بدل‌از «ه» رسمی‌است .

لاابالی : فعل‌مضارع منفی متکلم‌وحده‌است از باب«مفاعله» ناقص یایی، لیکن در استعمال متکلم ملحوظ نیست بلکه این عبارت را به معنی بی‌بند و بار و بی‌پروا استعمال می‌کنند .

زیند : به کسر « ز » و فتح «ی» فعل مضارع جمع غایب از « زییدن » نه «زیستن» یعنی زندگی می‌کنند .

که : حرف تعلیل است .

پروردهٔ‌ملك : اضافهٔ لامیه است « پرورده » یعنی پرورش یافته ، « ملك » یعنی سلطنت .

نیند : «ن» حرف نفی ، «ی» بدل از همزه دراصل نه‌اند ، یعنی نیستند .

محصول بیت : ای پادشاه! سفرکرده‌ها وجهان‌گردان لاابالی زندگی‌می‌کنند از هیچ چیز پروا ندارند ، زیرا پروردهٔ سلطنت و دولت نیستند . یعنی در خدمت سلاطین و درحضور اعیان دولت تربیت و پرورش نیافته‌اند . حاصل : مطابق آداب و اصول به بار نیامده‌اند .

شنیدم که بابندگانش سر است خیانت‌پسندست وشهوت‌پرست

بندگانش : «ش» ضمیر درمعنی مقید است به «سر» .

«سرش» مبتدا ، «خیانت پسند» ترکیب وصفی خبرمبتداست « خیانت پسند » یعنی‌کسی‌که خیانت را دوست می‌دارد و می‌پسندد .

در بعضی نسخ به‌جای «بندگانش»، «بندگانت» یعنی به‌جای «ش»، «ت» خطاب واقع شده ، پس بعد از «سر» ، «ش» ضمیر مقدر می‌شود درتقدیر: سرش .

محصول بیت : ای پادشاه ! شنیدم‌که با بندگان سودا دارد ، خیانت پسند و

شهوت پرست‌است . یعنی‌پسران‌را به‌خیانت و از روی شهوت دوست‌می‌دارد، درستکار نیست ، درهرحال به‌این دو جوان نظر ناپاکی دارد .

نشاید چنین خیره روی تباه   که بدنامی آرد به[1] ایوان شاه

نشاید : یعنی شایسته نیست .

خیره‌روی : ترکیب وصفی‌است به‌معنی‌گستاخ و بی‌حیا .

در بعضی نسخ به‌جای «روی»، «رای» واقع شده ، یعنی کوته فکر ، اضافه‌اش به «تباه» بیانیه است .

که : حرف بیان است .

بدنام : ترکیب وصفی‌است به معنی رسوا ، «ی» حرف مصدر است .

بایوان : «ب» حرف صله ، اضافه‌اش به «شاه» لامیه است .

محصول بیت : سزاوار نیست که چنین شخص فاسد وخیره سر و پست فطرت به‌ایوان و دربار پادشاه بدنامی بیاورد. به طریق ذکر محل و ارادهٔ حال - مراد خود شاه است نهایت به‌طریق ادب ایوان ذکرکرده است .

مگر نعمت شه فرامش کنم   که ببینم تباهی و خامش کنم

نعمت شه : اضافهٔ لامیه است .

که : حرف بیان است .

کنم : دراینجا یعنی شوم و باشم .

محصول بیت : مگر نعمت واحسان پادشاه را فراموش بکنم ، یعنی کفران نعمت بکنم که فساد را ببینم و خاموش باشم . حاصل : پادشاه خوشبخت ولی‌نعمت من‌است وسبب دولت من شده ، بنابراین حفظ ناموس او برمن واجب است .

بپندار نتوان سخن گفت زود   نگفتم ترا تا یقینم نبود

بپندار : «ب»حرف‌مصاحبت،«پندار»به‌کسر «ب»عجمی‌اسم‌است‌از«پنداریدن»

۱ـ ف : در .

به‌معنی ظن وگمان .

نتوان : «ن» حرف نفی، «توان» اسم‌است از«توانیدن» به معنی توانستن.

«سخن» مفعول مقدم «گفت» است .

گفت: دراینجا به معنی «گفتن» است .

ترا : یعنی به تو .

تا : حرف توقیت‌است به‌معنی مادام .

نبود : دراینجا یعنی نشد .

محصول بیت : ای پادشاه ! با پندار و گمان سخن را زود نمی‌توان گفت تا بر من یقین نشد؛ به‌تو نگفتم یعنی به‌خاطرسخن‌چینی ازروی‌گمان نگفتم،بلکه بعداز تحقیق وثبوت قضیه به‌توگفتم . حاصل : درگفتهٔ خود صادقم ودروغ نمی‌گویم .

زفرمانبرانم‌یکی[1]گوش‌داشت که‌آغوش‌رااندرآغوش‌داشت

فرمانبر : ترکیب‌وصفی‌است‌از«بریدن» یعنی‌فرمان‌برنده، غلام‌وخدمتگزار را گویند .

«گوش» مفعول مقدم «داشت» است یعنی‌گوش‌کرد و شنید .

که : حرف بیان است .

آغوش : با الف ممدود نام یکی ازآن‌دوجوان‌است. دربعضی‌نسخ‌چنین واقع شده : «که آغوش رومی درآغوش داشت» .

آغوش : (دومی) به‌معنی‌آغوش و بر‌است ، با«داشت» یعنی درآغوش‌گرفت .

محصول بیت : وزیرعتیق به شاه‌گفت: یکی ازمنسوبان و متعلقان من گوش داده و شنیده است‌که آغوش‌را درآغوش‌گرفته یعنی دربر گرفته است .

من این گفتم اکنون ملکراست رای
چنان کازمودم[2] تو نیز آزمای

را : ادات تخصیص است .

۱ــ ع ، ف : کسی . ۲ــ ع ، ف : چو من آزمودم .

که : حرف بیان است .

محصول بیت : وزیر گفت: من این‌سخن‌را گفتم، اکنون فکر و تدبیر از آن پادشاه است من او را آزمودم و تجربه‌کردم ؛ تو نیز بیازمای تا ببینی که حرف من راست است یا دروغ ؟

بناخوبتر صورتی شرح داد   که بد مرد را روز[1] نیکی[2] مباد

صورت : دراینجا به‌معنی وجه است . «ی» حرف وحدت است .

بدمرد : دراصل: مرد بد بود بااضافه‌به‌ضرورت وزن مقدم و مؤخرشده. «را» حرف تخصیص است .

روزنیکی : اضافهٔ لامیه است. «ی» حرف مصدر است .

محصول بیت : به‌وجهی زشت و نازیبا و با طرزی ناپسند به‌پادشاه شرح‌داد. روز نیکی بدمرد ، یعنی شخص بدکار نباشد . حاصل : نامرد خوشحال نشود و خدا به‌او خوشی قسمت نکند .

مصراع دوم جملهٔ معترضه است که نفرین واقع شده . درعلم بدیع این‌صفت را «حشو متوسط» گویند .

دربعضی نسخ به‌جای «روزنیکی» ، «نیك روزی» واقع شده . اگر «ی» اصلی باشد «روزی» یعنی نصیب وقسمت، اما اگر حرف وحدت باشد « روز » به معنی روز می‌شود یعنی چیز خوب نصیبش نشود ویا روز خوشی نداشته باشد . فتأمل.

بداندیش‌بر خرده‌چون‌دست‌یافت   درون بزرگان بآتش بتافت

بداندیش : ترکیب وصفی‌است به معنی دشمن .

خرده : یعنی‌کوچك، دراینجا مقصود خطا و نقصان و عیب است.

درون‌بزرگان : اضافهٔ لامیه است ، مقصود دل بزرگان است .

---

۱ و ۲ــ ع : روی نیکی ، ف : نیك‌روزی .

بتافت : فعل ماضی مفردغایب، لفظ مشترك است دراینجا مقصودگرم کردن یعنی سوزاندن است .

محصول بیت : بداندیش وقتی به نقصان و خرده دست یافت ، یعنی نقصانی وعیبی پیدا کرد ؛ دل بزرگان را به آتش حسد و عداوت می‌سوزاند . حاصل : عیب کوچك را بزرگ جلوه می‌دهد .

بخرده توان آتش‌افروختن پس آنگه‌درخت‌گشن[1]سوختن

بخرده : «ب» حرف مصاحبت ، «خرده» در اینجا مقصود خس و خرده های چوب است .

درخت‌گشن : اضافهٔ بیانیه ، مفعول مقدم «سوخت»است ، «گشن» به‌فتح «ك» عربی و «ش» یعنی بزرگ و زیاد .

دربعضی نسخ به‌جای «گشن»، «کهن» واقع‌شده، یعنی کهنه وقدیمی ، مقصود بازهم بزرگ است .

محصول بیت : با خرده‌های چوب می‌توان‌آتش‌افروخت . بعدازآن‌درختان بزرگ را سوزاند . حاصل : به‌وسیلهٔ فتنهٔ کوچك می‌شود فساد بزرگی به‌وجودآورد.

ملك را چنان گرم‌کرد این خبر[2]

که جوشش برآمد چومرجل بسر[3]

که : حرف بیان است .

جوش : اسم است به‌معنی غلیان . «ش» ضمیر در معنی مقید است به «سر» در تقدیر : بسرش .

چو : ادات تشبیه است .

مرجل : به کسر « م » و فتح «ج» یعنی دیگ سنگی، همچنانکه در بغداد

۱ــ ف : کهن . ۲ــ ع : سخن . ۳ــ ع : ببن .

معمول است . اما دراینجا مراد مطلقا دیگ است ازهرچه باشد .

محصول بیت : این‌خبرپادشاه‌را آن‌چنان‌آتشین‌کردکه همانندیگ‌جوشش به‌سرش آمد . حاصل : این‌خبر پادشاه‌را بسیار ناراحت وغضبناك کرد .

غضب دست در خـون درویش داشت
ولیکن سکـون دست در پیش داشت

«غضب» مبتدا ، «دست» مفعول صریح مقـدم «داشت» . و « در خون » مفعول غیرصریح، وجملهٔفعلیه‌خبرمبتداست، فاعل«داشت» ضمیرمستترراجع به«غضب»است.

محصول بیت : خشم و غضب پادشاه دست درخون درویش داشت ، یعنی‌قصد هلاك او کرد . ولیکن سکون و وقار دست در پیش پادشاه داشت ؛ یعنی سکون مانع هلاك درویش شد .

این مسئله‌روشن‌است‌که‌وقتی‌کسی‌بخواهد باتهور وحدت‌به‌کاری اقدام‌کند اگر خواستند ازاقدامش‌جلوگیری بکنند دست درپیش او می‌دارند که این‌کاررا نکن .

باید دانست‌که درهردو مصراع اسناد فعلها به‌غضب و سکون به‌طور مجازی است . فتأمل .

که پرورده‌کشتن نه‌مردی‌بود ستـم در پی داد سردی بود

که : حرف تعلیل علت جلوگیری از هلاك کردن درویش است .

« پرورده » مفعول مقدم «کشتن» است .

مردی : «ی» حرف مصدر است .

پی : دراینجا به‌معنی پشت وبعد است .

سرد : یعنی سرد که عرب «برد» می‌گوید . «ی» حرف مصدر است .

محصول بیت : سکون پادشاه مانع قتل درویش شد . زیرا پرورده و تربیت یافته را کشتن مردی نیست . پس‌از عدل و داد ستم وجفا سردی است ، یعنی سردی

وظلم است . حاصل : در اول او را اینهمه عزیز وگرامی داشتیم ، بعد ، اورا باحرف دشمن به هلاکت رسانیدن کار خردمندانه نیست .

باید دانست‌که این بیت و بیت بعدی سخن سکون است .

میازار پروردهٔ خویشتن   چو تیر تو دارد بتیغش[1] مزن

پروردهٔ خویشتن : اضافهٔ لامیه است .

چو : حرف تعلیل است .

تیر تو : اضافهٔ لامیه است یعنی تیری‌که متعلق به‌تو است .

باید دانست که در آن زمان پادشاه هرکس را ازکشتن امان می‌داد ازترکش خود تیری به او می‌داد تا نشان امان پادشاه بشود و بدین سبب کسی او را ناراحت نمی‌کرد . پس مراد از «تیر» تیر امان است .

بتیغش : « ب » حرف استعانت ، « تیغ » یعنی شمشیر . «ش» ضمیر راجع به «پرورده» است .

محصول بیت : پروردهٔ خود را میازار ؛ یعنی کسی‌را که پروردهٔ‌توست اذیت مکن. وقتی به او امان داده به دستش تیر داده‌ای ، باشمشیرش مزن .

بنعمت نبایست پروردنش   چوخواهی ببیدادخون‌خوردنش

چو : حرف تعلیل است .

خوردنش : «ش»ضمیردرمعنی‌مقیداست به«خون» درتقدیر: خونش خوردن، ضمیر راجع به «درویش» است .

محصول بیت : نمی‌بایست‌که درویش را ازاول گرامی وعزیز می‌داشتی و با نعمت پرورش می‌دادی، وقتی می‌خواهی ازروی ستم خونش را بخوری ؛ یعنی وقتی مرادت کشتن او بود ازاول اینهمه به‌او تعظیم‌کردن لازم نبود .

۱ــ ع : چو حق برتو دارد بتیرش ، ف : چو تیر تو دارد بتیرش .

ازو تـا هنـرهـا یقینت نشد در ایوان شاهی قرینت نشد

تـا : حرف توقیت است .

ایوان شاهی : اضافهٔ بیانیه است زیرا «ی» حرف نسبت است .

قرین : در اینجا به‌معنی مصاحب است .

محصول بیت : از آن درویش ، مادام‌که هنرها یقینت نشد ؛ یعنی مادام‌که هنرهای او معلومت نشد ؛ در دربار شاهی قرین و مصاحبت نشد ؛ یعنی‌پیش‌ازآنکه هنرهای او کاملا برایت روشن‌شود اورا وزیر کردی .

کنون تا یقینت نگردد گناه بگفتار دشمن گزندش مخواه

گنـاه : در تقدیر : گناهش است ، به ضرورت وزن و قـافیه و قرینهٔ « ش » «گزندش» ترك شده . فتدبر .

گزند : به‌ضم «ك» عجمی وفتح «ز» یعنی آسیب و زیان .

محصول بیت : اکنون مادام که گناه وجرم او یقین و معلومت نشود باگفتار دشمن به او گزند و زیانی مخواه ، یعنی ناراحتی او را مخواه وقصد هلاکش مکن .

ملك در دل این راز پوشیـده داشت
که قـول[1] حکیمان نیـوشیده داشت

که : حرف تعلیل است .

نیوشیده : اسم مفعول است یعنی شنیده شده که عرب « مسموع » گوید ، مقصود عمل به قول آنان است .

محصول بیت : پادشاه این راز را در دل پوشیده داشت ؛ یعنی به کسی فاش نساخت ، زیرا قول حکما را شنیده و مقبول داشت ؛ یعنی گفتارآنان را به‌کار بست که حکما گفته‌اند :

۱ــ **متن :** بقول .

دلست ای خردمند زندان راز چو گفتی نیاید[1] بزنجیر باز

زندان راز : اضافهٔ لامیه است .

بزنجیر : «ب» حرف مصاحبت است .

محصول بیت : ای‌خردمند ! دل زندان راز است ، وقتی رازرا گفتی ؛ یعنی فاش ساختی ، دیگر با زنجیر و زور دومرتبه به‌زندان بر نمی‌آید ؛ یعنی رازی که فاش شد دومرتبه آن را پنهان‌کردن امکان ندارد .

وجایز است که «ب» «بزنجیر» حرف صله باشد ، حاصل : چونکه راز فاش گردید دوباره به زندان وحبس وارد نمی‌شود. یعنی مخفی وپوشیده نمی‌شود .

نظرکرد پوشیده درکار مرد خلل‌دید در رای هشیار مرد

در : حرف صله است به معنی «ب» . « کار مرد » اضافهٔ لامیه است . «رای هشیار » نیز اضافهٔ لامیه است اگر«مرد» مضاف نباشد، همچنانکه رای بعضیها براین است ، لیکن قافیهٔ معیب می‌شود . زیرا در مصراع اول «کار» مضاف‌است پس وقتی در اینجا «هشیار» مضاف «مرد» نباشد ، قافیه نمی‌شود ردیف می‌شود . اما اگر «هشیار» را مضاف « مرد » قرار دهیم اضافهٔ بیانیه می‌شود و اسناد هشیاری به «رای» مجازی می‌شود . فتأمل .

محصول بیت : پادشاه حق‌بین درکار وصفات وحرکات وسکنات وزیرجدید نظرکرد ، یعنی مقید براین شد که ببیند وضع آن مرد از چه قرار است . در رای هشیار مرد خلل و نقصان دید .

بیت بعدی خلل را بیان می‌کند :

باید دانست‌که «هشیار» ترکیب وصفی است در اصل «هوشیـار» بود . «هوش» یعنی عقل وخرد «یار» یعنی‌دوست. پس «هشیار»یعنی‌کسی‌که هوش‌یار ودوست اوست

۱ــ **متن** : نباید .

بنابراین قیاس مرد هشیار است بەضرورت وزن تقدیم و تأخیر پیش‌آمده . فتأمل .

که ناگه نظر در[1] یکی بنده کرد   پریچهره در زیر لب خنده کرد

که : حرف بیان‌است «خلل» را بیان می‌کند .

در : حرف صله به‌معنی «ب» است .

پریچهره : ترکیب وصفی است «چهره» به‌کسر «چ» به‌معنی صورت است.

فاعل «کرد» (اولی) «درویش» و فاعل (دومی) «پریچهره» است .

محصول بیت : درحالی‌که پادشاه مراقب اوضاع درویش بود، درویش ناگهان به‌یکی از بنده‌ها نظرکرد پریچهره نیزدرزیر لب خنده‌کرد یعنی تبسمی نمود .

دو کس را که باهم بود جان و هوش   حکایت کنانند و لبها[2] خموش

دو کس را : «را» حرف تخصیص‌است .

که : حرف رابط صفت است .

حکایت کن : ترکیب وصفی‌است به‌معنی حکایت‌کننده، «ان» ادات‌جمع‌است .

محصول بیت : وقتی جان وهوش دو کس باهم باشد ، یعنی متفق و متحد باشند ، آنان حکایت می‌کنند درحالی‌که لبهایشان خاموش است . حاصل : دو نفر که از جان و دل به همدیگر محبت داشته باشند با زبان دل با هم صحبت می‌کنند ولی لبهایشان حرکت نمی‌کند ، یعنی بازبان حال حرف می‌زنند .

چو دیده بدیدار کردی دلیر   نگردی چو مستسقی از دجله سیر

دیدار : دراینجا به معنی صورت است .

دلیر : پهلوان وبهادر ، دراینجا به‌معنی بی‌باك وبی پرواست .

چو : ادات تشبیه است .

مستسقی: اسم‌فاعل است ازباب «استفعال». استسقاء مرضی‌است‌که صاحب آن

۱ــ ع ، ف : زی.   ۲ــ ع : لبها ، ف : ایشان ، **متن** : دلها .

هرگز ازآب سیر نمی‌شود .

دجله: به‌کسر«د» رود بغداد را گویند .

محصول بیت : وقتی چشمت را به دیدار زیبایی‌دلیر کردی؛ یعنی بدون ترس وبیم به‌صورتش نگاه کردی ، همچنانکه مستسقی از رود دجله سیراب نمی‌گردد تو نیز از تماشای روی زیبای او سیر نمی‌شوی .

ملك را گمان بدی راست شد[1]

ز[2] سودا بر و خشمگین خواست شد[3]

گمان بدی : اضافهٔ لامیه است .

سودا: دراینجا به‌معنی غضب وخشم است .

برو : یعنی بردرویش .

خشمگین : باید دانست که اگر آخر کلمه‌ای «م» باشد پیش‌از « ی » نسبت به‌آخرش یك «ك» عجمی می‌آورند نظیر: غمگین. فاحفظ . «ی» حرف نسبت، « ن » حرف تأکید نسبت است .

محصول بیت : یعنی پادشاه تقریر وزیر غماز را تحقیق‌کرد وگمان‌بدی‌اش راست شد . پس از خشم وغضب خواست‌براو خشمگین‌بشود . حاصل: براوغضب‌کرد .

هم ازحسن تدبیر و رای تمام   بآهستگی گفتش ای نیکنام

حسن تدبیر : اضافهٔ لامیه است .

رای تمام: اضافهٔ بیانیه است .

گفتش : «ش» ضمیر راجع به «درویش» است .

محصول بیت : پادشاه خواست به‌درویش غضب‌کند. اما ازحسن تدبیر ورای تمام وکامل به‌آهستگی و ملایمت به‌درویش‌گفت : ای مرد نیکنام !

۱ـ ع : کرد .   ۲ـ ع : چو .   ۳ـ ع : کرد .

ترا من خردمنـد پنداشتـم　　به اسرار ملکت امین داشتـم

اسرارملك : اضافهٔ لامیه . «ت» ضمیر خطاب است .

محصول بیت : من ترا خردمند ودانا پنداشتم و به‌همین جهت ترا به‌اسرار ملك امین‌کردم ، یعنی ترا وزیر اعظم نمودم .

مصراع دوم برای مصراع اول درمقام تعلیل واقع شده . فتأمل .

گمان بردمت‌زیرك وهوشمند[۱]　　ندانستمت خیـره و ناپسند

خیره: یعنی‌پست وهرزه، همچنانکه «خیره رای» یعنی‌کوته‌فکر، پس‌آنانکه بداندیش معنی کرده‌اند خلاف گفته‌اند (رد شمعی وسروری) .

محصول بیت : من ترا زیرك وهوشمندگمان‌کردم ، یعنی ترا ازخردمندان پنداشتم درحالی‌که تو خود مردی‌خیره وپست‌بوده‌ای. حاصل: من ترا نیك می‌دانستم و حال آنکه تو شخصی پست و دنی بوده‌ای .

چنین‌مرتفع پایه جای‌تو نیست　　گناه‌ازمن‌آمد[۲]خطای‌تو نیست

مرتفع پایه : یعنی بلند مرتبه .

جای تو : اضافهٔ لامیه است .

خطای تو : اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : چنین مرتبهٔ بلند ، یعنی مقام وزارت، جای تو نیست؛ یعنی شایستهٔ تو نیست و تو لیاقت آنرا نداری . دراین خصوص تو خطایی نداری گناه از من آمده‌که همچون تو رسوای پست را وزیراعظم‌کردم .

چومن[۳] بدگهرپرورم لاجرم　　خیانت روا داردم در[۴] حـرم

بدگهر : دراینجا به‌معنی بداصل است .

۱ــ **متن** ؛ زیرك هوشمند .　　۲ــ **متن** ؛ آید .　　۳ــ **ف** ؛ که چون .
۴ــ **متن** ؛ اندر .

لاجرم : یعنی لابد وناچار ، یعنی بدون شك و بی‌تردید .

داردم : « م » ضمیر درمعنی مقیداست به«حرم» درتقدیر: حرمم . «خیانت» مفعول اول «دارد» و «روا» مفعول دوم و «در حرم» مفعول غیرصریح آن است .

محصول بیت : پادشاه گفت : وقتی من شخصی بدگهر و بداصل را بپرورم بی‌شبهه درحق‌حرم‌خودخیانت روا می‌دارم. حاصل: ازتو بدگهرالبته‌خیانت سرمی‌زند.

بر آورد سر مرد بسیاردان چنین‌گفت با خسرو کاردان

بر آورد: یعنی بلند کرد . «سر» مفعول آن است .

مرد بسیاردان : اضافهٔ بیانیه است . «بسیاردان» ترکیب وصفی است به‌معنی بسیار داننده .

خسرو کاردان : اضافهٔ بیانیه است . «کاردان» ترکیب وصفی است به معنی دانندهٔ کار .

محصول بیت : پادشاه بعد ازآنکه به درویش عتاب و خطاب کرد ، درویش بسیاردان سررا بلند کرده به پادشاه کاردان چنین‌گفت ؛ مقول بیت بعدی است :

مراچون‌بود دامن ازجرم‌پاك نباشد[1] ز خبث بداندیش باك

مرا : یعنی مال من .

خبث بداندیش : اضافهٔ لامیه است .

باك : با «ب» عربی یعنی ترس که عرب «مبالات» می‌گوید .

محصول بیت : درویش می‌گوید : چون دامن من ازجرم وگناه پاك‌است ، از خباثت دشمن باك نباشد . یعنی وقتی گناهی ندارم از خباثت دشمن نمی‌ترسم .

دربعضی نسخ به جای «نباشد» ، «ندارم» واقع شده ، یعنی باك ندارم .

بخاطر درم[2] هرگز این ظن نرفت ندانم که گفت آنچه برمن نرفت

بخاطر : «ب» حرف ظرف، «در» آنرا تأکید می‌کند .

۱ـ ع : نیاید. ۲ـ **متن** : اندرم .

درم : « م » ضمیر درمعنی مقید است به «خاطر» درتقدیر: بخاطرم .

برمن نرفت : اصطلاحاً یعنی از من صادر نشد .

محصول بیت : هرگز این ظن که تو می‌گویی ازخاطرم نگذشت . نمی‌دانم آنچه را که از من صادر نشده چه‌کسی‌گفته ؟ یعنی حرف غمازرا درحق من تصدیق مکن زیرا من از تهمت بری هستم .

شهنشاه گفت آنچه گفتم برت　　　بگویندخصمان بروی اندرت

برت : «بر» اسم‌است به‌معنی پیش ونزد. « ت » ضمیر خطاب است . «برت» یعنی در پیش تو .

باید دانست که ظاهراً «خصم» درویش، وزیر عتیق است وجایز است که چند نفر دراین خصوص همدست باشند . زیرا درویش شخصی بیگانه بود پس امکان دارد که چند نفر به او حسد ورزند ویا اینکه وزیر عتیق را درمقام «واحدکالف»گذاشته خصمان گفته است باصیغهٔ جمع .

اندرت : «ت» ضمیر درمعنی مقید است به «روی» درتقدیر: رویت .

محصول بیت : پادشاه گفت آنچه درپیش‌توگفتم دشمنانت دررویت‌می‌گویند حاصل : من از خودم نگفتم آنچه ازدیگران شنیده‌ام گفتم .

چنین گفت بامن وزیر کهن　　　تو نیز آنچه دانی بگوی وبکن

محصول بیت : پادشاه می‌گوید : وزیرکهن به‌من چنین‌گفت ، تو نیز آنچه درحق خودت می‌دانی بگو و بکن، یعنی اگر عذری‌داری بیاور تاببینم چه می‌گویی؟

بخندید وانگشت[1] برلب گرفت　　　که‌اوهرچه گویدنباشد[2] شگفت

که : حرف تعلیل است .

او : ضمیر غایب راجع به وزیر عتیق است .

۱ــ ف : تبسم‌کنان دست .　　　۲ــ ع، ف:کزو هرچه آید نیاید .

محصول بیت : وقتی درویش این‌خبر را از پادشاه شنید ، خندید و انگشت برلب‌گرفت ؛ یعنی‌انگشت تعجب به‌دهان گذاشت وگفت که آن وزیرهرچه بگوید شگفت نیست، یعنی جای تعجب نیست .

حسودی که ببیند بجای خودم   کجا بر زبان آورد جز بدم

که : حرف رابط صفت است .

بجای خودم : «ب» حرف ظرف . اضافهٔ لامیه‌است. مقصود از «خود» حسود است. « م » کنایه از متکلم است مقصود وزیر جدید است .

کجا : یعنی چه وقت .

بدم : یعنی بد من . اما آنکه گفته : لغزش من ، خطا کرده (رد شمعی) .

محصول بیت : حسودی‌که مرا درجای خودش‌می‌بیند ، یعنی درمنصب‌خودش می‌بیند چه وقت جز بدی مرا بر زبان می‌آورد ؟ یعنی نمی‌آورد. حاصل: جزعیب و بد من چیزی نمی‌گوید .

آنکه معنی « به جای خود » را در صدر خود ، ترجمه کرده معنی صدر را نمی‌دانسته (رد شمعی) .

من آن ساعت[1] انگاشتم دشمنش   که خسرو فروتر نشاند از[2] منش

فروتر : یعنی پایین‌تر .

محصول بیت : ای پادشاه ! من این وزیر عتیق را آن ساعت و آنگاه برای خود دشمن دانستم که پادشاه او را درمنصبی پایین تر ازمن نشاند ؛ یعنی مرا بالاتر از اوگرفت .

چو خسرو[3] فضیلت نهد برویم   نداند[4] که دشمن بود در پیم

فضیلت : مصدر است به معنی زیادی . فضل مقابل نقص است که به معنی

۱ــ ع:من آنگاه .   ۲ــ ف :که بنشاند شه زیردست .   ۳ــ ع، ف: سلطان .
۴ــ ف : ندانی .

کمی است .

وی : ضمیر غایب راجع به وزیر غماز است. « م » ضمیر کنایه ازوزیرجدید و درمعنی مقیداست به «فضیلت» در تقدیر : فضیلتم .

نداند : فعل مضارع مفرد غایب، متضمن استفهام انکاری، فاعلش «خسرو» است.

بود : به‌ضم «ب» عربی و فتح « و » فعل مضارع مفرد غایب از « بودیدن » فاعلش وزیر عتیق است .

پی : به‌فتح «ب» عجمی و یاء «ی» اصلی دراینجا به‌معنی پشت وعقب‌است.

محصول بیت : وقتی پادشاه مرا بر وی فضیلت نهد ؛ یعنی مرا افضل از او گرفته بیشتر گرامی‌دارد آیا نمی‌داندکه او در پی من دشمن می‌شود ؟ یعنی این‌حال مسلماً معلوم پادشاه است .

مرا تا قیامت نگیرد بدوست   چو بیند که درعزمن ذل اوست

تـا : حرف انتهاست به معنی «الی» .

بدوست : «ب» حرف زاید است .

«مرا» مفعول اول « نگیرد » و « دوست » مفعول دوم آن ، و فاعلش وزیر عتیق است .

که : حرف بیان است .

عز : به‌کسر «ع» و تشدید «ز» یعنی عزت و حرمت .

ذل : به‌ضم « ذ » معجمه و تشدید «ل» مقابل عزّ است یعنی خواری .

او : ضمیر راجع به غماز است .

محصول بیت : وزیر عتیق مرا تا قیامت دوست نمی‌گیرد ، وقتی می‌بیندکه در عزت من ذلّت و خواری اوست ؛ یعنی هرقدر من عزیز می‌شوم او ذلیل می‌شود پس هرگز مرا دوست نمی‌دارد .

برینت بگویم حدیث[1] درست　　　اگر گوش با بنده‌داری نخست

برینت : دراصل «براینت» بود که در نتیجهٔ وصل همزه افتاده . « ب » حرف استعلا . «این» اسم اشاره است برقصهٔ مذکور . «ت» ضمیر خطاب برای پادشاه .

حدیث‌درست : اضافهٔ بیانیه است .

دربعضی نسخ «حدیثی» واقع شده با «ی» وحدت .

محصول بیت : وزیرجدید به‌پادشاه‌گفت: براین‌حال من و وزیرعتیق حدیث درست به‌تو بگویم اگر نخست گوش با بنده داری . یعنی اگر به حرفم گوش‌کنی ، خبردرست را به‌تو بگویم .

تمثیل

ندانم‌کجا دیده‌ام در کتاب　　　که‌ابلیس‌رادیدشخصی‌بخواب

که : حرف بیان است .

ابلیس : یعنی شیطان .

بخواب : «ب» حرف ظرف، «خواب» دراینجا به‌معنی رؤیاست .

حضرت شیخ برای قصهٔ وزیر جدید و وزیر قدیم ، قصهٔ ابلیس و شخصی را تمثیل می‌آورد : نمی‌دانم‌کجا درکتاب‌دیده‌ام که ابلیس لعین را شخصی‌درخواب دید.

ببالا صنوبر بدیدن چو حور
چوخورشیدش‌ازچهره‌می‌تافت‌نور

ببالا : «ب» حرف ظرف، «بالا» دراینجا به‌معنی قامت است .

صنوبر : درخت صنوبراست اما مقصود سرو است .

بدیدن : « ب » حرف ظرف ، «دیدن» مصدر است به معنی اسم مصدر یعنی دیدار وصورت .

۱ـ ع ، ف : حدیثی .

آنکه مصدر به معنی اسم مفعول گرفته یعنی دیده شده اشتباه کرده است (رد شمعی) .

چو : ادات تشبیه است .

حور: در عربی جمع است ، اما عجم مفرد استعمال می‌کند ، دختران بهشت را گویند .

محصول بیت : آن شخص ابلیس را دیدکه ازلحاظ قد مانند سرو و ازحیث ظاهر نظیرحور است وازچهره‌اش مثل خورشید نور می‌تافت؛ یعنی صورتش نورانی بود.

فرارفت و گفت ای عجب این تویی[1]   فرشته نباشد بدین نیکویی[2]

فرا : به‌فتح «ف» دراینجا به‌معنی نزد و پیش است .

ای : حرف ندا ، منادا محذوف است که شیطان می‌باشد .

محصول بیت : وقتی شیطان را درآن صورت زیبا دید ، پیش رفت و گفت : ای‌شیطان! آیا بااین‌شکل وصورت،این توهستی؟ یعنی ترا بسیار زیبا وخوب‌صورت دیدم فرشته بدین زیبایی نمی‌شود ؛ یعنی تو از فرشته هم زیباتری .

تو کین[3] روی‌داری بحسن‌قمر   چرا در جهانی بزشتی سمر

کین : دراصل «که ، این» بود درنتیجهٔ وصل « ه » رسمی وهمزه ساقط شده .

حسن قمر : اضافهٔ لامیه است .

چرا : به‌کسر وفتح «چ» جایز است ، از ادات تعلیل استفهامیه .

جهانی : «ی» ضمیرخطاب برای شیطان درمعنی‌مقیداست به «سمر».

سمر : به‌فتح «س» و « م » یعنی حکایت وافسانه، لفظ عربی است .

محصول بیت : خطاب به‌شیطان می‌گوید : توکه رویی به‌زیبایی ماه داری ،

۱ـ ع : توی ، ف : توئی .   ۲ـ ع : نیکوی ، ف : نیکوئی .

۳ـ ع ، ف : کاین .

یعنی توکه ماهرو هستی، چرا درجهان به زشتی داستان شده‌ای. حاصل : چرامردم از تو به زشتی نام می‌برند؟

ترا سهمگین روی پنداشتند　　بگرمابه در زشت بنگاشتند

سهم : به فتح «س» یعنی ترس و خوف . همچنانکه سابقاً گفتیم اگر آخر کلمه‌یی«م» باشد بادخول«ی» نسبت پیش‌ازآن «ك» عجمی به‌آخر کلمه اضافه‌می‌شود نظیر: غمگین ، شرمگین ، سهمگین ، فاحفظ .

سهمگین روی : ترکیب وصفی‌است به‌معنی دارندهٔ روی ترسناك .

بگرمابه‌در: « ب » حرف‌ظرف. «در» معنی ظرفیت‌را که «ب» دلالت می‌کند تأکید می‌نماید .

محصول بیت : مردم جهان ترا یك چیز ترسناك پنداشتند. درحمام وجاهای دیگرشکل ترا بدمنظر وزشت‌کشیدند. حاصل: به‌هیچ‌وجه ترا زیبا تصویر نمی‌کنند.

چرا نقشبندت درایوان شاه　　دژم‌روی کردست‌وزشت‌و تباه[1]

نقشبند : ترکیب وصفی‌است به‌معنی نقاش . «ت» ضمیرخطاب در معنی مقید است به «شاه» در تقدیر: ایوان شاهت .

دژم‌روی : ترکیب وصفی است. «دژم» به‌فتح وکسر « د » با « ز » عجمی لفظ مشترك است در اینجا به معنی غمگین و عبوس‌است، «دژم‌روی» یعنی دارای صورت عبوس و چهرهٔ غمگین .

محصول بیت : آن‌شخص به شیطان می‌گوید که وقتی تو این قدر زیباروی هستی ، چرا نقّاش ترا در ایوان شاه بدمنظر و عبوس و زشت روی و ترسناك رسم کرده است ؟

شنیداین‌سخن‌بخت‌برگشته‌دیو　　بزاری‌برآورد بانگ وغریو

بخت‌برگشته : ترکیب وصفی‌است یعنی‌کسی‌که طالعش برگشته .

۱ــ **متن** : زشت تباه .

دیو : یعنی شیطان .

غریو : یعنی فریاد وفغان .

محصول بیت : سخن این‌مردرا شیطان بخت برگشته ومنحوس شنید،به‌زاری فریاد وفغان بلندکرد .

که‌ای نیکبخت آن[1] نه‌شکل‌منست   ولیکن قلم‌در کف دشمنست

که : حرف بیان است .

محصول بیت : شیطان به‌آن مردجواب‌دادکه‌ای خوشبخت آن نقش ونگاری که می‌کشند شکل من نیست ، اما قلم دردست دشمن است ازآن جهت هرطور دلش می‌خواهد همان طور نقاشی می‌کند .

برانـداختم بیخشان از بهشت   کنونم بکین مینگارندزشت

بیخشان : «شان» ضمیرغایب‌کنایه‌ازنوع انسان ویاکنایه‌ازنقاشان‌وکاتبان‌است.

محصول بیت : شیطان‌گفت: اصل‌اولادآدم، یعنی‌حضرت آدم‌را،ازبهشت‌بیرون انداختم . اکنون به‌انتقام وکین‌آن مرا زشت می‌نگارند .

مرا همچنین نام نیکست لیـك   زعلت نگوید بداندیش نیك

مرا : یعنی مال من .

همچنین : یعنی مثل شیطان . دربعضی نسخ «همچنان» واقع شده .

نام نیك : جایزاست‌که بااضافه وقطع اضافه باشد . یعنی اضافهٔ بیانیه وبدون اضافه خوانده شود .

لیك : ادات استدراك است .

محصول بیت : وزیرگفت : نام من‌نیز مثل شیطان نیك‌است‌امادشمن به‌غرض آن‌نیك‌را درحق‌من‌نمی‌گوید درهمه حال ودرهرفرصت‌ازمن‌بدگویی‌می‌کندزیراازمن رنجیده ودردمنداست .

۱ــ ع ، ف : این .

وزیری که‌جاه‌من آبش بریخت بفرسنگ باید زمکرش گریخت

که : حرف رابط صفت‌است .

جاه من : اضافهٔ لامیه‌است .

آبش : یعنی آبرویش ، به‌ضرورت وزن ووجود قرینه ، مضاف‌الیه ترك شده .

بفرسنگ : «ب» حرف صله. «فرسنگ»دوازده هزارپامسافت راگویندتعریب کرده «فرسخ» گفته‌اند . البته اگر آخر کلمه «ك» وماقبلش «ن» ساکن باشدآن «ك» عجمی است فاحفظ .

ش : ضمیرراجع به‌وزیرعتیق است .

گریخت : به‌معنی مصدراست یعنی‌گریختن .

محصول بیت : درویش به‌پادشاه‌گفت : وزیری‌که عزت وجاه من‌آبروی اورا ریخت یعنی عرض وشرف اورا ببرد از مکر ونیرنگ اویك فرسنگ بایدفرارکرد . حاصل بایدازاو دور شده خودرا حفظ‌کرد .

ولیکن نیندیشم ازخشم شاه دلاور بود درسخن بی گناه

خشم شاه : اضافهٔ لامیه‌است .

دلاور : یعنی پهلوان وبهادر . در اصل ترکیب وصفی است دل آورنده یعنی شجاع وپردل مانند «زورآور» و«زبان‌آور». فتدبر .

محصول بیت : ازوزیرحیله‌کار ونیرنگ بازباید ترسید وخودرا حفظ‌کرد . اماازخشم شاه نمی‌اندیشم وازغضبش‌نمی‌ترسم زیراشخص بی‌گناه درسخن‌دلاروبی‌پروا می‌شود .حاصل : من بی‌گناهم‌چون‌اوازمن رنجیده بنابراین‌هرچه می‌خواهدبگوید .

اگرمحتسب گیرد[۱] آن‌را غمست که‌سنگ ترازوی بارش کمست

که : حرف بیان است .

۱ـع ، ف : گردد .

سنگ ترازوی بار : اضافه‌های لامیه‌است . مراد از «بار» چیزهایی است‌که وزن می‌شوند هرچه باشند .

محصول بیت : اگر محتسب بگیرد وحساب بکشدآن‌کس غم دارد وناراحت می‌شودکه سنگ ترازوی بارش‌کم‌است[1] .

دربعضی نسخ به‌جای «گیرد» ، «گردد» واقع شده ، یعنی اگر محتسب درشهر گردش‌کند .

چوحرفم‌برآید[2]درست‌ازقلم　　مرا ازهمه حرفگیران چه‌غم

حرفم : «م» درمعنی مقید است به«قلم» درتقدیر : ازقلمم .

حرفگیر : ترکیب وصفی است کسی را گویند که عیب و ایراد ونقص مردم را می‌گیرد .

محصول بیت : وقتی ازقلم من حرف درست وصحیح برآید یعنی ازمن عیب ونقص وسهوی‌صادرنشوداز‌سخن‌چینان وحرفگیران چه‌غم دارم ؟ یعنی‌اگرمن‌درستکار باشم‌ازسخن‌چینان وایرادکننده‌ها باکی نخواهم داشت .

ملك‌درسخن‌گفتنش‌خیره‌ماند　　سردست فرماندهی برفشاند

خیره : دراینجا به‌معنی حیران وناتوان وزبون است .

سردست : اضافۀ لامیه‌است .

فرماندهی : «ی» حرف نسبت ویاحرف مصدراست . مراد از « فرماندهی » حکومت است .

برفشاند : «بر» حرف تأکید است . «فشاند» به‌فتح وکسر «ف» یعنی افشاند و حرکت داد .

محصول بیت : پادشاه درسخن‌گفتن‌درویش حیران وناتوان‌ماند. پس سردست

۱ــ قسمتی‌ازمحصول بیت‌افتاده به‌قیاس ترجمه شد .　　۲ــ ع : برآمد .

فرماندهی را برفشاند .

باید دانست‌که اگرکسی قول یاعمل‌کسی‌را ردکند پشت دستش را به‌طرف‌آن کس‌که قول وفعلش مردود می‌شود برمی‌گرداند واز طرف خود به‌طرف او می‌افشاند یعنی این چیزمورد قبول من نیست . فتأمل. حاصل:پادشاه سخن درویش را بادست ردکرد .

که مجرم بزرق زبان‌آوری   ز[۱]جرمی‌که دارد نگردد بری

که : حرف تعلیل است یعنی علت برای رد پادشاه .

زرق : یعنی ریا .

زبان‌آور : ترکیب وصفی‌است به‌معنی فصیح وبلیغ.«ی» حرف مصدراست .

که : حرف رابط صفت است .

بری : به‌فتح «ب» عربی یعنی بی‌گناه .

محصول‌بیت : پادشاه‌کلام درویش را ردکرده‌گفت :گناهکار بازرق وریا وزبان آوری‌ازآن‌گناهی‌که‌دارد ، یعنی ازگناهی‌که‌ازاوصادر شده، بری وبی‌گناه نمی‌گردد .

زخصمت همانا که نشنیده‌ام   نه‌آخربچشم خودت دیده‌ام

همانا : یعنی «کانه» درفارسی‌گویا .

که : حرف بیان است .

آخر : ادات تأکید است برای تحسین لفظ‌آمده . آنکه درفارسی این‌کلمه‌را عربی‌گمان‌کرده وبه‌معنی نهایت‌گرفته سهوکرده (رد شمعی) .

چشم خود : اضافهٔ لامیه است یعنی باچشم خودم .

محصول‌بیت : پادشاه‌گفت: همانااز‌دشمنت نشنیده‌ام‌آخرباچشم خودم دیده‌ام- به‌طریق استفهام انکاری ـ یعنی خودم ترا دیده‌ام .

۱ـ **متن :** که .

کـز ین زمرهٔ خلق در بار گاه نمی بایدت[1] جز در اینان[2] نـگاه

آنچه پادشاه دیده دراین بیت ازراه‌کنایه بیان میکند .

زمره : به‌ضم « ز » لفظ عربی است به‌معنی‌گروه وبلوك ، اضافه‌اش به «خلق» بیانیه است .

دربعضی نسخ «باشدت» واقع شده یعنی آیانمی‌شد ؟ به‌طریق‌استفهام انکاری .

اینان : اسم اشاره به‌نزدیك ، مقصود دوبندهٔ مذکوراست .

محصول‌بیت : پادشاه‌گفت که از این زمرهٔ خلق‌که دربارگاه است یا این همه جوانان نورسیده‌که در دربارهستندآیا نمی‌بایست‌که نگاهت درغیراینان باشد ؟ یعنی البته نمی‌بایست به‌جوانانی‌که خدمتکار مخصوص من هستند عشق می‌ورزیدی غیراز اینها غلامان زیبا بسیار بودند می‌توانستی باآنان عشقبازی‌کنی . ازاین مطلب معلوم می‌شودکه پادشاه اهل دل بوده است .

بخندیدمردسخنگوی‌وگفت حقست این سخن حق نشاید نهفت

محصول‌بیت : مردسخنگوی ، یعنی درویش ، خندید وگفت : ای پادشاه ! این سخن حق است حق را پنهان‌کردن سزاوارنیست . حاصل : این سخن حق است محلی برای انکارندارد . لیکن :

درین نکته‌ای[3] هست‌اگر بشنوی که‌حکمت‌روان‌بادودولت‌قوی

این : اسم اشاره‌است به‌نظرکردنش درجوانان .

نکته : به‌ضم «ن» وسکون «ك» عربی دراینجا به‌معنی دقیقه است یعنی‌سخن باریك وکلام دقیق . «ی» حرف وحدت . همزه حرف توسل است .

که : حرف رابط دعاست .

مصراع دوم به‌طریق حشوملیح واقع شده است . فتدبر .

۱ــع ، ف : نمی‌باشدت . ۲ــ ع : ایشان . ۳ــ متن : نکتهٔ .

محصول بیت : ای پادشاه! فرمانت روان باد ودولت وسعادتت قوی وجاوید باد ، اگر گوش بدهی ؛ درنگاه کردن من به این جوانان نکته یی هست :

نبینی که درویش بی‌دستگاه   بحسرت کند در توانگر نگاه

نبینی : منادا متضمن استفهام است ، یعنی برایت معلوم است .

که : حرف بیان است .

درویش بی‌دستگاه : اضافهٔ بیانیه‌است .

بی‌دستگاه : «بی» ادات سلب . «دستگاه» یعنی قدرت ووسعت .

محصول بیت : ای پادشاه !آیا نمی‌بینی که درویش وفقیر بی‌دستگاه به‌حسرت درتوانگر نگاه می‌کند؟ یعنی شخص بی‌چیزوتنگدست ازروی حسرت به‌ثروتمند نگاه می‌کندچون آرزوی دنیوی به‌وسیلهٔ ثروت حاصل میشود بافقرامکان ندارد .

مرا دستگاه جوانی بـرفت   بلهو ولعب زنـدگانی بـرفت

مرا : یعنی مال من .

دستگاه جوانی : اضافهٔ لامیه‌است در صورتی‌که «ی» حرف مصدر باشد اما اگرحرف نسبت باشد بیانیه است .

لهو : به‌فتح «ل» وسکون «ه» یعنی بازی .

لعب : عطف تفسیراست برای ماقبل .

زندگانی : «گ» بدل از«ه» رسمی.«ان» ادات‌توسل. «ی» حرف مصدراست. اما اگر «ان» علامت جمع باشد «ی» حرف نسبت‌است . فتدبر.

محصول بیت : این بیت پاسخ اعتراضی است‌که ازبیت سابق ناشی شده‌گویا اعتراض‌شده‌که بیت مذکورمناسب وموافق حال‌تو نیست پس می‌فرماید: قدرت وقوت جوانی‌من رفته، یعنی پیرناتوان‌شده‌ام وبالهو ولعب زندگانی من‌رفته، یعنی دروضعی نیستم‌که هوا وهوس‌برانم. حاصل:ازآن مرحله‌که‌توگمان‌برده‌ای مدتهاپیش گذشته‌ام.

نگاه‌کردن من‌براینهاجوانی‌امرا به‌خاطرمی‌آورد پس‌آن‌نگاه تحسراست نه‌چشم‌طمع. دربیت‌آینده این معنی را تصریح میکند :

زدیدار اینان ندارم شکیب   که سرمایه‌داران حسنند وزیب

دیدار : دراصل اسم منقول ازترکیب وصفی است به‌معنی چهره .

شکیب : به‌کسر«ش» و«ك» عربی اسم است به‌معنی صبر .

که : حرف تعلیل است .

سرمایه‌دار : ترکیب وصفی‌است‌از«داریدن» نه‌داشتن ، یعنی دارندهٔ سرمایه، اضافه‌اش به«حسن» لامیه‌است .

زیب : به‌کسر «ز» اسم است به‌معنی زیور وزینت.

محصول‌بیت : ای پادشاه! بعدازآنکه قضیه‌را به‌واقع بیان‌کردم ازدیدارآنان شکیب‌ندارم، یعنی‌نمی‌توانم به‌صورت‌آنان‌نگاه نکنم زیراآنان سرمایه‌داران‌حسن و صاحبان زیبایی هستند . حاصل : بسیار زیباهستند همچنانکه دراول حکایت تعریف کرده بود .

آنکه‌گفته : نظرمن براینها ازبابت زیبایی وخوشرویی اینان نیست بلکه از جهت تحسر به‌حال خودم می‌باشد به‌مقصود بیت واصل نشده (ردسرودی) .

مراهمچنین‌چهره[1] گلفام[2] بود   بلورینم از خوبی اندام بود

مرا : یعنی مال من .

همچنین : یعنی نظیر این دوجوان . ویا نظیرچهرهٔ این دوجوان .

گلفام : ترکیب وصفی‌است به‌معنی‌گلرنگ. زیرا «فام» به‌معنی رنگ‌است.

م : ضمیرمتکلم وحده درمعنی مقید است به«اندام» درتقدیر: اندامم .

محصول‌بیت : چهرهٔ من نیز همانندابن دوجوان زمانی گلرنگ بود . یعنی

۱ ــ متن : چهرهٔ .   ۲ ــ ع : گلپام .

در رنگ وطراوت نظیر گل بود. اندامم ازکمال لطافت وصفا بلورین بود یعنی همچون بلورتابان ودرخشان بود .

مرا همچنین جعدشبرنگ بود قبا دربر از نازکی تنگ بود

جعد : صفت‌مشبهه، برای موی صفت واقع می‌شود. زلف‌پیچیده‌را جعدگویند و در اکثر جاهاکنایه از زلف می‌شود. « جعد شبرنگ » اضافهٔ بیانیه است به‌معنی زلف سیاه .

قبا : درلغت لباسی راگویندکه جلوش باز باشد نظیرعبا . اما دراینجا مقصود مطلق لباس است‌گاهی عجم «قبا» را علاوه برلباس جلوباز درمفهوم چاك نیزاستعمال می‌کنند مثلامی‌گویند «پیراهن قباکرد» یعنی چاك‌کرد . اما درحقیقت «پیراهن قبا کرد» یعنی باباز‌کردن جلوآن‌آنرا قفتان نمود . فاحفظ .

بر : ادات استعلاست به‌معنی بالا وروی .

محصول بیت : ای‌پادشاه ! من نیززمانی‌مانند‌اینها زلف مجعد شبرنگ‌داشتم. لباس‌دربرم از نازکی اندام ولطافت‌اعضایم تنگ‌بود یعنی تنم ازشدت لطافت ونرمی در لباس جانمی‌گرفت . حاصل من نیزروزگاری نظیراینها زیبا ودلربا بودم .

درین‌غایتم رشت باید کفن که‌مویم‌چو پنبه‌ست‌ودوکم‌بدن

درین: «در» حرف ظرف . «این» اسم‌اشاره به «غایت»که عبارت‌ازمقام ومرتبه است . «م» ضمیر متکلم مقیداست به«کفن» .

که : حرف تعلیل است .

چو : ادات تشبیه است .

دوك: به ضم «د» چیزی است‌که باآن پشم می‌ریسند .

بدن : تقدیرش: بدنم چودوکست. یعنی وجودم ازشدت ضعف وپیری ولاغری همچون دوك شده است .

محصول بیت : درپیری تااین‌حدرسیده‌ام‌که‌برایم‌کفن‌رشتن‌لازم‌است یعنی‌باید ازحالاکفنم‌آماده شودزیرا موی‌سرم همچون پنبه‌سفیدشده ووجودم‌نظیردوك‌لاغرشده حاصل: عمرم‌به‌آخررسیده‌موقع بازی باجوانانم‌نیست .

دورسته‌درم‌دردهن‌داشت‌جای   چودیواری‌ازخشت‌سیمین‌بپای

رسته : به فتح وضم«ر» صف دکانها وکوی بازاردار راگویند در اینجا مقصود ردیف است

در : دراصل به ضم «د» وتشدید «ر» است لکن شعرا به ضرورت وزن تخفیف می‌کنند . «م» ضمیردرمعنی‌مقید است به «دهن» درتقدیر: دهنم .

چو: ادات تشبیه است .

بپای : «ب» حرف ظرف‌است به معنی‌در«پای» دراینجا مقصوداستحکام‌واساس است یعنی ثابت وبرقرار .

محصول بیت : دردهانم دوردیف‌مرواریدجای‌داشت،یعنی برقراربود مانندیك دیوارکه‌ازآجرسیمین ساخته شده پایدارومحکم‌بود. حاصل:جمیع‌دندانهایم سالم‌بود وهیچ نقصان وعیب نداشت .

کنونم نگه‌کـن بوقت سخن   بیفتاده یك یك چوسور کهن

کنونم : « م »درمعنی مقید است به فعل «کن» یعنی‌کنم .

سور : به‌ضم «س» وسکون «و» به‌معنی حصار ودیوارشهر است اما در اینجا مقصود مطلق دیواراست .

محصول بیت : ای‌پادشاه ! حال‌من‌درگذشته همانطوربودکه دربیت پیشین‌بیان شد امااکنون به‌وقت سخن، یعنی‌درهنگام‌صحبت‌کردن، به‌من نگاه‌کن، یعنی‌به‌دهانم نگاه‌کن‌دانداانهای صاف ودرخشانم که‌چون مرواریدبود همانندیوارکهنه‌یك‌یك‌افتاده یعنی دندانهایم ریخته ، چندتا اینجا وآنجا به‌جای مانده ویااینکه هیچ نمانده است

نظیر سودی بیچاره که دردهان یك دندان ندارد .

دراینان بحسرت چـرا ننگرم که عمر تلف کـرده یاد آورم

که : حرف تعلیل است .

عمر تلف کرده: اضافهٔ بیانیه است . «عمر» مفعول مقدم «تلف کرده» است .

محصول بیت: ای پادشاه! چرا دراینان به حسرت نگاه نکنم؟ چونکه عمر تلف کرده‌ام را به خاطرم می‌آورند ، یعنی وقتی به اینها نگاه می‌کنم به عمر خودم حسرت می‌خورم پس به‌اینان نگاه کردنم تحسر برعمر گذشته است به‌خواهش نفسانی نیست .

برفت ازمن آن روزهای عزیز بپایان رسـد ناگه این روز نیز

روزهای عزیز : اضافهٔ بیانیه است .

مراد از «این روز» روز پیری است همچنانکه «روزهای عزیز» عبارت از روزگار جوانی است

محصول بیت: آن روز های عزیز و گرامی ازمن رفت ، یعنی روزهای جوانی رفت. این روز نیز ناگهان به‌پایان می‌رسد، یعنی روز پیری نیز امروز و فردا پایان می‌یابد و روز مرگ فرا می‌رسد .

چو دانشـور درمعنی بسفت ملك گفت ازین[1] به‌محالست گفت

درمعنی: اضافهٔ بیانیه است .

بسفت : «ب» حرف تأکید «سفت» به‌ضم «س» وسکون «ف» یعنی سوراخ کرد. دراین قبیل موارد عبارت ازگفتن سخن نغز وپرمعنی است .

گفت: (دومی) به معنی مصدر است .

محصول بیت : وقتی دانشور این درمعنی رابسفت ، یعنی این سخن گرانقدر وپرمعنی رابیان داشت، پادشاه گفت که ازاین بهتر سخن گفتن محال است .

۱ــ ع ، ف : بگفت این کزین .

درارکان دولت نگه کرد شاه   کزین خوبتر لفظ و معنی مخواه

ارکان دولت : اضافهٔ لامیه است .

مخواه : فعل نهی مفرد مخاطب به طریق خطاب عام است . فتأمل .

محصول بیت : وقتی پادشاه ازدانشور آن تقریر وبیان راشنید به ارکان دولت و اعیان حضرت نگاه کرد و گفت ، یعنی به بزرگان حاضر در آنجا گفت: بهتر ازاین لفظ ومعنی مخواه ، یعنی فصاحت وبلاغت عبارت از این است . حاصل : ادای لفظ ومعنی‌اش بی‌نظیر وبی‌بدیل است بهترازاین امکان ندارد .

کسی رانظر سوی شاهد رواست   که داند بدین شاهدی عذرخواست

را : ادات صله‌است به‌معنی «ب».

سوی‌شاهد: اضافهٔ‌لامیه است . «شاهد» دراینجا به‌معنی محبوب است.

روا : یعنی جایز .

که : حرف رابط صفت‌است.

شاهد : دراینجا به معنی گواه ، «ی» حرف مصدراست .

محصول بیت : پادشاه گفت : نظرکردن به سوی شاهد و زیبا ، یعنی نگاه کردن به زیبا روی، برای‌کسی جایزوسزاواراست‌که بدین شهادت‌عذرخواهی رابداند یعنی بتواند .

آنکه «ی» « شاهدی » را حرف وحدت گرفته از خودگفته است (ردسروری وشمعی) .

بعقل ارنه آهستگی کردمی   بگفتار خصمش بیازردمی

نه : ادات نفی درمعنی‌مقیداست‌به‌فعل «کردمی» درتقدیر: نکردمی. «کردمی» با «ن» نفی یعنی‌نمی‌کردم.

ش : ضمیر راجع به درویش است.

بیازردمی : «ب» حرف تأکید. «ی» بدل‌ازهمزه. «ی» (آخر) بازحرف‌حکایت است به معنی می‌آزردم .

محصول بیت: پادشاه‌گفت‌که اگرازروی عقل واندیشه‌آهستگی‌نمی‌کردم‌اورا باگفتار وافترای دشمنش می‌آزردم، یعنی تنبیه می‌کردم .

حضرت شیخ به اندرزشروع‌کرده می‌فرماید :

بتندی سبك دست بردن بتیغ　　بدندان برد پشت دست دریغ

سبك : دراینجا یعنی فوری .

برد : فاعلش «سبك دست بردن» است مجازاً و یا فاعلش فاعل «دست بردن» است . فتدبر . در بعضی نسخ به جای «برد» ، «گزد» واقع شده است یعنی می‌گزد ، فاعلش مثل سابق است .

پشت دست دریغ: اضافه های لامیه است مجازاً . « دریغ » در اینجا یعنی حسرت وندامت .

محصول بیت : به‌تندی وفوری دست به‌شمشیر بردن، حاصل: به‌تنبیهش‌فوری اقدام‌کردن ، پشت دست دریغ وندامت و پشیمانی را به دندان می‌برد ، یعنی پشیمان شده پشت دست را می‌گزد . همچنانکه انسان ازپشیمانی انگشت خود را با دندان می‌گزد . حاصل: عجله‌کارشیطان‌است .

زصاحبغرض‌تاسخن نشنوی　　که‌گرکار بندی پشیمان شوی

تا: حرف تحذیر وتنبیه است .

«سخن» مفعول صریح‌مقدم «نشنوی» و«صاحبغرض»مفعول غیرصریح‌آن‌است.

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : حذرکن‌که از صاحب غرض درحق هیچکس سخن نشنوی ، یعنی به حرف صاحب غرض عمل نکنی . زیرا اگربا سخن او به‌کاری اقدام نمایی ،

پشیمان می‌گردی .

نکونام‌را جاه و تشریف و مال　　بیفزود و بدگوی را گوشمال

تشریف : یعنی بخشیدن .

بیفزود : «ب» حرف تأکید.«ی» بدل ازهمزه است . این‌کلمه مصروف به ما قبل وما بعد است به‌طریق سحرحلال .

بدگوی : ترکیب وصفی است یعنی‌کسی‌که حرف بدمی‌گوید .

گوشمال : ترکیب وصفی است از«مالیدن» ، مقصود تأدیب وتنبیه است .

محصول بیت : پادشاه برمنصب و تشریف ومال نیکونام بیفزود ، یعنی عزت وحرمت وزیرجدید را درهر خصوص اضافه‌کرد . اماگوشمالی وتنبیه مفتری بدگوی یعنی وزیرعتیق را بیشترنمود . حاصل : سزای هرکس را داد .

بتدبیر دستور دانشورش　　بنیکی بشد نام در کشورش

بتدبیر دستور : «ب»حرف مصاحبت متضمن معنی سببیت . «تدبیر دستور» اضافهٔ مصدر به فاعلش واضافه‌اش به «دانشور» بیانیه است .

ضمیرها به پادشاه مذکوربرمی‌گردد .

بشد : یعنی برفت با «ب» تأکید .

کشورش : «ش» ضمیر درمعنی مقید است به «نام» درتقدیر : نامش .

محصول بیت : درسایهٔ تدبیر وزیرعاقل وکامل ، نام‌آن پادشاه با نیکی در کشورش رفت ، یعنی نامش درجهان به عدل وداد وانصاف مشهورگشت .

بعدل[1] وکرم سالها ملك‌راند　　برفت ونکو نامی از وی بماند

محصول بیت : پادشاه مذکورسالها با عدل وکرم سلطنت راند وپادشاهی‌کرد. او مرد و رفت از او در دنیا نیکنامی باقی ماند ، یعنی درجهان نام نیك‌گذاشت .

۱ــ ع : بعز.

چنین پادشاهان که دین پرورند ببازوی دین گوی دولت برند

که : حرف رابط صفت است .

دین پرور: اگر ترکیب وصفی باشد «ند» ادات جمع است اما اگر «پرورند» فعل مضارع باشد «ند» ادات جمع فعل است و آن مثل اولی مفرد نخواهد داشت به معنی پرورش می‌دهند .

ببازوی دین : «ب» حرف مصاحبت. «بازوی‌دین» اضافهٔ لامیه‌است مجازاً ، یعنی قدرت دین ، مقصود رعایت شرع شریف‌است .

گوی دولت : اضافهٔ لامیه است مجازاً و یا بیانیه است ، در اینجا هر دو معتبراست .

محصول بیت : این چنین پادشاهان که دین پرورهستند . یعنی قوانین دین اسلام را رعایت کرده گرامی می‌دارند ، به‌بازوی دین‌گوی دولت را می‌برند ، مقصود پادشاهانی است‌که دین و دولت دارند .

بایددانست‌که عادت حضرت شیخ بر این است‌که اگر مقصودش مدح و ثنا و یاپند واندرز نسبت به پادشاه خودش باشد شروع می‌کند به بیان قصه ، مانند همین یکی . فتدبر .

از آنان نبینم در این عهد کس وگر هست بوبکر سعدست و بس

عهد : دراینجا یعنی زمان .

بوبکرسعد: اضافه‌است درتقدیر: بوبکربن سعد، حذف «ابن» واقع دربین‌دو اسم علم شایع است .

بس : اگر بعداز«و» استعمال شود به معنی‌تنهاست‌که عرب «فقط» می‌گوید.

محصول بیت : از پادشاهان مذکور در این زمان کسی را نمی‌بینم و اگر در این زمان‌کسی‌هست فقطابوبکر بن‌سعدبن‌زنگی‌است، یعنی عدالت وکرم دراین عصر

منحصر به اوست .

بهشتی درختی تو ای پادشاه　　که افکنده‌ای سایه یکساله راه[1]

بهشتی : «ی» حرف نسبت است .

درختی : «ی» ضمیر خطاب است .

ساله : «ه» رسمی معنی مقدارافاده می‌کند ، راه یکساله را بیان می‌دارد .

محصول بیت : ای ابوبکر ! تو درخت بهشتی هستی‌که به راه یکساله سایه افکنده‌ای ، یعنی سلطنت تو به راه یکساله فرمان می‌دهد . حاصل:اکثر ربع مسکون زیرفرمان وتحت تصرف توست .

طمع بود از[2] **بخت نیك اخترم　　که ظل**[3] **همای افکند برسرم**

بخت : دراینجا یعنی دولت وسعادت .

نیك اختر: ترکیب وصفی است .

که : حرف بیان است .

ظل‌همای : اضافهٔ‌لامیه‌است یعنی سایهٔ همای ، مفعول صریح مقدم «افکند» و «برسرم» مفعول غیرصریح آن است .

«بخت» فاعل «افکند» است .

دربعضی نسخ به‌جای «ظل» ، «بال» واقع شده‌است .

محصول بیت : از بخت نیك اخترم امید وطمع داشتم‌که سایهٔ همای برسرم افکند ، یعنی امیدوار بودم‌که طالعم به‌من یاری‌کرده سعادتمند وخوشبخت سازد .

خرد گفت دولت نبخشد همای　　گر اقبال خواهی درین سایه آی

محصول بیت : وقتی من از بختم دولت ورفعت خواستم ، خرد گفت : همای دولت نمی‌بخشد ، اگردولت واقبال می‌خواهی به‌این سایه بیا ، یعنی به دردولت‌واقبال

۱ــ **متن** : افکندهٔ یك سایه ساله راه .　　۲ــ ع : در.　　۳ــ ع ، ف : بال.

این پادشاه پناه ببر تادولت یابی ، زیرا او درین زمانه سایهٔ خداست پس به‌این سایه پناه‌آور تاازدولتمندان شوی .

خدایابرحمت نظرکرده‌ای[1]   که‌این‌سایه‌برخلق‌گسترده‌ای[2]

که : حرف تعلیل است .

این سایه : اشاره است به سایهٔ دولت شاه ویاسایهٔ معهود.

محصول بیت : خدایا به مردم جهان ازروی رحمت نظرکرده‌ای که این‌سایه را برآنان‌گسترده‌ای، یعنی این پادشاه عادل‌را برآنان حاکم‌کرده‌ای‌که‌درسایهٔ دولت او دررفاه وصفا وآسایش به سرمی‌برند.

دعاگوی‌این دولتم بنده‌وار   خدایا تو این سایه پاینده‌دار

دعاگوی : ترکیب وصفی است اضافه‌اش به « این دولت » اضافهٔ اسم فاعل به‌مفعولش است .

وار : ادات تشبیه است .

محصول بیت :بنده‌وار دعاگوی این دولت هستم یعنی همانند بنده این دولت را دعا می‌کنم . خدایا! تواین سایهٔ دولت راثابت وجاوید نگاه‌دار، زیراسبب‌آسایش وصفای مردم است.

صوابست‌پیش‌ازکشش‌پند[3]کرد   که نتوان سرکشته پیوندکرد

«صوابست» خبرمقدم‌است ، «پندکرد» مبتدای مؤخر .

کشش : اسم مصدراست از«کشیدن» نه‌ازکشتن .

پند : اگر با « ب » عجمی باشد به‌معنی اندرز است اما با « ب » عربی مقصود حبس است . در اینجا هردو معنی محتمل‌است . آنانکه فقط حبس دانسته‌اند قصور کرده‌اند (ردشمعی وسروری) .

کرد : درهردومصراع مصدراست به‌معنی‌کردن .

۱ـ **متن** : کردهٔ .   ۲ـ **متن** : گستردهٔ .   ۳ـ **ع** ، **ف** : بند .

که : حرف تعلیل است .

سر کشته : اضافهٔ لامیه یابیانیه‌است بادوعبارت، یعنی‌سر شخص‌کشته ویاسری که‌کشته شده . حاصل : سرمقتول است مجازاً .

محصول بیت : صواب است پیش‌ازکشتن‌اندرزدادن ویازندانی‌کردن ، یعنی پیش‌ازاقدام به‌قتل‌یك‌گناهکاربایداندرزش‌داد، باشدکه پندگیرد وهرگاه‌اندرزنپذیرفت مدتی باید حبس کرد . زیرا اگر بکشی شاید خطاکنی وبعدپشیمان گردی‌که آن‌هم سودی‌نخواهد داشت چون سرکشته‌را به‌جای خود پیونددادن محال‌است پس‌درکشتن عجله‌کردن‌کارخردمندانه نیست .

این بیت مناسب ماجرای وزیرشدن حضرت شیخ است‌که دربالاگذشت واندرز است برای همهٔ ارباب دولت .

خداوندفرمان‌ورای‌وشکوه   زغوغای مردم نگردد ستوه

شکوه : یعنی هیبت وعظمت.

ستوه: یعنی زبون و ناراحت .

محصول بیت : صاحب‌فرمان ورای و شکوه و عظمت از غوغای مردم زبون وناتوان نمی‌شود. یعنی‌از ازدحام شاکیان وارباب حاجات دلتنگ وناراحت نمی‌شود .

سرپرغرور از تحمل تهی   حرامش بود تاج فرماندهی

سر پر غرور : اضافهٔ بیانیه است .

حرامش: «ش» راجع به «سر» است .

فرماندهی : «ی» حرف‌نسبت‌یا حرف مصدراست یعنی تاج‌منسوب‌به‌فرمانده ویا تاج فرماندهی .

محصول بیت : سرخالی ازتحمل پر ازغرور، یعنی سری‌که مغرورشده‌تحمل ازدحام مردم نکند ـ به طریق ذکر جزء وارادهٔ‌کل، مراد وجود وذات‌است واسنادش

به «سر» مجازی است ـ برای این‌چنین سری تاج سلطنت حرام است، یعنی چنین وجودی شایسته وسزاوار پادشاهی وسلطنت نیست .

نگویم چو جنگک[1] آوری پای‌دار

چو خشم آیدت عقل بر جای‌دار

جنگک‌آوری : جایز است که «آوری» فعل‌مضارع مفرد مخاطب باشد و «جنگک» مفعول مقدم آن وجایز است که «جنگک‌آور» ترکیب وصفی باشد و «ی» ضمیر خطاب ، «جنگک‌آوری» یعنی جنگک‌آورهستی.

«پای» مفعول مقدم «دار» است .

آیدت : «ت» ضمیرخطاب است یعنی بر تو بیاید .

«عقل» مفعول صریح مقدم «دار» و «برجای» مفعول غیر صریح آن است .

محصول بیت : نمی‌گویم که وقتی جنگک‌آوری ویا جنگک‌آورهستی، ثابت‌قدم باش، یعنی جنگک‌را به‌آخر برسان، بلکه می‌گویم که وقتی به‌چیزی ویا کسی خشمناك می‌شوی، عقلت رادرجای خودنگاه دار، یعنی عقل‌خودرا مغلوب خشمت نکن‌تامبادا به سبب خشم مرتکب خطایی گردی، وبعد پشیمان شوی .

تحمل کند هر که‌را عقل هست نه‌عقلی که‌خشمش کند زیردست

که : رابط صفت است .

خشمش : «ش» راجع به «عقل» است .

زیردست : اضافهٔ لامیه است به معنی مغلوب .

محصول بیت : هر کس که عقل‌دارد غوغای‌مردم‌وازدحام‌خلق‌را تحمل می‌کند یعنی‌خردمند ازازدحام وکثرت مردم ناراحت نمی‌گردد اما مقصودم‌آن عقل‌نیست که غضب‌آن را زیردست می‌کند یعنی غضب مغلوبش می‌سازد .

۱ـ **متن :** جنگ .

چو لشکر برون تاخت خشم از کمین
نه انصاف ماند نه تقوی نه دین

تاخت : به سکون «خ» فعل ماضی مشترك است بین لازم و متعدی، اکثر در تاختن اسب به‌کار می‌رود. «لشکر» مفعول اول آن و «برون» مفعول دوم و «از کمین» مفعول غیر صریح آن ، فاعلش «خشم» است .

محصول بیت : وقتی لشکر خشم و غضب از کمین بیرون تاخت، یعنی اگر لشکر خشم از کمین بدرآید، نه انصاف می‌ماند و نه تقوی و نه‌دین . حاصل: وقتی خشم بر عقل غالب آید هیچ یك از اینها نمی‌ماند زیرا اینها درسایهٔ عقل بر جای می‌مانند وقتی عقل نباشد اینها هم نخواهند بود .

ندیدم چنین دیو زیر فلك　　کز و می گریزند[1] چندین ملك

دیو : در اینجا یعنی شیطان.

مراد از «چندین ملك» تقوی و انصاف و دین است .

محصول بیت : در زیر فلك دیوی نظیر خشم و غضب ندیدم که از او اینهمه ملك فرار می‌کنند یعنی همان طور که دیو و ملك مانعة‌الجمع است خشم نیز باصفات مذکور دریك جا جمع نمی‌آید . فتأمل .

گفتار اندر بخشایش بر ضعیفان[2]

نه بی حکم[3] شرع آب خوردن خطاست
و گر خون بفتوی بریزی رواست

بی‌حکم شرع : اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : بدون حکم شرع، یعنی بدون اجازهٔ شرع آیا آب خوردن خطا نیست ؟ به طریق استفهام انکاری ـ یعنی خطاست . حاصل: باوجود اینکه آب حلال

۱ــ ع ، ف : که‌ازوی گریزند .　　۲ـ ع: درتدبیر ملك داری و مراسم پادشاهی، ف : سه‌ستاره .　　۳ـ ع ، ف: نه‌برحکم .

است اگر شرع اجازه ندهد حرام می‌شودهمچنین بنا به‌فتوا اگرخون بریزی رواست، یعنی به‌حکم شرع قتل‌نفس‌هم‌جایزاست ، یعنی‌در اوامر و نواهی باید از دستور شرع اطاعت‌کرد .

در بعضی نسخ «نه برحکم شرع» واقع شده است .

کرا شرع فتوی دهد[1] بر هلاك   الا تا نداری ز کشتنش باك

کرا : درتقدیر: هرکس‌را که، رابط به ضرورت وزن ترك شده، پس «که» اسم است به معنی‌کسی‌که، «ه» رسمی درترکیب ساقط شده است .

شرع: یعنی اهل شرع، مضاف حذف شده است .

الا : به فتح همزه حرف تنبیه واستفتاح‌لفظ عربی‌است امادرعجم‌نیزاستعمالش شایع است علی‌الخصوص با «تا» ی‌تحذیر . درترکی نیزمشهوراست .

کشتنش : «ن» به ضرورت وزن‌ساکن‌خوانده می‌شود. «ش» ضمیربرمی‌گردد به «که» واقع دراول بیت .

محصول بیت : اهل شرع به قتل هرکس‌که فتوا بدهد ، هان! ازکشتن اوباك نداشته باش . زیرابه خاطرآن برایت‌گناه نمی‌نویسند .

وگر دانی اندر تبارش کسان   بریشان ببخشای وراحت[2] رسان

و : برای استدراك است به‌معنی اما ولیکن .

تبار : درعربی به‌معنی هلاك‌است اما درعجم به‌معنی اصل ونسب به‌کارمی‌رود «ش» ضمیربرمی‌گردد به‌مقتول ویا «کشتنی» دربیت سابق .

«کسان» مفعول صریح‌فعل «دانی» و «اندرتبار» مفعول غیرصریح‌آن است .

محصول بیت : اما اگر دراصل ونسب‌کشتنی یاکشتهٔ مذکورکسانی‌می‌شناسی، یعنی‌کسانی از خویشاوندان و نزدیکانش هست ، برایشان ببخشای‌و راحت وآسودگی

۱ـ **متن** : بردهد .   ۲ـ ع : روزی .

برسان . حاصل : این نکته را رعایت‌کن .

گنه بود مـرد ستمـکاره را چه‌تاوان زن وطفل بیچاره‌را

مردستمکاره : «ه» رسمی معنی تخصیص دارد یعنی‌گناه مخصوص به‌ستمکار.

تاوان : یعنی جریمه ودیه ، دراینجا به‌معنی جرم وگناه است .

طفل بیچاره : اضافهٔ بیانیه‌است . «بیچاره» نسبت به «زن» و«طفل» قیدواقع شده‌است .

محصول بیت : گناه وجنایت مربوط به‌مرد ستمکاراست یعنی‌گناه از ستمکار سرمی‌زند پس زن وطفل بیچاره و مظلوم چه‌گناه وجرمی دارندکه تاوان بپردازند؟ یعنی مصیبت مقتول بلای آنان است درحالی‌آنان مستحق جوروجفا نیستند .

تنت‌زورمندست‌ولشکرگران ولیکن در اقلیم دشمن مران

باید دانست‌که این بیت وبیتهای بعد مطلقا اندرز است برای پادشاه سعدی یا پادشاهان دیگر .

زورمند : «مند» ادات نسبت‌است‌به‌معنی‌با ، «زورمند» یعنی‌بازوروپرقدرت.

گران : به‌کسر«گ» درلغت به‌معنی سنگین‌است اما دراین‌قبیل‌موارد به‌معنی فراوان است .

مقصود از«اقلیم» مملکت‌است . اضافه‌اش به«دشمن» لامیه است .

مران : فعل نهی مفرد مخاطب از «رانیدن» درلغت به‌معنی راندن است اما دراین قبیل موارد یعنی مرو .

محصول بیت : تنت نیرومند ولشکرت‌گران است اما بااین وجود به‌مملکت دشمن مران ، یعنی مرو وداخل مشو .

آنکه «دشمن» را به‌سلاطین اسلام اختصاص داده بی‌معنی‌گفته‌است (ردسروری).

که‌وی‌در[۱] حصاری گریزد بلند رسد کشور[۲] بی‌گنه را گزند

که : حرف تعلیل است برای فعل «مران» .

وی : ضمیرغایب راجع به«دشمن»است .

در : حرف صله به‌معنی «ب» است آنکه به‌جای «در» ، «بر» نوشته خطا کرده (رد شمعی) .

کشوربی‌گنه : اضافهٔ بیانیه‌است درتقدیر: اهل‌کشور. آنکه «کشور»را با«ی» نوشته وگفته حرف نسبت‌است دوخطاکرده : دراثبات «ی» وحرف نسبت دانستن‌آن .

محصول بیت : لشکرت هرقدر فراوان وتنت پرزورباشد به‌کشوردشمن‌داخل مشو ، زیرا او به‌حصاری بلند ومحکم می‌گریزد به‌رعیتهای بی‌گناه مملکت ضرر و آسیب‌می‌رسد. ازاین‌جهت‌مرتکب‌گناه می‌شوی درحالی‌که بردشمنت هم‌غالب‌نشده‌ای.

نظرکن در احوال زندانیان که ممکن بود بی‌گنه در میان

کن : از«کنیدن» «است . «نظرکن» یعنی بازرسی وتحقیق‌کن .

احوال زندانیان : اضافهٔ لامیه .«ی» حرف نسبت است. «ان» ادات‌جمع‌برای ذوی العقول است .

که : حرف تعلیل است برای عبارت «نظرکن» .

ممکن : اسم فاعل ازباب «افعال» به معنی احتمال دارد .

بی‌گنه : «بی» ادات سلب مخصوص اسمهای جامد است .

میان : درتقدیر : درمیان ایشان .

محصول بیت : دراحوان زندانیان نظرکن ، یعنی زندانیان را مورد بازرسی قراربده‌که احتمال دارددرمیان ایشان شخصی‌بی‌گناه‌باشدآزادی اولازم‌است‌همچنانکه معهود می‌باشد .

حضرت شیخ به اندرز دیگری شروع‌کرده می‌فرماید :

۱ــ ع ، ف : بر .　　۲ــ ع ، ف : کشوری .

چو بازارگان دردیارت بمرد　　　بمالش خساست[1] بود دست برد

بازارگان : یعنی تاجر، سابقاً دربارهٔ این کلمه مفصلابحث شده. با تقدیر «ی» وحدت یعنی یك تاجر: فتدبر.

دیار : جمع مکسر «دار» جمع کثرت است یعنی خانه‌ها . امادراین قبیل‌موارد مقصود سرزمین ومملکت است . «ت» ضمیرخطاب است .

خساست : به فتح «خ» معجمه یعنی پستی ودنائت .

برد: فعل ماضی است به معنی‌مصدر. «دست» مفعول صریح مقدم و « بمالش » مفعول غیرصریح است. مراداز«دست بردن به مال» طمع‌کردن درمال‌وآن‌رابرداشتن است حاصل :گرفتن مال است .

محصول بیت : چون درکشور تو بازرگانی غریب بمیرد به مال او دست بردن ، یعنی مال او را گرفتن ، پستی وخست است . حاصل : طمع‌کردن در مال او نامردی است .

کز آن پس که بر وی بگریند زار　　　بهم باز گویند خویش و تبار

که : حرف تعلیل برای پستی دست بردن به مال است .

آن : اسم اشاره به زمان موت ویاگرفتن مال است .

که : حرف بیان است .

زار : یعنی ذلیل وحقیر، آنکه معنی‌آن را دروغ ووافر دانسته خطاکرده(رد سروری وشمعی) .

خویش : به‌ضم «خ»با «و»رسمی وسکون «ی» یعنی‌خویشاوندکه عرب«قریب» و«حمیم»، گوید. و«رکن» نیزبه‌ضم «ر» وسکون «ك» گوید .

تبار : به فتح «ت» لفظ عربی‌است به معنی‌قوم وقبیله‌به‌طریق‌عطف‌تفسیری.

---

۱ ــ ع : خیانت ، **متن** : خاست .

محصول بیت : اگردرکشورتو بازرگانی غریب فوت‌کند اموال واملاك اورابه رایگان وبی‌سبب‌گرفتن دنائت وپستی است زیرا بعدازمرگ اووگرفتن مالش‌اقربا و خویشاوندانش براو زارمی‌گریند وبه همدیگرمی‌گویند. مقول بیت آینده است.

باید دانست‌که فاعل «گویند» «خویش‌وتبار»است وفاعل«گویند» هم‌جایزاست که «اینها» باشد وجایزاست‌که به قرینهٔ اینها مقدرباشد . فتأمل .

آنکه «بگریند» را به‌عبارت «پس»تعلیق کرده‌وگفته‌پس‌ازگریستن براو.فحوای بیت رانفهمیده (رد شمعی).

«باز»دراینجاافادهٔتأکید می‌کندآنکه‌به‌معنی‌آشکارگرفته‌ازخودگفته(ردشمعی) .

که‌مسکین دراقلیم‌غربت بمرد   متاعی کزو ماند ظالم ببرد

که : حرف رابط مقول وقول است .

اقلیم غربت : اضافهٔ بیانیه است .

متاع: به‌فتح «م» یعنی اسباب واثاث «سلعه» نیزمی‌گویندبه‌کسر«س» وسکون «ل» . منفعت رانیز«متاع»گویندیعنی‌فایده وهرچه ازآن فایده‌آید.«ی»حرف‌وحدت ویا حرف تنکیروابهام است .

مراد از «ظالم» دراینجا پادشاهی است‌که مال‌بازرگان راگرفته .

« ظالم» مبتدا،«ب» حرف تأکید ، «برد» فعل ماضی‌خبرمبتدا ، «متاع» مفعول مقدم است .

محصول بیت : خویشاوندان بازرگان مرده ازپس اوگریه می‌کنندومی‌گویند که بیچاره درغربت مردواموال واسبابش‌راپادشاه ستمگرآنجا ضبط‌کرد.

اندرزی‌است‌برای پادشاهان تا طوری رفتارنکنندکه به‌ستمگری‌مشهورشوند .

حذرکن[1] ازآن[2] طفلك بی‌پدر   وزآه دل دردمندش حذر

طفلك : مصغر طفل است به طریق ترحم و شفقت ، درلغت بعنی طفل‌کوچك

---

۱ ـ ع ، ف : بیندیش .   ۲ـ ع : ازان .

اما در اینجا مراد یتیم است . بچۀهمه حیوانات را «طفل»گویند اضافه‌اش به«بی‌پدر» بیانیه است .

دل‌دردمند : اضافۀ بیانیه است .

حذر : جایز است‌که به طریق معمول فعل امر مخاطب باشد از « حذریدن » مثل «طلب» که فعل امراست از «طلبیدن» . فتدبر. وجایزاست‌که نظیراولی‌باترکیب معنی بدهد یعنی حذرکن .

محصول بیت : ازآن‌طفلك‌بی‌پدرحذرکن. یعنی اورانگریان‌وازآه‌دل‌دردمند اوحذرکن تامبادا درهنگام استجابت دعاها نفرینی درحق توبکندومؤثرگردد.

بسا نام نیکوی پنجاه سال   که یك‌نام زشتش کند پایمال

بسا : وبسی یعنی بسیار .

نام نیکو : اضافۀ بیانیه واضافه‌اش به «پنجاه سال»لامیه است .

«سال» تمییز «پنجاه» است . فتدبر.

که : حرف رابط صفت است .

نام زشت : اضافۀ بیانیه است. «ش» ضمیر راجع به «نام‌نیکو» است .

پایمال: نظیر«دستمال» ترکیب وصفی است به معنی زیر پای ماندن و لگد مال شدن .

محصول‌بیت : حضرت شیخ به اندرز عموم شروع‌کرده می‌فرماید : چه بسا نام نیك پنجاه سال یعنی نام‌نیکی‌که درمدت پنجاه سال به‌دست‌آمده یك‌نام زشت‌آن را پایمال‌کند .حاصل: رسواسازد .

پسندیده کاران جاوید نام   تطاول نکردند برمال عام

پسندیده کاران جاوید نام : اضافۀ بیانیه است .

تطاول : مصدر باب «تفاعل» دراین قبیل موارد به معنی ستم‌استعمال‌می‌شود یعنی دست درازی .

مال‌عام : اضافهٔلامیه است مقصود از«عام» مردم است.

محصول بیت : نیکوکاران جاویدنام ، یعنی‌نیکوکارانی‌که نام جاودانی‌کسب کرده‌اند، حاصل:آنانکه درجهان نیکنامی به‌دست‌آورده‌اند به مال‌مردم دست‌درازی نکردند وظلم وتعدی ننمودند زیرا‌تطاول باعث‌بدنامی‌است .

بر آفاق اگرسر بسر پادشاست
چو مال از تو انگر ستاند گداست

آفاق : جمع «افق» درلغت به‌معنی طرف‌است اما دراینجا به‌طریق‌ذکرجزء و ارادهٔ‌کل، مقصود عالم است.

سربسر : به فتح دو «س» و «ب» یعنی سرتاسر وتمام .

برای ضرورت قافیه ووزن از آخر «پادشاه» «ه» اصلی حذف شده همچنانکه از «گیاه» حذف‌کرده «گیا»گویند بالجمله این‌حذف در جایی امکان دارد که التباس نشود . فتدبر .

ستاند : به‌کسر «س» و فتح «ن » فعل مضارع مفرد غایب یعنی‌گیرد دراینجا یعنی غصب‌کند .

محصول بیت : هرگاه‌کسی پادشاه‌سرتاسرجهان‌باشد وقتی‌ازتوانگرمال‌بستاند گداست، یعنی‌گداطبع است. پس پادشاهان باید مستغنی ازحقوق‌مردم باشند .

بمرد آن تهیدست آزاد مرد   زپهلوی مردم[1] شکم پرنکرد

تهیدست : ترکیب‌وصفی‌است‌یعنی دست خالی‌که عرب«صفرالید»گویدبه‌کسر «ص»وسکون «ف»،کنایه ازفقراست، اضافه‌اش به«آزاد مرد» بیانیه است .

آزادمرد : ترکیب مزجی است‌دراصل «مردآزاد» بااضافه بودبعدمزج‌کردند

---

۱ ــ ع ، ف : مسکین .

«آزادمرد» یعنی اصیل و نیکوکار .

محصول بیت : آن آزاد مرد تهیدست فوت کرد یعنی به مشقات فقر صبر نمود و مرد و رفت اما از پهلوی مردم شکم خودرا پر نکرد، یعنی به کسی اظهار نیاز ننمود و در رفع درد فقر التماسی نکرد .

دربعضی نسخ «نمرد» واقع شده . لیکن جای تأمل است .

حکایت در معنی شفقت بر رعیت[1]

شنیدم که فرماندهی دادگر   قبا داشتی هردو روی آستر

قبا : به فتح « ق » در عربی لباس جلو باز را گویند نظیر عبا . اما در عجم گاهی به معنی پاره کردن است «پیراهن قبا کرد» یعنی چاك کرد. اما در حقیقت یعنی جلوی پیراهن را باز کرد .

داشتی : «ی» حکایت حال معنی می دهد یعنی می داشت. «داشتی» کنایه از مالك بودن است یعنی قباداشت .

محصول بیت : حضرت شیخ می فرماید: شنیدم که یك فرمانده دادگر قبایی داشت که هردوریش آستر بود. حاصل: لباسی داشت که روی و آسترش یکی بود.

یکی گفتش ای خسرو نیکروز   قبایی زدیبای چینی[2] بدوز

در بعضی نسخ به جای «یکی»، «کسی» واقع شده.

خسرو نیکروز : اضافهٔ بیانیه است. «نیکروز» ترکیب وصفی است به معنی دارندهٔ روزنیك که مقصود سعادتمند و خوشبخت است .

خسرو : از القاب سلاطین عجم است نظیر «فغفور» که لقب پادشاهان چین و «قیصر» که لقب پادشاهان روم است .

دیبای چینی : اضافهٔ بیانیه است .

---

۱ ـ **ع** : حکایت درمعنی شفقت، **ف** : سه ستاره .   ۲ ـ **ف** : زدیبای چینی قبائی .

دیبا : به‌کسر «د» وسکون «ی» یعنی لباس زربفت .

محصول بیت : شخصی به‌آن حاکم دادگر گفت:ای خسرو نیك بخت! ازدیبای چینی قبایی بدوز، یعنی ازپارچهٔ چینی لباسی‌برایت بدوز .

بگفت این قدر ستر و آسایشست — وزین بگذری زیب و آرایشست

بگفت : یعنی حاکم دادگر درجواب اوگفت .

این‌قدر : مقصود پیراهنی است‌که‌آستر و رویش یکی است .

ستر : به فتح«س» وسکون«ت» مصدراست‌ازباب«نصر»به‌معنی‌پوشاندن،مقصود سترعورت است اما «ستر» به‌کسر«س» پرده راگویند پرده‌یی‌که به دروغیره‌می‌آویزند دراینجا هردومعنی جایزاست . فتأمل .

زیب : اسم‌است از«زیبیدن» به معنی‌زیور و زینت دراینجامقصود زینت‌است.

محصول بیت : حاکم عادل به‌آن شخص‌گفت : این قدرلباس برای پوشاندن عورت و محافظت بدن ازگرما و سرماکافی است . اگر ازاین مقداربگذری،یعنی‌آن دیبای چینی که‌تومی‌گویی،زیب وزیوراست‌که شایستهٔ زنان است نه‌مردان . پس‌زینت وآرایش زیبندهٔ من نیست .

نه‌ازبهر آن‌می‌ستانم‌خراج — که‌زینت کنم‌برخود و تخت‌و تاج

نه : ادات نفی درمعنی مقید است به «می‌ستانم» درتقدیر: نمی‌ستانم .

می‌ستانم : فعل مضارع متکلم وحده از«ستانیدن» به معنی‌گرفتن . «خراج» مفعول صریح و«ازبهر آن» مفعول غیرصریح‌آن است .

که : حرف بیان است .

محصول بیت : حاکم عادل می‌گویدکه خراج را برای‌آن نمی‌ستانم‌که‌آن‌را صرف زینت تخت وتاج‌خودم بکنم،یعنی برای اینکه خود وتاج وتختم‌رابه‌وسیلهٔ‌آن بیارایم خراج نمی‌گیرم .

اگر چون[1] زنان حله در تن کنم　　بمردی کجا دفع دشمن کنم

حله: به ضم «ح» لباسی‌است که یکی را ازرو و یکی را از زیر می‌پوشند تنها یکی را نمی‌گویند .

کجا : یعنی چه وقت وچگونه ؟

دفع‌د شمن : اضافهٔ مصدربه مفعولش است .

محصول بیت : اگرهمچون زنان حله و لباس فاخر درتن‌کنم یعنی اگرلباس شیك بپوشم چگونه با مردی و پهلوانی دشمن را دفع‌می‌کنم؟یعنی‌اگر مالی راکه به مردان جنگی می‌دهم صرف زیور تاج وتخت خودم بکنم و به آنان صرف نکنم بی وجودآنان چگونه می‌توانم دشمنان را دفع‌کنم .

آنکه « حِله » را لباس حریرتفسیرکرده مغلطه نموده (ردشمعی) .

مرا هم‌زصدگونه آزوهواست　　ولیکن‌خزینه نه‌تنها مراست

زصد: دراینجا «ز» به‌ضرورت وزن‌آمده است .

آز : با الف ممدودیعنی حرص وطمع .

هوا : یعنی‌آرزو وهوس .

محصول بیت : حاکم می‌گوید من نیزصدگونه آز وهوس دارم یعنی من هم آرزومی‌کنم‌که خود وتاج وتختم رامزین وآراسته‌گردانم . ولی خزینهٔ بیت‌المال‌تنها مال من نیست بلکه متعلق به عموم مسلمانان است مخصوصا مال لشکریان است‌که سرحدات مملکت را حفظ می‌کنند همچنانکه می‌فرماید :

خزائن[2] پراز بهر لشکر بود　　نه از بهرآیین[3] و زیور بود

خزائن : به صیغه جمع‌گفته شده‌زیرا «حزائن بیت‌المال»گویندهمچنانکه در بعضی‌کتابهای اصولی تحقیق‌کرده‌اند .

۱ـ ف : چوهمچون .　　۲ـ ع : خزاین .　　۳ـ ف : آذین .

آیین : یعنی اسلوب و روش وترتیب .

محصول بیت : خزاین بیت‌المال‌برای لشکرپراست یعنی برای هزینه‌ولوازم لشکراسلام پرونگاهداری‌می‌شودبرای‌آراستن وزیوردادن تاج‌وتخت سلاطین‌خزاین را پر نمی‌کنند .

سپاهی که‌خوشدل‌نباشد زشاه   ندارد حدود ولایت نگاه

سپاهی : «سپاه» یعنی‌لشکر.«ی» حرف‌وحدت ویاحرف ابهام ویاحرف‌نسبت است درتقدیر:مرد سپاهی .

که : حرف بیان است .

نباشد : فعل مضارع منفی فاعلش‌ضمیرمستتر راجع به«سپاه» است به‌اعتبار مفرد بودن لفظ . «ندارد» نظیر«نباشد» مفردآمده ارجاع به فاعل مفرد . فتأمل .

حدود : به ضم «ح» مهمله و«د» مقصود اطراف و سرحدات مملکت است .

ولایت : به‌کسر «و» مقصود مملکت است .

محصول بیت : سپاهی‌که از پادشاه خوشدل و راضی‌نباشد سرحدات وحدود مملکت را حفظ ونگاه نمی‌دارد .

آنکه درمعنی مصراع دوم‌گفته : اطراف ولایت‌محفوظ‌نمی‌شود . معنی غریبی کرده (رد شمعی).

چودشمن خرروستایی برد   ملك‌باژ[1] وده‌یك چرامی‌خورد

خرروستایی : اضافهٔ لامیه است .

باژ : با «ژ» عجمی یعنی باج . دربعضی نسخ «باج» واقع شد .

ده یك : یعنی عشر، یعنی یك دهم .

محصول بیت : وقتی‌دشمن‌خر واموال واسباب روستایی و رعیت را غارت‌کرد

۱ــ ع ،ف : باج .

وببرد پادشاه چرا باج و ده یك می‌خورد زیرا پادشاه چوپان است و اینها هم اجرت است وقتی پادشاه چوپانی نکند چگونه می‌تواند اجرت بگیرد ؟

مخالف خرش برد و سلطان خراج
چه اقبال ماند[1] دران[2] تخت و تاج

مخالف : یعنی دشمن .

دربعضی نسخ به جای «ماند» ، «بینی» آمده علی کل حال، استفهام انکاری است .

محصول بیت : دشمن که خرو دیگراموال واثاث روستایی را برد یعنی غارت کرد و سلطان خراج را برد درآن سلطنت و درآن تاج و تخت نه دولت می‌بینی و نه سعادت واقبال درآن می‌ماند ؟

مروت نباشد برافتاده زور   برد مرغ دون دانه ازپیش مور

مروت : به ضم «م» و «ر» وفتح « و» یعنی مردانگی .

افتاده : یعنی زبون و ذلیل .

مرغ دون : اضافهٔ بیانیه است .

پیش مور : اضافهٔ لامیه است .

«مرغ» فاعل «برد» و مفعول صریحش « دانه » ومفعول غیرصریحش«ازپیش» است .

محصول بیت : برافتاده و ذلیل زورگفتن وستم‌کردن دور ازجوانمردی‌است زیرا مرغ پست دانه را از پیش مور برمی‌دارد . حاصل : اموال و اسباب فقراوضعفا را غصب‌کردن و بردن نشانهٔ پستی و دنائت است .

رعیت درختست اگر پروری   بکام دل دوستان برخوری

سابقا رعیت را به ریشه تشبیه‌کرد و پادشاه رابه‌درخت. دراینجا هم‌رعیت رابه درخت تشبیه‌کرده ، پادشاه را به باغبان .

۱ــ ع : چه دولت بماند .   ۲ــ ف : درآن .

بکام دل دوستان: این « ب » را درترکی «جه» تعبیرمی‌کنند. اضافه‌ها لامیه است یعنی به مراد دل دوستان.

بر : به فتح «ب» دراینجا اسم است به معنی میوه.

محصول بیت : رعیت درخت است اگرتربیت‌کرده پرورش دهــی ، به‌کام دل دوستان میوۀآن را می‌خوری. حاصل:اگرحال رعیت را رعایت بکنی‌مطابق آرزویت بهره‌مند می‌شوی.

ببی‌رحمی‌ازبیخ‌وبارش‌مکن   که‌نادان‌کند حیف‌برخویشتن

ببی‌رحمی : «ب» حرف مصاحبت. «بی» ادات سلب مخصوص اسمهای جامد است. «ی» حرف مصدراست .

بار : یعنی میوۀ درخت،ذکرحال و ارادۀ محل شده،یعنی تنه و شاخه. «ش» ضمیرراجع به «درخت» است .

که : حرف تعلیل است .

«نادان» مبتدا . «کند» خبر. «ظلم» مفعول‌صریح «کند» و «برخویشتن»مفعول غیرصریح آن است.

محصول بیت : آن درخت را به بی‌رحمی از بیخ درنیاور و بارش را مــکن . یعنی نابودش مکن تا ازآن بهره‌مندگردی. حاصل : رعیت را پرورش کن . تا ازآن فایدۀ بسیار ببری زیرا اگرظلم و تعدی بکنی برخویشتن ستم می‌کنی. چه قدرت و قوت رعیتها سبب قدرت و قوت سلاطین است پس ستمگرنادان با ستم‌کردن به رعیت درحقیقت برخویشتن ظلم می‌کند .

کسان برخورند ازجوانی وبخت   که‌با[1]زیردستان‌نگیرندسخت

بر : یعنی میوه .

۱ـ ع،ف: بر.

که : حرف رابط صفت است .

با : ادات مفعولی به معنی «را» است .

زیردست : ترکیب وصفی است دراینجا مراد رعیت و خدمتکاراست .

محصول بیت : کسانی ازجوانی و بخت و سعادت بهره‌مند می‌شوند که به زیردستان سخت نگیرند یعنی بـر آنان ستم نکنند بلکه‌بامدارا و نـرمش باآنان رفتارکنند .

آنانکه «نگیرند» را «نکردند» نوشته و معنی‌کرده‌اندکه سختی‌نکردندبسیار سست معنی‌کرده‌اند (ردسروری وشمعی) .

اگر زیردستی درآید زپای حذر کن زنالیدنش برخدای

زیردستی : «ی» حرف وحدت است .

درآید : «در» حرف تأکید . «آید» فعل مضارع مفرد غایب . ازپای‌درآمدن و ازپای افتادن و لغزیدن‌کنایه ازعاجزشدن است .

محصول بیت: اگرزیردستی‌ازپای‌درآید، یعنی‌درنتیجهٔستم‌وجفاناتوان‌ودرمانده شود، ازنالیدن و نفرین او برخدا حذرکن و بترس . حاصل: ازآه مظلوم حذرکن .

چو شایدگرفتن بنرمـی دیار بپیکار خون از مشامی میار

شاید: یعنی سزاواراست ،اما دراینجا یعنی ممکن است.

دیار : جمع «دار» دراینجا مقصود مملکت‌است«ی» حرف وحدت مقدراست در تقدیر: دیاری .

بپیکار: «ب» حرف مصاحبت و یا حرف سبب . «پیکار» به فتح «پ»عجمی و سکون «ی» با «ك» عربی یعنی جنگ .

مشام: به فتح «م» حس شامه دربینی ، دراینجا مقصود بینی است ازقبیل ذکر حال و ارادهٔ محل . «ی» حرف وحدت است.

میار: فعل نهی مفرد مخاطب از «آریدن» مخفف«آوریدن» نه آوردن.

«خون» مفعول‌مقدم «میار» و «ازمشام» مفعول غیرصریح آن است .

محصول بیت : وقتی گرفتن دیاری‌باملایمت‌ومدارا ممکن‌است بالشکرکشی وجنگ‌ازمشامی‌خون‌میاور، یعنی‌ازبینی‌احدی‌خون میاور.حاصل‌به‌کسی آزارمرسان .

بمردی که ملك سراسر زمین نیرزد که خونی چکد بر زمین

بمردی : «ب» حرف قسم. «ی» حرف مصدراست .

که : حرف رابط قسم است .

ملك : به ضم « م » در اینجا یعنی سلطنت .

که : حرف بیان است .

خونی : « ی» حرف وحدت ، مقصود یك قطره خون است .

فاعل « نیرزد » راجع به « ملك » وفاعل « چکد » راجع به «خون» است .

محصول بیت : قسم به مردی‌که سلطنت وپادشاهی سرتاسر روی زمین،یعنی سلطنت تمام دنیا به‌آن نمی‌ارزدکه قطره‌یی از خون‌کسی برزمـین ریخته شود یعنی سلطنت تمام روی زمین عوض یك قطره خون انسانی‌نمی‌شود .

حکایت[1]

شنیدم که جمشید فرخ‌سرشت بسرچشمه‌ای[2] بر بسنگی نوشت

جمشید : به فتح وکسر «ج» عربی نام یکی از پادشاهان قدیم است.اضافه‌اش بیانیه است .

فرخ‌سرشت : ترکیب وصفی است یعنی مبارك نهاد وفرخنده طبیعت .

بسرچشمه ای بر: «ب» حرف ظرف . «سرچشمه » یعنی اول چشمه ترکیب مزجی است . « ی » حرف وحدت . همزه حرف توسل . « بر» معنی ظرفیتی را که

۱ـ ف : ندارد .   ۲ـ متن : بسرچشمهٔ .

« ب » متضمن است تأكيد می‌كند .

محصول بیت : شنیدم‌که جمشید فرخ سرشت و فرخنده نهاد درسرچشمه‌یی روی سنگی نوشت .آنچه نوشته شده درسه بیت آینده می‌آید :

آنکه در معنی مصراع دوم‌گفته : بالای سرچشمه‌یی به سنگی نوشت . قصور کرده. (رد شمعی) .

برین[1] چشمه[2] چون‌مابسی‌دم‌زدند   برفتندچون‌چشم برهم زدند

چون: ادات تشبیه است .

بسی : به طریق سحر حلال جا داردکه به ما بعد و ماقبلش قید شود . فتدبر.

دم : به فتح « د » یعنی نفس . « دم زدند » یعنی نفس‌کشیدند حاصل : عیش وعشرت‌کردند .

چون: در این قبیل موارد یعنی همینکه . سرعت‌کار را می‌رساند .

چشم برهم زدن : یعنی چشم بستن .

محصول بیت : جمشیدگفت : در این سرچشمه بسیارکسان عیش و عشرت کردند اما همینکه چشم برهم نهادند رفتند یعنی به محض چشم برهم زدن مردند و از این دنیا رفتند . حاصل عیش وعشرت دنیا به‌کسی نمی‌ماند .

گرفتیم عالم بمردی و زور   ولیکن نبردیم با خود بگور

بمردی : «ب » حرف مصاحبت متضمن سببیت . « ی » حرف مصدر است .

محصول بیت : جهان را به‌مردی وقدرت‌گرفتیم ، یعنی درسایهٔ قدرت پادشاه جهان شدیم ، اما با خودمان به‌گور نبردیم بلکه درجهان ترك‌کردیم .

برفتندوهر کس‌درود آنچه کشت
نمانـد بجز نـام نیکـو و زشت[3]

درود : به ضم « د » و « ر» فعل ماضی مفرد غایب است یعنی دروکرد .

کشت: به‌کسر« ك » عربی وسکون «ش» فعل ماضی مفرد غایب یعنی‌کاشت. در

۱ـ ع : بدین .   ۲ـ **متن** : چشم .   ۳ـ ع ، ف : این بیت را ندارد .

این قبیل مواردکنایه ازعمل است .

بجز : « ب» حرف زاید است. باید دانست‌که «ب» واقع در اول «جز»همیشه زاید است . فاحفظ .

نام نیکو : اضافهٔ بیانیه است .

محصول بیت : آنان‌که‌به‌جهان‌آمدند همگی از دنیا رفتند درجهان‌کسی‌باقی نماند وهرکس هرچه‌کاشت‌آن را دروکرد یعنی هر عملی‌کرد جزای‌آن را دید پس در دنیا جزنام نیك و نام زشت باقی نمی‌ماند . یعنی فقط عمل صالح و عمل زشت در این دنیامی‌ماند .

چو بر دشمنی باشدت[1] دسترس   مرنجانش کو را همین غصه بس

باشدت : «ت» درمعنی مقید است به « دسترس» تقدیر: در دسترست .

دسترس : ترکیب مزجی است به معنی ظفر وقدرت .

محصول بیت : حضرت شیخ به اندرز عمومی شروع‌کرده می‌فرماید : وقتی بردشمنی قدرت وظفرداشته باشی یعنی براو غالب‌گردی او را مرنجان یعنی مادام‌که مطابق شرع مستوحب قتل وسیاست نشودآزارش مده زیرا غصهٔ مغلوب شدن‌برای‌او کافی است .

عدو زنده سرگشته پیرامنت   به ازخون او کشته[2] برگردنت

سرگشته : یعنی متحیر .

خون او : اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : دشمن‌که زنده باشد و در اطراف تو متحیر و سرگشته باشد بهتر ازآن است‌که‌کشته شود و خونش درگردن تو باشد . حاصل : اگر دشمن زنده‌و در پیرامون توسرگشته باشد بهتر ازآن است‌که تو او را بکشی .

۱ـ **متن** : باشتد .   ۲ـ ع : گشته .

حکایت[1]

شنیدم که دارای فرخ تبار ‌ ‌ ‌ ز لشکر جدا ماند روز شکار

که : حرف بیان است .

دارا : نام یکی از پادشاهان قدیم است لقبش گاو شاه ، نام پدرش بهمن شاه است دارا دختر فیلقوس رومی را به زنی گرفت گویا دهان دختر بوی بد داشته یك شب با دختر جمع می‌آید فردا دختر را به خانهٔ پدر می‌فرستد دختر همان شب از دارا حامله می‌شود و پسری به دنیا می‌آورد که نامش را اسکندر می‌گذارند . اسکندر بن فیلقوس همین بوده چون در پیش فیلقوس بزرك شده ، اما درحقیقت پسر دارا از دختر فیلقوس بود از آن جهت وقتی دارا فوت کرد اسکندر از دارا بن دارا نصف ثروت پدر را طلب کرد دارا هم خود داری نمود بنابراین دربین آنان جنگهای زیادی به وجود آمد همچنان که در اسکندرنامه و بعضی تواریخ آمده است .

دارای فرخ تبار : اضافهٔ بیانیه است .

فرخ تبار : ترکیب وصفی است یعنی مبارك اصل. « تبار » لفظ مشترك عربی وعجمی است درعربی یعنی هلاك در فارسی یعنی اصل .

روز شکار : اضافهٔ لامیه است یعنی روزی که شکار می‌کنند .

محصول بیت : شنیدم که دارای فرخ تبار در یکی از روزهای شکار از لشکر خود جدا ماند یعنی از لشکر خود دور افتاد .

دوان آمدش گله بانی بپیش ‌ ‌ ‌ بدل گفت دارای فرخنده کیش

آمدش : «ش» ضمیر متصل منصوب راجع به « دارا » و در معنی مقید است به « بپیش » در تقدیر : بپیشش .

دارای فرخنده کیش : اضافهٔ لامیه است .

1ــ ع : در شناختن ملوك دوست و دشمن را .

فرخنده‌کیش : ترکیب وصفی است.« فرخنده» یعنی مبارك . « کیش »یعنی مذهب و آیین .

محصول بیت : گله بانی دوان به پیش دارا آمد . دارای فرخنده‌کیش از او هراس‌کرده در دل‌گفت :

مگر دشمنست[1] اینکه آمد بجنگ ز دورش بدوزم بتیر خدنگ

مگر : در اینجا یعنی بلکه وشاید .

دورش : ضمیر راجع به «گله‌بان » است .

خدنگ : تیری را گویندکه از درخت خدنگ باشد.

تیرخدنگ: اضافهٔ لامیه است مجازاً .

محصول بیت: دارا باخودگفت بلکه این شخص دشمن است‌که به‌جنگ‌من دوان می‌آید پس بهتراست از دور او را باتیرخدنگ‌بدوزم ، یعنی او را باتیربزنم.

کمـان کیانی بـزه راست کـرد
بیکدم وجودش[2] عدم خواست کرد

کمان‌کیانی : اضافهٔ بیانیه است . «کیان» به‌فتح «ك» عربی جمع«کی»است. باید دانست‌که‌پادشاهان ایران را ازکیقبادتا فیلقوس «کیان»می‌گویندنظیر:کیخسرو، کیکاوس و غیره .

بزه : «ب» حرف صله . «زه» به‌کسر«ز» و با «ه» اصلی یعنی چلهٔ‌کمان‌که در عربی «وتر» می‌گویند .

راست‌کرد : یعنی برای تیراندازی‌آماده‌کرد .

محصول بیت: دارا وقتی دوان‌آمدن گله بان را دید ترسیده‌کمان را آماده کرد در یك دم خواست‌که وجودگله‌بان را به عـدم بفرستد یعنی قصدکردکـه او را به هلاکت برساند .

---

۱ ـ **متن** : دشمنیست. ۲ـ ع : بیك چوبه تیرش .

بر آورد چوپان بد دل خروش
که دشمن نیم درهلاکم مکوش

چوپان : در اصل «چوب بان » بود «چوب» به ضم « ج» فارسی یعنی درخت و چوب و «بان» ادات فاعلی است به‌معنی‌حافظ نظیر: دربان ، سگبان، باغبان.بعداز کثرت استعمال «ب» ترك شده به‌صورت «چوپان» درآمده . فاحفظ . و اما «چوب»از آن جهت است که اینها هرگز بدون‌چوب به‌صحرا نمی‌روند.اضافه‌اش بیانیه‌است .

بددل: یعنی ترسوکه در عربی «جبان »گویند به فتح «ج» .

خروش: به ضم «خ» و «ر» یعنی صدا نظیر : صدای جوشیدن دیگ‌وغیره ، اینجا مقصود فریاد و فغان است .

که : حرف بیان است .

نیم: در اصل «نه‌ام» بود همزه‌به «ی» قلب‌شده و«ه» رسمی ساقط شده‌به‌صورت « نیم» درآمده نظیر:نیامد ، نیاید .

محصول بیت : وقتی چوپان‌ترسوکمان راست‌کردن دارا را دید فریاد وفغان آورد ، یعنی امان خواست‌که من دشمن نیستم درکشتنم مکوش .

بگفت ای‌خداوندایران‌و تور   که‌چشم‌بدروزگاراز[1]تودور

بگفت : جواب سؤال مقدر است‌گویا پرسیده‌که‌تو کیستی‌که دشمن‌من‌نیستی؟ چوپان هم‌گفته : « ای خداوند ایران وتور» .

خداوند: یعنی صاحب ومالك ، اضافه‌اش ، اضافۀ اسم فاعل به مفعولش‌است.

تور : به ضم «ت» وسکون «و» و «توران» به‌آن طرف جیحون‌گویند .

که : حرف رابط دعاست .

چشم بد روزگار: اضافه‌های بیانیه ولامیه است مجازاً . فتدبر.

در بعضی نسخ : «که چشم بد از روزگار تودور » واقع شده .

۱ـ ع ، ف : که چشم بد از روزگار.

محصول بیت : چوپان به دارا گفت : ای خداوند ، یعنی ای پادشاه ایران و توران ! چشم بد روزگار از تو دور باد ، یعنی چشم‌بد روزگار به تو زخم نزند .یااینکه چشم بد از روزگار وسلطنت تو دور باد .

مصراع دوم با هردو وجه دعائیه است . فتدبر .

من آنم که اسبان شه پرورم بخدمت درین[1] مرغزار اندرم

چوپان درجواب گفت : من آنم .....

مرغزار : «مرغ» یعنی محل نباتات بی‌ساقه ،سبزه‌زار، نظیر:لاله‌زاروبنفشه‌زار اما در این قبیل موارد چمنزار منظور است .

اندر : معنی ظرفیت را که «در» متضمن‌است تأکید می‌کند . «م» درمعنی‌مقید است به «خدمت» درتقدیر : خدمتم.

محصول بیت : چوپان می‌گوید : من آن کسم‌که اسبان پادشاه را پرورش می‌کنم یعنی میرآخور هستم . در این مرغزارخدمت می‌کنم .

در بعضی نسخ « بخدمت بدین مرغزار اندرم » واقع شده .

ملك را دل رفته آمد بجای

بخندید و گفت ای نکوهیده رای

ملك را : « را » در این قبیل موارد برای تخصیص است یعنی دل ملك .

دل رفته: اضافهٔ بیانیه است .

نکوهیده رای : ترکیب وصفی است به معنی بد اندیش . البته به علت‌دوان آمدن و ترك ادب‌کردنش چنین‌گفته .

محصول بیت : دل رفتهٔ دارا به جای خود آمد ، یعنی دلش که از ترس ناراحت شده بود تسکین یافت و خندید و گفت : ای چوپان نکوهیده رای !

۱ــ ع ، ف : بدین .

ترا یاوری کرد فرخ‌سروش   وگرنه‌زه‌آورده‌بودم‌بگوش

این بیت مقول « گفت » است در بیت سابق .

ترا : یعنی به تو .

سروش : به ضم « س » یعنی فرشته ،آنکه تخصیص به جبریل‌کرده بی‌وجه گفته .(رد سروری وشمعی).

محصول بیت : پادشاه به چوپان‌گفت : فرشتهٔ مبارك به تو یاوری‌کردکه مرا از حال خودت خبردار کردی وگرنه زه را به گـوش آورده بودم ، یعنی تورا با تیر خدنگ هلاك کرده بودم .

نگهبان مرعی بخندید وگفت   نصیحت ز منعم نشاید [1] نهفت

نگهبان : یعنی‌محافظ ، اضافه‌اش‌به«مرعی» اضافهٔ اسم فاعل‌به مفعولش است.

منعم : به ضم«م» وکسر«ع» اسم فاعل از باب «افعال» در اینجا به معنی‌نعمت دهنده است .

نشاید : یعنی سزاوار نیست .

نهفت : به ضم «ن» و«ه» فعل ماضی به معنی مصدر است .

محصول بیت : نگهبان و محافظ مرعی خندید و گفت انسان سزاوار نیست که اندرز را ازصاحب احسان خود پنهان سازد . حاصل . پند را ازولی‌نعمت مخفی کردن شایسته نیست .

آنکه به جای«نشاید »، «نباید» نوشته مخالف نسخ صحیح نوشته. (ردشمعی).

نه تدبیرمحمود و رای نکوست

که دشمن نداند شهنشه زدوست

تدبیرمحمود: و«رای‌نکو» اضافه‌های بیانیه است .

---

۱ ــ ف : نباید .

که: حرف بیان است .

محصول بیت : تدبیر پسندیده ورای نیکو نیست کـه پادشاه دشمن را ازدوست تشخیص ندهد .

چنانست درمهتری شرط زیست
که هر کهتری رابدانی که کیست

مهتر : «مه» به کسر «م» با «ه» اصلی یعنی بزرگ که عرب «کبیر» گوید . «تر» ادات تفضیل. «ی» حرف مصدراست.

که: حرف بیان است .

کهتر : «که» به کسر «ك» عربی با «ه» اصلی یعنی کوچك که عرب «صغیر» گوید . «تر» ادات تفضیل، «ی» حرف وحدت است.

کیست: «ی» بدل از «ه» رسمی است. «که» اسم است به معنی چه کسی.

محصول بیت : شرط زیستن درمهتری وبزرگی چنان است که هر کوچك وصغیر را بدانی که کیست .

آنکه «کهتر» رااحقر تفسیر کرده مسامحه نموده (ردشمعی) .

مرا بارها درحضر دیـده ای[1]   زخیل وچرا گاه پرسیده ای[2]

بار : دراینجا یعنی دفعه.

حضر : به فتح «ح» حطی و «ض» مقابل سفر است یعنی درپیش وحضور خودت.

خیل: به فتح «خ» وسکون «ی» گروه اسبان را گویند لفظ عربی است جمعش «خیول» می آید .

چرا : به فتح «ج» فارسی یعنی مرعی «گاه» آخرش ادات ظرف مکان است یعنی جای چرا.

۱ـ **متن** :دیدهٔ.   ۲ـ **متن**: پرسیدهٔ .

محصول بیت : چوپان گفت: ای پادشاه ! مرا بارها درحضورخودت دیده‌ای، از اسبان وچراگاه آنها پرسیده‌ای. پس سزاوارنیست که مرافراموش کنی.

کنونت بمهر آمـدم پیش باز   نمـی‌دانیم ازبد اندیـش باز

کنونت : «ت» ضمیرخطاب درمعنی مقیداست به «مهر» درتقدیر: بمهرت وجایز است که مقید باشدبه «پیش» درتقدیر پیشت .

نمی‌دانیم: فعل مضارع مفردمخاطب جایزاست که اخباروانشا باید. «م»ضمیر متصل منصوب است.

باز: درمصراع اول جایزاست که به معنی دوباره باشد وجایزاست که ماقبل خود را تأکیدکند. اما «باز» مصراع دوم محض تأکیداست. پس آنکه هردورا دوباره معنی کرده ندانسته . (ردشمعی).

محصول بیت : ای پادشاه ! اکنون به مهر به پیشوازتو آمدم و یا به سبب مهرتو پیشت آمدم آیا مرا ازدشمن تمیز نمی‌دهی؟ یعنی این تشخیص ندادن برای توعیب است .

توانـم من ای نامـور شهریـار
که اسبی برون آرم ازصد هزار

اسبی : «ی» حرف وحدت است.

محصول بیت : ای شهریارنامور! من می‌توانم ازمیان صدهزار اسب یکی را بیرون آورم ، یعنی اسبی راکـه یك دفعه دیده‌ام آن را ازدیگـراسبان تشخیص دهـم وجداکنم .

مرا گله بانی بعقلست و رای   توهم گلهٔ خویش داری[1] بپای

بپای : «ب»حرف ظرف ، «پای» دراینجا یعنی ثابت وبرقرار . بعضیها گفته‌اند: «بپای» فعل امر است از «پاییدن» پس «ب» حرف تأکید می‌شود . «بپای» یعنی حفظ

---

۱ ـ **ف** : باری .

کن ، همچنانکه اسدی‌گفته :

زبان را بپای از بداندیش و دوست   که نزدیکتر دشمن سرت اوست

محصول بیت : گله‌بان‌گفت : چوپانی من با عقل و تدبیر است نه با غفلت و فراموشکاری ، تونیز گلۀ خود را به پای می‌داری . همان طورکه من یك یك آنها را نشاندارکرده‌ام و می‌دانم وتشخیص می‌دهم وحفظ می‌کنم ، تونیز هریك ازلشکرخود را باید نشاندارکنی و بدانی وتشخیص بدهی وحفظ‌کنی .

دران[1] تخت‌وملك ازخلل‌غم بود

که تدبیرشاه از شبان‌کم بود

ملك : به‌ضم «م» یعنی سلطنت .

خلل : به فتح «خ» و «ل» یعنی تباهی و زیان .

محصول بیت : درآن تخت وسلطنت غم خلل وفساد هست‌که تدبیرپادشاه از تدبیرچوپان‌کم باشد ، یعنی پادشاه به‌اندازۀ چوپان تدبیر نداشته باشد .

این بیت از تعریضاتی است‌که حضرت شیخ به پادشاهان بی‌تدبیر گفته است.

حکایت درآگاهی سلاطین برحال رعایا[2]

تو کی بشنوی نالۀ دادخواه   بکیوان برت‌کلۀ خوابگاه

کی: به‌فتح«ك» عربی‌وبا «ی» اصلی‌یعنی چه‌وقت ؟

نالۀدادخواه : اضافۀ لامیه است.

دادخواه : ترکیب وصفی‌است به‌معنی‌عدل‌خواهنده‌یعنی‌ستمدیده .

بکیوان : «ب» حرف‌ظرف، «کیوان» به فتح «ك» عربی و سکون «ی» ستارۀ زحل راگویند .

برت : «بر»معنی‌ظرفیتی‌راکه «ب» متضمن‌است تأکیدمی‌کند.«ت»ضمیرخطاب

---

۱ ـ **ف** ، درآن .   ۲ ـ **ع**: گفتاردرنظرپادشاهان درحق رعیت‌مظلوم، **ف**: سه‌ستاره.

درمعنی‌مقیداست به«خوابگاه» درتقدیر: خوابگاهت.

کله : به‌کسر«ك»عربی‌و«ل» مشدد یعنی‌پرده . لفظ‌عربی واضافه‌اش‌لامیه‌است .

باید دانست‌که«زحل» ستارهٔ فلك هفتم‌است پس‌مقصود ازذکر«کیوان»فلك‌هفتم است‌به‌طریق‌ذکرحال وارادهٔ محل. پس«به‌کیوان» یعنی‌برفلك‌هفتم.

ذکر«پرده» دراینجا برای‌آنست‌که‌سلاطین‌پیوسته درداخل پردگی‌می‌خوابند.

محصول بیت : حضرت‌شیخ‌به‌طریق‌عام به‌حکام‌می‌گوید.توچه‌وقت‌ناله‌وفریاد دادخواه وستمدیده رامی‌شنوی؟ درحالی‌که پردهٔ خوابگاهت برکیوان است یعنی رختخوابت درفلك هفتم‌گذاشته شده‌است .

آنکه«کلهٔ‌خوابگاه»راجای‌خواب‌معنی‌کرده‌معنی‌غریب‌تصویر نموده(ردسروری). وآنکه‌گفته خوابگاهت برگوشهٔ‌کیوان قرارگرفته معنی‌عجیب‌گفته (ردشمعی).

چنان خسب[1] کاید فغانت بگوش

اگردادخواهی برآردخروش

خسب : یعنی بخواب .

کاید : در اصل «که ،آید » است .

فغانت : «فغان» فاعل «آید» ، «ت» خطاب در معنی مقید است به «گوش» در تقدیر : بگوشت .

خروش: در اینجا یعنی فریاد وفغان .

محصول بیت : آن چنان بخواب‌که ناله و افغان‌به‌گوشت‌آید ، یعنی اگریك نفر دادخواه وشاکی خروش و فریاد برآرد بشنوی . حاصل : اگر ستمدیده‌یی داد و فریاد بکند نالهٔ او را بشنوی . پس‌هرگز از احوال فقرا وغربا بی‌خبر وغافل مباش.

که نالد ز ظالم‌که در دورتست

که‌هرجورکو میکند جورتست

که : حرف تعلیل است .

۱ـ ع : خفت .

نالد : فعل مضارع مفرد غایب ، فاعلش ضمیر است راجع‌به «دادخواه».

که : حرف رابط صفت .

دورتست : در تقدیر : دور سلطنت تست .

که : حرف تعلیل ، جواب سؤال مقدر است ، یعنی در زمان تو ستم ستمگر همان ستم توست .

کو : در اصل «که ، او» است . «که» حرف رابط صفت، «او»ضمیرغایب‌راجع به «ظالم است .

جورتو : اضافهٔ لامیه است.

محصول بیت : زیرا دادخواه از ظلم ظالمی‌که در زمان توست ناله و افغان می‌کندپس‌در واقع ازتوناله می‌کند ، زیرا هرستمی‌که اومی‌کند درحقیقت تومی‌کنی چون‌تو از اوحمایت‌کرده به‌ظلمش رضایت می‌دهی .

آنکه‌به‌مصراع اول معنی‌استفهام‌انکاری داده ، انکارکرده است (ردسروری) .

نه سگ دامن‌کاروانی درید   که‌دهقان‌نادان‌که‌سگ‌پرورید

نه : حرف نفی ، درمعنی مقید است به «درید» در تقدیر : ندرید .

دامن‌کاروانی: اضافهٔ لامیه ، «ی» حرف نسبت است .

که : حرف اضراب است .

محصول بیت : دامن‌کاروانی را سگ ندرید ،بلکه دهقان نادان دریدکه‌سگ را تربیت‌کرد .

این بیت را به طربق تمثیل دربارهٔ پادشاه وظالم ، ذکرکرده است .

دلیر آمدی سعدیا در سخن   چو تیغت بدستست فتحی بکن

دلیر : به‌کسر «د» و «ل» یعنی دلاور وگستاخ .

سعدیا : الف حرف ندا است .

محصول بیت : ای سعدی ! درسخن ، یعنی درسخن پردازی ، دلیر و بی‌باك آمدی . یعنی در درست‌گفتن وپند و اندرز مهارت داری . پس‌وقتی‌تیغ زبان‌وشمشیر سخن در دست تو ست فتح باب نصیحت بکن ، ازکسی باك مدار، زیرا حق در دست توست .

آنکه‌گفته : چون مصنف در پندگویی و اندرز دادن ادعای پهلوانی‌کرده، بیت مذکور را به‌طریق اعتذار بیان داشته ، اشتباه‌کرده . (ردسروری) . فتأمل .

بگوی آنچه‌دانی که‌حق[1] گفته‌به نه رشوت ستانی و نه عشوه ده

که : حرف تعلیل است .

رشوت ستان : ترکیب وصفی است یعنی رشوت‌گیرنده .

ی : خطاب در هر دو مورد در معنی مقیداست به حرف نفی ، درتقدیر: نه‌ای یعنی نیستی .

عشوه‌ده: ترکیب وصفی است . «عشوه» یعنی دلفریبی و ناز. «ده» به‌کسر «د» با «ه» اصلی یعنی دهنده .

مصراع دوم درحکم تعلیل است .

محصول بیت : ای سعدی !آنچه از اندرزها می‌دانی ، بگوی ، چون سخن حق ،گفته بهتر است از نگفته ، زیرا نه ازکسی رشوه‌ستان هستی و نه برای فریب کسی عشوه ده هستی . حاصل: سخن‌واندرزت بسنده است پس بی‌پروا بگووباك‌مدار.

آنکه مصراع دوم را جملهٔ حالیه‌گرفته بی‌حال بوده . (رد شمعی) .

طمع بند و دفتر زحکمت بشوی

طمع بگسل و هر چه‌خواهی[2] بگوی

بند : فعل امرمفرد مخاطب‌یعنی ببند . «طمع» مفعول مقدم‌آن است . مقصود

۱ـ **متن** : دانی حق . ۲ـ **ف** : دانی .

از «طمع بستن» طلبکار شدن است .

دفتر: درتقدیر : دفترزبان است .

بگسل : «ب» حرف تأکید است باید دانست که حرف واقع در اوایل افعال نظیر : «در» و «ب» همیشه افادهٔ تأکید می‌کند . فاحفظ . «بگسل» به‌کسر«ك» فارسی و «س» فعل امر از «گسلیدن» است نه ازگسیختن .

محصول بیت : مادام‌که حرص وطمع داری . از نصیحت گفتن و اندرزدادن دفترزبانت را بشوی ، یعنی هرقدرطمع‌داری حکمت ونصیحت را ترك کن که مؤثر واقع نمی‌شود ، زیرا مانعةالجمع است . حکمت و اندرز چنان باید باشدکه مؤثر واقع شود .

مصراع دوم‌مقصود را بیان می‌کند : رشتهٔ‌طمع‌راپاره‌کن‌وبگسل‌وآن‌وقت‌هرچه می‌خواهی بگوی ، البته مؤثر می‌شود . حاصل : هرکس‌آز و طمع دارد هرگز از او خیر نمی‌آید .

حکایت[1]

خبریافت گردنکشی‌در عراق   که‌میگفت مسکینی‌اززیر طاق

گردنکش : ترکیب وصفی است از«کشیدن» به معنی جبار و طاغی و دلیر . «ی» حرف وحدت است .

عراق : لفظ مشترك است به بغداد «عراق عرب» و به اصفهان « عراق عجم » گویند . آنکه در اینجا فقط اصفهان دانسته بی‌سندگفته زیرا قرینه‌یی به تحقیق او نیست (رد شمعی) .

که : حرف بیان است .

طاق : در اینجا به معنی قصر وکوشك است .

محصول بیت : درعراق یك حاکم قهار وجبار خبردار شدکه مسکینی‌در زیر

۱ ــ ف : سه‌ستاره.

طاق می‌گفت . حاصل : مظلومی آه وناله می‌کرد و می‌گفت :

مقول در بیت بعدی است .

توهم بردری هستی امیدوار   پس امید بردرنشینان برآر

مراد از «در» در خداست .

درنشین : ترکیب وصفی است یعنی نشیننده بردر . « ان» ادات جمع است .

محصول بیت : ای حاکم زمان ! توهم بردری امیدوارهستی ، یعنی امیدوار به‌کرم و احسان خدا هستی. پس‌امیدآنان را که بردر تو نشسته‌اند برآور ، تاخداهم امید ترا برآورد .

آنکه‌درهردومصراع«بر» را به‌معنی‌استعلا گرفته‌نامربوط گفته(ردسروری‌وشمعی).

نخواهی که باشددلت دردمند   دل دردمندان برآور زبند

نخواهی:مضارع‌منفی‌مفردمخاطب، متضمن‌معنی‌استفهام، یعنی‌آیانمی‌خواهی؟

محصول بیت : اگرمی‌خواهی‌کـه دلت دردمند وخاطرت شکـسته نشود، دل دردمندان را ازبند برآور، یعنی مرادشان رابرآور تا ازبند نیازنجات یابند.

پریشانـی خاطـر دادخـواه   براندازد از مملکت پادشاه

اضافه‌های مصراع اول‌لامیه است .

پریشانی: «ی» حرف‌مصدراست.

براندازد: «بر» حرف‌تأکید، «اندازد» فعل مضارع مفرد غایب از «اندازیدن» از انداختن‌نیست .

«پریشانی» مبتدا ، «اندازد» خبر،«پادشاه» مفعول‌صریح ، «ازمملکت» مفعول غیرصریح است.

محصول بیت : پریشانی‌خاطروآزردگی‌دل دادخواه وستمدیده ،پادشاه را از مملکت براندازد، یعنی‌ازسلطنت دور می‌کند.

تو خفته خنك[1] درحرم نیم روز
غریب از برون گو بگرما بسوز

خفته: درتقدیر: خفته‌ای. ضمیر خطاب وهمزهٔ توسل به‌ضرورت وزن ترك شده‌است.

خنك: به‌ضم «خ» و «ن» دراینجا یعنی سرد که عرب «برد» می‌گوید . تقدیرش : درهوای خنك است .

نیم‌روز: اضافهٔ لامیه است. یعنی نصف‌الیوم و نصف‌النهار. آنکه بدون اضافه خوانده به‌معنی حقیقی نرسیده (رد سروری) .

محصول بیت : هنگام ظهر تو درفضای معتدل و خنك درحرمسرایت خوابیده‌ای. دراین حال به غریب بگوکه دربیرون درگرما بسوز، یعنی وقتی توچنین می‌کنی مثل اینکه به‌غریب آن را می‌گویی .

ستانندهٔ داد آن کس خداست   که نتواند از پادشه دادخواست

ستاننده: اسم فاعل از «ستانیدن» یعنی گیرنده . پس اضافه‌اش بر «داد» اضافهٔ اسم‌فاعل به‌مفعولش است .

که: حرف رابط صفت است .

محصول بیت : خدا ستانندهٔ داد وانتقام کسی است که نمی‌تواند ازپادشاه داد بخواهد .

حکایت

یکی از بزرگان اهل تمیز   حکایت کند زابن[2] عبدالعزیز

ابن عبدالعزیز : عمربن‌عبدالعزیز است که ازجانب عبدالملك حاکم مدینه بودآنقدر دادگربودکه اورا عمرثانی می‌گفتند . درتواریخ خلفا آثار پسندیدهٔ بسیار از او نقل‌می‌کنند.

۱ـ ع: توخوش خفته‌ای.   ۲ـ **متن** : زبن.

محصول بیت : یکی‌ازبزرگان اهل‌تمیزازعمربن‌عبدالعزیزحکایت می‌کند . حکایت را درابیات آینده بیان می‌دارد:

که‌بودش نگینی درانگشتری   فرومانده‌در[۱]قیمتش مشتری[۲]

که: حرف بیان ، حکایت شده‌رابیان می‌کند .

بودش : «ش» ضمیرراجع به«عمر»است .

محصول بیت : که عمربن‌عبدالعزیزنگینی درانگشتری داشت‌که‌مشتری در قیمت‌آن فرومانده بود یعنی‌مشتری نمی‌توانست قیمت‌آن را بپردازد .

دربعضی‌نسخ به‌جای«در»،«از» واقع‌شده . حاصل: نگین مذکورگوهری‌گرانبها بودکه‌مشتریان نمی‌توانستند برآن‌قیمت‌تعیین‌کنند وقادربه‌پپرداخت ارزش‌آن‌نبودند.

دربعضی نسخ به جای «مشتری»،«جوهری» واقع شده.

بشب گفتی آن[۳]جرم گیتی فروز

دری بوددر[۴]روشنایی‌چو[۵]روز

بشب: «ب» حرف ظرف.

گفتی: فعل ماضی حکایت حال به‌معنی می‌گفتی، یعنی اگرآن نگین را می‌دیدی می‌گفتی .

جرم: به‌کسر«ج»عربی وسکون«ر» درعلویات و«جسم»درسفلیات‌به‌کارمی‌رود. اضافه‌اش بیانیه است .

گیتی‌فروز: ترکیب وصفی‌است از«فروزیدن»آنانکه از افروختن‌گرفته‌اند سهوکرده‌اند (ردسروری‌وشمعی).

دری : به‌ خم «د» وسکون «ر»، با «ی» وحدت یعنی یك‌مروارید .

چو: ادات تشبیه است .

۱ـ ف: از.   ۲ـ ف: جوهری.   ۳ـ ف:از.   ۴ـ ف: از.

۵ـ ع: روشنایی،ف:روشنائی‌چو، **متن:** روشنای‌چو .

محصول بیت : درتاریکی شب می‌گفتی آن جرم‌گیتی‌فروز، دری بودکه در روشنایی همچون روزبود، یعنی تابان ودرخشان بود .

دربعضی نسخ « در روشنایی‌روز» واقع شده.بااضافه .بعضیها گفته‌اند : «دری بود در روشنایی بروز» دراین صورت «در» به‌فتح «د» می‌شود به معنی باب . آن جرم، دری‌بودکه ازروشنایی به‌روز باز می‌شد . یعنی‌همانطورکه نور از خورشید وماه‌گرفته می‌شود روز، ازاین جرم‌گیتی‌افروز،نور وروشنایی می‌گرفت . والعلم عندالله .

قضا را درآمد یکی‌خشکسال   که‌شدبدر[1]سیمای‌مردم هلال

قضارا: ازقضا واتفاقاً .آنکه‌به سبب قضاگفته اشتباه‌کرده (ردسروری) .

بدرسیما: اضافهٔ بیانیه، درتقدیر:سیمای‌همچون بدر.«سیما» دراینجایعنی‌روی اضافه‌اش به «مردم» لامیه‌است .

محصول بیت: ناگهان یك‌قحط سالی‌درآمد. یعنی یك سال قحطی پیش‌آمد که سیمای همچون بدرمردم مانند هلال ضعیف شد. حاصل : مردم ضعیف وناتوان گردیدند .

چودرمردم آرام‌وقوت‌ندید   خودآسوده‌بودن‌مروت‌ندید

محصول بیت :چون عمردرمردم‌آرام وقوت ندید، یعنی‌خلق‌راضعیف‌وناتوان وبیچاره دید، خودآسوده‌حال وفارغ‌بال بودن را جوانمردی ندید. حاصل:درناراحتی مردم خودآسوده بودن را دورازجوانمردی دید .

چو بیندکسی زهر درکام خلق
کیش بگذردآب شیرین‌زحلق[2]

حضرت شیخ این بیت را به‌طریق پند وعبرت‌می‌فرماید :

---

۱ ـ متن: بد.   ۲ـ ع ، ف : کیش بگذردآب نوشین بحلق .

کام: با «ك» عربی در اینجا یعنی دهان ، اضافه‌اش لامیه است .

«کس» فاعل «بیند» و «زهر» مفعول صریح آن، «کام»مفعول‌غیرصریح آن‌است.

کی: به فتح «ك» عربی و با «ی» اصلی یعنی چه‌وقت ؟ « ش » ضمیرغایب به «کسی» برمی‌گردد . درمعنی مقید است به «حلق» . درتقدیر: حلقش .

آب شیرین : اضافهٔ بیانیه است .

حلق : با «ح» حطی یعنی‌گلو .

محصول بیت : شخص عادل و منصف وقتی درکام مردم زهر بیند ، یعنی‌ببیند که ازکثرت رنج و ناراحتی در اضطراب هستند چه وقت‌آب شیرین از گلویش پایین می‌رود ؟ استفهام انکاری است ـ یعنی در این‌صورت خودش‌هم ناراحت ومعذب‌می‌شود.

حضرت شیخ بازهم به‌اصل قضیه شروع‌کرده ، می‌فرماید :

بفرمود[1] بفروختندش بسیم   که‌رحم آمدش‌برفقیر[2] ویتیم

بفروختندش : ضمیر به نگین مذکور برمی‌گردد .

بسیم : «ب» حرف مقابله است .

که : حرف تعلیل است .

آمدش : ضمیر راجع به «عمر» است .

محصول بیت : عمردستور داد نگین‌مذکوررا به سیم ، یعنی به‌نقره،فروختند چون برفقیر ویتیم رحمش‌آمد .یعنی چون بریتیم وفقیر رحم داشت،نگین‌انگشتری را به‌فروش‌رسانید تا پول‌آنرا به نیازمندان ببخشد .

بیك هفته نقدش بتاراج داد   بدرویش‌ومسکین‌ومحتاج‌داد

بیك : «ب» حرف ظرف است .

«هفته» در بعضی نسخ «لحظه» واقع شده ، یعنی در یك‌آن و در یك ساعت .

نقدش : ضمیر اگر به «نگین» برگردد مضاف مقدر می‌شود ، نقد بهایش ،اما

۱ـ ع ، ف : بفرمود و .   ۲ـ ف : برغریب .

اگرراجع به «سیم» باشد نیازی به تقدیر نیست:فتأمل. پس تخصیص دادن ضمیر به نگین ازضعف ملاحظه است (ردسروری وشمعی) .

مصراع دوم «تاراج» را بیان می‌کند .

محصول بیت : درمدت یك هفته نقد بهای نگین را به تاراج داد. به درویش ومسکین و نیازمند داد . حاصل:پول آن را به اهل فقر و احتیاج بخشید .

فتادند در وی ملامت کنان   که دیگر بدستت نیاید[1] چنان

وی: ضمیرغایب به «عمر» برمی گردد .

ملامت کن : ترکیب وصفی است . از «کنیدن» یعنی سرزنشگر وطعن‌کننده. «ان» ادات جمع است .

که : حرف بیان است .

محصول بیت : ملامت‌کنان وطعن‌کننده‌ها به‌جان عمرافتادند ، یعنی شروع کردند به طعن و سرزنش او ،که‌آن چنان‌گوهری دیگر به دست تو نمی‌آید . یعنی دیگر نمی‌توانی نظیرآن را به دست‌آوری .

نصیرطوسی در «سوغات نامه» بیان داشته‌که مروارید اگربه اندازهٔ تخم‌کبوتر باشد بسیارگرانبها خواهد بود و هیچ‌کس نمی‌تواند قیمت‌آنرا تعیین بکند .

شنیدم که می گفت و باران دمع

فرو می‌دویدش بعارض چوشمع

می گفت: یعنی‌عمرمی گفت .

و : حرف حال است .

باران دمع : اضافهٔ لامیه ، یعنی باران اشك چشم .

عارض : بروزن «فاعل» جای روییدن ریش است . عجم تصرف‌کرده « ر » را

۱ـ ع : نیاید بدستت .

مفتوح می‌خوانند .

محصول بیت : شنیدم‌که عمرمی‌گفت در حالی‌که اشک چشم به‌عارضش‌مثل شمع جاری می‌شد ، یعنی همچنانکه به هنگام سوختن موم شمع به‌اطراف‌آن ذوب شده جاری می‌شود اشک چشم هم برروی عمر سرازیر می‌شد .

که زشتست پیرایه برشهریار ‌ ‌ ‌ ‌ دل شهـری از نـاتوانی فگار[1]

که : حرف رابط مقول وقول است .

پیرایه : به‌کسر «ب» فارسی یعنی زیور و زینت .

دل شهری : اضافهٔ بیانیه ، «ی» حرف نسبت ، یعنی دل شخص شهری .

فگار: به‌فتح وکسر«ف» و با «ك» فارسی‌یعنی مجروح و رنجور،دراصل«افکار» با همزهٔ مفتوح است .

مصراع دوم جملهٔ حالیه است .

محصول بیت : عمرگفت‌که : پیرایه برشهریار زشت وناپسند است .درحالی که دل شهری از ضعف وفقر و ناتوانی مجروح و رنجور است . یعنی در حالی‌که‌مردم شهرناراحت و پریشان حال باشند بر پادشاه سزاوار و شایسته نیست‌که به‌آراستن و پیراستن‌خود بپردازد .

مرا شایـد انگشتری بی‌نگین ‌ ‌ ‌ ‌ نشاید دل خلق[2] انـدوهگین

محصول بیت : برای‌من انگشتری‌بی‌نگین‌سزاوار است یعنی‌اگردرانگشتری من نگین نباشد ایراد نیست لیکن اندوهگین و رنجیده بودن دل مردم جایرنیست .

حضرت شیخ به‌اندرز شروع‌کرده می‌فرماید :

خنک‌آنکه‌آسایش‌مردوزن ‌ ‌ ‌ ‌ گزیند برآسایش[3] خـویشتن

خنك : در اینجا یعنی سعادتمند .

---

۱ ـ ف : فکار . ‌ ‌ ‌ ۲ ـ ع ، ف : خلقی . ‌ ‌ ‌ ۳ ـ ف : برآرایش .

آسایش : اسم‌مصدر از «آساییدن» نه‌آسودن . اضافه‌اش به «مرد» لامیه‌است. مفعول‌صریح «گزیند»،«برآسایش» مفعول‌غیرصریح.اضافه‌اش‌به«خویشتن»لامیه‌است.

محصول بیت : سعادتمندکسی است‌که‌آسایش‌و رفاه مرد و زن را برآسایش و راحتی خویشتن مقدم دارد.

نکردند رغبت هنرپروران   بشادی خویش ازغم دیگران

هنرپرور : ترکیب وصفی است . از «پروریدن» نه پروردن .

محصول بیت : هنرپروران ازغم دیگران به شادی خود رغبت نکردند.یعنی به علت غمناك و اندوهگین بودن دیگران به عیش ونوش و شادی مشغول‌نشدند.

اگرخوش‌بخسبدملك‌برسریر   نپندارم‌آسوده خسبد فقیر

سریر : یعنی تخت .

محصول بیت : اگرپادشاه‌برتخت خوش‌ومسروربخوابد ،یعنی‌به‌حال رعیتها و فقرا اهمیت ندهد ، گمان نمی‌کنم‌که درویش و فقیرآسوده حال و مرفه بال بخوابد . حاصل : فقیر و تنگدست وقتی‌آسوده می‌خوابدکه پادشاه از غم او نخوابد .

وگرزنده دارد شب دیرباز[1]   بخسبند مردم به‌آرام و ناز

زنده دارد : مقصود احیا کردن است ،که‌کنایه از نخوابیدن می‌باشد . سابقاً در «عثمان شب زنده دار» به‌تفصیل بیان شد .

شب‌دیرباز: اضافهٔ بیانیه ، «دیرباز» دراینجا یعنی درازومتمادی .آنکه‌گفته: ترکیب وصفی است به معنی شب دیر بازنده خطا گفته ، زیرا ترکیب وجود ندارد ؟ بلکه در اصل دنیا را گویند ،به علت دور و دراز بودن دنیا در این مقامها « دیرباز» استعمال می‌کنند به معنی‌دراز ومتمادی . فتأمل .

محصول بیت : و اگر پادشاه شب دیربازرنده دارد و نخوابد مردم‌درآرام‌وناز می‌خوابند . یعنی اگر پادشاه به عدل وانصاف رعیت‌بپردازدرعیت‌هم‌درخوشی وسعادت

۱ـ ع : دیریاز .

به‌سر می‌برند .

بحمدالله این‌سیرت و[1] راه راست
اتابک ابوبکر بن سعد راست

را : حرف تخصیص است .

باید دانست‌که قافیه با ترکیب معمول واقع شده است .

محصول بیت : الحمدلله ، این‌سیرت و راه راست‌که درچهاربیت بالامذکور شد ، در اتابك ابوبکر بن سعد است یعنی خدا را سپاس‌که شاه ، ابوبکر دارای این صفات است .

حضرت‌شیخ را عادت براین است‌که در سرفرصت‌گاهی‌پادشاه را مدح می‌کند وگاهی به دعایش می‌پردازد .

کس‌ازفتنه‌در پارس‌دیگر نشان نبیند مگـر قـامت مهوشان

پارس : با «ب» فارسی و با «ف» خطهٔ شیراز است .

قامت مهوشان : اضافهٔ لامیه است . مهوش ، «مه » مخفف ماه «وش» به فتح «و» ادات تشبیه است یعنی مانند ماه .

محصول بیت : در اقلیم‌فارس دیگرکسی از فتنه وآشوب اثرونشانی نمی‌بینند مگرقامت مهوشان . زیرا قامت دلبر را فتنه گفته‌انـد چنانکه نظامی‌گفته ، بیت :

قدك قیامه‌گلسه فراقك دوشر دله - زیرا قیام فتنه قیامت نشانیدر[3] .

حاصل : در زمان ابوبکرکسی در فارس فتنه وآشوب نمی‌بینند .

حکایت[2]

یکی پنج بیتم‌خوش‌آمد بگوش
که در مجلسی میسرودند[4] دوش

یکی : یعنی یك .

۱ـ **متن** : و این . ۲ـ هرگاه قد توقیام‌کند فراقت دردل می‌افتد ، زیرا قیام فتنه‌نشان قیامت است . ۳ـ ع ، **ف** : ندارد . ۴ـ ع :که میگفت‌گویندهٔ خوب ، **متن** : که در مجلس میسرودند .

پنج بیتم : «م» در معنی مقید است به «گوش» در تقدیر: بگوشم.

پنج : کنایه از قلت عدد است مقصود تعیین تعداد بیتها نیست منظور چندبیت است .آنکه یکی از پنج بیت گفته ، خطا کرده . (رد شمعی) .

مجلسی : «ی» حرف وحدت است .

دوش : به ضم «د» در اینجا یعنی دیشب .

محصول بیت : چند بیتی به‌گوشم خوش آمدکه دیشب درمجلسی می‌سرودند. آن بیتها بعد از این می‌آید :

مراراحت ازز ندگی دوش بود   که آن ماه‌رویم درآغوش بود

مراراحت : یعنی راحت من .

ماه رو : ترکیب وصفی است یعنی دارندهٔ روی ماه . «م» در معنی مقید است به «آغوش» .

محصول بیت : راحت وآسایش من از زندگی دیشب بود.زیرا جانان ماه‌روی درآغوشم بود . حاصل : در زندگی هرگزمثل دیشب بهره‌مند و برخوردارنشده‌بودم.

مراورا[1] چو دیدم سر ازخواب مست

بدو گفتم ای سرو پیش تـو مست

مر: در این قبیل موارد معنی « را» را تأکید می‌کند . پس برای تحسین لفظ زاید نیامده . (رد شمعی) .

«سر» بدل از « او را» ، به‌طریق بدل‌بعض ،مفعول‌صریح اول «دیدم» و «مست» مفعول دوم آن . « از خواب» مفعول‌غیرصریح است.

ای : حرف ندا ، منادا محذوف ، تقدیرش : ای جانان .

۱ـ **ف** : مرو را .

محصول بیت : چون جانان‌را سر ازخواب مست دیدم، یعنی چونکه‌جانانرا مست خواب دیدم به اوگفتم : ای جانان‌که سرو در پیش تو پست است !

دمی نرگس ازخواب نوشین[1] بشو[2]

چو گلبن بخند و چو بلبل بگو[3]

نرگس : مقصود چشم است به طریق تشبیه‌کنایه.

نوشین : «نوشین» یعنی‌عسل، اما در این قبیل موارد یعنی‌لذیذ وشیرین .«ی» حرف‌نسبت، «ن» حرف‌تأکید است .

چو: ادات تشبیه است .

گلبن: «بن» درلغت یعنی‌بیخ‌و ریشهٔ هرچیز، اما در این قبیل مواردکنایه از زیادت وکثرت است . «گلبن» یعنی بوتهٔ‌گل .

محصول بیت : به جانان‌گفتم : دمی چشم مثل نرگست را ازخواب شیرین بشوی ، یعنی چشم از خواب بیدارکن مانندگل خندان و شکفته باش و نظیر بلبل بخوان و بگوی .

چه[4] می‌خسبی ای‌فتنهٔ‌روزگار   بیا و می لعل نوشین بیار

خسبی : به ضم «خ» فعل‌مضارع مفرد مخاطب ، چه می‌خسبی ؟ یعنی‌مخواب.

فتنهٔ روزگار : اضافهٔ لامیه است یعنی فتنهٔ زمانه .

می‌لعل نوشین : اضافهٔ بیانیه ، یعنی می لعل رنگ شیرین طعم‌که سر درد و خمار نمی‌آورد .

محصول بیت : به جانان‌گفتم : که چه می‌خوابی ای فتنهٔ روزگار ؟ یعنی ای دلارام بی‌نظیر بیا و شراب سرخ رنگ شیرین بی‌خمار بیاور تا در حضورت عیش

۱ـ ع : مستی .   ۲ـ ع ، ف : بشوی .   ۳ـ ع ، ف : بگوی .

۴ـ متن : چو.

و نوش کنیم .

نگه کرد شوریده از خواب و گفت

مرا فتنه گویی[۱] و گویی مخفت

شوریده: درلغت یعنی آشفته و درهم.اما دراین قبیل مواردبه معنی پریشان است.

مصراع دوم مقول قول است .

مخفت : فعل نهی مفرد مخاطب از «خفتیدن» یعنی مخواب.

مقصود حضرت شیخ آنست که پادشاه زمان خود را به دادگری بیشتر توصیف کند ، همچنانکه در بیتهای آینده معلوم می‌شود .

محصول بیت : همین که به‌جانان گفتم ای فتنهٔ روزگار چه می‌خوابی ؟ شوریده ازخواب به من نگاه کرد وگفت : به من فتنه می‌گویی و می‌گویی که مخواب.وحال آنکه فتنه باید بخوابد ، زیرا « الفتنة نائمة » .

در ایـام سلطان روشن نفس نبیند دگر فتنه بیـدار کس[۲]

ایام سلطان: اضافهٔ لامیه است .

روشن نفس : ترکیب وصفی ، مقصود از «نفس» کلام است یعنی کسی که کلام معقول وسخن خوب می‌گوید .

باید دانست که این بیت از پنج بیت نیست .

محصول بیت : در ایام پادشاه روشن نفس ونیک گفتار ، دیگر کسی فتنهٔ بیدار نمی‌بیند یعنی در زمان او فتنه وفساد نمی‌شود زیرا پادشاه دادگر است .

در بعضی نسخ به جای «بیدار»،«درخواب » واقع شده ، یعنی کسی نه دربیداری بلکه حتی درخواب هم فتنه نمی‌بیند .

۱ـ ع ؛ ف : خوانی . ۲ـ ع . نبیند بجز فتنه درخواب بس .

حکایت[۱]

در اخبار شاهان پیشینه هست

که چون تکله بر تخت زنگی نشست

اخبار شاهان پیشینه : اضافهٔ لامیه و بیانیه است .

پیشینه : «ی» حرف نسبت، «ن» و «ه» حرف تخصیص است .

که : حرف بیان است .

تکله : به‌کسر «ت» و با «ك» عربی درلغت یعنی نوجوان ، دراینجا لقب پادشاهی است از اتابکان که برادر زنگی است .

تخت زنگی: اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : در اخبارشاهان پیشین آمده است ، یعنی در تاریخ اتابکان چنین نوشته‌اند که چون اتابك تکله بر تخت برادرش زنگی جلوس کرد یعنی به‌جای او پادشاه شد؛

بدورانش از کس نیازرد کس

سبق برد اگر[۲] خود همین بود و بس[۳]

سبق : به فتح «س» و «ب» یعنی پیشی ، پیش افتادن .

اگر خود همین بود و بس : یعنی اگر غیر از این حسن، که در زمان او کسی ازکسی نرنجید ، هیچ صفت دیگری نظیر حسن وکرم و احسان نداشت .

محصول بیت : در زمان سلطنت تکله کسی ازکسی نرنجید وستم ندید تکله از سلاطین گذشته پیش رفت اگر فقط همین صفت را داشت . حاصل : اگرغیر از این حسن صفت‌های دیگری هم نداشت این یکی کافی بود که در زمان او هیچ‌کس ستم نکشید و رنج ندید .

---

۱ ـ ع: حکایت اتابك تکله و شفقت او. ۲ـ ع : وگر. ۳ـ ع: برد، **متن:** بود بس.

آنکه در معنی مصراع دوم گفته : اگرخود همین‌گفته‌ها باشد ، مضمون بیت‌را درك نکرده (رد شمعی) .

چنین گفت یکره بصاحبدلی　　که عمرم بسر شدبه‌بیحاصلی[1]

که : حرف رابط مقول و قول است .

بسر: «ب» حرف صله ، «سر» در اینجا یعنی غایت .

به‌بیحاصلی: «ب» حرف مصاحبت ، «ی» حرف مصدر است .

محصول بیت : تکله یك بار به صاحبدلی‌گفت : یعنی به یکی از صاحبدلان چنین‌گفت :که عمرم به بیحاصلی به‌آخر رسید . یعنی عمر خود را بـدون عبادت و طاعت به‌سر بردم وکاری شایستهٔ آخرت انجام ندادم .

چو می‌بگذردملك وجاه وسریر
نبـرد از جهـان دولت الا فقیر

ملك : یعنی سلطنت و جاه و منصب .

سریر : یعنی تخت .

محصول بیت : وقتی سلطنت و جاه وتخت می‌گـذرد ، پس ازجهان دولت و عزت نبرد مگر فقیر . یعنی فقط فقیر عزت و سعادت به‌آخرت برد ، زیرا فقیرمال ندارد‌که حساب وعذاب بکشد .

بخواهم بکنج عبـادت[2] **نشست**
که‌دریابم‌این پنج‌روزی که‌هست

بکنج عبادت : «ب» حرف ظرف ، اضافهٔ لامیه است مجازاً .

نشست : مصدر است به شکل ماضی .

دریابم : فعل‌مضارع‌متکلم وحده از «دریابیدن» نه‌از دریافتن . یعنی دانستن

۱ـ ع ، ف : رفت بیحاصلی .　　۲ـ **متن** : سعادت .

و یافتن ، اما اگر مقصود دانستن باشد باحرف «در» استعمال می‌شود .

پنج‌روزی: «ی» حرف وحدت ویاحرف تنکیراست.

محصول بیت : تکله‌گفت‌که می‌خـواهم درکنج عبـادت بنشینم ، یعنی تخت وتاج را همانند ابراهیم ادهم ترك‌کرده به عبادت بنشینم باشدکه فلسفهٔ‌آمدن‌به‌دنیای پنج روزه را درك‌کنم.«پنج روز»کنایه ازبقیهٔ عمر است همچنانکه درگلستان‌فرموده: « مگر این پنج روزه دریابی» . حاصل : شاید این پنج روز بقیهٔ عمر را ضایع‌نکنم وبه مقصودبرسم .

چوبشنید دانای روشن نفس   بتندی‌برآشفت‌کای‌تکله بس

دانای‌روشن‌نفس: اضافهٔ بیانیه است .

محصول بیت : وقتی دانای روشن نفس سخن تکله را شنید ، به‌تندی برآشفت که ای تکله بس است دیگرمگو .

طریقت بجز خدمت خلق‌نیست   بتسبیح وسجاده ودلق‌نیست

بجز: «ب» حرف زاید است .

خدمت‌خلق: اضافهٔ مصدر به مفعولش است .

دلق : به فتح «د» و سکون «ل» یعنی خرقهٔ درویشان .

محصول بیت : ای تکله ! طریقت مشایخ وراه حق ،به‌جزخدمت به‌خلق‌نیست به تسبیح وسجاده و دلق نیست ، یعنی خدمت به‌مردم محض درویشی وعین‌عبادت‌است.

تو بر تخت‌سلطانی‌خویش‌باش   باخلاق پاکیزه درویش‌باش

«تو» مبتدا ، «برتخت» خبر . « باخلاق پاکیزه» خبردوم . فتأمل .

محصول بیت : دانا گفت : ای تکله ! تو برتخت سلطنت خویش باش ، یعنی سلطنت را ترك مکن . در اخلاق پاکیزه درویش باش ، یعنی درویشی به تاج وخرفه نیست بلکه به‌حسن خلق است .

بصدق و ارادت میان‌بسته‌دار   زطامات[1] ودعوی زبان‌بسته‌دار

بصدق : «ب» حرف مصاحبت ،آنکه حرف صله‌گرفته‌به صدق و ارادت‌گفته، کج رفته است . (ردشمعی) .

ارادت : مصدر است از باب «افعال» یعنی خواستن و اراده‌کردن و اخلاص.

دار : فعل امر مفرد مخاطب از «داریـدن» نه داشتن ، «میان» مفعول اول و «بسته» مفعول دوم است .

طامات : رسوم صوفیه را گویند ، اما در اینجا مقصود لاف وگزافه است .

دعوی : بد فتح «و» عربی است و به‌کسر«ان» عجمی .

محصول بیت : ای تکله ! در خدمت فقرا و صالحان میان بسته‌دار ، از روی صدق و ارادت به‌خدمت‌آنان‌کمر ببند . از منیت و زیادی ادعا زبان بسته دار ،یعنی از طامات و ادعای بیجا زبان درکش . حاصل :گزافه‌گویی و چاپلوسی را ترك‌کن.

قدم باید اندر[2] طریقت نه دم   که اصلی نـدارد دم بی‌قـدم

قدم‌باید: بامضاف مقدر یعنی قدم صدق باید .

اندرطریقت : یعنی درطریقت اولیا و فقرا .

نه دم: یعنی دم بی صدق و ارادت نمی‌باید .

که : حرف تعلیل است .

اصلی : «ی» حرف تنکیر و ابهام است . آنکه حرف وحدت‌گرفته‌بی‌مأخذ گفته . (رد شمعی) .

دم بی‌قدم : اضافهٔ بیانیه است یعنی دم خالی از قدم صدق .

محصول بیت : در طریق حق و در طریقت اولیا و فقرا قدم صـدق و ارادت باید نه نفس بی‌صدق و ارادت ، یعنی ادعای بی‌معنی‌نباید زیرا ادعای بی‌معنی وکلام

۱ـ **متن** : نه‌طامات .   ۲ـ **متن** : اندن .

خالی از صداقت اصل و ثباتی ندارد . حاصل : در طریقت صدق وارادت لازم‌است .

بزرگان که نقد صفا داشتند چنین[1] خرقه زیر قبا داشتند

که : حرف رابط صفت است .

نقدصفا : اضافهٔ بیانیه است .

چنین‌خرقه: یعنی خرقهٔ صدق و ارادت و قدم صداقت وخدمت .

محصول بیت : بزرگان مشایخ و اولیا که صاحب نقد صفا بودند یعنی‌دارای صفای باطن بودند چنین خرقه در زیر قبای ظاهر ولباس فاخرداشتند،یعنی‌ظاهرشان را به شکل عوام درآورده بودند و باطنشان را در زی اولیا . حاصل : باظاهر عوام و باطن خواص به‌سر می‌بردند .

حکایت[2]

شنیدم که‌بگریست‌سلطان‌روم برنیکمردی[3] ز اهل علوم

سلطان‌روم: اضافهٔ لامیه و فاعل فعل است .

بر : به‌فتح «ب» اسم است به معنی‌نزدوپیش، اضافه‌اش‌لامیه است .

اهل علوم : اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : شنیدم‌که سلطان‌روم در پیش‌نیك مردی از اهل علوم‌گریست یعنی شکایت‌کرد . حاصل : احوال خود را براو بیان داشت .

که پایابم ازدست دشمن نماند جز این[4] قلعه وشهر بامن نماند

که : حرف بیان است .

پایاب : یعنی توانایی و پایندگی ، «م» ضمیر متکلم وحده .

محصول بیت : سلطان روم گفت‌که از دست دشمن توانایی و قدرتم نمانده ،

۱ـ ع، ف :خشن . ۲ـ ع: حکایت سلطان روم ودانشمند. ۳ـ ع:بر پیرمردی.
۴ـ **متن** : خزائن .

یعنی دشمن ممالك مرا گرفت وغیراز این قلعه و شهر چیزی برای من باقی نماند. حاصل: همهٔ آنها از دستم رفت.

البته در اینجا مرادروم شرقی است که سیواس و اطراف آن باشد.

بسی جهد کردم که فرزند من پس ازمن بود سرور انجمن

که: حرف بیان است.

فرزند من: اضافهٔ لامیه است.

انجمن: به فتح همزه و «م» وسکون «ن» وضم «ج» یعنی مجمع، اما دراینجا مقصود مردم است.

محصول بیت: پادشاه گفت: بسیارکوشش کردم که فرزند من، بعد ازمن سرور وسردار مردم باشد یعنی بعد از من به‌جای من پادشاه باشد.

کنون دشمن بدگهر دست یافت سردست مردی و جهدم بتافت

دشمن بدگهر: اضافهٔ بیانیه‌است.

بدگهر: ترکیب وصفی است به معنی بداصل.

دست: دراینجا یعنی ظفر. آنکه به‌معنی قدرت دانسته مسامحه‌کرده(رد شمعی).

سردست: درلغت یعنی نوك دست اما در استعمال به معنی پنجه است.

مردی: اگر«ی» مصدری باشد اضافه هـا لامیه می‌شود اما اگر حرف نسبت باشد لامیه و بیانیه می‌شود.

جهد: به ضم وفتح «ج» وسکون «ه» یعنی طاقت.

بتافت: «ب» حرف تأکید. «تافت» فعل ماضی مفرد غایب در اینجا یعنی بگردانید.

محصول بیت: اکنون دشمن بد گهر بر من دست یافت و مغلوبم کرد پنجهٔ مردی و طاقتم را بتافت. حاصل: مرا مغلوب ومقهورگردانید.

چه تدبیر سازم چه درمان کنم   که از غم بفرسود جان در تنم

بفرسود: به‌فتح «ف» وضم «س» درلغت یعنی پوسیدن و ساییده شدن ، امادر این قبیل موارد یعنی اضطراب‌ومشقت، «جان» فاعل آن ، «از غم» مفعول‌غیرصریح، «درتن» ظرف مکان است .

محصول بیت : چه تدبیرسازم و چه درمان بکنم‌که ازغم جان درتنم فرسوده وناراحت شده . حاصل : از غلبهٔ دشمن زبون وخوار شده‌ام .

بر آشفت داناکه این گریه چیست

برین عقل وهمت بباید گریست[1]

بر آشفت : «بر» حرف تأکید . «آشفت» یعنی پریشان و غضبناك شد .

که : حرف تعلیل است .

گریه: اسم است به معنی‌گریستن ، مراد شکایت است‌گریهٔ حقیقی نیست.

همت: یعنی قصد و عزم .

گریست : به معنی‌مصدر است .

محصول بیت : دانا برآشفت‌که‌این‌گریه به خاطرچیست ؟ براین عقل‌وهمت و براین فکر و فراست بایدگریست .

بگفت‌ای‌برادرغم‌خویش‌خور   که از عمر بهترشد و بیشتر

غم خویش: اضافهٔ لامیه است.

که : حرف تعلیل است .

شد : یعنی‌رفت.

محصول بیت : دانا گفت : ای برادر ! غم خود را بخور ، غم فرزند مخور ، زیرا بیشتر و بهتر عمر رفت یعنی ایام جوانی‌گذشته ، روزگار پیری رسیده است .

۱ـ ع . این بیت را ندارد .

ترا این قدر تا بمانی[1] بسست

چو رفتی جهان[2] جای دیگر کسست

ترا: یعنی برای تو .

این‌قدر : یعنی به اندازهٔ این شهر و این قلعه .

تا : حرف تعلیل است .

جای دیگر: اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : دانا گفت : هرقدر در دنیا بمانی ، یعنی مادام‌که زنده هستی، این قلعه وشهر برایت‌کافی است . اما وقتی از دنیا رفتی ، یعنی مردی و رفتی،جهان جای شخص دیگر است . حاصل : سلطنت را خدا به انسان عطا می‌کند پس برای فرزندت غم مخور ، تقدیر یزدان هرچه باشد پیش خواهدآمد .

اگر هوشمندست و گر بی‌خرد غم او مخور کو غم خود خورد

مصراع اول جملهٔ شرط و مصراع دوم جواب واقع شده .

غم او و غم خود : اضافه‌های لامیه است .

کو: در اصل «که ، او » است ، «که» حرف تعلیل . «او» راجع‌به‌فرزندمقدر است . فتأمل .

محصول بیت : ای پادشاه ! اگر فرزندت هوشمند است و اگر بی خرد است غم او را مخور . و برایش تأسف مکن ، زیرا او غم خود را خودش‌می‌خورد و وضع خود را اصلاح می‌کند اما درحقیقت تصرف ازآن خداست در دست فرزند هیچ چیز نیست پس غم خوردن برای او بی‌فایده است .

مشقت نیرزد جهان داشتن گرفتن بشمشیر و بگذاشتن

مشقت : ازجهت معنی مصروف‌است به مصراع دوم . فتدبر.

۱ـ **متن** : بماند ترا این قدر تا .   ۲ـ ع : دگر.

نیرزد : فعل مضارع مفرد غایب ، فاعلش مضمون مصراع دوم است .

جهان داشتن : یعنی سلطنت و پادشاهی .

محصول بیت : جهان‌داری ، یعنی در دنیا پادشاه شدن، به‌مشقت با شمشیر گرفتن و به‌گذاشتن و رفتن نمی‌ارزد ، یعنی سلطنت عالم‌بدان نمی‌ارزد که به زور لشکر جهان را فتح کنی و از دنیا بروی .

کرا دانی از خسروان عجم   زعهد فریدون وضحاك وجم

کرا: «که» اسم است به معنی چه‌کس . «را» ادات مفعول . «ه» رسمی در ترکیب ساقط شده .

خسروان عجم: پادشاهان ایران .

عهد : در اینجا یعنی زمان .

فریدون: پادشاهی بزرگ بود که ضحاك را کشت و دیوان و دربار به وجود آورد وخر را با اسب نزدیك کرد تا استر به دنیا آمد . العهدة علی‌الراوی.

ضحاك: پادشاهی قاتل و قهار بودکه پدر فریدون را به هلاکت رسانید . در دو شانه‌اش دومار بیرون آمده بود به هنگام گرسنگی حرکت می‌کردند وخودرا به سرو صورت او می‌زدند و ناراحتش می‌کردند بعد ازآنکه سیر می‌شدند آرام می‌گرفتند غذای آنها مغز انسان بود . روایت می‌کنندکه در زمان او حکام هرکس را که مستحق قتل بود به پیش‌اومی‌فرستادند هرروز دو نفر را می‌کشت وغذای آن‌مارها را تهیه می‌کرد اگر گناهکار مستحق قتل پیدا نمی‌شد از رعیتها دو نفر را بـه هلاکت می‌رسانید .گویااوزیری‌دانا وخردمند داشته‌که درآن زمان یگانهٔ روزگار بود .روزی حکما را جمع کرده می‌پرسدکه در میان حیوانات کدام یك نظیر انسان مغز دارد . می‌گوید : بز . ازآن به بعد هرروز مغز یك انسان و یك بز را مخلوط کرده‌به‌مارها می‌داد تا آرام شوند. والعهدة علی‌الراوی .

جم : بعضی‌ها گفته‌اندکه یکی از پادشاهان قـدیم است که دانشمندان جام جهان نما را در زمان او ساخته بودند . ولی آنچنانکه‌از کتابهای‌حضرت‌شیخ‌سعدی و خواجه حافظ استنباط می‌شود معلوم می‌گرددکـه جم حضرت سلیمان پیغمبر است والعلم عندالله .

محصول بیت : مرد دانا به پادشاه‌گفت : از زمان فریدون وضحاك و جم‌کدام یك از پادشاهان عجم را می‌دانی ؟ این بیت مرهون است به بیت‌آینده .

که‌در تخت[۱] وملکش نیامدزوال نمانـد بجز ملك ایزد تعال

که : حرف بیان است .

ملك : در اینجا یعنی سلطنت .

زوال : به فتح «ز» مصدر است از باب «نصر»اجوف واوی به‌معنی ازبین‌رفتن.

ایزد : به‌کسر همزه و«ز» یعنی خدا .

تعال : در اصل «تعالی» بود به ضرورت وزن و قافیه تخفیف شده .

محصول بیت : ای‌پادشاه! از پادشاهان عجم چه‌کسی را سراغ داری‌که‌به‌تخت وسلطنتش زوال نیامد ، یعنی البته‌آمد ـ به طریق استفهام انکاری ـ پس جـز ملك وسلطنت خدای تعالی‌نمی‌ماند . همه‌چیزفانی شده از بین می‌رود .

آنکه‌گفته « ی» « تعالی» تنها به خاطر قافیه‌حذف شده در این انحصار قصور کرده است . (رد شمعی) .

کرا[۲] جاودان ماندن امید ماند[۳]

چو کس‌را نبینی که‌جاوید ماند[۴]

کرا : یعنی‌چه‌کسی‌را ،آنکه‌گفته : به‌چه‌کسی، اشتباه‌کرده.(ردسروری‌وشمعی) .

محصول بیت : چه‌کسی‌را امید جاودان ماندن در دنیا ماند ؟ به‌طریق‌استفهام

۱ـ متن : تحت . ۲ـ ع : اگر. ۳ـ ع : نیست . ۴ـ ع:بکیتی کسی جای جاوید نیست .

انکاری یعنی نماند . زیرا هیچکس را نمی‌بینی که ابـدی بماند . حاصل : جز خدا هیچکس و هیچ چیز باقی وجاوید نمی‌ماند .

در بعضی نسخ به جای «ماند» ، «هست» واقع شده . فتدبر.

اگر[1] سیم وزر ماند و گنج ومال[2]

پس از وی بچندی شود پایمال

در بعضی نسخ به جای «اگر» ، «کرا» واقع شده .

ماند : به فتح «ن» فعل مضارع مفرد غایب است از «مانیدن» نه از ماندن .

بچند: «ب» حرف ظرف ، اما اگر آحادکنایه از واحد انسان باشد «ب» حرف صله می‌شود . در هرصورت «ی» حرف وحدت است . «چند» اگر عبارت از روزگار و زمان‌باشد به‌معنی‌قدر و مدت است .

یعنی در مـدتی پایمال می‌شود و به زوال می‌رسد . و یـا به چندکس پایمال می‌شود یعنی پراکنده و پخش می‌شود . ولکل‌وجهة .اما آنکه به اولی منحصر کرده قصور نموده . (رد شمعی‌وسروری) .

محصول بیت : اگرسیم و زر وگنج ومال ازکسی به‌جای بماند . پس از اودر اندك مدتی‌پایمال می‌شود ویا به‌چندکس پایمال‌می‌گردد.یعنی‌وارثان‌و دیگران‌پایمال می‌کنند ، همچنانکه همه‌کس را روشن است .

وزآن[1] کس که‌خیری[2] بماندروان

دما دم رسد رحمتش برروان

و : حرف استدراك است ، «وزآن‌کس» یعنی اما ازآن‌کس.

روان: یعنی جاری و ثابت .

دمادم : و «دم‌بدم» یعنی هر آن وهرساعت .

۱ـ **ع** :کرا . ۲ـ **متن** :گنج مال . ۳ـ **ف**: وزآن . ۴ـ **متن** : چیزی .

رحمتش : ضمیر در معنی مقید است به «روان» درتقدیر: روانش .

روان: روح انسانی را گویند اما «جان» اعم است . در بیان «روان» جناس‌تام واقع شده است .

محصول بیت : اما اگـر ازآن شخص بعد از مـرگش خیری جاری وثابت بماند درهرآن به روانش رحمت می‌رسد . یعنی‌همیشه‌به روان او رحمت‌ی‌فرستند.

بزرگی کزو نـام نیکی بماند[1]   توان گفت‌بااهل‌دل کو بماند[2]

بزرگی : «ی» حرف وحدت است .

که : حرف رابط صفت است .

نام‌نیکو:اضافهٔ بیانیه است .

گفت : به معنی مصدر است.

اهل‌دل : اضافهٔ لامیه است .

کو : «که» حرف رابط مقول‌وقول ، «او» ضمیر راجع به «بزرگ» است.

محصول بیت : بزرگی‌که در دنیا از او نام نیکی بماند ، می‌توان با اهل دل گفت‌که‌آن شخص در دنیا جاویدان بماند . زیرا نام‌نیك مایهٔحیات ابدی است .

الا تـا درخت‌کرم پـروری   گر[3]امیدواری کزو برخوری

الا : حرف تنبیه و استفتاح است .

تا: حرف تحذیر است .

درخت‌کرم: اضافهٔ بیانیه است .

امیدواری :«امید»تشدید«م»به ضرورت‌وزن است . «وار» ادات نسبت ، «ی» ضمیرخطاب است .

بر: در اینجا یعنی میوه .

۱و۲ـ ع ، ف : نماند .   ۳ـ متن :که .

محصول بیت : هان !آگاه باش‌که درخت‌کرم پرورش‌دهی ،.یعنی به‌مردم‌کرم و احسان‌کن . اگر امیدوار هستی‌که از درخت‌کرم میوه خوری .

کرم کن که‌فرداکه‌دیوان‌نهند　　منازل بمقدار احسان دهند

که : حرف تعلیل است .

فردا : به‌فتح «ف» مقصود روز قیامت است .

دیوان : به‌کسر «د» جایز است‌که مراد حشروجمع باشد وجایز است‌که دفتر اعمال باشد.هرکس‌به یکی از اینها منحصرکرده، قصورنموده‌است(ردسروری وشمعی) .

منازل : جمع «منزل» مقصود مقامات جنت است .

مقدار احسان : اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : به طریق خطاب عام می‌فرماید که کرم‌کن ، یعنی‌کرم پیشه باش، زیرا فردا که دیوان بنهند ، یعنی دیـوان حشر و یا دیوان و دفتر اعمال را بخوانند ، منازل و مقامات بهشت را به اندازهٔ احسان می‌دهند .

یکی راکه سعی قدم پیشتر　　بدرگاه حـق منزلت بیشتر

یکی را : «را» حرف تخصیص است .

که : حرف بیان است .

سعی قدم : اضافهٔ لامیه است .

بدرگاه‌حق: «ب» حرف ظرف ، اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت :سعی‌قدم‌هرکسی‌که‌پیشترباشد ،یعنی‌هرکس‌درعمل‌سعی‌وکوشش بیشتری بکند ، حاصل : هرکس در راه خـدا پیشتر برود ، در درگاه خدا مقـام و منزلتش بیشترمی‌گردد.

یکی باز پس خائن وشرمسار　　بخواهدهمی‌مزد[۱]ناکرده‌کار

بازپس : از قبیل مزاوجه و اتباع در معنی بسیار به‌کار می‌رود . پس‌آنکه

۱ـ **ع** : نیابد همی مزد ، **ف** : بترسد همی مرد .

گفته درعقب ، از این استعمال غافل بوده . (رد شمعی) .

شرمسار: صفت مشبهه است به معنی خجل .

همی: درمعنی‌مقیداست به «بخواهد» درتقدیر: همی‌بخواهد ،یعنی‌می‌خواهد.

ناکرده : یعنی انجام نداده ، «کار» مفعول آن است .

مصراع دوم درحکم تعلیل است .

محصول بیت : یکی چنانست‌که در بیت قبل بیان شد . اما یکی بسیارخائن وشرمسار ، از عبادت نکردن به‌خدا ؛ ناکرده‌کارمزد می‌خواهد . حاصل : بدون‌طاعت و عبادت به‌خدا ، نمی‌تواند پاداش بخواهد .

در بعضی نسخ به جای «بخواهد» ، «نترسد» واقع شده با «ن» نفی . و دربعضی نسخ «بترسد» واقع شده با«ب» تأکید .

آنکه مصراع دوم را جملهٔ حالیه‌گرفته بیحال بوده .(ردسروری‌وشمعی).

بهل تا بدندان گزد[1] پشت دست   تنوری چنین گرم و نانی نبست

بهل : «ب» حرف تأکید ، «هل» به‌کسر«ه» یعنی بگذار و رهاکن از«هلیدن» به معنی رهاکردن و ترك نمودن .

تا : حرف تعلیل است .

بدندان : «ب» حرف مصاحبت است .

پشت‌دست : اضافهٔ لامیه است .

تنور: در اصل به تشدید «ن» است به ضرورت وزن تخفیف شده . «ی»حرف وحدت و یا تنکیر است .

چنین : یعنی اینطور ، جا داردکه برای ما قبل و ما بعد قید شود به طریق سحرحلال .

و : حرف حال است .

---

۱ ـ ع : برد .

نبست : فعل ماضی منفی مفرد غایب درلغت یعنی نبست ، اما در اینجا یعنی نپخت .

محصول بیت : به خاین وشرمسار مذکور رحم نکن ، بگذار تا از حسرت و ندامت پشت دست را بگزد زیرا با وجود چنین تنورگرم‌نانی‌نپخت . حاصل :باوجود توانایی و امکان نانی تهیه نکرد ، یعنی با اینکه می‌دانست دنیا مزرعهٔ آخرت است با سرمایهٔ جوانی عملی صالح شایستهٔ خدا انجام نداده در پی هوا و هوس رفت وعمر خود را در پیروی نفس ضایع‌گردانید .

ندانی[1] گـه غلـه بـرداشتن   که سستی بود تخم ناکاشتن

ندانی : فعل مضارع منفی مفرد مخاطب متضمن‌استفهام انکاری ،آیانمی‌دانی؟ یعنی البته می‌دانی .

در بعضی نسخ «بدانی» واقع شده . با «ب» تأکید یعنی می‌دانی .

گه : به فتح «ك» فارسی و با « ه » اصلی مخفف «گاه » است به معنی وقت ، اضافه‌اش به غله به معنی «فی» است.

غله : یعنی‌محصول حبوبات از قبیل‌گندم وجو وغیره .

که : حرف بیان است .

سست: به فتح «س» نرم است مقابل سخت . «ی» حرف مصدر است .

محصول بیت : آیا نمی‌دانی‌که درموقع غله برداشتن،یعنی به هنگام‌برداشت محصول ، تخم ناکاشتن بسیار زبونی و نامرادی است یعنی در موقع برداشت‌محصول هرکس تخم نکارد و زحمت نکشد پشیمان می‌گردد ؛ به این عنوان‌که چرامن‌نکاشتم؟

حکایت پادشاه بیدادگر[2]

خردمندمردی[3]دراقصای‌شام   گرفت‌ازجهان‌کنج‌غاری‌مقام

مردی : «ی» حرف وحدت است .

۱ـ **ف** : بدانی .   ۲ـ **ع** : حکایت پادشاه بیدادگر و زاهد ، **ف** : حکایت .

۳ـ **متن** ، خردمند .

اقصا : درلغت یعنی نهایت، اما در اینجا مقصود طرف است ، اضافه‌اش به«شام» لامیه است .

غار : یعنی مغاره ، «ی» حرف وحدت ، «کنج» مفعول صریح«گرفت»و«مقام» مفعول دوم ، «ازجهان» مفعول غیرصریح است .

محصول بیت : مردی خردمند درطرف شام از مردم عزلت اختیارکرد.درکنج غاری برای خود جای‌گرفت . حاصل : از مردم بریده در یك مغاره‌گوشه نشین‌شد.

بصبرش دران[1] کنج تاریک جای

بگنج قناعت فرو رفت[2] پای

بصبرش: «ب»حرف مصاحبت متضمن‌سببیت . «ش»به مردخردمند برمی‌گردد و در معنی‌مقید است به«پای» .

کنج : به ضم «ك» عربی وسکون «ن» یعنی‌گوشه ، اضافه‌اش لامیه است .

تاریک جای : ترکیب مزجی ، در اصل جای تاریك است .

خزینه‌دار را «گنجور»گویند همچنانکه به مریض «رنجور»گویند ، اضافه‌اش به «قناعت» بیانیه است .

«پای» فاعل ، «به‌کنج» مفعول غیرصریح است .

محصول بیت : مرد خردمند به سبب صبرش درآن گوشهٔ تاریك ، یعنی در گوشهٔ آن مغاره ، پایش درگنج قناعت فرو رفت . حاصل : مالك قناعت و توکل‌شد .

شنیدم که نامش خدادوست بود

ملك سیرت و آدمی پوست بود

ملك سیرت: ترکیب وصفی است ، یعنی فرشته خوی .

آدمی : بعضیها «ی» را حرف نسبت و بعضیها گفته‌اند در نظرعجم «آدمی» و

۱ـ **ف** : درآن . ۲ـ **ف** : فرو رفته .

«آدم» یك مفهوم دارد یعنی ابوالبشر.

آدمی پوست : ترکیب وصفی است به معنی دارندهٔ پوست آدمی، یعنی دارندهٔ صورت آدمی.

محصول بیت : شنیدم که نام آن مرد خدا دوست بود، فرشته سیرت و آدمی صورت بود. حاصل: ظاهراً به صورت انسان، اما باطناً فرشته خوی بود.

بزرگان نهادند سر بر درش   که درمی‌نیامد بدرها سرش

بر: حرف صله به معنی «ب»، «ش» به «خدا دوست» برمی‌گردد.

«بزرگان» مبتدا، «نهادند» خبر، «سر» مفعول صریح، «بردر» غیرصریح است.

که : حرف تعلیل است.

در می‌نیامد : «در» حرف تأکید. «می» در اول فعل ماضی، مفید حکایهٔ حال است. یعنی نمی‌آمد.

پس آنکه گفته «آمد» از این قاعده بی‌خبر بوده است (رد شمعی).

محصول بیت : بزرگان سر بردر خدا دوست نهادند، یعنی به خدمتش سر نهادند و ملازمت او کردند. زیرا سر او به درمردم نمی‌آمد. یعنی به‌کسی ملازمت نمی‌کرد و عرض نیاز نمی‌نمود.

تمنا کند[1] عارف پاکباز   بدریوزه ازخویشتن ترك آز

تمنا : باید دانست که ما قبل آخر مصادرباب «تفعیل» و «تفاعل» را عرب مکسور می‌خواند «تمنی» و «تقاضی» می‌گوید اما عجم ماقبل آنها را مفتوح می‌خواند ولام الفعل آنها را قلب به الف می‌کند «تمنا» و «تقاضا» می‌گوید. فاحفظ. «تمنا» یعنی آرزو وخواهش.

عارف پاکباز : اضافهٔ بیانیه است در اینجا «پاکباز» یعنی صالح و صادق.

۱ـ ع : کنند.

بدر یوزه : «ب» حرف مصاحبت.«دریوزه» به فتح «د» وسکون «ر» وضم«ی» یعنی‌گدایی و سؤال ، در روم تحریف‌کرده «دروازه»گفته‌اند .

ترك‌آز : اضافهٔ مصدربه مفعولش است .

محصول بیت : عارف صادق‌پاکباز با گدایی از خویشتن ترك‌آز و طمع‌آرزو می‌کند.یعنی به‌خودش می‌گویدکه ای نفس ! حرص وطمع را ترك‌کن‌که ذلت وپستی است وبه‌توکل‌وقناعت رغبت‌کن‌که عزت و رفعت است . حاصل : حرص‌وطمع را ترك کرده‌به قناعت و توکل روی می‌آورد وکوشش می‌کند .

چو هرساعتش‌نفس‌گویدبده بخواری[1] بگرداندش ده بده

ساعتش : ضمیر به «عارف»برمی‌گردد و درمعنی‌مقید است به «نفس»درتقدیر: نفسش .

بخواری: «ب» حرف مصاحبت ، «ی» حرف مصدر است یعنی باحقارت .

ده : به‌کسر«د» وبا «ه» اصلی‌یعنی‌روستا وقریه ، «دیه» هم می‌گویند ، «ده‌بده» یعنی قریه به قریه .

محصول بیت : نفس عارف پاکباز هرساعت به او می‌گویدکه بده ، یعنی‌ازاو مرادها وآرزوهای خود را می‌خواهد ، نفس او را از روی حقارت و به‌خواری‌قریه به قریه‌می‌گرداند . حاصل: برای تحصیل خواهشها وآرزوهایش‌نفس او را ازقریه‌یی به قریه‌یی می‌برد وبه‌ترك طمع همت‌می‌کند تا ازتقاضاهای نفس نجات یابد .

حضرت شیخ‌به مناسبت حکایت مذکور این دوبیت را گفته‌دوباره به‌اصل‌حکایت شروع می‌کند :

درآن‌مرزکان[2] پیرهشیاربود یکی مرزبان ستمکار بود

مرزبان : «مرز» به فتح«م» وسکون «ر» و «ز» یعنی‌سرحد وحدود،«مرزبان»

۱ـ **متن** : بخواری . ۲ـ **ف** :کاین .

یعنی سرحد دار و محافظ حـدود و ، «بـان» ادات فاعل است نظیر شتربان دربان .
اضافه‌اش به «ستمکار» بیانیه است .

محصول بیت : در آن مرز که پیر هشیار در آن بود ، یعنی در آنجا که خدادوست به سر می‌برد ، یك مرزبان ستمگر بود . حاصل : آن حدود حاکم ظالمی داشت .

که[1] هر[2] ناتوان را که دریافتی   بسر پنجگی پنجه برتافتی

که : حرف رابط صفت است .

که : حرف بیان است .

دریافتی: «ی» حکایت حال ماضی افاده می‌کند .

بسرپنجگی: «سرپنجه» یعنی ظـالم . «گ» فارسی بـدل از «ه» رسمی، «ی» حرف مصدر است، یعنی باستم .

پنجه: درتقدیر: پنجه‌اش .

برتافتی: «بر» حرف تأکید، «ی» حرف حکایت ، یعنی برمی‌تافت ومی‌پیچید.

محصول بیت : آن مرزحـاکم ستمگری داشت ،کـه هرضعیف وناتوانی را می‌یافت به ستمگری براو پنجه می‌تافت . حاصل : به هر ضعیف وناتوانی که تسلط می‌یافت پنجه‌اش را می‌پیچید ، یعنی براو ستم می‌کرد .

جهانسوز و بی‌رحمت و خیره کش
ز تلخیش روی[3] جهانی تـرش

جهانسوز : ترکیب وصفی از «سوزیدن» یعنی سوزندهٔ جهان ، یعنی خراب کنندهٔ جهان .

خیره کش : ترکیب وصفی است به معنی ضعیف کش .

تلخیش: «ش» به ستمگر برمی‌گردد .

---

۱ و ۲ـ **متن** : هر.   ۳ـ ع : ز تلخی رویش .

روی جهان: اضافهٔ لامیه «ی» حرف نسبت است یعنی روی مردم جهان .

محصول بیت : مرزبان مذکورجهانسوز، یعنی ویرانگر جهان و بی‌رحم و ضعیف‌کش بود. حاصل: ظالمترین‌مردم‌بود ازتلخی‌او و زهرناکی‌اش ، یعنی ازشدت قهر وظلم‌او، روی مردم‌جهان ترش‌بود. حاصل: در زمان اوکسی‌خوشحال وخندان‌نمی‌شد.

گروهی برفتند ازان ظلم و عار ببردند نام بدش در دیار

گروهی : «ی» حرف وحدت ، یعنی دسته‌یی از مردم .

نام‌بد: اضافهٔ بیانیه است .

دیار : در اینجا یعنی مملکت .

محصول بیت : گروهی ازمردم ازستم و عارآن ستمگر وطن خود را ترك کرده برفتند یعنی ترك دیارکردند ، نام بدش را دیار به دیار بردند . حاصل: به‌هر کجا که رفتند ظلم و تعدی او را درآنجا فاش ساختند .

گروهی بماندند مسکین و ریش پس چرخه نفرین[1] گرفتند پیش

پس‌چرخه : اضافهٔ لامیه است .

چرخه: آلتی است که باآن نخ می‌ریسند .

نفرین : به‌فتح «ن» وسکون «ف» یعنی دعای بد .

محصول بیت : گروهی از مردم نتوانستند ترك دیار بکنند در وطن خود مسکین وآزرده بماندند ، در پشت چرخه نفرین پیش‌گرفتند ، یعنی مشغول نفرین شدند . حاصل : مردان ترك وطن‌گفتند اما مردم ناتوان وزنان درآن مملکت‌بیچاره ومسکین‌بماندند و درپشت چرخه به نفرین پرداختند . یعنی در سرکار خود مشغول نفرین شدند .

۱ـ ع : شستن .

در اینجا مراد از «گروه» گروه زنان است به «قرینهٔ» چرخه .فتدبر.

ید[1] ظلم جایی که گردد دراز نبینی لب مردم[2] ازخنده باز

این بیت در اثنای حکایت ، به طریق اعتراض، عبرت نما واقع شده‌است .

ید ظلم : اضافهٔ بیانیه است .

جایی : «ی» حرف وحدت است .

که : حرف بیان است .

لب‌مردم: اضافهٔ لامیه است .

خنده : اسم است به معنی‌خندیدن .

محصول بیت : حضرت شیخ این بیت را به‌طریق عبرت می‌فرماید :درجایی که دست ظلم درازگردد ، لب مردم را ازخنده بازنمی‌بینی، یعنی‌همه‌کس‌ازظلم ظالم رنجیده‌می‌شوند ونمی‌خندند .

حضرت شیخ بازهم به اصل حکایت شروع‌کرده می‌فرماید :

بدیدار شیخ آمدی گاه گاه خدادوست‌دروی‌نکردی‌نگاه

دیدار شیخ: اضافهٔ لامیه ، مراد زیارت شیخ است .

آمدی : «ی» حرف حکایت ، یعنی می‌آمد .

در : حرف صله است ، به‌معنی «ب» .

نکردی : «ی» حرف حکایت ، یعنی نمی‌کرد .

محصول بیت : آن ستمگرگاه‌گاه به زیارت شیخ می‌آمد ، اما خدا دوست به او نظرنمی‌کرد ، یعنی‌توجه نمی‌نمود .

ملك نوبتی گفتش ای نیك بخت

بنفرت زمن درمکش‌روی سخت

نوبتی : «ی» حرف وحدت است ، «نوبت» یعنی دفعه .

۱ــ متن : بد . ۲ــ ع : زنده .

گفتش : ضمیر مفعولی‌راجع به شیخ وفاعلش‌به ظالم برمی‌گردد .

درمکش: «در» حرف تأکید . «مکش» فعل نهی مفرد مخاطب ، یعنی درهم مکش و ترش مکن . «روی» مفعول صریح اول و «سخت» دوم، «بنفرت» و « ز من» مفعول غیرصریح . فتأمل.

محصول بیت : پادشاه ستمگر یك دفعه‌به خدادوست‌گفت : ای شیخ‌سعادتمند و نیك بخت ! به نفرت روی خود را از من درمکش ، یعنی از من ملول و دلتنگ مباش .

مرا با تو دانی سر دوستیست ترا دشمنی با من‌ازبهر چیست

سر : در اینجا به معنی میل وهوس است .

دوستی : «ی» حرف مصدر است .

دشمنی : «ی» حرف مصدر است .

محصول بیت : ستمگر به شیخ‌گفت : می دانی‌که من سردوستی با تو دارم ، یعنی می‌دانی‌که به توعلاقه و ارادت دارم . پس عداوت‌تو نسبت‌به من‌ازجهت چیست ؟ حاصل : چرا بامن دشمنی ؟

آنکه‌گفته : دوستی من باتوسر دارد ؛ خطای فاحش‌کرده .(رد سروری) .

گرفتم که سالارکشور نیم بعزت ز درویش کمتر نیم

گرفتم : یعنی فرض‌کنیم .

که : حرف بیان است .

سالار : یعنی بزرگ قوم ، مثلا بزرگ لشکررا « سپهسالار » گویند و بزرگ قافله را «قافله سالار»گویند وقس، اضافه‌اش به «کشور» لامیه است .

نیم : «ن» حرف نفی ، «ی» منقلب ازهمزه ، دراصل : «نه ام » بعد ازترکیب «نیم» شد.

بعزت : «ب» حرف ظرف و یا حرف مصاحبت ، «عزت» مصدر است از باب «علم».

محصول بیت : ستمگر خطاب به شیخ می‌گوید :فرض‌کنیم‌که سالاروشاه‌کشور نیستم ، در عزت از درویش و فقیر که‌کمتر نیستم ، یعنی همان قدرکه فقرا را رعایت می‌کنی مرا نیز به همان اندازه رعایت‌کن زیاده نمی‌خواهم .

نگویم فضیلت نهم بر کسی   چنان باش با من که باهر کسی

فضیلت : یعنی زیادی ، نقیض آن «نقصان» است .

نهم : «نه» به‌کسر «ن» و با «ه» اصلی‌فعل امرمخاطب یعنی بگذار. «م»ضمیر درمعنی مقید است‌به «فضیلت» درتقدیر: فضیلتم نه . یعنی مرا برکسی فضیلت منه و افضل مگیر.

محصول بیت : نمی‌گویم‌که مرا برکسی‌فضیلت بنه ، یعنی‌مرا گرامیتروبرتر از دیگران بدار . بلکه بامن همچنان باش‌که با هرکسی هستی . حاصل: با دیگران هرطورهستی با من نیزهمان طور باش .

شنید این سخن عابد هوشیار

برآشفت و گفت ای ملک گوش‌دار[1]

عابد هوشیار: اضافهٔ بیانیه است یعنی عابد خردمند .

برآشفت : یعنی عصبانی وناراحت شد .

محصول بیت : عابد هوشیار این سخن ستمگر را شنید برآشفت وگفت : ای ملک !گوش دارتابرایت‌بگویم‌که چرا ترا دوست ندارم وچرا گرامی‌ات‌نمی‌دارم.

وجودت پریشانی خلق ازوست   ندارم پریشانی خلق دوست

«وجودت» مبتدا ، «پریشانی خلق» اضافهٔ لامیه ، مبتدای دوم . « ازوست »

۱ـ ع ، ف : هوش‌دار .

خبردوم ، مبتدای دوم با خبرش ، خبر اول ، فتدبر. «ندارم» فعل ، « پریشانی‌خلق» مفعول اول ، «ازدست» مفعول دوم است .

محصول بیت : پریشانی خلق،یعنی اینکه مردم‌ترك وطن‌کرده به دیار دیگر رفته‌اند از وجود توست . حاصل : تو باعث پریشانی و پراکندگی‌آنان هستی .من‌هم پریشانی و پراکندگی مردم را دوست نمی‌دارم .

آنکه «پریشانی‌خلق» را بیحضوری‌دانسته پریشان‌گفته است . (ردشمعی) .

تو با آنکه من دوستم دشمنی   نپندارمت دوستدار منی

آنکه: در اصل «آنکس‌که» است ، «که» حرف باحذف و ایصال اسم شده .

دشمنی : «ی» ضمیرخطاب است .

نپندارمت : «نپندارم» فعل مضارع منفی متکلم وحده از « پنداریدن » نه از پنداشتن ، «ت» ضمیرمنصوب متصل مفعول اول‌آن و مابعدش مفعول دوم است .

دوستدار : ترکیب وصفی است بـه معنی محب . اضافه‌اش به « من» اضافهٔ اسم فاعل به مفعولش است . «ی» ضمیرخطاب است .

محصول بیت : ای پادشاه ! تو باآن‌کس‌که من‌دوستم دشمن‌هستی. ویااینکه من هرکس را دوست می‌دارم تو دشمن او هستی، یعنی‌من دوست خدا هستم ، خدا را دوست می‌دارم ، تودوست نمی‌داری زیرا به‌بندگان خدا ظلم‌می‌کنی.پس‌من‌نمی‌پندارم که مرا دوست داشته باشی ، زیرا من‌هم یکی از بندگان خدا هستم‌پس‌آنکه‌خدا را دوست نمی‌دارد مراهم دوست نمی دارد .

چرا دوست دارم بباطل‌منت   چو دانم[1] که داردخدا دشمنت

بباطل : «ب» حرف مصاحبت ، «باطل» یعنی عبث . درتقدیر: به‌کار باطل.

منت : «ت» ضمیر خطاب است یعنی من‌ترا .

چو: حرف تعلیل است .

۱ـ **متن** : دانیم .

که : حرف بیان است .

«دارد» فعل مضارع مفرد غایب ، فاعلش خدا ، ومفعول دومش «دشمن» ، «ت» ضمیرخطاب مفعول اول آن ، درتقدیر: خدا ترا دشمن دارد .

محصول بیت : چرا من به‌سبب کارهای‌باطل‌وعبث دوستت دارم ؟یعنی‌به‌خاطر کارهای ناپسندت چرا ترا دوست بدارم ؛ وقتی‌می‌دانم‌که خدا ترا دشمن می‌دارد .

حاصل : چرا ظالمی را که خدا دوست نمی‌دارد من دوست دارم .

گر افتد همی دوستی با منت مکن آنچه دارد خدا دشمنت

گر افتد : درتقدیر: اگرخواهی‌که افتد ، یعنی اگر آرزو می‌کنی‌که‌واقع‌شود.

محصول بیت : اگر آرزو می‌کنی‌که بین من و تو دوستی ایجاد بشود ، یعنی اگر دوستی مرا می‌خواهی ، آنچه را که به سبب آن خدا ترا دشمن می‌دارد مکن .

حاصل: اگرعلاقمند دوستی با من هستی‌کاری‌را که خدا دشمن‌می‌دارد انجام مده‌یعنی به‌کسی ستم مکن .

مده[1] بوسه بردست من‌دوستوار

برو دوستداران من دوست‌دار

دست‌من: اضافهٔ لامیه است .

دوستوار : «وار» ادات تشبیه است .

دوستداران من : اضافهٔ لامیه است .

«بوسه» مفعول صریح «مده» ، «بردست من» مفعول غیرصریح است . «دوست داران من» مفعول مقدم «دار» ، و «دوست» مفعول دوم است .

محصول بیت : بردست من‌بوسه‌مده ،یعنی‌مانند دوست دست مرا مبوس‌بلکه دوستداران من ، یعنی دوستان مرا دوست بدار. حاصل : آنهایی را که مرا دوست

۱ـ ع : منه .

می‌دارند ومن آنان را دوست می‌دارم دوست بدار تا دوست من شوی . والا ازبوسیدن دست من چیزی حاصل نمی‌شود .

خدا دوست را گر بدرند پوست
نخواهد شدن دشمن دوست دوست

خدادوست: به طریق ایهام ذکرشده . فتأمل . «را» حرف تخصیص است .

بدرند : فعل مضارع جمع غایب ، یعنی پاره‌کنند ، تشدید « ر » به ضرورت وزن است.

نخواهد شدن: یعنی نخواهد شد . فاعلش «خدا دوست» است .

محصول بیت : اگر پوست خدا دوست را بدرند ، یعنی پاره‌کنند ، دوست تو یعنی دوست دشمن خدا نخواهد شد . یعنی دشمن‌خدا را دوست نمی‌گیرد .

«دشمن دوست» در تقدیر: دشمن دوست را دوست نمی‌شود . حـاصل : دوست دشمن دوست نمی‌شود .

عجب دارم از خواب آن سنگدل   که خلقی بخسبند از و تنگدل

خواب: در اینجا به معنی خوابیدن است .

سنگدل : ترکیب وصفی است به معنی دارندهٔ دل سنگ ، یعنی ظالم‌بی‌رحم.

که : رابط صفت است .

خلقی : «ی» حرف وحدت ویا تنکیر است .

تنگدل : ترکیب وصفی است ، به معنی دارنـدهٔ دل تنگ ، یعنی رنجور و پریشان دل .

محصول بیت : از خواب آن سنگدل ظـالم تعجب می‌کنم ، یعنی چگونه به راحت می‌خوابد درحالی‌که خلق عالم از او تنگ دل و پریشان خاطرمی‌خوابند؟ حاصل : از آه وناله وفغان مردم‌که به‌سبب ظلم او می‌کنند چگونه می‌خوابد تعجب

می‌کنم .

حکایت اندر نگاهداری خاطر درویشان[1]

مها زورمندی مکن بر[2] کهان   که بر یك نمط می‌نماند جهان

مه : به‌کسر «م» و با «ه» اصلی یعنی بسیارخوب اما در این قبیل مواردیعنی بزرگ . الف حرف نداست .

زورمندی : «زور» یعنی قوت ، اما در اینجا به معنی ظلم است . «مند»ادات نسبت ، «ی» حرف مصدر است .

بر کهان : «بر» حرف صله. «که» به‌کسر «ك» عربی و با «ه» اصلی‌یعنی‌کوچك که مقابل «مه» است .«ان» ادات جمع است .

که : حرف تعلیل است .

نمط : به فتح «ن» و «م» یعنی اسلوب .

می نماند: «می» حرف تأکید ، اصلش : نمی‌ماند .

محصول بیت : ای بزرگ ! برفقرا وضعفا زورمندی وستم مکن ، زیراجهان بریك اسلوب‌وبریك‌نمط نمی‌ماند بلکه متغیرمی‌گردد همچنانکه قضیهٔ «العالم‌متغیر» مقدر است . دولت و سلطنت به‌کسی نمی‌ماند پس ازآه و نالهٔ فقرا و مساکین بترس چون جهان را ویران می‌کنند .

سر پنجهٔ ناتوان بر مپیچ   که گر دست یابد بر آیی[3] بهیچ

سر پنجهٔ ناتوان : اضافه‌ها لامیه است .

سرپنجه: درلغت یعنی نوك پنجه و انگشتان ، اما در اینجا مراد پنجه‌است.

که : حرف تعلیل است .

دست: در این قبیل موارد به‌معنی قدرت است .

۱ـ ع :گفتار اندر نگاه داشتن‌خاطردرویشان ، ف : سه‌ستاره.   ۲ـ ع،ف: با.

۳ـ ف : برآئی.

بر آیی : «بر» حرف تأکید ، «آیی» فعل مضارع مفرد مخاطب از « آییدن » یعنی می‌آیی ، از آمدن نیست (ردسروری‌وشمعی).

ب: حرف صله .

هیچ: با «ج» فارسی یعنی ابدا و اصلا . چنانکه می‌گویند «هیچ‌نکرد» یعنی اصلانکرد ، اما در این قبیل مواردکنایه از عدم است یعنی نابود می‌شوی .

محصول بیت : پنجهٔ ناتوان وضعیف را مپیچ ، یعنی به فقیروضعیف جور و جفا مکن ، زیرا اگرقدرت و امکان یابد به‌هیچ می‌آیی. حاصل : ترا نابود می‌کند. پس هرگزبه‌احدی ستم‌روا مدارکه از روزگار ظلم می‌بینی زیرا دنیا دار مکافات‌است و انسان‌آنچه می‌کارد می‌درود .

آنکه درمعنی‌مصراع‌دوم‌گفته :بهیچ بلند می‌شوی ، بی هیچ گفته (ردسروری) . وآنکه‌گفته : اگرآن ضعیف قدرت یابد با هیچ بلند می‌شوی ، یعنی درپیش او بی‌اعتبار می‌شوی ، بی‌اعتبار گفته است (رد شمعی) .

مبر گفتمت[1] پای‌مردم[2] زجای   که‌عاجز شوی گر[3] بر آیی[4] ز پای

مبر: فعل نهی مفرد مخاطب ، «پای» مفعول‌صریح، «زجای» غیرصریح‌است.

گفتمت : «گفتم» فعل ماضی متکلم وحده ، «ت» ضمیرمنصوب متصل ، مفعول ومجموع بیت مقول قول است .

پای مردم : اضافهٔ لامیه است .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : به‌عنوان اندرز به‌توگفتم پای مردم را ازجای مبر،یعنی‌کسی را از پای میانداز . حاصل :کسی را بد بخت مکن زیرا اگر از پای درآیی ناتوان می‌شوی . حاصل :کسی را از پای مینداز زیرا از پای افتاده زبون وخوارمی‌گردی و

۱ـ **متن** :گفتمش .   ۲ـ **ع** : مردان .   ۳ـ **متن** :که .
۴ـ **ف** : درآئی .

دیگر کسی ترا به‌روی پای بلند نمی‌کند .

آنکه‌گفته : پای مرد را ازجایش نلغزان ، بد معنی‌کرده (رد شمعی) . وآنکه گفته از پای‌کسی مگیرکه او را ازمنصبش بیندازی، از معنی دوربوده(ردسروری) . وآنکه درمعنی‌مصراع‌دوم‌گفته : اگر بلایی به‌سرت بیایدکسی برتو توجهی‌نمی‌کند ، عجب بی توجه بوده (رد شمعی) .

عدو را بکوچک نباید شمرد

که کوه کلان دیدم از سنگ خرد[1]

بکوچک : «ب» حرف زاید است .

شمرد : به‌ضم «ش» و «م» مصدر است به‌صورت فعل ماضی .

که : حرف تعلیل است .

کوه کلان : اضافهٔ بیانیه است .

کلان: به فتح «ك» عربی مقابل خرد است، یعنی بزرگ .

سنگ‌خرد: اضافهٔ بیانیه است .

محصول بیت : دشمن‌را نبایدکوچك شمرد .یعنی نمی‌توان بی‌اعتبارش‌گرفت، زیرا از سنگ خردکوه بزرگ دیدم . حاصل: اگردشمنان‌کوچك جمع شوند قدرت یافته دشمنی بزرگ می‌گردند .

نبینی که چون[2] باهم آیند مور   زشیران جنگی بر آرند شور

نبینی : فعل مضارع منفی مفرد مخاطب ، متضمن استفهام است .

که : حرف بیان است .

چون: حرف تعلیل است .

مور : مراد جنس مور است و یا در مقام مفرد ،جمع واقع شده که بتواند

۱ـ ع : خورد .   ۲ـ **متن** : نبینی‌که .

فاعل فعل «آیند» باشد .

شیران جنگی : اضافهٔ بیانیه ، «ی» حرف نسبت است .

برآرند : یعنی می‌آورند و بیرون می‌آورند .

شور : یعنی فتنه وآشوب و پریشانی .

این بیت ، بیت سابق را توضیح می‌دهد .

محصول بیت : آیا نمی‌بینی که وقتی مورها جمع می‌شوند ومتفق می‌گردند از شیران جنگی شور برمی‌آورند . حاصل: وقتی مورها زیاد باشند شیران را زبون وعاجز می‌کنند همچنانکه پشه فیل را ناتوان می‌کند .

نه مویی ز ابریشمی[1] کمتر است

چو پر شد ز زنجیر محکمتر است

نه : حرف نفی متضمن استفهام درمعنی‌مقید است به «کمتر» .

مویی : «ی» حرف وحدت است .

ابریشمی : «ی» حرف وحدت است .

کمتر : در اینجا به معنی ضعیفتر است .

پر : به ضم «ب» فارسی در این قبیل موارد به‌معنی زیاد است .

محصول بیت : آیا مگر یك‌موی از یك رشته ابریشم ضعیفتر نیست؟ البته‌که ضعیفترو بی‌دوامتر است اما وقتی زیاد شد وموبها یکجا جمع‌شدند محکمتر از زنجیر می‌شوند حاصل : اتفاق و زیادی استحکام به بار می‌آورد .

این بیت ، بیت سابق دا توضیح می‌دهد .

دل دوستان جمع بهتر که جنگ   خزینه تهی به که مردم برنج

دل دوستان: اضافهٔ لامیه است ومبتدا ، خبر آن «جمع» است .

۱ـ نه موری که موئی کزان .

«خزینه» مبتدا ، «تهی» خبر است .

برنج: «ب» حرف ظرف ویا حرف مصاحبت ، «رنج» یعنی درد و زحمت .

محصول بیت : دل دوستان جمع بشود بهتر ازجمع شدن گنج است زیرا جمع کردن دلهای دوستان وسیلهٔ جمع کردن ثروت است . خزینه خالی باشد بهتر از آن است که مردم ناراحت بشوند ! زیرا خالی ماندن خزینه بهتر از آن است که به زور و ستم مال مردم را بگیرند و درنتیجه مردم در رنج وعذاب باشند .

میناز در پای کار کسی — که افتد که در پایش افتی بسی

میناز : فعل نهی مفرد مخاطب از«اندازیدن» ، «ی» منقلب از همزه است همچنانکه سابقاً بیان شد .

کارکس :اضافهٔ لامیه ومفعول صریح «میناز»و«در پای»مفعول غیرصریح است.

که : حرف تعلیل است .

افتد : به فتح و ضم همزه فعل مضارع مفرد غایب یعنی اتفاق می‌افتد.

که : حرف بیان است .

پایش : «ش» ضمیر به «کس» برمی‌گردد .

محصول بیت : به‌طریق خطاب عـام می‌فرماید :کارکسی را در پای میناز ، یعنی به‌هیچ‌کس تحقیر وتوهین مکن وخوارش مشمار ، زیرا بسی اتفاق می‌افتد که در پایش می‌افتی وعرض نیاز می‌کنی ، یعنی خوار و زبون شده به او پناه می‌بری .

تحمل کن ای ناتوان ازقوی — که روزی تواناتر ازوی شوی

در بعضی نسخ به جای «از» ، «بر» یعنی حرف صله واقع شده .

که : حرف تعلیل است .

روزی : «ی» حرف وحدت است .

حضرت شیخ از اندرز«مهان» فارغ‌شده به اندرز «کهان» شروع کرده‌می‌فرماید:

محصول بیت : ای ناتوان ! ظلم وجفای قوی و زورگو را تحمل کن که به امر

خدا روزی تواناتر و نیرومندتر از او می‌گردی ، یعنی بـه سبب تحمل و بردباری روزی براوغالب‌شده مغلوبش می‌سازی و با عجزو ناتوانی در پایت می‌افتد زیراجهان همواره متغیر است جز خدا کسی نمی‌داند فردا چه خواهد شد ؟

بهمت بر آر از ستیهنده شور   که بازوی همت به از دست زور

بهمت : «ب» حرف مصاحبت ، تقدیرش : بقوت همت است .

بر آر: «بر» حرف تأکید . «آر » فعل امر مفرد مخاطب از«آریدن » مخفف «آوریدن» ، یعنی برآور وبیرون آور.

ستیهنده: اسم‌فاعل‌از«ستیهیدن» یعنی‌ستیزه‌گر .«ستیزیدن»هم‌براین‌معنی‌است.

شور : در این قبیل موارد یعنی فتنه وآشوب ، حاصل : پریشانی .

که : حرف تعلیل است .

بازوی همت : اضافهٔ بیانیه و یا لامیه است مجازاً .

دست زور : اضافهٔ بیانیه و یا لامیه است مجازاً .

محصول بیت : به‌ناتوان می‌فرمایدکه : ازجبار ومتکبر ومعاند به‌وسیلهٔ‌همت و سعی فتنه وآشوب برآور ، یعنی انتقامت را از او به وسیلهٔ همت و عنایت بگیر. زیرا بازوی همت بهتر از دست زور است. حاصل : موفقیتی‌که باهمت‌حاصل می‌شود به‌زورحاصل‌نمی‌شودپس به همت خاطر او را پریشان ومضطرگردان وبیچاره‌اش‌کن .

لب خشک مظلوم را گو بخند   که دندان ظالم بخواهند کند

لب‌خشک‌مظلوم: اضافه‌های بیانیه ولامیه است .

گو : فعل امرمفرد مخاطب به طریق‌خطاب عام .

که : حرف تعلیل است .

دندان‌ظالم: اضافهٔ لامیه است .

محصول‌بیت : به لب خشك مظلوم، یعنی‌به مظلوم ،که از دست ظلم و تعدی ستمگر ناراحت ومضطرب وآزرده‌شده ، بگوکه‌بخند .حاصل : ستمدیده را خوشحال

کن ، که دندان ظالم را خواهندکند و بیرون خواهند انداخت یعنی انتقام مظلوم را از اوخواهندگرفت .

ببانگ دهل خواجه بیدار گشت
چه‌داند شب پاسبان‌چون گذشت

ببانگ : «ب» حرف مصاحبت متضمن سببیت . «بانگ» به‌کسر«ن» و با«ك» فارسی یعنی‌آواز ، اضافه‌اش به «دهل» لامیه است .

دهل: به ضم «د» و «ه»که عوام تحریف‌کرده به‌صورت «طاول» درآورده،یعنی کوس، درعربی «طبل»گویند .

مراد از«خواجه»صاحب دولت است . بعدازخواجه برای رابط«که» مقدراست.

چه داند: یعنی چه می‌داند ؟ به‌طریق استفهام انکاری ، یعنی نمی‌داند .

شب پاسبان: اضافهٔ لامیه ، تقدیرش : حال شب پاسبان است .

چون: با «و» اصلی یعنی چگونه ؟کیف ؟

محصول بیت : خواجه‌که به‌هنگام تمجید به وسیلهٔ بـانگ دهل بیدارگشت یعنی به وسیلهٔ نقارهٔ صبح از خواب برخاست چـه می‌داندکه شب پاسبان از سرما و بی‌خوابی چگونه‌گذشت ؟ حاصل : چه می‌داندکه پاسبان شب تا صبح چقدر ناراحت شده است ؟

خوردکاروانی‌غم بارخویش　　نسوزد دلش برخرپشت ریش

کاروانی: «ی» حرف نسبت یعنی منسوب به‌کاروان ، یعنی تاجر.

غم بار خویش : اضافه‌های لامیه است .

دلش: ضمیر به «کاروانی» برمی‌گردد .

خرپشت ریش: اضافهٔ بیانیه است .

پشت ریش : ترکیب وصفی است یعنی پشت مجروح .

محصول بیت : بازرگان فقط غم بارخویش را می‌خورد، یعنی غم آن رامی‌خورد که مبادا زیانی بر او واردآید ، هرگز دلش بـه حال خری‌که پشتش مجروح شده نمی‌سوزد . زیرا خر بیچاره به‌کرایه‌گرفته‌شده به هر شکل باشد بایدکارکند وبه‌همین جهت‌کسی به حال او دلش نمی‌سوزد .

مقصود از این دو بیت آنست‌که بی‌رحم و بی‌انصاف همواره درفکر راحتی‌وجود خود است هرگز به‌دیگران نمی‌اندیشد .

گرفتم کز افتادگـان نیستی چو افتاده بینی چرا ایستی[1]

گرفتم : یعنی فرض‌کنیم .

افتادگان : جمع «افتاده» یعنی بیچاره و افتاده .

نیستی: «ی» خطاب است .

«افتاده» مفعول مقدم «بینی» است .

ایستی : به‌کسر همزه وسکون «ی» و «س» فعل مضارع مفرد مخاطب یعنی می‌ایستی؟

محصول بیت : فرض‌کنیم‌که توخودت از افتادگان و بیچارگان نیستی ، یعنی وضع توخوب است‌و به هیچ وجه پریشان و ناراحت نیستی ، اما وقتی‌افتاده وبیچاره می‌بینی چرا می‌ایستی‌یعنی‌از دستش نمی‌گیری و بلندش نمی‌کنی ؟ حاصل. ازدستش بگیر و باشفقت از زمین بلندش‌کن یعنی بـه فقرا و مساکین رحم‌کن و در فکر حال آنان باش .

آنـکه درمصراع دوم به‌جای «ایستی» ، «نیستی»نوشته ومعنی‌کرده: وقتی افتاده می‌بینی‌چرا نمی‌ایستی‌وتوقف نمی‌کنی، عجب بد جایی ایستاده ،(رد سروری). وآنـکه به‌جای«ایستی» ، «بیستی» نوشته ، بیست درجه ازمعنی واقعی دورشده (رد شمعی).

۱ـ ع : بیستی ، ف : نیستی.

برینت بگویم یکی سرگذشت

که سستی بود زین سخن درگذشت

برینت : در اصل «براینت» بود باهمزه: «بر» حرف استعلا ، «این» اسم اشاره به مضمون دوبیت مذکور ، «ت» ضمیر خطاب است .

که : حرف تعلیل است .

سستی : درلغت یعنی نرمی و ملایمت وضعف ، اما در این قبیل مواردبه‌معنی دنائت وپستی است .

زین سخن : یعنی از این سخن،حاصل : از سرگذشت آینده .

درگذشت : «در» حرف تأکید . «گذشت» فعل ماضی است به معنی مصدر.

محصول بیت : مناسب دو بیت مذکورحکایتی برایت نقل می‌کنم‌که‌برایم‌اتفاق افتاده یعنی به سرم‌آمده وخودم‌آنرا به عیان دیده‌ام ، زیرا از این سخن درگذشتن پستی و بی‌انصافی است پس‌گفتنش لازم است تا شنونده اندرز بگیرد .

حکایت درمعنی رحمت برناتوان وقت توانایی[1]

چنان‌قحط‌سالی‌شداندردمشق که‌یاران‌فراموش‌کردندعشق

قحط: به فتح «ق» وسکون «ح» یعنی نایابی .

سالی: «ی» حرف وحدت است .

دمشق: در اصل به‌کسر «د» وفتح «م» است ، در اینجا به‌ضرورت‌قافیه‌مکسور خوانده می‌شود زیرا «عشق» به‌کسر «ع» مصدر است از باب «علم» .

که : حرف بیان است .

یاران : در اینجا مقصود دوستان است .

عشق : محبت زیاد را گویند.

۱ـ **ع** : حکایت در رحمت برناتوانان در توانایی، **ف** : حکایت .

محصول بیت : سالی در دمشق آن چنان قحط شد که دوستان به خود مشغول شدند وعشق همدیگر را فراموش کردند . حاصل : چون هر کس به حال خود پرداخت دوستی را از یاد بردند.

چنان آسمان بر زمین شد بخیل   که لب تر نکردند زرع[1] و نخیل

زرع : به فتح «ز» یعنی زراعت و کشت .

نخیل : به فتح «ن» درخت خرما ،باید دانست که درشام «نخیل» پیدا نمی‌شود و اگرهم باشد محتاج آب نیست پس ذکر آن در این مقام برای قافیه است .

محصول بیت : آسمان چنان بر زمین بخیل شد ، یعنی باران نبارید، که زراعت و نخیل لب تر نکردند یعنی باران نباریدکه تر بشوند .

بخوشید سرچشمه‌های قدیم   نماند آب جز آب چشم یتیم

بخوشید : «ب» حرف تأکید ، «خوشید» اگر با «س» باشد به معنی خشک شدن است اما اگر با «ش» باشد پژمرده شدن است .

سرچشمه های قدیم: اضافهٔ بیانیه ، «ی» حرف توسل است .

آب چشم یتیم: اضافه‌های لامیه است .

محصول بیت : سرچشمه‌های قدیم خشکید،یعنی آبهای پیوسته جاری خشک شد و آبشان قطع گردید و درشهر آب نماند جز آب چشم یتیم .

آنکه به جای « ب » تأکید ، « ن » نفی نوشته بر خلاف نسخ صحیح نوشته است (رد شمعی) .

نبودی[2] بجز آه بیوه زنی   اگر برشدی دودی از روزنی

نبودی : «ی» حرف حکایت است .

بجز: «ب» حرف زاید است .

---

۱ ـ ع : نخل .   ۲ـ ع : نبوده .

آه‌بیوه زن: اضافهٔ لامیه ، بیوه‌زن یعنی زن بی‌شوهر.«ی» حرف وحدت و یا حرف ابهام است .

برشدی : با «ی» حکایت یعنی بلند می‌شد .

دودی : «ی» حرف وحدت و یا حرف تنکیر است .

روزن : به بفتح «ر» و «ز» وسکون «و» یعنی سوراخ.در اینجا مـراد اجاق است . «ی» حرف وحدت است .

محصول بیت : اگر از روزنی دودی بلند می‌شد چیزی جزآه بیوه زنی‌نبود.

حاصل : دود اجاق مطبخ نبود .

چو درویش بی برگ دیدم درخت
قوی بازوان سست و درمانده[1] سخت

چو: ادات تشبیه است .

درویش‌بی‌برگ : اگر اضافه شود مراد از «برگ» آذوقه وثروت است،اگر اضافه نباشد به معنی برگ درخت است بالجمله در اینجا برگ به طریق ایهام ذکر شده است .

قوی بازوان : ترکیب وصفی است به‌معنی دارندهٔ بازوان قوی .

سست: یعنی ضعیف‌کنایه ازکمال ضعف است .

سخت: یعنی‌محکم ، قید است برای «سست» و «درمانده» یعنی سخت سست و سخت درمانده .

محصول بیت : درآن سـال قحطی،درخت را یعنی جنس درخت را همانند درویش بی‌برگ دیدم و یا اینکه مثل درویش بی‌آذوقه دیدم،یعنی برگ‌وبارنداشت. قوی بازوان ، یعنی صاحبان مکنت و ثروت ، سخت عاجز و درمانده و ضعیف شده بودند .

۱ـ **متن** : سست درنده .

نه‌در کوه‌سبزی نه‌در باغ شخ   ملخ بوستان‌خورد و[1] مردم‌ملخ

سبزی: «ی» حرف وحدت و یا تنکیر ، تقدیـرش : درخت سبزی ، با اضافهٔ بیانیه است .

شخ : گل‌آبدار را گویند،آنکه‌گفته مخفف «شاخ» و در اینجا مراد باغ‌است ازخودگفته،زیرا قبلاگفته بودکه‌درخت بی‌برگ‌بود پس‌بی‌شاخ نمی‌شود علی‌الخصوص که قحطی‌و تشنگی‌منافی‌شاخ درخت نیست اما اگر برگ و بار را نفی‌کندجایزاست.

محصول بیت : درآن سال‌نه درکوه درخت سبزی بود ونه درباغ‌شخ. مخصوصاً که در اکثر باغهای شام‌آب جاری می‌شود ـ جایز است‌که «ی» «سبزی» حرف نسبت باشد درآن صورت نیازی به مضاف مقدر ندارد . درآن سال ملخ بوستان را خورد و مردم هم ملخ خوردند . زیرا عرب همه جای ملخ را می‌خورد جز احشای‌آن یعنی محتویات شکم ملخ را نمی‌خورد .

جایز است‌که در لفظ «خورد» «ی» حکایت مقدر شود یعنی مردم می‌خوردند .

در اینکه‌گفته «ملخ بوستان خورد» باید دانست‌که تجویزهست یعنی‌چیزهای قابل‌خوردن را خورد .

آنکه‌گفته«ی»سبزی»حرف مصدر وحرف وحدت‌است درست نگفته(ردسروری و شمعی) .

درآن حال[2] پیش‌آمدم دوستی

کزو[3]مانده براستخوان پوستی

پیش‌آمدم: «م» در معنی مقید است بهٔ « پیش» در تقدیـر : پیشم‌آمد ، یعنی نزدم‌آمد .

دوستی : «ی» حرف وحدت است .

۱ـ ع ، ف : خورده .   ۲ـ ع : دران سال .   ۳ـ ف : ازو .

کزوماند‌ه : «که» حرف رابط صفت ، ضمیر راجع به «دوست» است .

آنکه به‌جای «کزو»،«از آن» نوشته ، اشتباه‌کرده (رد شمعی) .

پوستی : «ی» حرف تنکیر است نه وحدت (ردسروری) .

محصول‌بیت : درآن حال دوستی پیشم‌آمد ، یعنی به دیدارم‌آمد ،آن‌چنان نحیف وضعیف شده بودکه از اوفقط پوستی براستخوان مانده بود ، یعنی بسیار لاغر وضعیف شده بود .

شگفت‌آمدم‌کو قوی[1] حـال بود

خـداوند جاه و زر و مـال بود

شگفت: به‌کسرو ضم «ش» و «گ» درحرکت‌تابع‌آن است مخفف «اشگفدن» به‌کسر و ضم همزه به‌معنی عجیب است .

آمدم : «م» درمعنی جایز است‌که مقید باشد به «شگفت » درتقدیر : شگفتم آمد و جایز است‌که ضمیر«آمد» متصل منصوب یعنی مفعول صریح باشد.

کو: «که» حرف تعلیل ، «او» ضمیر برمی‌گردد به دوست مذکور.

محصول‌بیت : آن‌چنان لاغرونحیف‌بودن دوست مذکور به من خیلی‌شگفت آمد زیرا او قوی حال و صاحب جاه و زر و مال بود . حاصل : یکی از ثروتمندان بود به همین سبب از لاغر وضعیف شدن او متحیرشدم .

در بعضی نسخ به جای «خداوند جاه» ، «خداوند سیم»آمده است .

بدو گفتم ای یـار پاکیزه خـوی

چـه درمانـدگی پیشت‌آمـد بگوی

بدو : در اصل «به ، او» است همزه به «د» قلب شده است .

پاکیزه : و«پاك» به‌یك معنی است «پاکیزه‌خوی» ترکیب وصفی است به‌معنی

۱ـ **ع** : اگرچه بمکنت قوی ، **ف** : وگرچه بمکنت قوی ، **متن** : شگفت‌آمدم‌کوی .

دارندهٔ خوی پاك .

درماندگی : «ی» حرف مصدر است .

محصول بیت : وقتی آن دوست را چنین دیدم ، بدوگفتم ای یار پاکیزه‌خوی! چه درماندگی به‌پیشت آمد بگوی ، یعنی به چه علت لاغر و نحیف گشته‌ای ، تو که خودت صاحب مکنت و ثروت بودی ، مثل دیگران فقیر نبودی ؟

بغرید بر[1] من که عقلت کجاست
چو دانی و پرسی سؤالت[2] خطاست

بغرید: «ب» حرف تأکید ، «غرید» به‌کسر «غ» فعل ماضی مفرد غایب یعنی فریاد زد و نعره‌کشید نظیر: نعرهٔ شیر و پلنگ ، تشدید «ر» به‌ضرورت وزن است .

عقلت : «ت» ضمیر خطاب است .

محصول بیت : وقتی من این سؤال را از آن دوستم کردم ، بر من فریاد زدکهٔ عقلت کجاست ؟ یعنی عقلت چه شده ؟ وقتی حال را می‌دانی و می‌پرسی ، سؤالت خطاست . حاصل : تو از قحطی خبرداری ، این سؤالت از برای چیست ؟

نبینی که[3] سختی بغایت رسید   مشقت بحد نهایت رسید

نبینی: فعل مضارع مفرد مخاطب ، متضمن استفهام است ، یعنی آیا نمی‌بینی ؟

که : حرف بیان است .

سختی: «ی» حرف مصدر است یعنی شدت .

محصول بیت : آیا نمی‌بینی که شدت و زحمت وسختی به‌غایت رسیده،مشقت و بلا به نهایت رسیده ؟ یعنی از شدت قحطی مردم به جان آمده وقدرت شکیبایی‌شان از بین رفته است ؟

۱ـ ع : بتندید در .   ۲ـ **متن** : سؤلت .   ۳ـ **متن** : نبینی .

نه باران همی بارد[1] از آسمان — نه برمی‌شود[2] دود فریادخوان

نه : درمعنی مقید است به «همی‌بارد» درتقدیر: نمی‌بارد . «نه»(دوی)مقیداست به «می‌شود» درتقدیر: نمی‌شود .

در بعضی نسخ به جای «می‌شود» ، «می‌رود» واقع‌شده معنی هردو یعنی نمی‌رود.

دودفریادخوان : اضافهٔ لامیه است . «فریاد خوان» ترکیب وصفی‌است .

محصول بیت : نه ازآسمان باران می‌باردکه نباتات بروید و مردم به‌آسایش برسند،نه دود فریاد خوانان بلند می‌شود ، یعنی‌دود فریادکنندگان به‌آسمان‌نمی‌رود که ابرشده باران ببارد .

بدو گفتم آخر ترا باك نیست — کشدزهر جایی که تریاك نیست

آخر: با الف ممدود وکسر«خ» ادات تأکید است‌به معنی البته .

کشد : فعل مضارع مفرد غایب ، از «کشیدن» ازکشتن نیست ، فاعلش «زهر» است .

جایی: «ی» حرف وحدت است .

که : حرف رابط صفت است .

تریاك : به‌کسر«ت» با «ك» عربی دارویی است‌که زهر را دفع می‌کند ، عرب با «ق» تریاق می‌گوید .

محصول بیت : وقتی ازآن دوست ایـن سخنان را شنیدم‌گفتم البته توکه از قحطی باکی نداری ، یعنی تو مانند دیگران بی‌قدرت و بی‌مکنت نیستی ، بنابراین ازقحطی ترسی برای تو نیست · زهرجایی می‌کشدکه تریاك نباشد . یعنی این امکان وقدرت‌که توداری ، قحطی چه‌آسیبی برتومی‌رساند ؟

گر ازنیستی دیگری شدهلاك — تراهست‌بط رازتوفان چه‌باك

نیستی : «ی» حرف مصدر ، یعنی نداشتن و نبودن وفقر.

۱ـ ع ، ف : همی‌آید . ۲ـ ع ، ف : نه برمی‌رود .

دیگری : «ی» حرف وحدت‌است، یعنی شخصی دیگر.

ترا: «را» حرف تخصیص است یعنی برای تو .

بط : به فتح «ب» عربی وتشدید «ط» یعنی مرغـابی .آنکه اردك دانسته خطا کرده (رد شمعی) .

را : حرف تخصیص است .

محصول بیت : اگر ازفقر و فاقه دیگری هلاك شد ، توهمه‌چیزداری؛مرغابی‌از طوفان چه باك دارد ؟ یعنی با اینهمه قدرت ومکنت ، قحطی چه تأثیری در حال تو می‌کند ؟

نگه‌کرد رنجیده در[1]من فقیه نگـه‌کردن عـالم انـدر سفیه

رنجیده: «ه» حرف ترتیب است یعنی آزرده .

فقیه : عبارت از دوست مذکـور است، این عبارت می‌رساندکه آن دوست از فقها بوده .

اندر : حرف صله است به معنی «ب» .

سفیه: به‌فتح«س»وکسر«ف»نقیض‌عاقل‌است‌امادراصل«سفه»خفت وحرکت‌است.

محصول بیت : وقتی‌دوست مذکور این‌سخنان را ازمن شنیدآن چنان‌رنجیده درمن نگاه‌کردکه مثل اینکه عالم درسفیه وجاهل نگاه‌می‌کند . حاصل :آن سخنان را از من زشت شمردگویا که این سخنان شایستهٔ تو نبوده است .

که مرد ارچه بر ساحلست ای رفیق
نیـاسـایـد و دوستانش غـریـق

که : حرف تعلیل است .

آنکه به‌جای «بر» ، «در» نوشته از احوال استعمال بی‌خبر بوده‌است(رد شمعی).

۱ـ ع : بر.

و: حرف حال است. حرف زاید نیست (ردسروری‌وشمعی).

غریق : یعنی مغروق ، یعنی آنکه درآب غرق شده ، صفت‌مشبههٔ آن «غرق» بروزن «فرق» می‌آید .

این بیت علت است برای نظرکردن دوست به‌حضرت شیخ از روی حقارت .

محصول بیت : ای رفیق ! هرچند مرد درساحل دریا باشد وازنظرغرق شدن در امان باشد از ناراحتی دوستان غرق شده‌اش آسوده و راحت نمی‌شود .

من ازبی‌نوایی[1] نیم‌روی زرد غم بی نوایان رخم زردکرد

در بعضی‌نسخ به‌جای «رخم زردکرد» ، «دلم‌خسته‌کرد» آمده .

نوا: به‌فتح «ن» یعنی قدرت و وسعت‌آذوقه . «ی» حرف مصدر است .

نیم: در اصل « نه ام» است همزه به «ی» قلب شده و « ه » رسمی از ترکیب ساقط شده .

روی زرد : ترکیب وصفی است .

غم بی‌نوایان : اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : فقیه‌گفت : من از فقر وفاقه و بی‌قدرتی روی زرد نیستم بلکه اندوه وغم بی‌نوایان وبیچارگان و فقرا روی مرا زردکرده. حاصل : ناراحت بودن‌از نداری و بیچارگی فقرا مرا بدین حال انداخته است .

نخواهدکه بیند خردمند[2] ریش نه برعضو مردم نه[3] برعضوخویش

که : حرف بیان است .

ریش: یعنی زخم .

۱ـ ف ، بینوائی. ۲ـ **متن** ، دردمند . ۳ـ **ع** ،که .

عضومردم: اضافهٔ لامیه است .

عضو خویش : اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : خردمند نمی‌خواهد ریش ببیند نه برعضو مردم نه بر عضو خودش ، یعنی درنظر خردمند درهرخصوص‌مردم با او برابرند . حاصل : شخص‌عاقل هرچه‌برای خود می‌خواهد به دیگران هم می‌خواهد .

بحمدالله ارچه ز ریش‌ایمنم چـو ریشی ببینم بلرزد تنم[1]

ایمن: به‌کسرهمزه و«م» و سکون «ی» یعنی در امن .

ریشی : «ی» حرف وحدت است .

محصول بیت : خدا را شکر، اگرچه خودم از ریش ایمنم ، اما وقتی زخمی ببینم تنم از اضطراب می‌لرزد ، یعنی خدا را شکر هرچند من از هربلا در امانم اما وقتی یك نفر بلادیده ومصیبت‌کشیده را ببینم بسیار ناراحت می‌شوم وتنم می‌لرزد.

آنکه درمصراع دوم : «چوریشی ببیند بلرزد تنم»نوشته وگفته فاعل«ببیند» و «بلرزد» به‌طریق تنازع «تنم » است در لفظ و معنی خطا کرده (ردسروری) . وآنکه «ریش» را به معنی مجروح دانسته مسامحه‌کرده است؟ (رد شمعی) .

منغص بود عیش‌آن‌تندرست که باشد به پهلوی‌بیمارسست

منغص : اسم مفعول است از باب «تفعیل» به معنی مکدر.

عیش‌آن تندرست : اضافهٔ لامیه است .

تندرست : ترکیب وصفی است به‌معنی سالم ، مقابل بیمار.

پهلو: به فتح «ب» فارسی وسکون «ه» وضم «ل» یعنی پهلو وکنارکه درعربی «جنب»گویند به فتح «ح» وسکون «ن» اما در این قبیل موارد یعنی پیش و نزدکه عرب «عند» گوید اضافه‌اش به«بیمار» لامیه است .

۱ـ ع ، ف :

یکی اول از تندرستان منم — که ریشی ببینم بلرزد تنم .

بیمارسست : اضافهٔ بیانیه است .

محصول بیت : عیش آن تندرست وسالم مکدر و تیره می‌شودکه در نزد بیمار ضعیف باشد ، یعنی آن انسان سالم‌که در نزدبیمار باشد زندگی وعیش او با ناراحتی وتیرگی می‌گذرد .

آنکه مصراع دوم را : « که باشد به پهلوش بیمار سست» نوشته مخالف نسخ صحیح نوشته است (ردسروری) .

چو بینم‌که درویش مسکین نخورد
بکام اندرم لقمه زهرست و درد

بکام : « ب » حرف ظرف ، «کام» با « ك » عربی یعنی دهان ، با « گ » عجمی نیست (رد شمعی) .

اندرم : «م» در معنی مقید است به «کام» درتقدیر: اندرکامم .

محصول بیت : وقتی می‌بینم‌که درویش مسکین نخورد وگرسنه ماند لقمه در کامم زهر و درد می‌شود . حاصل : چیزی‌که می‌خورم از درد دیگران قوت جانم نمی‌شود .

آنکه به «کام اندرون» نوشته مخالف نسخ صحیح حرکت‌کرده (ردسروری) .

یکی‌را بزندان درش‌دوستان کجا ماندش‌عیش در بوستان

یکی‌را : «را» حرف تخصیص است .

بزندان : «ب» حرف ظرف ، «در» معنای ظرفیتی را که « ب» متضمن است تأکید می‌کند . «ش» ضمیر در معنی مقید است بـه «دوستان» ، درتقدیر: یکی را که دوستانش در زندانست ، باحذف و ایصال بعضی روابط .

درماندش : «ش» ضمیر راجع به «یکی» و در معنی مقید است به «عیش» ، درتقدیر: عیشش .

محصول بیت : کسی که دوستانش در زندان باشند چه وقت برایش عیشی در بوستان می‌ماند . یعنی کسی که دوستانش زندانی است ذوق و صفایی برای عیش نخواهد داشت .

آنکه مصراع اول را : «یکی را بزندان بری دوستان» نوشته و معنی کرده : «کسی که دوستانش را حبس کنی» درلفظ ومعنی خطا کرده (ردسروری) .

حکایت

شبی دود خلق آتشی برفروخت
شنیدم که بغداد نیمی بسوخت

شبی : «ی» حرف وحدت است .

دود خلق : اضافهٔ لامیه‌است در تقدیر : دودآه خلق .

آتشی: «ی» حرف وحدت است .

بغداد : درتقدیر: شهر بغداد .

نیمی: «ی» حرف تنکیر است .

سوخت : اگرلازم باشد یعنی سوخت و اگر متعدی گرفته شود یعنی سوزانید علی‌کل حال حرف «را» مقدر است ، فاعلش ضمیرمستتر به «آتش» برمی‌گردد .

محصول بیت : یك شب دودآه مردم آتشی‌افروخت یعنی‌به وجودآورد. شنیدم که نصف شهر بغداد بسوخت ویا آتش مذکور نصف شهر بغداد را سوزانید . از این سخن معلوم می‌شودآتشی که مملکت را ویران می‌کند و می‌سوزاندآه درون مردم است که از ستم وتعدی ناشی می‌شود .

یکی شکر گفت اندرآن حال زود[1]
که دکان ما را گزندی نبود

اندر: ظرف زمان است برای «شکر گفت» .

۱ـ ف : خاك و دود .

آن‌حال : اشاره است به‌جریان آتش‌سوزی .

که : حرف تعلیل است .

دکان ما : اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : یك نفردرآن حال احتراق زود خدا را شکر گفت‌که دکان‌مارا گزندی نرسید ، یعنی خدا را شکردکان ما نسوخت .

جهاندیده‌ای[1] گفتش ای بوالهوس

ترا خود غم خویشتن بود و بس

جهاندیده : ترکیب وصفی است ، همزه حرف توسل ، «ی» حرف وحدت ، درلغت یعنی‌کسی‌که جهان را دیده اما مراد سیاح است .

گفتش : ضمیر برمی‌گردد به شکرگزار .

ای : حرف ندا ، منادا محذوف ، تقدیرش : ای مرد بوالهوس ، همزهٔ « ابو » حذف شده ، یعنی پدرهوس . باید دانست‌که وقتی اسم با « ام » یا « اب » مصدر باشد مبالغه‌اراده می‌شود مثلا «ابوالخیرات» یعنی بسیار صاحب خیرات . «ام الفساد»یعنی بسیار فاسد . پس «بوالهوس» یعنی بسیارهوسباز . حاصل: صفت مذموم است .

خود : در این قبیل موارد افادهٔ تأکید می‌کنند .

غم خویشتن : اضافهٔ لامیه است .

بود: جایز است‌که ادات خبر باشد و ادات زمانیه باشد .

بس: که بعد از «و»آمده به معنی تنها است‌که عرب «فقط» می‌گوید .

محصول بیت : جهاندیده‌یی برآن شکرگزارگفت ای بوالهوس!توفقط‌غم‌خود را داری . حاصل :آیا به‌خاطر این همه مسلمان غم نمی‌خوری ؟

پسندی که‌شهری بسوزد بنار اگرچه[1]سرایت بود در[2] کنار

پسندی : فعل مضارع مفرد مخاطب ، یعنی آیا سزاوار می‌دانی ؟

۱ـ **متن** : جهان دیده . ۲ـ ع : وگرچه . ۳ـ ع : ف : بر.

که : حرف بیان است .

شهری : «ی» حرف وحدت ، در اینجا مقصود از«شهری» ظاهراً برای‌مبالغه است زیرا قبلا نصف شهر گفته است .

سرای : در اینجا مقصود خانه است .

بود: فعل مضارع مفرد غایب و یا ادات زمانیه است .

درکنار: یعنی درکنار شهر.

محصول بیت : این بیت مقول قول جهاندیده است . یعنی آیا سزاوار می‌دانی که یك شهر درآتش بسوزد اگرچه سرای تو برکنار باشد و یا درکنار شهر باشد ؟ یعنی اگرآتش سوزی زیانی به تو وارد نکند ، هرگز به‌آسیبی‌که بردیگران وارد می‌شود ناراحت نمی‌شوی وغم بردل راه نمی‌دهی؟

بجزسنگدل ناگند[1] معده تنگ

چو بیندکسان برشکم بسته سنگ

دربعضی نسخ به‌جای «ناگند» ، «کی‌کند» واقع شده است .

سنگدل : دارندهٔ دل سنگ ، یعنی بی‌رحم .

ناگند : در اصل : نه‌آگند باالف ممدود و با «ك» فارسی و فتح «ن» فعل مضارع مفرد غایب یعنی پرکردن ، نظیر پرکردن متکا از پشم ، با ادات نفی یعنی پر نمی‌کند .

تنگ : به فتح «ت» و با «ك» فارسی یعنی تنگ و باریك اما در این قبیل موارد یعنی محکم وسخت و بسیار .

محصول بیت : جزشخص سنگدل بی رحم هیچکس معدهٔ خود را بسیارپراز طعام‌نمی‌کند ،وقتی ببیندکه‌کسان دیگرازگرسنگی برشکم سنگ بسته‌اند ،همچنان که از بسیاری مشایخ روایت شده‌که در حال ریاضت سنگ برشکم خود می‌بسته‌اند

۱ـ ع : تاکند ، ف : ناکند .

تاگرسنه نشوند . اما در اینجا مرادآنست‌که‌کسان دیگرچیزی برای خوردن ندارند و به ناچار برشکم سنگ بسته‌اند .

این بیت تاآخرحکایت ، سخنان عبرت انگیز وحکمت‌آمیزشیخ است :

توانگرخود[1] آن لقمه چون می‌خورد
چو بیندکه درویش خون می‌خورد

آن لقمه: یعنی لقمه‌یی را که می‌خورد .

خون می‌خورد : یعنی‌خون می‌نوشد زیرا خوردن مشترك است بین خوردن و نوشیدن .

محصول بیت : شخص‌توانگر آن لقمه را که در اختیار دارد چگونه‌می‌خورد؟ یعنی نمی‌تواند بانوش‌جانی بخورد ، وقتی ببیندکه درویش وتنگدست از فقر وفاقه و ازگرسنگی خون می‌خورد . خون خوردن‌کنایه از ناراحتی است .

مگو تندرستست[2] رنجور دار که‌می‌پیچدازغصه رنجوروار

مگو: فعل نهی مفرد مخاطب است به‌طریق خطاب عام .

تندرست : ترکیب وصفی است از « تن» یعنی بدن و «درست» به‌ضم «د»و«ر» وسکون «س» یعنی سالم وصحیح .

رنجوروار : ترکیب وصفی است «رنجور»به‌فتح«ر»وسکون «ن»وضم«ج»یعنی مریض ، عوام تحریف‌کرده‌شخص‌مریض‌را «رنجل»گویند . «دار» مرخم«دارنده » اسم فاعل است . «رنجوردار » از لحاظ لغت یعنی مریض دارنده ، اما مراد کسی است‌که مریض دارد .

که : حرف تعلیل است .

می‌پیچد: فعل مضارع‌مفرد غایب از«پیچیدن» مشترك است بین‌لازم‌ومتعدی.

۱ـ متن : توانکر.   ۲ـ متن : درسست ،

در اینجا لازم است ، یعنی می‌پیچد وپیچپیده می‌شودکنایه از ناراحتی است .

وار : در این قبیل موارد ادات تشبیه است .

محصول بیت : مگوصاحب مریض ، سالم و درست است ، یعنی خسته نیست زیرا رنجوردار همانند رنجور ازغم وغصه می‌پیچد و ناراحت می‌شود . حاصل : اوهم به خاطر مریض ، ناراحت است و درحکم مریض می‌باشد .

تنکدل[1] چو یاران بمنزل رسند نخسبند[2] که واماندگان از پسند

تنکدل : ترکیب وصفی‌است به‌معنی‌مشفق‌و رقیق‌القلب . «تنك» به فتح «ت» و ضم «ن» با «ك» عربی یعنی باریك‌که عرب رقیق‌گوید .

در بعضی نسخ به جای «تنکدل» ، «سبك پی» واقع شده . «سبك» به فتح «س» وضم «ب» با « ك » عربی یعنی سبك وخفیف . «پی» به فتح «ب» عجمی و با«ی»اصلی در این قبیل موارد یعنی پای ، حاصل ترکیب وصفی است « سبك پای » یعنی دارندهٔ پای سبك . اصل ترکیب : «چویاران تنکدل» بود به‌ضرورت وزن مقدم ومؤخرشده .

که : حرف تعلیل است .

وامانده: یعنی عقب مانده . «ك» عجمی بدل از «ه» رسمی ، «ان» اداتجمع است .

پسند: «پس» در اینجا یعنی عقب ، «ند» ادات جمع است .

محصول بیت : یاران مشفق و رقیق‌القلب وقتی‌به‌منزل می‌رسند یعنی دوستانی که‌زودتر ازدیگران به‌منزل می‌رسند ازغم واندوه نمی‌خوابند برای اینکه خستگان و ناتوانان درعقب مانده‌اند . حاصل: فکرعقب ماندگان‌نمی‌گذاردکه‌آنان‌راحت‌یابند.

آنکه درمعنی بیت‌گفته : اشخاص مشفق ومهربان وقتی به‌منزل یاران‌می‌رسند نمی‌خوابند زیرا عده‌یی در عقب مانده‌اند ، معنی‌غریب‌کرده‌است(رد سروری).

باید دانست‌که چون باب اول در بیان عدل و تربیت خلق است در هرحکایت

۱ـ ع : سبك پی .   ۲ـ ع ، ف ، نخسبد .

این معنی را به سلاطین وحکام گوشزد می کند ، می‌فرماید :

دل پادشاهان شود بارکش   چو بینند در گل خرخارکش

دل پادشاهان : اضافهٔ لامیه است .

بارکش : ترکیب وصفی است یعنی بارکشنده ،کنایه از ناراحت است .

خرخارکش : جایز است که بیانیه یا لامیه باشد . فتدبر.

محصول بیت : دل پادشاهان بارکش و ناراحت می‌شود یعنی حاکمان عادل و منصف ناراحت و بی‌قرار می‌شوند وقتی‌که خرخارکش و یا خرشخص خارکش را در گل ببینند . حاصل:پادشاهان دادگستر به فقرا و رعایا مرحمت وشفقت دارند .

مصنف وقتی نصایح ومعارف مذکور را می‌فرمایدآنگاه برای تنبیه و بیداری می‌گوید :

اگر درسرای سعادت کسست   زگفتار سعدیش حرفی بسست

سرای سعادت : اضافهٔ بیانیه است .

گفتار : ترکیب وصفی‌است نظیر:دیدارو رفتار به‌طریق خفی . فتدبر.اضافه‌اش لامیه است .

سعدیش : به‌ضرورت وزن «ی» ساکن خوانده می‌شود .

حرفی : «ی» حرف وحدت ، در این قبیل موارد مراد از «حرف» کلام مفید ومختصراست ، همچنانکه خواجه حافظ می‌فرماید : «تفسیر این‌دوحرفست»که در مصراع دوم عبارت از دوفقره‌کرده . فتأمل.

بس : در اینجا یعنی‌کافی.

محصول بیت : هرگاه درخانهٔ سعادت احدی هست ، یعنی اگرشخصی لایق و سزاوار ومستحق‌خوشبختی وجود دارد یکی از سخنان سعدی برایش‌کافی است،یعنی اندرزپذیری‌ازسخنان سعدی دلیل سعادت است خواه‌آن اندرزکم باشد وخواه زیاد.

همینت بسندست اگر بشنوی　　　که گر خار کاری سمن ندروی

همینت: «هم» در این قبیل موارد فقط افادهٔ تأکید می‌کند. «این» اسم‌اشاره است به محصول مصراع دوم.«ت» ضمیرخطاب است.

بسند: به فتح «ب» عربی و«س» وسکون «ن» و «د» اسم است به معنی کافی.

که: حرف بیان است.

کاری: با «ك» عربی فعل مضارع مفرد مخاطب است به طریق خطاب عام، از «کاریدن» یعنی کاشتن و دانه افشاندن، ازکاشتن نیست (ردسروری‌وشمعی). «خار»مفعول مقدم‌آن است.

سمن: به فتح «س» و«م» یعنی یاسمن.

ندروی: «نه» حرف نفی، «دروی» به‌کسر«د» و «و»و فتح «ر» فعل‌مضارع‌مفرد مخاطب به‌طریق عام از «درویدن» یعنی دروکردن نظیر دروکردن علف وغیره.

باید دانست‌که فاءالفعل «بشنوی»و«ندروی» و افعال‌دیگر،به‌سبب دخول‌بعضی حروف به‌ضرورت وزن ساکن خوانده می‌شود فاحفظ. «سمن» مفعول«ندروی»است.

محصول‌بیت: اگربشنوی و به‌کار بنـدی همین برایت‌کافی است‌که اگر خار بکاری ازآن‌گل سمن نمی‌دروی. حاصل: اگرکار بدبکنی‌ازآن‌ثواب و پاداش‌به‌دست نمی‌آوری. درترکی ضرب‌المثلی هست‌که «کشی اکدوگن بیچر [1]» حاصل: نیکی‌کن تا نیکی بینی.

حکایت درعدل وثمرهٔ او وظلم وعاقبت‌آن[2]

خبرداری از خسروان عجم　　　که‌کردنـد برزیردستان ستم

«خبر» مفعول است برای «داری».

داری: فعل مضارع مفـرد مخاطب، متضمن معنی استفهام است یعنی‌آیا

۱ـ انسان‌هرچه‌بکارد همانرا می‌درود.　　۲ـ ع، گفتار درعدل وظلم وثمرهٔ آن، ف، سه ستاره.

خبرداری .

جایز است‌که «خبردار» ترکیب وصفی باشد و «ی» ضمیر خطاب به‌طریق خطاب عام ، متضمن معنی استفهام .

خسرو : در اصطلاح ارباب تواریخ پادشاهان عجم را گویند «ان» ادات جمع است . اضافه‌اش به «عجم» جایز است بیانیه ولامیه باشد . فتدبر.

که : حرف رابط صفت است .

زیردست : به‌سکون «ر» ترکیب‌وصفی ، عبارت ازکسانی‌است‌که درزیردست انسان هستند خدمه و رعایا و بندگان . «ان» ادات جمع است .

محصول بیت : به‌طریق خطاب عام می‌فرماید :آیا خبردار هستی‌ویاآیا خبر داری ازخسروان عجم‌که برزیردستان ظلم وجفاکردند ، یعنی از احوال آن‌پادشاهان عجم‌که به ظلم و ستم شهرت یافته‌اند خبرداری کـه جهان را با ظلم و ستم ویران می‌کردند ؟

جایز است‌که خطاب عام نبوده فقط خطاب به پادشاه زمان خود سعدی‌باشد .

نه‌آن شوکت پادشایی[1] بماند نه‌آن ظلم بر روستایی[2] بماند

شوکت : به‌فتح «ش» و «ك» عربی و سکون «و» عرب شدت جنگ را گوید اما عجم به معنی عظمت استعمال می‌کنند .

پادشایی: «ی» اولی اصلی و دومی مصدری است . باید دانست‌که «پادشاه» و «پادشای» هردو هست ،نظیر:گیای وگیاه . فاحفظ .

روستایی : «روستا» به ضم «ر» وسکون «و» و«س» یعنی ده و دیه . «ی» اولی اصلی و دومی نسبت است یعنی دهاتی .

محصول بیت : نه‌شوکت وعظمت آن پادشاه باقی‌ماند . ونه‌آن ستم برروستایی

۱ـ ع : شوکت و پادشاهی ، ف : شوکت و پادشائی. ۲ـ ف : روستائی .

بماند . یعنی همه‌اش فانی شد و از بین رفت و در دنیا اثری از هیچکدام نماند.
آنکه «ی» پادشایی‌را به ضرورت‌قافیه دانسته‌سهو نموده‌است(ردسروری وشمعی).

خطابین که‌از[1] دست‌ظالم برفت   جهان‌ماند و او بامظالم برفت

در بعضی نسخ به جای «خطابین» ، «خطایی» واقع شده‌است با «ی» وحدت . «خطا» مفعول مقدم «بین» است .

که : حرف رابط صفت است .

دست ظالم : اضافۀ لامیه است .

برفت : با «ب» تأکید ، فعل ماضی مفرد غایب یعنی صادر و واقع شد .

ماند : فعل ماضی مفرد غایب ، مشترك است بین لازم ومتعدی . اگر لازم‌باشد ضمیرمستترآن‌به «جهان» برمی‌گردد و اگرمتعدی باشد به «ظالم» برمی‌گردد.فتدبر.

و : حرف حال است .

مظالم : بروزن «مساجد» جمع «مظلمه» است به‌کسر «ل» مصدرباب «ضرب» نظیرظلم .

محصول بیت : خطایی را که از دست ظالم و ستمکر صادر شد ببین ، جهان بماند و یا ستمکرجهان را گذاشت یعنی مرد درحالی‌که با مظالم مردم ازدنیابرفت.

خنك روز محشر تن دادگر   که در سایۀ عرش دارد مقر

خنك : یعنی‌سعادتمند وخوشبخت .

روز محشر: اضافۀ لامیه است .

تن دادگر: مقصود وجود عادل است .

که : حرف تعلیل و یاحرف رابط صفت است .

سایۀ عرش: اضافۀ لامیه است .

---

[1] ـ ع ، ف : بر.

مقر: مصدر میمی و یا اسم مکان است .

محصول بیت : تن دادگر در روز محشر خنك وسعادتمند است که درسایهٔ عرش مقردارد ، یعنی درآن حال که خلق جهان درعذاب وعقاب هستند حاکم عادل درسایهٔ عرش قرار وآرام می‌گیرد .

باید دانست که این بیت دلالت دارد بربعضی مضمون یك حدیث شریف ومفصل، مراد ترغیب سلاطین برعدالت است .

بقومی که نیکی پسندد خدای　　دهد خسروی[1] عادل نیك رای[2]

که : حرف رابط صفت است .

خسروی : «ی» حرف وحدت است .

عادل نیك رای : اضافهٔ بیانیه ، «نیك رای» ترکیب وصفی است به معنی دارندهٔ رای نیك .

محصول بیت : به‌قومی که خدای تعالی نیکی پسندد و شایسته بیند خسروی عادل نیك رای برآن قوم پادشاه می‌کند .

چو خواهد که ویران کند[3] عالمی
نهد[4] ملك در پنجهٔ ظالمی

چو: حرف تعلیل است .

که : حرف بیان است .

«ویران» مفعول مقدم «کند» و «عالم» مفعول دوم آن . «ی» حرف تنکیر است.

پنجهٔ ظالم: اضافهٔ لامیه ، «ی» حرف وحدت است .

«ملك به‌ضم «م» مفعول صریح «نهد» ، «در پنجه» مفعول غیرصریح است.

مراد از«پنجه» ، تصرف سلطنت است .

۱ـ **متن** : خسری .　　۲ـ **ف** : عادل و نیکرای .　　۳ـ **ع** ،**ف** : شود .

۴ـ **ع** ، **ف** :کند .

محصول بیت : وقتی خدا بخواهدکه جهان را ویران‌کند ؛ سلطنت جهان و ادارهٔ امور را در پنجهٔ ظالمی می‌نهد . و پادشاهی را به او می‌دهد ، یعنی‌قبضهٔ تصرف امور را به دست او می‌سپارد .

آنکه‌گفته : سلطنت را در دست‌ستمگری می‌کند در ادا قصور کرده(رد شمعی).

سگالند ازو نیکمردان حذر   که خشم خدایست بیدادگر

سگالند:به فتح «س» و «ل» و با «ك» عجمی وسکون «ن» فعل مضارع جمع غایب یعنی ظن می‌برند وگمان می‌کنند .

او: ضمیر راجع به «ظالم» است .

نیکمرد: به‌سکون «ك» عربی ترکیب مزجی است در اصل : مرد نیك بود . «ان» ادات جمع است .

«حذر» مفعول صریح «سگالند» ، «ازو» غیرصریح، «نیك مردان» فاعل است.

که : حرف تعلیل است .

خشم‌خدا : اضافهٔ لامیه ، وخبرمقدم ، «بیدادگر» مبتدای مؤخراست.

محصول بیت : نیکمردان از پادشاه ستمگرحذر می‌کنند و می‌هراسند یعنی ازگزند او احترازمی‌کنند زیرا حاکم‌بیدادگرخشم خدای است . حاصل :نیکوکاران ازحاکم ستمگر اندیشناکند زیرا می‌دانندکه پادشاه ستمگرقهرخدا برخلق‌عالم‌است پس از او می‌ترسند .

بزرگی‌ازو دان ومنت‌شناس   که زایل شود نعمت ناسپاس

بزرگی : «ی» حرف مصدر است .

ازو : ضمیر به‌خدا برمی‌گردد .

«منت» مفعول مقدم «شناس» است ، خواه «من» توبیخی باشد خواه من‌تنبیهی.

که : حرف تعلیل است .

نعمت ناسپاس: اضافهٔ لامیه‌و یا بیانیه است مجازاً . فتدبر .

محصول بیت : حضرت شیخ تجدید خطاب‌کرده می‌فرماید : بزرگی‌وسلطنت را ازخدا دان ، یعنی خدای تعالی به‌اندازهٔ لیاقت هرکس می‌دهد پس عظمت وبزرگی را ازخدا بدان ومنت بشناس و براو شکرشکن . زیرا نعمت شخص ناسپاس و یا نعمت ناسپاس ، یعنی نعمتی‌که مشکورنباشد زأیل وضایع می‌شود به هرحال برای نعمت خدا شکر وسپاس واجب است همچنانکه درگلستان می‌فرماید .

اگرشکر کردی برین ملك و مال
بمالی و ملکی رسی بی زوال

کردی: فعل ماضی مفرد مخاطب امـا در اینجا مقصود استمرار است ، یعنی دایماً شاکروحامد بشوی .

بمالی : «ب» حرف صله ، «ی» حرف وحدت است .

ملکی : «ی» حرف وحدت است .

بی‌زوال: علی سبیل‌البدل صفت است به مال وملك .

محصول بیت : اگر برین ملك ومال‌که در دست توهست شکروسپاس‌کردی ، یعنی شکرنمودی ، درآخرت به ملك و مال بی‌زوال واصل می‌شوی . زیرا نعمتهای آخرت بی‌زوال است فنا برآنها راهی ندارد .

وگر[1]جور درپادشایی[2] کنی   پس‌ازپادشایی[3] گدایی[4]کنی

پادشایی : با «ی» برای رعایت قافیه است .

محصول بیت : اگر درحال پادشاهی‌به مردم جور وجفا بکنی، پس‌ازپادشاهی یعنی درآخرت از هرکس شفاعت‌گدایی می‌کنی .

۱ـ ع : اگر.   ۲ـ متن : پادشاهی .   ۳ـ ع : پادشاهی ، ف:پادشائی.
۴ـ ع ، ف :گدائی.

حرامست بر پادشه خواب خوش

که[1] باشد ضعیف از قوی بارکش

خواب خوش: اضافهٔ بیانیه، مبتدای مؤخر، و «حرامست» خبرمقدم است .

که : حرف رابط صفت است.

بارکش : ترکیب وصفی است از «کشیدن» یعنی بارکشنده یعنی ستمدیده و ستمکش .

محصول بیت : خواب خوش برپادشاه حرام است که ضعیف ازقوی بارکش و ستمدیده باشد، یعنی پادشاه باید خواب خوش را ترک کرده بر احوال رعیتها و ضعفا مقید باشد و از احوال آنان خبردار شود و ستم وظلم ستمگر را از آنان دفع کند ، زیرا خواب غفلت محض است و امورسلطنت با غفلت جور نمی‌آید .

میازار عامی بیک خردله   که سلطان شبانست وعامی گله

میازار : فعل نهی مفرد مخاطب از «آزاریدن» یعنی ظلم وتعدی مکن.

عامی: یعنی‌جاهل اما در اینجا مرادجنس رعیت است .

بیك : «ب» حرف صله متضمن سببیت است .

خردل : معروف ، « ه » بدل از «ة» تأنیث است که وحدت افاده می‌کند .

که : حرف تعلیل است .

«سلطان» مبتدا ، «شبان» خبر،«عامی» مبتدا ، «گله» خبراست .

گله : به‌تخفف «ل» بنابر اصل‌آمده است . فتدبر.

محصول بیت : به طریق خطاب عام می‌فرماید : رعیت را به اندازهٔ یك دانهٔ خردل میازار وظلم وتعدی مکن . زیرا سلطان چوپان است یعنی حافظ و نگهبان رعایاست ، رعیت نیزگلهٔ چوپان است . پس بایدگله را نیك محافظت‌کرد تا محصول

۱ـ ع ، ف : چو.

نیك به‌دست آید ،

چو پرخاش بینند و بیداد ازو　　شبان نیست گرگست فریاد ازو

پرخاش : در اینجا یعنی ستم .

بیداد : عطف تفسیری آن است .

محصول بیت : وقتی رعایا از پادشاه ظلم وجور وجفا بینند ، اوپادشاه نیست بلکه‌گرگ است فریاد ازو ، یعنی‌فریاد از دست او . حاصل: از دست پادشاه‌ستمگر پناه برخدا .

بدانجام‌رفت و بد اندیشه‌کرد　　که‌بازیردستان‌ستم[1] پیشه‌کرد

بدانجام: ترکیب وصفی است یعنی‌کسی‌که عاقبتش بد است .

که : حرف رابط صفت ، تقدیرش : پادشاهی‌که .

زیردست : یعنی رعایا وخدمه ، «ان» ادات جمع است .

«ستم» مفعول اول «کرد » و « پیشه» مفعول دوم‌آن ، « با زیردستان » مفعول غیرصریح‌آن است .

محصول بیت : بدانجام‌رفت وبد اندیشه‌کرد پادشاهی‌که‌برزیردستان‌ستمگری پیشه‌کرد . حاصل : پادشاه ستمگر بد فرجام مرد و اندیشه و تدبیر بدکردکه ظلم و ستم را بررعایا و فقرا قانون و رسم نمود .

بسستی وسختی برین[2] بگذرد　　بماند برو سالها نام بد

بسستی : «ب» حرف مصاحبت ، «ی» حرف مصدر است .

سختی: «ی» حرف مصدر است .

این : اسم اشاره است به «زیردستان» .

براو : ضمیربرمی‌گردد به پادشاه ستمگر.

۱ـ ع ، ف : جفا .　　۲ـ ع ، ف بسختی و سستی براین .

نام بد : اضافهٔ بیانیه است .

محصول بیت : ظلم و ستم مذکور به سستی وسختی بر زیردستان می‌گذرد · یعنی در هرحال ظلم و جور برزیردستان می‌گذرد و بالاخره ازآن خلاص می‌گردند اما نام بد برظالم سالها می‌ماند یعنی همواره به بد نامی شهرهٔ عالم می‌شود .

نخواهی که نفرین کنند[1] از پست

نکو باش تا بد نگوید کست

نفرین : یعنی دعای بد .

پس: با «ب» عجمی یعنی عقب و پشت . «ت» ضمیرخطاب است .

تا: حرف تعلیل است ·

کست: «ت» ضمیرخطاب است .

محصول بیت : اگرنمی‌خواهی‌که از پس تو نفرین‌کنند ، نیك باش ، تا هیچ کس از پس‌تو بد نگوید یعنی‌تو نیکوکار باش تا به تحقیر یاد شوی و به‌نیکی‌مشهور گردی .

حکایت[2]

شنیدم که در[3] مرزی ازباختر　　برادر دو بودند از یك پدر

مرز : به فتح «م» وسکون «و» یعنی سرحد و حدود . «ی» حرف‌وحدت‌است.

باختر : با «خ» و فتح «ت» درلغت به معنی مغرب،وخاور به فتح «و»به‌معنی مشرق است بعضی‌ها برعکس این حکم‌کرده‌اند والعلم عندالله .

محصول‌بیت : شنیدم‌که در طرف مشرق دو برادر از یك پدر بودند ، یعنی پادشاهی دو پسرتنی داشت .

۱ـ **متن :**کند .　　۲ـ ع : حکایت دو برادرعادل وظالم.　　۳ـشنیدم که.

سپهدار و گردنکش و پیلتن   نکوروی و دانا و شمشیرزن

سپهدار : ترکیب وصفی است به‌معنی سردار لشکر .

گردنکش : ترکیب وصفی است به معنی جبار ومتکبر .

پیلتن : ترکیب وصفی است به‌معنی قوی هیکل وعظیم الجثه .

نکوروی : ترکیب وصفی است به معنی زیبا .

شمشیرزن : ترکیب وصفی است به‌معنی زنندهٔ شمشیر یعنی شجاع وپهلوان و دلاور .

محصول بیت : هریك از آن دو شاهزاده سپهدار و گردنکش و پیلتن و زیبا چهره و شمشیرزن بود . حاصل : هردو سزاوار ولایق سلطنت بودند .

آنکه « سپهدار » را به معنی پادشاه‌گرفته سهوکرده است (رد شمعی) .

پدر هردو را سهمگین مرد یافت
طلبکار جولان و ناورد یافت

سهمگین : باید دانست که اگر آخر کلمه «م» باشد در حالت نسبت یك «ك» عجمی در میان می‌آورند نظیر : غمگین و سهمگین . « ی » حرف نسبت ، « ن » حرف تأکید است یعنی ترسناك .

مرد : دراینجا یعنی دلاور ، همچنانکه درترکی گویند : «ارلك ایلدی» یعنی دلاوری کرد .

یافت : در اینجا از افعال قلوب است یعنی فهمید و دانست .

جولان : یعنی در پشت اسب هنر نمایی نمودن ، یعنی سلحشوری ، در اصل «و» مفتوح خوانده می‌شود .

ناورد : به فتح «و» و سکون «ر» یعنی جنگ .

محصول بیت : پادشاه هردوشهزاده را مرد سهمگین یافت . طلبکار جولان و

جنگ یافت یعنی شایستهٔ دلاوری ولایق جنگ وسلحشوری دانست . حاصل : هردو دلاور و سلحشور بودند .

برفت آن زمین را دو قسمت نهاد
بهر یک پسر زان نصیبی بداد

قسمت : در اینجا یعنی حصه .

نهاد : گذاشت ، یعنی کرد .

زان : اشاره به «زمین» است .

نصیبی : «نصیب» در اینجا یعنی حصه . «ی» حرف وحدت است .

محصول بیت : پادشاه رفت آن زمین راکه در تحت‌تصرف اوبود دوقسمت کرد به هر یك از پسرانش از آن حصه‌یی بداد . حاصل : هرکدام را بـه یك ولایـت والی و حاکم نمود یعنی، هرکدام را پادشاهی مستقل کرد .

مباداکه بر[1] یکدگر سرکشند بپیکار شمشیر کین برکشند

این بیت نسبت به بیت سابق در حکم تعلیل است .

بپیکار : « ب » حرف صله و یا حرف مصاحبت است . «پیکار» به فتح «ب» عجمی وبا «ك» عربی یعنی جنگ .

شمشیر کین : اضافهٔ بیانیه است .

محصول بیت : پادشاه علت اینکه درحال حیات خود کشور را بین دوپسرش قسمت کرد آن بودکه مبادا بعداز او هرکدام برروی دیگری طغیان کند یعنی مبادا که بعداز او با یکدیگردشمن شوند وبرای جنگ شمشیرکین بریکدیگربکشند . حاصل : برای اینکه در بین آنان جنگ و جدال ایجاد نشود آن کاررا کرد .

---

۱ ـ **متن :** هر .

پدر بعداز آن روزگاری شمرد
بجان آفرین جان شیرین سپرد

بعداز آن : یعنی بعداز قسمت .

روزگاری : «ی» حرف وحدت است یعنی مدتی .

شمرد : به ضم «ش» و «م» وسکون «ر» درلغت یعنی‌شمرد ، اما در این قبیل موارد یعنی بسربرد .

جان آفرین : ترکیب وصفی است یعنی‌آفریننده‌ٔ جان .

جان شیرین : اضافهٔ بیانیه است .

محصول بیت : پدرشان بعدازآن تقسیم ، روزگاری عمرکرد یعنی زنده ماند. بعد جان شیرین به جان آفرین تسلیم‌کرد . حاصل : پس از مدتی درگذشت .

اجل بگسلاندش طناب امـل   وفاتش فرو بست دست عمل

اجل : در اینجا یعنی مرگ .

بگسلاند : «ب» حرف تأکید «گسلاند» به ضم « ك » عجمی وکسر «س» فعل ماضی مفرد غایب از «گسلانیدن» به معنی‌چیزی را پاره کردن و قطع نمودن ، «ان» ادات تعدیه است . فتأمل . «ش» ضمیر به پادشاه برمی‌گردد .

طناب امل : اضافهٔ بیانیه است .

امل : به فتح همزه و «م» یعنی آرزو .

فرو : در اینجا فقط افادهٔ تأکید می‌کند .

دست عمل : اضافهٔ بیانیه است .

محصول بیت : اجل طناب‌آرزوی پادشاه مذکور را قطع‌کرد . یعنی‌آرزویش آن بود که عدل و داد و ظلم وتصرف سلطنت هر دو پسررا ببیند . لیکن عمرش وفا نکرد و مرگ دست عمل او را بست یعنی در این خصوص مطابق مراد وآرزوی او

حرکت ننمود عملش باطل شد و نتیجه‌یی نداد .

مقررشدآن مملکت بردوشاه که‌بی‌حد ومر بود گنج وسپاه

مر : دراینجابه فتح«م»به‌معنی شماره است«بی‌حدومر»یعنی‌بی‌اندازه‌وبیشمار.

محصول بیت : بعداز وفات پادشاه ،آن مملکت بردو شاه مقررشد. زیراگنج و سپاه‌بی‌اندازه وبیشمار بود و البته قدرت پادشاهان هم ازگنج وثروت وسپاه است .

بحکم نظر در بـه افتاد خویـش
گرفتند هـریك یکی راه پـیش

حکم‌نظر : اضافۀ لامیه است . مراد از «نظر» ترتیب امور معلوم است .

به : یعنی خوب ، زیرا فعل مضاف نمی‌شود . فتأمل .

محصول بیت : به حکم و امر ترتیب امور معلوم ، هرکدام راهی در پیـش گرفت یعنی هریك در راهی حرکت‌کرد . بیت بعدی مقصود رابیان می‌کند :

یکی عدل تا نام نیکو بـرد یکی ظلم تا مال گـردآورد

محصول بیت : یکی‌طریق‌عدل درپیش‌گرفت‌تااینکه ازدنیابه‌آخرت نام نیك ببردوبه‌خیر ونیکی‌یاد شود وسبب دعای‌خیرگردد . یکی هم طریق‌ظلم اختیارنمود تا اینکه‌مال‌گردآوردیعنی‌به‌خاطرجمع‌آوری‌مال‌وپرکردن‌گنج‌ستمگری‌درپیش‌گرفت .

یکی عاطفت سیرت خویش کرد
درم داد[1] و تیمـار درویش کرد

عاطفت : یعنی مهربانی وشفقت .

سیرت : یعنی خوی وعادت ، اضافه‌اش به «خویش» لامیه است .

تیمار درویش : اضافۀ لامیه ، کنایه ازنوازش فقیراست .

محصول بیت : شاهزاده‌یی‌که طریق عدالت درپیش‌گرفته بود مهربانی ورحم

۱ـ متن : دوم داد .

وشفقت را سیرت خویش‌کرد نوازش فقرا و درویشان نموده درم‌ودینار برآنان داد.
حاصل: به نیازمندان مال بخشید

بنا کرد و نان داد و لشکر نواخت
شب از بهر درویش شبخانه ساخت

مقصود از «بنا» عمارت وتکیه است.
مقصود از «نان دادن» اطعام فقراست‌که درعمارات وتکیه‌ها تهیه می‌شود.
نواخت: به فتح وضم «ن» فعل ماضی مفردغایب، درلغت یعنی‌نوازش‌کرد اما دراین قبیل موارد مقصود رعایت‌کردن است.
شبخانه: یعنی خانهٔ شب مراد مسافرخانه است که در روم «غریب خانه» گویند.
محصول بیت: شاهزادهٔ عادل عمارتها و تکیه‌ها بنا کرد به نیازمندان طعام داد ولشکر را بنواخت. حاصل: مناسب حال هرطایفه را رعایت‌کرد وبرای پناه شب درویش و فقیر، مسافرخانه‌ها ساخت. حاصل: درخیرات سعی بلیغ نمود.

خزائن[1] تهی کرد و پر کرد جیش
چنان کز خلایق بهنگام عیش

خزائن: جمع «خزینه» وگفته‌اند جمع «خزانه»است و «خزانه» به‌کسر«خ» به معنی خزینه است.
جیش: به‌فتح «ج» عربی وسکون «ی» یعنی لشکر.
خلایق: جمع «خلیقه» است به معنی‌خلق.
عیش: به فتح «ع» وسکون «ی» بروزن «جیش» درلغت یعنی زندگی، اما دراینجا به معنی عیش وعشرت وصفاست.

۱ـ ع، ف: خزاین.

محصول بیت : شهزادهٔ مذکور با بذل و احسان به خلق خزینه‌ها را خالی کرد اما لشکررا زیاد نمود . حاصل : لشکر را بیشتراز لشکر پدرکرد ـ همچنانکه در هنگام عیش وعشرت مردم زیاد می‌شوند ـ لشکر در سایهٔ ثروت رفاه یافتند عیش وعشرت‌کردند درنتیجه ازهرطرف به تعداد سپاه افزوده شد .

برآمد همی بانگ شادی چو رعد
چو شیراز در عهد بو بکر سعد

برآمد همی : درتقدیر : همی برآمدفعل ماضی‌حکایت حال یعنی‌بلند می‌شد. زیرا « بر » در اینجا مفید معنی استعلاست آنکه‌گفته بالا آمد ازتقدیر مذکورآگاه نبوده است (رد سروری وشمعی)

بانگ شادی : اضافهٔ لامیه ، «ی» حرف وحدت است .

چو : ادات تشبیه است .

رعد : به فتح «ر» وسکون «ع» مهمله یعنی غرش‌آسمان وتندر .

چو : ادات تشبیه است .

عهد : دراینجا یعنی زمان .

بو بکر سعد : درتقدیر : ابوبکربن‌سعد است زیرا لفظ «ابن» اگربین دو علم واقع شود جایزاست‌که حذف شده ماقبلش به مابعد اضافه شود .

محصول بیت : در زمان شاهزادهٔ مذکور ، از مردم ساکنان کشور او بانگ شادی همانند رعد بلند می‌شد . همچنانکه شیراز در زمان ابوبکربن سعدبن زنگی معموروشادمان است وازاهل‌شیرازفریاد شادی وخوشحالی‌همچون رعد بلند می‌شود.

خدیو خردمند فرخ نهاد   که شاخ امیدش برومند باد

خدیو : به‌کسر «خ» و«د» درمعانی پادشاه بزرگ ، فرید عصر ویگانهٔ روزگار استعمال می‌شود . اضافه‌ها بیانیه است .

فرخ نهاد : ترکیب وصفی است یعنی دارندهٔ طبع مبارك .

که : حرف رابط دعاست .

شاخ امید : اضافهٔ بیانیه است . مراد از « شاخ » درخت است به طریق ذکر جزء و ارادهٔ کل .

برومند : یعنی میوه دار .

باد : ادات دعاست درخیر و شر .

محصول بیت : ابوبکر بن سعد پادشاهی خردمند فرخ نهاد، که درخت امیدش برومند باد یعنی همه وقت آرزوهایش به وجه احسن حاصل وبرآورده شود .

حضرت شیخ دو بیت مذکور را در حق پادشاه خودگفته بازهم به اصل حکایت شروع کرده می‌فرماید :

حکایت شنو کودك[1] نامجوی
پسندیده‌پی بود و[2] پاکیزه[3] خوی

کودك : با هردو «ك» عربی ، اولی‌مضموم و فتح «د» یعنی طفل وبچه ، مراد تحسین است نه تحقیر، اضافه‌اش بیانیه است .

نامجوی : ترکیب وصفی است یعنی جویندهٔ نام یعنی‌کسی که می‌خواهد مشهور عالم شود .

پسندیده‌پی : ترکیب وصفی است یعنی مبارك اثر ، یعنی‌کسی‌که در طریق حق می‌رود .

پاکیزه خوی : ترکیب وصفی است ، «پاکیزه» یعنی پاك .

دربعضی‌نسخ به جای «پاکیزه» ، «فرخنده» واقع شده یعنی مبارك .

محصول بیت : حضرت شیخ می‌فرماید : حکایتی را که می‌گفتیم بشنو ، که

۱ـ **ف** : کان‌گو . ۲ـ **متن** : بود . ۳ـ **ع** ، **ف** : فرخنده .

کودك نامجوی یعنی شهزاده پسندیده پی وپاکیزه خوی و نیك سیرت بود . حاصل : سالك طریق حق بود .

ملازم بـه دلـداری خاص و عام
ثناگوی حق با مـدادان و شـام

دلدار : ترکیب وصفی است یعنـی دارندهٔ دل ، یعنی به دست آورندهٔ دل ، «ی» حرف مصدر ، اضافه‌اش لامیه است .

ثناگوی : ترکیب وصفی‌است اضافه‌اش به«حق» اضافهٔ اسم فاعل به مفعولش است .

بامدادان : وبا مداد یعنی سحرگاه وصبح .

محصول بیت : شاهزادهٔ دادگستربه‌دلداری خاص وعام ملازم بود، یعنی مقید بودکه دل هرکس را به دست آورد وتسلی خاطر هرکس را فراهم کند . بامدادان و شبانگاه ثناگوی حق وسپاسگزار خدا بود ، یعنی همیشه شکرگزاربود .

دران ملك قارون بـرفتی دلیر
که شه دادگر بودو[1] درویش سیر

مراد از «قارون» مالدار وثروتمند است .

دلیر : یعنی بی‌پروا وبی‌باك .

که : حرف تعلیل است .

سیر : به‌کسر «س» وسکون «ی» یعنی سیرکه عرب «شبعان» گوید .

محصول بیت : درکشورشهزادهٔ عادل، ثروتمندان وبازرگانان شجاعانه وبدون بیم و هراس می‌رفتند زیرا پادشاه دادگر بود و به مال‌کسی طمع نمی‌کرد و فقـرای مملکت سیر بودند وکسی‌به مال‌کسی‌چشم‌ندوخته بود. حاصل : کسی درمال دیگری

۱ـ متن : بود

حریص نبود .

آنکه‌گفته : ازکمال عدل پادشاه بازرگان دلیر وبی‌باك به‌آن‌کشور رفت . حق را ادا نکرده. فتأمل. (رد شمعی) .

نیامـد در ایام او بـر دلـی   نگویم که‌خاری که برگ گلی

ایام او : اضافهٔ لامیه ، ضمیر به شاهزادهٔ عادل برمی‌گردد .

بردلی : «بر»حرف‌صله‌است‌به‌معنی«ب».«ی»حرف‌وحدت‌و یاحرف‌تنکیر است.

که : حرف اضراب است‌که درعربی «بل»گویند .

برگ گلی : اضافهٔ لامیه است. «ی» حرف وحدت است .

محصول‌بیت : در زمان‌آن پادشاه ، نمی‌گویم‌که خاری ، بلکه برگ گلی ، بردلی نیامد ، یعنی خاطر هیچ‌کس درزمان او ، به هیچ وجه شکسته وپریشان نشد .

آنکه‌گفته : ازکثرت دادگری درزمان‌آن برادرکوچك بردلی نیامد ، ازخود گفته فتأمل. (رد شمعی).

سرآمد بتأیید ملك از سران   نهادند سر برخطش سروران

سرآمد : یعنی سردار وسرافراز شد .

بتأیید ملك : «ب» حرف مصاحبت ، اضافهٔ مصدر به فاعلش است . « تأیید » مصدرباب «تفعیل» است به معنی نیرودادن وتقویت .

سران : جمع «سر» است‌که مراد ازآن بزرگان مردم است .

خط : مقصود امر وحکم است .

محصول بیت : باتقویت مملکت‌ازبزرگان‌سرآمد یعنی‌سرافرازشد . سروران به فرمانش‌سربرنهادند یعنی مطیع و منقاد او شدند .

آنکه‌گفته : به قوت ملك ودولت ازتمام بزرگان سرآمد ، خطای فاحش‌کرده است . (رد شمعی) .

سرانجام دیگر بـرادر شنـو   اگر نیك بختی و مردانه رو[1]

سرانجام : وانجام یعنی عاقبت ، اضافه‌اش به«دیگر» لامیه است .

نیکبخت و مردانه رو : ترکیب وصفی‌است . یعنی دارندهٔبخت‌نیك وصاحب روش مردانه . یعنی اگر سالك طریق اهل خدا هستی ؟

محصول بیت : سرانجام برادر دیگررا بشنو، اگر نیك‌بخت و مردانه‌رو هستی؟ یعنی اگردولت وسعادت‌یارتوست عاقبت حال دومی‌رابرای‌تونقل‌کنم‌ازمن‌بشنووبراهی که او رفت مرو .

حضرت شیخ خطاب به پادشاه خود ویا عموم پادشاهان می‌گوید . فتدبر . .

آنکه گفته : مراد از « دیگر برادر » برادر بزرگتر اسـت از خـود گفتـه . فتأمل (رد شمعی) .

بیت مذکور دراکثر نسخ وجود ندارد .

دگر خواست کافزون کند تخت و تاج
بیفـزود بر مـرد دهقـان خـراج

دگر : یعنی برادر دیگر .

کافزون : «که» حرف بیان است .

مرد دهقان : اضافهٔ بیانیه است یعنی مرد زارع .

محصول بیت : برادر دیگر شاهزاده ، خواست‌که تخت‌وتاج را افزون‌کند . یعنی خواست که برسلطنت خود بیفزاید . بنابراین خراج را برمرد دهقان افزود . حاصل : برای پرکردن خزینه وزیادکردن مال دست به‌ستم‌گشاد .

طمع کرد در مال بازارگان   بلا ریخت برجان بیچارگان

مال بازارگان : اضافهٔ لامیه است .

۱ــ ع ، ف : این بیت را ندارد .

جان بیچارگان : اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : برادر دیگر در مال بازرگان طمع کرد بدین جهت بر جان بیچارگان بلا ریخت . زیرا مال از جان است پس گرفتن مال مرد گرفتن جان اوست. فتدبر.

بامید بیشی نداد و نخورد[1]   خردمند داند که ناخوب کرد

بامید بیشی : اضافهٔ لامیه ، «ی» حرف مصدر یعنی به امید زیادی .

محصول بیت : به امید زیادی ، یعنی زیادی مال، به کسی احسان نکرد و خودش هم نخورد. همچنانکه عادت خسیسها بر این است . خردمند می‌داند که او در این خصوص ناخوب کرد. حاصل : برای همه‌کس روشن است که خست از عیوب بزرگ است .

که تا جمع کرد آن[2] زر از گربزی
پراکنده[3] شد لشکر از عاجزی

که : حرف تعلیل است برای عبارت «ناخوب کرد» .

تا : دراینجا به معنی «حتی» و «الی» است .

گربز : به ضم «ك» عجمی و «ب» عربی و سکون «ر» دراینجا به معنی قوی و غالب است .

ی : حرف مصدر است درهر دو مورد .

محصول بیت : شاهزادهٔ مذکور کار زشت و ناخوب کرد زیرا وقتی خزینه را به قدرت قاهره و به زور سلطنت پر کرد ، لشکر از شدت ناتوانی پراکنده و پریشان شد یعنی او را ترك کرده رفتند . همچنانکه برهمه‌کس معلوم است که کسی بدون نوازش به خدمت ادامه نمی‌دهد .

شنیدنـــد بازارگانان خبر   که ظلمست دربوم آن بی‌هنر

که : حرف بیان است .

۱ـ ع : نه داد و نه خورد.   ۲ـ **متن** : تا که جمع کرد آن .   ۳ـ ع : پراگنده .

بوم : به ضم «ب» عربی یعنی سرزمین و شهر .

محصول بیت : بازرگانان خبر شنیدندکه در مملکت آن بی‌هنر ظلم وتعدی هست .

بریدند از آنجا خرید و فروخت
زراعت نیامد[1] رعیت بسوخت

خرید : اسم مصدر است به معنی خریدن .

فروخت : به ضم «ف» و «ر» وسکون بقیه اسم مصدر است به معنی فروختن .

نیامد : یعنی حاصل نشد . آنکه‌گفته از اطراف نیامد ، ازخودگفته .

محصول بیت : بازرگانان از ولایت آن پادشاه خرید وفروش را قطع‌کردند .

حاصل : وقتی‌که تجارخبرظلم و تعدی او را شنیدند به مملکت او نیامدند و خرید و فروش را قطع کردند بنابراین درنتیجهٔ ظلم وستم ، حاصل نیامد و رعیت ازقحط و غلا سوخت یعنی زراعت وغله به دست نیامد پس رعیت آزرده و مضطرب شدند . چون درکشوری‌که ظلم وتعدی از حدگذشت برکت ارض وسما ازآنجا قطع می‌شود و وقتی رعیت‌بدون نان وآب ماند درآتش فقروفاقه می‌سوزد .

آنکه « خرید و فروخت » را فعل ماضی دانسته در معنی مصدر مسامحه کرده (رد شمعی) .

چو اقبالش از دوستی سر[2] بتافت
بناکام دشمن برو دست یافت

اقبالش : ضمیر برمی‌گردد به ظالم مذکور ، درمعنی مقید است به « دوستی » در تقدیر : از دوستیش .

بتافت : دراینجا یعنی برگرداندکه مراد اعراض است .

۱ـ ع : نماند و . ۲ـ **متن** : سو .

بناکام : با «ك» عربی یعنی ناچار وبالضروری .

برو : «بر» حرف استعلا ، ضمیر بازهم راجع به ظالم است .

دست یافت : یعنی غالب آمد وظفر یافت .

محصول بیت : وقتی دولت و اقبال از دوستی و محبت او سر بتافت و روی برگرداند حاصل : از او اعراض نمود ناچار و ضرورة دشمن بر او دست یافت و غالب شد .

ستیز فلك بیخ وبارش بکند　　سم اسب دشمن دیارش بکند

ستیز : اسم است به معنی عناد ، اضافه‌اش به «فلك» لامیه است .

سم اسب دشمن : اضافه‌های لامیه است .

دیار : در اینجا یعنی مملکت .

محصول بیت : ستیز وعناد فلك بیخ وبار او را بکند ، یعنی ازبین برد. سم اسب دشمن دیارش را بکند و خراب نمود . حاصل : دشمن داخل مملکت او شده جاهای آباد را ویران کرد .

وفا از[1] که جوید چو پیمان گسیخت
خراج از که خواهد[2] چو دهقان گریخت

که : اسم است به معنی چه‌کسی .

پیمان : دراینجا یعنی عهد .

گسیخت : به ضم «ك» عجمی وکسر «س» وسکون بقیه فعل ماضی مفرد غایب است یعنی پاره‌کرد وقطع نمود وبشکست نظیرقطع‌کردن ریسمان و رسن . مراد از «پیمان‌گسیختن» پیمان شکنی ونیرنگ بازی است .

که : باز هم اسم است به معنی چه‌کسی .

۱ـ **ف** : در　　۲ـ **متن** : که .

محصول بیت : آن ستمگر وفا ازچه کسی جوید چون کـه عهد و پیمـان بشکست یعنی ترك عدالت وامانت نمود ؟ خراج ازکه خواهد وقتی دهقان و زارع گریخت ورفت؟ حاصل : وقتی‌خراج‌گزاران فرارکردند خراج ومالیات را ازچه‌کسی بگیرد ؟

این بیت متضمن استفهام انکاری است . فتدبر .

چه‌نیکی‌طمع دارد آن‌بی‌صفا[1] که باشد دعای بدش در قفا

نیکی : «ی» حرف مصدر است .

«طمع» مفعول اول «دارد» ، «نیکی» مفعول دوم است .

بی‌صفا : یعنی باکدورت زیرا وقتی صفا نباشدکدورت خواهد بود .

که : حرف رابط صفت است .

دعای بد : اضافهٔ بیانیه است . ضمیر به ظالم بی‌صفا برمی‌گردد .

قفا : یعنی پشت ، اما دراینجا مراد بعد وعقب است .

محصول بیت : چه نیکی طمع دارد ، یعنی‌امید چه نیکی داردآن بی‌صفـا و بی‌مروت‌که در پشت اونفرین ودعای بد باشد ؟ حاصل : بدبختی‌که مردم به‌نفرین او می‌پردازند چگونه امیدکرم ولطف خواهد داشت ؟

چو بختش نگون بود در کاف کن
نکرد آنچه نیکانش گفتند[2] کن

چو : حرف تعلیل است .

بختش : ضمیر برمی‌گردد به ظالم مذکور .

نگون : وسرنگون یعنی وارونه .

کاف کن : اضافهٔ لامیه ، مراد ازل است یعنی خدا وقتی ارادهٔ خلقت عالم‌کرد

۱ــ ع : بی‌وفا . ۲ــ ع : گفتند نیکانش .

فرمود«کن» تااینکه این عالم‌ازعدم به وجودآمد . «کن» فعل‌امراست از«کان-یکون» یعنی باش . پس مراد از «کاف‌کن» تقدیر ازلی خداست .

کن : فعل امر از «کنیدن» یعنی بکن وانجام بده ، با « کن » اولی‌تجنیس تام است .

محصول بیت : وقتی بخت آن ستمگر در ازل نگون بود یعنی نحس بود آنچه راکه نیکان به اوگفتندکن نکرد و انجام نداد . حاصل : چون در ازل بدبخت آفریده شده بود اندرز نیکوکاران را نپذیرفت وانجام نداد .

چه[1] گفتند نیکان بدان نیك مرد
تو برخور که بیدادگر بر نخورد

نیك مرد : مقصود شاهزادهٔ عادل است به طریق ترکیب مزجی .

برخور : «بر» دراینجا به معنی میوه است یعنی میوهٔ عمر .

بیدادگر : مقصود شاهزادهٔ ظالم است .

محصول بیت : حضرت شیخ به طریق استفهام می‌فرماید : می‌دانی‌که نیکان به آن نیکمرد چه گفتند ؟ یعنی بعداز هلاك شاهزادهٔ ستمگر به شاهزادهٔ عادل چه گفتند ؟ تواز عمر برخوردار باش‌که‌آن ستمگرازعمر خود برخوردارنشد . حاصل : عمر گرانبهای خود را باصفا بسر نبرد . پس تو در زندگی از ذوق و صفا بهره‌مند باش .

گمانش خطا بود و تدبیر سست
که درعدل بود آنچه درظلم جست

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : این بیت با بیت ما بعد مقول قول نیکان است یعنی گمان

۱ــ متن : چو .

ظالم خطا بود و تدبیرش سست و بی‌پایه ، یعنی عبث وباطل بود . زیرا اوآنچه راکه در ظلم جستجو می‌کرد باعدالت حاصل می‌شد . حاصل :آنچه را که می‌خواست به وسیلهٔ ستم به دست‌آورد به وسیلهٔ عدل به دست می‌آمد .

ازین‌رسم بد ماند ازان نام‌نیك   بدانرا نباشد سرانجام نیك[1]

مراد از«این» شاهزادهٔ ستمگراست ومراد از «آن» شاهزادهٔ عادل .

نباشد : مشترك است بین مضارع وامر غایب .

سرانجام نیك : اضافهٔ بیانیه است .

محصول بیت : ازاین شاهزادهٔ ظالم قانون بد ماند و ازآن شاهزادهٔ عادل نام نیك ماند . سرانجام بدان نیك نمی‌شود ویا نیك نشود . حاصل : عاقبتشان به خیر نمی‌شود ویا به‌خیر مباد .

حکایت[2]

یکی بر سر شاخ بن می‌برید   خداوند بستان نگه‌کرد ودید

سر : در اینجا به معنی سر وانتهاست . اضافهٔ لامیه است .

بن : به ضم «ب» یعنی ریشه وتنه .

خداوند بستان : اضافهٔ لامیه است .

بستان : بدون «و» عربی است با «و» عجمی است .

محصول بیت : شخصی بر سر شاخ نشسته بود بن شاخ را می‌برید . صاحب بستان نگاه‌کرد واین عمل او را دید ، یعنی دید که برسر شاخ نشسته و بن شاخ را می‌برد .

بگفتا[3]گر این‌شخص بد میکند   نه بامن‌که بانفس‌خود میکند

این بیت مقول صاحب بستان است .

۱ـ **ف** : این بیت را ندارد . ۲ـ **ع** ، **ف** : ندارد . ۳ـ **متن** : بگفت .

آنانکه به جـای « اگـر » ، « کـه » نوشته‌اند مخالف نسـخ صحیح رفتـار کرده‌اند (ردشمعی و سروری) .

نفس‌خود : اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : گفت اگر این شخص‌کار بدی می‌کند نه با من ، بلکه به‌نفس خود می‌کند زیرا بعداز بریدن شاخ خودش به زمین می‌افتد وهلاك می‌شود ویا یکی از اعضایش می‌شکند ، درهرحال با شکستن وبریدن یك شاخه زیان زیادی به مـن وارد نمی‌کند اما به خودش زیان می‌زند .

مراد از این حکایت مضمون ابیات بعدی است :

نصیحت بجایست اگـر بشنوی ضعیفان میفکن[1] بکتف قـوی

«نصیحت» مبتدا ، «بجایست» خبر ، در بعضی نسخ به‌جای «بجایست»،«نجایست» واقع شده . با «ن». مراد از «نصحیت» مضمون مصراع دوم است .

میفکن : فعل نهی مفرد مخاطب از «افکنیدن» یعنی میندازِ .

کتف قوی : اضافهٔ بیانیه است .

کتف: به فتح وکسر «ك» عربی وسکون «ت» استخوان دوش‌است یعنی‌شانه .

محصول بیت : اگربشنوی نصیحت به جایست ، یعنی‌نصحیت از هرکس و به هرطریق‌صادر شودخردمند ازآن اندرز می‌گیرد . این سخن جواب سؤال مقدراست گویا می‌پرسندکه این‌حکایت چه مناسبتی با باب پادشاهان دارد ؟ درجواب می‌فرماید که غرض اندرز است درهرجا باشد . پس‌ضعیفان و زبونها را با بازوان قوی میفکن واز پای میندازِ . حاصل : ناتوان‌ها و عاجزها را پایمال مکن بلکه برآنان رحم کن وتا حد امکان‌ازآنان دستگیری کن .

که فردا بداور برد خسروی گدایی که پیشت نیرزد جوی

که : حرف تعلیل است .

۱ـ ع : میفکن .

فردا : یعنی روز قیامت .

بداور : «ب» حرف صله ، «داور» به فتح « و » یعنی حاکم ، دراینجا مقصود خداست .

برد : به فتح «ب» و «ر» فعل مضارع مفرد غایب ، فاعلش « گدا» ، «خسرو» مفعول صریح ، و «بداور» مفعول غیرصریح . «ی»ها وحدت است .

که : حرف رابط صفت است .

محصول بیت : زیرا فردا ،گدایی‌که درنظر تو یك جوارزش‌ندارد ، خسروی را به حضور خدا می‌برد . یعنی گدایی‌که درنزد تو هیچ نمی‌ارزد یك پادشاه عالیقدر را درحضور خدا به محاکمه می‌کشد ومحکومش می‌کند .

چو خواهی که فردا بری[1] مهتری
مکــن دشــمن خویشتن کهتـری

بری : فعل مضارع مفرد مخاطب ، یعنی‌ببری ، دربعضی نسخ به جای «بری»، « شوی » واقع شده . در آن صورت « ی » «مهتری» وحدت می‌شود اما بنا به نسخه «بری» ، «ی» «مهتری» حرف مصدر می‌شود . فتأمل .

دشمن خویشتن : اضافهٔ لامیه است .

کهتری : «ی» حرف وحدت است .

«دشمن خویشتن» مفعول اول «مکن» و«کهتر» مفعول دوم‌آن است .

محصول بیت : اگرمی‌خواهی‌که فردا در روز قیامت مهتری ببری ، یعنی‌اگر می‌خواهی عزیز و گرامی باشی ، در دنیا هیچ کهتر را آزرده مسازکه فردا دشمن تو شود .

که‌چون‌بگذرد‌بر‌تو‌این‌سلطنت   بگیرد بقهر آن گدا دامنت

که : حرف تعلیل است .

۱ـ ع : شوی ، ف : بوی .

محصول بیت : زیرا چون این سلطنت دنیا برتو واز تو بگذرد ، یعنی وقتی توبمیری و سلطنت دنیا ازتو به دیگری منتقل شودآن گدا ، که نمی‌پسندیدی ، در آخرت دامن ترا می‌گیرد وحق خود را ازتو می‌خواهد . در آنجا شاه و گدا برابر است حتی بعضی‌ازگداها گرامی‌تراز پادشاه هم می‌شود .

مکن پنجه از ناتوانان[1] بدار که گر بفکنندت‌شوی‌شرمسار

مفعول «مکن» مقدر است درتقدیر: ظلم وتعدی مکن .

«پنجه» مفعول صریح «بدار»، «ازتوانان» مفعول غیرصریح است .

پنجه : مقصود ظلم و زور است به معنی دست نیز می‌آید به طریق ذکر جزء و ارادهٔ‌کل . یعنی دست ازظلم وستم بکش وهیچ‌کس را رنجیده خاطرمکن .

که : حرف تعلیل است .

بفکنندت : « ب » حرف تأکید ، «فکنند» به فتح وکسر«ف» و«ك» عربی‌بادو «ن» فعل مضارع جمع غایب و «ت» ضمیر خطاب است .

شرمسار : به فتح «ش» وسکون «ر» و«م» صفت مشبهه است نظیر«خجل» در عربی‌که به فتح «خ» وکسر «ج» است یعنی شرمنده .

محصول بیت : ستم مکن، ازناتوانان دست بدار،کسی راآزارمده ، زیرا اگر ترا بیفکنند شرمسار وشرمنده می‌شوی بنابراین ظلم وتعدی را ترك‌كن تا درآخرت رسوا نشوی .

خجالت بود پیش[2] آزادگان بیفتـادن از دست افتادگان

آزاده : دراینجاکسی است‌که مقید به قیود دنیا نیست یعنی عارف خدا .

افتادگان : مقصود عاجزان و زبونهاست .

محصول بیت : در پیش آزادگان و عارفان افتادن از دست افتادگان یعنـی

۱ـ **متن** : ناتوانی . ۲ـ **ع** ، **ف** : که زشتست درچشم .

مغلوب عاجزان و زبونها شدن بسیار مایهٔ شرمندگی است .

بزرگان روشندل نیکبخت   بفرزانگی تاج بردند و تخت

اضافه‌ها بیانیه است .

روشندل : ترکیب وصفی است به معنی دارندهٔ دل روشن .

نیکبخت : ترکیب وصفی‌است به معنی دارندهٔ طالع خوش .

فرزانه : یعنی عاقل و«گ» عجمی بدل از«ه» رسمی ، «ی» حرف مصدراست .

بردند : دراینجا یعنی اداره‌کردند .

محصول بیت : بزرگان روشندل نیکبخت، یعنی‌پادشاهان، به فرزانگی‌تاج و تخت را اداره‌کردند . حاصل : به لطف وکرم سلطنت‌کردند ونام نیك ازخود به جای گذاشتند .

بدنبالهٔ[1] راستان کج مرو
وگر راست خواهی زسعدی شنو

دنباله : دراینجا یعنی پشت وعقب ، اضافه‌اش لامیه است .

محصول بیت : به طریق خطاب عام می‌فرماید : در دنبال راستان و نیکان کج مرو ، یعنی‌پیرو نیکان باش وازپس آنان برو وبه راه‌کج مرو ، و اگر سمت راست و حرف حق می‌خواهی از سعدی بشنو . زیرا سخنانش همه حکمت ومعرفت است پس اندرز بگیر .

صفت اوقات جمعیت درویش راضی[2]

مگو جاهی از سلطنت بیش نیست
که ایمن‌تر از ملك درویش نیست

جاهی : «ی» حرف وحدت است .

۱ــ ع : زدنبالهٔ .   ۲ــ ع : صفت اوقات و... ، ف : سه ستاره .

که : حرف تعلیل است .

ایمن : به‌کسر همزه و«م» و«سکون» «ی» یعنی‌سالم .«تر» ادات تفضیل است .

ملك درویش : اضافهٔ لامیه ، «ملك» در اینجا یعنی مملکت وسطنت هر دو جایز است .

مصراع دوم نسبت به مصراع اول در حکم تعلیل است .

محصول بیت : به طریق خطاب عام می‌فرماید : تومگو که منصب و جاهی بهتروپسندیده‌تر ازسلطنت نیست . زیرا منصبی ایمن‌تر ازملك درویش نیست . سلطنت انواع خوفها دارد ولی‌درویش ازهر بلا در امان است .

سبکبار مردم سبکتر روند حق اینست وصاحبدلان بشنوند

سبکبار: ترکیب وصفی‌است به معنی‌کسی‌که بارش سبك است. « سبك »یعنی «خفیف» ، «بار» یعنی بار وحمل به‌کسر «ح» وسکون «م» .

مردم : اسم جنس است بدان جهت فعل‌آنرا جمع آورده است .

بشنوند : فعل مضارع جمع غایب ویا فعل امر جمع غایب است .

محصول بیت : مردم سبکبار سبکترمی‌روند یعنی‌کسی‌که مقید به قیود دنیا نیست‌آسوده وراحت است . زیرا تعلق دنیاعذاب‌الیم است. مردم به چنین‌کسی‌به خاطر ثروت ومال خیانت وجنایت نمی‌کنند . حق‌آشکار ومسلم این است‌که من می‌گویم و طریق مستقیم همین است صاحبدلان می‌شنوند ومی‌پذیرند زیراگفتار من محض اندرز است .

تهیدست تشویش نانی خورد جهانبان بقدر جهانی خورد

تهیدست : یعنی صفرالید یعنی فقیر .

تشویش نانی : اضافهٔ لامیه است «ی» حرف وحدت است .

جهانبان : یعنی حافظ جهان ، یعنی اهل حکم وسلطنت .

بقدرجهانی : اضافهٔ لامیه،تقدیرش به‌مقداراهل‌جهان. «ی»حرف‌تنکیراست.

محصول بیت : شخص تهیدست فقیر تنها تشویش لقمه نانی می‌خورد . اما پادشاه جهان غم مردم جهان را می‌خورد دربعضی نسخ به جای «جهانبان» ، «ملك‌غم» و قع شده ، نتیجه یکی است .

گدا را چو حاصل شود نان شـام

چنان خوش[1] بخسبد که سلطان شام

گدا را : «را» حرف صله ویا حرف تخصیص است .

چو : حرف تعلیل است ، دربعضی نسخ به جای «چو» ، «که» واقع شده .

نان شام : اضافهٔ لامیه است یعنی نان شب .

سلطان شام : اضافه لامیه است ، یعنی پادشاه مملکت شام .

محصول بیت : وقتی نان شب‌گدا حاصل شود ، آن چنان خوش می‌خسبدکه پادشاه در سریرخود ، یعنی بی‌پروا وبی‌اندیشه می‌خوابد .

غم و شادمانی بسر میرود   بمرگ‌این‌دوازسربدرمی‌رود

بسر : «ب» حرف صله ، مراد از «سر» نهایت وغایت است .

بدر : یعنی بیرون .

بمرگ : «ب» حرف صله یا حرف سبب است .

این دو : یعنی غم وشادی .

محصول بیت : غم وشادمانی‌به‌پایان می‌رسدیعنی‌تمام می‌شود . به سبب مرگ این هردو از سربدر می‌رود ، حاصل : نه غم باقی می‌ماند ونه سرور .

چه آنرا که بر سـر نهادند تـاج

چه آنرا که بر گردن آمد خراج

چه : درتقدیر : چه فایده .

---

[1] ـ متن : چنان .

که : حرف رابط صفت است .

«تاج» مفعول صریح «نهادند» ، «برسر» مفعول غیرصریح است .

چه‌آنرا : درتقدیر : چه نقصان آنرا .

که : حرف رابط صفت است .

محصول بیت : چه فایده‌آنراکه‌برسرش تاج نهادند یعنی‌پادشاه عالمش‌کردند وچه نقصان‌آن‌کس را که برگردنش خراج‌آمد ؟ یعنی برایش خراج وضع‌کردند .

حاصل : برای هیچ کدام بقا وثبات نیست و به فنای صاحبش فانی می‌شود .

آنکه‌گفته : چه فرق آنانکه برسرشان تاج نهادند و آنکه برگردنشان باج آمد ، معنی غریبی‌کرده (رد شمعی) .

اگر سرفرازی‌بکیوان برست   وگر تنگدستی‌بزندان درست

سرفراز : یعنی عالی مرتبه . «ی» حرف وحدت است .

بکیوان برست : «ب» حرف تأکید ، «بر» حرف استعلا ، تقدیرش : برفلك کیوان است زیرا «کیوان» ستارهٔ زحل است درفلك هفتم .

تنگدستی : «ی» حرف وحدت است .

بزندان : «ب» حرف ظرف ، «در» آنرا تأکید می‌کند .

محصول‌بیت : این بیت مرهون است به بیت دوم ، اگرعالی‌مرتبه‌یی‌ازکمال رفعت برفلك‌کیوان است واگر تنگدستی در زندان است ؛

چو خیل اجل‌بر[۱]سر هر دو تاخت

نمیشاید از یکدگـر شان شناخت

خیل : دراینجا به معنی‌گروه ، اضافه‌اش بیانیه است .

سر : دراین قبیل موارد به ضرورت وزن می‌آید .

تاخت : فعل ماضی مفرد غایب یعنی حمله‌کرد و دوانید .

۱ـ ع : در .

نمی شاید : یعنی ممکن نیست .

«شان» مفعول صریح «شناخت» است . از «یکدگر» مفعول غیرصریح ، تقدیر کلام : شناختشان از یکدگر .

محصول بیت : وقتی خیل اجل به سر هردو حمله‌کرد یعنی مرگ بر هر دو آمد ممکن نیست آنها را ازیکدیگر تمیزوتشخیص داد مگر ازاسباب قبرنظیرکفن وغیره . فتدبر .

نگهبانی ملك و دولت بلاست
گدا پادشاهست و نامش گداست

نگهبان : ترکیب وصفی است به معنی محافظ ، اضافه‌اش به « ملك » اضافهٔ اسم فاعل برمفعولش است .

محصول بیت : نگهبانی و محافظت ملك و دولت بلاست یعنی سلطنت دنیا دردسر است‌گدا در واقع پادشاه است لیکن فقط نامش گداست . حاصل : گدایی در حقیقت پادشاهی واقعی است .

حکایت عابد و استخوان[1] پوسیده

شنیدم که یك باردرد‌جله‌ای[2]   سخن گفت با عابدی کلهٔ‌ای

دجله : به‌کسر«د» وسکون «ج» رودخانهٔ بغداد راگویند ، دراین قبیل موارد مطلق رودخانه مراد است . «ی» حرف وحدت ، همزه حرف توسل است .

عابدی : «ی» حرف وحدت است .

کله : به‌فتح «ك» عربی و « ل » یعنی سر ،که به عربی«رأس»گویند. «ی» حرف وحدت ، همزه حرف توسل است .

اکثرنسخ بهمین‌ترتیب است ولی دربعضی به جای «دجله» ، « حله » واقع شده

۱ـ **متن** : عابد استخوان .   ۲ـ **ع** ، **ف** : حله‌ای ، **متن** : دجلهٔ .   ۳ـ **متن** :کلهٔ .

با «ح» مهمله و«ل» مشدد ، که نام قصبه‌یی است درکنار بغداد ومطلق منزل راگویند دراینجا مقصود منزل است .

ولی آنکه‌گفته : «حله» نام محلی است درکنار دجله وهمزهٔ آخرش زاید است حرف زایدگفته (رد شمعی) .

محصول بیت : شنیدم‌که یك بار درمنزلی ویا درکنار رودخانه‌یی ، کله‌یی به زبان حال با عابدی سخن‌گفت . مقول سه بیت بعدی است :

که من فرفرماندهی داشتم　　بسر بر کلاه مهی داشتم

که : حرف رابط مقول وقول است .

فر : به‌فتح «ف»دراینجا مقصود شوکت‌وقدرت‌است . تشدید «ر»برای ضرورت وزن‌است . اضافه‌اش لامیه ویا بیانیه است .

فرمانده : ترکیب وصفی‌است از«دهیدن» یعنی امرکننده . «ی» حرف مصدر ویا حرف نسبت است .

بسر : «ب» حرف تأکید . «بر» حرف استعلاست .

کلاه مهی : اضافهٔ لامیه ، «ی» حرف مصدراست یعنی‌کلاه بزرگی .

محصول بیت : کله‌به‌عابدگفت‌که من وقتی‌دردنیا بودم ، قدرت‌وقوت‌فرماندهی داشتم یعنی شوکت سلطنت داشتم . حاصل : من پادشاه وقت بودم . درسرکلاه و تاج عظمت وشوکت داشتم . حاصل : پادشاه جهان بودم .

سپهرم‌مددکردونصرت‌وفاق　　گرفتم ببازوی دولت[1] عراق

سپهر : به‌کسر«س» مهمله و «ب» عجمی یعنی‌فلك ، ضمیردرمعنی مقیداست به «مدد» .

نصرت : درتقدیر : نصرت خداست .

۱ ـ ع : ببازوی دولت‌گرفتم .

وفاق : به‌کسر«و» مصدرباب«مفاعله» است .

ببازوی دولت : «ب» حرف مصاحبت ، اضافهٔ بیانیه است .

«عراق عرب»بغداد و«عراق عجم» اصفهان است دراینجا به طریق ایهام واقع شده است لیکن اگربغداد باشد مناسبتراست .

محصول بیت : کله‌گفت‌که درزمان سلطنت سپهر برمن مددکرد ونصرت خدا هم موافق آمد ، پس‌به‌بازوی‌دولت وبخت مملکت‌عراق راگرفتم وبه‌تصرف درآوردم .

طمع کرده بودم که کرمان خورم

که ناگه بخوردند کرمان[1] سرم

که : حرف بیان است .

کرمان : به‌کسر«ك» و سکون «ر» نام سرزمینی است‌که خواجو ازآنجاست و پولاد خوب‌آنجا مشهوراست «مفعول» مقدم «خورم» .

که : حرف استدراك است به معنی لیکن .

کرمان : جمع«کرم» به‌کسر«ك» عربی وسکون «م» یعنی کرم که در پنیر و غیره به وجود می‌آید .

محصول بیت : کله‌گفت : طمع کرده بودم که ملك کرمان را بــه دست آورم یعنی حاکم‌آنجا شوم‌اما ناگهان‌کرمهاسرم را خوردند یعنی مرگ برمن‌آمد ومردم.

بکن پنبهٔ غفلت[2] از گوش هوش

که از[3] مردگان پندت آید بگوش

بکن : «ب» حرف‌تأکید ، «کن» به فتح«ك»عربی امرمفرد مخاطب از«کنیدن» به معنی‌قطع‌کردن وبیرون‌آوردن .

پنبهٔ غفلت : اضافهٔ بیانیه است .

گوش هوش : اضافهٔ بیانیه است .

۱ـ ع : که‌کرمان بخوردند ناگه . ۲ـ **متن** : بکن‌پنبهٔ . ۳ـ **متن** : که .

که : حرف تعلیل است .

پندت : «ت» ضمیر درمعنی مقید است به «آید» ویا «به‌گوش» .

محصول بیت : پنبهٔ غفلت را ازگوش هوش بدرآر ، یعنی عقل خود را جمع کن تااینکه ازمردگان به‌گوشت پندآید . حاصل : ازمردگان‌اندرزبگیر،همچنانکه بزرگان‌کامل پندگرفته‌اند .

گفتار اندر نکوکاری و عاقبت‌آن و بدکاری و عاقبت آن[1]

نکوکارمردم نباشد[2] بدش نورزد کسی‌بدکه‌نیك‌آیدش[3]

نکوکار : دراین‌قبیل‌موارد قیاس‌آنست‌که با «ك» عجمی باشد . نظیر: ستمکار وجفاکار، لیکن مشهور «ك» عربی است به اعتبار ترکیب وصفی یعنی نیك‌کارکننده ، اما بعضی ازمحققان ترکیب وصفی نگرفته‌اند زیرا «نکوکار» یعنی‌کارنیك نه کارنیك کننده . همچنانکه لامعی‌چلبی درشرح‌گلستان دربارهٔ «یکی‌ازبندگان‌گنهکار» تحقیق کرده است . اما «کار» جایزاست‌که از «کاریدن» باشد به معنی‌کاشتن وکشتن ترکیب وصفی باشد . فتأمل .

مردم : به ضرورت وزن مؤخرشده ، در اصل «مردم نکوکار» یعنی مردمی‌که دارای‌کارنیك هستند .

بدش : ضمیر برمی‌گردد به «مردم» .

نورزد : فعل مضارع منفی‌مفرد غایب است از «ورزیدن» یعنی انجـام دادن و ورزیده شدن درچیزی .

کسی : «ی» حرف وحدت است .

محصول بیت : مردم نیکوکاربدکار نمی‌شودیعنی‌ازشخص نیکوکار بد وناپسند سرنمی‌زند . کسی‌کار بد انجام نمی‌دهدکه پاداش نیك به او حاصل شود ، یعـنی در

۱ـ ع : درنیکوکاری وثمرات‌آن ، ف : سه ستاره .   ۲ـ ع : نیاید .
۳ـ ع ، ف : افتدش .

مقابل بدی نیکی پیشش آید . بلکه هر کس هر چه بکند جزای آنرا می بیند . ان خیراً فخیر وان شراً فشر .

شر[۱] انگیز هم در سر شر شود[۲]
چو کژدم که با خانه کمتر شود

شرانگیز : ترکیب وصفی است از «انگیزیدن» به معنی انگیختن . یعنی شر ایجادکننده .

سرشر : اضافهٔ لامیه است . «سر» دراین قبیل موارد یعنی سودا وهوس .

شود : فعل مضارع مفرد غایب به معنی رود یعنی می‌رود ، یعنی فانی و هلاك می‌شود .

چو : ادات تشبیه است .

باخانه : «با» حرف صله است مراد از «خانه» لانهٔ کژدم است .

شود : باز هم یعنی رود .

محصول بیت : شرانگیز یعنی ایجادکنندهٔ شر، باز هم در سودا و هوای شر می‌رود ، یعنی در راه شر ازبین می‌رود. نظیر کژدم که کارش پیوسته شر است پس کمتر اتفاق می‌افتد که به لانه‌اش برود ، وجایز است که «کمتر» دراینجا عبارت ازعدم صرف باشد ، یعنی اصلا به خانه‌اش برنمی‌گردد . همچنانکه خواجه حافظ گفته: « راز دهر کمتر جو» .

اگر نفع کس در نهاد تو نیست
چنین جوهر[۳] وسنگ خارا یکیست

نفع کس : اضافهٔ مصدر به مفعولش است .

نهاد : دراینجا یعنی خلقت وطبیعت .

۱ـ **متن** : سر .   ۲ـ ع : رود .   ۳ـ ف : گوهر .

سنگ‌خارا : اضافهٔ بیانیه است .

محصول بیت : به طریق خطاب عام می‌فرماید : اگر درسرشت تو نفع وفایدهٔ کسی نیست ، یعنی اگر کسی از تو فایده‌یی نمی‌برد ، چنین گوهر ، یعنی گوهری نظیر تو ، با سنگ خارا یکی است یعنی برابراست . حتی سنگ سیاه ازتو سودمندتراست همچنانکه می‌فرماید :

غلط گفتم ای یار فرخنده خوی
که نفعست در آهن و[1] سنگ و روی

یار فرخنده خوی : اضافهٔ بیانیه ، «فرخنده خوی» ترکیب وصفی است یعنی مبارك خوی .

که : حرف تعلیل است .

روی : به ضم «ر» یعنی روی (فلز) .

محصول بیت : ای یار فرخنده خوی ! غلط گفتم خطا کردم ، زیرا در آهن و سنگ و روی نفع وفایده هست هرکدام برای چیزی فایده دارند ولی تو برای هیچ چیز فایده نداری .

چنین آدمی مرده به ننگ را   که بر وی فضیلت بود سنگ را

آدمی : یعنی انسان .

ننگ : به فتح «ن» اول وسکون ثانی وبا «ك» عجمی یعنی عار .

را : حرف تعلیل است یعنی برای ننگ .

که : حرف رابط صفت است .

فضیلت : یعنی زیادی .

سنگ را : «را» حرف تخصیص است .

---

۱ ـ **متن :** آهن .

محصول بیت : چنین آدمی برای ننگ و ناموس مرده باشد بهتراست که سنگ بروی برتری داشته باشد یعنی کسی که سنگ سیاه بیشتر از او فایده داشته باشد ننگ براو باد ، مرگش از زنده بودنش بهتر است .

نه هر آدمی‌زاده از دد بهست که دد ز آدمی‌زادهٔ بد بهست

دد : به فتح «د» اول وسکون ثانی یعنی درنده نظیر : شیر وگرگ .

که : حرف تعلیل است .

آدمی‌زادهٔ بد : اضافهٔ بیانیه است .

محصول بیت : هر آدمی‌زاده از دد ودرنده بهتر نیست زیرا درنده از آدمی‌زادهٔ بد بهتراست . چون هریك ازحیوانات درنده فایده‌یی داردکه آن فایده در انسان بد پیدا نمی‌شود .

بهست از دد انسان صاحب خرد

نه انسان که در مردم افتد چو دد

که : حرف رابط صفت است .

درمردم افتد : یعنی به مردم ضرر وزیان برساند .

محصول بیت : انسان صاحب خرد ازجانور درنده بهتراست اما نه آن انسان که به مردم عالم زیان وضرربرساند . حاصل : انسان مفیدازدرنده بهتراست وفضیلت انسان بردیگر حیوانات به وسیلهٔ عقل اوست .

چو انسان نداند بجز خورد وخواب

کدامش فضیلت بود بر دواب

دواب : به فتح «د» جمع « دابه » است چهارپا را گویند در اصل به تشدید «ب» است .

محصول بیت : وقتی انسان جزخورد وخواب نداندیعنی فقط به خوروخواب

بپردازد ، پس فضیلت او بر چهار پایان در چیست ؟ یعنی فضیلتی بر حیوانات ندارد ؛ چون ارزش انسان بافضلیت انسانی است .

سوار نگون بخت بی‌راه رو   پیاده بـرفتن برد زو[1] گـرو

سوار نگون بخت : اضافهٔ بیانیه است .

نگون بخت : ترکیب وصفی است یعنی بدبخت ، اضافه‌اش بیانیه است .

بی‌راه رو : «بی» حرف سلب ، «راه‌رو» ترکیب وصفی‌است از«رویدن» یعنی راه رونده ، با «بی» یعنی بیراه رونده .

برفتن : «ب» حرف مصاحبت و یا حرف ظرف ، آنکه به یکی‌منحصر کرده قصور نموده (ردشمعی و سروری) .

گرو : به‌کسر «ك» عجمی و فتح «ر» با «و» اصلی در اینجا یعنی مال‌القمار و آنچه برای شرط مسابقه درمیان نهند .

آنکه به معنی رهن‌گرفته ازخودگفته و آنکه‌گفته پیش می‌برد در کلام عقب مانده (ردشمعی و سروری) .

محصول بیت : پیاده‌یی‌که در راه درست می‌رود از سوارنگون‌بخت بی‌راه رو مسابقه را می‌برد ، یعنی زودتر ازآن سوار به منزل می‌رسد .

کسی دانهٔ نیکمردی نکاشت   کزو خرمن کام دل برنداشت

کسی : «ی» حرف وحدت است .

دانهٔ نیکمردی : اضافهٔ بیانیه است . «نیکمرد» ترکیب مزجی است . « ی » حرف مصدر ویا حرف نسبت است . فتأمل .

که : حرف تعلیل است .

---

۱ ـ ع ، ف : پیاده برد زو برفتن .

او : ضمیر غایب برمی‌گردد به مضمون مصراع اول .

خرمن کام دل : اضافهٔ بیانیه ولامیه است .

برنداشت : یعنی به دست نیاورد .

محصول بیت : کسی دانهٔ نیك مردی‌نکاشت‌که‌از آن خرمن‌کام دل برنداشت ، یعنی هرکس در دنیا نیکی‌کند البته به مرادش می‌رسد .

آنکه درمعنی‌مصراع دوم‌گفته : خرمن‌کام دل را بالاتر از اونگرفت ، عجب ازبالاگفته (رد شمعی) .

نه‌هرگز شنیدیم‌درعمرخویش که‌بدمردرانیکی آمدبه‌پیش

نه : حرف نفی درمعنی مقیداست به «شنیدیم» درتقدیر : نشنیدیم .

عمرخویش : اضافهٔ لامیه است .

که : حرف بیان است .

بد مرد : ترکیب مزجی است . «را» حرف تخصیص .

نیکی : «ی» حرف مصدر است .

به پیش : درتقدیر به پیشش .

محصول بیت : هرگز در عمرخویش نشنیدیم که به پیش بدمرد نیکی‌آمد ، یعنی‌بدکارهرگز روی خوشی‌نمی‌بیند یعنی «کماتدین‌تدان وکماتکیل‌تکال». فتدبر .

حکایت گربز مردم آزار[1]

گزیری[2] بچاهی‌درافتاده بود که ازهول‌اوشیرنرماده بود

گزیر : به‌کسر «ك» عجمی و «ز» معجمه درلغت یعنی وزیر و پیشکار اما در شرق‌کدخدای ده راگویند . «ی» حرف وحدت است .

۱ـ ع ، حکایت سرهنگ مردم‌آزار ، **ف** : حکایت . ۲ـ **متن** : گزبری .

بچاهی : «ب» حرف صله . «ی» حرف وحدت است .

که : حرف رابط صفت است .

هول : به فتح «ه» وسکون «و» یعنی خوف وترس .

شیر نر : اضافهٔ بیانیه است .

جنس مذکرهرچیز را «نر» وجنس‌مؤنث هرچیز را «ماده» گویند . اما در اینجا مراد از «نر» قوی ومقصود از «ماده» ضعیف است .

محصول بیت : گزیری درچای افتاده بود ، چنان‌گزیری که از ترس اوشیر نر ماده بود ، یعنی اشخاص نیرومند مغلوب او بودند و در دست او ناتوان بودند ، حاصل : بسیار موذی بود ومردم از شر او درمانده بودند .

دل‌آزار[1] مردم بجز بد ندید   بیفتاد وعاجز تر ازخود ندید

دربعضی نسخ به جای «دل‌آزار» ، «بداندیش» واقع شده .

دل‌آزار : ترکیب‌وصفی است یعنی‌آزار دهندهٔ دل ، در هردونسخه اضافهٔ اسم فاعل به مفعولش است .

بجز : «ب» زاید است .

محصول بیت : مرد دل‌آزار وبد اندیش بجز بد ندید ، یعنی جزای بدی و مردم‌آزاری راکه‌کرده بود بدید درچاه افتاد وعاجزتر ازخود ندید یعنی‌کسی‌به‌نجات او علاقه مند نشد .

همه شب ز فریـاد و زاری نخفت

یکی بر سرش کوفت سنگی و گفت

زاری : اسم است از «زاریدن» یعنی ناله .

کوفت : فعل ماضی مفرد غایب یعنی‌کوبید وزد .

سنگی : «ی» حرف وحدت است .

۱ـ ع ، ف : بداندیش .

محصول بیت : گزیر تمام شب در آن چاه فریاد وزاری کرد ونخفت . شخصی سنگی برسرش زد وگفت :

تو هرگز رسیدی بفـریاد کس
که می‌خواهی امروز فریاد رس

رسیدی : فعل ماضی مفرد مخاطب متضمن معنی استفهام است یعنی آیا رسیدی ؟

بفریاد کس: «ب» حرف صله ، اضافهٔ لامیه است .

که : حرف تعلیل است .

فریاد رس : ترکیب‌وصفی‌است‌از«رسیدن»یعنی کسی که به‌فریاد انسان‌می‌رسد.

محصول بیت : آنکه سنگ برسرگزیر زدگفت آیا تو هرگز به فریادکسی رسیدی که امروز فریاد رس و دادرس می‌خواهی ؟ یعنی می‌خواهی‌که بیایند و تو را ازچاه بیرون‌آورند .

همـه تخـم نامردمی کاشتـی ببین لاجرم بر که برداشتی

تخم نامردمی : اضافهٔ بیانیه ، «ی» حرف مصدر است .

لاجرم : یعنی بی‌شك و بی‌تردید .

بر : دراینجا یعنی حاصل ومیوه .

که : حرف رابط صفت است آنانکه به جای «که» ، «چه» گذاشته‌اند مخالف نسخ صحیح نوشته‌اند .

برداشتی : فعل ماضی مفرد مخاطب یعنی به دست آوردی .

محصول بیت : در تمام عمرت تخم نامردی و مردم‌آزاری‌کاشتی ، یعنی تمام عمرت به مردم‌آزارواذیت رساندی ، ناچاربین !که چه حاصلی‌برداشتی وچه جزایی به دست‌آوردی ، یعنی آن تخم بدکاری‌که‌کاشتی چه ثمری برایت بخشید .

که بر جان ریشت نهد مرهمی   که جانها ز نیشت[1] بنالد همی

که : در اینجا اسم است به معنی چه‌کسی .

بر : حرف صله است به معنی «ب» .

جان ریش : اضافهٔ بیانیه است یعنی جان مجروح ، «ت» ضمیر خطاب است .

مرهم : معروف است . «ی» حرف وحدت و یا حرف تنکیر است .

مصراع اول متضمن استفهام انکاری است .

که : حرف تعلیل است .

نیش : یعنی نیش زنبور وغیره ، در بعضی نسخ «دست» واقع شده است .

بنالد : فعل مضارع مفرد غایب یعنی ناله می‌کند . محل جمع است یعنی می‌بایست بگوید « بنالند » لیکن به ضرورت وزن مفرد آورده است . فتدبر . «همی» به ضرورت وزن مؤخر شده ، تقدیرش : همی‌نالد . با این تقدیر «ب» حرف تأکید می‌شود . فتأمل .

محصول بیت : ای‌گزیر! برجان ریش‌توچه‌کسی مرهم می‌نهد؟یعنی چه‌کسی برتوترحم می‌کند وبه‌دردت‌درمان می‌نهد ؟ چه‌کسی به‌فریادتومی‌رسد ؟ که‌جانهای‌خلق ازنیش تو و ازجفا وجور تو می‌نالد ، یعنی توبه مردم ستم کرده‌ای بنابراین چه‌کسی برحال تو توجه می‌کند واز چاه بیرونت می‌آورد ؟

تو ما را همی[2] چاه کندی به راه   بسر لاجرم اوفتادی[3] بچاه

همی : درمعنی‌مقیداست‌به فعل«کندی» درتقدیر : همی‌کندی ، ماضی‌حکایت حال است .

براه : «ب» حرف ظرف ، تقدیرش : تو براه ماهمی‌کندی .

بسر : «ب» در اینجا به معنی «بر» متعلق است به «اوفتادی» که بنابراصل با

۱ـ ف : ریشت .   ۲ـ ع : همین .   ۳ـ درفتادی .

«و» آمده .

محصول بیت : توهمیشه در راه ما چاه می‌کندی . پس به ناچار به سرت در چاه افتادی ، یعنی درآن چاهی‌که برای ما می‌کندی خودت افتادی .

حضرت شیخ ازتخصیص به تعمیم عدول‌کرده می‌فرماید :

دوکس چه‌کنند از پی‌خاص و عام
یکی خوب سیرت یکی[1] زشت نام

چه : به فتح «چ» با «ه» اصلی مخفف «چاه» است نظیر: ره وشه‌که مخفف راه و شاه است .

پی : به فتح «ب» عجمی وبا « ی » اصلی ادات تعلیل است . به معنی اصل نیست (رد سروری وشمعی) .

خوب سیرت : ترکیب وصفی است به معنی دارندهٔ سیرت خوب .

زشت‌نام : ترکیب وصفی است به معنی دارندهٔ نام زشت .

محصول بیت : دوکس‌برای خاص وعام چاه می‌کنند یکی مرد خوب سیرت ودیگری مرد زشت نام .

حضرت شیخ احوال دوکس را شرح داده می‌فرماید :

یکی‌تاکند تشنه‌را تازه حلق   یکی تا بگردن در افتند خلق

تا : حرف تعلیل است .

تشنه را : «را» حرف تخصیص است .

حلق : با «ح» مهمله وسکون «ل» یعنی‌گلو .

درافتند: «در» حرف‌تأکید «افتند» فعل مضارع جمع غایب است‌یعنی‌بیفتند،

۱ـ **ع** : یکی نیك سیرت یکی ، **ف** یکی نیکمحضردگر .

صیغهٔ جمع بودنش به ضرورت وزن است والاِمقام مفرد است . فتدبر .

محصول بیت : یکی برای آن چاه می‌کندکه گلوی تشنه را با آب تازه کند یعنی گلویش راکه از تشنگی خشك شده با آب آن چاه تر و تازه‌کند . یکی هم چاه می‌کند برای اینکه مردم برگردنشان درآن افتند وگردنشان بشکنند .

اگر بدکنی چشم نیکی مدار　　که هرگز نیارد گز انگور بار

چشم نیکی : اضافهٔ لامیه است یعنی امید نیکی .

که : حرف تعلیل است .

گز : به فتح «ك» عجمی و«ز» عربی درخت‌گز است .

بار : یعنی حاصل ومیوه .

محصول بیت : اگرکار بد بکنی امید نیکی ازخدا مدار زیرا خدا بدکار را دوست ندارد ، بنابراین از او امید پاداش نداشته باش . هرگز درخت‌گز بار انگور نمی‌آورد یعنی درخت‌گز انگورنمی‌دهد .

آنکه‌گفته «انگوربار» یعنی میوه ، خطای فاحش‌کرده (رد سروری) .

نپندارم‌ای‌درخزان‌کشته‌جو　　که‌گندم ستانی بوقت درو

ای : حرف ندا ، منادا محذوف است .

که : حرف بیان است .

ستانی : به‌کسر « س » فعل مضارع مفرد مخاطب از « ستانیدن » به معنی گرفتن است .

بوقت : «ب» حرف ظرف ، واضافه‌اش ظرفیه است .

درو : به‌کسر«د» وفتح «ر» با«و» اصلی اسم است از«درویدن» یعنی دروکردن که عرب «حصا» گوید .

محصول بیت : ای‌کسی‌که درفصل خزان جوکاشته‌ای ، گمان نمی‌کنم که در

هنگام دروگندم برداری ، یعنی نمی‌توانی جو کاشته‌گندم دروکنی ، بلکه هرچه‌کاشتی همان را می‌دروی .

درخت زقوم ار بجان پروری　　مپندار هرگز کزو برخوری

درخت زقوم : اضافهٔ لامیه است .

زقوم : در اصل به فتح «ز» و تشدید «ق» است اما در اینجا به ضرورت وزن مخفف شده درختی است زهرناك‌که بسیار بلند نیست ومیوه ندارد و من آنرا در باغ یکی ازثروتمندان مصر دیدم .

محصول بیت : اگر درخت زقوم را به جان پروری و در تربیت آن بسیار کوشش‌کنی ، هرگز خیال مکن‌که ازآن برخوری واز میوه‌اش بهره‌مندگردی .

رطب‌ناورد چوب خرزهره بار
چه‌تخم افکنی بر همان چشم دار

رطب : به ضم «ر» وفتح «ط» خرمای تازهٔ مرطوب راگویند .

ناورد : دراصل «نیاورد» است به ضرورت وزن تخفیف یافته .

خرزهره : درخت زهر راگویند .

برهمان : «بر» جایز است‌که اسم باشد به معنی میوه وحاصل و جایزاست‌که حرف صله باشد به معنی «ب» فتدبر .

چشم : به معنی امید است همچنانکه سابقاً‌گذشت .

محصول بیت : چوب خرزهره میوهٔ رطب نمی‌آورد یعنی‌خرما نمی‌دهد پس هرتخمی‌که در زمین افکنی حاصل همان تخم را امیددار . هرچه به‌کاری همان را درو می‌کنی همچنانکه در روم مثل است : «کشی اکدوگین بچر»[۲] .

۱ـ　تخم کشتی .　　۲ـ نظیر : بجز ازکشته ندروی .

حکایت حجاج بن یوسف و مرد حقگوی[1]

حکایت کنند ازیکی نیکمرد   که اکرام‌حجاج‌یوسف نکرد

نیکمرد : به سکون «ك» عربی ترکیب مزجی است .

که : حرف بیان است .

اکرام‌حجاج‌یوسف : اضافهٔ مصدر به مفعولش‌است ، دراصل حاج بن یوسف است‌که حذف «ابن» بین دواسم خاص دراین زبان قاعده است .

حجاج بن یوسف ازجانب عبدالملك‌بن‌حکم درعراق حرمین وخراسان حاکم بود به وسیلهٔ منجنیقهایی بنای‌کعبه را ویران‌کرده دوباره بنا نمود.کعبهٔ فعلی ساختهٔ اوست . درحدود چهارسال ویك ماه درآن ولایات والی بود . در این مدت هزارهزار وششصد هزار یعنی یك ملیون وششصدهزار مسلمان به‌هلاکت رسانید وهیجده هزار مسلمان در زندان او مرد . مدفوع‌خررابابولش مخلوط‌کرده به زندانیان می‌نوشانید با این وجود بسیار فصیح و بلیغ و سخی‌بود . چون شرح تمام حالاتش چندان فایده ندارد به این مقداراکتفاکردیم . هرکس‌می‌خواهد تمام جنایات وستمهای او را بداند به تاریخ خلفا مراجعه‌کند .

محصول بیت : ازیك نیکمرد حکایت می‌کنندکه به حجاج بن یوسف اکرام وتعظیم نکرد .

بسودا چنان‌بر وی‌افشاندست   که حجاج‌رادست‌حجت‌ببست

سودا : دراینجا خشم وغضب است .

بر وی : «وی» ضمیر راجع به «حجاج» است .

افشاند : فعل ماضی مفرد غایب ، فاعلش‌ضمیر مستتر راجع به صالح مذکور، «دست» مفعول آن است . یعنی دست به حجاج افشاند یعنی‌هرسخن‌او را باحجت و

---

۱ ـ ف : حکایت .

برهان ردکرد .

که : حرف بیان است .

حجاج را : «را» حرف تخصیص است .

دست‌حجت : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

محصول بیت: نیکمرد باخشم وغضب چنان برحجاج دست افشاندکه دست حجت او را ببست یعنی حجاج قادر نشدکه با او بحث ومجادله‌کند . بلکه ناتوان و درمانده‌گشت . حاصل : نیکمرد هیچیك ازسخنان حجاج را نپذیرفت و هر یك را به نحو معقول ومقبول ردکرد .

بسرهنگ دیوان[1] نگه‌کرد تیز
که نطعش بینداز[2] و خونش بریز

بسرهنگ : «ب» حرف صله ، « سرهنگ » درلغت یعنی فرمانده قشون و سردار ، امادراینجامقصودکسی‌است‌که دردیوان خدمت می‌کند ، اضافه‌اش‌به «دیوان» لامیه است مجازاً .

تیز : دراینجا به معنی حدت وغضب است .

که : حرف بیان است .

نطع : به فتح «ن» وسکون «ط» نوعی بساط ازچرم وپوست است‌که نظر به خنك بودنش در روزهای تابستان به زمین‌گسترده در رویش می‌نشینند ، در عربستان بسیار معمول است . «ش» ضمیر درمعنی مقید است به « بینداز » و راجع است به «نیکمرد» .

محصول بیت : نیکمرد وقتی‌تمام‌گفته‌های حجاج‌را ردکرد ، حجاج شرمنده شده به سرهنگ دیوان تیز نگاه‌کردکه برایش نطع بینداز وخونش را بریز .

بایددانست‌که درآن زمان‌هروقت پادشاهان می‌خواستندگردن شخص‌بزرگی‌را

۱ـ **متن** ، دیوانی . ۲ـ **ف** : بیانداز .

بـزنند در روی نـطع مقداری ریگ می‌ریختند وگردن او را در روی آن نطع می‌زدند تا نطع به‌خون آلوده نگردد . حتی سلطان سلیم دراماسیه گردن تاجی‌زاده را به‌همین ترتیب زده است .

حجاج ستمگر نیزهمین رفتاررا مـی‌کرده وازقتل انسان لـذت می‌برده اسـت همچنانکه دربعضی ازتواریخ خلفا نوشته‌اند .

چو حجت نماند جفا جوی را به پرخاش‌درهم کشدروی را

جفاجوی : ترکیب وصفی است از«جوییدن» ، «جفاجوی» یعنی جفاگر. در بعضی‌نسخ به‌جای «جوی» ، «خوی»آمده ، «جفاخوی»یعنی کسی‌که خوی و عادتش جفاست .

را : حرف تخصیص است در هردو نسخه .

به پرخاش : «ب» حرف مصاحبت ، «پرخاش» . به فتح و ضم «پ» عجمـی و سکون «ر» یعنی جنگ و ستیزه .

درهم : به فتح «د» و«ه» وسکون «ر» یعنی درهم وبرهم ، باترکیب «کشد» به معنی ترش‌کرده وعبوس استعمال می‌شود .

«روی» مفعول صریح ، «به پرخاش» مفعول غیرصریح است .

محصول بیت : وقتی‌برای جفاجوی ، یعنی‌ستمگرحجت ودلیل‌نماند ، یعنی برای ادعای خود دارای حجت و برهان نباشد باجنگ و جدال روی خودرا درهم می‌کشد . حاصل : به ظلم وتعدی شروع می‌کند وبه حرف حق قانع نمی‌شود .

بخندید و بگریست مـرد خـدای
عجب داشت سنگیـن دل تیره رای

مرد خدای : اضافهٔ لامیه است یعنی دوست خدا .

سنگین دل : ترکیب‌وصفی‌است یعنی‌دارندهٔ دل‌سنگین ،اضافه‌اش به«تیره‌رای»

بیانیه است .

تیره رای : ترکیب وصفی است یعنی دارندهٔ رای تیره وتدبیرسست .

محصول بیت : مرد خدای ، یعنی آن نیکمـرد ، بخندید و بعد بگریست ، حجاج بن یوست سنگین دل تیره رای ازخندیدن وگریستن او تعجب‌کرد .

چو دیدش که خندید و دیگر گریست
بپرسید کین گریه و خنده[1] چیست

«حجاج» فاعل «دید» وضمیر برمی‌گردد به «نیك مرد» .

دیگر : دراینجا به معنی بعد است .

بپرسید : یعنی حجاج پرسید .

کین : دراصل «که ، این» بود باحذف وایصال «کین» شد .

محصول بیت : وقتی حجاج دیدکه او خندید وبعدگریست ، پرسید که این گریه وخنده برای چیست ؟

بگفتا همی گریم از روزگار که طفلان بیچاره دارم چهار

این بیت علت‌گریه را بیان می‌کند .

محصول بیت : نیك مرد جواب داد که از روزگار می‌گریم زیرا چهار اولاد بیچاره دارم‌که نمی‌دانم بعداز من حالشان چگونه‌خواهد شد ؟ سبب‌گریه‌ام آنست .

همی‌خندم ازلطف یزدان پاك که مظلوم رفتم نه ظالم بخاك

لطف یزدان پاك : اضافه‌های لامیه وبیانیه است .

یزدان : درفارسی یعنی‌خدا .

که : حرف تعلیل است . این بیت علت خنده را می‌رساند .

محصول بیت : ازلطف وکرم واحسان عمیم یزدان پاك می‌خندم‌که به زیـر

۱ـ ف : بپرسیدکاین خنده وگریه .

خاك مظلوم رفتم ظالم نـرفتم ، تا از عذاب قبـر و سؤال و جواب آخرت انـدیشـه داشته باشم .

یکی گفتش ای نیکدل[1] شهر یـــار
چه خواهی ازین پیر ازو دست‌دار[2]

نیکدل: ترکیب وصفی است به معنی‌خوش قلب .

شهر یار : یعنی شاه ، به حجاج که شهریار گفته به طورمجازی است زیـرا از طرف عبدالملك حاکم بود .

ازو : ضمیر راجع به پیراست .

«دست» مفعول‌صریح مقدم است برای «دار» ، «ازو» مفعول‌غیرصریح‌است .

مراد از «دست داشتن» عفوکردن است .

دربعضی نسخ «پسر» واقع شده به جای «یکی» . مقصود پسرحجاج است .

محصول بیت : شخصی به حجاج گفت که ای شهریار نیك دل ! از این پیر چه می‌خواهی ؟ دست از او بردار، یعنی ازکشتن او درگذر وعفوش‌کن .

دربعضی نسخ مصراع دوم «مکن دست ازین مرد صالح بدار» واقع شده .

مکن : فعل‌نهی‌مفردمخاطب به معنی‌انجام مده ، یعنی مکش و دست از ایـن مرد نیك بدار ، حاصل ازکشتن او درگذر .

که‌خلقی بدو روی[3] دارند و پشت
نـه‌رایست خلقـــی[4] بیکبار کشت

که : حرف تعلیل است .

خلقی : «ی» حرف وحدت ، یعنی یك دسته ازمردم .

۱ـ ع : یکی‌گفت‌کای‌نیک‌پی ، ف : پسر گفتش ای نامور .

۲ـ ف : یکی دست ازین مرد صوفی بدار . ۳ـ ع : بدو تکیه ، ف : برو روی .

۳ـ ع : نه خلقی توانی .

روی : یعنی‌صورت ، مراد توجه است . دربعضی‌نسخ به جای «روی»، «تکیه» واقع شده بااین تقدیر ، «پشت» عطف تفسیر واقع شده یعنی : براوتکیه‌کرده‌اند و او را پشتیبان می‌دانند .

بیکبار : یعنی دریکجا و دریك دفعه .

کشت : مصدراست به صورت ماضی .

محصول بیت : این مرد نیکوکار را مکش . زیرا عده‌یی ازمردم به او توجه کرده بر او تکیه‌کرده‌اند یعنی تربیت و پرورش‌آنان به عهدهٔ این مرد است . رای و تدبیر درست‌نیست‌که عده‌یی را یك دفعه‌بکشی. چونکه‌کشتن اوسبب هلاك یك عده می‌شود .

بزرگی‌وعفو وکرم پیشه‌کن ز خردان اطفالش‌اندیشدکن

بزرگی : «ی» حرف مصدر است .

خردان‌اطفال : درتقدیر : اطفال خردان ، اضافهٔ بیانیه است به ضرورت وزن مقدم ومؤخر شده است .

محصول‌بیت : بزرگی وعفو وکرم را برای خودت پیشه‌کن ، ازاطفال خردش اندیشه‌کن، یعنی ازنفرین وآتش‌آه‌آنان بترس .

مگر دشمن خاندان خودی که بر خاندانها[1] پسندی بدی

دشمن خاندان خود : اضافه‌های لامیه است . «ی» ضمیر خطاب است .

که : حرف تعلیل است .

بدی : «ی» حرف وحدت ویا حرف تنکیر است حرف مصدرهم می‌شودبه‌طور ضعیف ، فتدبر .

محصول بیت : مگردشمن‌خاندان‌خودت‌هستی‌که‌برخاندانهابدی‌می‌پسندی؟[2]

۱ـ ع : خاندانی . ۲ـ محصول بیت افتاده ، به قیاس ترجمه شد .

مپندار دلها بداغ تــو ریش　　　که روز پسین آیدت خیر پیش

ریش : یعنی مجروح .

که : حرف تعلیل است .

روز پسین : اضافهٔ بیانیه است یعنی روز قیامت .

آیدت : ضمیر درمعنی مقید است به «پیش» درتقدیر: پیشت .

محصول بیت : اگر در دنیا دلها باداغ آزار تو ریش و مجروح و پریشان و شکسته باشدگمان مکن که روز قیامت خیرپیشت آید ، یعنی اگر دردنیا بدی بکنی مپندارکه درآخرت خیرببینی زیرا دراین دنیا هرکاری بکنی پاداش وجزای آنرا در آخرت می‌بینی . «ان خیراً فخیر وان شراً فشر» .

شنیدم که نشنید و خونش بریخت
ز فرمان داور کــه داند گریخت

نشنید : فعل ماضی‌منفی‌مفرد غایب، فاعلش ضمیر مستتر راجع به «حجاج» است یعنی شفاعت شفاعتگر را نپذیرفت .

فرمان داور : اضافهٔ لامیه ، جایزاست‌که مراد از «داور» خدا باشد ومنظور از «فرمان» حکم ازلی یعنی قضاوقدر . وجایزاست‌که مراد پادشاه وامر و حکــم او باشد ولکل وجهه . فتدبر .

که : دراینجا اسم است به معنی چه‌کسی؟

داند : فعل مضارع مفرد غایب یعنی می‌داند در اینجا به معنی می‌توانــد . در ترکی می‌گویند : «کیم ایده بیلور» یعنی چه‌کسی می‌تواند ؟

گریخت : دراینجا به معنی‌گریختن است .

محصول بیت : حضرت شیخ می‌فرماید : شنیدم کــه حجاج شفاعت شفیع را نشنید ونپذیرفت وخون آن شخص را ریخت ، یعنی بیچاره راکشت . از تقدیر ازلی

خدا ویا حکم و فرمان پادشاه چه کسی می‌تواندبگریزد ؟ به طریق استفهام انکاری، یعنی نمی‌تواند بگریزد .

بزرگی در آن[1] فکرت آن شب بخفت
بخواب اندرش دید و پرسیدو گفت

بزرگی : «ی» حرف وحدت است یعنی شخص بزرگی .

درآن فکرت : یعنی درفکر مقتول بی‌گناه .

بخواب اندرش : « ب » حرف ظرف . « اندر » آنرا تأکید می‌کند و ضمیر برمی‌گردد به مقتول . درتقدیر : اندر خوابش .

فاعل «دید» بزرگ مذکور است . فاعل «گفت» مقتول است .

محصول بیت : شخص بزرگی ، آن شب در فکـرمقتول خوابید ، در خواب مقتول را دید ، از اوپرسید ، مقتول‌گفت :

دمی‌بیش برمن سیاست نراند عقوبت برو تا قیامت بمانـد

دمی «دم» دراینجا یعنی نفس ولحظه ، «ی» حرف وحدت است .

تا : برای انتهای غایت است به معنی «الی» درعربی .

محصول بیت : مقتول‌گفت : بیش از یك لحظه برمن سیاست نراند ، یعنی دریك‌آن مرا هلاك کرد اما عقوبت وعذاب تا روز قیامت برو بماند ، یعنی به علت ناحق‌کشتن من ، تا روز قیامت عذاب خواهدکشید .

نخفتست‌مظلوم‌از آهش‌بترس زدود دل‌صبحگاهش‌بترس

محصول بیت : حضرت شیخ به‌طریق اندرز می‌فرماید : ای ستمگر ! مظلوم نخفته است ازآه او بترس . از دود دل صبحگاه او حذرکن . یعنی غافل مباش‌که‌آه سحرگاه او ترا می‌سوزاند ونابود می‌کند .

۱ـ ع : دران .

نترسی[1] که پاك اندرونی‌شبی   بر آرد ز سوز جگر یاربی

پاك اندرون : ترکیب وصفی است به معنی پاك دل وصاف قلب . «ی» حرف وحدت است .

شبی : «ی» حرف وحدت است .

سوزجگر : اضافهٔ لامیه است .

یاربی : «ی» حرف وحدت ویا حرف تنکیر، مرادآنست‌که یارب‌گفته برای تو نفرین‌کند .

محصول بیت : ای ظالم! آیا نمی‌ترسی‌که پاك دلی وصاف درونی یك شب از سوزجگر وآتش دل به خدا تضرع‌کرده نفرینت‌کند ودنیا وآخرت ترا ویران‌کند .

نه ابلیس بدکرد و نیکی‌ندید   بر پاك ناید ز تخم پلید[2]

بر پاك : اضافهٔ بیانیه است .

بر : به معنی حاصل ومیوه است .

تخم پلید : اضافهٔ بیانیه است .

محصول بیت : آیا نه‌اینست‌که ابلیس‌بدکرد ونیکی ندید ؟ یعنی‌البته چنین است ـ به طریق استفهام انکاری ـ یعنی چون ابلیس از اوامرخدا اطاعت نکرد وسر به عصیان‌گذاشت طوق لعنت به‌گردنش افتاد . از تخم پلید و ناپاك هرگز میوهٔ پاك و خوب حاصل نمی‌شود بلکه حاصل پلید ، پلید می‌شود .

مزن‌بانگ‌برشیرمردان‌درشت   چوباکودکان برنیایی بمشت

شیر مرد : یعنی‌پهلوان ، درترکی‌تحریف‌کرده «شرمت» گویند . «ان» ادات جمع است .

---

۱ ـ ع : ندانی .   ۲ـ ف : سه ستاره وبعد بیت زیررا اضافه دارد .

مدر پردهٔ کس بهنگام جنگ   که باشد ترا نیز در پرده ننگ

محصول بیت : بر شیرمردان بانگ درشت مزن ، وقتی با کودکان بـه مشت برنمی‌آیی ، یعنی وقتی نمی‌توانی‌باکودکان مشت زنی ، برروی شیرمردان داد مزن . حاصل : درصورتی‌که نمی‌توانی با ناتوانان برابری‌کنی ، با نیرومندان جدال مکن . منظورآنست‌که وقتی باطبقهٔ عوام‌نمی‌توانی‌روبرو شوی ، بامردان خدا ستیزه مکن .

حکایت[1]

یکی پنـد میـداد فرزنـد را نگـه دار پند خردمنـد را

فرزند را : درتقدیر : فرزندش را ، به ضرورت وزن ضمیر ترك شده .

نگه دار : از «داریدن» فعل امر مفرد مخاطب است از داشتن نیست .

پندخردمند : اضافهٔ لامیه است .

محصول‌بیت : شخصی به فرزندش اندرز می‌داد - پند دربیت بعدی است - ای پسر ! پند خردمند را نگاه دار ، یعنی پند پدر را درنظردار وبدان عمل‌کن .

مکن جور بـر خردکان[2] ای پسـر
که یک روزت افتد بزرگـی بسر

خردکان : مقصود ناتوانان است .

که : حرف تعلیل است .

یک روزت : یعنی‌یك روزترا، ضمیردرمعنی‌مقید است به « بسر » درتقدیر: بسرت .

بزرگی : «ی» حرف مصدر است .

محصول‌بیت : ای پسر ! برناتوانان ستم مکن تا اینکه یك روز بـه سرت، بزرگی‌افتد ، یعنی به کوچکها ستم روامدار تابه‌سرت عزت و دولت بیفتد . حاصل : دادگرباش تا عزیز وگرامی بشوی .

۱ـ ع ، ف : ندارد .   ۲ـ متن : خوردکان .

دادگرباش تا عزیز وگرامی شوی .

آنکه مصراع دوم را : که یك روزت افتد بزرگی زسر ، نوشته ومعنی‌کرده : روزی بزرگی ازسرت می‌افتد یعنی ریاست ازدست تو می‌رود وبزرگتر ازتو برتوستم می‌کند ، ودربعضی نسخ به جای«زسر» ، «بسر» واقع شده،یعنی روزی یك نفربزرگ بسرت می‌افتدیعنی‌برتوستم می‌کند، تزریق‌معنی‌کرده عجب‌بزرگی کرده،عفی‌الله عنه .

نمی‌ترسی ای گرگ[1] ناقص[2] خرد
که روزی پلنگیت برهم درد

نمی‌ترسی : فعل مضارع منفی مفرد مخاطب ، متضمن استفهام است .

گرگ ناقص خرد : اضافهٔ لامیه است .

ناقص‌خرد : ترکیب وصفی است یعنی‌کم خرد وابله .

که : حرف بیان است .

روزی : «ی» وحدت است .

پلنگی : «ی»حرف وحدت ویا حرف تنکیر است .

برهم درد : یعنی پاره کند وبه هلاکت رساند .

محصول بیت : ای‌گرگ‌کم‌خرد ! یعنی‌ای ستمگربی‌خرد ! آیا نمی‌ترسی‌که روزی پلنگی ترا برهم بدرد ، یعنی ستمگرترازتو ، برتوستم بکند ونابودت سازد ؟

حکایت[3]

بخردی درم زورسرپنجه بود دل زیردستان‌زمن رنجه بود

بخردی در : «ب» حرف‌ظرف ، «ی» حرف مصدر ، «در» حرف تأکیداست.

زورسرپنجه : اضافهٔ لامیه است یعنی نیروی سرپنجه .

دل‌زیردستان : اضافهٔ لامیه است .

۱ـ ع : کودك ، ف گرگك . ۲ـ ع ، ف : کم . ۳ـ ع ، ف : ندارد .

رنجه : اسم است از «رنجیدن» یعنی رنجیده .

محصول بیت : درزمان طفولیت زورسرپنجه داشتم ، یعنی درپنجه‌ام قدرت بود . دل زیردستان ، یعنی آنانکه درزیردست من بودند ، ازمن آزرده بود ، حاصل : من آنان را اذیت می‌کردم ازآن جهت ازمن رنجیده خاطر بودند .

بخوردم یکی مشت زورآوران　　نکردم دگر زور بر لاغران

مشت زورآوران : اضافهٔ لامیه است .

زورآور : ترکیب وصفی است یعنی نیرومند و باقدرت .

لاغر : یعنی لاغر، دراینجا مقصود ضعیف وناتوان است .

محصول بیت : درهمان حال طفولیت ، روزی ازیك زورآور مشتی خوردم . بعدازآن به ضعفا وناتوانان زورنگفتم ، یعنی بعدازآن مشت ، دیگربه‌کسی جور و جفا ننمودم . همچنانکه مشیخی می‌فرماید :

یمین کیشی یاد الندن تپانچه　　دمـوردندرصانـور قـولنده پنجـه[1]

گفتار در نواخت افتادگان[2]

الا[3] تا بغفلت نخسبی[4] که نوم　　حرامست برچشم سالار قوم

الا : حرف تنبیه است .

تا : حرف تحذیراست .

که : حرف تعلیل است .

نوم : به فتح «ن» وسکون «و» به معنی خواب است در عربی ، «نوم» مبتدا ، «حرامست» خبر .

چشم سالار قوم : اضافه‌های لامیه است .

۱ـ مردی‌که از دیگری سیلی نخورده ، گمان می‌کندکه پنجهٔ آهنین دارد .

۲ـ ع : درنواخت وترحم بزیردست ، **ف** : سه ستاره . ۳ـ **متن** : لا . ۴ـ **ف** : نخفتی .

سالار : یعنی بزرگ هرقوم .

محصول بیت : به‌بزرگان خطاب‌کرده‌می‌فرماید : هان ! بیدارباش تا به‌غفلت نخوابی ، زیرا خواب به چشم سالار هرقوم‌حرام است ، مخصوصاً سردار لشکراسلام که تدبیر تدارك وسایل ولوازم لشکر برعهدهٔ اوست .

غم زیر دستان بخور زینهار　　　بترس از زبر دستی روزگار

غم‌زیردستان : اضافهٔ لامیه است .

زبردستی‌روزگار : اضافهٔ لامیه است .

زبر دست و زیردست : دوکلمهٔ متناقض است یعنی قوی وضعیف .

محصول بیت : غم زیردستان را مخور، زینهار ! از زبردستی روزگار بترس، یعنی برضعفا ترحم‌کن تا مقهور ومغلوب دست روزگار نباشی .

نصیحت که خالی بوداز غرض　　　چو داروی تلخست رفع مرض

که : حرف رابط صفت است .

رفع‌مرض : اضافهٔ مصدر به مفعولش است .

محصول بیت : نصیحت‌که ازغرض و علت خالی‌باشد ، یعنی مغرضانه وعلت آلود نباشد ، مانند داروی تلخ است در رفع مرض ، یعنی اندرز بی‌غرض در فایده بخشیدن نظیر دو است در رفع مرض‌که‌گفته‌اند : « کل مردواء » .

حکایت[1]

یکی را حکایت کنند از ملوك

که بیماری‌رشته کردش چودوك

که : حرف بیان است .

بیماری رشته : مرض رشته است‌که در دیاریمن بسیار شایع است این مرض

۱ـ ع : ندارد .

درابتدای ظهور به شکل تاول پیدا می‌شود ، پس آن تاول را شکافته ، سر کرم راکمی بیرون می‌آورند و درچوب کبریتی می‌پیچند وهرقدر کرم دراز شود دورآن چوب می‌پیچند تا به تدریج همهٔ کرم از زیرپوست بیرون آید . این عمل راخیلی به دقت انجام می‌دهند چون اگر درحین عمل کرم بریده شود سبب هلاك مریض می‌شود .

آنانکه به دیار یمن رفته‌اند می‌گویند این مرض پایین‌تراز زانو پیدا می‌شود. العهدة علی‌الراوی .

محصول بیت : دربارهٔ یکی ازملوك حکایت می‌کنندکه بیماری رشته اورا مانند دوك لاغر ونحیف کرده بود .

آنکه در معنی مصراع دوم گفته : خستگی او را رشته کرده بود نظیردوك ، معنای بیت را نفهمیده است (رد سروری) .

چنانش بینداخت[1] ضعف جسد   که می‌برد بر زیردستان حسد

چنانش : ضمیر برمی‌گردد به «یکی» .

بینداخت : فعل ماضی مفرد غایب ، دراینجا یعنی به زمین زد .

ضعف جسد : اضافهٔ لامیه ، فاعل «بینداخت» است .

که : حرف بیان است .

محصول بیت : ضعف بدن آن پادشاه را چنان ازپای انداخت وبه زمین زدکه به زیردستان حسد می‌بردکه چه می‌شد سلامت اینها را من داشتم ؟

آن‌که درمعنی مصراع دوم گفته : چه می‌شد یکی ازاینها می‌شدم واین چنین خسته نمی‌بودم ، فرق حسد وغبطه را نمی‌دانسته (رد شمعی) .

که شاه ارچه برعرصه نام‌آورست
چو ضعف آمد از بیدقی کمترست

ارچه : مخفف اگرچه است .

۱ـ ع ، ف : درانداخت .

عرصه: مقصود بساط شطرنج است .

نام‌آور: ترکیب وصفی است یعنی نامدار و مشهور ، دراصل نام‌آورنده‌است .

بیدقی : «ی» حرف وحدت است .

محصول بیت : حضرت شیخ مثل آورده‌می‌فرماید : شاه‌شطرنج اگرچه‌برعرصهٔ شطرنج نام‌آوراست ، یعنی سردار است اما وقتی ضعف براو روی‌آورد ازبیدقی‌کمتر است ، چه‌گاهی شاه بابیدقی‌مات می‌شود . پادشاه نیزاگرچه درعزت ورفعت است اما وقتی مرضی براو حادث می‌شود ازفقیرترین بنده‌ها زبون‌تر می‌گردد.پس به خاطر آن بر بندگانش حسد می‌برد .

حضرت شیخ دوباره به اصل حکایت برمی‌گردد می‌فرماید :

ندیمی زمین ملك بوسه داد　　　که ملك خداوند جاوید باد

ندیمی : «ی» حرف وحدت است . «ندیم» یعنی» مصاحب . دربعضی نسخ به جای «ندیم» ، «وزیر» واقع شده است .

زمین ملك: اضافهٔ لامیه است .

که : حرف بیان است .

ملك خداوند: اضافهٔ لامیه ، مراد سلطنت خداوند است .

محصول بیت : یکی ازندیمان زمین پادشاه را بوسه داد یعنی تعظیم‌کرده دعا نمودکه سلطنت خداوند جاوید باد. تقدیراً مقول قول بیت‌آینده است :

دریـن شهـر مردی مبارك دمست
که درپارسایی[1] چو اویی[2] کمست

مبارك دم : ترکیب وصفی است یعنی مبارك نفس یعنی مستجاب‌الدعوه .

که : حرف رابط صفت است .

۱ـ ف : پارسائی .　　۲ـ ع : چنویی ، ف : چنوئی .

چو : ادات تشبیه است .

اوپی : «او» ضمیرغایب ، «ی» حرف وحدت است باید دانست‌که « ی » که بعداز الف و«و» بیاید درحال اضافه وغیره اصلی است . فتدبر .

کم : در این قبیل موارد عبارت از عدم صرف است همچنانکه مکـرر بیان شده است .

محصول بیت : ندیم‌گفت ای پادشاه ! دراین شهرشخصی مبارك دم هست‌که در زهد وتقواکسی مثل او مستجاب‌الدعوه نیست ، یعنی بی‌نظیراست .

نبـردنـد پیشش مهمات کس   که مقصود حاصل‌نشددرنفس

پیشش : «پیش» دراینجا یعنی نزد . «ش» ضمیر برمی‌گردد به عزیزمذکور .

مهمات کس : اضافهٔ لامیه است .

نفس : یعنی درحال .

محصول بیت : مهمات‌کسی را به پیش او نبردندکه درحال مقصودش حاصل نشد ، یعنی هرکس برای مقصودی به نزد او رفت فوراً مرادش برآورده شد .

نـه رفتست هرگز براو[1] ناصـواب
دلی[2] روشن و دعـوتـی مستجـاب

برو : ضمیر راجع به شیخ است .

ناصواب : یعنی‌گناه ونامشروع .

دلی‌روشن : درتقدیر روشن دلی‌است به ضرورت وزن مقدم ومؤخر شده .

دعوتی مستجاب : مستجاب دعوتی است . فتدبر. «ی» حرف وحدت است . یعنی شخصی روشندل و مستجاب‌الدعوه ، یعنی مـردی دوست خدا و اهـل کشـف ومقبول الدعاست .

۱ـ ع ، ف : هرگزره .   ۲ـ ع : دل .

محصول بیت : ای پادشاه ! ازآن شخص هرگزگناه و خطایی صادر نشده . شخصی است دارای دلی روشن و دعوتی مستجاب ، حاصل : یکی از اولیاء الله و سعادتمندان است .

بخوان تا بخواند دعایی[1] براین
که رحمت رسد زآسمان برزمین[2]

بخوان : یعنی او را دعوت‌کن .

دعایی : «ی» حرف وحدت ویا حرف ابهام است .

براین : یعنی براین مرض .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : ای پادشاه ! آن شیخ را پیش خودت دعوت‌کن تابراین مرض دعابکندکه رحمت خدا ازآسمان‌برزمین‌برسد تا درسایهٔ نفس مبارك او ازاین‌بیماری نجات یابی .

بفرمود تا مهتران خدم　　بخواندند پیر مبارك قدم

تا : حرف تعلیل است .

مهتران خدم: اضافه لامیه است .

خدم: به فتح «خ» و «د» جمع است به معنی خدمتکاران زن ومرد ، امّا در اینجا مراد مردان است .

بخواندند : همهٔ‌نسخ به همین صورت است‌اما قیاس«بخوانند» است . فتأمل .

پیرمبارك قدم : اضافهٔ بیانیه ، « مبارك قدم » ترکیب وصفي است به معنی دارندهٔ قدم مبارك .

محصول بیت : شاه دستورداد تا بزرگتران خدمتکاران، پیرمبارك قدم‌رادعوت

۱- **ف** : دعائی ، **متن** : دعای .　　۲ـ ع : آسمان و زمین ، **ف** : آسمان برین .

کنیند، یعنی برای احترام بزرگان را فرستاد تا اورا بخوانند .

برفتند و گفتند و[1] آمد فقیر   تن[2] محتشم در لباس[3] حقیر

تن محتشم : اضافهٔ بیانیه ، مراداز «تن» وجود است . «محتشم» یعنی معظم .

لباس حقیر : اضافه بیانیه است .

محصول بیت : خدمتکاران رفتند ودعوت پادشاه را به اوگفتند ، او هم آمد ، تن محتشم مکرم درداخل لباس حقیربود . یعنی وجودگرانقدر درخرقهٔ فقرا بود .

بگفتا دعایی[4] کن ای هوشمند

که در رشته چون سوزنم پای بند

بگفتا : الف ، حرف اشباع است به ضرورت وزن .

دعایی : «ی» حرف وحدت ویاحرف تنکیراست .

که : حرف تعلیل است .

دررشته : یعنی درمرض رشته .

پای‌بند: ترکیب وصفی است یعنی‌کسی‌که پایش بسته وگرفتار است .

محصول بیت : پادشاه به‌آن شخص محترم‌گفت : ای هوشمند! برای سلامت من دعایی‌کن، باشدکه به برکت دعای‌توخداوند مرا شفا بخشدکه درمرض رشته مثل سوزن پای بندم . حاصل : عاجز وزبونم .

شنید این سخن پیرخم بوده پشت

بتندی بر آورد بانگ[5] درشت

پیرخم بوده : اضافهٔ بیانیه است . «پشت» فاعل «خم بوده» است .

بانگ درشت : اضافهٔ بیانیه است .

۱ـ متن : برفتند گفتند .   ۲ـ ع ، ف : تنی .   ۳ـ ع ، ف : لباسی .
۴ـ ف : دعائی .   ۵ـ ع ، ف بانگی .

محصول بیت : پیرخمیده پشت این سخن پادشاه را شنید ، به تندی بانگ درشت برآورد ، یعنی جسارت‌کرده برروی پادشاه بانگ زد :

که حق مهربانست بر دادگر   ببخشای و بخشایش حق نگر

که : حرف بیان است .

حق : یعنی خدا .

مهربان : ترکیب وصفی است یعنی بامهر .

بخشایش : اسم مصدر از «بخشاییدن» ، اضافه‌اش به«حق» لامیه است .

محصول بیت : ای پادشاه ! خدا برپادشاه دادگرمهربان و شفیق است . تو بربیچارگان ببخشای وبعد به رحمت وبخشایش خدا بنگر ، یعنی‌تو بر بیچارگان ببخشای ، خدا نیز برتو ببخشاید .

دعای منت کی‌شود سودمند   اسیران مظلوم[1]درچاه و بند

اسیران مظلوم : اضافهٔ بیانیه است .

چاه : یعنی چاه ، مقصود چاه زندان است .

محصول بیت : ای پادشاه! دعای من چه وقت‌برای توسودمند می‌شود درحالی که اسیران مظلوم درحبس وزندان هستند ؟ یعنی‌درحالی‌که این مظلومها بنا حق در زندان تومحبوس شده‌اند دعای من چه فایده برایت دارد ؟

تو ناکرده بر خلق بخشایشی   کجا بینی از دولت آسایشی

ناکرده : یعنی درحالی‌که نکرده‌ای .

بخشایش : اسم مصدر است به معنی ترحم . « ی » حرف مصدر و یا حرف ابهام است .

محصول بیت : ای پادشاه ! تو که به مردم ترحم و بخشایش نکرده‌ای

۱ـ ع ، ف : محتاج .

چه وقت از دولت وسعادت ، آسایش و رفاه‌می‌بینی ؟

بایست[1] عذر خطا خواستن   پس ازشیخ صالح دعاخواستن

بایست : «ب» حرف تأکید ، «بایست» فعل ماضی مفرد غایب یعنی باید .

عذرخطا : اضافهٔ مصدر به مفعولش است .

محصول بیت : ای پادشاه ! توباید عذر خطایی راکه مرتکب شده‌ای ازخدا بخواهی ، بعدازآن ازشیخ صالح همت طلبی .

کجا دست گیرد دعای ویت   دعای ستم دیدگان در پیت

دعای وی : اضافهٔ لامیه ، ضمیر به شیخ صالح برمی‌گردد . «ت» ضمیر در معنی مقید است به «گیرد» درتقدیر : گیردت .

دعای ستم دیدگان : اضافهٔ لامیه است .

ستم دیده : ترکیب وصفی‌است به‌معنی‌مظلوم ، «ك» عجمی‌بدل از «ه» رسمی، «ان» ادات جمع است .

پی : به‌فتح«ب» عجمی‌وبا «ی» اصلی‌یعنی‌پشت واثر. «ت» ضمیرخطاب‌است .

محصول بیت : ای پادشاه ! دعای شیخ صالح‌کی از دست تومی‌گیرد درحالی که دعای ستمدیدگان درپی‌تواست یعنی‌درمقابل نفرین ستمدیدگان ، دعای خیراولیا چه فایده‌یی دارد ؟

شنید این سخن شهریار عجم   زخشم وخجالت برآمد بهم

برآمدبهم : یعنی‌خشمناك وناراحت شد.

محصول بیت : شهریارعجم‌این سخن شیخ را شنید ازشدت خشم وشرمندگی ناراحت وعصبانی شد .

۱ـ ف : ببایدت .

برنجید و پس بادل خویش گفت
حقست این سخن حق نشاید نهفت [1]

پس: یعنی بعدازآن .

دل‌خویش : اضافهٔ لامیه است .

نهفت : به فتح «ن» و «ه» به معنی نهفتن است یعنی‌پنهان وانکارکردن .

محصول بیت : پادشاه برنجید وبعدازآن بادل خودگفت یعنی‌به خودگفت : سخن شیخ حق است ، سخن حق را نشاید پنهان‌کرد .

بفرمود تا هر که در بند بود   بفرمانش آزاد کردند زود

محصول بیت : پادشاه فرمودتاهرکسی‌که در زندان بود به فرمان او زودآزاد کردند ، یعنی بدون تأخیر ودرنگ همهٔ زندانیان راآزادکرد .

جهاندیده‌بعدازدورکعت‌نماز   بداور برآورد دست نیاز

جهاندیده : یعنی شیخ .

بداور: «ب» حرف صله ، «داور» دراینجا یعنی خدا .

دست نیاز : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

محصول بیت : شیخ مذکور بعداز دورکت نماز دست نیاز به درگاه‌خدا بلند کرد و برای صحت پادشاه دعاکرد .

که ای بر فرازندهٔ [2] **آسمان**
بجنگش گرفتی بصلحش بخوان [3]

که : حرف رابط قول مقدر است .

برفرازندهٔ آسمان : «بر»حرف تأکید ، «فرازندهٔ‌آسمان» اضافهٔ اسم فاعل به مفعولش‌است . «فرازنده» اسم فاعل مخفف «فرازنده» یعنی‌بلندکننده است .

۱ـ **ف** : چه رنجم حقست اینکه درویش گفت .   ۲ـ **متن** : که ای فرازندهٔ .
۳ـ **ع** ، **ف** : بمان .

آنکه معنی کرده : ای آسمان را دربالاگیرنده ، غلط گفته (رد شمعی) .

آسمان : به سکون «س» ترکیب وصفی است به طریق ترکیب خفی یعنی شبیه آس ، «آس» یعنی آسیاب ، و«مان» مرخم «مانند» است ، بعد این مرکب اسم شده برای «آسمان» . فتأمل .

ب : حرف مصاحبت متضمن سببیت .

جنگ : دراینجا مقصود عصیان وخطاست . ضمیرغایب راجع به پادشاه مذکور است .

گرفتی : فعل ماضی مفرد مخاطب یعنی مؤاخذه کردی .

بخوان : فعل امرمفرد مخاطب یعنی دعوت کن . دربعضی نسخ به جای «بخوان» «بمان» واقع شده ، یعنی خطایش را ترك کن . حاصل : او را مؤاخذه مکن . فتدبر .

محصول بیت : شیخ برای شفای شاه دست نیاز بلندکرده گفت : ای خدای برافرازندهٔ آسمان ! چون به سبب عصیان وخطا او را مؤاخذه کردی به سبب صلح و توبه نیز او را دوباره بخوان ویا اورا به صلح دعوت کن ، ویا بهسبب صلح وعدلش مؤاخذهٔ او راترك کن .

آنکه ، عبارت بمان» را ، دوباره تعبیر کرده خطا نموده است (رد شمعی) .

ولی همچنان بردعا[1] داشت دست
که شه سربر[2] آورد وبرپای جست

ولی : یعنی عزیز مذکور .

که : حرف تعلیل است درصورتی که «همچنان» ادات تشبیه باشد ، اما حرف بیان است اگر به معنی هنوزباشد .

سر برآورد : یعنی سراز بالین برداشت .

۱ـ ع : ولی بردعا همچنان . ۲ـ **متن** : که برسر .

محصول بیت : آن ولی،آنچنان ازصدق دل وجان دست بردعا داشت یعنی چنان به خدا توجه‌کردکه پادشاه سرازبالین برداشته برپای جست ، یااینکه : ولی هنوز دست بردعا داشت یعنی هنوز به دعا مشغول بودکه شاه سربلندکرد صحیح و سالم برپا خاست . ولکل وجهة .

تو گفتی ز شادی بخواهد پرید
چوطاووس کو[1] رشته درپا ندید

تو گفتی : یعنی اگرمی‌دیدی می‌گفتی، به طریق خطاب عام .

شادی : «ی» حرف مصدر است .

پرید : به معنی پریدن است .

چو : حرف تشبیه است .

کو : دراصل «که ، او» است «که» حرف رابط صفت ، ضمیر به « طاووس » برمی‌گردد .

رشته : یعنی ریسمان .

محصول بیت : پادشاه آنچنان صحت یافت‌که اگر می‌دیدی می‌گفتی از شادی خواهد پرید ، نظیرطاووسی‌که درپایش‌بند ندید ، یعنی‌نظیر طاووسی‌که ازبند نجات یافته است .

دربعضی‌نسخ به جای «طاووس»،«کنجشك»واقع شده . حاصل : پادشاه ازکمال صحت بسیار شادمان شده نظیر طاووس می‌خواست بپرد .

بفرمود[2] گنجینهٔ گوهرش فشاندند درپای و زر برسرش

گوهرش : «ش» راجع به عزیزاست ودرمعنی مقید است به «پای» درتقدیر: پایش .

---

۱ ـ چو طاووس چون . ۲ ـ ع : بفرمود و .

محصول بیت : پادشاه ازکثرت شادی دستور دادکه‌گنجینهٔ گوهر را در پـای عزیز فشاندند وخزینهٔ زر را برسرش افشاندند .

حـــق از بهر باطـل نشاید نهفـــت
از آن جمله دامن بیفشاند و گفت

حق : درتقدیر : سخن حق است .

باطل : مقصود دنیاست .

نهفت : مصدراست به صورت فعل ماضی .

محصول بیت : سخن حق را بـه خاطر دنیای باطل سـزاوار نیست نهفتـن ، یعنی‌باید سخن حق راگفت . ازآنهمه جواهر و زر دامن بیفشاند وگفت :

باید دانست‌که مصراع اول‌کـلام حضرت شیخ است ولی دوبیت بعـدی گفتـهٔ عزیز مذکور است .

مرو با سر رشته بـار[1] دگـر مبـادا که دیگر[2] کند رشته[3]

سر رشته : درتقدیر : سررشتهٔ ظلم است .

هر : دراینجا یعنی روییدن .

محصول‌بیت : باردیگربه سررشته مرو ، یعنی دومرتبه ستم مکن ، تا دوباره مرض رشته نروید یعنی‌سرنزند وبه وجودنیاید ، حاصل : ستم مکن‌که مبادا بیمـاری رشته دوباره برگردد وناراحتت بکند .

چو باری فتادی نگه‌دار پای که یکبار دیگر نلغزد ز جای

باری : «ی» حرف وحدت است .

محصول بیت : وقتی‌یك دفعه‌لغزیدی وافتادی، پای نگاه دارکه یکباردیـگر پایت ازجای نلغزد ، یعنی وقتی یك مرتبه‌گرفتاربلایی شدی و ازآن خلاص یافتی ،

۱ـ **متن** : باز . ۲ـ **ع** : ناگه . ۳ـ **ع** ، **ف** : سر .

ازعلتهای آن احترازکن که بار دیگر گرفتار نیایی .

ز سعدی شنو کین سخن راستست
نه هر بار افتاده برخاستست[1]

کین : «که» حرف تعلیل . «این» اسم اشاره است به مضمون مصراع دوم .

محصول بیت : به طریق خطاب عام می‌فرماید : ازسعدی بشنوکه این سخن راست است‌که نه‌هربار افتاده ، برخاسته‌است ، یعنی این دفعه ازاین بلایی‌که‌گرفتار بودی ، خلاص‌شدی ، ازاین‌به بعد حذرکن تا مبادا باردیگر گرفتار شوی‌که‌آن وقت خلاصی دشوار می‌گردد .

گفتار اندر ملك دنیا و دولت‌آن که بقایی ندارد[2]

جهان‌ای‌پسر ملك‌جاویدنیست   ز دنیا وفاداری امید نیست

ملك جاوید : اضافهٔ بیانیه است .

محصول بیت : ای پسر! جهان ملك جاوید نیست به‌کسی نمی‌ماند ، پس‌از دنیا امید وفاداری نیست . یعنی دنیا بی‌وفاست باکسی دوستی به سرنمی‌برد .

نه برباد رفتی سحرگاه و شام   سریر سلیمان علیه السلام

نه : حرف نفی‌درمعنی مقیداست به «رفتی»که فعل ماضی حکایت حال است .

شام : درتقدیر : شامگاه است .

سریرسلیمان : یعنی تخت سلیمان ، اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : به طریق استفهام انکاری می‌فرماید : آیا سحرگاه و شامگاه تخت سلیمان علیه‌السلام بر روی باد نمی‌رفت ؟ یعنی‌آیا تخت سلیمان به هرجا که سلیمان اراده می‌کرد به وسیله باد نمی‌رفت ؟

بآخر ندیدی که بر باد رفت   خنك آنکه[3] بادانش وداد رفت

بآخر: «ب» حرف ظرف . «آخر» یعنی عاقبت .

۱ـ ع : برخاسته‌ست .   ۲ـ ع : درافشای ملك و دولت دنیا ، ف : سه ستاره .
۳ـ متن آنکس که .

ندیدی : به طریق استفهام انکاری ، فعل ماضی منفی مفرد مخاطب یعنی آیا ندیدی ؟ درقرآن مجید در احوال حضرت سلیمان است .

بر باد رفت : یعنی فانی شد .

خنك : به ضم «خ» و «ن» وبا «ك» عربی یعنی خوشبخت وسعادتمند .

آن : یعنی آن پادشاه .

محصول بیت : آیا ندیدی که عاقبت تخت سلیمان برباد رفت و مثل خودش فانی شد ونشانی ازآن نماند ؟ پس خوشبخت پادشاهی است که با دادگری و دانش از دنیا برفت .

کسی زین میان گوی دولت ربود
کـه در بنـد آسایش خلـق بـود

زین میان : یعنی ازاین میان ، یعنی ازدنیا .

گوی دولت : اضافهٔ بیانیه است .

گوی : یعنی توپ ، به طریق تمثیل کنایه ازتوپی است که دربازی چوگان به کار می‌رود .

که : حرف رابط صفت است .

بند آسایش خلق : اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : کسی از این میان ، یعنی از میدان دنیا ، گوی دولت را ربود وبرد که دربندآسایش خلق بود ، یعنی علاقمندآرامش وخوشی مردم شد .

به کار آمدآنها که برداشتند   نه گردآوریدند و بگذاشتند

آنها : یعنی اموال واسباب دنیا .

که : حرف رابط صفت است .

برداشتند : فعل ماضی جمع غایب یعنی باخود برداشتند .

بگذاشتند: فعل ماضی جمع غایب است یعنی بنهادند وترك‌کردند .

محصول بیت : آن اموال واسباب به‌کارآمدکه ازاینجا برداشتند و به‌آخرت بردند یعنی در دنیا صرف خیرات‌نمودند ولی‌آن اموال واسباب به‌کارنیامدکه دردنیا جمع‌کردند و دردنیا بگذاشتند ورفتند. زیرا اینها باعث حسرت وندامت دنیا وسبب عذاب وحساب‌آخرت‌اند .

حکایت در زوال کار و انتقال الملك[1]

شنیدم‌که در مصرمیر[2] اجل سپه تاخت برروزگارش اجل

میراجل : اضافهٔ بیانیه است .

اجل : دراصل «اجلل»بوداسم تفضیل . دوحرف متحرك یکجاادغام شده‌است. «میراجل» یعنی امیربزرگ .

روزگار : ایام ، یعنی روزگار عمر . «ش» ضمیر برمی‌گردد به میراجل .

اجل : دراینجا یعنی مرگ ، درمیان دو «اجل» تجنیس تام واقع شده است .

محصول بیت : شنیدم‌که درمصرامیربزرگ، برروزگارعمرش، یعنی‌برروزگار عمرپادشاه‌مصر،اجل‌سپاه تاخت ، یعنی مرگ براو روی‌آورد.

جمالش برفت از رخ دلفروز
چوخور زرد شد بس نماند ز روز

جمال : یعنی زیبایی ، ضمیر برمی‌گردد به میراجل .

رخ دلفروز : اضافهٔ بیانیه است .

دلفروز : ترکیب وصفی‌است به معنی دل افروزنده ، یعنی روشن‌کنندهٔ دل .

خور : به ضم «خ» با «و» رسمی یعنی‌آفتاب وخورشید .

بس : با «ب» عربی یعنی زیاد .

۱ــ ع : حکایت درانتقال مملکت ، ف : سه ستاره . ۲ــ ع ، ف : میری .

محصول بیت : از رخ دلفروزش جمال وزیبایی برفت ، یعنی ازشدت مرض رنگ چهره‌اش تغییر یافت . مصراع دوم را به طریق مثل می‌گوید : وقتی خورشید زرد شد ازروز زیاد نمانده است یعنی بعدازآنکه آفتاب زرد شد غروبش نزدیك شده ، پس زردی چهرهٔ اونیزدلالت برنزدیکی مرگ داشت .

گزیدند فرزانگان دست فوت
که درطب ندیدند داروی موت

گزیدند : به فتح «ك» عجمی وکسر «ز» فعل ماضی جمع غایب است یعنی به دندان‌گرفتند .

فرزانه : به فتح «ف» وسکون «ر» یعنی عاقل . «ك» عجمی بدل از«ه».«ان» ادات جمع است .

دست فوت : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

که : حرف تعلیل است .

طب : یعنی علم طب ویاکتب طب .

داروی موت : اضافهٔ مصدر به مفعولش است . یعنی دوا برای رفع مرگ .

محصول بیت : فرزانگان مصردست فوت‌گزیدند ، یعنی‌برای فوت اوافسوس خوردند ودست تغابن به دندان‌گرفتندکه درکتابهای طب داروی مرگ او را پیدا نکردند .

آنکه‌گفته مراد از «فرزانگان» طبیبهاست ، عندی‌گفته (رد سروری) .

همه تخت وملکی پذیردزوال   بجزملك فرمانده ذوالجلال[1]

ملك : به ضم «م» دراینجا سلطنت است. «ی» حرف تنکیر است .

زوال : یعنی فنا .

فرمانده : ترکیب وصفی است یعنی‌امرکننده ، دراینجا مقصود خداست .

۱- ع ، ف : لایزال .

ذوالجلال : «ذو» به ضم «ذ» یعنی صاحب ، «جلال» یعنی عظمت .

محصول بیت : حضرت شیخ به‌طریق عبرت می‌فرماید : همه تخت وسلطنت زوال وفنا می‌پذیرد غیراز عظمت فرمانده ذوالجلال ، یعنی‌تنها سلطنت خدا زوال و فنا ندارد ولایزال است بقیه همه چیزفانی وازبین رونده است .

چو نزدیك شد روز عمرش بشب[1]
شنیدم که می‌گفت در زیر لب

چو : حرف تعلیل است .

روز عمرش : اضافهٔ لامیه است مجازاً. ضمیر راجع است به پادشاه مذکور.

زیرلب : اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : حضرت شیخ بازهم به اصل قصه شروع کرده می‌فرماید : که وقتی روزگارعمرپادشاه مذکور نزدیك به شب مرگ شد ، یعنی چون مرگش‌یقین شد شنیدم‌که ، یعنی ازحاضران‌آن مجلس‌شنیدم یاخودم شنیدم‌که در زیرلب می‌گفت ، یعنی یواش می‌گفت : مضمون دوبیت‌آینده چیزی است‌که در زیرلب‌گفته :

که در مصرچون من عزیزی نبود
چوحاصل همین بود چیزی نبود

که : حرف رابط مقول وقول است .

چون : ادات تشبیه است .

عزیزی : «ی» حرف وحدت ویا حرف تنکیراست .

همین : مقصود موت وفوت است .

محصول بیت : پادشاه‌گفت‌که درمصر مانند من عزیزی نبود ، یعنی در مصر نظیر من پادشاهی نبود ، وقتی حاصل همین بود یعنی وقتی عاقبت مرگ بود ، عزیزمصر وبزرگترین ملوك بودن ، هیچ چیز نبود . زیرا بقایی ندارد .

۱ــ **متن :** شنیدم‌که می‌گفت در زیر لب   چونزدیك شد روز عمرش بشب

جهان گرد کردم نخوردم[1] برش
برفتم چو بیچارگان از سرش

گرد کردم : یعنی جمع کردم . «جهان» مفعول مقدم است . مراد از گرد کردن جهان ، جمع کردن مال واسباب جهان است به طریق ذکر محل وارادهٔ حال .

بر : یعنی میوه وحاصل . «ش» ضمیر راجع به جهان است .

سرش : درتقدیرسرگردکردنش ویا مراد از«سر» بالا است یعنی ازبالایش .

محصول بیت : اموال واسباب جهان را جمع کردم لکن میوه و حاصل آنرا نخوردم ، یعنی از آن بهره‌مند نشدم . مانند فقرا وبیچارگان در سودای جمع کردن آن برفتم ویانظیر نیازمندان ازسرش وتصرفش رفتم . حاصل : به هرچه مالك شدم همه را دردنیاگذاشتم و رفتم .

حضرت شیخ بعدازاین به اندرز شروع کرده می‌فرماید :

پسندیده رایی[2] که بخشید وخورد
جهان از پی خویشتن گرد کرد

پسندیده رای : ترکیب وصفی است یعنی پسندیده فکر. «ی» حرف وحدت است .

که : حرف رابط صفت است .

پی خویشتن : اضافهٔ لامیه است .

گرد کرد : یعنی جمع کرد .

محصول بیت : پسندیده رای کسی است که به مستحق بخشید و خودش هم خورد . پس اموال واسباب جهان را برای خودجمع کرد یعنی عاقل اوست که جمع کرد وخورد وبه دیگران خورانید . عاقل آن نیست که جمع کرده به دیگران گذاشت .

---

۱ ـ **متن** : بخردم .   ۲ـ **متن** : رای .

درآن[1] کوش تا با توماند مقیم
که هرچه[2] از توماند دریغست و بیم

آن : اسم اشاره است به مضمون مابعد ویا مضمون بیت سابق .

تا : حرف تعلیل است .

مقیم : اسم فاعل است ازباب «افعال» دراینجا یعنی ثابت وقایم .

که : حرف تعلیل است .

دریغ : به ضم وکسر«د» یعنی حیف .

محصول بیت : درآن چیز بکوش که باتو دایم وباقی بماند ، یعنی به جمع کردن وبخشیدن بکوش، زیرا هرچه بعدازتوبماند دریغ وهیچ‌است که حلالش‌حساب وحرامش عذاب است .

کند خواجه بر[3] بستر[4] جان‌گداز
یکی دست کوتاه و[5] دیگر دراز

خواجه : مطلق به معنی عظیم‌الشأن است .

بستر جان گداز : اضافهٔ بیانیه است . «جان‌گداز» ترکیب وصفی است یعنی گدازندهٔ جان ، از «گدازیدن» .

بستر: به‌کسر«ب» عجمی یعنی تشك .

محصول بیت : خواجه بربسترجان‌گداز یك دست راکوتاه و دست دیگر را دراز می‌کند . مراد ازاین بیت بیان بیت‌آینده است :

درآن دم ترا مینماید بدست   که‌دهشت‌زبانش‌زگفتن[6] ببست

که : حرف تعلیل است .

۱ـ ع : دران ، ف : درین .   ۲ـ ع : که هرچ .   ۳ـ ع : در .
۴ـ متن : پستر .   ۵ـ متن : کوتاه .   ۶ـ ع : زگفتن زبانش .

دهشت : به فتح «د» و«ش» مصدر است ازباب «علم» یعنی حیرت . در بنای مفعول نیزاستعمال می‌شود «دهش فهومدهوش» .

محصول بیت : درآن دم‌بادست به تونشان می‌دهدکه دهشت زبانش را ازگفتن بست ، یعنی چون ازگفتن ناتوان شده بادست اشاره می‌کند :

که دستی بجودو[1] کرم کن دراز
دگر دست کوته کن از ظلم و آز

دستی : «ی» حرف وحدت است .

آز : یعنی حرص وطمع .

محصول بیت : که دستی‌به‌جود وکرم ویا باکرم وجود درازکن ودست دیگر را ازظلم وآزکوتاه‌کن ، یعنی سخی‌باش وظالم وحریص مباش .

حضرت شیخ می‌فرماید :

کنونت که دستست دستی بزن[2]
دگر کی برآری تودست از کفن

که : حرف بیان است .

محصول بیت : اکنون‌که تودست وقدرت داری ، دستی بزن ، یعنی درخیرات سعی‌کن ، زیرا دیگرچه وقت تودست ازکفن برمی‌آوری ؟ یعنی وقتی زنده هستی کارخیری‌کن ، زیرا بعداز مرگ ، دیگرفرصت نخواهد بود .

بتابدبسی ماه وپروین‌وهور[3] که سر برنداری زبالین گور

پروین : به فتح «ب» عجمی وسکون «ر» وکسر «و» یعنی ثریا .

هور : به ضم «ه» یعنی خورشید .

که : حرف بیان است .

۱ـ **متن** : بجود .

۲ـ ع : کنونت که دستیست کاری بکن ، **ف** : کنونت که دستست خاری بکن . ۳ـ **متن** : حور .

بالین گور : اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : ماه وپروین وخورشید زمان طولانی می‌تابدکه توسر از بالین گور بلند نمی‌کنی ، یعنی تاروزقیامت ازگور بیرون نمی‌آیی. پس چه وقت درخیرات سعی می‌کنی تا برایت ذخیرهٔ آخرت باشد ؟ فتأمل .

حکایت قزل ارسلان با دانشمند[1]

قزل ارسلان قلعه‌ای[2] سخت داشت

که گردن به‌الوند بر می‌فراشت

سابقاً داستان قزل‌ارسلان وظهیر دربیان بیت «چه حاجت‌که نه‌کرسی‌آسمان» شرح داده شد نیازی به تکرارنیست .

قلعه‌ای سخت : اضافهٔ بیانیه است .

که : حرف رابط صفت است .

به‌الوند : «ب» متضمن معنی‌استعلاست . «الوند» به فتح همزه و «و» و سکون بقیه نام‌کوهی است درنزدیکی همدان . دریکی از رساله‌های علم مساحه می‌نویسند که دربین‌کوههای جهان بلندتراز آن‌کوهی نیست .

محصول بیت : قزل ارسلان قلعه‌یی سخت داشت که برکوه الوند گردن برمی‌افراشت ، یعنی ازکوه‌الوندبلندتربود . روایت می‌شودکه قلعهٔ مذکور ، قلعهٔ آمد واقع در دیاربکراست دریکی‌ازبرجهایش‌تاریخ قزل‌ارسلان را نوشته‌اند وهمان طور که فرموده است حصار محکمی‌است وتمام شهر در داخل حصار واقع شده در بیرون چیزی نمانده است .

نه اندیشه از کس نه حاجت بهیچ

چو زلف عروسان رهش پیچ پیچ

اندیشه : دراینجا به معنی ترس است .

۱ـ **ع** : حکایت قزل‌ارسلان و دانشمند ، **ف** حکایت .　　۲ـ **متن** : قلعهٔ .

پیچ : یعنی پیچیده ، تکرار برای تأکید است .

محصول بیت : حصارمذکور نه ازکسی اندیشه وپروا داشت ، زیرا مستحکم بود . نه به چیزی نیازداشت ، زیرا همه‌چیز درخود مهیا داشت وبه هیــچ چیزی از خارج نیازمند نبود . مانند زلف عروسان راهش پیچ پیچ بود یعنی دشواربود .

چنان نــا در افتاده در روضه‌ای[1]

که در لاجوردی[2] طبـق بیضه‌ای[3]

افتــاده : «افتاده» نوعی‌ازماضی ، یعنی واقع شده . همزه حرف‌توسل‌است .

که : حرف رابط صفت است .

لاجوردی : «لاجورد» معرب لاژورد ، رنگی‌است . «ی» حرف نسبت است .

محصول بیت : قلعهٔ مذکور چنان در روضه‌یی نادر افتاده بودکه دریك طبــق لاجوردی یك تخم مرغ سفید .

قلعهٔ مذکور را به تخم مرغ سفید وچمنی راکه قلعه درآن واقع شده بود بـه طبق لاجوردی تشبیه‌کرده است . فتدبر .

شنیدم که مردی‌مبارك‌حضور بنزدیك شاه‌آمد ازراه دور

مبارك حضور : ترکیب وصفی است .

نزدیك شاه : اضافهٔ لامیه است .

راه دور: اضافهٔ بیانیه است .

محصول بیت : شیخ می‌فرماید : شنیدم‌که مردی مبارك حضور، یعنی یکی‌از مردان خدا ، از راه دور به نزدیك شاه آمد .

حقایق شناسی‌جهان‌دیده‌ای[4] هنرمند[5] آفاق گردیـده‌ای[6]

حقایق‌شناس : ترکیب وصفی‌است ، یعنی‌دانندهٔ حقایق . «ی» حرف وحدت

۱ـ **متن** : روضهٔ . ۲ـ ع : درلاجوردین ، **ف** : برلاجوردی ۳ـ **متن** : بضهٔ .
۴ـ **متن** : دیدهٔ . ۵ـ ع ، **ف** : هنرمندی ۶ـ **متن** : گردیدهٔ .

است . دربعضی نسخ بدون «ی» واقع شده ، بااضافهٔ بیانیه . فتأمل .

جهاندیده : ترکیب وصفی است یعنی کسی که جهان را دیده ، « ی » حرف وحدت ، همزه حرف توسل است .

هنرمندآفاق گردیده : اضافهٔ بیانیه ، «ی» وهمزه مثل سابق است . دربعضی نسخ هنرمند با «ی» واقع شده . فتدبر .

آنکه همزه‌های واقع در «روضه» و «بیضه» واین بیت را برای وحدت گرفته جهالت نموده (رد سروری وشمعی) .

محصول بیت : کسی که آمد ، شخصی بود حقایق شناس وجهان دیده وهنرمند آفاق گردیده . حاصل : یك نفر اهل معرفت و کمال و مردی جهاندیده بود .

این اوصاف مناسب حضرت شیخ است همچنانکه در حکایت «زدریای عمان برآمدکسی» واقع شده ، قزل ارسلان از اتابکان بود همچنانکه ازقصاید ظهیرفهمیده می‌شود. وحضرت شیخ نیزدرزمان اتابکان بود. همچنانکه ازآثارش معلوم می‌شود . فتأمل.

بزرگی زبان آوری[۱] کاردان   حکیمی سخن گوی بسیاردان

زبان آور : ترکیب وصفی است به معنی فصیح ، به شاعر نیزاطلاق می‌شود . «ی»ها حرف وحدت است .

کاردان : ترکیب وصفی است به معنی دانندهٔ کار یعنی خبردار ازاحوال عالم .

حکیم : دراینجا به معنی دانشمند است .

محصول بیت : آنکه آمد مردی بزرگ، فصیحی کاردان بود دانشمندی سخن‌گوی بسیاردان بود . حاصل : ظاهر وباطنش آراسته بود نظیر حضرت شیخ .

قزل گفت چندین[۲] که گردیده‌ای[۳]
چنین جای محکم دگر[۴] دیده‌ای[۵]

گردیده‌ای : «ی» ضمیرخطاب ، همزه حرف توسل است . یعنی گشته‌ای و

۱ـ ع : زبان‌آور .   ۲ـ ع : چندان .   ۳ـ **متن** : گردیدهٔ .
۴ـ ع : کجا .   ۵ـ **متن** دیدهٔ .

سیاحت کرده‌ای .

جای محکم : اضافهٔ بیانیه است .

دیده‌ای : «ی» ضمیر خطاب ، همزه حرف توسل است .

محصول بیت : قزل‌ارسلان به‌آن مرد گرامی گفت : این قدر که جهان را گشته‌ای ، یعنی سیاحت نموده‌ای ، آیا چنین جای محکم دیگری دیده‌ای ؟ یعنی در این استحکام وصعوبت جای دیگری دیده‌ای ؟

آنکه گفته : همزهٔ «گردیده» و«دیده» برای خطاب است قابل خطاب نبوده . فتأمل . (رد شمعی) .

بخندید کین قلعه‌ای خرمست و لیکن نپندارمش محکمست

بخندید : در تقدیر : بخندید وگفت .

که : حرف رابط مقول وقول است .

قلعهٔ خرم : اضافهٔ بیانیه است .

محصول بیت : مرد عزیز وقتی ازقزل‌ارسلان کلام مذکور را شنید خندید و گفت : که اینجا قلعه‌یی خرم ومفرح ودلکش است . اما نپندارم که مستحکم است یعنی برای کسی باقی نمی‌ماند . بلکه چند پادشاه نظیر ترا دیده است اگر محکم بود ملك الموت نمی‌توانست بداخلش راه یابد .

نه پیش از تو گردنکشان داشتند دمی چند بودند و بگذاشتند

نه پیش از تو : حرف نفی درمعنی مقید است به فعل « داشتند » به طریق استفهام انکاری ، یعنی آیا نداشتند ؟

دمی : «ی» حرف وحدت است .

بگذاشتند : دراینجا فعل ماضی جمع غایب یعنی نهادند وترك کردند ورفتند .

محصول بیت : آیا پیش ازتو پادشاهان گردنکش و متکبر این قلعه را نداشتند

ودرآن به عیش وکامرانی‌مشغول‌نبودند ؟ عاقبت بعداز چندلحظه مردند وترك‌کردند و رفتند .

نه بعداز تو شاهان دیگر برند　　درخت امید تـرا برخورنـد

نه‌بعدازتو : حرف نفی درمعنی مقید است به فعل «برند» به طریق استفهـام انکاری ، نظیر بیت سابق . فتأمل .

شاهان دیگر : اضافهٔ بیانیه است .

برند : فعل مضارع جمع غایب یعنی می‌برند ، یعنی‌تصرف می‌کنند .

درخت امید تو : اضافه‌های لامیه است .

بر : دراینجا یعنی میوه و حاصل .

محصول بیت: آیا بعداز توشاهان دیگرحکمران این قلعه نخواهند بـود ؟ یعنی‌آنرا به دست‌آورده درآن به سلطنت‌نمی‌پردازند ودرآن‌کامرانی وعیش وعشرت نمی‌کنند میوهٔ درخت امیدترا نمی‌خورند ؟ یعنی‌آیاآنان به امید وآرزوی تو واصل شده به عیش وصفا نمی‌پردازند ؟

ز دوران ملك پدر یاد کـن　　دل از بند اندیشه آزاد کـن

دوران ملك پدر : اضافه‌های لامیه است یعنی دوران سلطنت پدرت .

بنداندیشه : اضافهٔ لامیه‌است مجازاً . «اندیشه» دراینجایعنی فکربی‌نتیجه .

محصول بیت : پدرت‌که قره ارسلان بود ، دوران سلطنت اورا به خاطرآور. دل از بند افکار مالخولیا واندیشهٔ پوچ فارغ وآزادکن ، یعنی‌آرزوهای دور و دراز را ترك‌کن .

چنان روزگارش بکنجی نشاند[1]

که بر یك پشیزش[2] تصرف نماند

روزگارش: ضمیر به پدر برمی‌گردد .

۱ـ **متن :** نشاد .　　۲ـ **متن :** پشیز .

که : حرف بیان است .

پشیز : به فتح «ب» عجمی وکسر«ش» یعنی پول وفلس .

محصول بیت : پدرت راروزگارآن چنان‌درکنجی‌نشاندکه‌بریك پشیزتصرفش نماند ، یعنی‌فقیرترین مردم شد. زیراجمیع اموال واملاك‌وسلطنش درحادثهٔ هلاکو برباد رفت همچنانکه درتاریخ مستوفی قزوینی بتفصیل بیان شده است .

آنکه«کنج»رادراینجابمعنی‌قبرگرفته‌ازاصل‌قصه‌بی‌خبربوده (ردشمعی وسروری).

چونومید ماند از همه چیزوکس
امیدش بفضل خدا مانـد و بس

مراد از«چیز» اموال واسباب است .

مراد از«کس» کمك وپشتیبان است .

امیدش : ضمیر راجع به پدراست .

فضل خدا : اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : وقتی‌پدرت ازهمه چیزواموال‌ودوست‌وپشتیبان ناامیدگردید ، امیدش تنها به فضل خدا ماند ، زیرا جمیع مال وملك وسلطنت از دستش رفت .

این مقام تفصیل زیادی لازم دارد ولکن مجالی برای بیان نیست .

بر مرد هشیار دنیا خسست   که‌هرمدتی‌جای دیگرکسست

برمردهشیار : اضافه‌های لامیه وبیانیه است .

که : حرف تعلیل است .

جای‌دیگر : اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : درنظر مرد هشیار ، دنیا خس وخاشاك است ، یعنی هیچ چیز نیست ، زیرا هرآن جای شخص دیگری است . حاصل : بی‌وفا وغدار است به کسی وفانمی‌کند .

حکایت[1]

چنین گفت شوریده‌ای[2] در عجم
بکسری که ای وارث ملك جم

شوریده‌ای : « شوریده » در اینجا یعنی دیوانه ، «ی» حرف وحدت ، همزه حرف توسل است حرف وحدت نیست (رد سروری وشمعی) .

کسری : پادشاهان عجم راگویند اما دراینجا منظور انوشیروان است .

که : حرف رابط مقول وقول است .

وارث‌ملك : اضافهٔ اسم فاعل به مفعولش است .

ملك‌جم : اضافهٔ لامیه است . مراد از«جم» سلیمان پیغمبرع است . مراد از «ملك» سلطنت است .

محصول بیت : در دیار عجم دیوانه‌یی به‌کسری چنین‌گفت : ای وارث ملك جم ، یعنی ای صاحب ملك سلیمان .

اگر ملك بر جم بماندی و بخت   ترا کی میسر شدی تاج و تخت

ملك : یعنی سلطنت .

محصول بیت : اگرسلطنت ودولت به جم باقی می‌ماند ، تاج وتخت‌کی برای تومیسرمی‌شد؟ پس چون براو جاوید نمانده به توانتقال یافته است .

اگر گنج قارون بچنگ آوری   نماند مگر آنچه بخشی بری

گنج‌قارون : اضافهٔ لامیه ، کنایه ازکثرت مال است .

چنگ : دراینجا یعنی دست .

محصول بیت : اگرگنج قارون را در دنیا به چنگ‌آوری ، یعنی بـه انـدازهٔ قارون ثروت و مال‌به دست‌آوری ، به تو نمی‌ماند مگرآنچه بخشش‌کنی‌که به‌آخرت

---

۱ ـ **ف** : ندارد .   ۲ ـ **متن** : شوریدهٔ .

می‌بری و برایت فایده می‌دهد .

حکایت

چو الب‌ارسلان جان بجانبخش داد
پسر[2] تـاج شاهی بسر[3] بر نهـاد

الب‌ارسلان : ازسلجوقیان پدرسلطان ملکشاه است که لقبش جلال‌الدین بود . درگلستان که فرموده : «اول اردیبهشت ماه جلالی» مقصودش همین جلال‌الدین است . دعاگوی درشرح گلستان احوالش را مستوفی بیان داشته‌ام .

آنکه گفته : الب‌ارسلان ، پهلوان ارسلان است که مراد قزل‌ارسلان می‌باشد . فرق قزل را با قرا نمی‌دانسته است (رد شمعی) .

جانبخش : ترکیب وصفی است یعنی بخشندهٔ جان .

پسر : یعنی پسرش که مراد جلال‌الدین است .

تاج شاهی : اضافهٔ بیانیه است .

محصول بیت : وقتی الب‌ارسلان ، جان به‌جان‌آفرین داد ، یعنی مرد ، پسرش تاج شاهی رابرسرش نهاد . حاصل : درجای پدر پادشاه شد .

بتربت سپردندش از تاجگاه[4]   نه جای[5] نشستن بد[6] آماجـگاه

تربت : یعنی قبر .

تاجگاه : اسم مکان ، یعنی جای تاج ، مراد تخت است .

نه : حرف نفی‌درمعنی مقید است به لفظ «بد» .

جای نشستن : اضافهٔ لامیه است .

بد : به ضم «ب» مخفف «بود» است باحرف نفی درتقدیر : نبود .

آماج : و اوماج : نشانه‌های تیر راگویند . «گاه» با «ك» عجمی ظرف مـکان

۱ـ **ف** : سه ستاره .   ۲ـ **متن** : پسی .   ۳ـ **متن** : پسر .
۴ـ **ع** : جایگاه .   ۵ـ **متن** : جایی .   ۶ـ **ع** : نه جای نشست است .

است یعنی نشانگاه تیر .

محصول بیت : الب‌ارسلان را ازتاجگاه به قبر سپردند یعنی دفن کردند . چه‌آماجگاه جای نشستن نبود ، یعنی دنیا نشانگاه حوادث است جای قرار و ثبات نیست . حاصل : هرکس به دنیا می‌آید البته ازدنیا خواهد رفت .

چنین گفت دیوانهٔ هوشیار   چو دیدش پسر روز دیگر سوار

دیوانهٔ‌هوشیار : جایز است‌که ترکیب‌اضافی‌باشد وجایز است‌که‌توصیفی‌باشد.

چودیدش‌پسر : درتقدیر: چو دید پسرش .

روزدیگر : اضافهٔ بیانیه است یعنی روزبعداز دفن .

محصول بیت : دیوانه‌یی هوشیارچنین‌گفت ، وقتی پسرش را روز دیگرسوار براسب دید ، یعنی دیوانه‌یی‌خردمند چون فردای روزدفن پسرش‌را سواربراسب دید چنین‌گفت . مقول قول بیت‌آینده است :

زهی ملك و دوران سر درنشیب
پدر رفت و پای پسر در رکیب

زهی : به‌کسر«ز» و«ه»اصلی ، ادات تحسین‌است، گاهی‌مجازاً درمورد ذم واستهزا استعمال می‌شود .

آنکه این لفظ را ازقبیل اضداد دانسته ، نمی‌دانسته (رد شمعی). گاهی«ی»آنرا حذف‌کرده «زه» گویند .

دربعضی‌نسخ مصراع اول چنین واقع شده : «زهی دولت وملك و سر درنشیب» ولی نسخه‌یی ندیدم که به صورت : «ملك و دولت‌که سردرنشیب» باشد پس هرکس چنین نوشته فارسی دانی‌اش ازاینجا معلوم می‌شود . (رد سروری) .

دوران‌سردرنشیب : اضافهٔ بیانیه است .

سردرنشیب : سرپایین یعنی سرنگون .

رکیب : به‌کسر«ر» و«ك» عربی ممال «رکاب» است یعنی« ا » به «ی» تبدیل شده به ضرورت قافیه ، همچنانکه دراوایل‌کتاب مفصلا بیان شده است .

محصول بیت : زهی ملك وزهـی دوران سردرنشیب ، یعنی عجب دولـت و سلطنت و دوران معکوس است‌که پدر رفت وپای پسردر رکاب است ، یعنی‌پسرنیزدر پی پدر می‌رود. حاصل : دنیا ثبات وقرار ندارد . بلکه فناوزوال پذیراست .

چنینست گـردیدن روزگار   سبك‌سیرو بدعهدو ناپایدار

گردیدن روزگار : اضافهٔ لامیه ، مبتدای مؤخر است . یعنی‌گردش زمان .

سبك سیر : ترکیب وصفی است به معنی تیز سیر .

بد عهد : ترکیب وصفی است به معنی دارندهٔ عهد بد .

مصراع دوم مضمون مصراع اول رابیان می‌کند .

محصول بیت : گردیدن‌روزگار، یعنی‌گردش‌وتحول‌زمان، چنین‌است:سبك‌سیر، بد عهد وناامن وناپایدار است وبی‌قرار. حاصل: به هیچ وجه اعتبار واعتماد رانشاید .

چو دیرینه روزی سر آورد عهد
جوان دولتی سر برآرد ز مهد

دیرینه روز : ترکیب‌وصفی‌است‌به معنی‌کهنه روز . «ی» حرف وحدت‌است .

سر : دراینجا به معنی نهایت است درتقدیر : به سر .

عهد : یعنی زمان .

جوان‌دولت : ترکیب وصفی‌است، یعنی دارای دولت جوان، یعنی‌جوانبخت، «ی» حرف وحدت است .

مهد : به فتح «م» وسکون «ه» یعنی‌گاهواره .

محصول بیت : وقتی‌یك نفر دیرینه روز، یعنی یك شخص پیر، زمان عمررا به نهایت وپایان‌آورد ، یعنی مرد، یك جوان دولت وجوان بخت سرازگهواره بلند

می‌کند . یعنی وقتی یکی می‌میرد دیگری به جای او می‌آید . حاصل : بارفتن یکی دیگری به دنیا می‌آید تا روزقیامت عادت روزگار براین است .

منه برجهان دل کـه بیگانه‌ای است
چومطرب که‌هرروز درخانه‌ای است

مراد از «جهان» اموال واسباب است به طریق ذکر محل وارادهٔ حال .

مطرب : اسم فاعل است ازباب «افعال» یعنی نوازنده .

محصول بیت : دل‌برجهان منه ، یعنی‌مبند زیرا بیگانه است . مانند مطرب که هرروز دریك خانه است ، یعنی نظیر مطرب است به‌کسی‌وفا نمی‌کند .

نه لایق بـود عشق[1] با دلـبری   که هربامدادش بودشوهری

نه : حرف نفی درمعنی مقید است به «بود» درتقدیر: نبود .

که : رابط صفت است .

محصول بیت : عشقبازی ویاعشق‌بادلبری شایسته نیست‌که هربامداد شوهری داشته باشد ، یعنی دنیاکه از ملیونها انسان به جای مانده مهر ورزیدن وعشق‌برآن سزاوار نیست زیراکه بسیارغدار وبی وفاست .

نکویی کن امسال[2] چون ده تراست
که سال دگر دیگری ده خداست

نکویی : «ی» حرف مصدراست یعنی نیکی .

امسال : یعنی این سال ، باید دانست‌که درسال و روز وشب ، به جای «این»، «ام» می‌آورند به‌کسر همزه ، امسال ، امروز ، امشب ، فاحفظ .

که : حرف تعلیل است .

ده خدا : ترکیب مزجی است یعنی کدخدا .

۱ـ ع ، ف : عیش .   ۲ـ ع : امروز .

محصول بیت : امسال نیکویی کن چون ده مال توست ، یعنی حال که پادشاه جهان هستی کرم و عدالت بکن ، زیرا سال دیگر کدخدای ده شخصی دیگر است . یعنی وقتی پادشاهی لطف واحسان کن چون بعداز مدتی کسی دیگر پادشاه خواهدشد. مقصود ازداستان نتیجهٔ آن است .

وگر زورمندی کنی با فقیر
هیمن[1] پنج روزت بود داروگیر

زورمندی : «ی» حرف مصدر است .

پنج روز : کنایه از قلت زمان است . «ت» ضمیر خطاب است .

داروگیر : عطف تفسیراست در معنی گرفتن و داشتن استعمال می‌شود اکثر درجنگ وجدال به‌کار می‌رود .

محصول بیت : اگردرحال سلطنت به فقرا وضعفا ستم‌کنی ، داروگیرت فقط همین چند روز می‌شود ، یعنی قدرت و سلطنت تو هرقدر بیشتر باشد درحکم پنج روزاست ، زیرا عدالت نکردی که نامت درجریدهٔ عالم باقی وثابت بماند ودرآخرت فایده‌یی برایت داشته باشد .

چوفرعون ترك تباهی نکرد بجز تالب‌گور شاهی نکرد

ترك تباهی : اضافهٔ مصدر به مفعولش است .

تباهی : با «ی» مصدری یعنی فساد .

تا : حرف انتهاست نظیر«الی» .

لب‌گور : یعنی کنار قبر .

محصول بیت : چون فرعون فساد و ادعای الوهیت را ترك ننمود ، بجزتالب گور پادشاهی نکرد ، یعنی سلطنت را فقط دردنیاکرد اما درآخرت جز عذاب وعقاب

۱ـ ع : همان .

ندید همچنانکه درکتابها نوشته‌اند .

حکایت[۱]

حکیمی دعا کرد بر کیقباد　　که در پادشاهی زوالت مباد[۲]

حکیم : یعنی عاقل و دارای حکمت ، «ی» حرف وحدت است .

کیقباد : نام پادشاهی است ازکیانیان .

که : حرف بیان است .

پادشاهی : «ی» حرف مصدر است .

زوالت : «ت» ضمیرخطاب است .

محصول بیت : حکیمی برکیقباد دعاکردکه در پادشاهی‌ات زوال مباد، یعنی سلطنت تو به زوال نانجامد .

باید دانست‌که این حکایت درکلیات شیخ دراکثرنسخ پیدا نشد لیکن دربعضی نسخ وجود داشت وچون شارحان آنرا شرح‌کرده‌اند ماهم شرح‌کردیم .

بزرگی درین خرده بروی گرفت

که دانا نگوید محال ای شگفت

درین : یعنی درین دعا .

خرده : یعنی عیب ونقصان .

محال: آنراگویندکه حصولش ممکن نباشد .

شگفت : دراینجابه‌کسر«ش»و«ك» عجمی یعنی عجب . آنکه با ضم ضبط‌کرده ازاحوال قافیه بی‌خبر بوده است (رد شمعی) .

محصول بیت : بزرگی برای این دعا به حکیم خرده‌گرفت که انسان دانا محال نمی‌گوید . ای حکیم توچرا محال‌گفتی ؟ (رد شمعی) .

۱ـ ع ، ف : ندارد .　　۲ـ ع : ازاین بیت تا بیت «گرش سیرت خوب...» ندارد ، ف درحاشیه آورده است .

کرا دانی از خسروان عجم　　ز عهد فریدون و ضحاک و جم

خسروان‌عجم: اضافهٔ لامیه است یعنی پادشان عجم.

عهدفریدون: اضافهٔ لامیه است، یعنی زمان فریدون.

محصول بیت: آنکه برسخن حکیم اعتراض نمود، گفت: ای حکیم! از زمان فریدون وضحاك وجم ازپادشاهان عجم چه‌کسی را می‌دانی؟

که در تخت[1] و ملکش نیامد زوال　　نشاید که فرزانه گوید[2] محال

که: حرف بیان است.

محصول بیت: ازپادشاهان‌عجم چه‌کسی راسراغ داری‌که درتخت وسلطنتش زوال نیامد؟ یعنی‌البته فناوزوال آمد.پس شایسته‌نیست‌که فرزانه سخن محال‌بگوید.

که را جاودان ماندن امید ماند　　چو کس را نبینی که جاوید ماند

دربعضی نسخ به جای «ماندن»، «بودن» واقع شده.

محصول بیت: چه‌کسی‌رادرجهان امید جاویدماندن ماند؟ به طریق‌استفهام، یعنی‌نماند - وقتی‌کسی را نمی‌بینی‌که جاوید ماند، یعنی هرکه‌آمد رفت.

چنین گفت فرزانهٔ هوشمند　　که دانا نگوید سخن ناپسند

فرزانهٔ هوشمند: اضافهٔ بیانیه است.

«سخن» مفعول اول«نگوید» و«ناپسند» مفعول دوم است. قیاس: سخن‌ناپسند است با اضافه به ضرورت وزن وقافیه قطع اضافه شده.

محصول بیت: عاقل هوشمندبه‌حکیم معترض‌چنین‌گفت که‌داناسخن‌ناپسندیده ونامعقول نمی‌گوید، یعنی دعای من جای اعتراض ندارد.

۱ـ **متن**: بخت.　　۲ـ **ف**: ز فرزانه مردم نزیبد.

من[1] او را نه عمر ابد خواستم　　بتوفیق خیرش مدد خواستم

نه : حرف نفی درمعنی مقید است به فعل «خواستم» .

عمر ابد : اضافهٔ بیانیه است .

توفیق خیر : اضافهٔ مصدر بهمفعولش است . «ش» ضمیر راجع به قباداست.

محصول بیت : حکیم گفت که من برای اوعمرجاوید نخواستم ، بلکه ازخدا خواستم که به اوتوفیق کارهای خیرعطاکند . حاصل: آرزوکردم که به خیرموفق باشد.

که گر[2] پارسا باشد و پاکرو　　طریقت شناس وحقیقت شنو

که : حرف تعلیل است .

پاکرو : ترکیب وصفی است از «رویدن» یعنی پاك رونده ، متدین وصالح .

طریقت شناس : ترکیب وصفی است از «شناسیدن» یعنی شناسندهٔ طریقت .

حقیقت شنو : ترکیب وصفی است از «شنویدن» یعنی شنوندهٔ حقیقت .

این بیت جملهٔ شرطیه واقع شده ، حکم وجواب بیت آینده است .

محصول بیت : زیرا اگرقباد صالح ودین دار باشد؛ طریقت شناس وحقیقت شنو وحقیقت پذیر باشد ؛

ازین ملك روزی که دل بر کند　　سرا پرده در ملك دیگر زند

مراد از «ملك» دراینجا ، ملك دنیاست .

که : حرف بیان است .

بر کند : «بر» حرف تأکید ، « کند » فعل مضارع ، فاعلش « قباد » ، « دل » مفعول است .

سرا پرده : درتقدیر : سراپردهٔ سلطنت است .

ملك دیگر : اضافهٔ بیانیه است .

۱ـ **ف** : مر .　　۲ـ **متن** : کو .

محصول بیت : روزی‌که ازاین ملك دنیا دل برکند ، سراپردهٔ سلطنت را در ملك دیگر می‌زند ، یعنی وقتی از ملك دنیا قطع امید بکند در ملك‌آخرت پادشاه می‌شود .

پس‌این‌مملکت رانباشدزوال   ز ملکی بملکی کند انتقال

مملکت : دراینجا به معنی سلطنت است .

محصول بیت : پس‌همان‌طورکه‌گفتم: این‌سلطنت وپادشاهی انقراض نمی‌یابد بلکه ازملکی به ملکی‌دیگرمنتقل می‌شود زیرا « المؤمنون لایموتون[1] ». فتأمل .

بمرگش[2] چه نقصان اگر پارساست
که در آخرت نیز او[3] پادشاست

بمرگش : «ب» حرف مصاحبت متضمن سببیت ، ضمیر به قباد برمی‌گردد .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : اگر صالح وپارساست بامرگش‌چه‌نقصان پیش می‌آید.زیرا در آخرت بازهم اوپادشاه است .

کسی‌راکه‌گنجست وفرمان وجیش
جهانداری و شوکت وکام و عیش

جیش : به فتح «ج» یعنی لشکر.

جهانداری : ترکیب وصفی است به معنی دارندهٔ جهان ، یعنی پادشاه . «ی» حرف مصدراست .

کام : با «ك» عربی یعنی مراد وآرزو .

عیش : به فتح«ع»درلغت یعنی‌زندگی، اما دراینجا به معنی‌خوشی‌وسروراست.

محصول بیت : این‌بیت مرهون است به‌بیت‌آینده ـ کسی راکه‌گنج وفرمان ولشکر وجهانداری وشوکت وکام وسرور باشد .

۱ـ مؤمنان نمی‌میرند .   ۲ـ **ف** : زمرگش .   ۳ـ **ف** :که دردنیی وآخرت .

گرش سیرت خوب وزیبا بود　　همه وقت عیشش مهیا بـود

سیرت خوب : اضافهٔ بیانیه است .

مهیا : اسم مفعول ازباب «تفعیل» یعنی حاضر وآماده .

محصول بیت : اگرشخص مذکور سیرت خوب وزیبا داشته باشد ، همه وقت عیش وعشرت و صفا و سرورش مهیا وآماده می‌شود آن چنانکه به هیچ‌کس محتاج نمی‌شود .

حکایت پادشاه غور با روستایی[1]

شنیدم که از پادشاهان غور　　یکی پادشه خر گرفتی بزور

پادشاهان غور : اضافهٔ لامیه است . «غور» نام ولایتی است درسرحدترکستان.

بزور : یعنی باظلم .

محصول بیت : شنیدم که یکی از پادشاهان غور خررعایا را به زورمی‌گرفت ، یعنی خرهای رعیتها را غصب می‌کرد .

خران زیر بار گران بی‌علف　　بروزی دو مسکین شدندی تلف

زیر بار گران : اضافه‌های لامیه وبیانیه است .

بروزی دو : «ب» حرف ظرف، «ی» حرف وحدت است یعنی دریکی دوروز.

محصول بیت : خران بیچاره درزیربارگران بدون علف درمدت یکی‌دو روز تلف می‌شدند ، یعنی در زیربارگران ازگرسنگی وکثرت رنج تلف می‌شدند .

چو منعم کند سفله‌را روزگار　　نهد بر دل تنگ درویش بار

منعم : اسم فاعل‌ازباب «افعال»یعنی صاحب‌نعمت ، آنکه اسم مفعول دانسته اظهار جهل کرده (رد شمعی) .

سفله : به‌کسروضم «س» یعنی پست .

۱ـ **ع** : حکایت سلطان با روستایی ، **ف** : حکایت .

دل تنگ درویش : اضافهٔ بیانیه است .

بار : دراینجا یعنی بار وحمل .

محصول بیت : چون روزگار سفله‌یی را صاحب نعمت ودولت کند بردل تنگ درویش وفقیر بار می‌نهد یعنی بار ظلم وستم می‌نهد .

این بیت وبیت بعدی از تمثیلات حضرت شیخ است .

چو بام بلندش بود[1] خود پرست　　کند بول وخاشاك بر بام پست

بام بلندش : ضمیر درمعنی مقید است به «بام» تقدیر کلام : بامش بلند بود .

خود پرست : ترکیب وصفی است یعنی مغرور و متکبر، تقدیر کلام : چوبام خودپرست بلند بود .

بام پست : اضافهٔ بیانیه است .

«بام بلند» کنایه از بلندی شأن و«بام پست» کنایه از ذلت حال است .

محصول بیت : وقتی بام خودپرست و مغرور و متکبر بلند باشد ، یعنی وقتی خودپرست صاحب قدرت ومکنت شود ، بر بام پست بول وخاشاك می‌ریزد ، یعنی به فقرا وضعفا آزار وستم می‌کند . حاصل : آسایش آنانرا سلب می‌کند .

بعداز این بیت ، شیخ به اصل حکایت برگشته می‌فرماید :

شنیدم که باری بعزم شکار　　برون رفت بیدادگر شهریار

باری : «ی» حرف وحدت است یعنی یك مرتبه .

عزم شکار : اضافهٔ مصدر به مفعولش است .

محصول بیت : شنیدم کـه شهریار بیدادگر یك بار به عزم شکار ، از شهـر بیرون رفت .

تکاور[2] بدنبال صیدی براند　　شبش در گرفت ازحشم باز[3] ماند

تکاور : دراصل ترکیب وصفی است یعنی دوآور، زیرا «تك» اسم است به معنی

۱ـ ع : چونام بلندش برد.　۲ـ ع : تگاور .　۳ـ **متن** : خشم .

دو . «آور» مخفف «آوریدن» اسم فاعل مرخم است ، رفته رفته در معنی اسب تیزتك وتندرو استعمال شده ، بعد مطلق اسب راگفته‌اند

دنبال‌صید : اضافهٔ لامیه ، «ی» حرف وحدت است .

شبش : ضمیر درمعنی مقید است به «گرفت» درتقدیر: گرفتش ، به طریق اسناد مجازی ، یعنی شب او را درگرفت .

حشم : به فتح «ح» و«ش» خدمتکاران راگویند .

بازماند : یعنی جدا شد .

محصول بیت : پادشاه اسب خود را به دنبال صیدی براند ، یعنی بـه تعقیب شکاری پرداخت تاریکی شب او را فراگرفت وازحشم وخدمتکاران جدا شد .

بتنها ندانست روی و رهی　　　بینداخت‌خود رابشب[1] دردهی

بتنها : «ب» حرف زاید است .

روی : دراین قبیل موارد به معنی جهت وسمت است .

محصول بیت : خودش‌تنها ، سمت و راه را ندانست، یعنی ندانست‌که به‌کدام راه باید برود ناچار خود را شب هنگام دردهی بینداخت یعنی درقریه‌یی فرودآمد .

یکی‌پیرمرداندرآن ده مقیم　　　ز پیران مردم[2] شناس قدیـم

پیران مردم شناس قدیم : اضافه‌های بیانیه است .

محصول بیت : پادشاه‌درآن ده پیرمردی‌مقیم‌دید، از پیران قدیم‌مردم‌شناس، یعنی ازکسانی بودکه احوال سلاطین پیشین و رعایا رامی‌دانست .

«قدیم» جایزاست‌که صفت پیرمرد باشد وجایزاست‌که صفت مردم‌باشد.فتأمل.

پسر راهمی گفت‌کای شاد بهر　　　خرت را مبر بامدادان بشهر

کای : دراصل «که ، ای» بود ، «که» حرف رابط مقول وقول . « ای » به‌کسر

۱ـ ع ، ف : بینداخت ناکام شب .　　　۲ـ ع : منت .

همزه حرف نداست .

شادبهر: ترکیب وصفی ، یعنی دارندهٔ نصیب زیاد و نیکبخت . نام پسر نیست همچنانکه بعضیها تصورکرده‌اند (رد شمعی) .

محصول بیت : پیرمذکور پسر را صداکرده‌گفت : ای بهره‌مند و برخوردار! فردا صبح خرت را به شهر مبر.

که این ناجوانمرد برگشته بخت

که تابوت را بینمش[1] جای تخت

که : حرف تعلیل است .

این : اشاره به پادشاه غور است .

پیر نمی‌دانست آنکه به ده نزول‌کرده ، پادشاه است . پس آنکه‌گفته پیر پادشاه بودن او را دانست زایدگفته (رد شمعی) .

ناجوانمرد و **برگشته‌بخت :** ترکیب وصفی است با اضافهٔ بیانیه ، صفت پادشاه است .

که : حرف رابط دعاست .

بینمش : ضمیر درمعنی مقید است به «تخت» درتقدیر: تختش .

جای تخت : اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : که این‌ناجوانمرد برگشته‌بخت ، که تابوتش را به جای‌تختش ببینم ، یعنی هرچه زودتر تختش تابوت شود وهلاك‌گردد ؛

کمر بسته دارد بفرمان دیو

بگردون شد[2] ازدست جورش غریو

فرمان دیو : اضافهٔ لامیه ، «دیو» یعنی شیطان .

۱ـ ف : که تابوت بینمش بر .　　۲ـ ف : بر .

شد : یعنی رفت .

دست‌جور : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

غریو : به‌کسر «غ» و«ر» یعنی فریاد وفغان .

محصول بیت : به فرمان شیطان کمر بسته دارد ، یعنی به امر اوکمر بسته و از اواطاعت می‌کند، ازدست جوراوفریادمردم‌به‌آسمان رفته، یعنی فریاد ستمدیده‌ها ازستم اوبلند شده .

درین کشور آسایش و[1] خرمی ندید و نبیند بچشم آدمی

محصول‌بیت : انسان دراین‌کشور آسایش‌وخرمی وراحت وفرح به چشم‌ندید ونبیند ، یعنی‌درعصر این ستمگردراین‌کشور،کسی آرام‌وآسایش ندید ونخواهد دید.

مگر کین[2] سیه نامهٔ بی‌صفا بدوزخ رود[3] لعنت[4] اندرقفا

مگر : دراینجا ادات استثناست به معنی «الا» .

سیه‌نامه : یعنی ظالم وگنهکار ، اضافه‌اش به «بی‌صفا» بیانیه است .

«لعنت» مبتدا ، «قفا» خبر، تقدیرکلام : لعنت اندر قفایش .

محصول بیت : درعصر این ستمگر، هرگز دراین‌کشورآسایش نخواهدبود ، مگراینکه این سیه نامهٔ بی‌صفا به دوزخ رود ولعنت اندر قفایش برود . «رود» مقدر جایزاست‌که فعل‌امر غایب باشد به معنی برود ، یعنی لعنت خدا پشت سرش برود .

پسر گفت راهم[5] درازست و سخت

پیاده نیارم شد ای نیکبخت

نیارم : فعل مضارع منفی از «یاریدن» ومصدر دیگرش «یارستن» یعنی قادر شدن ، «نیارم» یعنی‌قادرنیستم .

شد : فعل ماضی است به جهت فعل مرکب ، مصدراست به معنی رفتن .

۱- **متن** : آسایش . ۲ـ **ع** : این . ۳ـ **ف** : برد . ۴ـ **ع** : امشب .
۵ـ **ع** ، **ف** : راه .

محصول بیت : تاپدراین طورگفت، پسرگفت ای‌نیك‌بخت! راهم درازوسخت است پیاده نمی‌توانم بروم .

طریقی بیندیش ورایی بزن   که رای‌تو روشن‌تر از رای من

این بیت‌گفتهٔ پسراست .

که : حرف تعلیل است .

رای تو و **رای‌من :** اضافه‌های لامیه است .

محصول بیت : به پدرش‌گفت‌که طریقی بیندیش و رایی بزن ، یعنی تدبیر و نظری بده ، زیرا رأی وتدبیر تو روشن‌تر از رأی من است .

پدر[1] گفت اگر پند من‌بشنوی   یکی سنگ برداشت‌بایدقوی

برداشت : دراینجا به معنی برداشتن است .

محصول بیت : پدرش‌گفت : ای پسر! اگر پند مرا بشنوی باید یك سنگ بزرگ برداری .

زدن برخر بارکش[2] چند بار

سرو دست و پهلوش کردن فکار[3]

زدن : مقید است به «باید»که در سابق‌گذشته ، درتقدیر : باید زدن .

خر بارکش : اضافهٔ بیانیه است یعنی‌خربارکشنده ، «بارکش» ترکیب وصفی است از«کشیدن» .

محصول بیت : باید سنگی برداشت وچندبار برخر بارکش زدو سرودست و پهلویش را مجروح‌کرد .

مگر کان[4] فرومایهٔ زشت‌کیش   بکارش نیاید خر پشت ریش

مگر : دراینجا ادات تمنی‌است به معنی باشدکه .

۱ـ ع : بدو .   ۲ـ ع ، ف : نامور .   ۳ـ ع : فگار .   ۴ـ ع : این .

کان : دراصل «که ، آن» بود . «که» حرف بیان ، «آن» اسم اشاره است به پادشاه ستمگر .

فرومایهٔ زشت کیش : اضافهٔ بیانیه است. «فرومایه» یعنی دارندهٔ اصل پست .

زشت کیش: ترکیب وصفی‌است به معنی دارای مذهب زشت .

خر پشت‌ریش : اضافهٔ بیانیه است . « پشت ریش » ترکیب وصفی است یعنی خری‌که پشتش مجروح است .

محصول بیت : خررا مجروح‌کن‌تامگرآن فرومایهٔ زشت‌کیش، خرمجروح به‌کارش نیاید ، یعنی بدردش نخورد .

آنکه درمصراع دوم «خرزشت ریش» نوشته ومعنی‌کرده : مرکب بد مجروح، مخالف نسخ صحیح نوشته است (رد سروری) .

چو خضر پیـمبر که کشتی شکست
وز آن[1] دست جبار[2] ظالم ببست[3]

خضر پیمبر : اضافهٔ بیانیه است .

آن : اسم اشاره است به‌کشتی یا به مصدر«شکست» .

دست‌جبارظالم : اضافه‌های لامیه وبیانیه است .

محصول بیت : مقصودازمجروح‌کردن‌خرآنست‌که ازغصب وضبط ظالم‌خلاص شود ، همچنانکه خضر پیغمبر کشتی را بشکست و بدان وسیله دست ستمگر جبار را ببست ، یعنی‌کشتی را ازغصب‌کردن خلاص‌کرد. این داستان راحق سبحانه‌وتعالی‌در سورهٔ‌کهف بیان‌کرده است .

بسالی که دربحر کشتی گرفت بسی سالها نام زشتی گرفت

بسالی : «ب» حرف ظرف ویا حرف مصاحبت متضمن سببیت .

نام زشتی : اضافهٔ لامیه ، «ی» حرف مصدر ، یعنی بدنامی .

محصول بیت : درسالی که‌کشتی‌های‌دریانوردان‌را می‌گرفت، یعنی‌به‌زورغصب

۱ـ ع : وزو . ۲ـ ع : مکار . ۳ـ ع : برست .

می‌کرد ، سالهای بسیار زشت نامی را پذیرفت یعنی تاقیامت به بد نامی مشهور شد .
همچنانکه حق تعالی درقرآن بیان‌کرده است .

پسرچون شنید این سخن[۱] از پدر
سـر ازخط[۲] فرمان نبردش بدر

خط فرمان : اضافهٔ بیانیه است .

نبردش : ضمیر درمعنی مقید است به «فرمان» درتقدیر : فرمانش .

بدر: یعنی به بیرون .

محصول بیت : پسرچون این سخن را ازپدر شنید ، سراز خط فرمان او بدر نبرد ، یعنی از امراو اطاعت‌کرد .

فروکوفت بیچاره خـر را بسنگ
خر ازدست عاجز شد[۳] از پای لنگ

فروکوفت: « فرو » به ضم « ف » و « ر » دراین قبیل مـوارد افادهٔ تأکیـد می‌کند ، «کوفت» به ضم «ك» عربی وسکون بقیه یعنی زد .

درحیوانات استعمال «دست» به معنی پاهای جلوی شایع است .

محصول بیت : پسرخر بیچاره را باسنگ‌کوفت آنچنان‌که از دست عاجز شد واز پای لنگ شد یعنی دست وپایش لنگید .

پدر گفتش اکنون سرخویش گیر
هر آن ره که می بایدت پیش گیر

سرخویش : اضافهٔ لامیه است .

سر : به معنی سودا وهوس است .

محصول بیت : پسر وقتی دست و پـای خـر را شکست ، پدرگفت اکـنون سرخویش‌گیر،یعنی درپی آرزویت برو. هر آن راهی که لازم داری درپیش‌گیر. حاصل:

۱ـ ع ، ف : حدیث .   ۲ـ ع : خط و .   ۳ـ **متن** : شدو .

درراهی‌که می‌خواهی برو زیرا خر به دردکسی نمی‌خورد .

آنکه «سر» را به معنی سر گرفته خیلی خطاکرده (رد شمعی) .

پسر در پــی کاروانی فتــاد ز دشنام چندان که‌دانست داد

پی : دراینجا یعنی‌عقب ، اضافه‌اش به«کاروان» لامیه ، «ی» حرف نسبت است.

محصول بیت : پسر درپی‌کاروانی افتاد ، هرقدر می‌دانست دشنام داد ، یعنی به پادشاه ناسزاگفت .

وزین[1] سو پدر روی بر[2] آستان کـه یارب بسجادهٔ راستـان

آستان : یعنی آستان خدا، دربعضی‌نسخ‌به جای «آستان»،«آسمان» واقع شده.

که : حرف بیان است .

بسجاده : «ب» حرف قسم است .

سجادهٔ‌راستان: اضافهٔ لامیه است ، مقصود عبادت راستان است ، یعنی‌عبادت مردان خدا ، به طریق مجاز مرسل . دربعضی نسخ « سرجادهٔ راستان » واقع شـده ، منظور راه راست است .

محصول بیت : پسردرحالی‌که دشنام‌می‌داد درعقب‌کاروانی افتاد ورفت . ازاین طرف ، پدرش روی برآستان خداکردکه یارب به عبادت وطاعت راستان ؛

که چندان امانم ده‌ازروزگار کزین‌نحس ظالم برآید دمار

که : حرف رابط دعاست .

نحس‌ظالم : اضافهٔ بیانیه است .

دمار : به فتح «د» درفارسی یعنی انتقام ودرعربی به معنی هلاك است .

محصول بیت : پدرگفت‌که یارب ! ازروزگار به من‌آن قدر امان ده ، یعنی آن قدر مرا زنده نگاه‌دارکه ازاین‌نحس ظالم دماربرآید ، یعنی مرگ اورا ببینم تا

۱ـ **ف** : وزآن . ۲ـ **ف** : در .

شادگردم وشفای صدر یابم .

اگرمن نبینم مر او را هلاك　　شب گور چشمم نخسبد بخاك

مر : دراین قبیل موارد ، معنایی راکه «را» متضمن است تأکید می‌کند .

شب گور: اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : پدرگفت: اگرمن مرگ اورانبینم ، شب مرگ چشمم در خاك نمی‌خسبد بیدار می‌ماند، حاصل : حسرت می‌برم وافسوس می‌خورم .

زن از مرد موذی ببسیار بـه　　سگ از مردم مردم‌آزار بـه

مردم‌آزار : ترکیب وصفی است یعنی‌آزار دهنده به مردم .

محصول بیت : حضرت شیخ به طریق معرفت می‌فرماید : زن از مرد مـوذی بسیاربهتراست یعنی‌زن غیرموذی‌بهتراست والا اززن موذی‌نعوذ بالله. سگ ازشخص مردم‌آزاربهتراست ، یعنی سگی‌که عقورنباشد والا سگ عقورنیز موذی است .

مخنث‌که بیداد برخود کنـد　　ازآن به‌که برمردمان[1] بدکند

مخنث : اسم مفعول ازباب «تفعیل» پسربدکار راگویند .

که : رابط صفت است .

محصول‌بیت : مخنث‌که بـاآن عمل شنیع برخودستم می‌کند ، از مخنثهای دیگرکه برمردمان بد می‌کنند بهتراست زیراکه قباحت اومربوط به خود اوست اما بدی اینها مربوط به دیگران است .

دربعضی نسخ چند بیت واقع شده‌که درکلیات سعدی ودراکثر نسخ نیامده ولی چون شارحان شرح‌کرده‌اند ، ماهم درشرح‌آنها اهمال نکردیم .

خری دید پوینده و باربر　　توانا و زورآور و کارگر

پوینده : با «ب» عجمی اسم فاعل است از«پوییدن» عجمی تندرونده .

۱ـ ع ، ف : بادیگری .

محصول بیت : وقتی پادشاه مزبور به آن ده نزول کرد خری دید دونده و باربر، توانا وزورمند وکارگر. حاصل : ازهر لحاظ شایستهٔ کار وبدرد بخور .

یکی مرد کرد استخوانی بدست
چنان میزدش کاستخوان برشکست[1]

بر : حرف تأکید . دربعضی نسخ به جای «بر» ، «می» واقع شده است .

محصول بیت : مردی استخوانی به دست گرفت وخر بیچاره را آن چنان زد که استخوانش بشکست .

شهنشه برآشفت وگفت ای جوان
زحد رفت جورت برین بی‌زبان

جورت : «ت» ضمیرخطاب است .

محصول بیت : پادشاه وقتی دیدکه آن شخص استخوان خررا شکست ، بخشم آمد وگفت : ای جوان ! جور وآزارت براین حیوان بی‌زبان ازاندازه گذشت ، یعنی براین خر بیچاره خیلی ستم کردی .

چو زورآوری خود نمایی مکن
برافتاده زور آزمایی مکن

محصول بیت : وقتی زورآوری، یعنی صاحب قدرت وقوت هستی، خودنمایی وتکبرمکن . برافتاده زورآزمایی مکن ، یعنی قدرت وقوت خود را دربارهٔ افتاده و ضعیف اعمال مکن .

پسندش نیامد فرومایه قول   یکی بانگ برپادشه[2] زد بهول

هول : به فتح «ه» دراینجا یعنی هیبت .

محصول بیت : برآن فرومایه که استخوان خررا بشکست سخن پادشاه پسندیده

۱ـ ع ، ف : می‌شکست .   ۲ـ ع : بادشه .

نیامد . بنابراین بانگی هولناك برپادشاه زد .

آنکه «فرومایه» را مربوط به پادشاه وقول را مربوط به جوان‌گرفته ، بی‌مایه بوده است (رد شمعی) .

که آخر ندارم به اسب تو کار روای ترك‌دست‌ازخرمن‌بدار[1]

که : دراینجا «بانگ» را بیان می‌کند ، وبیت دوم درمقام تعلیل واقع شده .

آخر: دراین قبیل موارد تأکید افاده می‌کند .

محصول بیت : من‌که بااسب توکاری ندارم ، یعنی‌من خرخودم را می‌زنم اسب تراکه نمی‌زنم پس‌ای ترك ! دست ازخر من‌بدار . مراد از «ترك» دراینجا تاتاراست. زیرا درمملکت‌تاتارواقع شده ، پس‌پادشاه رایکی‌ازسپاهیان‌گمان‌کرده ترك‌گفته‌است.

که بیهوده نگرفتم این کار پیش

برو چون ندانی پس‌کار خویش

که : حرف تعلیل است .

پس‌کارخویش : اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : به پادشاه فریاد زدکه من‌این‌کارراعبث وبیهوده درپیش‌نگرفتم، یعنی بیهوده براین‌کار نپرداختم چون منظور مرا نمی‌دانی پس‌ازپی‌کار خود برو .

بساکس‌که پیش تو معذور نیست

چو وابینی ازمصلحت دور نیست

پیش‌تو: اضافهٔ لامیه است یعنی درپیش تو .

وا : یعنی باز دراین قبیل موارد مفید تأکید است .

محصول بیت : ای بساکس‌که درپیش‌تومعذور نیست ، یعنی معذورنمی‌داری. اما وقتی امعان نظر و دقت‌کنی می‌بینی‌که‌کارش دور از مصلحت نیست . کار من هم همین طور است .

۱ـ ع ، ف : این بیت را ندارد .

ملك را درشت آمد از وی جواب

بگفتا بیا تـا چه بینی صـواب

محصول بیت : پاسخ آن جوان ملك را ناپسند آمد، پس به جوان گفت بیابگو که دراین کار چه فایده وچه صواب می‌بینی ؟

که پندارم از عقل بیگانه‌ای[1]   نه مستی همانا که دیوانه‌ای[2]

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : پادشاه به جوان گفت : گمان می‌کنم که ازعقل بیگانه هستی، زیرا این کار از عاقل سرنمی‌زند . مست نیستی بلکه دیوانه هستی که مرتکب ایـن کار شدی .

بخندید کای ترك نادان خموش   مگر حال خضرت نیامد بگوش

ترك نادان : اضافهٔ بیانیه . «ترك» بازهم تاتار است که مراد سپاهی است .

حال خضر : اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : جوان خندید که ای ترك نادان ! خاموش باش . مگر حـال حضرت خضر به گوشت نیامده ؟ یعنی داستان او را نشنیده‌ای که این چنین می‌گویی ؟

نه دیوانه خواند کس او را نه مست

چـرا کشتی نـاتوانان شکست

محصول بیت : کسی حضرت خضر را نه دیوانه می‌خواند ونه مست . چـرا کشتی ناتوانان فقیر رابشکست وخراب کرد ؟

شهنشاه[3] گفت ای ستمکاره[4] مرد

ندانی که خضر آن[5] برای چه کرد

ستمکاره مرد : ترکیب مزجی است به معنی مرد ستمگر .

۱ـ **متن** : بیگانهٔ .   ۲ـ **متن** : دیوانهٔ .   ۳ـ ع ، **ف** : جهانجوی .
۴ـ **ف** : ستمکار .   ۵ـ ع ، **ف** : از .

محصول بیت : پادشاه به جوان گفت : ای مرد ستمکار! نمی‌دانی کـه خضر آن کار را برای چه کرد ؟ برایت می‌گویم .

درآن بحر مرد جفاپیشه بود   که دلها ازو بحر اندیشه بود

مرد جفاپیشه : اضافهٔ بیانیه است .

که : حرف رابط صفت است .

بحر اندیشه : اضافهٔ لامیه است مجازاً ، یعنی دریای اندوه و غم .

محصول بیت : دراطراف آن دریا مرد ستمکاری وجود داشت که دلها ازظلم او دریای غم واندیشه بود ، یعنی بسیار ناراحت بود .

خلایق[1] زکردار او پرخـروش

جهانی[2] ز دستش چو دریا بجوش

بجوش : «ب» حرف ظرف ، «جوش» دراینجا یعنی اضطراب وناراحتی .

دربعضی نسخ به جای «خلایق» ، «جزایر» واقع شده که جمع «جزیره» است .

محصول بیت : مردم ازکردار آن جفاپیشه بسیار درناله وفغان بودند . جهان ازدست او مثل دریا دراضطراب بود یعنی بی‌قرار وبی‌آرام بود .

پس آنرا برای[3] مصالح شکست   که سالار ظالم نگیرد بدست

که : حرف تعلیل است .

سالارظالم : اضافهٔ بیانیه است .

محصول بیت : پس حضرت خضر آن کشتی را بـرای مصلحت شکست که تـا سالار ظالم غصب نکند و نگیرد .

شکسته متاعی که در دست تسـت

از آن به که دردست دشمن درست

که : رابط صفت است .

۱ـ ع ، **ف** : جهانی .   ۲ـ ع ، **ف** : خلایق .   ۳ـ ع ، **ف** : زبهر .

محصول بیت : پادشاه به طریق تمثیل گفت : متاعی شکسته‌که دردست توست بهتر از آن است که در دست دشمن درست باشد . زیرا متاع شکسته در دست تو قابل انتفاع است اما دردست دشمن متاع سالم هم قابل انتفاع نمی‌باشد .

بخندید دهقان روشن ضمیر
که پس حق بدست من است ای امیر

دهقان روشن ضمیر : اضافهٔ بیانیه ، «روشن ضمیر» ترکیب وصفی است یعنی روشن فکر .

که : رابط قول مقدر ، تقدیرش : بخندید وگفت که .

محصول بیت : دهقان روشن ضمیر خندید وگفت که ای امیر! پس حق در دست من است . یعنی وقتی پادشاه قصه را بیان داشت دهقان خندید .

آنکه دراینجا امیر را پادشاه خرگیر معنی کرده ، فرق امیر را با سلطان نمی‌دانسته . زیرا آنان به لشکری امیر گویند همچنانکه درروم می‌گویند فلان بیك. فرق نمی‌کند نفساً بیك باشد یا نباشد . فتدبر . (رد شمعی) .

نه ازجهل می بشکنم پای خر   که از[1] جور سلطان بیدادگر

پای خر : اضافهٔ لامیه است .

که : حرف اضراب است به معنی «بل» .

جور سلطان بیدادگر : اضافه‌های لامیه وبیانیه است .

محصول بیت : دهقان به پادشاه گفت که من ازنادانی پای خرم را نمی‌شکنم ، بلکه ازجور سلطان بیدادگر می‌شکنم تاآنرا غصب نکنند .

خر اینجایگه لنگ و تیمار کش   از آن به که پیش ملك بار کش

اینجایگه : یعنی دراینجا .

تیمار کش : ترکیب وصفی است به معنی رنجور. زیرا تیمار یعنی رنج والم .

محصول بیت : خردراینجالنگ ورنجورباشد، بهتر ازآن است که درپیش ملك

1 ـ **متن :** آن .

بارکش باشد یعنی اگرچه لنگیدن خرمایهٔ زیان من است و لیکن کم ضررتر از غصب پادشاه است

ابیات بعدی جایز است که اززبان حضرت شیخ باشد وجایز است که مال دهقان باشد . فتأمل .

تفو بر چنان ملك و دولت که راند

کـه لعنت[۱] بـر و تا قیامت بمانـد[۲]

تفو: به ضم «ت» و «ف» یعنی تف باشد .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : تف برچنان سلطنت ودولت بادکه راند . زیـرا لعنت تا روز قیامت براو بماند .

آنکه«تفو»رادراینجابه‌معنی بدعت‌وظلم‌گرفته درمعنی‌بدعت‌کرده (رد شمعی) .

اگر مـار زایـد زن باردار به از آدمی زادهٔ دیو سار[۳]

آدمی‌زادهٔ دیوسار : اضافهٔ بیانیه است .

دیوسار : ترکیب وصفی است یعنی شیطان صفت .

محصول بیت : اگرزن حامله ماربزاید بهتر ازآن است که آدمی‌زادهٔ شیطان‌صفت به دنیا آورد . زیرا مار را به محض زادن می‌کشند به‌کسی‌آسیب نمی‌رساند .

ستمگر جفابر تن‌خویش کرد نه‌بر جان‌درویش‌دلریش کرد[۴]

جان درویش دلریش : اضافه های لامیه وبیانیه است .

محصول بیت : ستمگرجفا را برتن‌خویش‌کرد، برجان درویش دلریش‌نکرد، یعنی برجان درویش شکسته خاطرستم ننمود .

۱ـ ع ، ف : شنعت . ۲ـ ع ، ف : پیش‌ازاین ، بیت زیرا اضافی دارد .

توآنرا نبینی‌که‌کشتی‌گرفت که چون تا ابد نام زشتی‌گرفت

۳ـ ف : این بیت را ندارد . ۴ـ ع ، ف : نه برجان مسکین درویش‌کرد.

که فردا در آن محفل نام و ننگ　　بگیرد گریبان و ریشش بچنگ

که : حرف تعلیل است .

ننگ : یعنی عار و ناموس .

محصول بیت : ستمگر بر تن خود جفا کرد زیرا فردا در آن مجلس نام و ننگ درویش گریبان و ریش او را با دست می‌گیرد یعنی در روز قیامت حق خود را از او می‌خواهد . همچنانکه هر کس در آنجا از خصم و هر ستمدیده از ستمگر حق خود را می‌طلبد . پس در آن صورت ظالم و ستمگر و حق کش شرمندگی و خجلت بسیار می‌برد .

نهد بار اوزار بر گردنش　　نیارد سر از پیش[1] بر کردنش[2]

بار اوزار : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

اوزار : جمع «وزر» به کسر «و» یعنی گناه .

بر کردن : یعنی بلند کردن .

در بعضی نسخ به جای «پیش» ، «عار» واقع شده است .

محصول بیت : روز قیامت ، درویش آن گناهان را بر گردن ظالم می‌گذارد که در دنیا کرده بود ، یعنی ستمی که در حق درویش کرده بود به امر خدا به گردنش می‌آید و نمی‌تواند از ننگ و عار ، سرش را از پیش بلند کند .

آنکه گفته درویش بار گناهان را بر ستمگر می‌گذارد در ادای مطلب ایهام کرده . (رد شمعی) .

گرفتم که خر بارش[3] اکنون کشد
دران روز بار خران چون کشد

گرفتم : یعنی گیریم و فرض و قیاس کنیم .

که : حرف بیان است .

چون : یعنی چگونه ؟ به معنی کیف است .

۱ـ ع ، ف : عار .　　۲ـ ع : بر گردنش .　　۳ـ متن : حرف بارکش .

محصول بیت : گیرم‌که خراکنون بارظلم وستم اورا برمی‌دارد اما روزمحشر ستمگربارخران را چگونه می‌کشد ؟ یعنی‌ستمی راکه در دنیا دربارهٔ خران مرتکب شده درآخرت چگونه جزای‌آنرا می‌پردازد وپاسخ‌آنها را می‌دهد ؟

گر انصاف پرسی بد اختر کسیست
که درراحتش رنج دیگر کسیست

که : حرف رابط بیان است .

رنج دیگر کسی : اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : اگرانصاف وعدالت را بپرسی ، بدبخت‌کسی است‌که راحت و رفاه اومایهٔ رنج‌کس‌دیگرباشد یعنی‌برای راحت خودش دیگران را ناراحت می‌کنند.

همین پنج روزش تنعم بود   که شادیش دررنج مردم بود

پنج روزش : ضمیربه طریق اضمار قبل‌الذکر برمی‌گردد به‌کس مقدرکه دراول‌مصراع دوم‌است درتقدیر:آن‌کسی‌که ، به‌طریق حذف وایصال «آن‌کس» حذف شده و«که» ، اسم شده به معنی‌کسی‌که .

رنج مردم : اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : همین پنج روز تنعم وعیش داردآن‌کسی‌که شادیش در رنج و ناراحتی‌مردم است ، یعنی‌کسی‌که‌آسایش ونشاط اوبسته به‌ناراحتی‌وبدبختی دیگران باشد ، شادمانی وفرح او دوام نمی‌یابد .

«پنج‌روز»کنایه ازکوتاهی وقت است .

اگر برنخیزد به آن مرده دل   که خسبند[1] ازو مردم آزرده دل

اگر برنخیزد : اگر ازافتادنش برنخیزد یعنی‌اگربمیرد .

آن مرده دل : یعنی‌آن ستمگر.

---

۱ ـ **متن :** خسبد .

که : حرف رابط صفت است .

محصول بیت : اگر از افتادن صحت نیابد و برنخیزد خیلی بهتر است ستمگری که مردم از دست او آزرده دل بخوابند . حاصل : ستمگری که مردم را می‌رنجانند و ناراحت می‌کند مرگش بهتر از زنده ماندنش می‌باشد .

شه این جمله بشنید و چیزی نگفت
ببست اسب[1] و سر بر نمد زین بخفت

باید دانست که بعد از این ، همهٔ نسخه‌ها متفق است .

نمدزین : در لغت یعنی تکلتو، اما درحقیقت نمدی است که به جای تکلتو به‌کارمی‌برند اصلش از اینجاست که یك نمد بزرگ را چندبار می‌پیچند ودر زیرزین می‌گذارند و وقتی به‌منزل می‌رسند آن نمد را باز می‌کنند و به‌جای کلیم از آن استفاده می‌کنند . اما چنانچه از بیت مفهوم می‌گردد پادشاه نمد زین را بازنکرده در زیرسر گذاشته است .

محصول بیت : پادشاه تمام آن گفته‌ها را شنید ولی چیزی نگفت یعنی خود را معلوم نکرد ، بلکه سر بر نمد زین نهاد وخوابید .

همه شب ز بیداری[2] اختر شمرد
ز سودا و اندیشه خوابش نبرد

اختر : یعنی ستاره .

محصول بیت : تمام شب پادشاه از بیداری ستاره شمرد ، یعنی تمام شب بیدار ماند ازغضب واندیشه خوابش نبرد .

چو آواز مرغ سحر گوش کرد
پریشانی شب فراموش کرد

مرغ سحر : اضافهٔ لامیه است .

۱ـ ع : اسپ . ۲ـ ع ، ف : ببیداری .

محصول بیت : وقتی پادشاه آواز مرغ سحر را شنید ، از شادمانی پریشانی شب گذشته را فراموش کرد .

سواران همه شب همی تاختند سحرگه پی اسب بشناختند

مراد از «سواران» لشکر پادشاه است .

پی : به فتح «ب» عجمی با «ی» اصلی یعنی اثر که درعربی «اثر» گویند به کسر همزه وسکون «ث» . اثرهم گویند به فتح همزه و «ث» . اضافه‌اش ، لامیه است .

بر آن عرصه بر اسب دیدند[1] شاه پیاده دویدند یکسر سپاه

عرصه : دراینجا به معنی میدان است .

«عرصه» و «اسب» و «شاه» و «پیاده» مراعات نظیراست . فتدبر .

محصول بیت : درآن میدان پادشاه را براسب دیدند . پس سپاه دفعة پیاده شده دویدند همچنانکه رسم است که دراین موارد به حضور پادشاه پیاده می‌روند .

بخدمت نهادند سر برزمین چو دریا شد از موج لشکر زمین

موج لشکر: اضافهٔ لامیه است مجازاً .

محصول بیت : سپاهیان به خدمت وحرمت سر برزمین نهادند ، یعنی به پادشاه تعظیم کردند . ازموج لشکرزمین مانند دریا شد . حاصل : همچنانکه امواج دریا بی‌پایان است سپاهیان نیزازکثرت روی زمین را پرکردند .

بزرگان نشستند و خوان خواستند
بخوردند و مجلس بیاراستند[2]

محصول بیت : بزرگان نشستند وخوان ونعمت خواستند نعمت را خوردند ومجلس باده را با چنگ وچغانه زینت دادند .

یکی گفتش از دوستان قدیم
که شب صاحبش[3] بود و روزش ندیم

گفتش : ضمیر به پادشاه برمی‌گردد .

۱ـ ع : دیدند و .   ۲ـ این بیت در ع ، ف بعدازبیت «کسم پای مرغی ...» آمده است .   ۳ـ ف : حاجبش .

ندیم : دراینجا یعنی مصاحب .

محصول بیت : یکی ازدوستان قدیم که شب مصاحب شاه وروزهم ندیمش بود به پادشاه گفت :

در بعضی نسخ به جای «صاحب» ، «حاجب» واقع شده که عجم دربان را گوید دراینجا مراد پاسبان است .

رعیت چه نـزلت[1] نهادنـد دوش
که مارا نه چشم آرمید ونه گوش

نزل : طعامی است که برای مهمان حاضر می‌کنند . «ت» ضمیر خطاب است.

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : ندیم به پادشاه گفت که رعیت دیشب چه طعامی درپیش تو نهادند وچگونه ازتو پذیرایی کردند ؟ که نه چشم ما آرام یافت ونه گوش مـا راحت شـد .

حاصل : در دوری تو و درنگرانی توما شب تاسحر نخوابیدیم .

شهنشه نیارست کردن حدیث　　که بروی چه آمدز خبث خبیث

نیارست : فعل ماضی منفی مفرد غایب ، یعنی قادر نشد .

خبث خبیث : اضافهٔ مصدر به فاعلش است .

محصول بیت : ندیم وقتی از پادشاه سؤال کرد ، پادشاه از شرمندگی نتوانست جواب بدهد که از خبث خبیث بروی چه آمد ؟ یعنی ازدهقان نادان چه دشنامهـای زشت وچه نفرین‌های شرم‌آور شنید ، شرم نگذاشت بیان کند .

هم آهسته سر برد پیش سرش　　فرو گفت پنهان بگوش اندرش

محصول بیت : پادشاه نتوانست حقیقت حال را بـه ندیم بیان کند ، بلکـه آهسته سرش را به نزدیك سرندیم برد وپنهان درگوشش گفت :

۱ـ ع : برکت .

کسم پای مرغی نیـاورد پیش[1]
ولی دست خر رفت‌از اندازه بیش

کسم : «م» درمعنی‌مقید است به «نیاورد» درتقدیر:کس نیاوردم ، یعنی‌کسی‌به من نیاورد .

پای مرغ : اضافهٔ لامیه ، مراداز «مرغ»مرغ‌خانگی،«ی» حرف وحدت‌است.

نیاورد پیش : درتقدیر: نیاورد پیشم ، یعنی به پیشم نیاورد .

ولی : ادات اضراب است .

مصراع دوم ضرب المثل است درمیان ایشان ، درجایی بکارمی‌برندکه فحش و ناسزای بسیار واقع می‌شود .

محصول بیت : پادشاه به ندیم‌گفت : کسی پای مرغی به پیش مـن نیاورد ، ولی دست خر بیش‌از اندازه رفت ، یعنی دشنام ونفرین بیش‌از حد شنیدم .

چوشورطرب درنهادآمدش ز دهقان دوشینه یاد آمدش

شور : دراینجا حالتی است‌که ازکیفیت شراب ناشی می‌شود .

نهاد : دراینجا یعنی طبع .

دهقان دوشینه : اضافهٔ بیانیه ، «ی» حرف نسبت ، «ن» حرف تأکید ، « ه » رسمی حرف تخصیص است .

یادآمدش : درتقدیر : یادش آمد .

محصول بیت : چون شور و ذوق باده درنهاد وطبع پادشاه‌آمد ، یعنی مست و مسرورگردید ، دهقان دیشبی و دشنامهایش یادش آمد .

بفرمود و[2] جستند و بستند سخت
بخواری فکندند در پـای تخت

پای تخت : اضافهٔ لامیه است .

۱ـ **متن :** پیس .   ۲ـ **متن :** بفرمود .

محصول بیت : پادشاه دستور داد تا دهقان را جستند و پیداکردند و محکم بستند وبه خواری وذلت درپای تخت افکندند .

سیه دل برآهیخت[1] شمشیر تیز　　ندانست بیچاره راه گریز

سیه دل : یعنی ستمگر .

برآهیخت : « بر » حرف تأکید،«آهیخت» فعل ماضی مفرد غایب ، کشیدن شمشیر وخنجروکارد وغیره از غلاف است .

بیچاره : مقصرد دهقان است .

محصول بیت : پادشاه ستمگرشمشیر برنده را ازغلاف‌کشید ، بیچاره دهقان راه‌گریز وفرار را ندانست ، یعنی نتوانست فرارکند زیرا دست وپایش بسته بود .

شمرد آن دم از زندگی آخرش
بگفت آنچه گردید در خاطرش

گردید : به فتح «ك» عجمی فعل ماضی مفرد غایب یعنی خطورکرد .

محصول بیت : پادشاه وقتی شمشیر از غلاف‌کشید ، دهقان آن دم را آخر زندگی‌اش شمرد، یعنی‌امید اززندگی‌برید ومرگ را بەچشم دید،پس آنچه درخاطرش خطورکرد بی‌پروا گفت .

نبینی که چون کارد برسر بود　　قلمرا زبانش روانتر بود[2]

قلمرا : «را» ادات تخصیص است یعنی مال قلم .

زبانش : ضمیر برمی‌گردد به «قلم» .

محصول بیت : آیا نمی‌بینی که وقتی‌کارد برنوك قلم باشد یعنی وقتی سرقلم را بتراشند زبانش روانتر از اولی می‌شود .

این بیت‌تمثیل‌سعدی استدربارهٔ اینکه‌وقتی‌دهقان شمشیررا عریان دید، زبان به ناسزاگشود .

---

۱ ـ ع ، ف : برآهخت .　　۲ـ ع ، ف : این بیت را بعدازبیت « همی‌گفت و شمشیر...» دارد .

چو دانست کز خصم نتوان گریخت
به بی باکی او نیز[1] ترکش بریخت

گریخت : به معنی گریختن است .

محصول بیت : وقتی دهقان دانست که از دشمن نمی‌توان گریخت ، یعنی نجات ممکن نیست ، او هم با بی‌باکی ترکش خود را بریخت یعنی هرچه بر زبانش آمد شروع به گفتن کرد . حاصل : بدون ترس به لعن ودشنام پادشاه پرداخت .

سر ناامیدی بر آورد[2] و گفت نشاید شب گور در خانه خفت

سر ناامیدی : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

بر آورد : یعنی بلندکرد .

نشاید : در اینجا یعنی ممکن نیست .

شب گور : اضافهٔ لامیه است ، یعنی شبی که انسان درگور می‌خوابد .

محصول بیت : دهقان سر ناامیدی را بلندکرد وگفت ، یعنی از زندگی قطع امیدکرد وگفت : شب گور شایسته وممکن نیست درخانه خوابیدن . حاصل : وقتی اجل رسید یك آن تأخیر امکان ندارد .

نه تنها منت[3] گفتم ای شهریار که برگشته بختی و بدروزگار

محصول بیت : ای شهریار ! تنها من نگفتم بلکه تمام عالم می‌گوید که برگشته بخت وبدروزگار هستی. حاصل : همه می‌گویند که دورهٔ سلطنت تو بد و ناپسند است .

نه من کردم از دست جورت نفیر
که خلقی ز خلقی یکی کشته گیر[4]

نفیر : یعنی فریاد وناله وافغان .

۱- ع : همانجایکه تورو ، ف : همانجایکه تیر . ۲- ع برآورد سراز دلیری .
۳- ع : من این . ۴- ع : این بیت را ندارد .

که : حرف اضراب است به معنی «بل» .

خلقی : «ی» حرف وحدت است یعنی مخلوقی ، یك مخلوق .

خلقی : «ی» حرف وحدت ویا ابهام است یعنی جماعتی .

گیر : فعل امر مفرد مخاطب است دراینجا یعنی فرض وقیاس‌کن است .

محصول بیت : دهقان به پادشاه‌گفت : ازدست جور و ستم تو فقط من ناله نمی‌کنم بلکه علاوه برمن شاکیان فراوانی وجود دارد . فرض‌کن‌که یك نفر را از مردم‌کشته‌ای ، ترا چه فایده دارد ؟ یعنی باکشتن من نفرین‌کنندهٔ توکم نمی‌شود زیرا تمام عالم ترا نفرین می‌کنند .

ز نامهربانی‌که در دور تست   همه عالم آوازهٔ[1] جور تست[2]

آوازهٔ جور تو : اضافه‌های لامیه است .

محصول بیت : دهقان به پادشاه‌گفت : این نامهربانی‌که در زمان سلطنت تو وجود دارد ، یعنی این بی‌مهری‌که ازتو ظاهر شده تمام عالم از آوازهٔ ظلم تو پراست حاصل :جور وجفای تو جهان راگرفته است .

چرا خشم برمن گرفتی و بس   منت پیش گفتم همه خلق پس

بس : اگر با «و» استعمال شود به معنی «فقط» است درعربی .

محصول بیت : ای پادشاه ! چرا خشم وغضب تنها برمن‌گرفتی ؟ من در پیش توگفتم تمام مردم درپشت سرت می‌گویند پس‌من چه‌گناهی دارم ؟

عجب‌کز منت‌بر دل آمددرشت   بکش‌گر توانی‌همه‌خلق‌کشت

منت : «ت» ضمیر درمعنی مقید است به «دل» .

کشت : دراینجا به معنی‌کشتن است .

محصول بیت : شگفتا ! که سخن من بردلت درشت‌آمد ، یعنی از سخن من

۱ـ ف : آوارهٔ .   ۲ـ ع : این بیت را ندارد .

ناراحت شدی . اگر تمام جهان را می‌توانی بکشی مراهم بکش زیرا آنان نیز در نفرین تو بامن شریك هستند .

وگر سختت آمد نکوهش زمن   بانصاف بیخ نکوهش بکن

سختت : ضمیر درمعنی مقید است به «آمد» .

بانصاف : «ب» حرف مصاحبت ، «انصاف» مصدر ازباب افعال به معنی عدالت است «نصفت» نیز می‌آید باسه‌فتحه .

بیخ نکوهش : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

محصول بیت : ای پادشاه ! اگر نکوهش من برتوسخت و دشوار آمد ، یعنی اگردرمیان مردم جهان تنها نکوهش وبدگویی من ترا ناراحت کرد ؛ درآن صورت باعدل وانصاف بیخ وبن نکوهش رابکن وقطع کن . حاصل : سبب نفرین ستم است پس ستم مکن تانفرین وجود نداشته باشد .

چو بیدادکردی توقع مدار   که نامت بنیکی رود در دیار

توقع : مصدر است از باب «تفعل» به معنی امیدورجا .

که : حرف بیان است .

محصول بیت : وقتی ستم‌کردی توقع وامید مدارکه نامت درجهان به نیکی رود ، یعنی امیدوار مباش‌که نامت به نیکی منتشرگردد .

وایدون که دشوارت آمد[1] سخن

دگر هرچه دشوارت آید مکن

ایدون : بـه فتح همزهٔ مقصور ، یعنی چنین ، آنکه از لغت آگاه نبوده ، ای‌دون خوانده وای‌دنی ترجمه‌کرده‌با حرف ندا (رد سرودی) وآنکه‌به‌جای «وایدون»، «وگرزان» نوشته مثل بالایی درلفظ و معنی خطاکرده است (رد شمعی) .

---

۱ ـ ع : آید .

محصول بیت : واگرسخن مردم چنین برایت دشوار آمد ، دیگر هرآنچه برتو دشوار می‌آید مکن ، یعنی ظلم را ترك کن تا نفرین نشنوی و برتو دشنام ندهند .

ترا چاره از ظلم بر گشتنست نــه بیچارهٔ بــی گنه کشتنست

بیچارهٔ بی‌گنه : با اضافه وبدون اضافه خوانده می‌شود .

محصول بیت : چارهٔ نجات‌تو ازدشنام‌ونفرین،برگشتن‌ازستمگری‌است،کشتن یك نفربیچارهٔ بی‌گناه نیست . حاصل : ستم باعث است که ترا نفرین‌کنند ، ستم را ترك‌کن تا نفرینت نکنند .

مرا پنج روزی[۱] دگر مانده[۲] گیر

دوروزی[۳]دگرعیش‌خوش رانده‌گیر

روزی : «ی» حرف وحدت ویا حرف تنکیر، در بعضی نسخ بدون «ی» وبـا اضافه‌آمده .

گیر : یعنی فرض‌کن .

عیش خوش : اضافهٔ بیانیه است .

محصول بیت : فرض‌کن مراپنج روزدیگر باقی‌مانده، یعنی درصورتی‌که مرا نکشی،فرض‌کن پنج‌روزدیگرازعمرم‌باقی‌مانده‌است‌وفرض‌کن‌که دوروزباعیش‌ونوش‌بسر می‌برم . امادرصورتی‌که‌مرابکشی‌من‌شهیدمی‌شوم‌وتودرآخرت‌جزای‌آنرامی‌پردازی . پس‌از کشتن من هیچ نفعی برایت حاصل نمی‌شود ، بلکـه بسیـارزیانکار می‌شوی .

نماند ستمکار[۴] بـدروزگـار بمانـد بـرو لعنـت پایـدار

محصول بیت : ستمکاربد روزگاردرجهان‌نمی‌ماندولی‌لعنت پایداربراومی‌ماند ، یعنی خودش دردنیا نمی‌ماند ولی لعنت براو باقی می‌ماند .

این بیت درباب اول‌گلستان‌آمده است .

۱ـ ع : مکن پنج روز ، ف : مرا پنجروز . ۲ـ ع : رانده .
۳ـ ع ، ف : دو روز . ۴ـ ع : ستمگار .

ندانم که چون خسبدت دیدگان　　نخفته ز دستت ستمدیدگان[1]

که : حرف بیان است .

چون : با «و» اصلی یعنی چگونه ، درعربی کیف ؟

خسبد : فعل مضارع مفردغایب یعنی می‌خوابد . ضمیردرمعنی مقید است به «دیدگان» درتقدیر : دیدگانت .

محصول بیت : نمی‌دانم که دیدگان‌توچگونه می‌خوابد ؟ یعنی‌چگونه راحت می‌خوابی ؟ درحالی‌که ستمدیدگان ازدست تو نخوابیده‌اند ، یعنی‌کسانی‌که به دست تو مظلوم شده‌اند خوابشان نمی‌برد ، توچگونه می‌خوابی ؟

در دوکلمهٔ «دیدگان» تجنیس تام واقع شده است . فتأمل .

ترا نیك پندست اگر بشنوی　　وگرنشنوی‌خودپشیمان‌شوی

محصول بیت : دهقان به ستمگرگفت : گفته‌های من برای تـو اندرز خوبـی است اگربشنوی وبپذیری ، ولی اگرگوش ندهی ونپذیری البته پشیمان می‌شوی .

آنکه «اندرز» را ابیات‌آینده‌گمان‌کرده ، راه خطا رفته ، انـدرز همین ابیات است (رد سروری) .

بدان کی[2]**ستوده شود پادشاه　　که خلقش ستایند در بارگاه**

بدان : دراصل «به‌آن» است. «ب» حرف مصاحبت .

بارگاه : در لغت یعنی محل اجازه ، زیرا «بار» در این قبیل موارد اجازه را گویند و«گاه» ظرف مکان است . اما دراینجا مقصود دیوانخانه است .

محصول بیت : بدان وجـه و‌یاباآن اسلوب چـه وقت پادشاه سـتـوده می‌شود که مردم او را دربارگاه ودیوانخانه‌اش مدح‌کنند ، بلکه مدح و تحسین وقتی‌حقیقـی است‌که درغیبت باشد نه درحضور ، چون مدحی‌که درحضور باشد واقعی نیست .

۱ـ ع : این بیت را ندارد . ۲ـ ع : بدانکه .

چه سود آفرین بر سر انجمن　　پس چرخه نفرین کنان پیره زن[1]

بر : ادات ظرف است به معنی «فی» .

انجمن : به فتح همزه و سکون «ن» وضم «ج» وفتح «م» یعنی مجلس وجمعیت.

پس چرخه : اضافهٔ لامیه است .

چرخه : به‌فتح «ج» عجمی یعنی چرخه وجهره که چرخه‌چی‌ها استعمال می‌کنند .

نفرین کن : ترکیب وصفی است یعنی نفرین‌کننده ، «ان» ادات مبالغه است .

محصول بیت : در سر مجلس و در صدر جمعیت تحسین و آفرین چه سود دارد ؟ درحالی‌که پیره زن درپشت چرخه نفرین‌کنان است ، یعنی وقتی پیره زن که درپشت چرخه مشغول ریسیدن است یعنی درغیاب نفرین می‌کند ، آفرین و تحسین حضوری چه فایده دارد ؟

همی گفت[2] شمشیر بالای سر　　سپر کرده جان پیش تیر قدر

«شمشیر» مبتدا ، «بالای سر» اضافهٔ لامیه ، خبر، جملهٔ اسمیه حال واقع شده است ازفاعل «همی‌گفت» .

«جان» مفعول اول ، «سپر» مفعول دوم ، «پیش» مفعول فیه است .

پیش تیر قدر : اضافه‌های لامیه است .

محصول بیت : دهقان آن سخنان‌را می‌گفت درحالی‌که شمشیر پادشاه بالای سرش بود . جان خود را درپیش تیرقضا وقدرسپر کرده بود . حاصل : به قضای خدا رضا داده ، حقایق را بی‌محابا وبی‌پرواگفت :

شه از مستی غفلت[3] آمد بهوش　　بگوشش فرو گفت[4] فرخ سروش

مستی غفلت : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

۱ـ ع ، ف : پیرزن .　　۲ـ ف : گفت و .　　۳ـ ع ، شه ازغفلت مستی .
۴ـ **متن** : فرو کوفت ،

بگوشش : درتقدیر : گویاکه بگوشش .

فرخ : یعنی مبارك .

محصول بیت : به وسیلهٔ اندرزدهقان پادشاه ستمگر ازمستی غفلت به هوش آمد ، گویاکه سروش فرخ معنای بیت آینده را برای اندرزبه‌گوش شاه‌گفت. حاصل: پادشاه را ازستمگری وجفاکاری بیدارکرد .

کزین پیر دست عقوبت بدار   یکی کشته‌گیر ازهزاران‌هزار

که : حرف رابط مقول وقول مقدر است .

مراداز«پیر»دهقان‌است که سابقاً به‌پسرش اندرزمی‌دادکه‌دست‌وپای‌خررا بشکنند.

دست عقوبت : اضافهٔ لامیه است مجازاً ، یعنی دست شکنجه .

محصول بیت : گویاکه فرشته به پادشاه‌گفت : ازشکنجهٔ این پیردست بدار، یعنی ازکشتن این پیرخودداری کن . فرض‌کن‌که باکشتن این یکی‌از هزاران هزار کشته‌ای ، زیرا تمام عالم بدگوی توست تنها این نیست .

زمانی‌سرش درگریبان[1] بماند   پس‌آنگه بعفو آستین‌برفشاند

برفشاند : «بر» حرف تأکید ، «فشاند» یعنی‌افشاند ، مراد اشاره به عفوکردن است .

محصول بیت : سروش وقتی چنین‌گفت : مدتی سرپادشاه درگریبان بمانـد ، یعنی زمانی‌سررا پایین‌انداخته به فکوفرورفت . بعدآستین عفوواغماض را برافشاند، یعنی به عفو اشاره‌کرد .

بدستان‌خودبندازوبر[2]گرفت   سرش‌رابوسیدودربرگرفت

دستان خود : اضافهٔ لامیه‌است ، «دستان» با «ان»جمع بسته شده استثناست قیاس «دستها» است .

۱ـ ع : زمانیش سودای درسر .   ۲ـ **متن** : در .

برگرفت : یعنی بلندکرد .

دربرگرفت : یعنی درآغوش‌گرفت .

محصول بیت : شاه زنجیردهقان را بادستهای خود از اوبرگرفت ، یعنی بند او را خودش بازکرد ، سرش را بوسید و او را درآغوش‌گرفت ، یعنی براو محبت و لطف‌کرد .

بزرگیش بخشید وفرماندهی   بشاخ[1] امیدش برآمد بهی

بزرگی : «ی» حرف‌مصدر ، «ش»ضمیر راجع به دهقان ، فاعلش پادشاه‌است.

شاخ امید : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

برآمد : حاصل شد .

بهی : «به» یعنی خوب ، «ی» حرف مصدر است .

محصول بیت : پادشاه به دهقان بزرگی بخشید وفرماندهی داد ، یعنی او را به جایی حکمران‌کرد . درشاخ امیدش میوهٔ نیکی حاصل شد ، یعنی‌آرزو وامیدی که پیش‌از این در دنیا داشت برآورده شد .

دربعضی نسخ مصراع اول چنین‌آمده : «درآن دم‌که طالع نمودش بهی» یعنی درآن دم‌که طالع به دهقان نیکی نشان داد . حاصل : دولت یارو مساعد او شد .

بگیتی حکایت شد این داستان   رود[2] نیکبخت از پی راستان

محصول بیت : این داستان درتمام جهان داستان شد ، یعنی جریان پادشاه ستمگر و دهقان در جهان پخش شد پادشاه روز ازل نیکبخت بوده . و چون نیکبخت ازپی‌راستان ونیکان می‌رود ، یعنی تابع وپیرو راستان می‌شود ، ازآن جهت پادشاه ستمگرنیز بااندرز دهقان بیدار شد وسالك راه حق گردید .

بیاموزی[3] ازعاقلان حسن‌خوی   نه‌چندانکه ازجاهلی[4] عیبجوی

حسن‌خوی : اضافهٔ مصدر به‌فاعلش، مفعول صریح «بیاموز» است. «ازعاقلان»

۱ـ ف : زشاخ .   ۲ـمتن : روز.   ۳ـ ع : بیاموز .   ۴ـ ع : عامل ، ف : غافل .

مفعول غیرصریح است .

محصول بیت : ازعاقلان حسن خوی یاد می‌گیری، اما نه‌چندانکه ازجاهلی عیب جوی ، یعنی‌ازجاهل عیب جوی ، حسن خوی بیشتریاد می‌گیری ، همچنانکه خودش می‌فرماید :

زدشمن شنو سیرت خود که دوست
هر آنچه از تو آید بچشمش نکوست

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : سیرت خودرا ازدشمن‌بشنو، زیرا دوست هرچه‌ازتوبه‌چشمش آیدنکوست . یعنی‌عیب‌هرکس را دشمنش‌می‌بیند و دوست عیب دوست را نمی‌بیند .

ستایش سرایان نه یار تواند　　ملامت[1] کنان دوستدار تواند[2]

ستایش‌سرا : ترکیب وصفی‌است از«سراییدن» به فتح وکسر«س» یعنی‌گفتن وسرودن .

محصول بیت : مدح سرایان یاران تونیستند . بلکه ملامت‌گران دوستدارتو هستند . زیرا دوست‌تورا سوزنش‌نمی‌کند اما ملامتگربرتو طعن و سرزنش می‌کند وبه سبب‌آن متوجه عیب خودت می‌شوی .

وبالست دادن برنجور قند　　که داروی تلخش بود سودمند

که : حرف رابط صفت است .

محصول بیت : به مریض ورنجورقند دادن وبال وضلال است.که داروی تلخ برای او سودمند می‌باشد ، یعنی به مریضی‌که‌داروی تلخ مفید است داروی شیرین دادن وبال و فساد است .

ترش روی بهتر کند سرزنش
که یاران خوش‌طبع شیرین منش

ترش‌روی : ترکیب وصفی است یعنی عبوس .

۱ـ ف : نکوهش .　　۲ـ ع : این بیت را ندارد .

که : به معنی «من» تفضیلیه است .

یاران‌خوش‌طبع : اضافهٔ بیانیه است .

شیرین منش : ترکیب وصفی، نسبت به‌ماقبل عطف‌تفسیر است. «منش» به‌فتح «م» وکسر«ن» یعنی طبع .

محصول بیت : سرزنش وطعن‌وتشنیع وتوبیخ راشخص‌ترش‌روی بهتر ازیاران خوش طبع شیرین‌منش می‌کندزیرا ترش روی دوست‌تو نیست‌که خاطر ترا رعایت‌کند پس‌برتو ایراد بیشترمی‌گیرد . اما صورت‌یاران خوش‌طبع متبسم می‌شود ونمی‌توانند سخن تلخ بگویند تا سبب نیکی اخلاق گردد . ولی ترش روی و عبوس برعکس اینهاست . فتدبر .

ازین‌به[1]نصیحت نگوید کست　　اگر[2]عاقلی یك اشارت بست

محصول بیت : حضرت‌شیخ می‌فرماید : کسی‌بهتر ازاین برتواندرز نمی‌گوید، اگرعاقل و دانا هستی یك اشاره برایت بس است پس ازخود این چند نتیجه حاصل می‌شود .

حکایت مأمون خلیفه با کنیزك[3]

چو دورخلافت‌بمأمون رسید　　یکی ماه پیکر کنیزك خرید

دور خلافت : اضافهٔ لامیه است .

مأمون : ازخلفای عباسی است پسرهارون الرشید از یك جاریهٔ سیاه .

محصول بیت : وقتی دورخلافت به مأمون رسید ، یعنی وقتی برادرش امین راکشته به جایش خلیفه شد ، یك‌کنیز ماه پیکرخرید .

بچهر آفتابی بتن گلبنی　　بعقل خردمند بازی کنی

بچهر: «ب» حرف ظرف ، «چهر» به‌کسر«ج» عجمی یعنی صورت ، «چهره» نیزمی‌گویند .

۱ـ **متن** : ازین .　۲ـ **ع** : وگر.　۳ـ **ع** : حکایت مأمون با کنیزك ، **ف** : حکایت .

گلبن : به ضم «ب» یعنی بوتهٔ‌گل، مراد مبالغه است‌گویی ازسرتاپاگل‌است . پس آنانکه‌نهال‌شرح‌کرده‌انداز‌خودگفته‌اند. «ی»حرف‌وحدت ویاحرف تنکیراست .

بعقل‌خردمند : «ب» حرف مصاحبت ، اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : آن‌کنیزك درچهره‌آفتاب ، یعنی شبیه‌آفتاب‌بود ودرتن‌گلبنی بود ، یعنی‌ازسرتاپاگل بود . باعقل خردمندبازی‌کن بود یعنی عقل‌خردمندان شیفته ومغلوب‌کمال حسن ولطافت اوبود .

بخون‌عزیزان‌فرو برده‌چنگ سرانگشتها کرده عناب رنگ

خون عزیزان : اضافهٔ لامیه است .

عناب رنگ : ترکیب وصفی،«عناب» به ضم «ع» وتشدید «ن» میوه‌یی است .

محصول بیت : چنگ‌ خودرا به خون عزیزان فرو برده بود ، یعنی عزیزانی که اورا می‌دیدند ازعشق او هلاك می‌شدند . سرانگشتها را عناب رنگ‌کرده بود ، گویا انگشهایش باحنا رنگین نبود بلکه به خون عزیزان خون‌آلود شده بود .

برابروی عابدفریبش‌خضاب چوقوس قزح بود برآفتاب

ابروی‌عابدفریب : اضافهٔ بیانیه است .

عابدفریب : ترکیب وصفی است یعنی فریبندهٔ عابد ، یعنی پارسایان‌وعابدها را از راه بدر برنده .

خضاب : به‌کسر«خ» معجمه یعنی‌گلگونه ، اما دراین قبیل‌موارد مراد وسمه است‌که خانمها بر ابروی خود می‌کشند .

چو : ادات تشبیه است .

قوس قزح : عربی است درفارسی‌کمان رستم است .

محصول بیت : خضاب (وسمه) بر ابروی عابد فریب‌آن‌کنیز، مانند قوس‌قزح بود برآفتاب ، یعنی‌کاملا مناسب وپسندیده بود .

شب خلوت آن لعبت حورزاد　　مگر تن در آغوش مأمون نداد

شب‌خلوت : اضافهٔ لامیه است . یعنی شب زفاف .

لعبت حورزاد : اضافهٔ بیانیه ، «لعبت» به ضم «ل» وفتح «ب» و سکون «ع» عروسکهای دختربچه راگویند اما در زبان شعرا یعنی دلفریب وآشوبگر .

حور زاد : ترکیب وصفی است یعنی از حور زاده شده یعنی دختر حوری .

مگر : دراینجا یعنی‌گویا .

محصول بیت : شب زفاف،آن آشوبگرحورزاد ، گویابه‌آغوش مأمون تن در نداد ، یعنی خود را درآغوش مأمون قرار نداد و با مأمون هم‌آغوش نشد . حاصل : براو تسلیم نشد .

گرفت آتش خشم در وی عظیم

سرش خواست کردن چوجوزا دونیم

گرفت : فعل ماضی مفرد غایب ، دراین قبیل موارد یعنی تأثیرکرد ، مضارع ودیگر مشتقاتش براین قیاس است .

آتش خشم : اضافهٔ بیانیه است .

جوزا : درعربی‌گوسفندی راگویندکه میانش سفید باشد و نام ستاره‌یی است و نام برج آن ستاره است‌که شبیه انسان ، بالاتراز کمر دو پیکر و پایین تراز کمریك پیکرداردعرب این‌برج را ذوالجسدین‌گویند وعجم دوپیکرمی‌گوید.فاحفظ.

محصول بیت : کنیزك وقتی تسلیم مأمون نشد،آتش خشم درمأمون بسیار تأثیر کرد تا آنجاکه خواست سرکنیزك را مانند جوزا دونیم‌کند ، یعنی خواست کنیزك را بکشد .

بگفتا سر اینك بشمشیر تیز　　بینداز و بامن‌مکن‌خفت‌وخیز

بگفتا : جاریه وقتی شدت غضب مأمون را دید گفت . «سر اینك» در تقدیر : اینك سرم ، یعنی این است سرم .

خفت وخیز: اسم اند بمعنی خوابیدن وخاستن .

محصول بیت: کنیزك گفت : اینك سرم ، باشمشیر تیزبینداز و بامن خفت و وخیزمکن ، یعنی بامن همبسترمباش که توانایی تحمل ترا ندارم .

بگفت از که[1] بر دل گزند آمدت   چه خصلت زمن ناپسند آمدت[2]

که : دراینجا اسم است به معنی چه کسی ؟

خصلت : به فتح «خ» و«ل» یعنی خوی واخلاق .

محصول بیت : مأمون گفت ازچه کسی بردلت گزند آمد ؟ چه خصلت من برتو ناپسند ونامقعول آمد ؟ که سبب این چنین نفرت توشد .

بگفت ار کشی ور شکافی سرم   زبوی دهانت برنج اندرم

ار : حرف شرط است .

بوی دهان : اضافهٔ لامیه است . «ت» ضمیرخطاب .

برنج : «ب» حرف ظرف . «اندر» معنای ظرفیتی راکه «ب» متضمن است تأکید می کند . «م» ضمیر درمعنی مقید است به «رنج» درتقدیر: اندر رنجم .

محصول بیت : کنیزك گفت : اگرمرا بکشی و اگر سرم را بشکافی ، با تو نمی خوابم ، زیرا ازبوی بد دهانت دررنج و زحمت هستم .

باید دانست که مصراع دوم درمقام تعلیل واقع شده است .

کشد تیغ پیکار و تیر[3] ستم   بیکبار و بوی دهن دمبدم

تیغ پیکار : اضافهٔ لامیه است یعنی شمشیرجنگ .

دمبدم : یعنی لحظه بلحظه ، «دمبدم» نسبت به بوی دهان خالی ازلطافت نیست.

محصول بیت : شمشیرپیکار وتیر ستم یك بار مرا می کشد ، اما بوی دهان

۱ـ ع ، ف : چه .   ۲ـ ع ، ف : بیت زیر را اضافه دارد :

بدو گفت مأمون که ای ماهرو   چه بد دیدی از من برمن بگوی

۳ـ ف : کشد تیر پیکار و تیغ .

هر لحظه و هر ساعت مرا می‌کشد .

شنید این سخن سرور نیکبخت   بر آشفت نیک[1] و بر نجید سخت

سرور نیکبخت : اضافهٔ بیانیه است .

نیک : در این قبیل موارد یعنی سخت .

محصول بیت : مأمون نیکبخت این سخن را از کنیزك شنید بسیار بر آشفت وسخت بر نجید .

همه‌شب درین فکر بود و نخفت   دگر روز باهوشمندان بگفت

درین فکر : یعنی درفکر چاره .

محصول بیت : مأمون آن شب تا صبح نخوابید همه‌اش در فکر چاره بود ، ویا تمام شب فکر کرد ونخوابید ، روزدیگر به‌دانشمندان وحکما گفت تاچاره‌اندیشند.

طبیعت شناسان هر کشوری   سخن گفت باهر یك از هر دری

طبیعت شناس : ترکیب وصفی‌است یعنی شناسندهٔ طبیعت ، مراد اهل تجربه است . «ان» ادات جمع ، اضافه‌اش لامیه است .

محصول بیت : باهر یك از طبیعت شناسان هر اقلیم وعلما وحکمای هر کشوری ازهردری سخن گفت ، یعنی ازهر مرض و ازهرعلت به بهانه‌یی فتح باب‌کرد و مرض خود را دفعة بر آنان معلوم نساخت ، آخرالامر برحسب « الکلام یجرالکلام » درد خود را درمیان نهاد . حاصل : باظرافت تمام بوی بد دهان را به میان‌کشید و علاج آنرا خواست ولی‌حال خود را اظهار ننمود .

دلش گرچه درحال از او رنجه شد
دوا کرد و خوشبوی چون غنچه شد

دلش : ضمیر راجع به «مأمون» است .

درحال : یعنی بهنگام‌گفتن کنیزك .

---

۱ ـ **ف** : تند .

رنجه : اسم است به معنی رنجیده .

غنچه : باید دراینجا با«ح» عربی‌باشد تا با«رنجه» قافیه شود و الاقافیه معیب می‌گردد ، لیکن عجم با «ج» عجمی می‌خواند . فتأمل .

محصول بیت : اگرچه مأمون به هنگام شکایت‌کنیزك ازبوی بد دهانش ، رنجیده خاطر شد لیکن معالجه‌کرد ودهانش همانند غنچه خوشبوگردید .

پریچهره را همنشین کرد و دوست
که این عیب من گفت یارمن اوست

این : جایزاست‌که اشاره به عیب باشد یعنی به‌این عیب من . وجایزاست‌که اشاره به‌کنیزك باشد یعنی این جاریه عیبم را گفت . ولکل وجهة .

باید دانست‌که قافیه به طریق معمول واقع شده است . فتدبر .

محصول بیت : مأمون بعدازآن معالجه‌کنیزك را همنشین و دوست خودکرد که این عیب مراگفت پس یار و مصاحب من اوست نه دیگری . زیرا دیگری مرا به عیبم آگاه نساخت .

حضرت شیخ بعداز این به پند و اندرز شروع کرده می‌فرماید :

بنزدمن آن کس نکوخواه تست   که گویدفلان‌خاردرراه تست

نکوخواه : ترکیب وصفی است‌کسی‌که نیکی انسان را بخواهد ، اضافه‌اش به «تست» لامیه است .

که : حرف رابط صفت است .

فلان : باید دانست که «فلان» که اسم مبهم است درحقیقت در مورد انسان مستعمل می‌شود استعمالش درغیرانسان به طور مجازی است . فتأمل .

محصول بیت : حضرت شیخ می‌فرماید : درنظرمن‌کسی نیك‌خواه تست ، یعنی‌کسی سعادت وخیر ترا می‌خواهدکه ترا بیدار کرده می‌گوید **فلان** خار در راه تست یعنی‌هر نقصان وقصوروعیب درحرکات وسکنات تومشاهده‌کندآنراتذکرمی‌دهد.

بگمراه گفتن نکو می‌روی جفای بزرگست وجور[1] قوی

محصول بیت : به شخص گمراه ، یعنی کسی که از راه راست بدر رفته ، گفتن اینکه نیکو می‌روی ، یعنی درراه راست هستی ، جفای بزرگ و ستم سختی است یعنی گناه بسیار بزرگ است .

هر آن کس[2] که عیبش[3] نگویند پیش
هنر داند[4] از جاهلی عیب خویش

حضرت شیخ این بیت را عیناً در گلستان آورده است .

محصول بیت : هر آن کس که عیبش را درپیشش نگویند یعنی عیب وقصورش را به رویش نگویند، ازنادانی عیب خود را هنرمی‌داند یعنی چون عیبش را به‌رخش نمی‌گویند خیال می‌کندکه اصلا عیب ندارد .

مگو شهدشیرین[5] شکر فایقیست کسی را که سقمونیا لایقست

شهد : به فتح وضم «ش» عسل‌مومدار راگویند ، مبتدا، «شیرین» خبر آن است. «شکرفایق» نیز مبتدا وخبراست . هردوجمله مقول قول است .

که : حرف رابط صفت است .

سقمونیا : به ضم «س» و«م» و سکون «ق» وکسر«ن» گیاهی است بسیار تلخ صفرایی مسهل که عرب «محموده» گوید .

محصول بیت : به طریق خطاب عام می‌فرماید : به‌کسی که سقمونیا برایش لایق وخوب است مگوکه عسل شیرین وشکر اعلاست چه باید به هرکس هرآنچه مناسب و مفید است داد ، خواه شیرین باشد خواه تلخ .

چه خوش گفت یك روز داروفروش
شفا بایدت داروی تلخ نوش

داروفروش : ترکیب وصفی است یعنی فروشندهٔ دارو، یعنی عطار، آنکه گفته

۱ـ ع : گناهی تمامست وجوری ، ف : جفائی تمامست وجوری . ۲ـ ف : که .
۳ـ ف : عیبت . ۴ـ ف : دانی . ۵ـ ع : شیرو .

مراد دراینجا طبیب است سهوکرده (رد شمعی) .

داروی تلخ : اضافهٔ بیانیه است .

محصول بیت : روزی عطار دارو فروش چه خوش‌گفت ـ خطاب به طریق عام است : اگر شفا می‌خواهی باید داروی تلخ بنوشی ، زیرا مسلم است «که‌کل‌مردواء».

اگر شربتی بایدت سودمند   زسعدی‌ستان‌تلخ[1] داروی پند

باید : فعل ماضی مفرد غایب ، یعنی لازم است . «ت» ضمیرخطاب برعموم .

ستان : به‌کسر«س»فعل‌امرمفردمخاطب از«ستانیدن»یعنی‌گرفتن واخذکردن .

محصول بیت : خطاب برعموم می‌فرماید : اگرشربتی سودمند برایت لازم است داروی تلخ پند را ازسعدی بگیر، یعنی پند سعدی تلخ است اما برای دین و دنیا سودمند است .

بپرویزن معرفت بیخته   بشهد عبارت بر آمیخته

بپرویزن : «ب» حرف استعانت . «پرویزن» به فتح«پ» عجمی‌و«ز» وسکون «ر» وکسر«و» یعنی‌غربال که‌عرب«منخل»گوید، برخلاف قیاس، اضافه‌اش به «معرفت» لامیه است مجازاً .

بیخته : اسم مفعول است یعنی غربال شده وازغربال‌گذشته .

شهدعبارت : اضافهٔ لامیه است مجازاً یعنی عبارت ، مراد الفاظ است .

آمیخته : اسم مفعول است‌یعنی مخلوط شده و جایزاست‌که این دو لفظ نوعی ماضی باشد و فاعل هردو سعدی باشد ، یعنی غربال‌کرده ومخلوط نموده است .

محصول بیت : داروی تلخ پند با پرویزن معرفت بیخته و یاسعدی غربال کرده ، یعنی بطور خالص ازعلم ومعرفت صادر شده و با شهدالفاظ و عبارات آمیخته شده ویا سعدی‌آمیخته است . یعنی اندرز سعدی الفاظ معنی دار و شیرین است .

۱ـ **متن** : زسعدی ستان .

حکایت درویش صادق با پادشاه بی‌دادگر[1]

شنیدم که از نیکمردی فقیر　　دل آزرده شد پادشاهی[2] کبیر

نیکمرد : ترکیب مزجی . «ی» حرف وحدت است .

فقیر : صفت مرد است .

محصول بیت : شنیدم‌که ازنیکمرد فقیری ، پادشاهی بزرگ دل‌آزرده شد .

حاصل : پادشاهی از درویشی رنجید . حال علت را بیان می‌کند :

مگر بر[3] زبانش حقی رفته بود　　زگردنکشی بروی آشفته‌بود

مگر : یعنی کأنه وگویا .

بر : دراین قبیل موارد به معنی «از» است .

زبانش : «ش» ضمیر به درویش برمی‌گردد .

حقی : «ی» حرف وحدت ، مراد یك حرف حق است .

رفته بود : یعنی صادر شده بود .

محصول بیت : گویا از زبان درویش حرف حقی صادر شده بود ، پادشاه نیز ازگردنکشی براوآشفته وغضبناك شده بود .

به زندان فرستادش ازبارگاه　　که زورآزمایست‌بازوی‌شاه[4]

که : حرف تعلیل است .

زورآزمای : ترکیب وصفی است یعنی زورآزماینده ، مراد همان است که در روم «زورباز»گویند . حاصل : کنایه از قدرت است .

بازوی شاه : اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : پادشاه درویش را ازبارگاه به‌زندان فرستاد . زیرا بازوی شاه درعدل وظلم قوی و زورمند است .

۱ـ ع : حکایت درویش صادق و شاه ظالم ، **ف** : حکایت .　　۲ـ ع : پادشاه .
۳ـ ع : در .　　۴ـ ع ، **ف** : جاه .

دربعضی نسخ به جای «شاه» ، «جاه» آمده به معنی منصب .

ز یاران یکی[1] گفتش اندر نهفت
مصالح نبود این سخن گفت، گفت

گفت : اولی به معنی گفتن و«گفت» دومی یعنی درویش درپاسخ گفت .

محصول بیت : یکی از یاران درویش درنهان به اوگفت : گفتن این سخن مصلحت نبود . درویش نیز درجواب گفت :

رسانیدن امر حق طاعتست   ززندان نترسم که یك ساعتست

رسانیدن امرحق : اولی اضافۀ مصدر بمفعولش و دومی مصدر به فاعلش است فتدبر .«رسانیدن» مبتدا ، «طاعت» خبر است .

محصول بیت : رسانیدن اوامرخدا، اطاعت از امر خداست زیرا امرمعروف ونهی منکر عبادت است . از زندان نمی ترسم برای اینکه یك ساعت است ، یعنی دنیا درحکم یك ساعت است وزندانی شدن من از این یك ساعت چه قدر خواهد شد ؟ معلوم است .

همان دم که درخفیه این راز رفت
حکایت بگوش ملك باز رفت

خفیه : یعنی نهان .

محصول بیت : همان لحظه که یکی از یاران درویش درنهان این رازرا گفت، یعنی این راز از او صادر شد ، این حکایت به گوش ملك رسید ، یعنی این جریان را به عرض شاه رساندند .

بخندید کو ظن بیهوده برد
نداند که خواهد درین حبس مرد

کو : دراصل «که، او» است . «که» حرف بیان ، ضمیر راجع به درویش است.

۱ـ ع ، ف : کسی .

خواهد: درمعنی مقید است به «مرد» درتقدیر: خواهد مرد .

محصول بیت : پادشاه سخن‌درویش راکه شنید، خندیدکه اوظن بیهوده‌برده ، نمی‌داندکه دراین حبس‌خواهد مرد ، یعنی تاابد در زندان خواهد ماند .

غلامی به‌درویش برد این پیام بگفتا بخسرو بگو ای غـلام

محصول بیت : یکی‌ازغلامان شاه این خبر را به درویش برد . درویش گفت ای غلام ! به پادشاه بگو :

مرا بار غم بردل ریش نیست که‌دنیاهمین‌ساعتی بیش نیست

بارغم : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : درویش به پادشاه‌گفت که : از زندان ابد بارغمی بردل ریش من نیست ، یعنی تاآخرعمر از زندانی شدن غـم ندارم . زیرا دنیا همین یك ساعت است و بیشتراز آن نیست پس یك لحظه در زندان ماندن چه غمی به بار می‌آورد ؟

نه‌گر دست‌گیری کنی خرمم نه‌گر سربری در[1] دل آید غمم

نه : حرف نفی درمعنی‌مقیداست به«کنی» وجایزاست‌که مقید باشدبه«خرم» .

نه : درمصراع دوم مقید است به«آید» .

غمم : ضمیر درمعنی مقید است به «دل» درتقدیر: دلم .

محصول بیت : اگر دستگیری نکنی‌خرم هستم واگر دستگیری بکنی‌خرم نیستم . حاصل : اگرازدستم بگیری ویاور من باشی فرحناك نمی‌شوم واگرنکنی هم غمناك نمی‌شوم . یااینکه : اگرازدستم بگیری شادمانم نمی‌کنی . واگرسرم را ببری دردلم غم نمی‌آید ، یعنی ازترس اینکه سرم را ببری اندوهی بردلم نمی‌آید . زیرا به قضای خدا رضا داده‌ام‌هرچه برسرم‌آید ازخدا می‌دانم .

۱ـ ع ، ف : بر .

تو گر کامرانی بفرمان و گنج[1]
دگر کس فرومانده درخوف[2] ورنج

کامرانی : «کامران» ترکیب وصفی است . «ی» ضمیر خطاب .

فرومانده : یعنی ناتوان شده .

محصول بیت : اگرتو با سلطنت وحکم وگنج ومال وقدرت کامران هستی ، و کس دیگر درخوف ورنج ناتوان و زبون مانده ؛

بدروازهٔ مرگ چون در شویم[3]
بیك هفته باهم برابر شویم[4]

بدروازه : « ب » دراینجا به معنی «از» است ، « دروازه » دراینجا به معنی درکوچه است که روزها باز وشبها بسته می‌شود. اضافه‌اش لامیه است مجازاً .

محصول بیت : وقتی از دروازهٔ مرگ داخل شویم ، یعنی وقتی بمیریم ؛ در مدت یك هفته ، بلکه دریك روز ویك ساعت برابر می‌شویم . فرق در بین ما فقط درکفن و دفن واسباب قبر است .

آنکه معنی مصراع اول را : وقتی از دروازه مرگ بیرون شویم ، گفته فرق دخول وخروج را نمی‌دانسته (رد شمعی) .

منه دل برین دولت پنجروز   بدود دل خلق خود را مسوز

دولت پنجروز : اضافهٔ لامیه است .

دود دل خلق : اضافه‌های لامیه است ، یعنی آه ونالهٔ مردم .

محصول بیت : برین دولت پنج روزدل منه ، وعلاقمند مباش ، یعنی به‌دولت این اندك زمان عشق مورز، بادودآه ونفرین‌مردم خود را مسوزان . حاصل : خودرا گرفتارآتش‌سوزان مردم دل آزرده مکن .

۱ـ **متن** : بفرمان گنج .   ۲ـ ع : ضعف .   ۳و۴ـ ع : شدیم .

نه پیش از تو بیش از تو اندوختند
ببیداد کردن جهان سوختند

ببیدادکردن: « ب » حرف مصاحبت متضمن سببیت ، « بیدادکردن » یعنی ظلم‌کردن .

محصول بیت: آیا پادشاهان‌پیش‌ازتو، بیش‌ازتو نیندوختند؟ یعنی‌اندوختند. به سبب ظلم وستم جهانی را نسوختند ؟ یعنی عالـم را سوزاندند . لیکن عـاقبتشان به خیر نینجامید .

چنان زی که ذکرت بتحسین کنند
چو مردی نه بر گور نفرین کنند

زی : فعل امرمفرد مخاطب ، از «زییدن» یعنی زندگی کردن . از «زیستن» نیست . (ردسروری وشمعی) .

گور : درتقدیر: گورت . «ت» ضمیرخطاب . مراد از«گور» صاحب گور است به طریق ذکرمحل و ارادهٔ حال .

محصول بیت : ای پادشاه ! با خلق‌جهان چنان زندگی‌کن‌که ترا بعدازمرگ به خیریادکنند ودعای نیك نمایند.آن چنان زندگی مکن‌که به‌گورت نفرین بکنند و به بدی یادت‌کنند .

نباید برسمی[1] بد آیین نهاد   که‌گویندلعنت برو[2] کین‌نهاد

دربعضی نسخ به جای «برو» ، «برآن» واقع شده .

محصول بیت : نباید ، یعنی شایسته نیست رسم بدی را آیین نهادن ، یعنـی برمردم بدعت وضع‌کردن‌کارپسندیده‌یی‌نیست زیرا مردم می‌گویند لعنت خدابه‌کسی بادکه این بدعت را به وجودآورد . حاصل : به ایجاد کنندهٔ رسم بد لعنت و نفریـن می‌کنند .

۱ـ ع ، ف : برسم . ۲ـ ع ، ف : بران .

اگر[1] برسر آید[2] خداوند زور　　نه زیرش کند عاقبت خاك گور

برسر آید : یعنی به غایت و کمال برسد .

خداوند زور : اضافهٔ لامیه ، یعنی صاحب قدرت .

نه : حرف نفی متضمن استفهام انکاری .

خاك گور : اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : اگر صاحب نیرو وقدرت برسرآید ، یعنی درجاه و منصب و جلال وشکوه به آخرین درجه و اعلاترین مرتبه برسد ؛ آیا عاقبت خاك گور او را به زیر نمی‌گیرد ؟ یعنی بالاخره می‌میرد و به زیر خاك می‌رود .

حضرت شیخ کلام درویش راتمام کرده به اصل داستان برمی‌گردد ، می‌فرماید:

بفرمود دلتنگ روی از جفا　　که بیرون کنندش زبان ازقفا

دلتنگ روی : ترکیب وصفی است یعنی دارندهٔ روی سخت .

ازجفا : جایزاست که متعلق باشد به «بفرمود» و به «دلتنگ روی».

که : حرف بیان است .

قفا : یعنی عقب وپشت .

محصول بیت : پادشاه دلتنگ روی، وقتی پنددرویش راشنید ازغایت ستمگری دستور دادکه زبان درویش را ازپشت بیرون آورند یعنی قطع کنند .

آنکه «دلتنگ روی ازجفا» را، ازروی جفا، معنی کرده ، جفاکرده (رد سرودی) .

چنین گفت مرد حقایق شناس

کزین هم که گفتی ندارم هراس

کزین : دراصل «که ، از ، این» است . «که» حرف رابط مقول وقول ، «این» اسم اشاره است به امرپادشاه درمورد قطع زبان درویش .

محصول بیت : مرد حقایق‌شناس ، یعنی درویش ، چنین گفت که از این هم که

۱ـ ع ، ف : وگر .　　۲ـ ع : آمد .

گفتی هراس ندارم .

من از بی‌زبانی ندارم غمی   که دانم که ناگفته داند همی

که : حرف تعلیل است .

که : حرف بیان است .

ناگفته : یعنی‌سخن ناگفته .

داند همی : دراصل «همی‌داند» به ضرورت وزن مقدم ومؤخر شده است .

محصول بیت : من‌ازبی‌زبانی غمی ندارم ، زیرا می‌دانم‌که خدا سخن ناگفته را می‌داند یعنی اگرزبان سربرود ، زبان دل باقی می‌ماند ، وخداآنچه راکه ازخاطر خطور می‌کند می‌داند .

اگر بی‌نوایی برم ور[1] ستم   گرم عاقبت خیرباشد چه غم

بی‌نوایی : «بی‌نوا» دراینجا یعنی‌بی‌قدرت وبی‌نعمت. «ی» حرف مصدراست.

ور : دراصل واگر بود حذف وایصال شده است .

محصول بیت : اگر بی‌نوایی ببرم واگرستم بکشم ، یعنی دردنیا هرعـذابی متحمل‌بشوم، هرگاه عاقبتم‌خیرباشد چه‌غم‌دارم ؟ زیرا اصل‌آخرت است‌که جاویدان است درحالی‌که دنیا زودگذر وهمه‌اش درحکم یك ساعت است .

عروسی بـود نوبت ماتمت   گرت نیك‌روزی بود خاتمت

عروس : به فتح «ع» وضم «ر» پیش‌از عروسی به شوهر و زن مشترکا گفته می‌شود ولی بعداز عروسی ، به شوهر «زوج» و به زن ، « زوجه » گـویند فاحفظ . «ی» حرف نسبت . «عروسی» یعنی جشن عروسی .

روزی : با «ی» اصلی دراینجا یعنی نصیب وقسمت .

خاتمت : بروزن «عاقبت» مصدر است پس‌آنکه «ت» را برای خطاب دانسته اشتباه‌کرده (رد شمعی) .

۱ـ ع : ار .

محصول بیت : اززبان‌درویش به طریق‌خطاب عام می‌فرماید : به هنگام‌ماتم توعروسی وجشن می‌شود اگر عاقبت تو به خیرانجامد یعنی اگر از دنیا به‌آخرت با ایمان بروی ، وجایزاست‌که نیکروز ترکیب وصفی باشد به معنی نیکبخت و « ی » حرف مصدر باشد . یعنی اگرعاقبت تو با دولت ایمان وسعادت اسلام همراه باشد .

حکایت مشت زن تنگدست[1]

یکی مشت‌زن بخت و روزی[2] نداشت
نـه اسباب شامش مهیا نه چاشت

مشت‌زن : ترکیب وصفی است یعنی‌مشت زننده ، اصل این لغت از اینجاست که اینها مردمانی هستندکه بامشت جنگ می‌کنند مخصوصاً بادست راست ، البته از کثرت‌تمرین انگشتان اینهانظیرخیار می‌شود . در دوران تحصیلم چندنفر دانشجوی سمرقندی دیدم‌که عجیب دعوامی‌کردند ومشتهای محکمی می‌زدند . درشرح‌گلستان درحکایت مشت زن مفصل بیان‌کرده‌ام . طالبان به‌آنجا مراجعه کنند . پس آنانکـه «مشت‌زن» را ، زورباز معنی‌کرده‌اند ازاصل بی‌خبر بوده‌اند . (رد سروری و شمعی) .

روزی : دراینجا یعنی رزق .

مراد از «اسباب» خوردنیها ونوشیدنیهاست .

شام : یعنی شب .

محصول بیت : یك مشت زن بخت و روزی نداشت . آن چنانکه نه خوراك شام داشت ونه وسایل چاشت . بالاخره ازفقیرترین مردم بود .

ز جور شکم گل کشیدی به پشت
که روزی محالست خوردن بمشت

جور شکم : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

که : حرف تعلیل است .

۱ـ ع : حکایت زورآزمای تنگدست ، ف : حکایت . ۲ـ ع : بخت روزی .

روزی : یعنی رزق .

محصول بیت : مشت زن ازجورشکم به پشت خودگل‌می‌کشید یعنی‌عملگی می‌کرد ، زیرا بامشت روزی خوردن محالست، چون مشت‌زنی‌صنعتی نیست‌که باآن روزی ومال به دست‌آید بلکه عاقبتش عملگی است .

مدام از پریشانی روزگار
دلش حسرت‌آلوده تن سوکوار[1]

پریشانی روزگار : اضافهٔ لامیه است .

حسرت آلوده : ترکیب وصفی است .

سوکوار : به ضم «س» وسکون «و» و «ك» عربی یعنی مصیبت‌زده ومعزی .

محصول بیت : ازپریشانی روزگار و نامرادی خودش ، همواره دلش حسرت آلوده ، یعنی پرازحسرت بود وتنش سوگوار بود یعنی باطنش حسرت‌زده و ظاهرش مصیبت‌بار بود .

گهش جنگ باعالم خیره کش
گه از بخت شوریده رویش ترش

عالم خیره کش : اضافهٔ بیانیه است . «خیره‌کش» ترکیب وصفی است یعنی زبون‌کشنده .

بخت شوریده : اضافهٔ بیانیه است یعنی طالع نامساعد .

ترش : یعنی درهم‌کشیده وعبوس .

محصول بیت : گاهی‌باعالم زبون وضعیف‌کش جنگ وجدال داشت ، وگاهی رویش از بخت شوریده وطالع ناموافق ترش بود یعنی عبوس الوجه بود .

گه‌ازدیدن عیش‌شیرین خلق فرو میشدی آب‌تلخش بحلق

دیدن عیش : اضافهٔ مصدر به مفعولش است .

۱ـ **ع** : دلش پر زحسرت تنش سوگوار . **ف** : دلش حسرت‌آورد و تن سوکوار .

محصول بیت : گاهی ازدیدن زندگی شیرین مردم ، آب تلخ به‌گلویش فرو می‌رفت ، یعنی زهر حسرت می‌خورد .

گه از کار آشفته بگریستی   که‌کس دیدازین تلخترزیستی

کارآشفته : اضافهٔ بیانیه است .

بگریستی : «ی» حرف حکایت ، یعنی می‌گریست .

کس‌دید : متضمن استفهام انکاری ، یعنی آیاکس دید ؟

ازین : اشاره به زندگی خودش است .

زیست : دراینجا به‌معنی‌زیستن است . «ی» حرف‌وحدت ویاحرف ابهام‌است.

محصول بیت : گاهی از زندگی ناسازگار وکارآشفتهٔ خود می‌گریست‌که آیا کسی تلختر ازاین زندگی دید ؟ یعنی‌کسی ندید .

دربعضی‌نسخ‌مصراع دوم چنین‌آمده«که دیدست ازین تلخترزیستی» ودربعضی: «نه‌کس دید ازین صعبتر زیستی» .

کسان‌شهدنوشند ومرغ‌وبره   مرا روی نان می‌نبیند تره

مراد از «شهد» دراینجا مطلق عسل است .

نوشند : فعل مضارع جمع غایب یعنی می‌خورند . زیرا لفظ مشترك است بین خوردن ونوشیدن ، فاحفظ .

مرا : «را» مفید تخصیص است .

روی نان : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

می نبیند : «می» حرف استمرار «نبیند» فعل مضارع منفی مفرد غایب ، فاعلش ضمیر مستترراجع به«روی نان»،مفعولش«تره» است‌که یك نوع سبزی است .

محصول بیت : ثروتمندان‌عسل ومرغ وبره می‌خورند . اما روی نان من تره نمی‌بیند یعنی من صاحب نان وسبزی نیستم .

گر انصاف پرسی‌نه‌نیکوست‌این   برهنه من‌و گربه را پوستین

انصاف : مصدر ازباب «افعال» یعنی عدل .

این : اسم اشاره است به مضمون مصراع دوم .

را : حرف تخصیص است .

محصول بیت : اگر انصاف را بپرسی ، یعنی اگر عادلانه حکم کنی ، این خوب نیست که من برهنه باشم و گربـه پوستین داشته باشد یعنی من نیازمند لباس باشم و او نباشد .

چه بودی که پایم درین کار گل　　بگنجی فرو رفتی از کام دل[1]

بودی : «ی» حرف حکایت متضمن تمنی .

فرورفتی : «ی» حرف حکایت یعنی فرو می‌رفت ، فاعلش «پای» است .

از : حرف بیان است .

کام دل : اضافهٔ لامیه است یعنی آرزو و مراد دل .

محصول بیت : چه می‌شد که در این کار گل پایم از کام دل به گنجی فرو می‌رفت ؟ یعنی چه می‌شد که مالی را که مراد دل است پیدا می‌کردم ؟

دربعضی نسخ این بیت واقع شده :

دریغ از فلك شیوه‌ای ساختی　　که گنجی بچنگ[2] من انداختی[3]

ساختی : «ی» حرف حکایت یعنی می‌ساخت .

که : حرف بیان است .

انداختی : «ی» حرف حکایت یعنی می‌انداخت .

محصول بیت : دریغا اگر فلك شیوه و هنری می‌ساخت یعنی کاری می‌کرد که به چنگ من گنجی می‌انداخت یعنی ثروتی به دستم می‌رسید .

آنکه درمعنی مصراع اول گفته : دریغ بر حال من اگر فلك شیوه‌ای می‌ساخت، معنی را ضایع کرده است . (رد شمعی) .

۱ـ **متن** : بگنجی فرو رفته باز کام دل .　　۲ـ **ف** : بدست .

۳ـ **ع** : این بیت را ندارد .

مگر روزگاری هوس راندمی زخود گرد محنت بیفشاندمی

مگر : ادات تمنی ویا ادات تعلیل است .

راندمی : «ی» حرف حکایت است یعنی می‌راندم .

گردمحنت : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

بیفشاندمی : «ی» حرف حکایت است یعنی می‌افشاندم .

محصول بیت : چه‌می‌شدکه فلك‌این‌طور می‌کرد تابلکه روزگاری هوسرانی می‌کردم و مراد خاطر برمی‌آوردم . گرد محنت وفقر را از خود می‌افشاندم ، یعنی ازتنگدستی وفقر نجات می‌یافتم .

شنیدم که روزی زمین میشکافت
عظام زنخدان پوسیده یافت

عظام : به‌کسر «ع» جمع «عظم» به‌فتح «ع» یعنی استخوان . «عظام زنخدان» اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : حضرت‌شیخ می‌فرماید : شنیدم‌که مشت‌زن روزی هنگامی‌که زمین را می‌شکافت ، یعنی‌کارگل می‌کرد ، استخوان پوسیدهٔ زنخدانی یافت ، یعنی از زمین پیدا کرد .

بخاك اندرش عقد بگسیخته گهرهای دندان فرو ریخته

بخاك اندرش : «ب» حرف ظرف ، «اندر» آنرا تأکید می‌کند . «ش» مقید است به «عقد» درتقدیر : عقدش .

عقد : به فتح «ع» دراینجا یعنی مفصل که دربین اعضا واقع شده .

محصول بیت : مفصل‌استخوان زنخدان در زیر خاك گسیخته و پاره شده ، گوهرهای دندان همه‌اش فرو ریخته . حاصل : استخوان‌کاملا پوسیده بود .

دهان بی‌زبان پند می‌گفت و راز
که ای خواجه با بینوایی بساز

که : حرف رابط مقول وقول است .

خواجه : دراینجا به معنی عزیزاست مجازاً .

بساز : فعل امر مفرد مخاطب است یعنی قانع باش وسازش‌کن .

محصول بیت : دهان بی‌زبان پند واندرزمی‌گفت ، یعنی به زبان حال اندرز می‌کردکه ای خواجه ! با بی‌نوایی وفقر بساز ، یعنی شکایت مکن ، شکیبا باش البته مقدر حاصل می‌شود .

نه اینست حال دهن زیر گل　　شکرخورده انگار یاخون‌دل

نه : به طریق استفهام انکاری آیا این نیست و این طور نیست ؟ یعنی البته چنین است .

حال دهن : اضافهٔ لامیه است .

زیرگل : اضافهٔ لامیه است یعنی در زیر قبر .

انگار : به فتح همزه با «ك» عجمی فعل‌امرمفرد مخاطب‌است از «انگاریدن» به معنی‌گمان‌کردن .

خون دل : اضافهٔ لامیه ، کنایه ازبلا ومشقت است .

محصول بیت : زنخدان پوسیده‌گفت : آیا حال دهان درزیرگل وداخل قبر این نیست ؟ یعنی‌آخرش پوسیده شدن و ریختن نیست ؟ فرض‌کن در زندگی شکر خورده یا خون دل خورده . حاصل : اگر زندگی را باخوش‌گذرانی بسر بری یا بـا تنگدستی وفقر ، آخرش همین است .

غم‌ازگردش‌روزگاران[1] مدار　　که بی‌ما بگرددبسی[2] روزگار

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت: زنخدان گفت : ازگردش روزگار غم مدار ، یعنی غم مخور ، زیرا بدون ما ، حاصل : بعدازما ، روزگاربسیارمی‌گردد ، یعنی ما ازبین‌می‌رویم ولی روزگار بعداز ما می‌ماند .

۱ـ ف ، ع : روزگاری .　　۲ـ ع : که بی‌ما بسی بگذرد .

همان لحظه کین خاطرش روی داد
غم از خاطرش رخت یکسو نهاد

رخت : یعنی اسباب .

محصول بیت : همان لحظه که این معانی به‌خاطر مشت زن خطور کرد، رخت غم را ازخاطرش به‌کناری نهاد ، یعنی غم ازدلش برکنار شد . پس خود را مخاطب قرارداده اندرزکرد :

که ای نفس بی‌رای و تدبیر وهش
بکش بار تیمار و خود را مکش

که : حرف بیان است .

هش : مخفف هوش است به معنی عقل .

بار تیمار : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

محصول بیت : مشت زن خطاب به‌خودگفت ، که ای نفس بی‌تدبیر و بی‌فکر و بی‌ادراك ! بار افلاس وفقر را بردارو خود را باغم واندوه مکش ، یعنی به خاطر دنیا اندوهگین مباش و خودرا درغم دنیا هلاك مکن .

اگر بنده‌ای بار بر سر برد   وگر[1] سر به اوج فلك بر برد

به اوج فلك : «ب» حرف تأکید ، اضافهٔ لامیه است .

بر : حرف استعلاست درتقدیر: براوج فلك .

محصول بیت : اگریك بندهٔ خدا بار برسر ببرد وزحمت ومشقت بیند و اگر سر براوج فلك ببرد وعالی‌جناب باشد . حاصل : اگرمردی در رنج وبلا باشد و اگر درعزت و رفعت به سر ببرد .

درآن دم که حالش دگرگون شود
بمرگ از سرش هردو بیرون شود

که : حرف رابط صفت است .

۱ـ ع : دگر .

بمرگ : «ب» حرف سبب است یعنی به سبب مرگ .

محصول بیت : درآن دمودرآن ساعت‌که به‌وسیلهٔ مرض‌حالش‌دگرگون شود، به سبب مرگ هردو ازسرش بیرون می‌شود ، یعنی به‌سبب مرگ نه فقرفقیرمی‌ماند ونه ثروت ثروتمند می‌ماند .

حضرت شیخ تلخیص اندرزکرده می‌فرماید :

غم و شادمانی نماند ولیك　　جزای عمل ماند و نام نیك

ولیك : ادات استدراك است .

جزای عمل : اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : دردنیا نه غم می‌ماند ، نه شادمانی ، با مرگ هردو می‌روند . آنچه می‌ماند جزای عمل ونام نیك است . حاصل : فقط عمل انسان ونام نیکش در جهان می‌ماند .

کرم پای دارد نه دیهیم و تخت　　بده کز تو این ماند ای نیکبخت

پای دارد : یعنی ثابت می‌شود وباقی می‌ماند .

دیهیم : یعنی تاج مرصع .

کز تو : دراصل «که ، از ، تو» است . «که» حرف تعلیل ، « این » اسم اشاره است به بذل و احسان .

محصول بیت : کرم ثابت وباقی می‌ماند نـه تاج وتخت ، پس ای نیکبخت ! احسان‌کن‌که ازتو این می‌ماند .

مکن تکیه برملك و جاه و حشم

که پیش از تو بودست و[1] بعداز تو هم

مکن تکیه : یعنی اعتماد مکن .

ملك : یعنی سلطنت .

۱ـ **متن :** بودست .

جاه: یعنی منصب وشکوه .

حشم: دراینجا مراد لشکراست .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت: برسلطنت ومنصب ولشکراعتماد مکن و فریفته مباش ، زیرا اینها پیش ازتو بوده‌اند وبعداز توهم خواهند بود ، یعنی‌تا دنیا دنیاست چنین بوده و چنان نیز خواهد بود .

خداوند دولت غم‌دین‌خورد   که دنیا بهرحال می‌بگذرد

خداوند دولت : اضافهٔ لامیه است .

غم دین : اضافهٔ لامیه است .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : خداوند دولت وسعادت ، غم دین می‌خورد ، یعنی در راه دین می‌کوشد . زیرا دنیا به‌هرحال می‌گذرد . حاصل : حطام دنیا ثبات ندارد باقی‌فقط آفریدگارجهان است ، بقیه فانی مطلق است .

نخواهی که ملکت‌برآید بهم   غم ملك ودین‌خورد[1] باید بهم

ملکت : «ت» ضمیر خطاب ، «ملك» یعنی سلطنت .

برآید بهم : یعنی‌آشفته ودرهم شود . این عبارت را بـه همین معنی استعمال می‌کنند . پس‌آنکه‌گفته : «بهم» مرکب از«ب ، هم» است‌یعنی‌باهم ، گذشته ازاینکه تزریق‌بدکرده ازاحوال‌قافیه‌وردیف‌نیزذره‌یی‌اطلاع‌نداشته . فتأمل. (ردشمعی‌وسروری) .

غم‌ملك : اضافهٔ لامیه است یعنی غم مملکت .

خوردباید : درتقدیر : بایدخورد. به‌ضرورت وزن وقافیه مقدم ومؤخر شده .

محصول بیت : هرگاه‌نمی‌خواهی‌که مملکت تو زیرورو شود ، یعنی‌خراب و ویران‌گردد ، غم مملکت ودین را باهم باید خورد . حاصل : باید غم دیـن و دنیا را

۱ـ ع ، ف : هردو .

خورد تا هم دنیا وهم آخرت آباد شود .

آنکه درمصراع اول گفته : اگرمی‌خواهی که ملکت باغم نباشد ، خوب معنی نکرده ، (رد سروری) وآنکه گفته : اگرنمی‌خواهی ملکت باغم برآید ، معنی را خیلی پایین برده ، طیب الله انفاسه . (رد شمعی) .

زرافشان چو دنیا بخواهی گذاشت
که سعدی درافشاند اگر[1] زر نداشت

افشان : به فتح همزه ، فعل امر مفرد مخاطب است یعنی نثارکن .

بخواهی گذاشت : یعنی ترک خواهی کرد .

در : به ضم «د» به معنی مروارید فارسی‌است که به‌ضم «م» است ، تشدید«ر» به ضرورت وزن ترک شده است .

محصول بیت : وقتی خواهی مرد و دنیا را ترک خواهی‌کرد پس بر فقرا و مساکین زرنثارکن . زیرا سعدی اگرچه زرنداشت یعنی اگرچه مثل‌دیگرثروتمندان زر و دینار نداشت ؛ جواهرحکمت ومعرفت و اندرز به جهان نثارکرد .

حکایت در فایدهٔ خاموشی از نصیحت به کسی که پند نپذیرد[2]

حکایت کنند از جفا گستری
که فرماندهی داشت برکشوری

جفاگستر : ترکیب وصفی است ، کنایه از ستمگراست . «ی» حرف وحدت است .

که : حرف رابط صفت است .

محصول بیت : حکایت می‌کنند ازستمگری‌جفاگستر که‌برکشوری فرماندهی داشت یعنی حاکم‌کشوری بود .

---

۱ ـ ع : چون .   ۲ ـ ع ، ف : حکایت .

در ایام او روز مردم چو شام
شب از بیم او خواب مردم حرام

ایام او : اضافهٔ لامیه است درتقدیر : ایام حکم سلطنت او .

روز مردم : اضافهٔ لامیه است .

چو : ادات تشبیه است .

شام : یعنی عصر اما دراینجا مراد شب است .

محصول بیت : درایام سلطنت ستمگر مذکور ، روز مردم مانند شب بود ، یعنی درماتم وبلا بودند . شب ازبیم ستم وجفای او خواب برچشم مردم حرام بود . حاصل : به‌کلی از جور وجفای او دراضطراب بودند .

همه روز نیکان ازو دربلا   بشب دست پاکان ازو بردعا

دست پاکان : اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : هرروز نیکان ازظلم او در بلا بودند ، یعنی در رنج و عذاب بودند ، شب هنگام دست پاکان ازوبردعا بود ، یعنی‌دست بلندکرده برای‌آن ستمگر دعای بد ونفرین می‌کردند .

گروهی برشیخ‌آن روزگار   زدست ستمگر گرستند زار

برشیخ‌آن روزگار : اضافه‌های لامیه است ، یعنی‌درحضور شیخ‌آن روزگار، یعنی درپیش پیرگرامی‌خودشان .

دست ستمگر : اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : گروهی ازمردم درپیش شیخ مستجاب الدعوهٔ‌آن روزگار ، از دست‌آن ستمگرزار وذلیل گریستندیعنی به‌خواری وذلت‌گریه‌کردند وشکایت نمودند:

که ای پیر دانای فرخنده رای
بگو[1] این جوان را بترس از خدای

که : حرف بیان شکایت است .

۱ـ ع : بگوی .

پیر دانای فرخنده رای : اضافه‌های بیانیه است .

فرخنده : به‌فتح «ف» و «خ» یعنی مبارك و با قدرت . با «رای» ترکیب وصفی، صفت دوم پیر است .

محصول بیت : آن جماعت درشکایت خود به‌پیر چنین گفتند : که ای پیر دانای فرخنده رای ! به‌این حاکم جوان بگو ازخدابترس . یعنی به‌طریق اندرز به‌او بگو ازخدا بترسد ودست ازستم بردارد .

بگفتا دریغ آیدم[1] نام دوست
که هر کس نه درخورد پیغام اوست

بگفتا : الف حرف اشباع است اکثر درجواب داخل می‌شود .

نام دوست : اضافهٔ لامیه ، مراد از«دوست» خداست .

که : حرف تعلیل است .

درخورد : با «د» و «درخور» بدون «د» یعنی شایسته وسزاوار .

محصول بیت : پیر به جماعت گفت ، یعنی درجواب شکایت آنان گفت : که از نام دوست دریغم می‌آید یعنی حیفم می‌آیدکه نام دوست را ذکرکنم ، زیرا هرکس به شنیدن نام خدا وپیغام او لایق نیست چون سنگدل است سخن دراوتأثیر ندارد .

کسی را که[2] بینی زحق بر کران
منه باوی ای خواجه حق درمیان

کران : با «ك» عربی یعنی کنار .

محصول بیت : عزیز گفت : کسی راکه ازحق برکناربینی ، یعنی به حق مایل نباشد ، ای خواجه ! سخن حق را باوی درمیان منه . حاصل : سخن حق را به او مگوکه سخن دراو تأثیر نمی‌کند و حرف تو ضایع می‌شود .

ابیات بعدی اندرز شیخ است :

۱ـ **متن** : آمدم .　　۲ـ ع : چو .

دریغست با سفله گفتن[1] علوم که ضایع شود تخم در شوره بوم

که : حرف تعلیل است .

شوره بوم : یعنی شوره زار ، زیرا «شوره» یعنی لم‌یزرع و «بوم» یعنی زمین به معنی ارض .

محصول بیت : گفتن علوم و معارف به سفله حیف است . زیرا تخم در شوره‌زار ضایع می‌شود و چیزی از آن حاصل نمی‌گردد .

چو در وی نگیرد عدو داندت برنجد بجان و برنجاندت

در وی : «در» حرف صله ، ضمیر به سفله برمی‌گردد .

نگیرد : فعل مضارع منفی مفرد غایب یعنی تأثیر نمی‌کند .

محصول بیت : وقتی به سفله بگویی البته دراو تأثیر نمی‌کند و به‌خاطر حرف حقت ترا دشمن می‌داند و ازجان و دل می‌رنجد و ترا بسیار می‌رنجاند .

حضرت شیخ بعد از این به پادشاه زمان خود خطاب کرده می‌فرماید :

ترا عادت ای پادشه حق رویست
دل مرد حقگوی ازینجا قویست

ترا عادت : یعنی عادت تو .

حق‌رو : ترکیب وصفی است یعنی به‌طرف حق رونده ، یعنی سالك طریق مستقیم . «ی» حرف مصدر

ازینجا : یعنی ازحق روی تو .

محصول بیت : ای پادشاه ! عادت تو سلوك درراه حق است ازاین جهت دل مرد حقگوی قوی است که حرف حق را بی‌پروا می‌گوید ، زیرا می‌داندکه توآنرا خواهی پذیرفت .

۱ـ ف : گفت از .

حقت گفتم ای خسرو پاك رای[1]

توان گفت حق پیش مرد خدای

محصول بیت : ای خسرو پاك رای ! به توحقیقت گفتم . برای ریاوخوش آمد نیست.درپیش مردخدای می‌توان حق گفت، زیرا می‌پذیرد وکسی‌راناراحت نمی‌کند.

نگین خصلتی دارد ای نیکبخت

که در موم گیرد نه درسنگ سخت

خصلتی : «ی» حرف وحدت ویا حرف تنکیراست .

که : حرف بیان است .

گیرد : فعل مضارع مفرد غایب یعنی تأثیرمی‌کند .

محصول بیت : ای نیکبخت سعادتمند ! نگین خصلتی داردکه در موم تأثیر می‌کند نه‌درسنگ سخت . سخن حق نیزهمین‌طوراست . براهل حق تأثیر می‌کند زیرا دلشان نرم و ملایم است پس‌از حرف حق متأثر می‌گردند اما بردل ستمگر اثر نمی‌کند زیرا دلش سنگ سیاه است ازچیزی متأثر نمی‌شود .

عجب‌نیست گر ظالم‌ازمن‌بجان   برنجد که‌دزدست ومن‌پاسبان

بجان : به مصراع دوم مرهون است .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : اگرستمگرازمن به جان برنجدعجب نیست ، یعنی اگرخیلی ناراحت بشود تعجبی ندارد زیرا او دزدست و من پاسبانم . من او را باحرف حق دلتنگ می‌کنم .

توهم پاسبانی بانصاف و داد[2]   که حفظ خدا پاسبان تو باد

که : حرف رابط دعاست .

حفظ خدا : اضافهٔ مصدر به فاعلش است .

۱ـ ع ، ف : نیکرای .   ۲ـ متن : بانصاف داد .

پاسبان تو : اضافهٔ اسم فاعل به مفعولش است .

محصول بیت : ای پادشاه ! توهم پاسبانی با انصاف و عدل فقرا ورعایا را از ستم وجور حفظ می‌کنی . حفظ خدا پاسبان توباد و ازجمیع بلاها ترا حفظ کناد .

ترا نیست منت زروی قیاس   خداوندرا من وفضل وسپاس

منت : دراینجا «من» تبیهی است ، توبیخی نیست . فتأمل .

روی قیاس : اضافهٔ لامیه است یعنی ازجهت قیاس .

خداوندرا : «را» ادات خبر مقدر ، یعنی خداوند راست .

من : بتشدید «ن» یعنی منت .

فضل : دراینجا یعنی نعمت .

محصول بیت : ای پادشاه ! ازروی قیاس منت ترا نیست ، یعنی به خاطر عدل و داد تومنت ازآن تونیست بلکه منت وفضل وسپاس ازآن خداست‌که ترا عادل ومنصف‌آفریده . حاصل: چون خداترا موفق به‌عدل وکرم‌کرده‌پس‌منت خدای راست.

بیت بعدی منت خدا را بیان می‌کند :

که درکار[1] خیرت بخدمت بداشت

نه چون دیگرانت معطل گذاشت

نه : حرف نفی درمعنی مقید است به «گذاشت» درتقدیر: نگذاشت .

محصول بیت : منت خدایراست که ترا درکار خیر بـه خدمت داشت یعنی توفیق‌خدمت درخیرعطاکرد . مثل دیگران ترا ازامور خیرمعطل نگذاشت ، پس‌از این جهت منت مخصوص خداست .

همه کس[2] بمیدان کوشش درند

ولی گوی دولت[3] نه هر کس برند

ب : حرف ظرف .

۱ـ ع : باب .   ۲ـ متن : همه .   ۳ـ ع ، ف : بخشش .

میدان کوشش : اضافهٔ لامیه است مجازاً ، یعنی میـدان سعـی . « ش » دوم «کوشش» حرف اسم مصدر است .

در : معنای ظرفیت را تأکید می‌کنند .

ند : ادات جمع است .

ولی : ادات استدراك است .

گوی دولت : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

نه : حرف نفی درمعنی متعلق است به «برند» درتقدیر: نبرند .

محصول بیت : همه‌کس‌درمیدان‌کوشش‌وهمت‌اند،اماگوی دولت‌راهرکوشنده وساعی نمی‌برد . یعنی‌هرکس‌درجهان درکاری می‌کوشد اما دولت دنیا وآخرت برای هرکس میسر نمی‌شود . حاصل : خدادادی است باکوشش به دست نمی‌آید .

توحاصل نکردی بکوشش بهشت
خـدا در توخوی بهشتی سرشت

خوی بهشتی : اضافهٔ بیانیه است .

سرشت : فعل ماضی مفرد غایب یعنی خمیرکرد ، یعنی‌آفرید .

محصول بیت : ای پادشاه ! توبا سعی وکوشش بهشت‌کسب نکردی ، بلکـه خدا خوی بهشتی را درتوآفرید یعنی‌احسان خداست‌که ترا عادل و کریم و شایستهٔ بهشت خلق‌کرد .

دلت روشن و وقت‌مجموع باد قدم ثابت و پایه مرفوع بـاد

محصول بیت : دلت بانورایمان واسلام روشن باد واوقات شریفت خالی ازغم وتفرقه وباحضور و صفا مجموع واززوال محفوظ ومصون‌باد . قدمت هم در راه اسلام ثابت ودرجادهٔ شریعت قایم وپایهٔ‌آخرت تومرفوع وبلند باد .

حیاتت خوش و رفتنت بر صواب
عبادت قبـول و دعـا مستجاب

مراد از «صواب» طریق مستقیم است .

مستجاب : اسم مفعول ازباب «استفعال» یعنی مقبول وپذیرفته شده .

محصول بیت : زندگانی تو دراین دنیا خوش وخرم و از دنیا رفتنت بـر راه راست وطریق مستقیم وعبادت تو پذیرفته ودعاهایت مستجاب ومستطاب باد .

حکایت اندررای پادشاهان و تدبیر مملکت وآیین جهانداری وقانون لشکرکشی[1]

همی تا برآیـد بتـدبیر کار   مدارای دشمن بـه ازکارزار

همی تابرآید : دراصل تاهمی برآید ، «همی» دراین قبیل موارد مفید تأکید، «تا» برای انتهای غایت است . وجا دارد که مفید معنی توقیت باشد . «برآید» یعنی حاصل گردد .

بتدبیر : «ب» حرف مصاحبت متعلق به «برآید».«تدبیر» نظر درآخرکار را گویند .

«کار» فاعل «برآید» ، «تدبیر» مفعول غیرصریح آن است .

مدارا : مصدرازباب «مفاعله» ازناقص ، «ة» را حذف کرده «مدارا» ، «محابا» و«محاکا»گویند . فقس . اضافه‌اش به «دشمن» اضافهٔ مصدر به مفعولش است .

محصول بیت : کار مادام‌که باتدبیر حاصل می‌گردد مدارا با دشمن بهتـراز کارزار است یعنی مدارا بادشمنان بهتراز جنگ بادشمنان است .

چونتوان‌عدورابقوت‌شکست   بنعمت ببـایـد درفتنـه بست

محصول‌بیت : وقتی دشمن را بانیروی لشکر وقدرت قاهر نمی‌توان شکست داد باید به وسیلهٔ‌نعمت ومال درفتنه را بست. حاصل: به وسیلهٔ مصالحه فتنه وفسادرا باید دفع‌کرد .

گر اندیشه باشد زخصمت گزند
بتعویـذ احسـان زبـانش ببنـد

تعویذ احسان : اضافهٔ بیانیه ، «تعویذ» زبان بند راگویند به معنی حمایل .

۱ـ ع : گفتار در رای شاهان وتدبیر مملکت ، ف : سه ستاره .

محصول بیت : اگر از دشمنت اندیشهٔ گزند و زیان هست ، باتعویـذ احسان زبانش‌را ببند ، زیرا درحقیقت به وسیلهٔ تعویذ زبان بسته می‌شود . حاصل : بادشمن غالب همیشه درصلح وصفا باش تا بر توزیان وآسیب نرساند .

عدو را بجای حسك زر بریز   که احسان کند کند دندان تیز

حسك : به فتح «ح» حطی و«س» مهمله چیزگردی است‌که ازآهن می‌سازند چند پا دارد بسیار تیزوبرنده است . اگرحسك را به زمین بگذارند سه پایش درزمین قرار می‌گیرد وچند پایش به طرف هوامی‌شود درآن زمان حسك را به هنگام حملهٔ دشمن‌دراطراف حصارمی‌گذاشته‌اند تادشمن به‌نزدیك شدن به حصار قادرنشود اکنون دریکی از برجهای قلعهٔ شام زنگ زدهٔ آن هست . حسك لفظ عربی است همچنانکه جوهری صریح می‌نویسد . پس آنانکه این لفظ را عجمی ظن‌کرده «ك» آنـرا ادات تصغیردانسته ومعنی‌اش راخس وخاشاك‌گفته‌اند ازچندنظر راه غلط رفته‌اند . فتأمل .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : حضرت شیخ اندرز می‌فرماید : به جای حسك برای عدو زر بریز، یعنی دشمن را به‌وسیلهٔ دادن مال وثروت به‌خودت نزدیك بکن ، زیرا احسان وکرم دندان تیز را کند می‌کند. حاصل: برای دفع زیان دشمن صرف مال نافع‌تراز حسك ریختن است .

بتدبیر شاید جهان خورد و لوس[1]
چو دستی نشاید گزیدن ببوس[2]

لوس : به ضم «ل» یعنی چاپلوسی وتملق .

محصول بیت : جهان را باتدبیر و تواضع وتملق بایـد خورد . زیـرا مثلـی گفته‌اندکه وقتی‌گزیدن وبریدن دستی‌ممکن نیست‌آنرا ببوس . حاصل : مدارا لازم است مخصوصاً درسلطنت وحکومت .

۱ـ **متن** : خورد دولوس .   ۲ـ ع ، ف :

چودستی نشایـد گزیـدن ببوس   که باغالبان چاره زرقست و لوس .

دربعضی نسخ به‌جای«گزیدن»، «بریدن» واقع شده ، نتیجه یکی است. فتدبر.

مراعات دشمن چنان کن که دوست
که وی را بفرصت توان کند پوست[1]

مراعات : مصدر از باب«مفاعله»اضافه‌اش به«دشمن»اضافهٔ‌مصدر به‌مفعولش است .

که : حرف رابط صفت ، درتقدیر:که دوست را .

که : حرف تعلیل است .

وی : ضمیرغایب راجع به دشمن ، «را» حرف تخصیص است .

محصول بیت : دشمن‌را چنان‌مراعات‌کن‌که دوست را می‌کنی، تااینکه درسر فرصت پوستش را بتوانی‌بکنی، یااینکه‌کندنت ممکن باشد ، یعنی برای انتقام از او توانایی داشته باشی .

به تدبیر رستم درآید به بند   که اسفندیارش نجست از کمند

که : حرف رابط صفت است . آنکه تعلیل گرفته معلول بوده (رد شمعی) .

اسفندیار : به‌کسر«همزه» یکی ازپهلوانان شاهنامه است ملقب به رویین‌تن بوده . انسان خودش رویین‌تن نمی‌شود لیکن به جهت تحمل انواع زخمها و دیگر متأثرومنفعل‌نشدن اززخمها او را رویین‌تن گفته‌اند . بااین وجود رستم او را بایك تیر به هلاکت رسانید . «ش» راجع به رستم است .

محصول بیت : باتدبیر ، پهلوانی همانند رستم به بند درمی‌آیدکه اسفندیار رویین‌تن ازکمند اوخلاص نشد یعنی باوجوداینکه رستم چنین پهلوانی‌نیرومند بود به‌وسیلهٔ تدبیرگرفتار می‌آید .

مقصود پند واندرزوعبرت برداشتن‌است ، لازم نیست‌که حتماً درطبیعت اتفاق افتاده باشد .

۱ـ ع ، ف :

عدو را بفرصت توان کند پوست   پس‌اورامراعت(مدارا) چنان کن که‌دوست.

حذر کن ز پیکار کمتر کسی   که ازقطره سیلاب دیدم بسی

پیکار : به فتح «ب» عجمی یعنی جنگ . اضافه‌اش به «کمتر» لامیه است .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : شیخ می‌فرماید : ازجنگ شخص کمتر حذر کن، یعنی ازجنگ باحقیرترین دشمن حذرکن زیرا بسیاردیدم‌که ازقطره سیل به وجودآمد . حاصل : دشمن نتوان حقیر وبیچاره شمرد .

مزن تا توانی بر ابرو گره

که دشمن اگرچه زبون دوست به

تا : حرف توقیت است .

گره : دراینجاکنایه ازخم‌کردن ودرهم‌کشیدن ابروست .

که : حرف تعلیل است .

زبون : درتقدیر : زبونست ، به ضرورت وزن حذف شده است .

محصول بیت : هرقدر می‌توانی‌گره بر ابرو مزن ، یعنی بردشمن ناراحتی نشان مده وخم برابرو نیاور . حاصل : اظهار عداوت مکن . زیرا دشمن اگرچه‌زبون وضعیف هم باشد دوست شدنش بهتراست تا درهنگام نیاز یاور توباشد .

بود دشمنش تازه و دوست ریش

کسی کش بود دشمن ازدوست بیش

دشمنش : «ش» به طریق اضمار قبل‌الذکر راجع به «کسی» است‌که در اول مصراع دوم واقع شده .

ریش : دراینجا یعنی مجروح .

کش : «ش» درمعنی مقید است به «دشمن» .

محصول بیت : دشمنش‌تازه وخوشحال و دوستش مجروح واندوهگین خواهد بودکسی‌که دشمنش‌ازدوستش بیشتر است . زیرا هزاردوست‌کمتراست‌ویك‌دشمن بیشتر.

مزن با سپاهی[1] زخود بیشتر   که نتوان زدن مشت بر[2] نیشتر

که : حرف تعلیل است .

بر : حرف صله . آنانکه به جای «بر» ، «با» نوشته‌اند . مخالف نسخ صحیح نوشته‌اند .

محصول بیت : می‌فرماید : برسپاهی‌بیشترازخود مزن ، یعنی با آنان جنگ مکن ، زیرا نمی‌توان به‌نیشتر مشت زد ، یعنی خود را به لشکرگرانی زدن مشت بر نیشتر زدن است . حاصل : خود را به هلاکت انداختن است .

وگر زوتواناتری در نبرد   نه مردیست باناتوان زورکرد

محصول بیت : اگردرنبرد تواناتر ازدشمن هستی ، باناتوان زورکردن مردی نیست . یعنی اگرازدشمن نیرومندتری ، لشکربه روی او کشیدن ودشمن ضعیف را مغلوب‌کردن‌کار عاقلانه نیست .

اگر پیل زوری وگر شیر چنگ

بنزدیك من صلح بهتر که جنگ

پیل‌زور : ترکیب وصفی‌است . یعنی‌نیرومند ، «ی» ضمیرخطاب است .

شیرچنگ : ترکیب وصفی‌است دارندۀ پنجۀ شیر، «ی» خطاب ، مقدراست .

محصول بیت : اگردارای نیروی‌فیل‌هستی‌واگردارای پنجۀ شیرهستی‌درنظر من صلح بهترازجنگ است زیرا «الصلح‌خیر» .

چو دست از همه حیلتی درگسست

حلالست بردن بشمشیر دست

محصول بیت : تا حدود امکان مدارا بادشمن خوب است اما وقتی‌دست‌ازهمۀ حیله‌ها بگسست ، یعنی مجالی برای مدارا وسازش نماند ، دست به شمشیر بردن و جنگیدن حلال است . زیرا «آخرالحیل‌السیف» است .

۱ـ **متن** : مزن سپاهی .   ۲ـ **ع** : با ، **ف** : که نتوان زد انگشت بر .

اگر صلح خواهد عدو سر مپیچ
وگر جنگ جوید عنان بر مپیچ

محصول بیت : اگردشمن صلح خواهد سرازصلح مپیچ ، البته صلح‌کن واگر جنگ ومحاربه بخواهد عنان ازجنگ برمپیچ ، یعنی درآن صورت ازجنگ روی مگردان .

که گر وی ببندد درکارزار   تراقدروهیبت‌شودصد[1]هزار

این بیت علت است برای طلب صلح .

که : حرف تعلیل است .

درکارزار : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

محصول بیت : اگردشمن صلح خواهد و درجنگ وکارزار را ببندد ، قدر و هیبت تو صدهزار افزون می‌شود .

ور او[2] پای‌جنگ آورد در رکاب
نخواهد[3] بحشر ازتو داور حساب

این بیت علت است برای جنگجویی .

پای جنگ : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

داور : حاکم و قاضی یعنی خدا .

محصول بیت : و اگر دشمن پای جنگ در رکاب آورد ، یعنی برای جنگ سوار شود ، خدای تعالی حساب خون فلانی را در روز محشر ازتو نمی‌خواهد . زیرا او اول به جنگ شروع‌کرده است .

توهم جنگ را باش چون کینه خاست[4]
که با کینه ور مهربانی خطاست

جنگ را باش : درتقدیر : جنگ را حاضرباش .

۱ـ **ع** ، **ف** : یك .   ۲ـ **ع** : چه‌گر ، **ف** : ورو .   ۳ـ **متن** : نخواهند .
۴ـ **ف** : خواست .

محصول بیت : وقتی‌دربین شما کینه برخاست، توهم‌برای جنگ‌آماده باش . زیرا مهربانی باشخص کینه‌ورخطاست .

چو باسفله گویی بلطف و خوشی
فزون گرددش کبر و گردنکشی

سفله : به ضم «س» یعنی پست .

محصول بیت : وقتی باشخص پست و سفله به لطف وخوشی‌سخن‌گویی، کبرو گردنکشی او افزون می‌شود .

دربعضی نسخ این دوبیت هم‌آمده است :

به اسبان تازی و مردان مرد　　بر آر از نهاد بد اندیش گرد

باسبان : « ب » حرف استعانت . « اسبان تازی » اضافهٔ بیانیه است ، یعنی اسبان عربی .

مردان مرد : یعنی دلیران .

نهاد : به‌کسر «ن» یعنی‌خلقت وطبیعت .

بد اندیش : ترکیب وصفی است یعنی دشمن .

از نهادش گرد بر آر : منظور انتقام‌کشیدن است .

محصول بیت : به وسیلهٔ اسبان تازی و یاوری دلیران ، از نهاد بداندیش‌گرد برآور ، حاصل : ازدشمن انتقام بگیر وهلاکش‌کن .

وگر باز آید[1] بنرمی وهوش　　بتندی‌وخشم‌ودرشتی‌مکوش

محصول بیت : واگردشمنت به‌نرمی وهوش‌بازآید وطالب صلح وآشتی‌باشد، به تندی وخشم ودرشتی‌سعی‌مکن ، اینها راکنار بگذاروتونیز ملایمت ومداراکن .

چو دشمن درآمد بعجز از درت
بدر کن زدل کین وخشم از سرت[2]

محصول بیت : وقتی دشمن باعجز ازدرت درآمد ، یعنی به تو اظهارناتوانی

---

۱ ـ ع ، ف : برمی‌آید .　　۲ـ ع ، ف :
چودشمن بعجزاند رآمد زدر　　نبایدکه پرخاش جوئی دگر .

کرد ، ازدلت‌کین وازسرت خشم را بدرکن ، یعنی ظاهراً عداوت را ترك‌کن .

چو زنهار خواهد کرم پیشه کن
ببخشای و از مکرش اندیشه کن

زنهار : یعنی امان .

و : حرف اضراب است .

اندیشه : دراینجا به معنی حذر است .

محصول بیت : وقتی دشمن به‌عجز ازدرت درآید و زنهاربخواهدکرم ومروت پیشه‌کن و براو ببخشای . اما از نیرنگ و حیله‌اش حذرکن تا مبادا تلبیس کرده فساد نماید .

ز تدبیر پیر کهن بر مگرد　　که کارآزموده بود سالخورد[1]

تدبیر پیر کهن : اضافه‌های لامیه وبیانیه است .

که : حرف تعلیل است .

سالخورد : یعنی پیر .

محصول بیت : ازتدبیرپیرکهن برمگرد ، یعنی از مشورت او اعراض مکن زیرا سالخورده‌کارآزموده می‌شود یعنی‌کسی‌که زیاد عمرکرده مجرب می‌شود و بدیها را تشخیص می‌دهد پس مشورت وتدبیر با او واجب است .

بیندیش در قلب هیجا مفر　　چه دانی کز آن که باشد[2] ظفر

قلب هیجا : اضافهٔ لامیه ، یعنی درمیان جنگ . «هیجا» به‌فتح «ه» وسکون «ی» درعربی به معنی‌جنگ است .

مفر : به فتح «م» و«ف» اسم مکان است ازباب «ضرب» مضاعف .

محصول بیت : دراثنای جنگ ودرمیان لشکرفرارگاه ومفررابیندیش. زیرا

۱ـ **ع** ، **ف** ؛ بیت زیر را اضافی دارد ؛
درآرنـد بنیـاد رویین زپـای　　جوانان(ببازوی)بنیروی‌وپیران‌برای.
۲ـ **ع** ؛ چه دانی‌کزان پس‌که یابد ، **ف** : چه دانی‌که زان‌که باشد .

چه می‌دانی‌که ظفر از آن چه‌کسی خواهد شد ؟ پس همواره باید آماده بود .

آنکه درمعنی مصراع دوم‌گفته : چه می‌دانی‌که‌بعدازجنگ‌که غالب می‌شود ، به معنی دست نیافته (رد شمعی) .

چو بینی[1] که لشکر زهم دست داد

بتنها مده جان شیرین بباد

زهم دست داد : یعنی لشکرازهم جدا شده منهزم شد .

بتنها : «ب» حرف تأکید ، «تنها» یعنی تنها ویگانه .

محصول بیت : وقتی دیدی‌که لشکرپراکنده وپریشان‌گردید یعنی شکست خورد به تنهایی جان شیرین را به باد مده . خود را ازمعرکه نجات بده .

اگر در[2] کناری برفتن بکوش   وگر درمیان لبس دشمن بپوش

مراد از«رفتن» فرارکردن است .

لبس : به‌کسر «ل» وسکون «ب» یعنی لباس . اضافه‌اش لامیه است .

محصول بیت : اگردرکنارلشکر دشمن هستی به رفتن یعنی بدررفتن بکوش واگر درمیان لشکر دشمن هستی لباس آنان را بپوش تا ترا ازخودشان‌گمان‌کنند و درکشتنت سعی نکنند درهرحال تدارك حال‌کن ، تاخود را نجات دهی .

وگرخود هزاری و دشمن دویست

چوشب شد در اقلیم دشمن مایست

محصول بیت : اگرتو هزاری ، یعنی هزارنفرلشکر داری و دشمن به اندازهٔ دویست نفر ، وقتی شب شد در مملکت دشمن مایست تامبادا برتوشبیخون زنند و شکست یابی .

شب‌تیره پنجه سوار ازکمین   چو پانصد بهیبت بدرد زمین

شب تیره : اضافهٔ بیانیه است .

۱ـ **متن :** چون ببینی .   ۲ـ **ع ، ف :** بر

محصول بیت : شب تاریك پنجاه سوار از کمین مانند پانصد سوار باهیبت و عظمت زمین را می‌درد یعنی عالم را ویران می‌کند .

چو خواهی بریدن بشب راهها   حذر کن نخست از کمینگاهها

محصول بیت : وقتی می‌خواهی شب هنگام راهها را ببری و به‌سرزمین دشمن حمله‌کنی، نخست‌ازکمینگاهها حذرکن تا مبادا دشمن‌کمین‌کند و ناگهان حمله‌کرده لشکرترا تارومار سازد .

میان دو لشکر چو یك روزه[1] راه

بماند بزن خیمه برجایگاه

میان دولشکر : اضافهٔ لامیه است .

یکروزه : به اندازهٔ یك روز. «ه» رسمی‌دراین قبیل موارد مفید معنی‌مقدار است . فاحفظ . «یك روزه» مرهون به مصراع دوم است .

محصول بیت : درمیان دولشکر، یعنی‌بین‌لشکر توولشکر دشمن،وقتی به‌اندازهٔ یك روز راه ماند خیمه‌برجایگاه بزن‌وبنشین. حاصل : دریك‌محل مناسب‌فرودآی.

گر[2] او پیشدستی کند غم‌مدار   ور افراسیابست مغزش برآر

پیش دستی : « پیشدست » ترکیب وصفی ، یعنی اول دست پیش‌آورنده . «ی» حرف مصدراست .

افراسیاب : یکی ازپادشاهان بزرگ باستانی ترکستان است .

محصول بیت : وقتی‌توچادر زده‌آرام یافته‌ای ، اگراودرجنگ پیشدستی‌کند غم مخور. واگردرجاه وحشمت وقدرت افراسیاب هم باشد مغزش را بیرون‌آور، یعنی ناراحت مباش حتماً براو غلبه می‌یابی .

بیت بعدی علت را بیان می‌کند :

۱ـ **ف** : یکروز .   ۲ـ **متن** : اگر .

ندانی که دشمن چو یك روزه[1] راند

سر پنجهٔ زورمندش نماند

ندانی : فعل مضارع منفی مفرد مخاطب متضمن استفهام استآیا نمی‌دانی ؟ یعنی می‌دانی .

که : حرف بیان است .

سر پنجهٔ زورمند : اضافه‌های لامیه وبیانیه است .

محصول بیت : آیا نمی‌دانی‌که وقتی دشمن به اندازهٔ یکروز براند ، یعنی مسافت یك روزه طی‌کرد ، پنجهٔ نیرومندش نمی‌ماند . حاصل : بعداز طی یك روز مسافرت خود واسبش خسته می‌شود .

تو آسوده برلشکر مانده زن که‌نادان‌ستم‌کرد برخویشتن

لشکر مانده : اضافهٔ بیانیه است .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : توآسوده وباخیالی راحت برلشکرخسته بزن تا ظفر یابی . زیرا آن نادان باشتاب خود ، لشکر را زبون‌کرده برخویشتن ستم نمود .

چودشمن شکستی بیفکن علم که بازش نیاید جراحت بهم

که : حرف تعلیل است .

بهم : متعلق است به «نیاید» . زخمش بهم نیاید یعنی‌خوب نشود .

محصول بیت : وقتی‌دشمن را شکست دادی ، پرچمش را بیفکن تا زخمش بهبود نیابد ، یعنی فوراً پرچمش‌را پایین بیاور تا لشکرش دومرتبه گرد هم نیایندو به جنگ نپردازند . پس پرچم دشمن را بینداز تا بدورآن جمع نشوند .

آنکه درمعنی مصراع اول‌گفته : ازجنگ دست بکش ، به مراد بیت نرسیده است (رد شمعی) .

---

۱ ـ ف : یکروز .

بسی در قفای هزیمت مران   مبادا که دورافتی از یاوران

قفای هزیمت : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

هزیمت : به فتح «ه» وکسر«ز»مصدراست ازباب «ضرب»یعنی‌شکست لشکر، دراینجا مصدر به معنی اسم مفعول است .

که : حرف بیان است .

محصول بیت : درعقب لشکرشکست خورده بسیارمران، تا مبادا از یاورانت دورافتی،یعنی‌بسیاربه تعقیب دشمن فراری نپرداز تامبادا ترا تنها پیداکنند ومغلوبت سازند .

هوا بینی ازگرد[1] هیجا چومیغ

بگیرند گردت بزوبین و تیغ

هوا : به فتح «ه» فاصلهٔ بین زمین وآسمان راگویند ، حاصل : بین‌کرهٔ ماه و کرهٔ آتش ، کرهٔ هواست .

گردهیجا : اضافهٔ لامیه است یعنی‌گرد وغبار جنگ .

میغ : به‌کسر«م» یعنی ابر .

زوبین : یعنی نیزه .

محصول بیت : وقتی‌هوا را ازگردوغبارجنگ‌مانند ابرسیاه‌بینی،یعنی‌بین‌زمین وآسمان ازگردوغبارتیره وتارگردید اطراف‌ترا بانیزه وشمشیرمی‌گیرندیعنی‌تاریکی هوا به حملهٔ دشمن دلالت می‌کندکه اطراف ترا باوسایل جنگی احاطه می‌کنند .

بدنبال غارت نراند سپاه   که خالی نماند پس پشت شاه

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : لشکربه دنبال‌غارت نراند یعنی درتعقیب غارت نباشد ، تاپس پشت شاه خالی‌نماند زیرا تنها ماندن پادشاه از شکست تمام لشکرمهمتر است .

۱ـ **متن :** هوا به بینی گرد .

همچنانکه می‌فرماید :

سپه را نگهبانی شهریار   بسی بهتر از جنگ در[1] کارزار

نگهبانی شهریار : اضافهٔ مصدر به مفعولش است .

محصول بیت : نگهبانی ومحافظت پادشاه برای لشکر، یعنی حفظ کردن پادشاه ازدشمن ، بسیارمهمتراست ازجنگ درکارزار. زیرا امکان داردکه وقتی‌لشکر جنگ می‌کنند پادشاه تنها بماند ودشمن فرصت یابد .

گفتار اندر نواخت عسکر درحال امن[2]

دلاور که باری تهور نمود   بباید بمقدارش اندر فزود

دلاور : دراصل ترکیب وصفی است یعنی‌آورندهٔ دل ، حاصل : شجاع ، بعد برای دلیر اسم شده برای اینکه دلیرشجاع است .

که : حرف رابط صفت است .

باری : «ی» حرف وحدت است یعنی یك دفعه .

تهور : مصدراست از باب «تفعل» جسورانه و بی‌باکانه به‌کاری اقدام کردن ، دراینجا مراد رشادت است .

محصول بیت : دلاوری‌که یك‌بارتهورنشان داد باید به خاطرشجاعت وتهورش به ارزش ومرتبه و وظیفه‌اش افزود تا بیشتر هنرنماید ودیگران هم از این تشویق شجاعت به خرج دهند ، همچنانکه حضرت شیخ می‌فرماید :

که بار دگر دل نهد بر هلاك   ندارد زپیکار یأجوج باك

که : حرف تعلیل است .

پیکار یأجوج : اضافهٔ لامیه ، یعنی‌جنگ با یأجوج .

محصول بیت : تااینکه‌باردگر بر‌هلاك دل بنهد وازجنگ‌یأجوج باك نداشته باشد ، یعنی خویشتن را بی‌پروا به لشکر زیاد بزند .

۱ـ ف : به ازجنگ درحلقهٔ .   ۲ـ ع : درنواختن لشکریان ، ف : سه ستاره .

سپاهی[1] درآسودگی خوش بدار
که درحالت[2] سختی آید بکار

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : لشکری را درآسودگی‌خوش بدار و حالش را خوب رعایت کن تا اینکه درحالت شدت وسختی بکارآید وشایستگی نشان بدهد .

کنون دست مردان جنگی ببوس
نه آنگه که دشمن فروکوفت کوس

دست مردان جنگی : اضافه‌های لامیه وبیانیه ، «ی» حرف نسبت است .

محصول بیت : اکنون درحال فراغ ازدشمن ، یعنی درحالی‌که باکسی‌جنگ نمی‌کنی وآسوده وراحتی ، دست مردان جنگی راببوس ، یعنی گرامی‌شان بدار . نه‌آن هنگام‌که دشمن طبل جنگ راکوفت . حاصل : بعدازآنکه دشمن به جنگ اقدام‌کرد عزیزداشتن‌لشکرفایده ندارد . باید لشکرپیش‌ازجنگ آمادهٔ خدمت باشند ومرید وفدایی توشوند ودر راهت ازجان بگذرند .

سپاهی که کارش نباشد ببرگ　　کجا دل نهد روزهیجا بمرگ

که : حرف رابط صفت است .

ببرگ : «ب» حرف مصاحبت ، «برگ» دراین قبیل مواردیعنی‌انتظام حال .

روزهیجا : اضافهٔ ظرفیه است .

محصول بیت : سربازی‌که‌کارش ، یعنی وضع زندگی‌اش مهیا و منظم نباشد ، یعنی‌حال زندگی‌اش خوب نباشد ، روزجنگ چه وقت دل به مرگ می‌نهد ؟ یعنی در راه توجان فشانی نمی‌کند .

نواحی ملک ازکف[3] بدسگال　　بلشکر نگهدار و لشکر بمال

نواحی : جمع «ناحیه» یعنی طرف ، اضافه‌اش به «ملک» لامیه است .

۱ـ **متن** : سپاهی را .　　۲ـ **متن** : که حالت .　　۳ـ ع : پس .

کف بدسگال : اضافهٔ لامیه ، «بدسگال» ترکیب وصفی است .

محصول بیت : اطراف مملکت را ازدست دشمن به وسیلهٔ لشکر حفظ کن و لشکر راهم به وسیلهٔ مال نگاهدار . حاصل : به وسیلهٔ راضی کردن لشکر و پرداخت وظیفه اطراف مملکت را ازدست دشمن حفظ کن .

ملك را بود برعدو دست چیر
چو لشکر دل آسوده باشند و سیر

ملك : یعنی پادشاه ، «را» حرف تخصیص است .

چیر : به‌کسر «ج» عجمی یعنی غالب .

دل آسوده : ترکیب وصفی است یعنی آسوده خاطر .

محصول بیت : دست پادشاه برعدو چیره می‌شود وقتی لشکر آسوده دل وسیر باشند ، یعنی هنگامی که لشکر آسوده خاطر و بی نیاز باشند پادشاه بر دشمن غالب می‌شود.

بهای سرخویشتن میخورند[1] نه انصاف باشد که سختی برند[2]

بهای سرخویشتن : اضافه‌های لامیه است .

محصول بیت : لشکر بهای سرخویشتن را می‌خورند ، یعنی حقوقشان بهای سرایشان است . پس انصاف نیست که سختی برند ودرشدت و سختی زندگی کنند .

چو دارند گنج[3] از سپاهی دریغ
دریغ آیدش دست بردن بتیغ

این بیت درباب اول گلستان آمده است .

دریغ : یعنی حیف .

محصول بیت : وقتی پادشاهان گنج ازسپاهی دریغ دارند ، سپاهی هم دریغش می‌آید که دست به شمشیر ببرد ، یعنی جنگ نمی‌کند .

چه مردی کند درصف کارزار چو دستش تهی باشد و کارزار

صف کارزار : اضافهٔ لامیه ، یعنی صف جنگ .

۱ـ ف : میخورد . ۲ـ ف : برد . ۳ـ ع : مال .

دستش : ضمیر به سیاهی راجع است .

کارزار : لفظ مرکب از«کار،زار» است «زار» یعنی ذلیل و زبون .

محصول بیت : چه مردانگی می‌کند درصف‌کارزار ودرمیدان جنگ ، کسی که دستش خالی‌باشد وکارش زار،یعنی‌کسی‌که دست خالی و وضع زندگی‌اش‌نامطلوب باشد . حاصل : کسی‌که فقیروتنگدست‌باشد ترسومی‌شود ونمی‌تواند درمیدان جنگ هنرنمایی‌وشجاعت نشان دهد .

گفتار اندر تقویت مردان کارآزموده[1]

بپیکار دشمن دلیران فرست   هزبران[2]بناوردشیران فرست

هزبر : به‌کسر«ه» وفتح «ز» وسکون «ب» یعنی‌شیر. «ان» ادات جمع است .

بناورد : «ب» حرف صله . «ناورد» یعنی جنگ .

محصول بیت : این قطعه همه‌اش به طریق خطاب عام است . به پیکاردشمن مردان دلیربفرست ، به جنگ شیران ، هزبران را بفرست ، یعنی به جنگ دلیران باید دلاوران را فرستاد ، تا خللی به نام وناموس وارد نشود .

بـه رای جهاندیدگـان کار کـن
که صید آزمودست گرگ کهن

به رای : «ب» حرف مصاحبت ، «رای جهاندیدگان» اضافهٔ لامیه است .

که : حرف تعلیل است .

صیدآزموده : ترکیب وصفی است یعنی‌آزموده درصید .

گرگ‌کهن : اضافهٔ بیانیه است یعنی‌گرگ پیر .

محصول بیت : با رأی وتدبیر مردان جهاندیده‌کارکن ، یعنی بامشورت‌آنان به‌کارها اقدام کن ، زیرا گرگ پیرصیدآزموده است ، یعنی درشکارآزموده است پس آسان شکارمی‌کند . توهم باید با اندیشمندان مشورت‌کنی تا خلل نبینی .

۱ـ ع : گفتار اندر مردان‌کارآزموده ، ف : سه ستاره .   ۲ـ ف : هژبران .

مترس از جوانان شمشیر زن　　حذر کن ز پیران بسیار فن

محصول بیت : ازجوانان شمشیرزن باك مدار ، اما از پیران بسیارفن حذر کن . غرض آنستکه از نیرنگ پیـران بسیار فـن حذرکن ، از جوانـان جنگی چندان مترس .

جوانان پیل افکن شیر گیر　　ندانند دستـان روبـاه پیـر

اضافه‌های مصراع اول بیانیه است .

پیل افکن و شیرگیر : ترکیب وصفی یعنی افکنندهٔ پیل وگیرندهٔ شیـر ، کنایه ازشجاعت وقدرت است .

دستان روباه پیر : اضافه‌های لامیه وبیانیه است ، «دستان» دراینجا به‌معنی حیله است .

محصول بیت : جوانان شجاع پیل افکن و شیرگیر ، نیرنگ روباه پیر را نمی‌دانند ، یعنی جوانان دلاور به مکروخدعهٔ پیران مکار هرگزآشنا نیستند .

خردمندباشدجهاندیده‌مرد　　که‌بسیارگرم‌آزمودست‌وسرد

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : مرد جهاندیده خردمند ودانا می‌شود ، زیرا بسیار گرم وسرد آزموده وتجربه‌های بسیارکسب‌کرده است .

جـوانـان شایستـهٔ بـختـور　　ز گفتار پیران نپیچند سر

اضافه‌های مصراع اول بیانیه است .

بختور : «ور» ادات نسبت است .

محصول بیت : جوانان شایستهٔ سعادتمند ، ازگفتار واندرز و تدبیر پیـران روگردان نمی‌شوند وسرپیچی نمی‌کنند . بلکه‌گفته‌های پیرانرا می‌پذیرند . بیت :

نصیحت گوش‌کن جاناکه از جهان دوستتر دارند
جـوانـان سعـادتمنـد پنـد پیـر دانـا را

گرت مملکت باید آراسته　مده کار معظم بنوخاسته

بنوخاسته : «ب» حرف صله ، «نوخاسته» تازه برخاسته یعنی جوان .

معظم : اسم مفعول ازباب «افعال» یعنی بزرگ .

محصول بیت : اگرمی‌خواهی‌کشورت آراسته‌وآباد باشدکاربزرگ‌را به جوان نوخاسته مده ، یعنی‌تازه‌کار را برجایی حاکم مکن .

سپه را مکن پیشرو جزکسی　که در جنگها بوده باشد بسی

سپه : مخفف «سپاه» ، «را» ادات صله است .

پیشرو : ترکیب وصفی است از «رویدن» یعنی پیش رونده به معنی رهبر .

که : رابط صفت است .

محصول بیت : به لشکرسردار وفرمانده مکن‌جزکسی‌راکه درجنگها بسیار بوده است ، یعنی‌کسی را فرمانده لشکرکن‌که بسیار جنگ‌کرده وتجربیات زیادی درامور جنگی دارد .

بخردان مفرمای کار درشت　که سندان‌نشاید شکستن‌بمشت

درشت : درلغت یعنی خشن ، اما دراینجا به معنی بزرگ است .

که : حرف رابط صفت است .

سندان : به‌کسر «س» وسکون «ن» یعنی سندان‌که در روی آن آهنگران آهن را به اشکال مختلف درمی‌آورند .

محصول بیت : کاربزرگ را به اشخاص خرد مفرمای، یعنی‌به‌افراد ناآزموده کاری بزرگ رجوع مکن ، برای اینکه سندان را نمی‌توان بامشت شکست .

رعیت نوازی و سر عسکری[1]　نه کاریست بازیچه و سرسری

رعیت نواز : ترکیب وصفی از «نوازیدن» یعنی تیمارکردن ، مراد تربیت و پرورش است . «ی» حرف مصدر .

۱ـ ع ، ف : سرلشکری .

سرعسکر : دراین قبیل موارد به معنی پادشاه است .

سرسری : یعنی بیهوده وبی‌فایده عبث .

محصول بیت : رعیت‌نوازی‌ورعیت‌پروری وسرلشکری‌کاری‌بازیچه‌وسرسری نیست . حاصل : کاری بی‌اهمیت نیست .

نخواهی که ضایع کنی روزگار
بنا کاردیده مفرمای کار

بنا کاردیده : درتقدیر: کارنادیده است به ضرورت وزن مقدم ومؤخر شده .

محصول بیت : اگرمی‌خواهی روزگارت را ضایع نکنی، به‌شخص‌کارندیده ، کار رجوع مکن . حاصل : اگرمی‌خواهی از دولت وسعادت دور نشوی به نالایقهاکار دولتی رجوع مکن .

نتابد سگ صیدروی‌ازپلنگ   زروبه رمد شیرنادیده جنگ

نتابد : فعل‌مضارع منفی‌مفرد غایب است از«تابیدن»یعنی‌نمی‌گرداند،آنانکه گفته‌اندازتافتن است خطاکرده‌اند . (ردسروری وشمعی) .

محصول بیت : حضرت شیخ این بیت را دربارهٔ شخص‌کارکرده وکسی که کار ناکرده‌به‌طریق‌تمثیل‌می‌فرماید:سگ شکاری ازپلنگ روی‌برنمی‌گرداند،زیرا به‌شکار عادت‌کرده . اما شیرجنگ نادیده ازروباه می‌رمد یعنی نمی‌تواند با روباه جنگ کند زیرا که درجنگ تجربه‌یی ندارد .

چو پرورده باشد پسر درکنار[1]
بترسد چو پیش آیدش کارزار

مراد از«کنار» دراینجاآغوش است .

محصول بیت : وقتی‌پسری درآغوش مادر یا دایهٔ خودپرورده باشد ، یعنی‌در آغوش مادربزرگ شود ازپیش‌آمدن‌کارزارمی‌ترسد . حاصل : به‌محض اینکه‌جنگی

---

۱ ـ ف : شکار .   ۲ـ ف : نترسد .

پیش آمد می‌ترسد .

بکشتی و نخجیر و آماج و گوی

دلاور شود مرد پرخاشجوی

بکشتی : «ب» حرف ظرف است آنانکه حرف سبب گرفته‌اند بی‌سبب گفته‌اند . (رد سروری و شمعی) . «کشتی» به ضم «ك» عربی با «ی» اصلی یعنی کشتی گرفتن .

نخجیر : به فتح «ن» یعنی شکار .

آماج : یعنی نشان تیر ، اما دراینجا مراد تیراندازی است .

مرد پرخاشجوی : اضافهٔ بیانیه است . «پرخاش» به ضم و فتح «ب» عجمی و سکون « ر » یعنی جنگ ، «پرخاشجوی» ترکیب وصفی است نظیر : جنگجو به معنی دلیر جنگی .

محصول بیت : درکشتی گرفتن و شکارکردن وتیراندازی وچوگان بازی مرد پرخاشجوی دلاور می‌شود ، یعنی دراین قبیل امور مرد شجاع هنرنمایی می‌کند .

آنانکه گفته‌اند : آدم به‌وسیلهٔ اینها پرخاشجو می‌شود عکس نتیجه‌گرفته‌اند. (ردسروری وشمعی) .

بگرمابه پرورده وعیش وناز   بترسد چو بیند درجنگ باز

بگرمابه : «ب» حرف ظرف ، «گرمابه» یعنی حمام .

درجنگ : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

محصول بیت : آنکه درگرمابه وعیش وناز پرورش یافته ، وقتی درجنگ را بازبیند می‌ترسد ، یعنی شخص بی‌تجربه وناآزموده ازکوچکترین حادثه می‌هراسد .

دو مردش نشانند[1] بر پشت زین

بود کش زند کودکی برزمین[2]

دو مردش : ضمیر برمی‌گردد به نازپرودهٔ بیت سابق .

---

۱ ـ **متن** : بنشانند .   ۲ ـ **ف** : بعدازاین بیت سه ستاره دارد .

کش : «که» حرف بیان، «ش»ضمیرمثل‌سابق‌است . بعضیهااین«ك» را مکسور می‌خوانند لیکن مخالف قاعده می‌خوانند چون ماقبل ضمایر مفتوح خوانده می‌شود مگر به‌ضرورت وزن . گاهی‌هم ساکن خوانده می‌شود . فاحفظ .

محصول بیت : آن نازپرورده را دو مرد سوار اسب می‌کنند یعنی از شدت نازپرورده بودن وتنبلی‌خودش براسب سوار نمی‌شود بلکه دیگری باید سوارش‌کند، زیرا سواری عادت می‌خواهد و ورزیدگی‌لازم دارد اینهم‌که عادت ندارد و ورزیده نیست ، پس تنها نمی‌تواند سواربشود . ای بساکودکی او را برزمین می‌زند .

آنکه‌گفته به علت جسیم بودن نمی‌تواند تنها سوار اسب بشود بی‌اندیشه‌گفته (رد شمعی) .

یکی را که دیدی تو در جنگ پشت
بکش گر[1] عدودر مصافش نکشت

مصاف: به ضم «م» وبا «ص» مهمله یعنی‌جنگ .

محصول بیت : کسی راکه درجنگ ودرمیدان‌کارزار پشتش را دیدی، یعنی دیدی‌که فرارمی‌کند اورابکش؛ اگردشمن درجنگ او را نکشت، تا برای دیگران عبرت باشد .

مخنث به از مرد شمشیر زن که روز وغا سربتابد چوزن

مخنث : اسم مفعول ازباب «تفعیل» پسربدکار را گویند .

که : حرف رابط صفت است .

روزوغا : اضافهٔ لامیه، «وغا»درلغت با«غ» معجمه و«ع» مهمله صدای بلندی راگویندکه درمیدان جنگ باشد ، بعد به خود جنگ‌گفته‌اند وفریاد بلند را نیز به طریق مجاز مرسل‌گفته‌اند چون در دعوا حادث می‌شود .

بتابد : فعل مضارع مفرد غایب یعنی روی‌گرداند .

۱ـ ع : چون .

محصول بیت : مخنث از آن شمشیرزن بهتر است که روز جنگ همانند زن ازمیدان جنگ روی برگرداند وفرار کند .

حکایت[1]

چه خوش گفت گرگین بفرزند خویش
چو قربان پیکار بر بست و کیش

گرگین : بادو «ك» عجمی اولی مضموم ودومی مکسور وسکون « ر » یکی ازپهلوانان شاهنامه است .

قربان پیکار : اضافهٔ بیانیه است مجازاً، «قربان» به ضم «ق» وسکون«ر»جایی است که کمان قرار دارد (کمان دان) .

کیش : به کسر«ك» عربی جانبی را گویندکه تیرقراردارد (تیردان)، معطوف به «قربان» است .

بر بست : جملهٔ معترضه است . «بر» حرف تأکید . « بست » فعل ماضی مفرد غایب ، فاعلش«فرزند» است. آنانکه «گرگین» رافاعل دانسته‌اند سخت اشتباه کرده‌اند. (ردسروری وشمعی) .

محصول بیت : چه خوش گفت گرگین پهلوان به پسرخودش ، وقتی پسرش ترکش واسباب جنگ را بست ، یعنی به عزم مبارزه آلت جنگ بست .

اگرچون زنان چست خواهی گریز
مرو آب مردان جنگی مریز

چست : به ضم «ج» عجمی وسکون «س» دراینجا یعنی تند وتیز .

آب مردان جنگی : اضافه‌های لامیه وبیانیه است ، مراد از«آب»آبرو است که درعربی «عرض» گویند .

جنگی : «ی» حرف نسبت است .

---

۱ ـ ف : ندارد .

محصول بیت : این بیت مقول‌قول گرگین است که وقتی پسرش آلات جنگ را برداشت به طریق اندرز بـه پسرش گفت : اگر مثل زنان از کوچکترین صدای دشمن فوراً فرار خواهی کرد هرگز به جنگ مرو و آبروی مردان جنگی را مریز ، یعنی اگرچنین‌خواهی کرد ، هرگز آبروی مردان شجاع وجنگنده را بباد مده ، زیرا فرار یك فرد باعث شکست یك لشکرمی‌شود ، علی‌الخصوص‌که فراری از بزرگان لشکر باشد ، همچنانکه حضرت شیخ به طریق اندرز می‌فرماید :

سواری که درجنگ بنمود پشت
نه خود را که نام‌آوران را بکشت

که : حرف رابط صفت است .

بنمود : فعل ماضی مفرد غایب یعنـی نشان داد ، متعدی است . مـراد از «پشت نمودن» فرارکردن است .

که : حرف اضراب است .

محصول بیت : سواری‌که درجنگ پشت نمود وفرارکرد نه‌تنها خود رابلکه پهلوانان نام‌آور را به‌کشتن داد . زیرا فرار اوسبب انهزام لشکری می‌شود .

شجاعت‌نیاید مگر زآن دو یار　　که افتند درحلقهٔ کارزار

یار : دراینجا به معنی دوست است .

که : حرف رابط صفت است .

حلقهٔ کارزار : اضافهٔ لامیه وبیانیه است .

محصول بیت : شجاعت نمی‌آید مگـر ازآن دو دوست‌کـه درحلقـهٔ کارزار بیفتند ، یعنی درمیدان جنگ قرارگیرند .

دوهمجنس همسفرهٔ همزبان　　بکوشند درقلب هیجا بجان

دوهمجنس : یعنی‌آن دو دوست .

قلب هیجا : اضافهٔ لامیه است یعنی درانثنای جنگ .

محصول بیت : آن دودوست که دوهمجنس همسفرهٔ همزبان باشند ، در قلب جنگ ، یعنی درأثنای جنگ ، ازجان می‌کوشند .

بیت آینده درمقام‌تعلیل این بیت است . آنکه ازارتباط بیت بعدی بااین بیت بی‌خبر بوده نامربوط بوده . (رد شمعی) .

که ننگ آیدش رفتن ازپیش تیر
برادر بچنگال دشمن اسیر

که : حرف تعلیل است .

مصراع دوم نسبت به مصراع اول حال واقع شده .

محصول بیت : در قلب هیجا هرکدام ازآن دویار به جان می‌کوشند زیرا هرکدام ننگش می‌آید ازپیش‌تیرفرارکند درحالی‌که برادرش درچنگال دشمن اسیر است . پس هریك ازجان ودل می‌کوشد تا روسفید باشد .

چو بینی که یاران نباشند یار هزیمت زمیدان‌غنیمت‌شمار[1]

که : حرف بیان است .

هزیمت : مصدر است به معنی شکست یافتن اما دراینجا مراد فرار است .

محصول بیت : به‌طریق‌خطاب عام می‌فرماید: وقتی می‌بینی که یاران ولشکر یاور و پشتیبان تو نیستند فرار ازمیدان جنگ را غنیمت بشمار، زیرا بدون لشکر به تنهایی جنگ‌کردن باعث هلاکت می‌گردد .

گفتار اندر دلداری هنرمندان[2]

دو تن پرور ای شاه کشور گشای
یکی اهل‌رزم و دوم[3] اهل رای

شاه‌کشورگشای : اضافهٔ بیانیه ، «کشورگشای» ترکیب وصفی است یعنی فتح

۱ـ ع ؛ درحاشیه این بیت را اضافه دارد :
چو بینی که جنگست مردانه باش ویا چون زنان ساکن خانه باش
۲ـ ف ؛ سه ستاره . ۳ـ ع ، ف ؛ دگر .

کنندهٔ مملکت .

اهل رزم : اضافهٔ لامیه است یعنی اهل جنگ ، دلیر وشجاع .

اهل رای : اضافهٔ لامیه است یعنی اندیشمند ومدبر .

محصول بیت : ای پادشاه‌کشورگشای ، دوشخص را نوازش وپرورش‌کن:یکی اهل رزم وشجاعت ودیگری صاحب تدبیر وفکر .

زنام‌آوران‌گوی دولت برند   که دانا و شمشیرزن پرورند

گوی دولت : اضافهٔ لامیه‌است‌مجازاً ، مفعول صریح‌اول«برند».«زنام‌آوران» مفعول غیرصریح است .

که : دراصل ، «آنان‌که» است به ضرورت وزن«آنان» حذف شده ، فاعل مقدم «برند» . پس«که»حرف رابط صفت است .

محصول بیت : ازنام آوران یعنی ازپادشاهان‌گوی دولت را می‌برند ، یعنی دولت ورفعت را به دست می‌آورندآن پادشاهان‌که دانا وشمشیرزن را بپرورند، یعنی ازپادشاهان مشهور آنها سعادتمندتر و دولتمندتر هستندکه دانایان و رزمندگان را می‌پرورند . خردمندان برای تدبیر لازم‌اند و شمشیرزنان برای دفـع دشمنان . پس رعایت حال این دوطایفه واجب است .

هرآنکوقلم‌را نورزید وتیغ   بر وگر بمیرد مگو ای دریغ

هرآنکو : دراصل «هرآن‌کس‌که‌او» است «او» ضمیربه‌آن‌کس برمی‌گردد. با حذف وایصال هرآنکو شده .

و : عاطفه دراینجا به معنی «یا» است نظیر«او» و «ام» درعربی . فتأمل .

محصول بیت : هرآن‌کس‌که قلم وشمشیررا نورزید ، یعنی‌هرکس‌اهل‌قلم و اهل شمشیرنشد ، اگر بمیرد برایش دریغ مگو . حاصل اگر مرد افسوس مخـور . زیرا برای پادشاهان این دوگروه‌لازم است ، یعنی‌دانشمندان وخردمندان‌برای تدبیر و رای و دلیران وشمشیرزنان برای دفع دشمنان .

قلم زن نکودار و شمشیرزن نه مطرب که مردی نیاید ز زن[1]

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : به طریق خطاب عام می‌فرماید : اهل قلم و اهـل شمشیر را خوب بدار وحالشانرا رعایت‌کن ، نه‌مطرب ونوازنده را. زیرا مردی اززن نمی‌آید. یعنی نوازنده وخواننده درشجاع نبودن مانند زن‌است پس به‌رعایت آنان اهمیت‌مده .

نه مردیست دشمن دراسباب جنگ

تو مدهوش ساقی و آواز چنگ

اسباب جنگ : اضافهٔ لامیه است .

مدهوش ساقی : اضافهٔ لامیه است .

آوازچنگ : اضافهٔ لامیه است یعنی مدهوش ساقی و مدهوش‌آواز چنگ ، نه‌اینکه حیران به ساقی وحیران به‌آوازچنگ (رد شمعی) .

محصول بیت : مردی نیست‌که دشمن درتهیهٔ اسباب جنگ وتجهیزات باشد یعنی برای جنگ مجهزبشود ولی‌تو مدهوش ساقی وآواز چنگ باشی .

باید دانست‌که درعربی بعضی افعال برصیغهٔ مفعول مستعمل است هیـچ وقـت به صیغهٔ فاعل‌استعمال نمی‌شود، ازجمله«دهش»به‌ضم «د»وکسر«ه»«دهش‌فهومدهوش»، فاحفظ .

بسا اهل دولت ببازی نشست که‌دولت برفتش ببازی زدست

محصول بیت : ای بسا اهل دولت به بازی وعیش وصفانشست یعنی به مناهی وملاهی وعیاشی‌مشغول شد،که به‌سبب بازی وارتکاب منهیات ولهویات دولت ازدستش رفت . حاصل : شایسته است‌که سلاطین به‌امورمملکت واحوال‌رعیت و اوضاع کشور مشغول شوند وازعیش وعشرت حذرکنند زیرا عیش و عشرت آفـت سلطنت است . همچنانکه حضرت شیخ می‌فرماید :

---

۱ ـ ع : نه مطرب‌که در خانه افتد چو .

گفتار اندر حذر کردن از دشمنان در همه حال[1]

نگویم ز جنگ بد اندیش ترس
که در حالت[2] صلح ازو بیش ترس

جنگ بد اندیش : اضافهٔ لامیه است یعنی جنگ دشمن .

که : حرف اضراب است .

حالت صلح : اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : حضرت شیخ به طریق خطاب عام می‌فرماید : نمی‌گویم‌که از جنگ بداندیش‌ودشمن‌بترس . زیرا این معنی‌از بدیهیات است نیازی به تذکر ندارد هرکس ازدشمن می‌ترسد ، بلکه می‌گویم‌که درحال صلح ازدشمن‌بسیار بترس ! چون امکان داردکه به نام دوستی برتو نیرنگ بزنند وتوبه دفع آن قادر نباشی .

بسا کس[3] بروز آیت صلح خواند
چو شب شد سپه برسر خفته راند

آیت صلح : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

سر : برای تحسین لفظ وتکمیل وزن است .

محصول بیت : ای بساکس‌که روز بادشمن آیهٔ صلح خواند ، یعنی ظاهراً درخواست صلح‌کرد، اما وقتی‌شب شد لشکربرسرخفته راند ، یعنی درغفلت‌شبیخون زد . حاصل : درهرحال ازحیله ونیرنگ دشمن نباید غافل بود .

زره‌پوش خسبند[4]، جنگ آوران[5]
که بستر بود خوابگاه زنان

زره پوش : ترکیب وصفی است یعنی زره پوشنده .

که : حرف تعلیل است .

۱ـ ع : گفتاراندر حذر کردن از دشمنان ، ف : سه ستاره .   ۲ـ ف درآوازهٔ .
۳ـ ع : کو .   ۴ـ ع : خفتند .   ۵ـ ف : مرد اوزنان .

خوابگاه زنان : اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : جنگ‌آوران‌وشجاعان چون‌ازدشمن‌امین نیستند زره‌پوشیده می‌خوابند، یعنی مجهز می‌خوابند، زیرا بسترخوابگاه زنان است. حاصل: زنان در رختخواب بی‌پروا می‌خوابند ولی دلیران درچادر باپروا می‌خوابند .

بخیمه درون مرد شمشیر زن　　برهنه نخسبد چو درخانه زن

بخیمه : «ب» حرف ظرف است .

محصول بیت : درداخل‌چادر مردان شمشیرزن‌برهنه‌نمی‌خواهند همچنانکه زن درخانه‌برهنه می‌خوابد. حاصل : جنگجودرهرحال درسفروحضراحتیاط می‌کند.

بباید نهان جنگ را ساختن　　که دشمن نهان آورد تاختن

ساختن : یعنی ساختن وتجهیز .

که : حرف تعلیل است .

تاختن : یعنی حمله‌کردن .

محصول بیت : درنهان باید وسایل‌جنگ راآماده‌کرد وبرای جنگ مجهز شد . حاصل : درهرصورت باید ازدشمن غافل‌نشد زیرادشمن درنهان حمله می‌آورد. یعنی غفلة می‌تازد ، پس هرگز نباید غفلت‌کرد .

درتحقیق مصراع اول هرکس‌گفته : «به هنگام غفلت دشمن باید از عهده‌اش آمد» به مقصود نرسیده است (رد شمعی) .

حذرکار مردان کار آگهست　　یزک سد رویین لشکرگهست

یزک : به فتح «ی» و«ز» دراینجا به معنی دیده‌ور ونگهبان است .

سدرویین : یعنی دیواری‌که از روی ساخته شده .

محصول بیت : حذرکردن واحتیاط ، کارمردان باخبر و آگاه از جنگ و مبارزه است.دیده‌ور ، سد رویین لشکرگاه‌است، یعنی دیده‌ور ونگهبان لشکررا حفظ می‌کند وازحملهٔ دشمن‌آگاهشان می‌سازد .

گفتار اندر دفع دشمنان‌برای و تدبیر[1]

میان دوبد خواه کوتاه دست   نه فرزانگی باشد ایمن نشست

کوتاه دست : ترکیب وصفی است مراد عاجز وناتوان است .

نشست : به‌معنی مصدر است .

محصول بیت : درمیان دودشمن‌کوتاه دست وناتوان ، فرزانگی نیست ایمن نشستن، یعنی به اطمینان اینکه هریك از اینها عاجزتراز من هستند شایسته نیست ازنیرنگ‌آنان غافل بودن . همچنانکه دربیت‌آینده حضرت شیخ می‌فرماید :

که‌گرهردوباهم سگالندراز   شود دست کوتاه ایشان دراز

که : حرف تعلیل است .

سگالند : به فتح «س» با«ك» عجمی‌فعل مضارع جمع غایب است یعنی‌اندیشه کنند ، مقصود همراز ومتفق باشند .

محصول بیت : درمیان دو دوست ناتوان نباید غافل نشست ، زیرا اگرهردو همراز وهمزبان ومتفق و متحدگردند ، دست‌کوتاه‌آنان دراز ونیرومند می‌شودیعنی با اتحاد قدرت می‌یابند .

یکی را بنیرنگ مشغول دار   دگر را برآور زهستی دمار

دمار : به‌فتح «د» درعربی یعنی هلاك ، اما درفارسی به معنی انتقام است .

محصول بیت : یکی‌ازآن دودشمن را بانیرنگ ومکر به بهانهٔ صلح سرگرم کن ، یعنی به‌بهانه‌یی مشغول دار، ودمار ازهستی‌آن دیگری برآور ، یعنی‌به‌هلاکت برسان .

اگر دشمنی پیش گیرد ستیز   بشمشیر تدبیر خونش بریز

ستیز : به‌کسر«س» و«ت» یعنی عناد وجنگ .

بشمشیرتدبیر : «ب» حرف استعانت ، اضافهٔ لامیه است مجازاً .

۱ـ **ع** : گفتار اندر دفع دشمن برای وتدبیر ، **ف** : سه ستاره .

محصول بیت : اگردشمنی‌ستیزه وسرکشی‌پیش‌گیرد یعنی به‌صلح تن‌درندهد ، باشمشیر تدبیر خونش را بریز ، یعنی باسیاست وتدبیر اورا بکش .

بیت‌آینده تدبیر را بیان می‌کند :

برو دوستی گیر با دشمنش　　که زندان شود پیرهن برتنش

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : برو بادشمن‌آن ستیزه‌گر دوست باش ، یعنی بادشمن او صلح کن تا پیراهن برتنش زندان شود ، حاصل : وقتی بادشمن او صلح کردی ، گرفتار عجز واضطراب می‌شود وجهان برایش تنگ می‌شود .

چو درلشکر دشمن‌افتدخلاف　　تو بگذار شمشیر خود درغلاف

محصول بیت : وقتی‌درلشکر دشمن‌خلاف وشقاق افتد ، یعنی‌اتفاق واتحادشان به نفاق وپراکندگی بدل‌گردد ، توشمشیرخود را درغلاف بگذار ، یعنی ازجنگ او آسوده وراحت باش . زیرا دراین حال ازدشمنان‌آسیبی برتو نمی‌رسد .

چو گرگان‌پسندندباهم گزند　　برآساید اندر میان گوسفند

محصول بیت : این بیت را نسبت بـه بیت سابق در مقام تمثیل می‌فرماید : وقتی‌گرگان دوست داشته باشند که به همدیگرآسیب و گزنـد برسانند ، گوسفنـد درمیانشان راحت می‌یابد، یعنی‌گوسفندآسوده می‌شود زیراآنان به‌جنگ همدیگر می‌پردازند وگوسفندان را فراموش می‌کنند ، درنتیجه‌گوسفندان سالم می‌مانند .

چو دشمن بدشمن‌شود[۱] مشتغل　　تو با دوست بنشین بآرام دل

مشتغل : اسم فاعل است ازباب «افتعال» یعنی مشغول .

محصول بیت : وقتی دشمن مشغول دشمن شود یعنی دو دشمن بایك دیگر به جنگ‌وجدال‌پردازند توبااطمینان دل وراحتی‌قلب بادوست بنشین .

دراین بیت توضیحی برای بیت سابق است .

۱ـ ع ، ف : بود .

گفتار در عاطفت دشمن از روی عاقبت اندیشی[1]

چو شمشیر پیکار برداشتی   نگه‌دار پنهان ره آشتی

شمشیر پیکار : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

ره آشتی : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

محصول بیت : به‌طریق خطاب عام می‌فرماید : وقتی شمشیر جنگ را برداشتی، یعنی چون به جنگ شروع کردی ، راه آشتی را پنهان نگاه دار ، یعنی اگر دشمن به صلح متمایل باشد ، ازصلح خودداری مکن، که «الصلح خیر» ودرهرصورت جنگ زیان بار است پس طریق خیررا اختیارکردن اولی است .

که لشکر گشایان[2] مغفر شکاف   نهان صلح جستند و پیدا مصاف

که : حرف تعلیل است .

لشکرگشا : ترکیب وصفی است از « گشاییدن » بـه معنی گشودن و گشـادن مقصـود دلیـر وبهـادر است . در بعضی نسـخ بـه جای « گشایان » ، « شکـوفان » واقع شده از «شکوفیدن»که به معنی شکفتن وشکفیدن است ، متعدی است به‌معنی بازکردن .

مغفرشکاف : ترکیب وصفی از «شکافیدن» یعنی پاره‌کردن . «مغفر» اسم آلت است ازباب «ضرب» و«علم» دراصل کلاه‌خودی راگویندکه بررسم زره زده شده ، اما مطلقا درمعنی کلاه خود به‌کار برده می‌شود پس « مغفرشکاف » یعنی شکافندهٔ کلاه‌خود مراد دلاور و دلیراست .

مصاف : به‌ضم «م» یعنی جنگ .

محصول بیت : اگرخصم صلح کند ، یعنی اگردشمن طالب صلح باشد ازصلح خودداری مکن ، زیرا دلاوران لشکرگشا ومغفرشکاف درنهان صلح می‌جویند و در ظاهرمایل به جنگ می‌شوند یعنی درظاهرسختی کرده درشتی می‌کنند ولی در باطن

---

۱ ـ ع : درملاطفت با دشمنان ، ف : سه ستاره .   ۲ـ ع : پناهان ، ف : شکوفان .

خواهان صلح وآشتی می‌شوند .

دل مرد میدان نهانی بجوی

که باشد[1] که در پایت افتد چو گوی

که باشد : یعنی اتفاق می‌افتد .

محصول بیت : دل مرد میدان وجنگجوی را نهانی به‌دست آوروخاطرش را نیکوبدار ودلجویی‌کن زیرا اتفاق می‌افتدکه مانندگویی‌درپایت می‌افتدیعنی‌در راهت فداکاری می‌کند .

چوسالاری از دشمن افتد بچنگ

بکشتن درش[2] کرد باید درنگ

بکشتن درش : «ب» حرف‌ظرف ، «در»معنی‌ظرفیت را تأکید می‌کند ، «ش» به «سالار» راجع است .

کرد : به معنی‌کردن است ، درتقدیر : بایدکردن .

محصول بیت : وقتی سالاری ازطرف دشمن به دستت بیفتد ، یعنی اسیر تو گردد ، درکشتن او درنگ بایدکرد یعنی نباید درقتل او شتاب‌کرد .

بیت‌آینده فایدهٔ درنگ را روشن می‌کند :

که‌افتدکزین‌نیمه‌هم‌سروری بماند گرفتار در چنبری

که : حرف تعلیل است .

افتد : دراینجا یعنی واقع می‌شود واتفاق می‌افتد .

نیمه : دراین قبیل موارد به معنی جانب است .

چنبری : به‌فتح «ج» و«ب» عربی‌درلغت یعنی حلقه اما دراینجا مرادکمند و اسیر شدن است .

محصول بیت : درکشتن اسیر دشمن درنگ‌کن ، زیرا اتفاق می‌افتدکــه از

---

۱ ـ ع : که شاید .   ۲ ـ ع : برش ، **متن** : درشت .

این طرف هم ، یعنی از جانب توهم کسی گرفتار کمند دشمن گردد کـه از اسیر دشمن شریفتر و بزرگتر باشد .

اگر کشتی این بندی ریش را   نبینی دگر بندی خویش را

بندی ریش : اضافهٔ بیانیه است . «بندی» با «ی» نسبت یعنی زندانی، دراینجا مراد اسیراست. «ریش» دراینجا یعنی مجروح .

محصول بیت : اگرتواسیر خودت راکـه از سالارهای دشمن است بکشتی ، دیگرسالاری را که ازآن توست و زندانی دشمن شده، نمی‌بینی، یعنی دشمن نیزاو را می‌کشد .

نترسد که دورانش بندی[1] کند   که بر بندیان[2] زورمندی کند

نترسد : فعل مضارع منفی مفرد غایب متضمن استفهام ، یعنی آیا نمی‌ترسد ؟ یعنی البته می‌ترسد .

که : حرف بیان است .

دورانش : «ن» به‌ضرورت وزن ساکن خوانده می‌شود . «ش» به طریق اضمار قبل‌الذکر راجع است به «که» واقع در اول مصراع دوم کـه فاعل « نترسد » است . «بندی» یعنی محبوس،«که» دراصل «آن کس که» بود بعدازحذف،«که» حرف به اسم تبدیل شد .

بر بندیان : «بر» حرف صله . «بندیان» جمع «بندی» است .

محصول بیت : آیانمی‌ترسدکه دوران او را زندانی‌کند واسیرسازد،آن‌کس که به‌زندانیان واسیران زورمندی می‌کند ، یعنی باید از زندانی‌شدن بترسد ، زیرا دنیا مقام جزاست «کماتدین تدان» .

کسی بندیان را بود[3] دستگیر   که‌خود بوده باشد ببندی اسیر

که : حرف رابط صفت است .

۱ـ ع : تندی .   ۲ـ **متن** : که بر بندی بآن .   ۳ـ ع : کسی را بود بندیان .

محصول بیت : کسی دستگیر و یـاور زندانیان می‌شودکه خودش در بنـدی اسیر بوده باشد .

اگر سر نهد بر خطت سروری　　چو نیکش بداری نهد دیگری

خط : دراین قبیل موارد یعنی فرمان ، «ت» ضمیرخطاب است .

سروری : «ی» حرف وحدت است .

دیگری : «ی» حرف وحدت است یعنی کسی دیگر .

محصول بیت : اگرسروری‌ازدشمنان سر به‌فرمان تو نهد ، یعنی بیاید و تابع‌و مطیع امرتوگردد ، اگـر او را نیك بداری و نوازش‌کنـی ، دیگـری هـم می‌آید و فرمانبردارت می‌گردد .

اگر خفیه ده دل بدست آوری
از آن به که صدره شبیخون[1] بری

خفیه : یعنی پنهان .

صدره : یعنی صد مرتبه .

شبیخون : یعنی حملهٔ شبانه .

محصول بیت : اگر پنهانی ده دل به دست‌آوری ، یعنی ده نفر را مطیع خود گردانی ، بهترازآن است‌که صدمرتبه شبیخون بری ، یعنی ازصد شبیخون به دشمن بهتراست‌که ده نفرازدشمنان را باصفای خاطرتابع خودگردانی، زیرا دراین‌شبیخون برلشکر توهم‌آسیب می‌رسد .

گفتار اندر حذر کردن از دشمنی که درطاعت آید[2]

گرت خویش دشمن شود دوستدار[3]
ز تلبیس ایمن مشو زینهار

گرت : «ت» ضمیرخطاب درمعنی مقید است به «شود» .

۱ـ **متن** : شبخون .　　۲ـ **ع** : ندارد ، **ف** : سه ستاره .　　۳ـ **ع** : دوستوار .

خویش دشمن : اضافهٔ لامیه است یعنی خویشاوند دشمن .

دوستدار : ترکیب وصفی است از «داریدن» یعنی محب ودوست دارنده .

تلبیس : مصدر است ازباب «تفعیل» به معنی حیله ونیرنگ .

محصول بیت : اگرخویشاوند دشمن، دوستدار و محب توبشود زینهار ! از نیرنگ ومکراو ایمن مشو .

بیت آینده علت را روشن می‌کند :

که گردد درونش به کین تو ریش
چو یاد آیدش مهر پیوند خویش

درون : یعنی قلب . ضمیر به «خویش‌دشمن» برمی‌گردد .

به کین تو : «ب» حرف مصاحبت ، اضافهٔ لامیه ، یعنی به سبب کین تو .

ریش : یعنی مجروح .

خویش : لفظ مشترك است به معنی خود و خویشاوند ، اگر به «مهر» مضاف باشد «خویش» به‌معنی‌خود می‌شود ، اما دربعضی‌نسخ «مهروپیوند» واقع شده، تفسیر عطف ، پس «خویش» به معنی خویشاوند می‌شود . فتدبر.

محصول بیت : زینهار! ازخویشاوند دشمن ایمن‌مباش، زیرا وقتی مهرپیوند واقربای خودش را به خاطر می‌آورد دلش به‌کین تو مجروح می‌شود، یعنی جفایی راکه دربارهٔ قوم وخویش او کرده‌ای هروقت به خاطر آورد عداوتش نسبت به تو بیشترمی‌گردد . آنکه «خویش» را منحصربه‌خویشاوندکرده بی‌وجه‌گفته (رد شمعی) .

بداندیش را لفظ شیرین مبین   که ممکن بود زهر درانگبین

مبین : فعل نهی مفرد مخاطب است یعنی اعتماد مکن .

که : حرف تعلیل است .

انگبین : یعنی عسل .

محصول بیت : به لفظ شیرین‌بداندیش‌اعتماد مکن، یعنی‌فریب‌شیرین‌زبانی

او را مخور، زیرا ممکن است زهردرانگبین باشد ، یعنی زبان شیرین دشمن نظیرعسلی‌است‌که درتویش زهرباشد. حاصل : امکان داردکه عداوت را درباطن‌مخفی دارد وظاهراً محبت‌کند همچنانکه زهر را درعسل مخلوط می‌کنند .

کسی جان ز[1] آسیب دشمن ببرد[2]
که مر دوستان را بدشمن شمرد[3]

کسی : «ی» حرف وحدت نوعی است .

آسیب دشمن : اضافهٔ لامیه است .

که : حرف رابط صفت است .

مردوستان را : باید دانست‌که «مر» دراین قبیل‌موارد معنی «را» راکه‌بعداز آن‌آمده تأکید می‌کند . «را» ادات مفعول است .

بدشمن : «ب» حرف تأکید است .

محصول بیت : کسی ازآسیب دشمن جان برد ، یعنی جان سالم برد و نجات یافت‌که دوستانش را دشمن شمرد ، یعنی‌دشمن‌گمان‌کرد زیراگاهی دوستی به دشمنی مبدل می‌شود ، پس درهرحال احتیاط لازم است تا ازمردم منفعل نشوی .

نگه‌دارد آن شوخ در کیسه‌در ‌ ‌ ‌ ‌ که بیند همه خلق را کیسه‌بر

نگه دارد : یعنی حفظ می‌کند .

شوخ : دراینجا به معنی ذکی وزیرك است .

که : حرف رابط صفت است .

کیسه بر : ترکیب وصفی است به‌معنی جیب بر .

محصول بیت : آن شوخ زرنگ در وگوهر را درکیسه حفظ می‌کندکه همهٔ مردم را جیب‌بر ودزد بیند ، حاصل : ازهرکس احتیاط کند .

این بیت معنایی را که بیت سابق متضمن است توضیح می‌دهد .

۱ـ ع ، ف : از . ‌ ‌ ۲ـ ع : نبرد . ‌ ‌ ۳ـ ع : سپرد .

سپاهی که عاصی‌شود بر[1] امیر   ورا تا توانی بخدمت مگیر[2]

سپاهی : «ی» حرف وحدت و یا حرف نسبت ، یعنی یك سپاه و یا شخص منسوب به سپاه .

تا : حرف توقیت است .

محصول بیت : سپاهی‌که برامیر خود عاصی و طاغی باشد تامی‌توانی او را به خدمت مگیر. حاصل : این چنین سپاهی را استخدام مکن .

بیت‌آینده علت را روشن می‌کند :

ندانست سالار خود را سپاس   ترا هم نداند ز روی قیاس[3]

دربعضی‌نسخ «زغدرش‌هراس» واقع شده ، «غدر» یعنی‌بی‌وفایی، «هراس»به‌کسر «ه» فعل امر مفرد مخاطب است از «هراسیدن» یعنی بترس .

این بیت نسبت به بیت سابق درمقام تعلیل واقع شده است .

روی قیاس : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

محصول بیت : زیرا آن سپاهی ، سپاس نعمت وحق سالار خود را ندانست ، از روی قیاس سپاس ترا هم نخواهد دانست پس‌ازنیرنگ او پرهیزکن .

بسوگندوعهداستوارش‌مدار   نگهبان پنهان برو برگمار

محصول بیت : در صورتی‌که آن سپاهی را به خدمت بپذیری ، تنها به‌سوگند وعهد او را استوار مدار، یعنی به سوگند وعهد او اعتمادکرده از او ایمن مباش ، بلکه نگهبان پنهانی براو برگمار تاپیوسته ازاحوال او باخبر باشی .

نوآموز را ریسمان‌کن دراز[4]   نه بگسل که دیگر نبینیش باز[5]

نوآموز: ترکیب وصفی است از «آموزیدن» مقصودکسی است که تازه اسیر وگرفتار شده . «را» حرف تخصیص است .

۱ـ ع ، ف : در .   ۲ـ ف : قبل‌ازاین بیت ، سه ستاره دارد .   ۳ـ ف : ترا هم نداند زغدرش هراس .   ۴ـ متن : درآر.   ۵ـ ف : بعدازاین بیت، سه ستاره دارد .

محصول بیت : کسی‌که‌تازه به‌پیش‌تو آمده، ریسمانش را درازکن،یعنی‌بسیار درفشارمگذار،قدری‌عنانش را رهاکن تا برتوانس‌گیرد اما ریسمانش را نگسل، یعنی درحفظ وصیانتش اهمال نکن وبکلی برحال‌خود نگذار تا مبادا او رادیگربارنبینی، مقصودآنست‌که اگر به حال خودش رهاکنی فرار می‌کند . حاصل : بندهٔ نوآمده را ازلحاظ تعلیم به‌جنس باز تشبیه‌کرده است .

چو اقلیم‌دشمن بجنگ‌وحصار گرفتی بزندانیانش سپار[1]

اقلیم دشمن : اضافهٔ لامیه است .

حصار : دراینجا مصدرازباب «مفاعله» نظیر «محاصره» است .

مصراع اول مرهون است به مصراع دوم .

بزندانیانش : «ب» حرف‌صله. «ی» حرف نسبت،ضمیر به«اقلیم»یا به«دشمن» راجع است .

محصول بیت : وقتی‌کشور دشمن را باجنگ و محاصره فتح‌کردی و گرفتی، آن‌کشور رابه‌زندانیان همان‌کشورتسلیم‌کن. سبب این را دربیت‌آینده بیان می‌کند.

که بندی چو دندان بخون دربرد
زحلقوم بیدادگر خون خورد[2]

که : حرف تعلیل است .

بندی : «ی» حرف نسبت است یعنی محبوس وزندانی .

بیدادگر : یعنی ستمگر .

محصول بیت : کشوری راکه فتح‌کرده‌ای، به‌زندانیان بسپار ، زیرا زندانی وقتی دندان به‌خون‌بیدادگر فرو برد ازحلقوم بیدادگر خون می‌خورد، یعنی زندانی وقتی به ستمگر تسلط یافت دست از او برنمی‌دارد تا هلاک‌کند .

آنکه درمعنی‌مصراع اول‌گفته : زندانی وقتی دندانش‌را فروبردیعنی‌به‌هلاکت

۱ـ ع ، گرفتی رعیت بآیین بدار . ۲ـ ف ، بعداز این بیت ، سه ستاره دارد .

خویش قصدکند ، معنی بیت را درك نکرده است (رد شمعی) .

چو بر کندی از چنگ[1] دشمن حصار[2]

رعیت بسامانتـر از وی بـدار

دربعضی نسخ به جای «حصار» ، «دیار» واقع شده است .

سامان : یعنی انتظام حال . «ب» حرف مصاحبت . «تر» ادات تفضیل است .

وی : ضمیر راجع به «دشمن» است .

محصول بیت : وقتی ازدست دشمن حصاری را گرفتی ، رعیت آن حصـار را به سامانتر ومرفه‌تر ازآن دشمن بدار ، تاازهرجهت وبارضای خاطر پیرو توگردند دوست دوست تو ودشمن دشمن توباشند . همچنانکه می‌فرماید :

که گر باز کوبد در کارزار　　بر آرند عام از دماغش دمار

عام : یعنی رعیت .

دماغ : به‌کسر«د» یعنی مغزکه درسراست .

دمار : یعنی انتقام وهلاك .

محصول بیت : رعیت را بهتراز دشمن‌بدار و برآنان آسایش و رفاه فراهم‌کن تا اگر دشمن دومرتبه درجنگ را بکوبد وبازکند،یعنی دوباره به جنگ پـردازد ، خود رعیت ، دمار از دماغ پرفسادش بـرآورند ، یعنی او را هلاك کنند آنچنانچـه نیازی برای حملهٔ تو نماند .

وگر شهریانرا رسانی گزند　　در شهر بر روی دشمن مبند

و : حرف استدارك است .

شهریان : «ی» حرف نسبت . «ان» ادات جمع است یعنی مردم شهر.

محصول بیت : اما اگر برساکنان آن شهرگزند وآسیب برسانی ، درشهـر را برروی دشمن مبند، زیرا مردم شهردشمن توهستند،دشمن دیگرلازم نیست .

۱ـ ع ، ف : دست .　　۲ـ ع ، ف : دیار .

مگو دشمن تیغ زن بردرست   که انبازدشمن بشهر اندر است

که : حرف تعلیل است .

انباز: به فتح همزه ، یعنی شریك ، «انباز دشمن» اضافهٔ لامیه است .

بشهر: «ب» حرف ظرف ، «اندر» معنی ظرفیت را تأکید می‌کنند .

محصول بیت : مگو دشمن شمشیرزن بردر شهراست زیرا شریك دشمن در عدوات و دشمنی ، درداخل شهراست ، یعنی وقتی توستمگر شدی همهٔ مردم ، خواه شهری وخواه غیرشهری ، دشمن تو می‌شوند .

گفتار اندر پوشیدن راز خویش[1]

بتدبیر جنگ بداندیش کوش   مصالح بیندیش ونیت بپوش[2]

بتدبیرجنگ : «ب» حرف صله ، « تدبیرجنگ » اضافهٔ مصدر به مفعولش ست .

جنگ بداندیش : اضافهٔ مصدر به فاعل یا مفعولش است .

«مصالح» مفعول «بیندیش» و«نیت» مفعول مقدم «بپوش» است .

محصول بیت : به تدبیرجنگ دشمن و بداندیش بکوش ، یعنی به جنگش آماده باش ودرتدبیر تجهیزات باش ونیت خود را ازدیگران مخفی بدار ، تاکسی از مقصود تو خبردار نشود .

منه در میان راز بـا هر کسی   که جاسوس همکاسه دیدم بسی

که : حرف تعلیل است .

جاسوس : اسم فاعل است بر وزن «فاعول» نظیر ناطور .

همکاسه : یعنی هم پیاله .

محصول بیت : باهرکسی رازخود را درمیان مگذار، یعنی راز خود را به کسی فاش مکن ، زیرا بسیار دیدم که جاسوس هم پیالهٔ صاحب راز بود . بنابراین صاحب

۱ـ ع : گفتاراندر مستور داشتن رازخویش . ف : سه ستاره .   ۲ـ ع : زینت مپوش .

راز باید همه را دشمن خود بداند تا از افشای راز ایمن باشد .

سکندر که با شرقیان حرب داشت
در خیمه گویند در غرب داشت

سکندر : یعنی ذوالقرنین .

که : حرف بیان است .

محصول بیت : اسکندر که باشرقیان به جنگ پرداخت ، یعنی تصمیم گرفت که باشرقیان جنگ کند ، حکایت می‌کنند که درخیمه‌اش را درغرب داشت ، تااینکه کسی ازنیت اوآگاه نشود . زیرا رسم براین است که درچادر را به جانبی باز می‌کنند که نیت حرکت بـه‌آن طرف دارند . ولی‌اسکندر برای به اشتباه انداختن دیگران چنان‌کرد ، زیرا «الحرب خدعة» .

چو بهمن بزاولستان[1] خواست شد
چپ آوازه افکند و از[2] راست شد

بهمن : به‌فتح «ب» عربی و«م» وسکون «ه» پسر اسفندیار رویین تـن است از پادشاهان عجم .

زاولستان : دراینجا به‌کسر«و» وسکون «ل» است . ولی‌به‌کسر«ل» هم‌آمده . با این تقدیر «س» ساکن خوانده می‌شود نظیر«گلستان» به‌کسر«ل» و سکـون «س» و گلستان به‌سکون «ل» وکسر«س».«زاولستان» نام ایالتی است ، سکون «ل»به‌ضرورت وزن است . آنکه‌گفته دراصل «ل» مکسوراست جهل‌کرده . این‌کلمه دراصل با «ب» است و بین «و» و«ب» تبادل وجود دارد . فاحفظ .

شد : به معنی مصدراست یعنی رفتن .

آوازه : یعنی شهرت ، خبر .

شد : یعنی رفت .

محصول بیت : وقتی بهمن خواست به زاولستان بـرود ، یعنی برآن شد که

۱ـ ع : بزابلستان .　　۲ـ ع : وز .

آن سرزمین را فتح کند ، آوازه را به جانب چپ انداخت ولی به‌طرف راست رفت ، مقصودش ازاین عمل آن بودکه‌کسی آگاه نشود وغفلة بردشمن ظفریابد .

اگرجز تو داند که عزم توچیست
بر آن رای و دانش بباید گریست

محصول بیت : اگرجزتوکسی قصد ترا بداند ، بر آن دانش و عقل وکیاست تو بایدگریه‌کرد، زیرا این‌چنین‌نظری‌فاسد و آن چنان عقلی‌کاسد است‌چون نتیجه‌یی نمی‌دهد وبه خرابی می‌انجامد .

کرم‌کن نه پرخاش وکین‌آوری
که عالم بزیر نگین آوری

کین‌آور : ترکیب وصفی است ، یعنی‌کینه‌توز ، «ی» حرف مصدر است .

که : حرف تعلیل است .

مراد از«نگین» حکم است .

محصول بیت : به‌مردم جهان‌کرم واحسان‌کن‌نه‌کینه‌توزی، یعنی‌نسبت‌به‌کسی کینه‌ورنباش و جنگ وجدل مکن ، تا مردم جهان را به زیر فرمان خود بیاوری .

حاصل : کریم باش تا مردم جهان مطیع ومنقاد توگردند .

چوکاری بر آید بلطف وخوشی[1]
چه حاجت بتندی و گردنکشی

برآید : یعنی حاصل شود .

محصول بیت : وقتی کاری به لطف و خوشی برمی‌آید و حاصل می‌شود به‌تندی وگردنکشی و جباری چه حاجت است ؟ یعنی‌برای حصول چنین‌کار درشتی و زور لازم نیست .

۱ـ ع : بلطف خوشی .

نخواهی که باشد دلت دردمند   دل دردمندان برآور زبند

محصول بیت : اگر نمی‌خواهی که دلت دردمند واندوهگین باشد، دل دردمندان وبیچارگان را از غم وغصه برآور، یعنی از بدبختی نجاتشان بده ، که عرب گوید : «کماتدین تدان» انسان هرچه به‌کارد همانرا می‌درود .

بیازو توانا نباشد سپاه   برو همت[1] ازناتوانان[2] بخواه

همت : به فتح وکسر«ه» یعنی عنایت وقصد .

ناتوانان : یعنی درویشان .

محصول بیت : لشکر به بازو وپهلوانی توانا ونیرومند نمی‌شود ، برو همت وعنایت ازناتوانان بخواه ، یعنی از درویشان کامل واهل‌دل بخواه، که تصرف جهان در قبضهٔ آنان است .

دعای ضعیفان امیدوار   زبازوی مردی به آید بکار

دعای ضعیفان امیدوار : اضافه‌های لامیه وبیانیه است یعنی دعای فقرای امیدوار، یعنی درویشانی که از خدا رحمت وشفقت امیدوارند .

بازوی مردی : اضافهٔ لامیه است مجازاً . «ی» حرف مصدر است .

محصول بیت : دعای درویشان که امید رحمت و رأفت ازخدا دارند، ازبازوی پهلوانی ومردی بیشتر برای جنگ به‌کار می‌آید . زیرا نظام عالم بـه دعای آنان بستگی دارد . بنابراین همه‌کس به دعای آنان نیاز دارند .

هرآن که استعانت[3] بدرویش برد
اگر برفریدون زد از پیش برد[4]

استعانت : مصدر است ازباب «استفعال» یعنی یاری خواستن .

۱ـ **متن** : همتی .   ۲ـ ع : دردمندان .   ۳ـ ع : هرآن‌کاستعانت ، ف : هرآنك استعانت .   ۴ـ ع ، ف : درحاشیه دو بیت زیر را اضافه دارند .

چو گفتم نصیحت پذیر و بدان   عمل کن که باشی سر بخردان
الا ای بزرگ مبارك نهاد   جهان آفرینت نگهدار باد

فریدون : یکی از پادشاهان نامدار گذشته است که سابقاً مفصلاً بحث شده است.

از پیش بردن : کنایه از غلبه است ، «از پیش برد» یعنی غالب آمد .

محصول بیت : هر آن کسی که استعانت به درویش برد ، یعنی از درویشان همت و عنایت خواست و از آنان پشتیبانی و یاری جست ؛ اگر به پادشاهی بزرگ همچون فریدون زد از پیش می‌برد ، یعنی بر او غالب می‌آید .

باب دوم

در احسان

اگر هوشمندی بمعنی گرای که‌معنی بماندبه‌صورت[1] بجای

بمعنی : «ب» حرف صله . «معنی» به‌کسر«ن» و با «ی» اسلوب عجم است و به‌فتح وباالف اسلوب عرب‌است ، درهمه‌جا حال این‌قبیل الفاظ به‌همین‌کیفیت است . نظیر«موسی» و«عیسی» ، «با» ، «تا» و«یا» . فاحفظ .

گرای : به‌کسر«ك»عجمی‌فعل‌امرمفرد مخاطب از«گراییدن» یعنی‌میل‌کردن .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : اگرهوشمند هستی ، به‌صورت نپرداز ، به‌معنی‌گرای . زیرا معنی به‌جای می‌ماند صورت نمی‌ماند،یعنی دراحسان وخیرات‌کوشش‌کن‌که در جهان نامت به‌نیکی بماند . چون صورت انسان بناچار فانی وهالك است‌آنچه باقی و ثابت است معنی انسان حقیقی‌است‌که هرگز فنا نپذیرد . بنابراین همواره احسان کن تا سبب ذکرجمیل‌گردد واین ذکرجمیل در ذات و صورت تو باقی می‌ماند . مقصود حضرت شیخ از «که معنی بماند به صورت بجای» همین معنی است همچنانکه بیت آینده اجمال این معنی است :

کرا دانش و جود و تقوی[2] نبود
بصورت درش بیخ معنی نبود

کرا : درتقدیر:که راکه ، هرکس را که .

۱ـ ع ، ف : زصورت . ۲ـ متن : جود تقوی .

جود : به‌ضم «ج» عربی یعنی سخا وکرم .

بصورت درش : «ب»حرف ظرف ، «در»آنرا تأکیدمی‌کند . ضمیربرمی‌گردد به «که» در«کرا» .

محصول بیت : هرکس‌که دردنیا دانش وسخا وکرم وزهد وصلاح‌ندارد، یعنی هرکس بااین صفات متصف نشود ؛ درصورت و وجودش هیچ معنی موجود نیست . حاصل : مثل صورت دیوار صورت بی‌معنی است . آنکه «ب» را در «به‌صورت درش» زاید دانسته ، زایدگفته . (رد شمعی) .

کسی خسبد آسوده در زیر گل
که خسبد[1] ازو مردم آسوده دل

زیر گل : اضافهٔ لامیه ، دراینجا مراد از « گل » خاك است چون مراد از «زیرگل» قبراست .

که : حرف رابط صفت است .

خسبد : فعل مضارع مفرد غایب یعنی می‌خوابد .

محصول بیت : کسی‌درزیرخاك ، یعنی‌درگورآسوده می‌خوابدکه مردم جهان در دورهٔ حیات از اوآسوده دل بخوابند ، حاصل : هرکس دراین دنیا نیکوکاراست در آن دنیا پاداش نیك درمی‌یابد .

غم خویش در زندگی خورکه خویش
بمرده نپردازد از حرص خویش

که : حرف تعلیل است .

خویش : به ضم روم « خ » وبا « و » رسمی یعنی خویشاوند . مبتدا است . «نپردازد» خبر .

باید دانست‌که «خویش» واقع دراول وانتهای بیت به‌طریق ردالعجزعلی‌الصدر

---

۱ ـ ع ، ف : خسبند .

است . اما «خویش» واقع درعروض واین یکی ، تجنیس تام است .

محصول بیت : غم‌خود رادرزندگی‌خودت‌بخور، یعنی‌دردنیابرای آخرت خودت تدبیر وتدارك‌كن . زیرا اقربا و خویشاوند از حرص خویش به مرده نمی‌پردازد . حاصل : توشهٔ آخرت را خودت آماده‌کن زیرا بعدازتوکسی دراندیشهٔ تونخواهد بود.

زر و نعمت اکنون بده کان تست
که بعداز تو بیرون ز فرمان تست[1]

مراد از«زر» دراینجا مطلقا مال است .

و : حرف ازقبیل عطف الخاص علی‌العام است .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : مال‌ونعمت راکه اکنون دراختیارتوست به‌مستحقش‌بده ، زیرا بعداز تو ازتصرف وتملك تو بیرون است چونکه تو می‌میری ، دراختیار دیگری قرار می‌گیرد .

نخواهی که‌باشی‌پراکنده‌دل   پراکندگانرا ز خاطر مهل

پراکنده دل : ترکیب وصفی است یعنی پریشان خاطر .

مهل : به فتح « م » وکسر«ه» فعل نهی مفرد مخاطب است یعنی رها نکن و ترك نکن .

محصول بیت : اگر نمی‌خواهی‌که پریشان‌خاطرومضطرب باشی ، یعنی اگر می‌خواهی بیچاره وبدبخت نگردی ؛ بیچارگان و ناتوانان را ازخاطر مران ، یعنی دربارهٔ آنان اهمال مکن وآنان را فراموش مکن . حاصل : به‌فقرا ومساکین احسان کن تا درآخرت پاداش نیك ببینی .

پریشان کن[2] امروز گنجینه چست
که فردا کلیدش نه در دست تست

پریشان‌کن : یعنی پخش‌کن .

۱ـ **ف** : این بیت را ندارد .   ۲ـ **متن** : بکن .

چست : به‌ضم «ج» عجمی وسکون «س» دراینجا به‌معنی فوری و زود است .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : امروز گنجینه‌را که‌دردست‌توهست‌زود وبدون معطلی‌به‌مستحق ونیازمند بذل‌کن وببخش ، زیرا فرداکلیدش دراختیار تو نخواهد بود .

تو باخود ببر توشهٔ خویشتن   که شفقت نیاید زفرزند و زن

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : توشهٔ‌آخرت خود را باخودت‌ببر، زیرا از زن وفرزند برایت شفقت نمی‌آید ، یعنی‌بعداز تو برایت ترحم‌نمی‌کنند و صدقه‌ات نمی‌دهند بنابراین تو درزندگی به‌دست خودت برای‌آخرت توشه فراهم‌کن .

کسی گوی دولت زدنیا برد[1]   که‌باخود نصیبی به‌عقبی برد[2]

دربعضی نسخ به‌جای «برد» ، «ببرد» واقع شده است . «برد» فعل مضارع مفرد غایب یعنی می‌برد . «ببرد» فعل ماضی مفرد غایب یعنی ببرد . ولکل وجهة .

که : حرف تعلیل ویا رابط صفت است .

عقبی : یعنی‌آخرت .

محصول بیت : گوی دولت وسعادت را کسی از دنیا به‌آخرت می‌برد ، یعنی از دنیا باعزت وحرمت می‌رودکه به‌آخرت باخود توشه‌یی ببرد ، یعنی قبل‌از مرگ آذوقه‌یی برای‌آخرت تهیه‌کند ، مراد از«نصیب» زاد وتوشهٔ‌آخرت است .

بغمخوارگی چون سر انگشت من
نخارد کس اندر[3] جهان پشت من

بغمخوارگی : «ب» حرف مصاحبت ، «غمخوار» ترکیب وصفی است یعنی غم خورنده ، آنکه غم تو را می‌خورد . «ك» عجمی بدل‌از « ه » رسمی ، «ی» حرف

۱و۲ـ ع : نبرد .   ۳ـ ع : کسی در .

مصدر است .

چون : ادات تشبیه است .

محصول بیت : به‌غمخوارگی، یعنی درغم خوردن وحمایت ازمن ، مانند سر انگشت من درجهان‌کسی‌پشت مرانمی‌خارد ، یعنی هیچکس مثل ناخن من‌به‌هنگام ناراحتی پشتم به دادم نمی‌رسد . این ضرب المثل درعرب وعجم مشهور است عرب می‌گوید : «لایحك ظهری مثل ظفری» و عجم می‌گوید : «کس‌نخاردپشت من چون ناخن انگشت من» ، مرادآنست‌که‌کار مرا جز خودم هیچکس انجام نمی‌دهد .

کنون[1] بر کف دست نه هرچه هست
که فردا بدندان بری پشت دست

که : حرف تعلیل است .

بری : یعنی می‌بری . دربعضی نسخ به‌جای «بری»،«گزی» واقع شده ، یعنی می‌گزی . پس «ب» حرف مصاحبت می‌شود .

محصول بیت : اکنون هرچه هست ، یعنی هرچه داری و در زندگی مالك هستی،درکف‌دست‌بگذاروببخش.زیرا اگر نبخشی،فردادرقیامت‌پشیمان‌می‌شوی وپشت دست را می‌گزی‌که چرا وقتی قدرت داشتم احسان نکردم ؟

دربعضی نسخ به‌جای «کنون»،«مکن» واقع شده درتقدیر: بخل وخست مکن .

بپوشیدن ستر درویش کوش   که‌ستر خدایت‌بود پرده‌پوش

پوشیدن ستر درویش : اولی‌اضافهٔ مصدر به‌مفعولش است.دومی اضافهٔلامیه. مراد از«ستر» دراینجا عورتین است یعنی جاهایی‌که باید پوشیده شود .

که : حرف تعلیل است .

ستر خدا : اضافهٔ مصدر به فاعلش است . ضمیرخطاب در معنی مقید است به «پوش» .

۱ـ ع ، ف : مکن .

پرده پوش : ترکیب وصفی است یعنی پرده پوشنده .

محصول بیت : به پوشانیدن عورتین درویش وفقیر سعی‌کن تا اینکه ستر و حفظ خدا پرده پوش تو شود ، یعنی عیبهای ترا بپوشد . حاصل : تو به فقرا رحم‌کن تا خدا هم برتو رحم‌کند .

مگردان غریب از درت بی‌نصیب
مبادا کـه گردی بدرها غـریب

بی‌نصیب : یعنی محروم .

گردی : فعل مضارع مفرد مخاطب لفظ مشترك است به‌معنی شدن وگردیدن، یعنی بشوی وبگردی .

محصول بیت : غریب وگدا را از درت بـی‌نصیب مگردان و محروم مکـن تا مبادا در درها غریب هوی ویا دربدرگردی وگدایی‌کنی .

بزرگی رساند بمحتاج خیر که‌ترسد که محتاج گردد بغیر

که : رابط صفت است .

که : حرف بیان است .

محصول بیت : آن شخص‌بزرگ‌وسعادتمند به‌محتاج ونیازمند خیرواحسان می‌کندکه می‌ترسد به دیگری نیازمند باشد . حاصل : هـرکس از احتیاج بترسـد احسان وانعام می‌کند .

بحـال دل خستگان درنگـر که‌روزی‌دلت‌خسته[1] باشدمگر

حال دل خستگان : اضافه‌های لامیه است .

که : حرف تعلیل است .

مگر : دراینجا یعنی امکان دارد وشاید .

محصول بیت : به حال دل خستگان وبیچارگان بنگر ، یعنی خاطرغمناك و

---

۱ ـ ع : که روزی دل خسته ، ف : که روزی تو دلخسته .

پریشان آنان را بدست آور وتسلی بده، زیرا امکان داردکه روزی هم خاطرتوپریشان گردد . پس به‌حال بیچارگان توجه‌کن تا خدا هم به‌حال تو توجه‌کند .

درون فروماندگان شاد کن   ز روز فروماندگی یاد کن

مراد از «درون» دراینجا دل است . اضافهٔ لامیه .

محصول بیت : درون فروماندگان وضعفا را شادکن . از روز درماندگی‌وذلت یاد کن‌وخوازی رابه خاطر آور ، یعنی درماندگان را دریاب تا درمانده نشوی .

نه خواهنده‌ای[1] بردردیگران   بشکرانه خواهنده ازدرمران

نه : حرف نفی است .

خواهنده : به ضم « خ » روم و « و » رسمی در اینجا یعنی گدا که عرب «سائل» گوید . ضمیربرای خطاب ، همزه حرف‌توسل است .

درديگران : اضافهٔ لامیه است .

بشکرانه : «ب» حرف مصاحبت،«شکرانه» صدقه‌یی را گویندکه برای حصول چیزی می‌دهند نظیر قربانی و سکهٔ طلا . «ه» رسمی مفید تخصیص است .

محصول بیت : به‌شکرانهٔ این نعمت‌که ، بر در دیگران گدا نیستی ، یعنی خداترا غنی آفریده وفقیرنکرده ، گدا را از درت محروم مگردان ، یعنی بی‌نصیب باز مگردان و به قدر امکان احسان کن .

گفتار اندر نواخت یتیم و رحم برحال او[2]

پدر مرده را سایه برسرفکن   غبارش بیفشان و خارش بکن

پدر مرده : ترکیب وصفی است یعنی یتیم . «را» حرف تخصیص است .

بیفشان : فعل امر مفرد مخاطب از «افشانیدن» یعنی پاك کن .

۱ـ ق ، **متن** : نه خواهندهٔ .   ۲ـ ع : اندرنواختن یتیم ورحمت برحال او . ف : سه ستاره .

بکن : به فتح «ك» عربی فعل امرمفرد مخاطب از «کنیدن» یعنی‌کندن ، در اینجا مراد بیرون آوردن است . ضمیر راجع به «پدر مرده» است .

محصول بیت : بر سر پدر مرده، یعنی‌یتیم سایه‌افکن،یعنی مهربانی و شفقت کن . غبار اورا بیفشان وخاررا از پـایش بکن ، مراد آنست که به حال یتیم توجه و التفات کن و او را بنواز .

ندانی چه بودش فرو مانده سخت
بود تازه بی‌بیخ هرگز درخت

ندانی : فعل‌مضارع منفی مفرد مخاطب متضمن‌استفهام است‌یعنی‌آیا نمی‌دانی؟

محصول بیت : آیانمی‌دانی که چرا سخت فرومانده شده ؟ یعنی چه شده‌که در دنیـا درمانده و عاجز شده ؟ به طریق استفهام،جواب داده می‌گوید : آیا درخت بدون بیخ هرگز تازه می‌شود ؟ یعنی‌خودش درحکم‌نهال تازه وپدرش درحکم بیخ است پس آیا نهال بدون بیخ می‌ماند ؟ یعنی به‌هیچ وجه نمی‌ماند .

چو بینی یتیمی سرافکنده پیش
مده بوسه بر روی فرزند خویش

محصول بیت : وقتی می‌بینی یتیمی سررا پیش‌افکنده ، یعنی‌چون‌یتیمی‌را بسیار محـروم و اندوهگین دیـدی ، توفرزنـد خود را مبوس تـا اندوه آن یتیـم زیاده نشود .

یتیم اربگرید که نازش خرد وگرخشم گیرد که بارش[1] برد

که : در اینجا اسم است به معنی چه کسی ؟

برد: یعنی می برد و بر می دارد .

محصول بیت : یتیم اگر گریه‌کند نازش را چه‌کسی می‌خرد ؟ یعنی چه‌کسی به ناز و گریهٔ او توجه می‌کند ؟ و اگر عصبانی شود و خشم بگیرد چه‌کسی بارش را

۱ـ ع : بازش .

می برد ؟ حاصل : هر چه بکندکسی به حال او التفات و توجه نمی‌کند .

الا تا نگرید[1] که عرش عظیم   بلرزد همی چون بگرید یتیم

الا : در اینجا حرف تنبیه است .

تا : حرف تحذیر است .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : هان ! بیدارباش،که یتیم نگرید ، زیرا وقتی یتیم گریه‌کند عرش عظیم می لرزد. حاصل:باید یتیم را اندوهگین‌نکرد ، بلکه همواره خوشحالش ساخت که ثواب زیاد دارد .

برحمت بکن آبش از دیده پاك   بشفقت بیفشانش از چهره خاك

محصول بیت : با مهربانی و شفقت آب دیده‌اش را پاك کـن . با دلجویی و نـوازش خاك چهره را بیفشان . حاصل : هر قـدر برایت ممکن اسـت حـال یتیـم را رعایت کن و دلش را به‌دست آور .

اگر سایهٔ[2] خود برفت ازسرش   تو درسایهٔ خویشتن پرورش

محصول بیت : اگرسایهٔ خود یتیم ، یعنی پدرش ، ازسرش رفت ، یعنی‌فوت کرد ، تواورا درزیرسایهٔ خودت پرورش‌کن، یعنی وظیفه پدری درحق او به‌جای‌آور.

من آنگه سر تاجور داشتم   که سر در کنار پدر داشتم

سر تاجور : اضافهٔ بیانیه است یعنی سر تاجدار .

که : حرف بیان است .

محصول بیت : من‌آنگاه سرتاجور، یعنی سعادتمند داشتم ، یعنی آن وقـت پادشاه سرم بود که سرم درآغوش پدرم بود وآسایش وسعادت وخوشی من در زمان و حیات پدرم بود .

آنکه‌درمعنی مصراع اول‌گفته : مـن آن وقت سرتاجور داشتم ، یعنی مثـل

۱ـ **متن** : نگیرید .   ۲ـ **ف** : سایه‌ای .

ثروتمندان تاج برسرداشتم ، معنی حقیقی را پایمال‌کرده براسلوب‌کلام واقف نشده است (رد شمعی) .

اگر بر وجودم نشستی مگس پریشان شدی خاطر چند کس

نشستی : «ی» حرف حکایت است .

شدی : «ی» حرف حکایت است .

محصول بیت : اگردرحیات پدربروجودم مگس می‌نشست ، یعنی‌اگرازچیزی جزیی ناراحت می‌شدم ، خاطرچند نفرپریشان می‌شد ، حاصل : عدهٔ زیادی ازاعضای خانواده‌ام ناراحت می‌شدند .

کنون دشمنان گر برندم[1] اسیر کس از دوستانم نباشد[2] نصیر

نصیر : «فعیل» به‌معنی «فاعل» است به‌معنی یاروپشتیبان .

محصول بیت : درزمان پدرحالم چنان بود، اما اکنون اگردشمنان مرا اسیر ببرند هیچیك ازدوستانم نصیر ویاور من نمی‌شوند و به‌نجات من نمی‌پردازند .

مرا باشد ازدرد طفلان خبر که درطفلی از سر برفتم پدر

درد طفلان : اضافهٔ لامیه ، مراد از «طفلان» یتیمان است .

که : حرف تعلیل است .

برفتم : «م» درمعنی مقید است به«پدر» درتقدیر: پدرم .

محصول بیت : من از درد یتیمان خبردارم زیرا درزمان طفولیت پدرم از دستم رفته ، یعنی فوت‌کرده است .

گفتار اندر بخشایش بر ایتام[3]

یکی خار پای یتیمی بکند بخواب اندرش دید صدر خجند

بخواب : «ب» حرف ظرف، «اندر»آنرا تأکید می‌کند ، یعنی‌درخواب ورؤیا.

۱ـ ع ، کنون گر برندم بزندان . ۲ـ ع ، ف : نباشد کس از دوستانم .
۳ـ ع ، ف : ندارد .

«ش» درمعنی مقید است به «خواب» درتقدیر : خوابش .

صدرخجند : اضافهٔ لامیه است «صدر» دراستعمال به قاضی عسکر گویند ، اما دراینجا مقصود شیخ‌صدرالدین خجند است . «خجند» شهری است درکنارجیحون که‌کمال شاعر از آن شهر است .

محصول بیت : شخصی ازپای یتیمی‌خاربکند، یعنی‌خارپای یتیمی را بیرون آورد ، درخواب صدرالدین خجند را دید :

که میگفت[1] و در روضه‌ها میچمید
کزان خار بر من چه گلها دمید

که : حرف بیان است .

روضه: مراد جنت است . «ها» ادات جمع است .

می‌چمید : «می» حرف حکایت ، «چمید» به‌فتح «ج» عجمی فعل ماضی مفرد غایب است ، «می‌چمید» یعنی‌می‌خرامید .

کزان : «که» حرف رابط مقول وقول است .

چه : دراین قبیل موارد مفید مبالغه است همچنانکه حافظ فرموده : « چه خون افتاد در دلها» وحضرت شیخ درگلستان فرموده : «چه سالهای فراوان و عمرهای دراز» .

دمید: به فتح «د» دراینجا یعنی بازکرد .

محصول بیت : صدر خجندآن شخص را درخواب دیدکه می‌گفت ودرباغات بهشت خرامان راه می‌رفت‌که ازآن خارکه بیرون‌آوردم چه‌گلها برای من باز شد . یعنی‌احسان ولطف بسیار ازخدا به من رسید .

درمعنی مصراع دوم هرکس‌گفته[1] : « ازآن خارکه از پای یتیم‌کندم چه‌گلها برمن رویید . معنی را خوب نفهمیده (رد شمعی) .

۱ـ ع ، ف ، همی‌گفت .

شیخ به‌پند ومعرفت شروع‌کرده می‌فرماید :

مشو تــا تــوانی ز رحمت بــری

که رحمت برندت چو زحمت[1] بری

تا : حرف توقیت است .

بری : لفظ عربی است به‌معنی دور .

که : حرف تعلیل است .

زحمت : با «ز» و«رحمت» با «ر» هردو جایز است .

محصول بیت : هرقدر می‌توانی ازاحسان و رحم وشفقت نسبت بـه غریبان و یتیمان وفقیران دورنباش ، زیرا اگرتوبراینها رحمت‌کنی ؛ برتوهم رحمت می‌کنند .

دربین دو«بری» تجنیس تام واقع شده است . اگــردرآخر مصراع دوم رحمت با«ر» باشد قافیه حاجب وار می‌شود ، اما اگر با «ز» باشد قافیه مردف می‌شود.فتدبر.

چو انعام کردی مشو خودپرست

که من سرورم دیگران زیردست

که : حرف بیان است .

محصول بیت : وقتی به مردم احسان و انعام‌کردی ، خودبین و خــودپرست مشوکه : من‌سروروشریفم‌ودیگران زیردست ومحتاج من‌هستندزیرا فضیلت‌احسانت ضایع می‌شود .

اگــر تیــغ دورانش انداختست

نه شمشیر دوران هنوز آختست[2]

تیغ دوران : اضافهٔ‌لامیه است‌مجازاً . ضمیرجایزاست‌که راجع‌به«زیردست» باشد وجایزاست‌که به«یتیم» برگردد . فتأمل .

آختست : دراصل«آخته‌است» . «آختن» شمشیر وخنجر وغیره را از غلاف

---

۱ ـ ع ، ف : رحمت .   ۲ ـ ع : نه شمشیر دورانش انداختست

درآوردن است .

محصول بیت : اگر تیغ دوران یتیم وزیردست را انداخته وخوار وزبون کرده، آیا هنوز شمشیر دوران کشیده نیست ؟ یعنی تیغ دوران اگر دیگری را انداخته تورا نیز می‌اندازد ، یعنی تا دنیا دنیاست تیغ دوران برای مردم جهان آهیخته است نه فقط اکنون، پس اگر بردیگری زده می‌شود برای تو هم زده می‌شود وفرزندانت یتیم می‌مانند.

چو بینی دعاگوی دولت هزار　　خداوند را شکر نعمت گزار

دعاگوی دولت : اضافهٔ اسم فاعل به‌مفعولش است .

مراد از«هزار»کثرت است حصر عدد نیست .

شکر نعمت : اضافهٔ مصدر به مفعولش است .

محصول بیت : وقتی دعاگوی دولت را زیاد ببینی ، قدر این نعمت خداوند تعالی را بدان وشکر آنرا به‌جای آورتانعمت تورا افزون کند .

که چشم از تو دارند مردم بسی　　نه تو چشم داری بدست کسی

که : حرف تعلیل است برای ادای شکر .

چشم : دراین قبیل موارد به‌معنی امید است .

بسی : جایز است که قید باشد برای «چشم» و«مردم» .

محصول بیت : خدا را شکر کن که عدهٔ زیادی چشم ازتودارند وتوقع احسان وانعام ازتو دارند وتو چشم دردست کسی نداری ، یعنی دیگران ازتو توقع دارند ولی توبه‌کسی نیازمند نیستی ، پس برای این نعمت به خدا سپاس گوی .

کرم خوانده‌ام سیرت سروران
غلط گفتم اخلاق پیغمبران

سیرت سروران : اضافهٔ لامیه است .

اخلاق پیغمبران : اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : سیرت سروران را کرم خوانده‌ام ، یعنی کرم ، خوی و عادت

بزرگان است ، غلط گفتم، زیرا اخلاق پیغمبران است و پس از پیغمبران اخلاق اولیای کرام و مشایخ عظام است . حاصل : کرم و احسان برای هرکس ممکن نمی‌شود بلکه مخصوص خدا و بندگان خاص او می‌باشد .

حکایت ابراهیم علیه السلام و کرم او با خاص و عام[1]

شنیدم که یك هفته ابن‌السبیل　　نیامد بمهمانسرای خلیل

ابن‌السبیل : عرب مسافر را گوید .

مراد از «خلیل» حضرت ابراهیم پیغمبر علیه‌السلام است .

محصول بیت : حضرت شیخ می‌فرماید : شنیدم که در حدود یك هفته ، به‌مهمانسرای حضرت ابراهیم پیغمبر مسافر نیامد. حاصل: یك هفته برایش مهمان نیامد .

زفرخنده خویی نخوردی پگاه[2]

مگر بی‌نوایی درآید ز راه

فرخنده : به فتح «ف» و «خ» یعنی مبارك .

پگاه : با «پ» عجمی یعنی صبح زود . اما با «ب» عربی ، «ب» حرف ظرف ، «گاه» یعنی وقت ، یعنی در وقت ، درموقع .

مگر : ادات تمنی است یعنی باشد که .

محصول بیت : وقتی یك هفته برای حضرت ابراهیم مهمان نیامد ، از فرخنده خویی ، صبح زود غذا نمی خورد ، باشد که از راه بی‌نوایی بیاید تا باهم بخورند ، حاصل: چون عادت داشت که به همراه مهمان بخورد تنها نمی‌خورد تا مهمان برسد .

برون رفت و هر[3] جانبی بنگرید

در[4] اطراف وادی نگه کرد و دید

اطراف وادی : اضافهٔ لامیه است . «وادی» یعنی دره و بیابان .

۱ـ ع : حکایت ابراهیم علیه‌السلام با پیر گبر، ف : حکایت .　　۲ـ ف : بگاه .

۳ـ متن : رفت هر .　　۴ـ ف : بر .

محصول بیت : حضرت ابراهیم درده بود وقتی دیدکسی به‌نزدش‌نیامد؛ بیرون رفت وبه هرطرف نظر انداخت در اطراف وادی دید ، یعنی از دور دید :

بتنها یکی در بیابان چو بید
سر و مویش از برف[1] پیری سفید

بتنها : « ب» حرف ظرف .

برف پیری : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

محصول بیت : نگاه‌کرد ودیدکه دربیابان یك نفرتنها مثل درخت بید ، سرو مویش از برف پیری سفید شده ، یعنی‌از دورشخصی‌دیدکه موی سرش‌سفید شده بود .

بدلداریش مرحبایی بگفت   برسم کریمان صلایی بگفت

برسم‌کریمان : « ب » حرف مصاحبت . « رسم کریمان » اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : برای دلداری ، یعنی با اعزاز و اکرام اورا سلام داد ، به‌رسم کریمان به او صلایی گفت . بیت آینده صلا را بیان می دارد :

که ای چشمهای مرا مردمك   یکی مردمی‌کن بنان ونمك

که : حرف بیان است .

محصول بیت : حضرت خلیل پیغمبر گفت : ای مردمك چشمهای من ! یك مردمی‌کن به نان و نمك ، یعنی احسان کن ، با ما نان و نمك بخور .

نعم گفت و برجست و برداشت گام
که دانست خلقش ، علیه السلام

که : حرف تعلیل است .

خلقش : ضمیر به ابراهیم برمی‌گردد ، درتقدیر: خلق ابراهیم علیه السلام .

محصول بیت : پیر به‌ابراهیم‌علیه‌السلام آری گفت‌و برجست‌وقدم‌برداشت، یعنی به‌طرف خانهٔ‌حضرت‌ابراهیم‌حرکت‌کردزیراخلق‌حضرت ابراهیم را ازسیمایش‌دانست.

۱ـ ع ، ف : گرد .

رقیبان مهمانسرای خلیل بعزت نشاندند پیر ذلیل

اضافه های مصراع اول لامیه است . مراد از « رقیبان » خدمتکاران است .

محصول بیت : خدمتکاران مهمانسرای حضرت ابراهیم پیررا باعزت واحترام درجایی نشاندند .

بفرمود و ترتیب[1] کردند خوان

نشستند بر هر طرف همگنان

همگنان : به فتح«ه» وسکون «م» وکسر«ك» عجمی اسم جمع است به معنی جمیع . پس آنکه گفته جمع «همه» است و « م » برای وزن ساکن شده اشتباه کرده (رد شمعی) .

محصول بیت : حضرت ابراهیم دستور داد سفره ترتیب دادندو همهٔ کسانی که درآنجا بودند در اطراف سفره نشستند .

چو بسم‌الله آغاز کردند جمع نیامد ز پیرش حدیثی بسمع

پیرش : ضمیر در معنی مقید است به «سمع» در تقدیر : سمعش ، و راجع به ابراهیم است .

محصول بیت : وقتی همگی در اطراف سفره نشسته ، بسم‌الله گفتن آغاز کردند ، به‌گوش حضرت ابراهیم حدیث وسخنی ازپیر نیامد ، یعنی ازپیر بسم‌الله نشنید.

چنین گفتش ای پیر دیرینه روز

چو پیران نمی بینمت صدق و سوز

پیر دیرینه روز : اضافهٔ بیانیه است. «دیرینه روز» در لغت به معنی قدیمی وکهنه است ، در استعمال یعنی سالخورده .

محصول بیت : حضرت ابراهیم به اوگفت : ای‌پیرسالخورده ! ترا همانند پیران با صدق و سوز نمی بینم ، یعنی چرا مانند پیران صدق و سوز نداری ؟

۱ـ **متن :** بفرمود ترتیب .

نه شرطست وقتی که روزی خوری
که نام خداوند روزی بری

بیت متضمن استفهام انکاری است .

که : حرف رابط صفت است .

روزی : یعنی رزق .

که : حرف بیان است .

محصول بیت : این‌قسمت ازگفتهٔ‌حضرت‌ابراهیم‌است:آیا شرط نیست که وقتی روزی می‌خوری ، نام صاحب روزی را ببری ؟ یعنی نام خدا برزبان آوری ؟ البته که می‌دانی در دین ما شرط است .

بگفتا[1] نگیرم طریقی بدست   که نشنیدم از پیر آزرپرست[2]

که : حرف رابط صفت است . آنکه حرف تعلیل گفته معلوم است که به‌معنی بیت واصل نشده (رد شمعی) .

پیر آزرپرست : اضافهٔ بیانیه است . « آزرپرست » ترکیب وصفی است یعنی آتش‌پرست . «آزر» باالف ممدود و«ز» یعنی‌آتش، به‌جای «ز»، «ذ» هم‌آمده . «آزر» با «ز» نام پدرحضرت ابراهیم است . پس در «آزرپرست» ایهام وجود دارد . فتأمل .

محصول بیت : پیرگفت : طریق ومذهبی به‌دست نمی‌گیرم که‌آنرا از پیر آتش‌پرست نشنیده‌ام، یعنی‌من‌درمذهبی‌که ازاونشنیده‌ام نیستم. حاصل: یعنی‌مسلمان نیستم .

بدانست پیغمبر نیک فال   که‌گبرست پیر تبه بوده حال

پیر تبه بوده : اضافهٔ بیانیه است . «تبه» مخفف تباه است به‌معنی فاسد . در بعضی نسخ به‌جای «تبه‌بوده» ، «تبه‌کرده» واقع شده است .

محصول بیت : وقتی پیرچنین‌گفت ، پیغمبر نیك فال دانست‌که‌آن پیر فاسد

۱ـ **متن :** بکفت .   ۲ـ **ع ، ف :** آذرپرست .

حال ، آتش‌پرست است ، یعنی مسلمان نیست کافر است .

بخواری براندش چو بیگانه دید

که منکر بود پیش[1] پاکان پلید

منکر: اسم‌مفعول است از باب «افعال» هر کس اسم‌فاعل گفته ندانسته (رد سروری) .

محصول بیت : حضرت ابراهیم پیررا به ذلت و خواری ازمجلس بیرون راند؛ وقتی او را بیگانه و دور از راه حق دید . زیرا درپیش پاکان شخص پلید ، زشت و ناپسند است ، یعنی انسانهای پاك شخص ناپاك را دوست نمی‌دارند .

سروش آمد از کردگار جلیل بهیبت ملامت کنان کای خلیل

سروش : دراینجا مقصود وحی است .

جلیل : یعنی بزرگ .

محصول بیت : به‌محض راندن پیر ازمجلس ، جبریل امین از طرف خدا باهیبت ملامت کنان آمد و گفت که ای خلیل !

منش داده صد ساله[2] روزی و جان

ترا نفرت آمد[3] ازو یك زمان

منش : ضمیر به پیر راجع است .

داده : درتقدیر: داده‌ام ، به‌ضرورت وزن «ام» حذف شده .

مصراع دوم متضمن استفهام است .

محصول بیت : از گفتهٔ سروش است : ای خلیل ! من برای او روزی و جان صدساله داده‌ام ، آیا ترا در اندك مدتی از اونفرت آمد ، یعنی درمدتی به‌اندازهٔ یك طعام خوردن از او نفرت کردی ؟ درحالی‌که توخود مردکریمی بودی .

گر او میبرد پیش آتش سجود

تو واپس چرا میبری دست جود

وا : یعنی باز ، «پس» آنرا تأکید می‌کند .

۱ـ ع : نزد .   ۲ـ ع ، ف : سال .   ۳ـ ع : تو نفرت گرفتی .

دست جود : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

محصول بیت : این‌بیت نیز گفتهٔ سروش است : ای ابراهیم ! اگر او پیش آتش سجده می‌برد ، یعنی اگر او به‌آتش پرستش می‌کند ، توچرا دست سخا وکرم عقب می‌کشی ؟ یعنی توچرا از احسان وکرم فرارمی‌کنی ؟ حکایت شده‌که حضرت ابراهیم به‌محض‌اینکه این‌پاسخ را ازجبرئیل شنید ، درعقب پیر افتاد وازآن عمل خود عذر خواست . پیرپرسیدکه قضیه چیست ؟ حضرت ابراهیم احوال را شرح داد . پیربیدار شده‌گفت : خدایی‌که به‌خاطر دشمنش با دوستش این چنین معامله‌کند باید دین اورا پذیرفت . پس ایمان‌آورد ومسلمان شد .

گفتار اندر احسان با مردم نیك و بد[1]

گره برسر[2] بند احسان مزن
که این زرق و شیدست و آن مکر و فن

بر : حرف صله است به‌معنی «ب».«سر» یعنی سر، نهایت وغایت دراین قبیل مقامها تصرف‌کرده به سر معنی می‌دهند اما ازعجم آنان‌که فارسی نمی‌دانند سر را دراین‌قبیل‌موارد ضعیف‌می‌گیرند. اضافه‌اش‌به«احسان»بیانیه است چون عین‌مضاف‌الیه است نظیر: خاتم فضه . فتدبر .

که : حرف تعلیل است .

این وآن : اسمهای اشاره است ، لیکن در اینجا به‌طریق‌کنایه مذکور است به‌چیز معین اشاره نیست . این طرز در هرزبانی جاری است مثلا در ترکی‌گویند : «مالنی‌شوکه بوکه تلف ایلدی»[3] این چیزوآن چیز یك چیزمعین نیست بلکه کنایه ازبعضی چیزهاست . دراینجا نیز همین طور است .

زرق : یعنی ریا ، مضاف مقدر دارد : یعنی اهل زرق .

۱ـ ع : ندارد ، ف : سه ستاره . ۲ـ ع ، در . ۳ـ مال خود را به‌این وآن تلف‌کرد .

شید : به‌فتح «ش» یعنی حیله وفن وکذب .

محصول بیت : برسربند احسان‌گره مزن ، یعنی ازاحسان خودداری مکن ، به‌این عنوان‌که فلانی‌اهل ریاست وبهمانی اهل مکر وحیله است پس‌سزاوار احسان نیستند . بلکه احسان خود را بیشترکن و برهمه کس،کافـر و مسلمان ، تعمیم بده همچنانکه درحکایت حضرت ابراهیم‌گذشت . پس‌آنانکه‌گفته‌اند : « این » به فقرای صوفیه و « آن » به فقرای علما اشاره است منظور بیـت مذکـور را درك نکرده‌اند . فتدبر . (رد سروری و شمعی) .

زیان میکند مرد تفسیردان   که علم وادب میفروشد بنان

که : رابط صفت ویا حرف تعلیل است .

علم : عام است برای جمیع علوم ، اما «ادب» مخصوص است به علوم ادبی .

بنان : «ب» حرف مقابله است .

محصول بیت : این‌بیت نسبت به زرق وشید ومکروفن‌آمده . مرد تفسیردان زیان می‌کندکه علم و ادب را به بنان می‌فروشد، یعنی وقتی‌دین را به دنیا می‌فروشد به خودش زیان وارد می‌کند نه به‌دیگری . همچنانکه زرق وشیـد ومکر بـه صاحب خود ضرر می‌زند نه به‌دیگری . پس‌احسان خود را تعمیم بده ، به‌لیاقت وعدم لیاقت طرف توجه مکن. چه هرکس هرچه می‌کند به خود می‌کند خواه بدکارباشد خـواه نیـکوکار .

کجاعقل یا شرع فتوی‌دهد   که اهل‌خرد دین بدنیی دهد

یا : دراینجا حرف عطف است نظیر«ام» و«او» درعربی .آنانکه بـه‌جای «یا» «با» نوشته‌اند مخالف نسخ صحیح نوشته‌اند . (رد سروری) .

فتوا و دنیا : جایزاست‌که‌با الف نوشته شود وجایزاست‌که با«ی»نوشته شود.

که : حرف بیان است .

محصول بیت : عقل یاشرع کجافتوا می‌دهدکه‌اهل‌خرد وادراك ، دین رابه‌دنیا

فروشند یعنی عوض کنند، حاصل: اعلارا با ادنا تبدیل کردن نه مورد قبول عقل است و نه شرع . پس هر کس این تبدیل را انجام دهد خاسروزیانکاراست والبته به خود ضرر می‌رساند نه به دیگری .

ولیکن تو بستان که صاحب خرد
از ارزان فروشان برغبت خرد

بستان : فعل امر مفرد مخاطب است یعنی بگیر .

که : حرف تعلیل است .

ارزان فروش : ترکیب وصفی است به‌معنی ارزان فروشنده ، « ان » ادات جمع است .

خرد : فعل مضارع مفرد غایب یعنی می‌خرد. بین‌دو«خرد»تجنیس تام واقع‌شده .

محصول بیت : اما تو از ارزان فروش بگیر، زیرا خردمند از ارزان فروش به‌رغبت می‌خرد ، یعنی اگرمکار وشیاد ترا فریب داده ازاحسان توبهره‌مندگردد تو از پاداش احسان محروم نمی‌گردی. اما او به‌سبب مکر وحیله از ثواب محروم ومأیوس می‌ماند.

باید دانست که شارحان به‌معنی این چهار بیت پی‌نبرده‌اند .

حکایت عابد و دستان شوخ چشم[1]

زبان دانی آمد بصاحبدلی   که محکم فرومانده‌ام در گلی

زبان دان : ترکیب وصفی است به‌معنی سخن دان، یعنی کسی که با زبان مردم را می‌فریبد . «ی» ها حرف وحدت است .

صاحبدل : ترکیب وصفی است به‌معنی اهل‌الله .

که : حرف بیان است .

محصول بیت : سخن‌آفرینی به نزد صاحب دلی آمد که سخت درمانده‌ام ، یعنی گرفتار بلای قرض شده‌ام .

۱ـ **ع** : حکایت عابد وشیاد شوخ چشم ، **ف** : حکایت .

بیت آینده مقصود را روشن می‌کند :

یکی سفله را ده درم بر منست　　　که دانگی ازو بر دلم ده منست

سفله : به ضم و کسر «س» یعنی پست . «را» حرف تخصیص است .

درم : به‌فتح و کسر «د» وفتح «ر» یعنی سکه که عرب «درهم» گوید. به‌کسر «د». در هر جا به‌نوعی دیگر است .

که : حرف رابط صفت است .

دانگ : یعنی قیراط، مثقال، تحقیق مفصلی لازم دارد که اینجا محل آن تحقیقات نیست به‌هر حال «دانگ» با «ك» عجمی یعنی هسته .

ازو : «او» جایز است که به «درم» راجع باشد و جایز است که به «دانگ» برگردد.

من : دراصل به‌تشدید «ن» است به‌ضرورت وزن تخفیف شده . درهر محل نوعی حساب می‌شود .

محصول بیت : زبان دان به‌شیخ گفت که شخصی پست ده درم در پیش من دارد، یعنی به‌ناکسی ده درم مقروضم که از آن ده‌درم و یا از آن ناکس، دانگی بر دلم ده من است. حاصل : قرض بسیار پریشان خاطرم کرده‌است .

بین دو «من» تجنیس تام واقع شده . پس آنکه گفته هردو «من» فارسی است معنی بسیار زورکی داده است (رد شمعی) .

همه شب پریشان ازو[1] حال من　　　همه روز چون سایه دنبال من

محصول بیت : همه‌شب ازتقاضای او حال من پریشان است. تمام روز مثل سایه دنبال من است هرجا بخواهم بروم درپشت من افتاده است .

بکرد از سخنهای خاطر پریش　　　درون دلم چون درخانه ریش

سخنهای خاطر پریش : اضافهٔ بیانیه است. «خاطر پریش» ترکیب وصفی است. از «پریشیدن» یعنی پراکنده کردن ، یعنی خاطر را پریشان کننده .

---

۱ ـ **متن :** پریشان روز .

چون : ادات تشبیه است .

درخانه: اضافهٔ لامیه است درتقدیر: درخانه‌ام ، به‌ضرورت وزن ترك شده .

باید دانست‌که «ریش»نسبت‌به«دل»زخم است اما نسبت به«در»شکاف اراده شده است.

محصول بیت : زبان‌آورگفت که داین از سخنهایی‌که خاطر را پریشان می‌کند درون دلم را زخمی‌کرده؛ همچنانکه درخانه‌ام را هم ازبس‌که زده شکاف شکاف کرده است .

خدایش مگر تا زما در بزاد   جز این‌ده‌درم‌چیز دیگر نداد[1]

مگر : یعنی‌گویاکه .

تا : برای ابتدای غایت است درزمان ، مثل «منذ» عربی .

محصول بیت : گویا خدای‌تعالی‌ازآن وقت‌که ازمادرزاییده شده، غیرازاین ده درم چیزی نداده‌که بااین سماجت می‌خواهد .

ندانسته از دفتر دین الف   نخوانده بجز باب لاینصرف

لاینصرف : دراینجا به‌طریق ایهام واقع شده ، زیرا «انصراف» رجوع‌کردن از رفتن راگویند یعنی فقط وقتی‌عقب من بیفتد دیگر برنمی‌گردد . یکی‌هم درمقام «جر» واقع نمی‌شود یعنی ازکثرت خست به جرار چیزی نمی‌دهد .

محصول بیت : ازدفتر دین الف را ندانسته ، یعنی ازکتاب دین حرفی یاد نگرفته بی‌دین است وجزباب لاینصرف‌چیزی نخوانده ، یعنی ازکثرت خست چیزی به‌فقیری نمی‌دهد . ویا اینکه جز تعقیب من ودست برنداشتن ازمن چیزی دیگر نمی‌داند ، یعنی چنین شخصی است .

خورازکوه یکروزسربرنزد   که‌آن قلتبان حلقه بر درنزد

خور : با «و» رسمی یعنی خورشید .

قلتبان : یعنی قلتبان‌که عرب «دیوث»گوید به‌فتح «د» وتشدید «ی» .

۱ـ **متن** : جزاین ده درم چیزی .

محصول بیت : آفتاب یك روز ازکوه سربالا نزد ، یعنی طلوع نکرد ، که آن قلتبان حلقهٔ در مرا نزد ، یعنی هرروز به محض اینکه آفتاب طلوع کرد حلقهٔ درمرا می‌زند .

در اندیشه‌ام تا کدامم کریم　　از آن سنگدل دست گیرد بسیم

تا : دراین قبیل موارد مفید معنی تعجب است یعنی عجبا !

بسیم : «ب» حرف مصاحبت ، مراد از «سیم» درهم وپول است .

محصول بیت : دراندیشه‌ام ، تا ببینم کدام مردکریم باچند درم دست مرا از آن ستمگرسنگدل می‌گیرد ، یعنی بااحسان چند درم مرا ازدست او خلاص می‌کند .

شنید این سخن پیرفرخ نهاد　　درستی دو درآستینش نهاد

پیرفرخ نهاد : اضافهٔ بیانیه ، «نهاد» دراینجا یعنی طبع و خلقت .

درست : به‌ضم «د» و«ر» وسکون بقیه به‌معنی طلاست . «ی» حرف وحدت .

محصول بیت : پیرفرخ‌نهاد این‌سخن آن شیاد را شنید یکی‌دوطلا درآستینش گذاشت ، یعنی براواحسان‌کرد .

بین دو«نهاد» تجنیس تام واقع شده است .

زر افتاد در دست افسانه گوی
برون رفت از آنجا چو زر تازه روی

دست افسانه‌گوی : اضافهٔ بیانیه ، «افسانه‌گوی» ترکیب وصفی است به معنی یاوه‌گوی .

محصول بیت : زردردست آن یاوه‌گوی افتاد؛ از آن‌جا بیرون‌رفت درحالی‌که مثل زر تازه روی بود ، یعنی ازشدت شادمانی می‌خندید .

یکی گفت شیخ این ندانی که کیست
بر وگر بمیرد نباید گریست

شیخ : منادا ، حرف ندا محذوف است درتقدیر: ای شیخ !

ندانی : فعل مضارع منفی متضمن استفهام است یعنی آیا نمی‌دانی ؟

که : حرف بیان است .

گریست : مصدر است به‌معنی گریه‌کردن .

محصول بیت : یکی ازحاضران مجلس گفت : ای شیخ ! آیا نمی‌دانی که این شخص کیست ؟ این کسی است که اگر بمیرد نباید برایش گریه کرد . این چنین بدبختی است .

گدایی که برشیرنر زین نهد ابوزید را اسب و فرزین نهد

که : حرف رابط صفت است .

شیرنر : اضافهٔ بیانیه است .

ابوزید : نام شخصی است که دربازی شطرنج بسیارماهر بود،«را» ادات صله‌است.

فرزین : همان مهره است که درشطرنج «فرز» گویند (وزیر) .

دربعضی نسخ به‌جای «نهد» ، «دهد» واقع شده ، پس بیت ذوالقافیتین می‌شود .

محصول بیت : این گدایی است که برشیرنر به‌وسیلهٔ مکروحیله زین می‌نهد، یعنی برپشت شیر نرزین می‌نهدوسوارش می‌شود. درتردستی وزرنگی به‌ابوزید سروجی فرزطرح می‌کند وبا نیرنگ وخدعه براوغلبه می‌کند . ابوزید سروجی منشی مقامات حریری است که بسیارفاضل وعالم بوده درجوامع ومجالس بعدازآنکه انواع فضائل اظهارمی‌کرده حاضران را فریب می‌داده . حاصل : آن چنان عیاربوده‌که عدهٔ زیادی ازشیادان را فریب داده بود اما بازهم فریفتهٔ اومی‌شدند . طالبان احوالش به‌مقامات حریری مراجعه‌کنند .

برآشفت عابد که خاموش باش تومردزبان[1] نیستی گوش باش

که : حرف بیان است .

مردزبان : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

۱ـ ع : سخن :

محصول بیت : عابد به‌محض آنکه ازگوینده این سخن را شنید به‌خشم آمد که خاموش باش ! تومرد زبان ، یعنی اهل سخن نیستی،گوش باش ، یعنی توازحقیقت حال آگاه نیستی ، ساکت باش .

اگر راست بود آنچه پنداشتم زخلق آبرویش[1] نگه داشتم

محصول بیت : اگر آنچه من درحق او پنداشتم راست بود ، یعنی اگر آنچه بیان‌کرد، درست بود آبرویش را ازخلق حفظ کردم . حاصل : نگذاشتم شرمنده شود.

وگر شوخ چشمی و سالوس کرد
الا تا نپنداری افسوس کرد

شوخ چشم : دراینجا یعنی گستاخ وبی‌حیا . «ی» حرف مصدر است .

سالوس : دراینجا یعنی ریا ونیرنگ .

الا : حرف تنبیه است .

تا : حرف تحذیراست .

افسوس : دراینجا به‌معنی تمسخر ومکراست .

محصول بیت : و اگر این شیاد بی‌ادبی و نیرنگ نمود ، هان ! هرگزگمان مکن‌که مرا مسخره‌کرده فریب داده ، چنین نیست .

که خود را نگه داشتم آبروی
زدست چنان گربزی یاوه گوی

که : دراینجا حرف اضراب است .

گربز : به‌ضم «ك» عجمی و«ب» وسکون «ر» یعنی زیرك و دانا ، در اینجا مقصود عیار است .

دربعضی نسخ «گربز» بدون «ی»آمده با اضافه .

محصول بیت : آن چنانکه توگمان‌کردی وگفتی نیست ، بلکه من آبروی

۱ـ **متن** : آبروی .

خود را حفظ کردم از دست آن چنان گربزی یاوه‌گوی . زیرا این قبیل افراد بدگو وبددهن می‌شوند . حضرت شیخ اندرز می‌دهد می‌فرماید :

بد و نیك را بذل کن سیم و زر
که این کسب خیرست و آن[1] دفع شر

که : حرف تعلیل است .

این : اسم اشاره است به‌بذل کردن به‌نیك .

آن : اسم اشاره است ، به‌بذل کردن به‌بد .

دفع شر اضافهٔ مصدر به‌مفعو ن است .

محصول بیت : به‌بد ونیك سیم وزر بذل کن ، یعنی به هردو احسان کن . زیرا احسان به‌شخص نیك کسب خیر است واحسان به‌بدکار دفع شر ازخود وآبرورا خریدن است . زیرا «الاحسان یقطع اللسان»[2].

خنك آنکه درصحبت[3] عاقلان بیاموزد اخلاق صاحبدلان

خنك : یعنی سعادتمند وخوشبخت .

صحبت عاقلان : اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : خوشبخت کسی است که در صحبت عاقلان ، اخلاق و اطوار صاحبدلان ، یعنی مردان خدا را یاد بگیرد و به‌دست آورد .

گرت عقل و رایست و تدبیر و هوش
بعزت کنی پند سعدی بگوش

حضرت شیخ به‌طریق خطاب عام می‌فرماید :

محصول بیت : اگر توعقل و رای وتدبیر وهوش داری ، پند سعدی را باعزت وحرمت گوش می‌کنی و به‌دست می‌آوری ، یعنی با احترام درگوش می‌گیری وآنرا به‌کار می‌بندی .

۱ـ ع : وان . ۲ـ احسان زبانرا قطع می‌کند . ۳ـ **متن** : صحت .

که اغلب درین شیوه دارد مقال

نه درچشم و زلف وبناگوش و خال

که : حرف تعلیل است .

دراین شیوه : یعنی‌درشیوهٔ پند و معرفت و حکمت .

مقال : مصدر میمی‌است به‌معنی قول .

محصول بیت : پند سعدی راباعزت بشنو. زیراااکثر کلمات ومقالاتش به‌شیوهٔ پنداست نه‌دربارهٔ چشم وزلف وبناگوش وخال، یعنی‌دربارهٔ چهره و رخسار وخط وخال نیست . زیرااینهامجاز اقتضا می‌کند وطریق خدامجاز بر نمی‌دارد . حاصل: سعدی از زیبایی‌هاحرف نمی‌زند بلکه‌حقایق رامی‌گوید .

حکایت مرد ممسك با فرزند خلف[1]

یکی رفت ودینار ازو صد هزار[2]

خلف برد[3] صاحبدلی هوشیار

رفت : یعنی مرد .

و : حرف حال است .

«دینار» مفعول مقدم «برد» است . «خلف» مبتدا ، «برد» خبر است . «خلف» فرزند خوب و«ناخلف» فرزند بدراگویند .

محصول بیت : شخصی‌مرد و پسرصاحبدل هوشیارش‌صدهزاردینار به‌میراث برد ، یعنی پسری صاحبدل هوشیار داشت‌که ازپدرش صدهزار دینار ارث برد .

نه چون ممسکان دست بر زر گرفت

چو آزادگان دست[4] از او بر گرفت

ممسك : اسم فاعل‌است ازباب «افعال» یعنی‌خسیس وبخیل .

۱ـ ع : حکایت مرد ممسك و فرزند خلف ، ف : حکایت .   ۲ـ ع : یکی رفت و دینار ازو یادگار .   ۳ـ ع : بود .   ۴ـ ع : بند .

دست برزر گرفت : یعنی دست خودرا برروی طلاگذاشت کنایه ازامساك است.

آزادگان : جمع «آزاده» است یعنی کریمان وسخیها .

دست ازاو برگرفت : یعنی دست ازدینار برداشت، یعنی نگه نداشته به مستحقان بذل کرد .

محصول بیت : فرزند خلف همانند ممسکان وخسیسها دست برروی طلا ننهاد ونگاه نداشت، بلکه همانندآزادگان ، یعنی کریمان وجوانمردان دست ازنگاه داشتن وامساك برداشت وبذل وبخشش نمود .

زدرویش خالی نبودی[1] درش مسافر بمهمانسرای اندرش

نبودی : فعل ماضی حکایت حال است یعنی نمی‌بود ، نمی‌شد .

بعداز مسافر «خالی نبودی» مقدراست .

محصول بیت : درخانهٔ فرزند خلف از درویش و فقیرخالی نمی‌شد . مسافردر مهمان سرایش خالی نمی‌شد . حاصل : شخصی کریم‌النفس وسخاوتمند بود .

دل خویش و بیگانه خرسند کرد
نه همچون پدر سیم و زر بندکرد

دل خویش : اضافهٔ لامیه است یعنی دل خویشاوند .

محصول بیت : مثل پدر، سیم و زر را نگاه نداشت، بلکه دل خویش وبیگانه را خرسند کرد ، حاصل : به همه کس احسان کرد .

ملامت کنی گفتش ای بادست
بیك ره پریشان مکن هرچه هست

ملامت کن : ترکیب وصفی است از «کنیدن» یعنی ملامتگروسرزنشگر. «ی» حرف وحدت است .

باد دست : ترکیب وصفی است یعنی مسرف و ولخرج .

---

۱ ـ ع : نماندی .

بیك‌ره : یعنی یکجا ویکمرتبه .

محصول بیت : ملامتگری به‌اوگفت : هرچه داری ازمال وثروت، یك‌مرتبه خرج مکن .

زر و ناز[1] و نعمت نماند بسی   مگر این[2] حکایت نگفتت کسی[3]

محصول بیت : زر و نازونعمت زمان درازی نمی‌ماند، یعنی با اسراف به‌جای نمی‌ماند زودازدست می‌رود.مگراین‌حکایت را کسی برایت نگفته‌است؟ یعنی مگراز کسی نشنیدی ؟ حکایت مضمون پنج بیت آینده است :

حکایت[4]

درین روزها زاهدی با پسر   شنیدم کـه میگفت جان پدر

جان‌پدر منادا ، حرف ندا مقدراست .

محصول‌بیت : دراین روزها شنیدم‌که زاهدی به‌پسرش می‌گفت،یعنی‌نصیحت می‌کردکه‌ای جان پدر !

مجرد رو[5] و خانه‌پرداز باش   جوانمرد ودنیا[6] برانداز باش

مجرد رو : جایزاست‌که‌ترکیب وصفی‌باشد به‌معنی‌مجرد رونده . وجایزاست که «رو» فعل‌امرمفرد مخاطب باشد یعنی‌مجرد برو ، یعنی‌مجرد باش . ولکل‌وجهة .

خانه‌پرداز : ترکیب وصفی است‌از «پردازیدن» به‌معنی‌خالی‌کردن .

محصول‌بیت : پدرگفت: ای‌جان پدر! مجرد‌روباش، خانه‌ات‌راازاموال واثقال خالی‌کن ، یعنی‌ازتعلقات مادی عاری‌باش وبرحطام دنیا دل‌مبند ، زیرادل بستن به‌دنیا برای‌آخرت زیان بار است .

پسر پیش‌بین بودو کارآزمای   پدررا ثناگفت‌کای نیك رای

پیش‌بین : ترکیب وصفی‌است یعنی پیش‌بیننده که‌عرب«حازم»گوید مصدرش

۱ـ ع : مال .   ۲ـ ف : کاین .   ۳ـ ع : مگر این نگفتت بجز من‌کسی .
۴ـ ع ، ف : ندارد .   ۵ـ ع : شو . ف : جوانمرد دنیا ، **متن** : جوانمرد و دینار .

«حزامت» است .

کارآزمای : ترکیب وصفی است به‌معنی آزموده ومجرب .

محصول بیت : پسر پیش‌بین، یعنی عاقبت‌اندیش وکارآزمای بود، یعنی درکارهای دنیامجرب بود . پدررا ثناگفت ، یعنی دعاکرد وگفت : ای پدر نیك رای !

بسالی توان خرمن اندوختن بیك دم نه مردی بود سوختن

بسالی : «ب» حرف ظرف . «ی» حرف وحدت است .

محصول بیت : درمدت یك سال می‌توان خرمن کسب کرد، یعنی خرمن درمدت یك سال به‌دست می‌آید ، پس آنرا دریك دم ویك آن سوختن مردی نیست . حاصل : برای به‌دست آوردن، یك سال کوشیدن ودریك ساعت تلف کردن نامردی، بلکه محض دیوانگی است .

چو در تنگدستی نداری شکیب نگه دار وقت فراخی حسیب[1]

شکیب : یعنی صبر .

وقت فراخی : اضافهٔ لامیه ، «فراخ» به فتح و کسر «ف» یعنی واسع وپهن ، «ی» حرف مصدر است .

حسیب : به‌کسر « ح » و«س» ممال « حساب » است که برای ضرورت قافیه ممال شده .

محصول بیت : وقتی درتنگدستی وافلاس وفقر، شکیبایی نداری ونمی‌توانی متحمل و آرام باشی ؛ درآن صورت درهنگام فراخی و وسعت حساب را نگاه دار ، یعنی درآمد وهزینهٔ خود را حساب‌کن تا برابر شوند .

تمثیل[2]

بدختر چه‌خوش گفت با نوی ده

که روز نوا برگ سختی بنه

که : حرف بیان است .

۱ـ ع ، ف : حساب . ۲ـ ع ، ف : ندارد .

روزنوا : اضافهٔ لامیه است . «نوا» دراینجا به‌معنی قدرت و وسعت است .

برگ سختی : اضافهٔ لامیه است یعنی آذوقه برای شدت واحتیاج .

محصول بیت : بانوی ده به‌دخترش چه خوش‌گفت ، یعنی بسیار خوب‌گفت . گفته‌اش مضمون سه‌مصراع بعدی است ـ که درروز وسعت وقدرت، آذوقه ونعمت روز شدت ونیاز را نگاه‌دار تا به‌هنگام حاجت برایت ذخیره باشد .

همه وقت پردار[1] مشک و سبوی
که پیوسته در ده روان نیست جوی

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : بانو به دخترش‌گفت : همه‌وقت مشک وسبورا پرداشته باش ، یعنی ظرفهای‌آب را همیشه پر نگاه دار ، زیرا در ده جوی همواره جاری نیست .

ملامتگر بازهم به‌اصل قصه پرداخته می‌گوید :

بدنیا توان آخرت یافتن بزر پنجهٔ شیر بر تافتن[2]

بعداز «بزر» لفظ «توان» مقدراست .

محصول بیت : به‌وسیلهٔ دین‌می‌توان‌آخرت یافت وبه‌کمك طلاوپول می‌توان پنجهٔ شیرراپیچید. حاصل: به‌وسیلهٔ ثروت ومال می‌توان دنیا وآخرت به‌دست‌آورد .

اگر تنگدستی مرو پیش یار وگر سیم داری بیا و[3] بیار

محصول بیت : اگر تنگدستی ، یعنی‌هرگاه مفلس و بی‌چیزی ؛ بادست خالی به نزد یار مرو ! ولی‌هرگاه سیم وزر داری ، بیا وآنچه داری بیار تاپذیرفته شوی .

وگر[4] روی برخاك پایش‌نهی جوابت نگوید بدست تهی

پایش : ضمیرراجع به «یار» است .

محصول بیت : واگرروی برخاك پای یاربگذاری، یعنی‌خاك پایش‌گردی؛ با دست خالی، تراپاسخ نمی‌دهدو به‌رویت‌نگاه‌نمی‌کند. حاصل : اگربادست خالی‌به‌پیش

۱ـ **ف** : بردار. ۲ـ **متن** : بر بافتن . ۳ـ **ع** : بروشان . ۴ـ **ع** ، **ف** : اگر .

دوست بروی ، توجهی برتو نمی‌کند .

خداوند زر بر کند چشم دیو بدام آورد صخر جنی[1] بریو

بر کند: به‌فتح «ك» عربی یعنی قطع می‌کند ، بیرون‌می‌آورد .

چشم دیو : اضافهٔ لامیه است یعنی چشم شیطان .

صخر جنی : دیوی است که مهر حضرت سلیمان را به دست آورد .

ریو : یعنی نیرنگ وخدعه .

محصول بیت : صاحب زرچشم‌شیطان را می‌کند، یعنی درسایهٔ ثروت دشواریهای بزرگ را حل می‌کند. بانیرنگ وفریب صخرجنی‌را به‌دام‌می‌اندازد وزندانی‌می‌کند. چون بعضیها بوسیلهٔ دعاهایی شیطان وجن‌رادرشیشه حبس‌می‌کنند. حاصل: باوجوداین‌که صخرجنی‌خود بسیار مکار است ثروتمند می‌تواند او راهم به‌کمك پول مغلوب سازد .

تهی‌دست درخوبرویان مپیچ که‌بی‌هیچ[2] مردم نیرزدبهیچ[3]

در : حرف صله‌است به‌معنی«ب» .

که : حرف تعلیل است .

مردم : دراینجا به‌معنی انسان است .

محصول بیت : بادست خالی درخوبرویان مپیچ وطالب وصال آنان نباش! زیرا کسی‌که هیچ چیز ندارد به‌هیچ چیز نمی‌ارزد، یعنی هرکس‌مال ندارد ذره‌یی‌اعتبار ندارد.

ز دست[4] تهی برنیاید امید بزر بر کنی چشم دیو سفید

دیوسفید : یعنی‌دیوی‌که رستم زال درمازندران به هلاکت رسانید .

محصول بیت : ازدست خالی‌امیدی حاصل نمی‌شود، یعنی دست‌خالی به‌مراد نمی‌رسد . اما به‌وسیلهٔ زر ، چشم دیـوسفید را درعـین حال‌که بسیار زورمنـد است برمی‌کنی .

۱ـ **متن** : جبنی . ۲ـ **ف** : بی سوم . ۳ـ **ع** ، **ف** : نیرزند هیچ .
۴ـ **ع** ، **ف** : بدست .

بیکبار بـر دوستـان زر مپـاش
وز آسیب دشمن براندیشه[1] باش[2]

بیکبار : یعنی یك دفعه . «ب» حرف تأکید است .

مپاش : با «ب» عجمی فعل نهی مفرد مخاطب است یعنی نثارمکن .

اندیشه : دراینجا بهمعنی ترس است .

محصول بیت : زر ومال خود را یك مرتبه بردوستان نثار و بذل مکن . واز آسیب وگزند و فتنهٔ دشمن اندیشه‌کن و ایمن مباش ، زیرا بدون مال بـه‌دفع فتنهٔ دشمن قادر نمی‌شوی .

اگرهرچه یابی[3] بکف برنهی   کفت وقت حاجت بماند تهی

محصول بیت : اگرهرچه پیدا می‌کنی ، یعنی‌به‌دست می‌آوری ؛ درکف خود بگذاری ، یعنی‌بذل وبخشش‌کنی؛ به‌هنگام حاجت ، کفت خالی‌می‌ماند وبه‌هیچ چیز دارا نمی‌شوی حتی به دیگران نیازمندمی‌گردی .

گدایان بسعی توهرگزقوی   نگردند[4] ترسم تولاغر شوی

هرگزقوی : مرهون است به‌مصراع دوم .

محصول بیت : گدایان باسعی‌واحسان‌تو هرگزقوی وغنی‌نمی‌شوند؛ می‌ترسم تولاغرشوی ، یعنی مفلس وفقیرگردی .

پند ملامتگر به فرزند خلف دراینجا خاتمه می‌یابد .

چو مناع خیر این حکایت بگفت
ز غیرت جوانمردرا رگ نخفت

مناع خیر : اضافهٔ اسم فاعل به‌مفعولش است .

۱ـ ف : باندیشه .   ۲ـ ف : این بیت را بعداز بیت «بدنیا توان‌آخرت ... » آورده است .   ۳ـ ع : داری .   ۴ـ ع : نگردند و .

جوانمرد را : «را» حرف تخصیص است .

نخفت : فعل ماضی منفی مفرد غایب است یعنی نخوابید و آرام نیافت .

محصول بیت : وقتی آن ملامتگر مناع خیر، این حکایت را به فرزند خلف گفت؛ رگ جوانمرد ازغیرت نخفت، یعنی غیرت کرده بر آشفت آنچنانکه خون دررگهایش به‌جوش آمد .

پراکنده دل گشت ازان عیبجوی
بر آشفت و گفت ای پراکنده گوی

محصول بیت : وقتی فرزند خلف آن حکایت را از ملامتگر شنید ؛ ازآن عیبجوی ، پریشان خاطر وناراحت شد ، بر آشفت وگفت : ای پراکنده‌گوی! حاصل : ازگفته‌های اندرز مانند اوغضبناك گشت وگفت :

مرا دستگاهی که پیرامنست　　　پدر گفت میراث جد منست

دستگاه : عبارت از اموال و اثاثی است که انسان مالك است ودرتصرف دارد . خلاصه به‌معنی قدرت وامکان است «ی» حرف وحدت .

که : حرف رابط صفت است .

پیرامن : وپیرامون ، یعنی اطراف .

محصول بیت : دستگاه واموال واثاثی که در پیرامون من‌است، پدرم گفت که ازجدم مانده است .

نه ایشان نخستین[1] نگه داشتند　　　بحسرت بمردند و بگذاشتند

مصراع اول متضمن استفهام انکاری است .

نخستین : «ی» حرف نسبت . «ن» حرف تأکید است درتقدیر: مال نخستین .

محصول بیت : آیا اجداد وپدرم نخستین مالی که دردست داشتند نگاه نداشتند؟ حتماً حفظ کردند، زیرا اگر حفظ نمی‌کردند به‌من نمی‌رسید. ولی باحسرت وندامت مردند

۱- ف : بخست .

و رفتند و ثروت خود را دراین دنیاگذاشتند .

بدستم بیفتاد[1] مال پدر که بعداز من افتد بدست پسر

بیفتاد : اگر با«ب» باشد کلام اخباری می‌شود. ولی اگربا «ن» باشد انشایی میگردد یعنی استفهام انکاری .

که : حرف بیان ویا حرف تقریراست .

محصول بیت : مال پدربه دست من افتاد، ویا اینکه ، آیانیفتاد ؟ یعنی افتاد. پس مسلم است که بعدازمن هم به‌دست پسرمن خواهد افتاد . همچنانکه از پدرم به‌من رسید .

همان به که امروز مردم خورند
که فردا پس از من بیغما[2] برند

مردم : دراینجا اسم جنس جمع است که «خورند» به‌صیغهٔ جمع آمده .

که : حرف تعلیل است .

فردا : یعنی پس‌از مرگ .

محصول بیت : دنیا برای کسی باقی نخواهد ماند ، پس همان بهتراست که امروز مردم بخورند . زیرا فردا پس‌از من ورثه به‌یغما خواهند برد .

خورو پوش و بخشای و راحت رسان
نگه می چه داری ز بهر کسان

نگه می‌چه داری : درتقدیر: چه‌نگه می‌داری ؟ یعنی چرانگاه می‌داری ؟

محصول بیت : دنیابه‌کسی باقی نمی‌ماند. بخور وبپوش وبه‌مستحق احسان‌کن وبه‌فقراراحت رسان . چرا برای دیگران نگاه می‌داری ؟ یااینکه به‌خاطرچه‌کسی نگاه می‌داری ؟ حاصل : وارثان همه‌دشمن‌توهستند آیا برای دشمنان نگاه می‌داری ؟

۱ـ ع ، ف : نیفتاد . ۲ـ ع : بغارت .

برند ازجهان باخود اصحاب رای

فرومایه[1] ماند بحسرت بجای

محصول بیت : اصحاب رای و ارباب تدبیر آنچه دارند به وسیلهٔ تصدق واحسان باخود به‌آخرت می‌برند . اما فرومایه وپست فطرت به حسرت می‌گذارد ، دیگران از مال و ثروت اوبهره‌مند می‌شوند وخودش درآخرت حساب و عقاب می‌پردازد .

بدنیا توانی که عقبی خری

بخر جان من ورنه حسرت خوری[2]

بدنیا : «ب»حرف مقابله‌است .

که : حرف بیان است .

محصول بیت : به‌وسیلهٔ دنیا می‌توانی آخرت را بخری ، ای‌جان من ! بخر وگرنه حسرت وندامت می‌خوری . حاصل : بعداً پشیمان می‌شوی .

زرو نعمت آید کسی را بکار   که دیوار عقبی کند زرنگار

که : حرف رابط صفت است .

دیوار عقبی : اضافهٔ لامیه‌است مجازاً .

محصول بیت : زرونعمت دنیا به‌کارکسی می‌آید ، یعنی به‌کسی‌فایده می‌دهد که دیوار آخرت را زرنگار بکند ، یعنی مال خود را در دنیا در راه خدا به‌مستحق بذل‌کند وبه وسیلهٔ آن دیوار جنت را نوین وآراسته سازد .

چنان‌خوردو بخشید کاهل‌نظر   ندیدنداز آن‌عین دروی[3] اثر

کاهل‌نظر : دراصل «که ، اهل‌نظر» است . «که» حرف رابط صفت،«اهل‌نظر» مرهون است به‌مصراع دوم . اضافهٔ لامیه است .

عین : دراینجا به‌معنی طلا است .

۱ـ ع : فرومانده .   ۲ـ ع ، ف : بری .   ۳ـ ع : ف : با او .

محصول بیت : فرزند خلف چنان خورد و به‌فقرا ومساکین احسان کرد که اهل‌نظروخردمندان ازآن طلا و اموال واثاث اثری دراو ندیدند . حاصل : صدهزار طلارا آن چنان پخش‌کرد که ازآن همه ثروت نشان واثری باقی نماند .

آنکه‌بجای«عین»،«غبن»نوشته‌وفریفته شده،معنی‌کرده‌فریفته شده (رد سروری).

بآزاد مردی ستودش کسی   که‌درراه‌حق‌سعی کردی‌بسی

بآزادمردی : « ب » حرف مصاحبت ، « آزاد مرد » ترکیب مرجی است . «ی» حرف مصدر است یعنی به‌آزادگی وجوانمردی .

محصول بیت : کسی‌فرزندخلف رابه‌آزاد مردی، یعنی‌به‌کرم‌ولطف،مدح‌کرد: که در راه خداسعی وکوشش بسیار و بی‌دریغ‌کردی ، یعنی‌این همه ثروت در راه حق نثارنمودی .

آنکه مصراع اول راچنین معنی‌کرده«آزاد مردی راکسی‌مدح‌کرد»به‌مرادبیت نرسیده . وآنکه درمعنی مصراع دوم گفته «یعنی بااین بذل و بخشش مغرورنشدی » عجب غافل بوده . (رد شمعی) . باید دانست‌که ستایش مضمون مصراع دوم است .

همی گفت سر در گریبان خجل
چه‌کردم‌که در[1]وی توان بست دل[2]

که : حرف بیان است .

وی : ضمیرغایب راجع به «عمل» مقدر است .

محصول بیت : فرزند خلف شرمسار سر پایین انداخته می‌گفت ، یعنی‌از شرمندگی سردرگریبان کشیده می‌گفت : من در راه خدا چه‌کردم‌که دل‌برآن ببندم وامیدجنت داشته باشم ؟ حاصل : هرچند اینهمه‌بذل وبخشش‌کردم ولی‌بدان امیدوار نیستم‌که موجب دخول به‌بهشت باشد .

۱ـ ف : بر .   ۲ـ ع : بیت زیر را دارد :

جوابش نگر تا چه مردانه گفت   که چندین ستایش چه‌گویی بخفت

امیدی که دارم بفضل خداست
که برسعی خود تکیه کردن خطاست

که : حرف رابط صفت است .

فضل خدا : اضافهٔ لامیه است .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : امیدی که دارم به‌فضل‌خداست، زیرا برسعی وعمل‌خود تکیه کردن خطاست ؛ برای اینکه سعی وعمل موجب دخول جنت نیست .

طریقت همینست کاهل یقین نکوکار بودند و تقصیر بین

که : حرف بیان است .

اهل یقین : اضافهٔ لامیه ، مراد اهل الله است .

نکوکار : قیاس آنست که«ك»دومی عجمی باشد.«نکو»خوب،«گار»به‌معنی«جی» ترکی‌است یعنی‌شخص‌نیك. امامردم با «ك» عربی‌می‌خوانند وترکیب وصفی‌می‌شمارند به معنی دارندهٔ کارنیك .

تقصیربین : ترکیب وصفی است یعنی تقصیربیننده .

محصول بیت : طریقت همین است که‌اهل‌یقین نیکوکاربودند،یعنی درکارهای خوب سعی می‌نمودند و در قصور وکوتاهی‌کارهـای خود می‌نگـریستند . حاصـل : درعین حال‌که کارهای نیك می‌کردند ولی‌بر آن مغرور ومتکبرنمی شدند .

مشایخ همه‌شب‌دعاخوانده‌اند سحرگه مصلی[1] برافشانده‌اند

مصلی : بروزن اسم مفعول ازباب «تفعیل» به معنی سجاده‌است .

محصول بیت : مشایخ تمام شب دعـا خوانده به‌عبادت پـرداخته‌انـد لیکـن سحرگاه سجاده‌هارا برافشانده پنهان‌کرده‌اند تاکسی به‌عبادات آنان واقف نگردد که مبادا برآنان غروربیاید . حاصل : به«ماعبدناك حق عبادتك»[2] عمل نموده‌اند .

۱ـ **ف** : سحرگاه سجاده .   ۲ـ تراآنچنانکه سزاوار تست عبادت نکردیم .

مقالات مردان بمردی شنو　　نه‌ازسعدی‌ازسهروردی شنو[1]

مقالات : جمع «مقاله» مصدرمیمی به‌معنی قول است. «مقالات مردان» اضافهٔ لامیه است .

سهروردی : اسم منسوب، صفت نسبی‌شیخ شهاب‌الدین‌است‌که یکی‌ازمشایخ بزرگ می‌باشد . پیرارشاد حضرت شیخ است .

محصول بیت : مقالات وگفته‌های مردان، یعنی مردان خدا را بامردانگی ، یعنی‌ازجان ودل بشنو. حاصل : سخنان‌آنان را به دقت بشنو! ازسعدی مشنو، ازشیخ شهاب‌الدین‌بشنو که‌پیرسعدی‌است‌وسعدی‌اندرزاورا‌پذیرفته‌است درمناقب حضرت‌شیخ نوشته‌اند«که پیرنظرحضرت شیخ سعدی ، حضرت سلطان العارفین شیخ روزبهانست . گویند که پدر حضرت سعدی خادم حضرت شیخ بود وچون حضرت سعدی متولد شد به‌خدمت شیخ‌آورده حضرت نظرفرموده‌اند وگفته‌اندکه عشق را بخش می‌کردیم بدوهم نصیبی دادیم . اما مرشد شیخ شهاب‌الدین سهروردیست ـ قدس‌الله ارواحهم. »

مرا شیخ دانای مرشد شهاب　　دواندرزفرمود کشتی برآب[2]

شیخ دانای مرشد شهاب : اضافه‌های بیانیه، «شهاب» عطف بیان «شیخ»است.

کشتی برآب : یعنی‌درحالی‌که‌کشتی برروی آب بود . دربعضی‌نسخ «و» عطف آمده پس «و» معنی حال می‌دهد .

محصول بیت : حضرت شیخ دانا شهاب‌الدین سهروردی بهمن دواندرز فرمود درآن هنگام کـه با او درکشتی بودیم ، یعنی درحالی‌کـه باکشتی در شـط مسافرت می‌کردیم دواندرزبه‌من فرمود. شیخ شهاب‌الدین معاصرشیخ اکبربوده ویك‌مرتبه‌باهم ملاقات‌کرده، به‌همدیگرنگاه‌کرده‌اند ولی‌بدون صحبت ازهم‌جدا شده‌اند، همچنانکه جامی در «نفحات الانس» گفته است «عوارف المعارف» در علم تصوف از اوست و در مکه تصنیف‌کرده است .

---

۱ ـ ع : ازاین بیت تا حکایت بعدی ندارد .　　۲ ـ ف : دو اندرز فرمود برروی‌آب .

یکی آنکه در جمع بدبین مباش
دوم[1] آنکه در نفس خود بین مباش

جمع بدبین : بیانیه است . «بدبین» ترکیب وصفی است یعنی بدبیننده .

نفس خود بین : اضافهٔ لامیه است . «خودبین» ترکیب وصفی است به معنی متکبر ومغرور .

محصول بیت : از دواندرز ، یکی آنکه درمیان مردم بدبین و بدپسند مباش وباآنان نشست وبرخاست مکن ، یعنی معاشرت وآمیزش مکن . اندرز دوم آنکه در نفس خودبین مباش ، یعنی هرگزدرنفس خود ، خودبین وخودپسند مباش . حاصل : مغرور ومتکبر مباش .

وجایز است که «جمع» و«نفس» مضاف نبوده ، مقطوع باشد . فتدبر .

شبی دانم ازهول دوزخ نخفت
بگوش آمدم صبحگاهی که گفت

هول دوزخ : اضافهٔ لامیه ، یعنی بیم دوزخ .

آمدم : «م» درمعنی مقید است به «گوش» در تقدیر : بگوشم .

که : حرف بیان است .

محصول بیت : به خاطر دارم که شهاب الدین یك شب از بیم دوزخ نخوابید ، سحرگاه به گوشم آمدکه گفت .

مقول قول بیت آینده است :

چه بودی که دوزخ زمن پرشدی
مگر دیگران را رهایی بدی

بودی و شدی : «ی» ها برای حکایت حال است . آنکه برای تمنی دانسته نمی‌دانسته است چون معنی تمنی از مجموع مصراع مستفاد می‌شود. (رد شمعی) .

مگر : ادات تعلیل است .

---

۱ ـ ف : دویم .

محصول بیت : سحرگاهان،شیخ شهاب الدین گفت:چه می‌شدکه دوزخ از من پر می‌شد تااینکه دیگران از دوزخ نجات می یافتند ، یعنی به‌دوزخ نمی‌رفتند . این کلام حضرت شهاب الدین درس شفقت ومهربانی است برای عموم مردم .

حکایت

بزارید وقتی زنی‌پیش‌شوی   که دیگرمخرنان زبقال کوی

بزارید : فعل ماضی مفرد غایب درلغت یعنی زاری‌کـرد اما در اینجا مقصود شکایت است .

پیش شوی : در تقدیر:پیش شویش، به ضرورت وزن ترك شده. «شوی» به‌ضم «ش» شوهر است‌که عرب «زوج» گوید .

که : حرف بیان است .

بقال : اسم فاعل به‌صیغۀ مبالغه یعنی بقل وسبزه فروش ، اگرچه در روم بقـال گویند ولی‌عرب «سمان» می‌گویـد یعنی روغن فروش . درنسخه های موجود « بقال » واقع شده ، اما قیاس «خباز» است یعنی نان فروش ، همچنانکه بیت‌آینده قرینۀ این نظر است .

محصول بیت : یك وقت زنی پیش شوهرش‌شکایت‌کردکه دیگراز بقال محله نان مخر . علت را بیت‌آینده روشن می‌کند :

بـبـازار گـنـدم فروشان گـرای
که این جوفروشست[1] گندم نمای

گرای : بـه‌کسر « ك » عجمی فعل امـر مفرد مخاطب از « گراییدن » یعنـی میل‌کردن .

که : حرف تعلیل است .

این : اشاره به «بقال» است .

---

۱ ـ **ع** ، **ف** : جوفروشیست . **متن** : جوفروشت .

جو فروش : ترکیب وصفی‌است ، تقدیر: نان جوفروشست ، به‌ضرورت وزن ترك شده .

گندم نمای : ترکیب وصفی است از «نماییدن» .

محصول بیت : زن به شوهر گفت:به بازارگندم فروشان برو،یعنی بروازآنان بخر، زیرا این بقال ، جوفروش‌گندم نمای است حاصل : متقلب است بنابراین ازاین بقال مخر .

نـه از مشتـری کازدحـام[1] مگس
ببیك هفته رویش ندیدست کس

کاز دحام : دراصل «که ، از دحام» است به‌ضرورت وزن حذف وایصال شده. «که» حرف اضراب است. «ازدحام» مصدرازباب«افتعال» درلغت به‌معنی انبوهی‌کردن است اما در این قبیل موارد مراد شلوغی وکثرت است. «ازدحام مگس» اضافهٔلامیه ، مرهون است به‌مصراع دوم .

محصول بیت : نه ازمشتری ، بلکه از کثرت مگس ، رویش را درمدت یك هفته‌کسی‌ندیده است ، یعنی یك هفته می‌گذرد یك مشتری به‌نزدش مراجعه نمی‌کند آنکه‌گفته : چون نانش خوب نیست‌کسی یك هفته رویش را نمی‌بیند زیرا رویش را مگس می‌پوشاند ، معنی را پوشانیده (رد سروری). وآنکه‌گفته اگربه‌نزدش مشتری می‌آمداینهمه مگس‌برویش‌ونانش‌نمی‌نشست، برمعنی‌مگس‌پراکند است(رد شمعی).

بدلداری آن مرد صاحب نیاز   بزن گفت‌کای روشنایی بساز

مرد صاحب نیاز : اضافهٔ بیانیه ، « نیاز » یعنی احتیاج ، دراینجا مراد تضرع است .

که : حرف رابط صفت مقول وقول است .

روشنایی : «روشنا» درخشان» ، «ی» حرف مصدر، مراد نورچشم است .

۱ـ ع : گرزمورو : ف : کزدحام .

بساز : فعل امر مفرد مخاطب است یعنی قانع وراضی وخرسند باش .

محصول بیت : آن مرد صاحب نیاز بادلجویی ودلداری بـه زنش گفت : ای نورچشم من به‌نان این بقال خرسند باش . علت را بیت آینده بیان می‌کند :

بـامید مـا کلبـه آنجـا گـرفت
نه مردی بود نفع از[1]او واگرفت

کلبه : درشیراز واصفهان واطراف آنجاها به ضم «ك» عجمی می‌خوانند امـا درخراسان وحوالی به‌ضم «ك» عربی می‌خوانند . فاحفظ .

محصول بیت : مرد به زنش گفت : این‌بقال به‌امید ما دراینجا دکان گرفته ، پس دورازمردانگی است فایده را ازاو بازگرفتن . حاصل : نفع را ازاو دریغ داشتن مروت نیست ، حضرت شیخ به‌طریق اندرز می‌فرماید :

ره نیکمـردان آزاده گیـر   چو استاده‌ای‌دست افتاده‌گیر

ره نیکمردان‌آزاده : اضافه‌های لامیه وبیانیه است. «آزاده» دراینجا به‌معنی حرالاصل وکریم است .

دست افتاده : اضافهٔ لامیه ، یعنی دست انسان افتاده .

محصول بیت : راه نیکمردان‌آزاده را درپیش‌گیر، یعنی ازآنان پیروی‌کن. وقتی‌خودت ایستاده‌ای ، یعنی‌چون توقدرت داری، ازدست‌افتادگان وبیچارگان‌بگیر. یعنی معین وظهیرآنان باش. حاصل: چون خودت زبون وذلیل نیستی پس بـه زبون وذلیل ترحم‌کن .

ببخشای کانان کـه مرد حقند   خریـدار دکان بی‌رونقنـد

که : حرف تعلیل است .

که : حرف رابط است .

مرد حق : اضافهٔ لامیه است یعنی مرد خدا .

۱ـ **متن** : بود از .

خریدار : ترکیب وصفی‌است نظیر: امیدوار ورفتار. یعنی‌خرنده ، «خریدار دکان» اضافهٔ اسم فاعل به‌مفعولش است .

درهر دو مصراع صیغه‌های جمع به‌اعتبار«آنان» است .

محصول بیت : بربیچارگان‌ببخشای ، زیراآنان‌که مرد خدا هستند،هروقت بخواهند چیزی بخرند ازدکان بی‌رونق می‌خرندکه به‌صاحبش فایده‌یی برسد . مراد ازخریدن دکان ، خریدن چیزهایی است‌که درآن دکان هست به طریق ذکر محـل و ارادهٔ حال .

جوانمرد اگر راست خواهی ولیست
کـرم پیشـهٔ شـاه مـردان علیست

پیشهٔ شاه مردان : اضافه‌های لامیه است .

مصراع دوم نسبت به مصراع اول درمقام تعلیل واقع شده است .

علی : عطف بیان است برای «شاه مردان» .

محصول بیت : اگرحقیقت را می‌پرسی، جوانمرد واقعی ولی‌الله است، زیرا کرم ، پیشهٔ شاه مردان علی‌است ، همچنانکه شاه مـردان است شاه اولیا نیـز هست .

شنیدم کـه پیـری بـراه حجـاز
بهرخطوه کردی دو رکعت نماز

که : حرف بیان است .

حجاز : نام چند شهر و چند روستاست‌کـه بین نجد وغور واقـع شده . امـا دراینجا مقصودکعبهٔ خداست .

خطوه : به‌ضم «خ» وسکون «ط» یعنی قدم . اما به‌فتح «خ» و سکون « ط » مصدر است یعنی قدم برداشتن .

کردی : «ی» حرف حکایت است .

محصول بیت : حضرت‌شیخ می‌فرماید : شنیدم‌که‌پیری در راه‌کعبه درهرقدم

دورکعت نماز ادا می‌کرد .

چنان گرم رو در طریق خدای[1]   که خار مغیلان نکندی ز پای

گرم رو : ترکیب وصفی است از«رویدن»به‌معنی تندرونده، یعنی ازروی شوق می رفت .

طریق خدا : اضافهٔ لامیه است .

که : حرف بیان است .

مغیلان : درخت خاری است‌که در راه‌کعبه می روید و آنرا می سوزانند.هیزم دهات اطراف مدینه را تشکیل می دهد .

نکندی : فعل ماضی حکایت حال یعنی نمی‌کند ، یعنی بیرون نمی‌آورد .

محصول بیت : پیر مذکور، در راه خداآنچنان سالك شوقمندی بودکه اگر خارمغیلان به‌پایش فرو می رفت ، ازکثرت توجه به‌عبادت، به‌بیرون آوردن‌آن مقید نمی‌شد، حاصل:در راه خدا به‌عبادت‌آن قدر حریص بودکه خود را فراموش‌کرده بود.

بآخر ز وسواس خاطر پریش
پسند آمدش درنظر کار[2] خویش

به‌آخر : در تقدیر: به‌آخر امر، « ب » حرف ظرف است یعنی درآخر امر .

وسواس : اسم است از « وسوس ـ یسوس » همچنانکه « زلزال » اسم است از «زلزل ـ یزلزل» مراد به شك افتادن نفس است .

خاطر پریش : یعنی خاطر را پریشان‌کننده .

محصول بیت : درآخر امر، از وسواس پریشان‌کنندهٔ خاطر ، کار خویش در نظرش مقبول وپسندیده آمد ، یعنی به عبادت خود مغرورگردید .

بتلبیس ابلیس درچاه رفت   که‌نتوان‌ازین‌خوبتر راه رفت

تلبیس ابلیس : اضافهٔ لامیه است .

۱ـ **متن** : خدا .   ۲ـ **متن** : گاه .

تلبیس : به‌معنی‌تدلیس وتخلیط است یعنی‌پنهان‌کردن عیب چیزی. دراینجا مراد اضلال واغواست .

ابلیس : در لغت مأیوس شدن از رحمت خداست . ازآن جهت شیطان را هم ابلیس گفته‌اند . نام شیطان «عزازیل» است .

چاه : در اصل «چاه ضلالت» است به‌ضرورت وزن ترك شده .

که : حرف بیان تلبیس ابلیس است .

ازاین : اشاره است به‌عبادت خویش .

محصول بیت : باتلبیس شیطان،پس ازآن همه عبادت وکوشش، درچاه غرور و ضلالت افتاد ، یعنی مغرور عبادت خویش‌گردیدکه بهتر ازاین نمی‌توان راه یافت .

گرش رحمت حق[1] نه دریافتی   غرورش[2] سر ازجاده بر تافتی

گرش : ضمیر راجع به « پیر » است .

رحمت حق : اضافهٔ مصدر به فاعلش است .

نه دریافتی : «نه» حرف نفی در معنی مقید است به «دریافتی» . «دریافتن»از افعال قلوب است به‌معنی فهمیدن وبه دست‌آوردن.«نیافتی» فعل ماضی منفی حکایت حال است یعنی نمی‌یافت .

بر تافتی : یعنی برمی‌تافت و برمی‌گردانید .

محصول بیت : اگررحمت خدا پیررا درنمی‌یافت،یعنی براو رحمت نمی‌کرد؛ غرورش اورا از راه راست خدا منحرف می‌کرد ، یعنی از فیض حق محروم می‌شد .

یکی هاتف ازغیبش آوازداد   که ای نیکبخت مبارك نهاد

هتف : یعنی صوت وآواز. «هاتف» یعنی آوازکننده . «هتفت الحمامة» یعنی کبوتر بانگ زد .

غیبش : ضمیر درمعنی مقید است به «داد» درتقدیر: دادش .

۱ـ **متن** : رحمت .   ۲ـ **متن** : غروش ,

که : حرف بیان آواز است .

محصول بیت : هاتفی‌ازغیب پیرراآواز دادکه ای‌پیر نیکبخت مبارك سرشت!

مپندار اگر طاعتی کرده‌ای[1]
که نزلی بدین حضرت آورده‌ای[2]

که : حرف بیان است .

نزل : به‌ضم «ن» و سکون «ز» یعنی طعام ما حاضربرای مهمان . «ی» حرف وحدت است .

بدین حضرت : «ب» حرف صله است یعنی به‌حضرت حق .

محصول بیت : این‌بیت با مابعدش ، گفتهٔ هاتف است. ای پیر! هرچندعبادت و طاعت‌کرده‌ای ، یعنی اگرچه سعی جمیل زیاد نموده‌ای ؛ اما مپندار کـه شایستهٔ حضرت حق نزل مختصرآورده‌ای، یعنی‌هرگزگمان مبرکه عبادتی‌سزاوارخدا به‌جای آورده‌ای . حاصل : غرورت ثواب وپاداش اعمالی راکه به‌جای‌آورده‌ای ضایع‌کرد .

باحسانی آسوده کـردن دلی　　به از الف رکعت بهرمنزلـی

محصول بیت : دلی را به وسیلهٔ احسان وکرم آسوده‌کردن ، بهتراست از در هرمنزل هزار رکعت نماز خواندن . حاصل : دل مسلمانی را به‌دست‌آوردن وآسوده کردن بهتر ازآنست‌که درهر منزل کعبه هـزار رکعت نماز بخـوانی . همچنانکـه گفته‌اند ، نظم :

دل بدست آور که حج اکـبرست　　ازهزاران‌کعبه یك دل بهتراست
کعبـه بنیـاد خلیـل آذرسـت　　دل نظـرگـاه جلیـل اکبـرست

حکایت

بسرهنگ سلطان چنین‌گفت زن
که خیز ای مبارك در رزق زن

سرهنگ سلطان : اضافهٔ لامیه است .

---

۱ ـ **متن** : کردهٔ .　　۲ ـ **متن** : آوردهٔ .

زن : در تقدیر : زنش .

که : حرف رابط مقول وقول است .

دررزق : اضافۀ لامیه است .

محصول بیت : به سرهنگ سلطان ، زنش چنین گفت که ای مبارك ! برخیز در رزق را بزن وبرای ما خوردنی تهیه‌کن .

«زن»اولی اسم است. «زن» دومی فعل است پس بین دو«زن» تجنیس تام هست .

برو تا زخوانت نصیبی دهند   که فرزندگانت نظر دررهند[1]

تا : حرف تعلیل است .

خوان : در اینجا به‌معنی طعام . «ت» ضمیر خطاب است .

محصول بیت : زن به سرهنگ گفت: برو به‌مطبخ شاه تاتـرا نصیبی از طعام بدهند زیراچشم بچه‌هایت در راه است‌که پدرمان‌برای ما طعام خواهدآورد .حاصل: منتظر غذا هستند .

بگفتا بود مطبخ امـروز سـرد
که سلطان زشب[2] **نیت روزه کرد**

مطبخ : اسم مکان است ازباب « فتح » مصدرش « طبخ » یعنی پختن،آشپز را « طباخ »گویند .

که : حرف تعلیل است .

نیت روزه : اضافۀ مصدر به مفعولش است .

محصول بیت : سرهنگ به زنش گفت: امروزمطبخ سرد است یعنی درمطبخ پادشاه غذایی نمی پزند . زیرا شاه ، شب نیت روزه‌کرد .

۱ـ **ع** ، که فرزندگانت بسختی درند ، **ف** ، که فرزندکانت نظر بررهند .

۲ـ **ع** ، **ف** ، بشب .

زن از ناامیدی سر انداخت پیش
همی گفت باخود دل از فاقه ریش

فاقه : یعنی فقر .

ریش : یعنی مجروح وآزرده .

محصول بیت : زن وقتی ازشوهرش این سخن را شنید ، سررا پیش‌انداخت، یعنی غمگین شد ودرحالی‌که دلش ازفقر وفاقه‌آزرده بود باخود می‌گفت :

که سلطان ازین روزه گویی[1] چه خواست
کـه افطار او عیـد طفلان ماست

که : حرف رابط مقول وقول است .

گویی : یعنی عجبا ! مراد تعجب است .

چه خواست : یعنی منظورش ازاین روزه چیست ؟

که : حرف تعلیل است .

افطار : مصدر است ازباب «افعال» یعنی شکستن روزه . « افطار او » اضافـهٔ مصدر به فاعلش است . «او» ضمیر راجع به «سلطان» است .

عید طفلان ما : اضافه‌های لامیه است .

محصول بیت : زن با خودگفت‌که یاللعجب ! سلطان ازاین روزه چـه اراده کرده ؟ یعنی‌ازاین روزه چه‌ثوابی‌می‌خواهد ؟ درحالی‌که افطار او عیدکودکان ماست، دراین صورت افطار او از روزه‌اش افضل است .

در«روزه» ، «افطار» و«عید» صفت مراعات نظیر رعایت شده است .

خورنده که خیرش بر آید زدست
بـه از صائـم الـدهـر دنیـا پرست

که : حرف رابط صفت است .

---

۱ ـ ع : دانی .

خیرش : ضمیر درمعنی مقید است به «دست» درتقدیر: دستش .

صائم الدهر : اضافهٔ لامیه است یعنی که کسی روزهٔ سالانه می گیرد. اضافه‌اش به «دنیاپرست» لامیه یا بیانیه است .

دنیا پرست : ترکیب وصفی است یعنی پرستندهٔ دنیا وعاشق دنیا .

محصول بیت : حضرت شیخ به‌طریق پند واندرز می‌فرماید : خورنده ، یعنی آنکه روزه نگرفته ، که ازدستش برای مردم خیر واحسان آید ، بهتراز روزه دار دنیاپرست است یعنی چنین‌کسی از صائم الدهر بهتر می‌باشد .

مسلم کسی را بــود روزه داشت
که درمانده‌ای[1] را دهد نان چاشت

داشت : دراینجا به‌معنی داشتن است .

که : حرف رابط صفت است .

درمانده : یعنی‌عاجزوزبون، فقیرومحتاج . «ی»حرف وحدت . همزه حرف توسل . «را» ادات مفعول است .

نان چاشت : اضافهٔ لامیه ویا ظرفیه است . «چاشت» با«ج» عجمی غذایی‌کـه هنگام چاشت خورند .

محصول بیت : روزه داشتن برای‌کسی مسلم و سزاوار است‌که نـان چاشت فقیر و درمانده‌ای را بدهد .

وگرنه چه حاجت که زحمت[2]بری
زخود بازگیری وهم خود خوری

که : حرف بیان است .

محصول بیت : روزه داشتن برای کسی مسلم است‌که در بالا ذکر شد وگرنه

۱ـ ع : که درمنده‌ای ار .   ۲ـ ع : وگرنه چه لازم که زحمت ، ف : وگرنه چه لازم که سعیی .

چه حاجت‌که زحمت ببری، از خودت بازگیری وباز هم خودت بخوری، یعنی این کار دنائت وخست است نه روزه‌گرفتن .

خیالات نادان خلوت نشین بهم برزند[1] عاقبت کفر و دین

خیالات نادان خلوت نشین : اضافه های لامیه وبیانیه است .

محصول بیت : خیالات باطل صوفی نادان خلوت نشین ، عاقبت‌کفر ودین را به همدیگر مخلوط می‌کند، یعنی از نادانی‌کفروایمان را تشخیص نمی‌دهد ودرنتیجه به ضلالت وگمراهی می‌افتد .

صفاهست[2] درآب وآیینه نیز و لیکن صفا را بباید تمیز

محصول بیت : درآب صفا هست ودرآیینه نیز هست، اما برای صفا تشخیص وتمیز لازم است، یعنی هرآب زلال نیست وهرآیینه مجلانیست. حاصل: درآب صفای آیینه وجود ندارد هرچند درآن نیز اشیا منعکس می‌شود .

آنکه در نتیجهٔ مصراع اول گفته : یعنی بدون علم ، ریاضت فایده ندارد ، بی‌فایده‌گفته است (رد شمعی) .

حکایت

یکی راکرم بود وقوت نبود کفافش بقدر مروت نبود

یکی را : «را» حرف تخصیص است .

کفاف : به فتح « ك » عربی یعنی‌آذوقه‌که به عربی « قوت » گویند .

محصول بیت : شخصی‌کرم داشت ولی قدرت و قوت دنیایی نداشت ، یعنی بلندهمت بود ولی تهی‌دست بود و چیزی نداشت . خلاصه کفافش به‌اندازهٔ مروتش نبود و روزی ودارایی‌اش به‌اندازهٔ کرمش نبود .

حضرت شیخ حال شروع می‌کند به‌اندرز وحکمت و می‌فرماید :

۱ـ ع ، ف : برکند . ۲ـ ف : صفائیست .

که سفله خداوند هستی مباد　　جوانمرد را تنگدستی مباد

که : حرف رابط دعاست .

سفله : به‌ضم وکسر «س» یعنی پست ودنی .

خداوند هستی : اضافهٔ لامیه است یعنی صاحب هستی .

مباد : فعل نهی درموقع دعا واقع شده است یعنی نباشد .

محصول بیت : شخص پست و خسیس صاحب هستی وثروت مبـاد ! شخص جوانمرد وکریم هم تنگدستی وافلاس نبید .

کسی را که همت بلند اوفتد　　مرادش کم اندر کمند اوفتد

کسی : «ی» حرف وحدت . «را» حرف تخصیص است .

که : حرف بیان است .

محصول بیت : کسی‌که همتش‌بلند وعالی‌افتد، مرادش‌کم درکمندش می‌افتد، یعنی‌مرادش‌کم‌به‌دست می‌آید. حاصل: کمتر اتفاق می‌افتدکه صاحب همت وجوانمرد بر مراد خود دست یابد غالباً ناکام می‌شود .

چوسیلاب ریزان که در کوهسار

نگیرد همـی در[1] بلنـدی قـرار

چو : ادات تشبیه است .

سیلاب : به فتح «س» یعنی سیـل‌آب ، اضافه‌اش بـه «ریزان» بیانیـه است . «ریزان» صفت مشبه است به معنی ریزنده .

که : حرف صفت است .

کوهسار : به‌ضم «ك»عربی‌یعنی‌کوهستان، نظیر: سنگسار به‌معنی‌سنگستان .

محصول بیت : بلند همت به مراد خود نمی‌رسد . برعکس ادنی و پست از هرجهت به‌آرزوهایش‌می‌رسد مانند سیلاب ریزان‌که درکوهسار، درجاهای‌بلند قرار

۱ـ ع ، ف : بر .

نمی‌گیرد بلکه به جاهای پست سرازیر می‌شود . حاصل : آرزوهای دنیوی اغلب به مردمان پست رومی‌کند همچنانکه سیلاب ریزان به‌جاهای پایین جاری می‌گردد.

جایز است‌که این بیت مثالی باشد برای اینکه: مال دردست شیخ قرارنگرفته بدر رفته است .

نه در خورد سرمایه کردی کرم

تنک مایه بودی ازین لاجرم

درخورد : و درخور یعنی لایق وسزاوار .

کردی : «ی» حرف حکایت است یعنی می‌کرد .

تنک مایه : ترکیب وصفی است . «تنك» به‌فتح «ت» وضم «ن» با «ك» عربی یعنی‌کوچك وکنایه ازکمی است . «مایه» یعنی سرمایه .

بودی : «ی» حرف حکایت است .

لاجرم : یعنی لابد وناچار ، حاصل : درجایی به‌کار می‌رودکه تردید نیست .

محصول بیت : حضرت شیخ به اصل حکایت شروع‌کرده می‌فرماید: درخورد سرمایه‌اش‌جوانمردی نمی‌کرد، بلکه خیلی بیشترازآن می‌کرد ، ازاین جهت ناچار تنك مایه وکم سرمایه بود ، یعنی چیزی دردست نداشت .

یکی تنگ دستش[1] دوحرفی نوشت[2]

که ای خوب فرجام فرخ[3] سرشت

تنگدست : ترکیب وصفی است مقصود فقیر است . « ش » ضمیر راجع به «کریم» است .

مقصود از «دوحرف» سخن‌کوتاه است همچنانکه خواجه حافظ دراین معنی فرموده : «تفسیر این دوحرفست» .

که : حرف بیان ، دوحرف را بیان می‌کند .

۱ـ ع ، ف : برش تنگدستی .   ۲ـ ع : نبشت .   ۳ـ ف : نیکو .

محصول بیت : شخصی مقروض تنگدست ، به‌این مردکریم ، عرض حالی مختصروکوتاه فرستادکه ای مرد خوب فرجام فرخ سرشت !

دربعضی نسخ مصراع اول چنین واقع شده : برش تنگدستی دوحرفی نوشت . یعنی فقیری به‌پیش او یك عرضحال نوشت وفرستاد . آنچه نوشته ، مضمون مصراع دوم وبیت بعدی است :

یکی‌دست‌گیرم بچندین[1] درم که‌چندیست‌تا من‌بزندان درم

دست‌گیرم : « م » در معنی مقید است به « دست » در تقدیر : دستم .

که : حرف تعلیل است .

چندیست : « ی » حرف وحدت ، یعنی مدتی است .

تا : برای ابتدای غایب است . نظیر « مذ » در زبان عربی .

بزندان درم : «ب» حرف ظرف. «در» معنی ظرفیت را تأکید می‌کند. «م» در معنی مقید است به «زندان» در تقدیر : در زندانم .

محصول بیت : محبوس تنگدست‌گفت: ای‌کریم ! با چند درم دستم را بگیر، یعنی‌مرایاری‌کن، زیرا مدتی‌است‌که درزندان هستم، حاصل: به‌سبب این قرض مدتی است مرا زندانی‌کرده‌اند .

بچشم‌اندرش‌قدرچیزی نبود ولیکن بدستش پشیزی نبود

بچشم : «ب» حرف ظرف، «اندر»آنرا تأکید می‌کند، «ش»ضمیر درمعنی مقید است به « چشم » در تقدیر : اندر چشمش .

قدر چیز : اضافهٔ لامیه است . «ی» حرف وحدت .

محصول بیت : درچشم‌آن مردکریم چیزی قدرنداشت، یعنی دنیاومافیها در چشم همت‌او ارزش‌خسی نداشت، لیکن درآن هنگام پشیزی در دستش نبود. یعنی‌در آن موقع چیزی در دست نداشت .

۱ـ ع : بچندی .

بخصمان بندی فرستاد مرد که ای نیك نامان آزاد مـرد

بخصمان بندی : اضافهٔ لامیه است ، یعنی به‌دشمنان زندانی .

مراد از«مرد»جایزاست که‌کسی باشدکه‌کریم فرستاده وجایزاست که مرادکریم مذکور باشد . فتأمل .

که : حرف بیان است .

قیاس آن بودکه نسبت به «نامان»، «مردان» می‌گفت ولیکن بـه ضرورت وزن وقافیه «مرد» را مفردآورده است . فتدبر.

محصول بیت : کسی را فرستاد به‌نزد خصمان آن زندانی،که ای نیك نامـان آزاد مرد ! یعنی ای جوانمردان !

بداریدچندین[1] کف‌ازدامنش و گرمی گریزد ضمان‌برمنش

بدارید : فعل امرمفرد مخاطب است یعنی بردارید .

چندین : یعنی زمانی .

کف : به‌طریق مجاز مرسل یعنی دست .

ضمان : مصدراست ازباب «علم» به‌معنی‌کفالت. دراینجا مراد جریمه است‌که درفارسی «تاوان» گویند .

محصول بیت : مدتی‌دست ازدامن‌آن زندانی‌بردارید ، یعنی اززندان‌آزادش کنید ، اگرفرارکرد تاوان او به‌عهدهٔ من است . حاصل : من‌کفیل او می‌شوم .

وزآنجا بزندانی آمد[2] که‌خیز وزین‌شهر تا پای داری گریز

که : حرف بیان است .

تا : حرف توقیت است .

محصول بیت : این بیت می‌رساندکه کفالت اورا قبول‌کرده‌اند . پس‌ازمحل خود به‌نزد زندانی‌آمدکه برخیز وازاین شهر هرقدرکه پای داری، یعنی پایت‌تحمل

---

۱ ـ ع ، ف : چندی . ۲ ـ ع : وزآنجا بزندان بیامد .

می‌کند ، فرارکن ، تا دشمنان ترا پیدا نکنند زیرا من چیزی ندارم که وام ترا پرداخت کنم .

چو گنجشك[1] در بازدید از قفس
قرارش نماند اندرو[2] یك نفس

گنجشك : به‌ضم «ك» اول وکسر«ج» یعنی‌گنجشك‌که عرب «عصفور»گوید به‌ضم «ع» ، «ك» دوم عربی‌است و«ك» اول را بعضی عربی و بعضی عجمی‌خوانده‌اند . حتی بدل از «ك» با«ب» عجمی هم خوانده‌اند یعنی «پنجشك» . پس قیاس آنست‌که با «ك» عجمی خوانده شود .

قفس : دراصل با «ص» است اما عجم تحریف‌کرده با«س» می‌خواند .

محصول بیت : وقتی گنجشك درقفس را بازدید ، یك نفس درآن قرارش نمی‌ماند . این تمثیل است به‌حال محبوس .

چو باد صبا زآن زمین[3] سیر کرد
نه سیری که بادش رسیدی بگرد

باد صبا : اضافهٔ عام به‌خاص است .

که : حرف رابط صفت است .

بادش : ضمیر راجع به « سیر » است و درمعنی مقید است به « کرد » در تقدیر : کردش .

رسیدی : «ی» حرف حکایت است .

وقتی‌کفیل به زندانی چنین‌گفت : زندانی همچون بادصبا ازآن جا سیرکرد، یعنی‌آنجارا ترك کرده فرارنمود اما نه‌چنان سیری‌که باد به‌گردش می‌رسید ، یعنی تند فرارکرد وازآنجا دورشد . چنان رفت‌که بادهم به‌گردش نمی‌رسید .

۱ـ ف : گنجشگ .   ۲ـ ف : اندرآن .   ۳ـ ع : چو باد صباآن زمین ، ف : *چو باد صبا زان میان .*

گرفتند حالی جوانمرد را که حاصل کنی سیم یا مرد را

حالی : یعنی درحال .

که : حرف تعلیل است .

مراد از«سیم» درم است .

محصول بیت : به محض اینکه محبوس ازشهر فرار کرد ، دشمنان جوانمرد را گرفتند که یا باید درم را پرداخت کنی و یا مردی را که برایش کفالت کرده‌ای تحویل بدهی .

به بیچارگی راه زندان گرفت

که مرغ ازقفس رفته نتوان گرفت

راه زندان : اضافهٔ لامیه است .

که : حرف تعلیل است .

مرغ ازقفس رفته : قیاس آنست که «مرغ» مضاف باشد لیکن به‌ضرورت وزن قطع اضافه شده ، اما ازجهت معنی به‌صفتش مضاف است یعنی مرغی‌که ازقفس رفته. «را» مقدر است یعنی مرغ ازقفس رفته را .

محصول بیت : مردکریم ناچار راه زندان درپیش‌گرفت ، یعنی زندانی‌شدن را اختیارکرد، زیرا مرغ ازقفس رفته را نمی‌توان‌گرفت. یعنی‌زندانی را که همچون مرغ ازقفس رفته ، نمی‌توان دومرتبه گرفت .

شنیدم که در حبس چندی بماند

نه شکوت نوشت[1] و نه فریاد خواند

شکوت : یعنی شکایت .

محصول بیت : حضرت شیخ می‌فرماید : شنیدم‌که مدتی درزندان ماند . نه به‌کسی شکایت نوشت و نه دلتنگ شده به فریاد و ناله درآمد ، یعنی اصلا ناراحتی

---

۱ ـ ع : نبشت .

نشان نداد و به‌جفای زندان صبر نمود .

زمانها نیاسود و شبها نخفت　　بر و پارسایی گذر کرد و گفت

محصول بیت : مدت درازی نیاسود واز رنج زندان شبها نخوابید ، پارسایی درزندان براوگذرکرد وگفت ، یعنی پارسایی به‌زندانش آمد وگفت :

نپندارمت مال مردم خوری　　چه پیش آمدت تابزندان دری

تا : حرف تعلیل است .

بزندان : «ب» حرف ظرف . «در» آنرا تأکید می‌کند . «ی» ضمیرخطاب در معنی مقید است به «زندان» .

محصول بیت : پارساگفت: گمان نمی‌کنم‌که‌تومال‌مردم را بخوری تا به‌خاطر آن زندانی شوی . چه پیشت‌آمد ، یعنی چه برسرت‌آمدکه زندانی شدی .

بگفت ای جلیس[1] مبارك نفس　　نخوردم بحیلتگری مال کس

محصول بیت : مردکریم‌گفت : ای مصاحب مبارك نفس ! بانیرنگ و حیله مال‌کسی را نخوردم تا به‌خاطر آن زندانی شوم بلکه حادثه طوردیگر است .

یکی ناتوان دیدم از بند ریش
خلاصش ندیدم بجز بند خویش

ازبند : یعنی از بند زندان .

بندخویش : اضافهٔ لامیه ، یعنی حبس خویش .

محصول بیت : جوانمردگفت: ناتوانی‌را درزندان‌آزرده وناراحت دیدم، یعنی فقیربیچاره‌یی را دیدم‌که درزندان ناراحت است . پس نجات اورا جزبه‌وسیلهٔ زندانی شدن خودم ندیدم ، یعنی چاره را دراین دیدم‌که برای نجات او خود را زندانی‌کنم .

در بعضی نسخ مصراع اول چنین‌آمده: «یکی بندیم شکوه‌آوردپیش». محصول مصراع : یك نفر زندانی شکایتی به‌پیش من‌آورد ، یعنی‌به من شکایت‌کرد .

۱ـ ع : بکفتا که هان .

نیامد[۱] بنزدیـك رایم[۲] پسند   من آسوده ودیگری پای بند

به‌نزدیك رایم : «ب» حرف ظرف.اضافهٔ لامیه،یعنی درنزدیك فکر وتدبیرم.

محصول بیت : نزد رای وتدبیرم پسندیده نیامدکه من آسوده وراحت باشم ولی دیگری زندانی باشد .

در بعضی نسخ بـه جای «پای بند» ، «درکمند» واقع شده . بعضیهاگفته‌اندکـه دوستان مرد جوانمرد مال‌کفالت را جمع آورده ، قرض اورا پرداخت کردند .

بمرد آخر و نام نیکی[۳] ببرد   زهی زندگانی که نامش[۴] نمرد

زهی : ادات تحسین است .

که : حرف رابط صفت است .

محصول بیت : آن جوانمرد مرد واز دنیا نام نیکی ببرد ، یعنی با نیکنامی به‌آخرت رفت . خوشا آن زندگانی‌که نامش نمرد ، یعنی نامش در دنیا باقی ماند .

تن‌مرده دل زنده در[۵] زیر گل   بـه از عالمی زندهٔ مـرده دل

دل زنده : ترکیب وصفی ، صفت است برای «تن مرده» .

زیرگل : یعنی درزیرگل یعنی درقبر .

زندهٔ مرده دل : اضافهٔ بیانیه ، صفت است برای «عالم» .

محصول بیت : تن‌مردهٔ زنده دل درقبر، یعنی‌تن‌مرده‌یی‌که دردنیا بامحبت خدا زنده دل است ، در زیرقبر بهتراز عالم زندهٔ مرده دل است. حاصل : تن مردهٔ دارای دل زنده درقبر، بهتراز‌عالم زنده است‌که مرده دل است .

بیت‌آینده مقصود را روشن می‌سازد :

دل زنده هرگز نگردد هلاك   تن زنده دل[۶] گر بمیرد چه باك

محصول بیت : دلی‌که بامحبت خدا زنده است ، هرگزهلاك نمی‌گردد ، یعنی

۱ـ ع ، ف : ندیدم . ۲ـ ع : دانش . ۳ـ ع ، ف : نیکنامی . ۴ـ متن : زندگانی نامش . ۵ـ ع : تن خفتهٔ زنده دل ، ف : تنی زنده دل خفته در . ۶ـ ع : مرده دل .

ازبین‌نمی‌رود . پس‌تنی‌که دارای دل زنده ازمحبت خداست اگربمیرد چه باك است ؟ یعنی شخصی‌که دلش ازنور مهرخدا روشن شده ، اگرهلاك وفانی شود غم نیست ، زیرا انسانها به‌ناچارمی‌میرند وازبین می‌روندآنچه باقی می‌ماند درحقیقت خداست.

گفتار اندر احسان[۱] با نیك و بد[۲]

یکی دربیابان سگی تشنه‌یافت　　برون ازرمق‌درحیاتش‌نیافت

برون : یعنی خارج ، دراینجا به‌معنی غیراست .

رمق : به‌فتح «ر» و«م» بقیهٔ جان راگویند ، یعنی‌آخرجان .

محصول بیت : شخصی دربیابان سگی تشنه یافت . درحیاتش غیراز رمق چیزی نیافت . حاصل : نزدیك به هلاکت بود .

کله دلو کرد آن پسندیده کیش
چو حبل اندرآن بست دستار خویش

کله : مخفف‌کلاه است .

پسندیده‌کیش : ترکیب وصفی است . «کیش» به‌فتح وکسر«ك» عربی یعنی مذهب وخوی وعادت .

چو : ادات تشبیه است .

حبل : به‌فتح «ح» وسکون «ب» یعنی ریسمان ، عربی است .

دستارخویش : اضافهٔ لامیه است . «دستار» دراینجا به‌معنی عمامه است ، آنچه به‌دور سر می‌بندند .

محصول بیت : آن مرد پسندیده‌کیش ، کلاه خود را دلوکرد . دستار خود را هم مانند ریسمان به‌آن بست .

بخدمت میان‌بست وبازوگشاد　　سگ ناتوان را دمی‌آب داد

سگ ناتوان : اضافهٔ بیانیه است .

۱ـ **متن** : ندر .　　۲ـ **ع** ، **ف** ، حکایت .

دمی‌آب : «ی» حرف وحدت است یعنی یك جرعه‌آب .

محصول بیت : آن شخص به خدمت‌میان بست ، یعنی‌برای خدمت به سگ دامن در میان بست و بازوگشاد ؛ به سگ ناتوان یك جرعه‌آب داد ، یعنی سیرابش‌کرد .

خبر داد[1] پیغمبر از حال مرد ‌ ‌ ‌ ‌ که داور گناهان او عفو کرد

که : حرف بیان است .

داور : یعنی خدای تعالی .

گناهان او : اضافهٔ لامیه . ضمیر راجع به «مرد» است .

محصول بیت : حضرت پیغمبر از حال‌آن شخص خبر داد ، که خدا گناهان اورا عفوکرد ، یعنی بخشید .

الا گر جفا کاری اندیشه کن ‌ ‌ ‌ ‌ وفا پیش گیر و کرم پیشه کن

لا : حرف تنبیه است .

محصول بیت : هان! اگر ستمگری، عاقبت وآخرخود را اندیشه‌کن. وفا در پیش‌گیر ، یعنی وفادار باش ، جفا مکن وکرم واحسان را پیشهٔ خودکن .

این بیت با مابعدش اندرز حضرت شیخ است به طریق عام .

کسی باسگی نیکویی گم نکرد ‌ ‌ ‌ ‌ کجا گم شود خیر با نیکمرد

کسی : «ی» حرف وحدت . یعنی‌شخصی . آنکه‌گفته : مراد خداست، خدا را نمی‌شناخته (رد شمعی) .

محصول بیت کسی نیکی با سگی را ضایع نکرد ، خدا در مقابل‌آن نیکی،گناهانش رابخشید. نیکی بانیکمرد کی‌گم می‌شود؟ یعنی وقتی‌نیکی به سگی، ضایع نمی شود نیکی واحسان به انسان چه وقت ضایع می‌گردد ؟

۱ـ **متن :** داده .

کرم کن چنان کت بر آید زدست
جهانبـان در خیر بـر کس نبست

کت : «که» حرف رابط صفت . ضمیرخطاب درمعنی مقید است بـه « دست » درتقدیر: دستش. باید دانست که ما قبل ضمایر بهضرورت وزن، گاهی مفتوح وگاهی ساکن خوانده میشوند . پس هرکس ماقبل ضمایر را درهمه جا مکسور ضبط کرده ، نمیدانسته است .

جهانبان : یعنی حافظ جهان . زیرا : «بان» ادات فاعل است نظیر: دربان ، باغبان، یعنیحافظ دروحافظ باغ . پس«جهانبان» یعنیحافظ جهان، یعنیخدایتعالی.

درخیر : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

محصول بیت : آن چنانکه ازدستت برمیآیدکرمکن، یعنی هرقدرمیتوانی بههمهکساحسان وکرمکن . زیرا خدای جهان بهسبب جرم وعصیان درخیرواحسان را بروی‌کسی نبست . بلکه بـه هرکس مناسب حـالش احسان وکـرم نمود . پس به «تخلقوا باخلاق الله[1]» عامل‌باش وهرقدر میتوانی بههمهکس نیکی واحسانکن .

بقنطار زربخش کردن زگنج   نباشد چو[2] قیراطی ازدسترنج

بقنطار «ب»حرف مصاحبت، «قنطار»بهکسر«ق»بعضیهاگفتهاند هزارودویست اقیه را گویند وبعضیهاگفتهاند صدوبیست من است . والعلم عندالله .

قیراط : نصف دانگ است . در اصل « قراط » است بهتشدید «ر» ، که یکی از دو«ر»تبدیل به«ی»شده، همچنانکه در«دینار»شده،زیرا جمعش«قراریط» میآید.

دسترنج : ترکیب مزجی است به معنی حق الزحمه وپاداش . آنکه ترکیب اضافیگرفته ، مخالفگفته (رد شمعی) .

محصول بیت : باقنطارازگنج زر بخشیدن درثواب وپاداش، مثلقیراطیکه از دسترنج بخشیده می شود نیست ، یعنیکسیکـه از دسترنج وحاصل زحمات خـودش

۱ـ صفات خدا را صفات خود بکنید .   ۲ـ ع : نه چونانکه .

یك قیراط زر عطاکند بهتر ازآن است‌که اغنیا از ثروت سرشار خود بـه قنطار زر عطاکنند .

برد هرکسی باردرخوردزور　　گرانست پای ملخ پیش مور

محصول بیت : هرکسی درخور توانایی ونیروی خودش بار می‌برد . پای ملخ پیش مور سنگین است . این‌بیت ، بیت سابق را روشن می‌کند . یعنـی بخشیدن از موجودی اندك ، بیشترثواب وپاداش دارد تا بخشیدن ازثروت زیاد .

سروری دراین موردیك‌قطعه‌شعرازعرب نقل‌کرده وسه‌اشتباه‌کرده است ، شعر:

جائت سلیمان یوم العرض نملة　　بنصف جـراد وکان فـی فیهـا

ترنمت بفصیح القول واعتـذرت　　ان الهدایـا بمقـدار مهـدیهـا

«نملة»گفته وفعل«کان» را با «و» ذکرنموده وعبارت «بمقدار» را با «ب» ایراد کرده ودرنتیجه شعر را ناموزون نموده . صحیح قطعه بدین ترتیب است :

جائت سلیمان یـوم العرض قبرة　　بنصف رجل جراد کان فـی‌فیها

ترنمت بلطیف القـول واعتـذرت　　ان الهدایا علی مقدار مهدیها

«قبرة» به‌ضم «ق» وتشدید وفتح «ب» مرغ چکاو را گویندکه‌کنیه‌اش«ابواللج» است ، به‌فارسی چکاو وچکاوك‌گویند با «ك» عربی .

گفتار اندر امان گرفتن باخلق و تواضع نمودن[1]

تو با خلق سهلی کن ای نیکبخت

کـه فردا نگیرد خدا بر تو سخت

سهل : یعنی‌آسان . «ی» حرف مصدر، مقصودآسانی است ، یعنی مـلایمت و ملاطفت .

که : حرف تعلیل است .

---

۱ ـ ع : گفتار درگردیدن روزگار ، ف : سه ستاره .

محصول بیت : ای نیك‌بخت ، توبا مردم ملایمت وملاطفت‌کن تا خدا هم در آخرت برتوسخت نگیرد ، یعنی مردم را گرامی دار تا فردا ذلت و خواری نبینی . زیرا : «الناس مجزیون باعمالهم»[1] .

آنکه درمعنی‌مصراع دوم‌گفته : که فردا خدا برتومحکم نگیرد، سخت بد ادا کرده است .(رد شمعی) .

گر ازپا درآید نماند اسیر   که افتادگان را بود دستگیر

ازپا درآید : یعنی بلغزد و بیفتد .

اسیر: دراینجا به معنی‌گرفتار است .

که : حرف رابط صفت ، دراصل «کسی‌که» است به‌ضرورت وزن حذف شده .

محصول بیت : اگر ازپا درآید ، یعنی بلغزد و بیفتد ، حاصل : اگر بلایی به سرش بیاید ، همواره‌گرفتار نمی‌ماند آن‌کس‌که دستگیرافتادگان باشد یعنی ظهیر ومعین افتادگان باشد .

به‌آزار فرمان مده بر رهی   که باشد که افتد بفرماندهی

به‌آزار : «ب» حرف مصاحبت . «آزار» دراینجا به‌معنی خشم وغضب است .

رهی : به‌فتح «ر» وکسر«ه» یعنی بنده وغلام‌که در روم «اغلان» می‌گویند .

که : حرف تعلیل است .

باشد : فعل مضارع مفرد غایب است یعنی می‌شود .

که : حرف بیان است .

افتد : یعنی اتفاق می‌افتد و واقع می‌شود .

محصول بیت : به خدمتکار و بندهٔ خودت باخشم وغضب فرمان مده . زیرا اتفاق می‌افتدکه اوهم به فرماندهی افتد ، یعنی به مرورایام حاکم و فرمانده شود ودرآن موقع توازاوشرمنده‌گردی .

۱ـ مردم پاداش اعمال خود را دریافت می‌کنند .

چو تمکین و جاهت بود بردوام
مکن زور برضعف درویش و عام[1]

تمکین : یعنی قدرت .

ضعف درویش : اضافهٔ لامیه. «ضعف» دراینجا به معنی ضعیف است درتقدیر: درویش ضعیف .

عام : معطوف به«درویش» ، مقصود عوام الناس است .

محصول بیت : به‌طریق خطاب عام می‌فرماید : وقتی قدرت ومنصب تو بردوام وثابت باشد ، یعنی درمنصب وجاه وقدرت خودت ثابت وقایم باشی ، بردرویش ضعیف وعوام ناتوان زوروظلم مکن. حاصل: برهیچ‌کس ظلم وستم مکن وآزرده خاطرمساز.

که افتدکه با جاه و تمکین شود
چو بیدق که ناگاه فرزین شود

که : حرف تعلیل است .

افتد : یعنی اتفاق می‌افتد و واقع می‌شود .

که : حرف بیان است .

بیدق : به‌فتح «ب» و«د» پیادهٔ شطرنج است .

که : حرف بیان است .

فرزین : وزیر شطرنج است .

محصول بیت : بردرویش پیاده ومردم ناتوان ستم و تعدی مکن ، زیرا بعید نیست که اوهم صاحب جاه وتمکین شود مانند پیادهٔ شطرنج که ناگهان وزیر می‌شود. یعنی به‌حال ضعیف فعلی‌اش نگاه مکن‌چه امکان داردکه یك روزتمکین وقدرت یابد نظیر پیادهٔ شطرنج‌که رفته رفته وزیر می‌گردد ـ که بزرگترین مهرهٔ شطرنج است .

نصیحت شنو مردم دوربین　　　نپاشند در هیچ دل تخم کین

نصیحت شنو : ترکیب وصفی است از « شنویدن » یعنی شنوندهٔ نصیحت ،

---

۱ ـ **ف** : درویش عام .

یعنی اندرز پذیر .

مردم دوربین : اضافۀ بیانیه ، «دوربین» ترکیب وصفی است یعنی دوربیننده یعنی عاقبت اندیش .

تخم کین : اضافۀ لامیه است مجازاً .

محصول بیت : مردم دوراندیش اندرز پذیر، یعنی انسانهای محتاط ، درهیچ دل تخم کین نمی‌پاشند ، یعنی ارباب احتیاط به‌کسی‌ستم وتعدی نمی‌کنند تابدان سبب براینها نیز کین وبغض کنند .

آنکه «شنو» را فعل امر فهمیده ودرمعنی مصراع اول گفته : نصیحت بشنو . زیرا اهل بصیرت . . ودرمعنی مصراع دوم گفته : در دل هیچ‌کس تخم کین نمی پاشند یعنی درحق‌کسی عداوت نمی‌کنند وقصد انتقام نمی‌نمایند؛ معنی هردومصراع را درك نکرده است (رد شمعی) .

خداوند خرمن زیان می‌کند
که برخوشه چین سرگران می‌کند

خداوند خرمن : اضافۀ لامیه است یعنی صاحب خرمن .

که : حرف رابط صفت است .

خوشه چین : ترکیب وصفی است به‌معنی خوشه چیننده ، آنکه پس‌از جمع آوری محصول خوشه های باقیمانده را برای خود جمع کند .

گران : به‌کسر «ك» عجمی یعنی سنگین و ثقیل ، در اینجا مقصود تکبر و افاده است .

محصول بیت : آن صاحب خرمن که برخوشه چین تکبر وبزرگی می فروشد ازخرمنش‌زیان می‌برد، زیرا خوشه چین شده صدقۀ محصولات است‌که حق‌محتاجان می‌باشد . پس خودداری از صدقه دادن ، برای محصولات زیان بار است .

نترسدکه نعمت بمسکین دهد   وزآن بار غم بردل این نهد

نترسد : فعل مضارع منفی مفرد غایب، متضمن استفهام است یعنی آیا نترسد؟

فعل انشایی است. آنکه فعل اخباری گرفته و گفته: نمی‌ترسد، اشتباه کرده . (رد شمعی) .

که : حرف بیان است .

دهد : یعنی خدا دهد .

وزآن : اسم اشاره به «مسکین» است .

بارغم : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

دل این : اضافهٔ لامیه . «این» اشاره به صاحب خرمن است .

نهد : یعنی خدا نهد .

محصول بیت : آیا صاحب خرمن نمی‌ترسد که خدا نعمت و دولت اورا به خوشه چین مسکین بدهد و بارغم خوشه چین مسکین را بردل صاحب خرمن بنهد ؟ یعنی نعمت و دولت اورا به فقیر ومسکین بدهد و فقر و فاقهٔ فقیر را به صاحب خرمن بدهد . حاصل : آیا صاحب خرمن نمی ترسد که فقیر ثروتمند شود و اوفقیر گردد .

بسا زورمندا که افتاد سخت   بس[1] افتاده را یاوری کرد بخت

زورمند : یعنی نیرومند . «الف» حرف مبالغه است یعنی بسیار نیرومند .

که : حرف بیان است .

یاور : یعنی کمك کننده و پشتیبان . «ی» حرف مصدر است .

محصول بیت : چه بسیار نیرومند ، یعنی صاحب نعمت و دولت ، که سخت افتاد ، یعنی از کمال غنا به فقر محض افتاد وچه بسا افتاده را بخت یاوری نمود و صاحب نعمت ودولت کرد . تا دنیا دنیاست حال براین منوال بوده است .

دل زیردستان نباید شکست   مبادا که روزی شوی زیردست

دل زیردستان : اضافهٔ لامیه است .

مبادا : فعل نهی درموقع دعا واقع شده ، یعنی نباشد که .

---

۱ ـ **متن :** پس .

که : حرف بیان است .

محصول بیت : دل زیردستان را نباید شکست، یعنی دل فقرا وبیچارگان را آزرده‌کردن سزاوار نیست . مبادا که روزی زیردست وفرمانبردارآنان گردی . حال جهان براین است . فتدبر .

حکایت در ترحم برحال ضعیفان و اندیشهٔ عاقبت آن[1]

بنالید درویش از ضعف حال برتندرویی خداوند مال

خداوند مال : اضافهٔ لامیه است .

برتندرویی : اضافهٔ لامیه . «تندروی» یعنی عبوس وترشرو .

محصول بیت : درویشی ازضعف حال وفقرخود ناله‌کرد ، یعنی ازفقرشکایت نمود و عرضحال کرد در پیش صاحب مال تندرویی خسیس . حاصل : درویشی نزد ثروتمندی ترشروی اظهار فقر نمود .

نه دینار دادش سیه دل نه دانگ

برو زد بسرباری از طیره بانگ

نه : حرف نفی ، درمعنی‌مقید است به «دادش» درتقدیر: ندادش . ضمیرراجع به «درویش» است .

سیه دل : ترکیب وصفی است ، سیاه دل یعنی بی‌رحم .

مراد از«دانک» درم است .

بسرباری : «ب» حرف مصاحبت ، « سربار » به فتح «س» مقابل سبکساراست یعنی سنگین سر ، دراینجا مراد متکبراست . «ی» حرف مصدر است .

طیره : یعنی غضب .

محصول بیت : آن سیه دل بی‌رحم ، به درویش نه دینار داد نه درم . ازتکبر به درویش غضب‌کرده بررویش بانک زد .

۱ـ ع ، ف : حکایت .

آنکه درمعنی مصراع دوم گفته : بر آن سائل یك بارباسرش بانگ زد به‌معنی ثقلت داده است (رد شمعی) .

دل سائل[1] ازجور او خون گرفت

سر ازغم بر آورد و گفت ای شگفت

دل سائل : اضافهٔ لامیه ، مراد از «سائل» درویش مذکور است .

خون‌گرفت : یعنی دلش خون شد ، کنایه ازدلتنگی وآزردگی است .

بر آورد : یعنی بلندکرد .

ای شگفت : «ای» به‌کسر همزه حرف ندا . «شگفت» دراینجا به‌کسر « ش » و«ك» عربی یعنی عجب . درلغت باضمه نیزآمده . عرب می‌گوید : « یاللعجب » عجم می‌گوید : «شگفتا» یعنی چنین استغاثه می‌کنند .

محصول بیت : دل درویش ازجورآن بی‌رحم خون شد . حاصل : فقیر بسیار رنجیده خاطر واندوهگین‌گشت . سرازاندوه بلندکرد وگفت شگفتا !

آنکه درمعنی ای عجب،گفته: ای عجب مرد. مردعجیبی‌بوده است (رد شمعی).

توانگر ترشروی باری چراست

مگر می نترسد[2] زتلخی خواست

باری : یعنی باری، در اینجا متضمن تعجب است .

مگر : در اینجا یعنی‌آیا ، عجبا !

می نترسد : درتقدیر:نمی‌ترسد.فعل مضارع منفی مفرد غایب متضمن استفهام است یعنی‌آیا نمی‌ترسد ؟

تلخی خواست : اضافهٔ لامیه است یعنی تلخی سؤال وگدایی .

محصول بیت : این‌بیت ازگفتهٔ درویش است: عجبا! توانگرچرا ترشروست؟ یعنی اگر درویش و فقیر از ناراحتی و اضطراب ترشرو باشد بعید نیست اما ترشرو

۱ـ ع : سایل .　　۲ـ ع : می نترسی .

بودن ثروتمند غریب می‌نماید. مگر از تلخی‌گدایی و بلای فقر نمی ترسدکه گدارا به‌قهر و تندی رد می‌کند ؟ آیا خداوند نفرموده : «و اماالسائل فلاتنهر»[1].

بفرمود کوته نظر با[2] غلام برآندش بخواری[3] وزجر تمام

کوته نظر : ترکیب وصفی است یعنی کوته بین ، اشاره بر دوراندیش نبودن است . زیرا محتاطان گدارا به قهر نمی رانند بلکه چیزی می دهند وبا خوشی روانه می سازند .

غلام : در تقدیر : غلامش است به ضرورت وزن ترك شده .

زجر تمام : اضافهٔ بیانیه . «زجر» به فتح «ز» و سکون «ج» یعنی نهی و منع و راندن .

محصول بیت : کوته نظروقتی ازدرویش آن سخن را شنید ؛ به‌غلامش‌دستور داد درویش را با زجر و منع تمام براند ، یعنی ردش کند .

بناکردن شکر پروردگار شنیدم که‌بر گشت‌ازوروزگار

شکر پروردگار : اضافهٔ مصدر به مفعولش است .

ازو : ضمیر راجع به «سنگدل» است .

روزگار : یعنی ایام و زمان . این قبیل احوال را مجازاً به زمان و روزگار اسناد می‌کنند زیرا به اسناد حقیقی نسبت به خدا حکم شرع اجازه نمی‌دهد . پس آن بی‌دولتی‌که‌گفته، دراینجا روزگار به‌معنی دولت است، ازخود فرموده (رد شمعی) .

محصول بیت : شنیدم‌که به سبب شکر ناکردن به نعمت پروردگار ، روزگار ازآن بی‌رحم روی برگرداند . حاصل : چون سپاس نعمت خدا را نگفت ، اموال و دارایی‌اش از دست رفت وفقیرالحال وپریشان بالگردید ونیازمندگدایی شد .

بزرگیش سر در تباهی نهاد عطارد قلم در سیاهی نهاد

بزرگی : «ی» حرف مصدر . ضمیر راجع به سیه دل است .

۱- واما گدا را ازدرمردان(قرآن ،الضحی،۹). ۲ـ ع ، ف ، تا . ۳ـ ع ، بزاری .

عطارد : به‌ضم «ع» وکسر«ر» ستارهٔ فلکی است‌که بالای فلك قمر است ، یعنی ازپایین به بالا ستارهٔ دومین فلك است‌که در فارسی «تیر» گویند . ستارهٔ نویسندگان است و به‌همین جهت دبیرفلك‌گویند .

سیاهی : یعنی مرکب سیاه . مراد از « قلم درسیاهی نهادن » نوشتن سیئات اعمال وشقاوت احوال است ، یعنی ازسعادت به شقاوت افتاد .

محصول بیت : بزرگی‌اش سر درفساد وتباهی نهاد ، یعنی احوال و اطوارش فاسد شد . عطارد برای نوشتن بدیها وبدبختی‌هایش قلم درمرکب گذاشت . حاصل : عطارد برای نوشتن خیرات وحسنات مرکب سفید بکارمی‌برد ولی برای نوشتن بدیها وگناهان ازمرکب سیاه استفاده می‌کنند .

شقاوت برهنه نشاندش چو سیر
نه بارش رها کرد و[1]نه بارگیر

چو : ادات تشبیه است .

بارگیر : درلغت یعنی بارکش ، ترکیب وصفی است از«گیریدن» مراد همان است‌که در روم «برگیر»گویند . حاصل : شقاوت جمیع دارایی اورا ضایع‌کرد .

محصول بیت : شقاوت وبدبختی‌اش ، مانند سیر اورا عریان و برهنه نشاند یعنی تمام دارایی‌اش را ازدستش‌گرفت . نه بارش را رها کرد و نه اسبها و شترها و استرهای بارگیرش را . حاصل : تمام دارایی‌اش رفت وچیزی برایش باقی نماند .

آنکه درمعنی مصراع اول‌گفته : آن بازرگان نه بارش را رهاکرد نه‌بارگیرش را ، معنی را از انحراف خلاص نکرده . (رد شمعی) .

فشاندش‌قضا برسر ازفاقه خاك مشعبدصفت‌کیسه ودست‌پاك

فشاند : به‌کسروفتح «ف» فعل ماضی مفرد غایب است به‌معنی افشاند . ضمیر راجع به بی‌رحم مذکور ، درمعنی مقید است به «سر» درتقدیر : برسرش .

۱ـ **متن :** کرد .

فاقه: یعنی فقر.

مشعبد: اسم فاعل است ازباب «دهرج» به حقه‌بازوچشم بند وشعبده‌باز واین قبیل چیزها اطلاق می‌شود. «صفت» به‌کسر«ص» مصدراست نظیر«عدت» مثال واوی ازباب «ضرب» دراین قبیل جاها تشبیه افاده می‌کند یعنی مانند مشعبد.

کیسه ودست: درتقدیر: کیسه ودستش.

محصول بیت: قضای الهی ازفقربرسرش‌خاك افشاند، یعنی به‌تقدیر یزدانی بسیار فقیر شد. همچون حقه‌باز کیسه ودستش پاك شد، یعنی همچنانکه شعبده‌باز درکیسه ودستش بعضی چیزها به‌مردم نشان می‌دهد ولی درحقیقت نه چیزی درکیسه دارد و نه در دستش، اونیز نه مالی درکیسه‌اش ماند و نه منالی در دستش؛ همه‌اش ازبین رفت.

سراپای حالش دگرگونه گشت
برین ماجرا روزگاری[1] گذشت

محصول بیت: سراپای حالش دیگرگون شد، یعنی متغیر گردید. براین ماجرا، یعنی براین وضع ذلت و خواریش، روزگاری گذشت، یعنی کمی بعداز این ماجرا.

غلامش بدست کریمی فتاد
توانگر دل ودست و[2] روشن نهاد

توانگردل: ترکیب وصفی است به معنی غنی‌الطبع. توانگردست: یعنی غنی‌دست یعنی بخشنده وسخی.

روشن نهاد: یعنی پاك سرشت.

محصول بیت: غلام آن بی‌رحم، به دست شخص کریمی افتاد، که کریمی دست ودل باز وغنی‌الطبع و پاك سرشت بود. حاصل: به دست کسی افتاد که خوش

۱ـ ع، ف: مدتی بر.   ۲ـ ع: دست.

خلق وسخاوتمند وجوانمرد بود .

بدیـدار مسکین آشفتـه حـال
چنان شاد بودی که مسکین بمال

مسکین آشفته حال : اضافهٔ بیانیه است .

بودی : فعل ماضی حکایت حال است یعنی می‌شد .

که : حرف بیان است .

محصول بیت : آن شخص چنان جوانمرد بودکه بادیدن مسکین پریشان حال، یعنی درملاقات فقیری ، آن چنان شاد می‌شدکه مسکین بامال شاد می‌شود ، حاصل : بسیارمهربان وشفیق وسخی بود .

شبانگه یکی بردرش لقمـه جست
ز سختی کشیدن قـدمهاش سست

شبانگه : مرکب است از «شب ، ان ، گه» . «گه» مخفف «گاه» است به معنی وقت ، اما دراستعمال «شبانگاه» یعنی شب هنگام .

بر : حرف ظرف . آنکه حرف استعلاگرفته ، نمی‌دانسته (رد شمعی) .

محصول بیت : یك شب یکی بردرش لقمه خواست ، یعنی خوردنی خواست. پاهایش، یعنی پاهای گدا ، درنتیجهٔ سختی کشیدن وگرسنگی سست وبیحال بود، یعنی ازگرسنگی وخستگی پاهایش را به زور برمی‌داشت .

بفرمود صاحب نظر بنده را   که خشنود کن مرد درمنده را

که : حرف بیان است .

مرد درمنده : اضافهٔ بیانیه. «را» ادات مفعول . الف « درمانده » به ضرورت وزن حذف شده است .

محصول بیت : مردکریم به بندهٔ خود دستور دادکه مرد درمانده و ناتوان را خشنودکن ، یعنی گدایی را که در درایستاده ، خوشحال و راضی کن .

چو نزدیك بردش زخوان بهره‌ای[1]
بـرآورد بـی‌خـویشتن نعـره‌ای[2]

فاعل «برد» غلام است . ضمیرراجع به‌گداست .

خوان : دراینجا به‌معنی طعام است .

بهره : یعنی حصه و نصیب . «ی» حرف وحدت . همزه حرف توسل . آنکه همزه را حرف وحدت‌گرفته سهوکرده است (ردشمعی وسروری) .

نعره : به‌فتح «ن» وسکون « ع » در اصل صدایی را گویند که ازگلو خارج می‌شود اما دراین قبیل موارد فغان وفریاد است .

محصول بیت : وقتی غلام حصه‌یی ازطعام به‌پیش سائل برد ؛ بی‌اراده فریادی برآورد . زیرا سائل‌آقای غلام بود ، که سابق اورا بی‌رحم می‌گفتند .

شکسته دل[3] آمد برخواجه بـاز
عیان کـرده اشکش بدیباجـه[4] راز

شکسته دل : ترکیب وصفی است یعنی دل شکسته .

عیان : به‌کسر «ع» مصدر دوم است از باب «مفاعله» یعنی آشکار .

اشکش : ضمیر راجع به«غلام» در معنی مقید است به«راز» در تقدیر:رازش.

بدیباجه : « ب » حرف ظرف . « دیباجه » یعنی رخ ، تثنیه‌اش « دیباجتان » جمعش «دیابیج» با «ی» و «دبابیج» با «ب» . می‌آید . فتدبر. در اینجا به‌معنی چهره و صورت است .

محصول بیت : غلام بعداز آنکه غذا را به‌سائل داد ، فریاد و فغان کـرد و شکسته دل و پریشان خاطر به‌نزدآقایش آمد ، اشکش برچهره رازش را آشکارکرده بود، یعنی گریه‌اش از درد درونش حکایت می‌کرد. حاصل: گریه‌کنان به‌آقایش‌گفت:

۱ـ **متن** : بهرهٔ . ۲ـ **متن** : نعدهٔ . ۳ـ **ع** ؛ غلامشر چو . ۴ـ **ف** ؛ بدیباچه .

پپرسید سالار فرخنده خوی
که اشکت زجور که آمد به روی

سالار فرخنده خوی : اضافهٔ بیانیه است .

که : حرف بیان است .

محصول بیت : سالار فرخنده خوی، وقتی غلامش را گریان دید، پرسید که اشکت از جور چه‌کسی به روی آمد ؟ یعنی چه‌کسی ترا آزرده کرد ؟

بگفت اندرونم بشوریده[1] سخت
براحوال این مرد[2] شوریده بخت

شوریده : فعل ماضی مفرد غایب یعنی آشفته شد .

احوال این : اضافهٔ لامیه، «این»اسم اشاره است به سائل که«مرد شوریده‌بخت» آنرا تفسیر می‌کند . اضافه‌اش : بیانیه است .

شوریده بخت : ترکیب وصفی است به‌معنی پریشان طالع و بدبخت .

محصول بیت : غلام به‌آقایش جواب داد که دلم سخت آشفته شده بر احوال این مرد پریشان طالع و بدبخت، یعنی به وضع اسفناك وی‌گریه می‌کنم. علتش رابیان کرده گفت :

که مملوك وی بودم اندر قدیم
خداوند املاك و اسباب و سیم

که : حرف تعلیل است .

مملوك : اسم مفعول است به‌معنی غلام .

اندر قدیم : یعنی پیش از این .

خداوند املاك : اضافهٔ اسم فاعل به‌مفعولش است .

در این عبارت «بود» مقدر است یعنی خداوند اینها بود .

۱ـ **متن** : شورید .   ۲ـ **ف** : پیر .

محصول بیت : خاطرم بسیار پریشان شد به حال این سائل ، زیرا پیش از این ، من غلام اوبودم . اوصاحب املاك واسباب واموال بود . حاصل : ازثروتمندان بود . روزگار اورا فلاکت زده و گدا کرده است .

چو کوتاه شد دستش از عز و ناز
کند دست خواهش بدرها دراز

دست خواهش : اضافهٔ لامیه است مجازاً . « خواهش » اسم مصدر است از «خواهیدن» یعنی خواستن .

محصول بیت : چون دستش از عزت وناز وجلال کوتاه شد،یعنی چون عزت و شوکتش از دست رفت ، دست تکدی و خواهش به درها دراز می‌کند ، یعنی دربدر گدایی می‌کند .

بخندید و گفت ای پسر جور نیست
ستم بر کس از گردش دور نیست

گردش دور : اضافهٔ لامیه مراد از «دور» در اینجا فلك است .

محصول بیت : خواجه وقتی از غلامش آن سخن را شنید ، خندید و گفت: ای پسر! این نکبت و ذلت برای او جفا نیست. بدان که ستم و ظلم برکسی ازگردش فلك نیست بلکه خداوند جزای شایستهٔ هرکس را می‌دهد خواه سعادت باشد خواه شقاوت . پس این مرد مستحق این بدبختی ونکبت است‌که خدا به‌او داده ، حاصل : این عذاب مربوط به عمل خود اوست .

نه‌آن تندرویست[1] بازارگان   که بردی سر ازکبر برآسمان

تندرو : صفت است برای «بازارگان» که به ضرورت وزن پیش آمده است .

تقدیرش : نه‌آن بازرگان تندرویست .

که : حرف رابط صفت است .

۱ـ ع : نه‌آن تنگ روزیست .

بردی : «ی» حرف حکایت است یعنی می‌برد .

محصول بیت : مصراع متضمن استفهام است . خواجه به غلام خود گفت : آیا این مرد ، آن بازرگان تندروی نیست‌که ازکثرت تکبر سررا برآسمان می‌برد . یعنی ازنخوت وغرورکسی را بادیدهٔ مهر نمی‌دید وبه‌کسی سر فرو نمی‌آورد ؟

آنکه « بازرگان » را به ماقبل عطف کرده ، مراد بیت را درك نکرده است (رد شمعی) .

من آنم که آن روزم[1] از در براند
بروز منش دور گیتی نشاند

که : حرف رابط صفت است .

آن روزم : یعنی آن روز مرا . ضمیر مجرور به‌جای منصوب قائم است .

این سخن نشان می‌دهدکه این مرد همان گدایی بوده‌که بی‌رحم دستور داد از درش برانند .

بروز من : اضافهٔ لامیه . ضمیرراجع به سائل ، درمعنی‌مقید است به«نشاند» درتقدیر : نشاندش .

دورگیتی : اضافهٔ لامیه است یعنی دورجهان .

محصول بیت : خواجهٔ فرخنده خوی به غلامش‌گفت: من همان شخص‌هستم که فلان روز مرا از درش براند ، یعنی به تو دستور داد وتومرا ازدر او راندی . دور گیتی او را به‌آن روز من بنشاند ، یعنی آن روز من فقیرونیازمند بودم‌که ازاوچیزی خواستم وامروز هم اوفقیر وبیچاره شده ازمن طعام می‌خواهد .

نگه کرد بازآسمان سوی من   بیفشاند گرد غم از روی من

باز : دراینجا افادهٔ تأکید می‌کند .

گرد غم : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

---

۱ ــ **متن** : روز .

محصول بیت : آسمان بـه سوی من نگاه‌کـرد ـ اسناد برآسمان بـه طور مجازی است ـ یعنی فلك برمن نظرکرده‌گرد غم را ازچهره‌ام پاك کرد ، یعنی مـرا ازاندوه خلاص نمود ومسرور ومسعودم‌کرد. حاصل: لطف واحسان خدا یاروپشتیبان من شد ودرنتیجه ثروتمند وخوشبخت شدم .

حضرت شیخ ـ رحمة‌الله علیه ـ به راه حکمت ومعرفت سالك شده می‌فرماید :

خدای اربحکمت ببندد دری گشاید بفضل و کرم دیگری

ار : به‌فتح همزه مخفف «اگر» است .

محصول بیت : هرگاه خداوند از روی حکمت دری را ببندد، یعنی اگر ثروت و املاك و اولاد کسی را گرفته درش را ببندد ، به‌فضل و کرم خـود در دیگری بـاز می‌کند. حاصل: اگر خدا خانمانی را خراب بکند ، خانمان دیگری را معمور وآباد می سازد همچنانکه خواجه حافظ می‌فرماید ، بیت :

غمی‌نباشم[1] ازآن‌که‌خدای عزوجل دری نبندد[2] تا دیگری نبگشاید

بسا مفلس بی‌نـوا سیر شـد بسا کار منعـم[3] زبر زیـر شد

بسا : الف درمعنی بسیار ، مفید معنی مبالغه است .

مفلس بی‌نوا : اضافهٔ بیانیه، «مفلس» اسم فاعل از باب «افعال»کسی راگویند که در حال قادر شدن به‌معامله با زر وسیم، بی‌چیز وفقیر گردد آنچنانکه در معامله به‌فلس نیازمندگردد.اما مردم «مفلس»رادرمفهوم تنگدست وبی‌چیزاستعمال می‌کنند . «نوا» به ضم وفتح «ن» در اینجا به معنی دارایی و ثروت است .

کار منعم : اضافهٔ لامیه است .

زبر : به‌فتح «ز» و«ب» یعنی بالا که عرب «فوق»گوید، در معنی برای «کار» صفت مضاف الیه است وبرای «منعم» مضاف. درتقدیر: بساکارزبرمنعم، یعنی‌کاراعلی و شریف اهل نعمت .

۱ـ **متن** : نباشد . ۲ـ **متن** : نبندت . ۳ـ **متن** : بساکار مفلس منعم .

محصول بیت : چه بسا اشخاص مفلس بی‌نوا سیر شدند ، یعنی بسیار مـردم درعین حال‌که فقیروتنگدست بودند به‌نعمت وثروت رسیدند . حاصل: بااینکه فقیر بودند غنی‌شدند . وچه بسا کاربزرگ وشریف منعم ، زیرشد ، یعنی پست وناچیزشد . حاصل : احوالش متغیر ودگرگون‌گردید . یعنی رسم دنیا چنین است‌که بعضی را که عزیزند ذلیل می‌کند وبعضی را که ذلیل هستند عزیزمی‌نماید . یکی پیوسته درعزت ونعمت نمی‌ماند ویکی هم همواره درذلت وخواری به سر نمی‌برد .

آنکه الف «بسا» را ندا فهمیده ودرمعنی‌مصراع اول‌گفته : ای مفلس‌بی‌قدرت! ودر معنی مصراع دوم گفته : ای‌کار بسیار غنی ! از استعمالات عجـم بی‌بهره بـوده است . (رد شمعی) . وآنکه «زیر» را بر «زبر» مقدم کرده وگفته : کارش زیر و زبر شد ، معنی غریب‌گفته . (رد شمعی) .

حکایت در سیرت نیکمردان[1]

یکی سیرت نیکمردان شنو   اگر نیکبختی و مردانـه رو

سیرت نیکمردان : اضافهٔ لامیه ، «نیکمردان» ترکیب مزجی است .

مردانه : «ان» ادات جمع است . «ه» رسمی مفید معنی لیاقت است ، نظیر : شاهانه، امیرانه . فتدبر. آنکه‌گفته برای تشبیه است نمی‌دانسته. «مردانه رو» ترکیب وصفی است به‌معنی دارندهٔ روش مردانه .

محصول بیت : یك سیرت وطریقت نیکمردان، یعنی مردان خدا را بشنوکه من‌حکایت می‌کنم، اگر نیکبخت ودارای طریقهٔ لایق‌مردان هستی، یعنی‌اگرمی‌خواهی درطریق اولیا قدم برداری‌گوش‌کن تا برایت بیان‌کنم :

که شبلی زحانوت گندم فروش

بـده برد انبـان گنـدم بـدوش

که : حرف بیان است .

---

۱ ـ **ع** : حکایت دربخشایش اهل دل ، **ف** : حکایت .

شبلی : به‌کسر«ش» و «ل» و سکون «ب» نام یکی از اولیاست که حضرت ملا جامی در «نفحات الانس» احوال اورا تماماً بیان داشته است .

حانوت : یعنی دکان ، جمعش «حوانیت» می‌آید .

انبان‌گندم : اضافهٔ لامیه است مجازاً . «انبان» به فتح همزه یعنی انبان که عرب «جراب» گوید به‌کسر «ج» .

محصول بیت : حضرت‌شیخ شبلی، ازدکان‌گندم فروش ، انبان‌گندم را برروی شانه‌اش به‌ده برد ، یعنی‌ازشهر‌گندم خریده ، برروی دوش خود به‌ده حمل‌کرد. وقتی در ده به‌منزل رسید سرانبان را بازکرد ؛

نگه‌کرد و موری[1] در آن غله‌دید

که سر گشته هر گوشه‌ای می‌دوید

غله : درلغت به‌معنی حبوبات است اما دراینجا مرادگندم است .

که : حرف بیان است .

سرگشته : یعنی متحیر .

محصول بیت : سرانبان را باز نمود و نگاه کرد درآن غله موری دید که حیران به‌هرگوشه‌یی می‌دوید ، یعنی خانهٔ خود را می‌جست .

ز رحمت برو شب نیارست خفت

بمأوای خود بازش آورد و گفت

نیارست : فعل ماضی منفی است «یارستن» یعنی توانستن .

خفت : درمعنی خفتن است .

محصول بیت : حضرت شبلی ازترحمش نسبت به‌مور شب نتوانست بخوابد ، فردا به منزل خودش بازآورد وگفت :

۱ـ **متن :** نگه کرد موری .

مروت نباشد کـه ایـن مور ریش
پراکنده گردانم ازجای خویش

که : حرف بیان است .

مورریش : اضافهٔ بیانیه ، یعنی مور مجروح . درتقدیر: مورریش را . ادات مفعول به‌ضرورت وزن وقافیه ترك شده .

محصول بیت : این بیت‌گفتهٔ شبلی است : مروت نیست‌که این مورآزرده را ازجای ومأوای خود پریشان وآواره گردانم، یعنی موری را که دور از وطن بودن ، آزرده‌اش می‌سازد بـه اینجاآوردن و از لانه و آشیانه‌اش سرگـردان کـردن دوراز جوانمردی است .

حضرت شیخ به اندرز شروع‌کرده می‌فرماید :

درون پراکندگان جمع دار　　که جمعیتت باشد ازروزگار

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : درون پراکندگان را جمع دار ، یعنی خاطر آنان را رعایت کن وتسلی‌شان بده تاترا از روزگار جمعیت باشد، یعنی خاطرت از روزگارجمع شود و پریشان نگردد .

چه خوش گفت فردوسی پاکزاد
که رحمت برآن تربت پاك باد

فردوسی پاکزاد : اضافهٔ بیانیه . « پاکـزاد » ترکیب وصفی است یعنی پاك آفریده و حلال زاده .

که : حرف رابط صفت است .

تربت پاك : اضافهٔ بیانیه ویا لامیه است.مراد از «تربت» مدفن است به‌طریق ذکر محل و ارادهٔ حال ، که این را مجاز مرسل گویند .

محصول بیت : فردوسی پاکزاد ، صاحب شاهنامه ـ که رحمت بر آن تربت پاکش باد چـه خوش گفت ، یعنی رحمت خدا برفردوسی بادکـه خـوب‌گفته است . مقول قول بیت‌آینده است :

میـازار مـوری کـه دانه کشست
که جان دارد و جان شیرین خوشست

که : حرف رابط صفت است .

دانه کش : ترکیب وصفی است یعنی دانه حمل کننده .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : به طریق خطاب عام می‌فرماید : موری را که دانه کش است هرگز میازار،زیرا جان دارد و البته جان شیرن خوش است. حاصل: جان هرحیوان برای خودش شیرین و خوش است .

فردوسی در شاهنامه بعداز این بیت ، بیت زیر را گفته :

پرستیدن دادگر پیشه کن   ز روز گذر کردن اندیشه کن

این ابیات در شاهنامه در ضمن حکایت پادشاهی به نام فریدون‌آمده . حضرت شیخ به طریق تضمین بیت سابق را در کتاب خود آورده است .

سیاه انـدرون بـاشد و سنگـدل
که خواهدکه موری شود تنگدل

سیاه اندرون : ترکیب وصفی است به‌معنی سیاه دل و بی‌رحم .

که : در اصل «کسی‌که» است با حذف وایصال «که» مانده است . «که» حرف اسم شده است .

محصول بیت : سیاه قلب و سنگدل است آن کس که راضی می‌شود موری تنگدل و ناراحت بشود .

مـزن بـرسـر ناتـوان دست زور
که روزی بپایش درافتی[1] چو مور

دست زور : اضافهٔ بیانیه و یا لامیه است مجازاً .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : هر قدر توانا هستی برسر ناتوان دست زور مزن ، یعنی بر ناتوان ستم مکن . زیرا روزی مثل مور در پایش می‌افتی و به اونیازمند می‌شوی .

نبخشـود بـرحال پروانه شمـع
نگه کن که چون سوخت درپیش جمع

که : حرف بیان است .

چون : یعنی چگونه ؟ به‌معنی «کیف» .

محصول بیت : شمع چون بر حال پروانه ترحم نکرد، بنگر که چگونه در پیش اهل مجلس سوخت . حاصل: مقرر است که «من لایرحم لایرحم»[2].

گرفتم زتـو ناتوانتر بسیست   توانا تر ازتو هم آخر کسیست

گرفتم : یعنی فرض کردم .

بسیست : «بسی» یعنی بسیار . نظیر «بسا» است .

آخر : به کسر «خ» لفظ فارسی است در مقام تأکید استعمال می‌شود .

محصول بیت : به طریق خطاب عام می‌فرماید : گرفتم که در دنیا زبونتر و ناتوانتر از تو بسیار است ، اما البته تواناتر و نیرومندتر از تو هم کسی هست کـه خدا و اهل دنیاست . حاصل : اگر ضعیفتر از تو در جهان هست ، قوی‌تر از تو هم وجود دارد .

---

۱ ـ ع : بیفتی .   ۲ ـ هرکه رحم نکند رحم کرده نمی‌شود .

گفتار اندر جوانمردی و ثمرهٔ آن[1]

ببخش ای پسر کادمی‌زاده صید
باحسان توان کرد و وحشی[2] بقید

که : حرف تعلیل است .

صید : مرهون است به مصراع دوم .

باحسان : «به» حرف مصاحبت متضمن سببیت است .

وحشی : «ی» حرف نسبت،حیوانی راکه باانسان انس‌نمی‌گیرد وحشی‌گویند.

محصول بیت : ای پسر! هرقدر می‌توانی احسان و کرم کن. زیرا آدمی‌زاده را به‌وسیلهٔ احسان وکرم می‌توان صیدکرد ، یعنی بااحسان می‌توان وادارشان‌کردکه به‌انسان علاقمند شوند، و وحشی را باقید و زنجیر می‌توان صید کرد ، یعنی وحشی را می‌توان با دام و دانه شکار کرد . حاصل : همواره احسان کن تا همه دوستدار و علاقمند تو شوند .

عدو را بالطاف گردن ببند
که نتوان بریدن بتیغ این[3] کمند

عدو را : «را» حرف تخصیص است .

بالطاف : «ب» حرف مصاحبت، «الطاف» جمع «لطف» یعنی نیکی‌ها، دراصل به‌معنی ملایمت است .

که : حرف تعلیل است .

بتیغ : «ب» حرف استعانت است .

محصول بیت : با لطف وکرم‌گردن عدو را ببند ، یعنی برخودت علاقمند و دوست کن . زیرا کمند لطف وکرم را نمی‌توان با شمشیر برید، یعنی محبتی را که

۱ـ ع : درمعنی جوانمردی ، **ف** : ندارد .   ۲ـ **متن** : کرد وحشی .
۳ـ ع : آن .

ناشی از لطف و احسان باشد نمی‌توان با شمشیر قطع کرد .

آنکه درمعنی مصراع دوم گفته: زیرا با شمشیر دشمن نمی‌توان این کمند را قطع کرد ، معنی بیت را منحرف کرده . (رد شمعی) .

چو دشمن کرم بیند و لطف وجود
نیاید دگر خبث ازو در[1] وجود

محصول بیت : وقتی دشمن‌کرم ولطف و جود بیند، دیگرازاو خبث دروجود نمی‌آید ، یعنی دیگرازاو دشمنی به وجود نمی‌آید یعنی برتوعداوت نمی‌کند وقصد ضرر نمی‌نماید .

مکن بد که بدبینی ازیار[2] نیک نیامد[3] زتخم بدی بار نیک

که : حرف تعلیل است .

آنکه «ی»«بدی» را حرف‌وحدت‌ویاحرف مصدرگرفته منکوربوده (رد شمعی).

محصول بیت : کاربد مکن . زیرا ازیار نیک بد می‌بینی . چون ازتخم بدی بارنیك وپسندیده به‌دست نمی‌آید ، یعنی ازتخم بدی بار بد حاصل می‌شود پس‌توهم بد مکن تابد نبینی .

چو با دوست دشوار[4] گیری و تنگ
نخواهد که بیند ترا نقش و رنگ

چو: حرف تعلیل است .

بادوست : «با» ادات مفعول است یعنی دوست را .

که : حرف بیان است .

مراد از«نقش» صورت ومراد از«رنگ» رنگ رو است یعنی تازه رویی .

محصول بیت : وقتی‌دوست را دشواروتنگ بگیری، یعنی برایش سختگیری کنی، نمی‌خواهدکه صورت وشکل ترا ببیند ، یعنی وقتی بادوست ملاطفت و نرمی

۱ـ ع : خبث اندر . ۲ـ ع : کار . ۳ـ ف : نروید . ۴ـ ع ، ف : دشخوار .

نکنی وسختگیری کنی وبه‌شدت ودرشتی بااو رفتارنمایی، نمی‌خواهدکه ترا و ذوق و صفا وتازه رویی ترا ببیند ، حاصل : ازتو بی‌زار می‌گردد .

وگرخواجه بادشمنان نیکخوست
بسی برنیاید که گردند دوست

مراد از«خواجه» دراینجا انسان است .

بسی برنیاید : یعنی زمان زیادی نمی‌گذرد .

که : حرف بیان است .

محصول بیت : ولی اگر انسان بادشمنانش نیکخو وخوشرفتار باشد ، زمانی نمی‌گذردکه بااو دوست می‌شوند. حاصل: اگربادوستان خوب نباشی ، دشمن می‌شوند ولی هرگاه بادشمنان نیك باشی ، دوست تو می‌گردند .

حکایت در معنی صید کردن دلها باحسان[1]

بره بر یکی پیشم آمد جوان   بتك‌درپیش‌گوسفندی‌دوان

بره بر : «ب» حرف ظرف ، «بر» حرف تأکید است .

یکی پیشم‌آمد جوان : درتقدیر : یك جوان پیشم‌آمد .

بتك : «ب»حرف مصاحبت، «تك» به‌فتح «ت»با«ك» عربی‌اسم است‌از«تکیدن» به معنی دویدن .

پیش : «پی» دراینجا یعنی پشت نظیر«پس» ضمیر راجع به«جوان» است .

محصول بیت : در راه جوانی‌دوان دوان به‌پیشم‌آمد ، که درعقبش‌گوسفندی می‌دوید . حاصل : جوانی دوان پیشم‌آمدگوسفندی هم دوان دوان درعقبش‌آمد .

بدو گفتم این ریسمانست[2] و بند
که می‌آورد در[3] پیت گوسفند

بدو : یعنی به او . «ب» حرف صله . «د» بدل ازهمـزه است . ضمیر راجـع

۱ـ ع ، **ف** : حکایت .   ۲ـ **متن** : ریسمان .   ۳ـ ع ، **ف** : که می‌آید اندر .

به جوان است ، یعنی به‌آن جوان .

بند : یعنی بند که عرب «عقده» می‌گوید به‌ضم «ع» .

که : حرف بیان است .

محصول بیت : به جوان گفتم : این ریسمان وبند است‌که گوسفند را درپی تو می‌آورد .

سبك طوق و زنجیر ازو بازکرد
چپ و راست پوییدن آغاز کرد

سبك : به‌فتح «س» وضم «ب» وسکون «ك» عربی یعنی یواش وخفیف . اما دراینجا به‌معنی فوری است .

طوق : به‌فتح «ط» وسکون «و»گردن بند،آنچه درگردن حیوانات می‌بندند .

پوییدن : به‌ضم «ب» عجمی یعنی رفتن و دویدن .

محصول بیت : حضرت شیخ می‌فرماید : من تااین را بـه جوان‌گفتم ، فوراً جوان طوق و زنجیرگوسفند را بازکرد و چپ وراست پوییدن‌آغازکرد . می‌خواست برساندکه‌گوسفند براو انس‌گرفته است .

هنوز از پیش تازیان[1] می‌دویـد
که جوخورده بود ازکف مرد و خوید

تازیان : صفت مشبهه است از «تازیدن» ، یعنی حمله‌کـردن ، اما دراینجا به‌معنی دویدن است .

که : حرف تعلیل است .

خوید : به‌کسر«خ» با «و» رسمی ، بروزن «بید» است به‌معنی «قصیل» (غلـهٔ سبزکه هنوز نرسیده) که در روم «حصل»گویند .

محصول بیت : جوان ریسمان وبند ازگردن‌گوسفند بازکرد، به چپ وراست

۱ـ ع : تازنان .

پوییدن‌گرفت . گوسفند هم مثل سابق در عقب جوان افتاد و دوید ، زیرا از دست جوان جو وقصیل خورده بود ، یعنی ازاو نیکی دیده ، نعمتش را خورده بود .

چو باز آمد ازعیش و بازی به جای

مرا دید و گفت ای خداوند رای

چو: حرف تعلیل است .

محصول بیت : وقتی جوان ازعیش وبازی فارغ شد وباگوسفند به‌جای خود برگشت ، مرا دید وگفت ای صاحب رای وخرد ! یعنی به من نگاه‌کرد و گفت : ای مرد خردمند صاحب تدبیر!

نه این ریسمان می‌برد با منش

که احسان کمندیست در گردنش

نه : حرف نفی درمعنی مقید است به«می‌برد» درتقدیر: نمی‌برد .

که : حرف اضراب است .

محصول بیت : این ریسمان‌گوسفند را بامن نمی‌برد، بلکه احسان درگردنش کمندی است‌که اورا بامن می‌آورد . حاصل: کمند لطف واحسان است‌که‌گوسفند را مأنوس من‌کرده‌که به هرطرف می‌روم ، می‌آید .

بلطفی[1] که دیدست پیل دمان   نیارد همی حمله بر پیلبان

ب : حرف مصاحبت متضمن سببیت است . «ی» حرف وحدت .

که : حرف رابط صفت است .

پیل دمان : اضافهٔ بیانیه است یعنی فیل خروشنده .

نیارد : فعل مضارع منفی ، همزه بـه « ی » تبدیل شـده ، یعنی نمی‌آورد . «نیاردهمی» دراصل : «همی‌نیارد» است‌که به‌ضرورت وزن مقدم ومؤخر شده است .

محصول بیت : به‌سبب لطفی‌که پیل دمان ازپیلبان دیده است، یعنی به‌سبب

۱ـ ع : زلطفی .

لطف واحسان برپیلبان حمله‌نمی آورد؛ درحالی که‌حیوانی بسیار پرزور وترسناك است.

این بیت با مابعدش پند وحکمت شیخ است .

بدانرا نوازش کن ای نیك مرد
که سگ پاس دارد چو نان تو خورد

که : حرف تعلیل است .

پاس : با «پ» عجمی یعنی حفظ .

محصول بیت : ای نیك مرد ! بدان را نوازش کن . زیرا سگ که موذی مخلوقات است چون نان تورا خورد تورا و خانه‌ات را ازاغیار حفظ می‌کند . وجایز است که«نان» مفعول«پاس دارد»باشد، یعنی‌حق‌نان را حفظ می‌کند وآسیب نمی‌رساند حتی فواید زیاد می‌رساند .

آنکه درمعنی مصراع دوم گفته : چون سگ نان تورا خورد ، ترا رعایت می‌کند یعنی گازت نمی‌گیرد ، معنی را خوب رعایت نکرده .

برآن‌مرد کندست دندان‌یوز   که‌مالدزبان‌برپنیرش‌دوروز

دندان یوز : اضافهٔ لامیه است .

یوز : به ضم «ی» یعنی یوزپلنگ .

که : حرف رابط صفت است .

محصول بیت : دندان یوز برآن مرد کند است ، یعنی یوز آن مرد را قاز نمی‌گیردکه دو روز زبانش را برپنیر او بمالد، یعنی دو روز پنیر اورا بخورد. غرض از حکایت آنست که موذی هرقدر هم بد باشد وقتی از تو لطف واحسان ببیند مونس و محب و دوستدار تو می‌گردد .

حکایت

یکی روبهی دیدبی‌دست‌وپای   فروماندرلطف‌وصنع[1] خدای

صنع خدای : اضافهٔ لامیه است .

۱ـ ع : درصنع و لطف .

محصول بیت : شخصی روباهی بی‌دست وپای دید. درلطف وصنع خدا حیران ماند که این روباه چه می‌خورد و چگونه زندگی می‌کند ؟

که چون زندگانی بسر می‌برد
بدین دست و پا[1] ازکجا می‌خورد

که : حرف بیان است .

چون : به ضم «ج» عجمی با «و» اصلی یعنی چگونه ؟ به‌معنی کیف ؟

بسر : «ب» حرف صله . «سر» یعنی غایت و پایان .

بعضیها «ان» را در«زندگانی» زاید می‌گیرند ومی‌گویند«زندگی» است‌که خالی از وجه نیست .

دست و پا : دو پای جلوی حیوانات را دست‌گویند در هر زبان جاری است. در اینجا عدم را به منزلهٔ وجود نازل کرده می‌گوید با این دست و پا .

محصول بیت : آن‌که روباه را دیده بود درصنع خدا حیران ماندکه این روباه بااین دست وپا ازکجا می‌خورد و ازکجا می‌نوشد ؟ زیرا روباه دست وپا نداشت که شکاری‌کند وخوردنی به‌دست‌آورد .

درین بود درویش شوریده رنگ
که شیری درآمد شغالی بچنگ

درین بود : یعنی در این حیرت بود .

درویش شوریده رنگ : اضافهٔ بیانیه . « شوریده رنگ » ترکیب وصفی است به معنی دیوانه شکل .

که : حرف بیان است .

محصول بیت : حضرت شیخ می‌فرماید: درویش شوریده رنگ دراین حیرت بود که شیری درآمد در پنجه‌اش شغالی بود ، یعنی شغالی آوردکه صید کرده بود .

---

۱ ـ ع ، ف : پای .

شغال نگون بخت را شیر خورد
بماند آنچه روباه ازو[1] سیر خورد

آنچه : یعنی آن مقدار .

محصول بیت : شغال بدبخت را شیر خورد، آنچه از آن باقی‌ماند روباه خورد و سیر شد ، یعنی روباه از باقیماندهٔ غذای شیر خورد و سیر شد .

دگر روز باز اتفاق وفتاد
که روزی رسان قوت روزش بداد

اوفتاد : بنا بر اصل با «و» آمده . در اینجا یعنی واقع شد .

که : حرف بیان است .

قوت روزش : اضافهٔ لامیه . «قوت» یعنی رزق . « روزش » ضمیر راجع به «روباه» است درتقدیر : قوت آن روزش .

محصول بیت : روز دیگر بازهم اتفاق افتاد که خدای روزی رسان قوت آن روزش را بداد ، یعنی به لطف واحسان خود به‌اندازهٔ سیرشدن به‌روباه روزی رساند .

یقین مرد را دیده[2] بیننده کرد شد و تکیه بر آفریننده کرد

مرد را : «را» حرف تخصیص است. «دیده» مفعول اول «کرد» و «بیننده» مفعول دوم آن است . «مرد را دیده» درتقدیر : «دیدهٔ مرد» است که به‌ضرورت وزن مقدم و مؤخر شده .

شد : یعنی رفت .

تکیه : یعنی اعتماد .

محصول بیت : عین‌الیقین ، دیدهٔ مرد را بیننده‌کرد ، یعنی بیناکرد . حاصل: چشمش را بازکرد . رفت واعتماد برآفریدگارجهان نمود وبراو تکیه‌کرد . حاصل : برخدا توکل‌کردکه :

---

۱ ـ ف : ازآن .   ۲ ـ ع : یقین دیدهٔ مرد .

کزین پس بکنجی نشینم چو مور
که شیران نخوردند[1] روزی[2] بزور

که : حرف بیان است .

این : اسم اشاره است به‌جریانی که دیده .

چو : ادات تشبیه است

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : مرد درویش باخودگفت که ازاین پس مانند مور درگوشه‌یی بنشینم یا می‌نشینم ، زیرا شیران ودیگرحیوانات به زور روزی نمی‌خورند بلکه خدای تعالی کفیل روزی هرآفریده است . «ومامن دابة فی‌الارض الاعلی‌الله‌رزقها»[3] .

زنخندان فرو برد[4] چندی بجیب
که بخشنده روزی فرستد ز غیب

فروبرد : یعنی پایین برد . وپایین‌آورد .

چندی : «ی» حرف وحدت است یعنی مدتی وزمانی .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : درویش مدتی زنخدان به جیب فرو برد وگوشه نشینی و عزلت اختیارکردکه خداوند رزاق ازغیب روزی می‌فرستد .

نه بیگانه تیمار خوردش نه دوست
چوچنگش رگ واستخوان ماند وپوست

نه : حرف نفی درمعنی مقید است به «خورد» درتقدیر: نخورد .

تیمار : غمخواری ورعایت حال .

چو : حرف تشبیه است .

۱ـ **متن** : نخوردی .　　۲ـ ع ، **ف** : که روزی نخوردند پیلان .　　۳ـ روزی هرجنبنده‌یی در روی زمین به عهدهٔ خداست . (قرآن ، هود ، ۶)　　۴ـ **متن** : فرو برده .

محصول بیت : درویش گوشه نشینی اختیارکرد ، نه بیگانه تیمار اورا خورد ونه دوست ، یعنی هیچکس حال اورا رعایت نکرد وبه فکراو نشد . ازشدت ضعف مثل چنگ فقط رگ واستخوان وپوستش ماند . حاصل : ازشدت گرسنگی بسیار وضعیف شد .

چو صبرش نماند ازضعیفی و هوش
ز دیوار محرابش[1] آمد بگوش

دیوار محراب : اضافهٔ لامیه . ضمیر راجع به «درویش» درمعنی مقید است به «گوش» درتقدیر : بگوشش .

محصول بیت : وقتی درویش از شدت ضعف صبر و هوشش نماند ، از دیوار محراب به‌گوشش آمد . آنچه به‌گوشش آمده مضمون ابیات آینده است :

برو شیر درنده باش ای دغل   مینداز[2] خود را چوروباه شل

شیر درنده : اضافهٔ بیانیه . «درنده» به‌فتح وکسر«د» وفتح «ر» اسم فاعل است از«دریدن» ، تشدید «ر» به‌ضرورت وزن است .

دغل : به فتح «د» و «غ» یعنی فساد ، نظیر«دخل» با دو فتحه . اما دراینجا مراد نیرنگساز است .

مینداز : فعل نهی مفرد مخاطب یعنی رها مکن .

شل : به‌فتح «ش»وتشدید«ل» صفت مشبهه است ازباب «علم» مضاعف ، دردست مرض وفساد را گویند اما در بازو استعمال می‌کنند بـه معنی بی‌دست . بـه ضرورت وزن «ل» ساکن خوانده می‌شود .

محصول بیت : سخنی‌که ازدیوارآمد این بود : ای حیله‌باز ! برو شیردرنده باش ، یعنی مثل شیر شکارکن وبرای خود مردانه آذوقه فراهم آور . همانند روباه بی‌دست وپا خود را بی‌کسب وکار رها مکن !

۱ـ ع : آوازش .   ۲ـ **متن :** مپندار .

چنان سعی کن کز تو ماند چو شیر
چه باشی چو روبه بوامانده[1] سیر[2]

وامانده : بقیهٔ چیزی ، به‌عربی «سور»گویند .

محصول بیت : چنان سعی وکوشش‌کن‌که مثل شیر ازتو چیزی باقی بماند تا دیگری‌ازآن بهره‌مندگردد . چرا مانند روباه به واماندهٔ دیگری سیرمی‌شوی ؟ حاصل : کار وکوشش‌کن تاهم خودت بخوری، هم دیگری ازمحصول تواستفاده بکند.

چوشیر آنکه را گردن[3] فربهست
گر افتد چو روبه سگ از وی بهست

آنکه را : درتقدیر: آنکس را . «را» حرف تخصیص . رابطه به ضرورت وزن ترک شده است .

گردن فربه : اضافهٔ بیانیه است .

محصول بیت : کسی که‌گردنش مانند شیرچاق است ، یعنی‌کلفت است و از هرجهت توانایی‌کسب وکار دارد هرگاه مثل روباه شل بیفتد وبخوابد ؛ سگ از او بهتراست‌که نمی‌تواندکسب‌کند ولی پاسبانی صاحبش را می‌کند .

بچنگ آر و با دیگران نوش کن
نه برفضلهٔ دیگران گوش کن

بچنگ : «ب» حرف مصاحبت . «چنگ» در اینجا به‌معنی دست است .

آر : فعل امر مفرد مخاطب از «آریدن» که مخفف «آوریدن» است .

نوش : در اینجا به‌معنی خوردن است .

نه : حرف نفی ، در معنی مقید است به «کن» ، در تقدیر : مکن .

فضلهٔ دیگران : اضافهٔ لامیه . «فضله» باقیماندهٔ هرچیز را گویند .

محصول بیت : کسب شده را به دست‌آور، بادیگران بخور وبنوش . به‌فضله و واماندهٔ دیگران گوش مکن ، یعنی چشم بر فضلهٔ دیگران مدوز .

---

۱ ــ متن : بوامانده .   ۲ــ ع : چه باشی چو روباه اندوه پیر.   ۳ــ ع ، ف : گردنی .

بخور تا توانی ز بازوی خویش
که سعیت بود در ترازوی خویش

تا : حرف توقیت است .

بازوی خویش : اضافهٔ بیانیه یا لامیه است یعنی از دسترنج خود .

که : حرف تعلیل است به‌معنی «حتی» .

ترازوی خویش : اضافهٔ لامیه است یعنی میزان آخرت .

محصول بیت : مادام‌که می‌توانی واز دستت می‌آید، ازدرآمد بازوی خودت بخور، تا اینکه سعیت، ویا اینکه ، زیرا سعی وکسبت فردا در قیامت داخل درمیزان اعمال‌خودت باشدکه حضرت پیغمبرفرموده است: «الکاسب حبیب‌الله»[1] . وبعد فرموده است : «افضل ما یأ کل الرجل من عمل یده»[2]. حاصل : با سعی بازوی خودت کسب کن و به هیچکس اظهار نیاز مکن تا نان حلال بخوری و ثواب ببری .

چومردان ببر رنج و راحت رسان
مخنث خورد دسترنج کسان

مخنث : پسر بدکار را گویند .

دسترنج : یعنی درآمد . اضافه‌اش به «کسان» لامیه است .

محصول بیت : مانند مردان رنج ببر وبه‌دیگران راحت برسان . زیرا مخنث دسترنج‌کسان دیگر را می‌خورد . حاصل : همانند مردان خدا کسب معاش‌کن تا هم خودت نان حلال بخوری وهم به‌دیگران خیربرسانی. چون نامرد ومخنث ازدرآمد دیگران می‌خورد .

بگیر ای جوان دست درویش پیر
نه خود را بیفکن که دستم بگیر

دست درویش پیر : اضافهٔ لامیه و بیانیه است .

۱ــ کسب‌کننده محبوب خداست .   ۲ــ بهترین چیزی‌که انسان می‌خورد ، آنست که از دسترنج خودش باشد .

نه : حرف نفی در معنی مقید است به «بیفکن» .

که : حرف بیان است .

محصول بیت : ای جوان ! ازدست درویش پیر و ضعیف بگیر، یعنی به این قبیل اشخاص کمك واحسان کن ودستگیرشان باش . خود را نیفکن‌که دستم بگیر. حاصل: خود را ناتوان مگذارکه نیازمند دیگران باشی ودیگری دست ترا بگیرد .

خدارا بـر آن بنده بخشایشست
که خلق از وجودش درآسایشست

خدارا : «را» حرف تخصیص است .

که : حرف رابط صفت است .

محصول‌بیت : خدا بر آن بنده‌اش لطف واحسان داردکه مردم از وجـودش درآسایش و راحت باشند ، زیرا «خیرالناس من ینفع الناس»[1] .

کرم ورزد آن سر که مغزی دروست
که دون همتانند بی مغـز و پوست

ورزد : بـه فتح « د » فعل مضارع مفـرد غایب است یعنـی انجام می‌دهـد و عادت خود می‌کند .

که : حرف رابط صفت است .

درو : ضمیر راجع به « سر » است کـه مراد ازآن بـه طریق مجاز مرسل شخص است .

که : حرف تعلیل است .

دون همت : ترکیب وصفی است به‌معنی پست همت .

محصول بیت : کرم را خوی وعادت خود می‌کندآن‌کس‌که درسرمغز و عقل دارد ، یعنی انسان خردمندکرم واحسان می‌کند . زیرا آنانکه بی‌مغزوپوست هستند دون همت‌اند . حاصل : دون همتان مغزوپوست ندارند ، یعنی آنان صورت بی‌معنی

۱ـ بهترین مردم‌کسی است‌که به مردم خیر برساند .

هستند صاحب سیرت وسر پرست نیستند .

آنکه درمصراع اول «ی» ، «مغزی» را وحدت گرفته و معنی کرده : سری کـه در آن یك مغز هست ، خطا نموده . (رد شمعی) .

کسی نیك بیند بهردو سرای   که نیکی رساند بخلق خدای

که : حرف رابط صفت است .

خلق خدای : اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : کسی دردوجهان لطف واحسان خدا را می‌بیندکه به‌خلق‌خدا نیکی وکمك واحسان برساند ، یعنی در هردوجهان‌کسی‌خوشی می‌بیندکه به مخلوق خدا خیر برساند .

ندیـدی کـه در راه بابنـدگیش[1]

چه‌گفت‌آن شتربان بفرزند خویش[2]

ندیدی : دراینجا یعنی نشنیدی ؟ زیرا از حواس ظاهر هریکی را درجـای دیـگری به‌کار می‌برند ، همچنانکه خواجه حافظ فرموده است : «بوی بنفشه بشنـو وزلف نگارگیر» .

که : حرف بیان است .

راه بابندگیش : اضافهٔ لامیه است .

بابندگیش : نام بیابانی است درسرحد ترکستان . تنها«گیش» هم می‌گویند .

دربعضی نسخ مصراع اول چنین‌آمده : «آن شنیدستی‌که درصحرای‌گیش» .

محصول بیت : آیا نشنیدی ـ به‌طریق استفهام انکاری ـ که در راه بابندگیش آن شتربان به فرزند خویش چه‌گفت ؟ یعنی آنچه را که به فرزندش گفت نشنیدی ؟ آنچه‌گفته مضمون بیت بعدی است :

بخور توشـه با مـردم نیك مرد[3]

که ایشان بتنها[4] نخواهند خورد

مرد : منادا . حرف ندا محذوف است در تقدیر : ای مرد ! بـه ضرورت وزن

---

۱ ـ ع : نابندگیش. ۲ ـ ف : این بیت را ندارد. ۳ ـ ع : نیکمرد. ۴ ـ **متن** : تنها.

ترك شده‌است .

که : حرف تعلیل است .

بتنها : «ب» حرف تأکید است .

محصول بیت : ای مرد ! توشه را بامردم نیك بخور ، زیرا ایشان هم توشهٔ خود را تنها نخواهند خورد. حاصل: نیکان غذا را تنها نمی‌خورند . پس‌توهم باایشان بخور تا ایشان هم باتو بخورند . مرادش ترغیب به‌معاشرت بانیکان است .

حکایت زاهد بخیل[1]

شنیدم که مردیست پاکیزه بوم
شناسا و رهرو در اقصای روم

که : حرف بیان است .

پاکیزه بوم : ترکیب وصفی‌است «بوم» دراینجا یعنی سرزمین ، یعنی دارندهٔ سرزمین پاك .

شناسا : الف حرف مبالغه است یعنی بسیار شناسنده ، صفت مشبه است .

رهرو : ترکیب وصفی است به‌معنی به راه رونده ، سالك .

اقصای روم : اضافهٔ بیانیه . دراینجا به‌معنی طرف روم است .

محصول بیت : شنیدم که در طرف روم مردی است پاکیزه بوم ، دانشمند و سالك ، یعنی گفتندکه درآنجا یك مرد خداهست .

من و چند صعلوك[2] صحرانورد
برفتیم قاصد بدیدار مرد

صعلوك : به‌ضم «ص» و سکون «ع» یعنی فقیر . اضافه‌اش به « صحرانورد » لامیه است .

صحرانورد : ترکیب وصفی است از «نوردیدن» به ضم و فتح « ن » یعنی

۱ ـ ع : حکایت عابد بخیل ، ف : حکایت .   ۲ ـ ع : سالوك ، ف : سیاح .

طی کردن .

قاصد : یعنی قصداً ، به قصد .

دیدار : ترکیب وصفی است به‌طریق ترکیب خفی، نظیر: رفتاروبیمار، به‌معنی دیدن . اضافه‌اش به «مرد» اضافهٔ مصدر به مفعولش است .

محصول بیت : وقتی آن مرد را شنیدم من وچند نفرفقیرصحرانـورد ، یعنی باچند سیاح فقیر، به‌قصد دیدارمرد مذکور رفتیم . حاصل: گفتیم برویم واورابببینیم .

سر و چشم هر یك ببوسید و دست

بتمکیـن و عـزت نشانـد و نشست[1]

چشم هر یك : اضافهٔ لامیه است .

مصراع دوم به‌طریق لف ونشر واقع شده ، زیرا دربعضی نسخ «بتمکین نشاند وبعزت نشست» واقع شده وجایز است که لف ونشر نباشد و«تمکین وعزت» به طریق عطف قید باشد به «نشاند ونشست» .

محصول بیت : وقتی به نزد آن مرد رسیدیم ، سروچشم و دست هریك ازما را بوسید ، حاصل: به‌همه ، محبت‌کرد، هریك ازما را بااحترام وعزت درجای گرامی نشاند وخودش هم باتمکین و وقار بنشست .

زرش دیدم و زرع[2] **وشاگرد و رخت**

ولی بی مروت چوبی بـر درخت[3]

زرع : یعنی زراعت .

شاگرد : دراینجا یعنی خدمتکار .

رخت : به‌فتح «ر» وسکون «خ» یعنی وسایل واسباب .

محصول بیت : ثروت و زراعت و خدمتکار و وسایل شیخ مذکور را دیـدم ،

۱ـ ع : ولی بیمروت چوشاخ کبست . ۲ـ ع : زرش بود و املاك .

۳ـ ع : چو شاخ کبست .

یعنی دیدم این چیزها را داشت . اما بی‌مروت مانند درخت بی‌بر بود . به‌هیچکس فایده‌یی نداشت . حاصل : خسیس بود .

بخلق و لطف[1] گرمرو مرد بود   ولی دیگدانش قوی[2] سرد بود

لطف : به‌خاطر وزن به‌ضم «ط» خوانده می‌شود .

گرمرو : ترکیب وصفی است از «رویدن» ، «گرم رونده» یعنی بسیارکوشا .

دیگدان : یعنی آتشدان ، جای دیگ ، اجاق .

محصول بیت : شیخ مذکور دراخلاق حمیده و درلطف و ملایمت مصاحب بسیارماهربود اما اجاقش بسیار سرد بودآتش نداشت ودرآنجا غذایی پخته نمی‌شد . یعنی ازکثرت خست غالباً چیزی نمی‌خورد .

همه شب نبودش قرار و هجوع[3]
ز تسبیح و تهلیل و ما را ز جوع[4]

هجوع : به‌ضم «ه» و«ج» یعنی خواب .

تسبیح : در لغت تنزیه ، «سبحان الله» گفتن است اما در اینجا مشغول شدن به «سبحان الله» گفتن است .

تهلیل : مشغول شدن به‌کلمهٔ توحید یعنی «لااله‌الاالله» گفتن است .

جوع : مصدر است به‌معنی‌گرسنگی .

محصول بیت : تمام شب شیخ ازتسبیح وتهلیل قرار وخواب نداشت ، یعنی تمام شب را از عبادت آرام نیافت ونخوابید ما نیز از گرسنگی خوابمان نبرد . حاصل : نه او خوابید نه ما خوابیدیم .

سحرگه میان بست و در باز کرد
همان[5] لطف و پرسیدن آغاز کرد

میان بست : یعنی کمر بست وآماده شد .

۱ـ ع : بلطف ولبق ، ف : بلطف وسخن . ۲ـ ع ، ف : عجب . ۳ـ **متن** : قرار هجوع . ۴ـ ع بازاز رکوع . ۵ـ **متن** : همانش .

در باز کرد : یعنی در عبادتخانه را بازکرد و بیرون آمد .

همان : یعنی به محض بیرون آمدن .

لطف و پرسیدن آغاز کرد : یعنی از روی لطف شروع به احوالپرسی کرد و مثل نخست شروع به‌بوسیدن سر و رویمان کرد اما از خوراك خبری نبود .

محصول بیت : آن شیخ بامدادان ، کمر را بست و در صومعه‌اش را بازکرد و به‌محض بیرون آمدن، شروع به‌احوالپرسی وبوسیدن سرو روی ماکرد اما درآنجا از خوردنی خبری نبود .

یکی بد که شیرین وخوش طبع بود
کـه با مـا مسافـر درآن ربع بـود

بد : مخفف «بود» ، در اینجا یعنی وجود داشت .

که : حرف رابط صفت است .

خوش طبع : ترکیب وصفی است یعنی دارندهٔ طبع خوش .

که : حرف رابط صفت است .

ربع : به‌فتح «ر» یعنی منزل .

محصول بیت : یك نفرکه شیرین وخوش طبع بود و درآن منزل باما مهمان بود ، یعنی یک نفر که درآن منزل با ما مهمان بـود بذله‌گوی و خوش طبع بـود . از گفتهٔ شیخ معلوم می‌شود که‌آن شخص ازهمراهان شیخ نبوده ، شاید درآن منزل تصادف کرده‌اند .

مرا بوسه گفتا بتصحیف ده   که‌درویش‌را توشه‌ازبوسه به

گفتا : یعنی خوش طبع گفت .

بتصحیف : «ب» حرف مصاحبت . «تصحیف» مصدر از باب « تفعیل » در لغت خطا در نوشته را گویند، اما در اصطلاح دو لفظ را گویندکه در شکل و هیئت برابر باشند اما در نقطه مخالف باشند مثلا نظیر: بوسه و توشـه . شراب و سراب . عیب و

غیب . فقس .

توشه : یعنی آذوقه .

محصول بیت : آن مرد بذله‌گوی گفت : به‌من بوسه با تصحیف بده ، یعنی تصحیف بوسه را بده ، زیرا برای فقیر، توشه بهتر ازبوسه است چون بوسه شکم را سیر نمی‌کند .

بخدمت منه بوسه‌بر کفش من   مرا نان ده و کفش برسر بزن

محصول بیت : مرد ظریف گفت : برای رعایت حالم برکفش من بوسه مده ، یعنی برای گرامی داشتن ، کفش مرا مبوس . به‌من نان بده وکفش را بر سرم بزن .

در بعضی نسخ به‌جای «بوسه» ، «دست» واقع شده است. (محصول مصراع) : برای خدمت به‌کفش من دست مزن ، یعنی کفش مرا جفت مکن .

حضرت شیخ به معرفت و حکمت شروع کرده می‌فرماید :

بایثـار مردان سبق برده‌اند   نه شب‌زنده داران‌دل‌مرده‌اند

بایثار : «ب» حرف مصاحبت متضمن سببیت است .

شب زنده دار : ترکیب وصفی است یعنی احیا کنندهٔ شب. کسی را گویندکه شب نمی‌خوابد و مشغول عبادت می‌شود . همچنانکـه در اول کتـاب گفتـه : « عثمان شب زنده دار» . «ان» ادات جمع است .

دل مرده : ترکیب وصفی است یعنی کسی‌که دلش با محبت خدا زنده نشده .

محصول بیت : مردان خدا به وسیلهٔ ایثار و بذل سبق بـرده‌اند ، یعنـی در احسان وخیرات ازدیگران جلوتر رفته‌اند . حاصل: گوی سبقت برده‌اند. نه‌آنانکه شب‌زنده‌دار دل مـرده هستند ، یعنی زاهدان مرده‌دل دنیـاپـرست با عبادت خشـك به‌مرتبهٔ‌مردان خدا واصل نشده‌اند .

همین دیدم از پاسبان تتار   دلش‌مرده‌وچشم‌شب‌زنده‌دار

پاسبان تتار : اضافهٔ لامیه است اصل « تتار » تاتـار است کـه تخفیف شده

به صورت « تتار » درآمده ، گاهی به شکل « تتر » است.آنکه درمعنی «پاسبان تتار» گفته : ازپاسبان کافر این را دیدم ، خیلی مسلمانی ادعا کرده (رد شمعی) .

محصول بیت : از پاسبان تاتار هم این را دیدم ، یعنی دلش مرده و چشمش شب زنده‌دار بود .

کرامت جوانمردی[1] و نان دهیست
مقالات بیهوده طبل تهیست

نان ده : ترکیب وصفی است یعنی نان دهنده . «ی» حرف مصدر است .

مقالات بیهوده : اضافهٔ بیانیه ، «مقالات» جمع «مقاله» است‌که مصدر میمی است به معنی قول .

محصول بیت : کرامت و سخاوت و ولایت ، جوانمردی و نان دادن است ، یعنی بخشیدن درم وعطای نعمتهاست . اما مقالات بیهوده ، یعنی سخنان بی‌فایده‌که درآن اعطا و احسان نباشد ، طبل خالی است . حاصل : کرامت و ولایت ، بر زبان آوردن مقالات صوفیه واصطلاحات مشایخ نیست بلکه بذل وبخشش به‌فقرا واعطای نعمتهاست .

قیامت کسی بینی اندر بهشت
که معنی طلب‌کرد و دعوی بهشت

قیامت : در تقدیر : روز قیامت است .

که : حرف رابط صفت است .

بهشت : به‌کسر «ب» و «ه» وسکون «ش» و «ت» فعل ماضی مفرد غایب است به معنی ترك کرد .

محصول بیت : در روز قیامت‌کسی را در بهشت می‌بینی‌که در دنیا معنی طلب کرد و ادعا را ترك نمود . حاصل : فردا کسی را دربهشت خواهی دیدکه در این دنیا ترك دعوا وکتمان معنی بکند ، یعنی با اخلاق پسندیده به اعمال خیر بکوشد .

۱- **متن :** جوانمردی .

بمعنی توان کرد دعوی درست
دم بی قـدم تکیه گاهیست سست

بمعنی : «ب» حرف مصاحبت متضمن سببیت است .

دم بی‌قدم : اضافهٔ بیانیه . مراد از«دم» سخن ومقصود از«قدم» عمل است .

محصول بیت : به‌وسیلهٔ معنی می‌توان دعوی را ثابت ودرست‌کرد ، یعنی ادعا به وسیلهٔ معنی درست و راست می‌شود . حاصل : دعـوی را معنی درست می‌کنـد ، یعنی هرکس معنی دارد دعـوی‌اش درست است . زیـرا دعوی بی‌عمـل و بـی‌معنی تکیه‌گاهی ضعیف وسست است ، یعنی اعتماد را نشاید .

آنکه درمعنی مصراع اول گفته : دعوی درست و تمام با معنی و عمـل راست می‌شود . «درست» را به «دعوی» صفت قرار داده ، خطاکرده است (رد شمعی) .

حکایت حاتم طی[1]

شنیدم در ایام حاتم کـه بود   بخیل اندرش باد پایی چودود

که بود : مرهون است به‌مصراع دوم .

حاتم : با «ح» حطی لفظ عربی است بروزن «فاعل» اما عجم عین‌الفعل بعضی از اسمهایی را که بروزن «فاعل» است مفتوح می‌خواند مثلا «کافر» را کافرمی‌خواند به‌فتح «ف» و«حاتم» را به‌فتح «ت» و «عارض» را به‌فتح «ر» می‌خواند . فاحفظ فانـه من المهمات والسماعیات .

پس آنکه «حاتم» را به‌کسر «ت» گفته ازاستعمال مذکور بی‌خبر بوده است .

که : حرف بیان است .

بخیل : «ب» حرف ظرف . «خیل» به فتح «خ» گلهٔ اسب را گویند . «اندر» معنای ظرفیت «ب» را تأکید می‌کند . «ش» ضمیرراجع به «حاتم» درمعنی مقید است به «خیل» درتقدیر: خیلش .

---

۱ ـ **ع** : حکایت حاتم طایی وجوانمردی او ، **ف** : حکایت .

باد پای : ترکیب وصفی یعنی دارندهٔ پای باد مانند کـه عبارت از سرعت آن است . «ی» حرف وحدت .

چو : حرف تشبیه است .

محصول بیت : شنیدم که درایام حاتم ـ که در میان گله‌اش اسبی مانند دود سیاه رنگ بود . حاصل : درمیان اسبان حاتم اسب سیاه رنگی بود .

صباسرعتی‌رعد بانگ ادهمی   که بر برق پیشی گرفتی همی

صبا سرعت : تـرکیـب وصـفی اسـت یعنـی دارنـدهٔ سرعـت بـاد صبـا . «ی» حرف وحدت است .

رعد بانگ : ترکیب وصفی است به‌معنی دارندهٔ بانگ رعد .

ادهم : اسب سیاه را گویند . «ی» حرف وحدت است .

که : حرف رابط صفت است .

برق : یعنی تندر .

پیشی : به‌کسر «پ» عجمی با «ی» مصدری به‌معنی تقدم است .

گرفتی : «ی» حرف حکایت است یعنی می‌گرفت . «همی» ، «ی» حکایت را تأکید می‌کند زیرا این نیز ادات حکایت است ، نهایت این یکی به اول فعل ماضی داخل می‌شود .

محصول بیت : اسب مذکور صبا سرعت بود ، یعنی همانند باد صبا سریع بود و رعد بانگ بود ، یعنی شیهه‌اش همانند رعدآسمان بود. ادهمی بودکه بربرق پیشی می‌گرفت ، یعنی اسبی بسیار تندرو بود درسرعت از برق جلوتر می‌رفت .

بتك[1] ژاله می‌ریخت در[2] کوه و دشت

تـو گفتی مگر ابر نیسان گـذشت

بتك : «ب» حرف مصاحبت . «تك» به فتح «ت» با « ك » عربی اسم است از «تکیدن» به‌معنی تاختن .

۱ـ ع : بتگ .   ۲ـ ع ، ف : بر .

ژاله : با «ژ» معجمه یعنی شبنم .

مگر : یعنی گویا که .

محصول بیت : با تاخت وتك درکوه و بیابان ژاله می‌ریخت ، یعنی همانند ژاله عرق می‌ریخت . اگرمی‌دیدی می‌گفتی که ازکوه وصحرا ابر نیسان گذشت ، یعنی از هرکجا می‌گذشت گویی ابر نیسان گذشته زمین را خیس می‌کرد .

یکی سیل رفتار هامون نورد
که باد از پیش باز ماندی چو گرد

سیل رفتار: ترکیب وصفی است یعنی دارندهٔ رفتار سیل مانند . اضافه‌اش به مابعد : بیانیه است .

هامون نورد : ترکیب وصفی است از «نوردیدن» به فتح وضم «ن» یعنی طی کنندهٔ بیابان .

که : حرف رابط صفت است .

پی : یعنی عقب . ضمیر راجع به «اسب» است .

ماندی : «ی» حرف حکایت است یعنی می‌ماند .

محصول بیت : آن اسب ، سیل رفتارهامون نورد بودکه بادنمی‌توانست با او حرکت کند ، مثل گرد ازپی‌او بازمی‌ماند. حاصل: بسیارچابك وتندرو بود وباد مانند گردی که از زیرپاکش برمی‌خاست ، درعقب می‌ماند .

بیابان نوردی چو کشتی بر آب
که بالای سیرش نپرد عقاب[1]

بیابان نورد : ترکیب وصفی‌است به‌معنی بیابان طی‌کننده . «ی»حرف‌وحدت.

که : حرف رابط صفت است .

عقاب : به‌ضم «ع» یعنی عقاب که پرندهٔ بزرگی است .

۱ـ ع ، ف : این بیت بعداز «که هم‌تای او...» آمده است .

محصول بیت : اسبی بود بیابان نورد مانند کشتی برروی آب ، یعنی همچنانکه‌کشتی برروی آب هموار ولطیف حرکت می‌کندآن اسب نیزهمانطور راه می‌رفت ، آنچنانکه دربالای سیرش عقاب نمی‌توانست برابر او بپرد . حاصل : درعین سرعت مانند کشتی رفتاری هموار داشت .

زاوصاف[1] حاتم‌بهرمرز[2] وبوم بگفتند برخی[3] بسلطان روم

برخی : «برخ» دراینجا به‌معنی بعض. «ی» حرف وحدت است یعنی‌مقداری.
سلطان روم : اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : از اوصاف حاتم، یعنی ازسخا و کرمش، درهرسرزمین وهرجا بحث می‌کردند برخی هم درحضور سلطان روم گفتند .

که همتای او درکرم مرد نیست

چو اسبش بجولان و ناورد نیست

که : حرف رابط صفت مقول قول است .

همتای او اضافهٔ لامیه است . «همتا» یعنی مثل .

بجولان : «ب» حرف ظرف . «جولان» در اصل به فتح «ج» و«و» است اما در اینجا به‌ضرورت وزن به‌سکون «و» خوانده می‌شود، به‌معنی گشتن وگردیدن ، اما در اینجا مقصود تاخت وتاز است .

ناورد : به‌فتح «و» یعنی جنگ .

محصول بیت : به‌پادشاه روم‌گفتندکه درکرم وسخا ، مردی همتای او نیست . مانند اسبش هم در جولان و ناورد نیست. حاصل:نه در سخا وکرم مانند خودش کسی هست و نه در تاخت تاز وجنگ مثل اسبش اسبی هست .

بدستور دانا چنین گفت شاه که دعوی خجالت‌بود بی گواه

بدستور : «ب» حرف صله. «دستور»یعنی وزیر. اضافه‌اش به«دانا»بیانیه است.

۱ـ ع : انصاف .   ۲ـ ع : بر .   ۳ـ ع : شرحی .

که : حرف بیان است .

محصول بیت : وقتی حاتم و اسبش را به‌پادشاه روم تعریف کردند ؛ پادشاه به وزیر دانایش گفت که دعوی بدون گواه شرمندگی است .

من از حاتم آن اسب تازی نـژاد
بخواهم گر او مکرمت کرد و داد

اسب تازی نژاد : اضافهٔ بیانیه ، مرهون است به‌مصراع دوم .

تازی نژاد : ترکیب وصفی، یعنی دارندهٔ نژاد عربی. «نژاد» به‌فتح وکسر«ن» یعنی اصل .

مکرمت : به‌فتح «م» و ضم «ر» مصدر میمی است به‌معنی کرم .

داد : یعنی عدالت .

محصول بیت : پادشاه به وزیر گفت که من آن اسب تازی‌نژاد را از حاتم می‌خواهم اگر جوانمردی و عدالت کرد ، یعنی اسب را به من بخشید ؛

بدانم که در وی شکوه مهیست
وگر رد کند بانگ طبل تهیست

که : حرف بیان است .

شکوه مهی : اضافهٔ لامیه است .

مهی : «ی» حرف مصدر یعنی هیبت و بزرگی .

بانگ طبل تهی : اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : پادشاه گفت که من ازحاتم آن اسب را می‌خواهم اگر احسان کرد و داد ، خواهم دانست که در وی شوکت وهیبت بزرگی هست واگر حرفم را رد کند ونپذیرد بانگ طبل تهی است ، یعنی فقط شهرت خشك وخالی دارد . حاصل : اگر آنرا به‌من نبخشدکرم وسخا ندارد بلکه شهرت‌کاذب دارد .

رسولی هنرمند عالم بطی
روان کرد و ده مرد همراه وی

بطی : «ب» حرف صله . «طی» در تقدیر : قبیلهٔ طی است .

همراه وی : اضافهٔ لامیه ، ضمیر به «رسول» برمی‌گردد .

محصول بیت : پادشاه رسولی‌هنرمند عالم به‌قبیلهٔ طی فرستاد ، یعنی مردی دانا و هوشیار به‌نزد حاتم فرستاد و ده مرد همراه او کرد .

زمین مرده وا بر گریان برو   صبا کرده بار دگر جان درو

زمین مرده : در تقدیر: مرده بود، به‌ضرورت وزن ترك شده . مراد از«مرده» یخ‌زده است ، یعنی زمین یخ زده بود ، حاصل: زمستان بود. ابرهم بر آن می‌گریست یعنی باران می‌بارید . باد صبا نیز دو مرتبه درآن زمین جان داده بود .

محصول بیت : زمین مرده بود ، یعنی وقتی رسول رفت ، زمستان بود و برف و باران می‌بارید. اما وقتی بدانجا رسیدند باد صبا دو مرتبه بر زمین جان داده بود حاصل وقتی از روم حرکت کردند زمستان بود اما وقتی بـه قبیلهٔ طـی رسیدند اول بهار بود .

در بعضی نسخ «بار دگر» با «ی» وحدت آمده است .

بمنـزلگه حاتـم آمـد فـرود
برآسود چون تشنه برزنده رود

زنده رود: به فتح و کسر « ز » رود اصفهان را گوینـد . اما « رود » مطلقـا رودخانه را گویند .

محصول بیت : رسول به منزلگاه حاتم فرود آمـد ، برآسود و راحت شـد همچنانکه تشنه با فرود آمدن به زنده رود راحت می‌شود .

سماطی بیفکند واسبی بکشت   بدامن شکر داد شان زر بمشت

سماطی : «ی» حرف وحدت . مراد از «سماط» سفره است .

داد شان : یعنی به‌آنان داد . ماقبل ضمایر مفتوح خوانده می‌شود . پس آنکه

ماقبل این قبیل ضمایر را مکسور ویا ساکن خوانده ازاسلوب -
است . «شان» مفعول صریح اول . «شکر» مفعول دوم . «بدامن» غیرصریح ... .

محصول بیت : وقتی فرستاده‌ها رسیدند ، حاتم سفره‌ی ... و اسبی
سربرید . حاصل: برایشان ضیافت ترتیب داد . به دامن بر آنان ... وبا مشت زر
داد . یعنی هم مهمانشان‌کرد وهم زر احسان نمود .

شب آنجا ببودند وروز دگر بگفت آنچه دانست صاحب هنر

محصول بیت آن شب که رسیدند درآنجا بودند و روز دیگر، صاحب هنر،
یعنی فرستاده آنچه راکه می‌دانست گفت ، یعنی به او رسانیدکه پادشاه روم ازاواسب
خواسته است .

همی گفت حاتم پریشان چومست
بدندان حسرت[1] همی کند دست

دندان حسرت : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

محصول بیت : حاتم وقتی از رسول آن خبررا شنید ازکثرت پریشانی، مانند
مست ، دست حسرت وندامت را به‌دندان می‌کند ، یعنی ازشدت ناراحتی و پشیمانی
دست خود را بادندان گاز می‌گرفت و می‌گفت . آنچه گفته ابیات آینده است :

که ای بهره ور مؤبد[2] نیکنام چرا پیش ازینم نگفتی پیام

که : حرف رابط مقول قول است .

بهره ور : «بهره» به‌فتح «ب» عربی یعنی نصیب. «ور» به‌فتح «و» ادات نسبت
است به‌معنی «مند» . «بهره ور» یعنی بهره‌مند .

مؤبد : به‌ضم «م» و فتح «ب» یعنی حکیم دانا .

محصول بیت : حاتم به‌رسول گفت: ای مؤبد نیکنام بهره ور ، چرا پیش از
این پیام را به‌من نگفتی ؟ تا اسب را به‌تو بدهم و ترا به‌حضور شاه مسرور وشادمان

۱ـ ع ، ف : زحسرت .   ۲ـ ع : مردم .

گویا پرسیده شده‌که چه چیز فوت شده ؟ در پاسخ می‌گوید :

من آن باد رفتار دلدل شتاب   ز بهر شما دوش کردم کباب

باد رفتار : ترکیب وصفی است یعنی دارندهٔ رفتار باد مانند ، اضافه‌اش به «دلدل شتاب» بیانیه است .

دلدل شتاب : ترکیب وصفی است به معنی دارندهٔ سرعت دلدل . « دلدل » سابقاً درنعت رسول ، آنجا که فرموده بود «علی شاه دلدل سوار» بیان شده است .

بهرشما : اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : حاتم گفت : من آن اسب باد رفتار دلدل شتاب را دیشب برای شما کباب کردم .

که‌دانستم‌ازهول‌باران‌و[1]سیل   نشاید شدن در چراگاه خیل

که : حرف تعلیل برای‌کباب‌کردن است .

هول : به فتح « ه » و سکون « و » یعنی ترس ، مصدر است ازباب « نصر » . اضافه‌اش به «باران» لامیه است مجازاً .

شدن : دراینجا به‌معنی رفتن است .

خیل : یعنی‌گلهٔ اسب .

محصول‌بیت : من آن اسب را دیشب برای شما کباب‌کردم ، زیرا دانستم‌که ازترس باران وسیل ، رفتن به چراگاه اسب ممکن نیست .

بنوعی‌دگرروی وراهم‌نبود   جز او بر[2]در بارگاهم نبود

روی : یعنی وجه .

جزاو : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

بر : حرف ظرف .

۱ـ **متن** : وباران .   ۲ـ ع : جزآن بر ، **متن** : جزاو .

دربارگاه : اضافهٔ لامیه است . مراد از «بارگاه» سرای و خانه است .

محصول بیت : برای ضیافت شما نوعی دیگر روی و راه نداشتم ، یعنی از شتر و گاو وچهار پایان برای سربریدن چیزی حاضر نداشتم تا به وسیلهٔ آن ضیافت شما را ترتیب بدهم . مصراع دوم مقصود را بیان می‌کند : یعنی جز این اسب بر در سرایم ، یعنی درخانه‌ام چیزی نبود بدان جهت آن اسب گران قیمت را سربریدم تا شما گرسنه نمانید .

گویا این سؤال پیش‌آمده که آن اسب پرقیمت را نمی‌بایست برای ما ذبح می‌کردی . ما به هرترتیب بود شب را به سر می‌بردیم . جواب می‌دهدکه :

مروت ندیدم درآیین خویش
کـه مهمان بخسبد دل از فاقه ریش

که : حرف بیان است .

دل : دراینجا به معنی خاطر است .

«ازفاقه» متعلق به «ریش» است . «ریش» دراینجا به معنی مجروح و آزرده است . «دل ازفاقه ریش» حال است برای فاعل «بخسبد» .

محصول بیت : حاتم گفت‌که من درآیین ورسم خودم مروت ندیدم‌که مهمان دل ازفاقه‌آزرده بخوابد ـ مراد ازفاقه دراینجا گرسنگی است به‌طریق مجاز مرسل. یعنی ذکر ملزوم و ارادهٔ لازم است . حاصل : انصاف ندیدم که مهمانم‌گرسنه بخوابد.

مرا نام باید دراقلیم فاش　　دگر مرکب نامورگو مباش

فاش : در فارسی به‌معنی آشکار است اما در اینجا به‌معنی مشهور است .

مباش : فعل نهی مفرد مخاطب است یعنی مباش . نهی مخاطب ، بعداز امر مخاطب به‌معنی نهی غایب است . فتدبر .

محصول بیت : نام من در مملکت مشهور باید،یعنی می‌خواهم نامم درجهان مشهور وپخش شود. بگودیگرمرکب نامدارنباشد. حاصل: شهرت اسب رانمی‌خواهم

شهرت خودم را آرزو می‌کنم .

آنکه درمعنی مصراع اول گفته : برای من در اقلیم فاش ، یعنی درجهان نام و شهرت باید . معنی را فاش نکرده است (رد شمعی) .

کسانرا درم داد و تشریف و اسب
طبیعیست اخلاق نیکو نه کسب

تشریف : در اینجا یعنی خلعت .

کسب : یعنی کسبی .

محصول بیت : حاتم به‌فرستادگان پادشاه روم درم و خلعت و اسب بخشید . حضرت شیخ می‌فرماید : اخلاق نیکو، یعنی‌جوانمردی وسخاوت طبیعی و ذاتی است کسبی نیست . سخا وکرم حاتم نظیر عدل و داد انوشیروان بود .

خبر شد بروم از جوانمرد طی
هزار آفرین کرد بر طبع وی

بروم : «ب» حرف صله . «روم» در تقدیر : به سلطان روم .

محصول بیت : از جوانمرد و کریم قبیلهٔ طی به‌پادشاه روم خبر شد ، یعنی خبرکشتن اسب و ضیافت دادن و انواع احسان حاتم را به‌فرستادگان، به‌عرض پادشاه روم رسانیدند . وقتی پادشاه ماجرا را شنید به‌طبع وسخا و کرم حاتم آفرین کرد . حضرت شیخ می‌فرماید :

زحاتم بدین نکته راضی مشو   از این نغزتر[1] ماجرایی شنو

مراد از «نکته» قصهٔ دقیق و ظریف است .

ازین : اشاره است به‌نکتهٔ مذکور .

نغز : به‌فتح «ن» و سکون «غ» یعنی زیبا . «تر» ادات تفضیل است .

محصول بیت : از حاتم طایی به‌این قصه و نکته راضی و خرسند مباش .

۱ـ ع ، ف : خوبتر .

ماجرایی لطیفتر و نغزتر از این بشنو . چون آن داستان فقط حاکی از بخشیدن یك اسب بود اما این جریان بذل جان را می‌رساند بنابراین ازحکایت اول غریبتر وعجیبتر است .

حکایت پادشاه یمن با حاتم طی[1]

ندانم که گفت این حکایت بمن — که بودست فرماندهی دریمن

که : دراینجا اسم است به معنی چه‌کسی ؟

که : حرف بیان است .

بودست : در اصل «بوده است» ، «ه» رسمی و همزهٔ مجتلبه ، به ضرورت وزن ترك شده .

محصول بیت : نمی‌دانم این حکایت را چه‌کسی به من گفت کـه در زمان حاتم دریمن حاکمی بوده است ، یعنی هردو معاصر بوده‌اند .

زنام آوران گوی دولت ربود
که در گنج بخشی نظیرش نبود

نام‌آور : ترکیب وصفی است یعنی نامدار وشهیر . «ان» ادات جمع است .

گوی دولت : اضافهٔ بیانیه ویا لامیه است مجازاً .

که : حرف تعلیل است .

گنج بخش : بخشندهٔ گنج . «ی» حرف مصدر است .

محصول بیت : آن فرمانده ازحاکمان نام‌آورومشهورگوی دولت ربود ، یعنی دربخشش وجوانمردی ازآنان پیش رفت ودر شوکت وشهرت برایشان غلبه نمود . زیرا درگنج بخشی نظیر ومانند نداشت .

تـوان گفت او را سحاب کـرم
که دستش چو باران فشاندی[2] درم

گفت : دراینجا به معنی گفتن است . دربعضی نسخ «گفتن» آمده است .

۱ـ ع ، ف ، حکایت .   ۲ـ **متن** : فشاند .

سحاب کرم : اضافهٔ بیانیه ویا لامیه است مجازاً .

که : حرف تعلیل است .

چو : ادات تشبیه است .

فشاندی : فعل ماضی حکایت حال است یعنی می‌فشاند .

درم : به‌فتح وکسر«د» یعنی سکه .

محصول بیت : او را می‌توان ابر بخشش و جوانمردی گفت . زیـرا دستش درم را مانند باران می‌افشاند . حاصل : بسیار جوانمرد بود .

کسی نام حاتم نبردی برش   که سودا نرفتی ازو برسرش

نام حاتم : اضافهٔ لامیه است .

نبردی : فعل ماضی حکایت حال است . یعنی نمی‌برد .

بر : یعنی پیش و نزد به‌معنی «عند» ، ضمیر مثل سابق است .

که : حرف بیان است .

سودا : دراینجا به منفی خشم وغضب است .

نرفتی: فعل ماضی منفی حکایت حال مفرد غایب ، یعنی نمی‌رفت .

ازو : ضمیر برمی‌گردد به حاتم یا به‌کسی‌کـه نام حاتم می‌برد و یا به خـود نام بردن .

بر : حرف صله .

سرش : ضمیر بازهم راجع به «حاکم» است .

محصول بیت : آن حاکم چون خود را بسیار سخی می‌دانست‌کسی نام حاتم را درنزد او نمی‌بردکه ازآن خشم وغضب برسرش نمی‌رفت ، یعنی ازحاتم ویا ازذکر کنندهٔ نام حاتم ویا از ذکرش بسیار غضباك می‌شد .

که چند ازمقالات آن بـاد سنج
که نه ملك دارد نه فرمان نه گنج

که : حرف تعلیل است برای غضب .

چند: دراینجا به‌معنی چقدر است .

مقالات : جمع «مقاله» است‌که مصدر میمی است به معنی قول . اضافه‌اش : لامیه است .

آن : اسم اشاره است به «حاتم» .

بادسنج : ترکیب وصفی است یعنی سنجندهٔ باد ، دربارهٔ‌کسی به کار می‌برند که اکثر مرتکب‌کارهای بی‌فایده می‌شود .

که : حرف رابط صفت است .

نه : حرف نفی در معنی مقید است به « دارد » درتقدیر : ندارد . بقیه هم همین طور است .

مراد از «فرمان» حکومت وسلطنت است .

محصول بیت : غضبناك می‌شدکه چقدر از اقوال واحوال آن مرتکب‌کارهای بیهوده تکرار وتذکار خواهد شد ؟ یعنی چقدر از آن شخص یاوه‌گر روزگار درپیش من بحث خواهیدکرد ؟ که نه ملك ، نه فرمان ونه‌گنج دارد . حاصل : از یك عرب صحرانشین‌که چیزی ندارد. چقدرمدح خواهیدکرد یعنی‌او دارای سلطنت وحکومت نیست‌که بتواند به هرکس احسان وبذل وبخشش بکند .

شنیدم‌که جشنی[1] ملوکانه ساخت

چو چنگ اندر آن بزم[2] خلقی نواخت

که : حرف بیان است .

ملوکانه : «ان» ادات جمع . «ه» رسمی حرف لیاقت وتخصیص است .

نواخت : یعنی نوازش‌کرد . مقصود رعایت حال است . باید دانست‌که زدن سازهای سیمی را نواختن‌گویند و«نواز» نیز تعبیرمی‌شود دراینجا مثلا «چنگ‌نواز» گویند . اما دراین قبیل موارد عبارت از رعایت حال ونوازش است .

---

۱ ـ متن : چشنی .   ۲ ـ ع : بوم .

محصول بیت : شنیدم‌که حاکم مذکور مجلسی شاهانه ترتیب داد . درآن بزم مردم را مثل چنگ نوازش‌کرد ، یعنی مناسب و لایق هرکس محبت‌کرد .

در ذکر حاتم کسی باز کـرد   دگر کس ثنا گفتن آغاز کرد

در ذکر حاتم : اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : درآن مجلس شخصی در ذکر حاتم را بازکرد ، یعنی ازحاتم در آن مجلس یاد کرد . کسی دیگر به‌ثنا و دعا کردن حاتم آغاز کرد ، یعنی حاتم را مدح نمود .

حسد مرد را برسر کینـه داشت
یکی را بخون[1] خوردنش برگماشت

مراد از «مرد» پادشاه مذکور ، «را» ادات مفعول است .

سر : در اینجا یعنی‌سودا وهوس وجایز است‌که زاید باشد،اضافه‌اش‌لامیه‌است.

محصول بیت : حسد آن مـرد را برسرکینـه و بغض داشت ، یعنـی حسد وادارش کرد که به‌حاتم عداوت کند . پس یکی را به‌خوردن خون حاتم مأمور کرد . بیت بعدی سبب را بیان می‌کند :

که تا هست حاتم در ایام من   بنیکی نخواهد[2] شدن نام من

که : حرف تعلیل است .

تا : حرف توقیت است .

شدن : یعنی رفتن .

محصول بیت : برای ریختن خون حاتم شخصی‌را معین‌کرد ، زیرا گفت مادام که حاتم در ایام من هست، یعنی در زمان من زنده است ؛ نام من به‌نیکی واحسان در جهان پخش و مشهور نخواهد شد .

بلاجوی راه بنی طی گرفت   بکشتن جوانمرد را پی گرفت

بلاجوی : ترکیب وصفی است از«جوییدن» یعنی جویندهٔ بلا . چون برای

---

۱ ـ **متن** : بخوان .   ۲ـ ع ، **ف** ، نخواهد بنیکی .

کشتن مردی آنچنان کریم الشأن رفته بود بلاجوی گفته .

راه بنی طی : اضافهٔ لامیه ، در تقدیر: راه قبیلهٔ بنی طی است. «بنی» دراصل «بنین» است بهعلت مضاف بودن «ن» افتاده .

پی : یعنی اثر ، مراد طریق است .

محصول بیت : بلاجوی ، یعنی آن مرد ستمگر موذی ، راه قبیلهٔ بنی طی را در پیش گرفت ، یعنی بهسویآنان حرکتکرد تا حاتم را بکشد . حاصل : بهقصد هلاك حاتم عزیمت کرد .

جوانی بره پیش باز آمدش   کزو بوی انسی فراز آمدش

بره : «ب» حرف ظرف است یعنی در راه .

که : حرف رابط صفت است .

بوی انس : اضافهٔ لامیه است . « انس » بـه ضم همزه یعنی مأنـوس شدن . «ی» حرف تنکیر و ابهام است .

فرازآمدش : «فراز» بهفتح وکسر «ف» بالا و مقابل ، در تأکید نیز میآید. «آمدش» ضمیر باز مثل سابق است .

محصول بیت : بلاجوی بهجایی که قصد داشت رفت ، یعنی بهمحل قبیلهٔ طی حرکت کرد. قضارا در راه جوانی به پیش او آمد ، یعنی در محل قبیلهٔ طی ، جوانی بهپیش بلاجوی آمد ، یعنی از روبرو رسید که از آن جوان بوی انس و آشنـایـی آمد ، یعنی بلاجوی جوان مذکور را دوست داشت گویی بـهآشنایی رسیده است . شاید این جوان خود حاتم بوده .

آنکه گفته : «فراز» در اینجا بهمعنی قریب است از قرب و بعد خبر نداشته است (رد شمعی) .

نکو روی و دانا و شیریـن زبان

برخویش برد آن شبش[1] میهـمان

برخویش : اضافهٔ لامیه است یعنی به نزد خودش .

۱ـ ع : شبی .

شبش : ضمیر درمعنی مقید است به «برد» درتقدیر : بردش .

محصول بیت : جوانی‌که به‌پیش بلاجوی‌آمد ، نکوروی و دانا وشیرین‌زبان بود، آن شب بلاجوی را به‌نزد خودش مهمان برد ، یعنی به‌خانه برد ومهمانش‌کرد.

کرم‌کرد و غم خورد و پوزش نمود
بـد انـدیش را دل بـه نیکی ربـود

غم خورد : یعنی تیمار داشت .

پوزش : اسم مصدر است از «پوزیدن» به‌معنی عذر خواستن .

بداندیش : ترکیب وصفی است به معنی دارندهٔ اندیشهٔ بـد ، یعنی دشمن .

«را» حرف تخصیص است .

محصول بیت : جوان به بلاجوی کرم و لطف‌کرد وغم و اندوه اورا خورد ، یعنی عزت وحرمت‌کرد وپوزش خواست ، یعنی ازقصورش درخدمت عذرخواهی‌کرد. دل بداندیش را بانیکی‌کردن ربود، یعنی بااحسان وجوانمردی دل اورا به‌دست‌آورد. حاصل : آن چنان به بلاجوی عزت واحترام‌کردکه علاقمند خودش ساخت .

نهادش سحر بوسه بردست و پـای
کـه نزدیك ما چند روزی بپای

نهادش : ضمیر مستترراجع به «جوان» وضمیر بارز راجع به «بلاجو» است. باید دانست‌که «بوسه» دراین زبان‌گاه «بازدن» ومشتقات‌آن استعمال می‌شود وگاهی با «نهادن» ومشتقات آن .

که : حرف تعلیل است .

بپای : فعل امر مفرد مخاطب است یعنی بمان واستراحت‌کن .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : جوان هنگام صبح دست و پای بلاجوی را بوسید کـه چند روزی درپیش ما استراحت‌کن تا ازتوپذیرایی‌کنیم، یعنی فعلا نتوانستیم آن‌چنانکه

لازم است ازتوپذیرایی‌کنیم چند روزی درنزد ما بمان تا به‌خدمت تو مشرف شویم .

بگفتا نیارم شد اینجا[1] مقیم که در پیش‌دارم مهمی عظیم

نیارم : فعل مضارع منفی متکلم وحده از «یاریدن» یعنی قادر نیستم .

شد : به‌معنی شدن است .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : بلاجوی به حاتم گفت : نمی‌توانم دراینجا مقیم باشم زیرا درپیش مهمی بزرگ دارم ، یعنی مأموریت بزرگی دارم .

دربعضی نسخ به جای « اینجا » ، «ایدر»[2] واقع شده ، بازهم همان معنی دارد یعنی دراینجا .

بگفت ار نهی بامن اندر میان چو یاران یکدل بکوشم بجان

یاران یکدل : اضافهٔ بیانیه است .

محصول بیت : جوان به بلاجو گفت‌که اگر کار مهمت را با من درمیان بگذاری ، یعنی به من بگویی ، مانند یاران یك دل و یك جهت به جان درحصول مهم تو می‌کوشم . حاصل : ازهرجهت درتحصیل مهم ترا یاری می‌کنم .

بمن دار گفت ای جوانمرد[3] گوش

که دانم جوانمرد را پرده پوش

که : حرف تعلیل است .

پرده پوش : ترکیب وصفی است یعنی پرده پوشنده و راز پوشنده .

محصول بیت : بلاجوی وقتی از جوان آن سخنان را شنید به‌او گفت : ای جوانمرد ! به‌من گوش بدار، یعنی گوش کن ، تا راز خود را به‌تو عیان کنم و مرادم را بیان دارم. زیرا جوانمرد وکریم را پرده‌پوش و رازنگاه‌دار می‌دانم، یعنی می‌دانم که اهل مروت راز را پنهان می‌دارند پس امید است که توهم راز مرا فاش نسازی .

۱ـ ع : ایدر .　۲ـ **متن** : اندر .　۳ـ **متن** : خردمند .

درین بوم حاتم شناسی مگر   که فرخنده‌رایست‌ونیکوسیر

بوم : در اینجا به‌معنی سرزمین است .

شناسی : فعل مضارع مفرد غایب متضمن استفهام است یعنی آیا می‌شناسی ؟

که : حرف رابط صفت است .

سیر : به‌کسر «س» و فتح «ی» جمع «سیرت» است به‌معنی خلق و خوی .

محصول بیت : بلاجوی راز خود را به‌جوان فاش کرده گفت : آیا در این سرزمین شخصی به‌نام حاتم می‌شناسی که فرخنده رأی و نیك سیرت است؟ یعنی مردی است از هرجهت معقول و خوشخوی . بعد مقصود از سؤالش را بیان کرده گفت :

سرش پادشاه یمن خواستست   ندانم‌چه‌کین‌درمیان‌خاستست

محصول بیت : بلاجوی گفت : سرحاتم را پادشاه یمن خواسته است . و مرا برای کشتن او فرستاده است. لیکن نمی‌دانم‌که چه‌کین و غضب در میان خاسته است، یعنی نمی‌دانم سبب عداوت و انتقام چیست ؟

گرم ره نمایی بدانجا که اوست[1]

همین چشم دارم زلطف تو دوست[2]

که : حرف رابط صفت است .

همین : در اینجا به‌معنی فقط است .

چشم : به‌معنی امید است .

محصول بیت : بلاجوی به‌جوان گفت : اگر مرا راهنمایی کنی به‌آنجا که حاتم در آنجاست، یعنی اگرمرا به‌جای سکونت حاتم دلالت کنی، از لطف تو دوستم فقط همین را چشم دارم . حاصل : فقط جای حاتم را به‌من نشان بده ، بعد ترا به‌خدا می‌سپارم ، در کشتن او از تو چیزی نمی‌خواهم .

بخندید برنا که حاتم منم   سر اینك جداکن بتیغ از تنم

برنا : به‌فتح و ضم «ب» و سکون «ر» یعنی جوان .

۱ـ ع : برآنجا شوم .   ۲ـ ع : بلطف توم .

که : حرف بیان است .

اینك : به‌کسر همزه و فتح « ن » با « ك » عـربی نـوعی اسم اشاره است به‌معنی اینست .

محصول بیت : جوان وقتی از بلاجوی این سخن را شنید ، خندید و گفت که آن حاتم منم . اینك سرم ، با شمشیر از تنم جداکن ، یعنی سرم را جـدا کـن و مأموریت خود را به‌انجام برسان .

نباید که چون صبح گردد سفید[1]
گزندت[2] رسـد یا شـوی نا امیـد

که : حرف بیان است .

محصول بیت : جوان گفت : سرم را ببر و برو ، که وقتی صبح سفید گردد ، یعنی صبح شود وهوا روشن‌گردد مبادا قوم و قبیله‌ام برتو آسیب برسانند ویا محروم و زیانکار برگردی .

چو حاتم به‌آزادگی سرنهاد   جوانرا برآمد خروش‌ازنهاد

به‌آزادگی : «ب» حرف مصاحبت ، «آزاده» در اینجا یعنی بی‌باك و بی‌پروا . «ك» عجمی بدل از «ه» رسمی است .

سرنهاد : یعنی سر را در میان نهاد ، یعنی از سرش گذشت .

جوان را : «را» حرف تخصیص است .

خروش : در اینجا یعنی فریاد و فغان .

محصول بیت : وقتی حاتم بی‌باك و بی پروا سرش را در میان نهاد ، یعنی از سر خود گذشت ؛ از نهاد بلاجوی خروش برآمد، یعنی وقتی این تسلیم حاتم را دید شروع کرد به‌گریستن، حاصل : وقتی بزرگواری حاتم را مشاهده‌کرد از شدت تعجب فریاد برآورد .

---

۱ ـ ع : سپید .   ۲ ـ ع : گزندی .

بخاك اندر افتاد و بر پای جست
گهش خاك بوسید وگه پا[1] و دست

بخاك اندر : «ب» حرف صله . «اندر» آنرا تأکید می‌کند .

گهش : ضمیرراجع به «حاتم»، درمعنی مقید است به«خاك» درتقدیر: خاکش.

محصول بیت : بلاجوی بعداز آنکه حاتم بودن جوان را دانست، از دهشت و حیرت به‌خاك افتاد و دو مرتبه برپای جست ؛ گاه در حضور حاتم خاك را بوسید و گاه دست و پای حاتم را بوسید . حاصل : از اینکه حاتم بی‌پروا سر خود را تسلیم می‌کرد غرق در تعجب شد و از شدت حیرت گریه و زاری آغازید و دست و پای حاتم را بوسید و عذرها خواست .

آنکه درمعنی‌مصراع اول‌گفته : آن شخص به‌توی خاك افتاد ، معنی را به‌خاك انداخته است .

بینداخت شمشیر و ترکش نهاد
چو بیچارگان دست برکش نهاد

ترکش : معروف .

برکش : «بر» حرف استعلا ، «کش» به‌فتح «ك» عربی زیر بغل را گویند اما در اینجا پهلو مراد است . زیرا از حیرت دو دست را به‌پهلو می‌زنند نه به زیربغل. آنکه گفته مراد بغل است معنی را از بغل گفته است (رد شمعی) .

محصول بیت : بلاجوی شمشیررا بینداخت وترکش‌را نهاد ، یعنی اینها را از کمر باز کرد وکنار گذاشت . همانند بیچارگان دست ازتعجب برپهلو نهاد . حاصل : از سردادن و تسلیم حاتم متحیر و متعجب گردید و گفت :

اگر[2] من گلی بر وجودت زنم   بنزدیك مردان نه مردم زنم

گل : اگرمطلق ذکر شود مراد گل سرخ است اما با اضافه‌اش به هرنوع گل

۱ـ ع : بوسهد که پا ، ف : بوسید وگه پای .   ۲ـ ع ، ف : که .

می‌گویند . مثلا : گل زنبق ، گل سوسن ، فقس . «ی» حرف وحدت است .

بنزدیك مردان : «ب» حرف ظرف . اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : بلاجوی به حاتم گفت : اگرمن بروجود توگلی بزنم ، یعنی اگرترا باگل بزنم ؛ درنزد مردان ، مرد نیستم زن هستم ، یعنی توهین به‌وجود شریفی مانند تو نامردی است .

دوچشمش ببوسید و دربر گرفت
وز آنجا طریق یمن برگرفت

محصول بیت : بلاجوی دوچشم حاتم را بوسید و اورا درآغوش‌گرفت . بعداز آنجا راه یمن را درپیش‌گرفت ، یعنی به طرف یمن رفت .

ملك درمیان دو ابروی مرد بدانست حالی که کاری نکرد

میان دوابروی مرد : اضافه‌های لامیه است یعنی پادشاه درمیان دو ابروی مردنظرکرد و دانست .

حالی : یعنی درحال .

که : حرف بیان است .

محصول بیت : پادشاه به میان دوابروی بلاجوی نظرکرد درحال دانست که او کاری نکرده است ، یعنی مأموریت خود را انجام نداده است .

بگفتا بیا تا چه داری خبر چرا سرنبستی بفتراك بر

سر : درتقدیر : سرش .

بفتراك بر : «ب» حرف صله ویا حرف مصاحبت . «فتراك» به‌کسر«ف» یعنی ترك . «بر» معنی را که «ب» متضمن است تأکید می‌کنند .

محصول بیت : پادشاه گفت : بیا ببینیم چه خبرداری ؟ یعنی چه می‌گویی ، چرا سر اورا به فتراك خود نبستی ؟

مگر بر تو نام آوری حمله کرد
نیاوردی از ضعف تابر نبرد

مگر : دراینجا به‌معنی آیاست .

نام‌آوری : «ی» حرف تنکیر و ابهام است مراد از « نام‌آور » حاتم است .

پس‌آنکه «ی» را حرف وحدت‌گرفته ودرمعنی‌گفته : بزرگی یا پهلوانی ، خوب ادا نکرده (رد شمعی) .

تاب نبرد : اضافهٔ لامیه است یعنی طاقت جنگ .

محصول بیت : مگرحاتم نام‌آور برتو حمله‌کرد ؟ توهم ازضعف به‌جنگ او طاقت نیاوردی ؟ چرا دست خالی آمدی ؟

جوانمرد شاطر زمین بوسه داد
ملك را ثنا گفت و تمکین نهاد

جوانمرد شاطر : اضافهٔ بیانیه است .

تمکین : دراینجا به‌معنی تعظیم است .

محصول بیت : جوانمرد شاطر ، یعنی بلاجوی ، درحضور پادشاه زمین را بوسه داد وملك را دعا وثنا گفت وتعظیم‌کرد وبیان داشت :

که دریافتم حاتم نامجوی
هنرمند و خوش منظر و خوبروی

که : حرف رابط مقول است .

حاتم نامجوی : اضافهٔ بیانیه مفعول «دریافت» است درتقدیر : نامجو را .

محصول بیت : بلاجوی به پادشاه‌گفت‌که حاتم نامدار را هنرمند وزیبا منظر وخوبروی وخوش خلق دریافتم . حاصل : اورا باجمال وکمال آراسته وپیراسته دیدم.

جوانمرد و صاحب خرد دیدمش
بمردانگی فوق خود دیدمش

فوق خود : اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : حاتم را جوانمرد وصاحب خرد وتمیز دیدم . درمردانگی و شجاعت بالاتر از خودم دیدم ، یعنی ازهرجهت اورا بالاتراز خودم دیدم .

مرا بارلطفش دو تا کرد پشت[1]   بشمشیر احسان وفضلم بکشت[2]

بار لطف : اضافهٔ لامیه است مجازاً ، یعنی بار لطف و محبت . ضمیر راجع به «حاتم» است .

دو تا : یعنی دولا و خمیده . «ب» حرف استعانت .

بشمشیر احسان : «ب» حرف استعانت . اضافهٔ لامیه است مجازاً .

فضل : معطوف به «احسان» . «م» ضمیر متکلم درمعنی مقید است به«کشت» به معنی ضمیر متصل منصوب .

محصول بیت : بارلطف وکرم حاتم پشتم را دوتاکرد. باشمشیر احسان وفضل مرا کشت . حاصل : آن قدر بهمن لطف واحسان‌کردکه شرمندهٔ نعمت وکرم اوشدم.

بگفت آنچه دید از کرمهای وی   شهنشه ثنا گفت بر آل طی

وی : کنایه از«حاتم» است .

بر آل طی : «بر» حرف صله . مراد از «آل طی» بازهم خود حاتم است .

محصول بیت : بلاجوی از احسانهای حاتم هرچه دیده بود بیان کرد . پس پادشاه برآل طی ثنا ودعا گفت ، یعنی برحاتم آفرین‌کرد .

فرستاده را داد مهری درم   که مهرست برنام حاتم کرم

فرستاده : در اینجا اسم مفعول است یعنی فرستاده شده، مراد بلاجوی است. «را» ادات صله .

مهری : «ی» حرف نسبت است یعنی ممهور .

درم : یعنی سکه ، مراد آنست که یك کیسه سکهٔ ممهور داد .

---

۱ ـ ع : پشت کرد .   ۲ـ ع : زشمشیر احسان اویم بدرد .

که : حرف تعلیل است .

مهرست : یعنی ختم است . در بعضی نسخ همینطور واقع شده است .

محصول بیت : پادشاه به‌بلاجوی یك کیسه سکهٔ ممهور داد که جوانمردی به نام حاتم مختوم است .

جایز است که رابط مقول و قول مقدر باشد یعنی پادشاه مذکور درم را داد و گفت :

مراو را رسد[1] گر گواهی دهند
که معنی و آوازه‌اش همرهند

مر : حرف تأکید ، معنی «را» را تأکید می‌کند .

رسد : فعل مضارع مفرد غایب است به‌معنی سزد ، یعنی لایق است .

که : حرف تعلیل است .

آوازه : یعنی شهرت و صیت .

محصول بیت : پادشاه گفت : اگر گواهی دهند نیکی حاتم را شایسته است ، زیرا معنی و آوازه‌اش باهم‌اند، یعنی اگر حاتم درجهان به‌کرم واحسان وسخاوت مشهور شود سزاست زیرا ظاهر و باطنش خوب وموافق هم است . حاصل : اگر به‌جوانمردی و کرم وصفش کنند لایق و دارای مدح و ثنای صادق است ؛ شهرت کاذب ندارد .

حکایت دختر حاتم در زمان رسول الله صلی الله علیه و سلم[2]

شنیدم که طی درزمان رسول   نکردند منشور ایمان قبول

که : حرف بیان است .

طی : در تقدیر : قبیلهٔ طی .

منشور : مکتوب قاضی را گویند ، اما در اینجا مراد امر و حکم است .

محصول بیت : شنیدم که قبیلهٔ طی درزمان حضرت رسول حکم وامر ایمان را

۱ـ ف ؛ سزد .   ۲ـ ع ؛ حکایت دختر حاتم ، ف ؛ حکایت .

نپذیرفتند ، یعنی ایمان نیاوردند .

فرستاد لشکر بشیر و نذیر[1]   گرفتند از ایشان گروهی اسیر

بشیر : «فعیل» به‌معنی «فاعل» است یعنی مژده دهنده .

نذیر : یعنی ترساننده . هردو نام حضرت محمد ص است . حضرت محمد ص در قرآن شریف بیست نام دارد . قطعه :

ز نامهای رسول خدای در قرآن   درین دوبیت زمن بیست نام یاد بگیر
نبی و امی و عبد و مزمل و نعمت   رسول وصدق ورؤوف ورحیم ونور ونذیر
بشیر و شاهد و داعی و مصطفی و مبین   کریم و رحمت و مدثر و سراج و منیر

محصول بیت : وقتی قبیلهٔ طی منشور ایمان را نپذیرفتند ، حضرت محمد ص برای سرکوبی آنان لشکر فرستاد . لشکر گروهی ازایشان را اسیر گرفتند وآوردند.

بفرمود کشتن بشمشیر کین   که ناپاك بودند و ناپاك دین

شمشیر کین : اضافهٔ لامیه است مجازاً . مراد از « شمشیرکین » عدم مرحمت است .

که : حرف تعلیل است .

ناپاك دین : ترکیب وصفی است به‌معنی دارندهٔ دین ناپاك .

محصول بیت : حضرت محمد ص فرمود که آنان را با شمشیرکین بکشند ، یعنی رحم نکرده همه را از دم شمشیر بگذرانند زیرا خودشان ودینشان ناپاك بود .

زنی گفت من دختر حاتمم   بخواهید[2] ازین نامور حاکمم

حاتم : در اینجا بنابر اصل ، به‌کسر «ت» است به‌ضرورت قافیه .

محصول بیت : در بین اسیران مذکور زنی گفت که من دختر حاتم هستم ، ای مسلمانان ! مرا ازاین حاکم نامداربخواهید تا آزادم‌کند . دختر بعدازاین ازعام به‌خاص التفات کرده به رسول خدا می‌گوید :

۱ـ ع ، ف : بشیر نذیر .   ۲ـ متن : نخواهید .

کرم کن بجای من ای محترم   که مولای من بود از اهل کرم

بجای : «ب» حرف صله و یا حرف ظرف. «جای» اگر زاید شمرده شود، «ب» حرف صله است اما اگر به‌معنی حق باشد، حرف ظرف می‌شود.

محترم : اسم مفعول از باب «افتعال» یعنی گرامی و عزیز.

که : حرف تعلیل است.

مولای من : اضافهٔ لامیه. «مولا» در اینجا به‌معنی آقاست که مقصود پدرش می‌باشد.

محصول بیت : ای محترم! درحق من کرم و لطف کن، مرا آزاد کن. زیرا پدرم از جوانمردان بود، یعنی من دختر حاتم هستم که به‌جوانمردی شهرهٔ آفاق است پس تو هم کرم کرده مرا آزاد کن.

بفرمان پیغمبر پاك رای[1]

گشادند زنجیرش از دست و پای

زنجیرش : ضمیر در معنی مقید است به «پای» در تقدیر: از دست و پایش.

محصول بیت : به فرمان پیغمبر پاك رأی، زنجیر ازدست وپایش بازکردند، یعنی بندش را باز کرده آزادش کردند.

در آن قوم باقی نهادند تیغ   که رانند سیلاب خون بی‌دریغ

که : حرف تعلیل است.

رانند : فعل مضارع جمع غایب یعنی راندند، یعنی جاری کردند.

سیلاب خون : اضافهٔ لامیه است مجازاً، به‌معنی سیل خون.

بی دریغ : یعنی بی‌پروا و بی‌باك.

محصول بیت : دختر را آزاد کردند و در بقیه شمشیر نهادند تا بی‌پروا و بی‌محابا سیل خون برانند. حاصل: برای جاری کردن خونشان بقیه را از دم

۱ـ ع، ف: نیکرای.

شمشیر گذراندند .

بزاری بشمشیرزن گفت زن   مرا نیز باجمله گـردن بزن

بزاری : «ب» حرف مصاحبت . «ی» حرف مصدر است یعنی بازاری .

جمله : یعنی همهٔ قوم .

محصول بیت : زن با تضرع و زاری به جلاد گفت : یعنی وقتی جلاد به‌بقیه شمشیرگذاشت دختر گفت : گردن مرا نیزبا جملهٔ قوم بزن ، که مرگ بهتر از بدون قبیله ماندن است .

مروت نبینم رهـایی زبنـد   بتنهـا و یارانم اندر[1] کمنـد

بتنها : «ب» حرف تأکید است .

کمند : دراینجا به معنی بند است .

محصول بیت : زن گفت که تنها رهایی ازبند را ، درحالی‌که یارانم در بنـد هستند ، مروت نمی‌بینم . حاصل : هرچه می‌شود باآنان باشـم خواه مرده باشنـد خواه زنده .

همی‌گفت وگریان[2] براحوال طی
بسمع رسول آمد آواز وی

گریان : حال است ازفاعل «همی‌گفت» که دختر است .

محصول بیت : دختر درحالی‌که براحوال طی‌گریان بود ، همی‌گفت . پـس آواز وی به‌گوش حضرت رسول آمد ، یعنی حضرت رسول‌گریه وگفتهٔ اورا شنید .

ببخشید[3] بر قوم دیگـر عطـا
که هرگز نکرد اصل وگوهر[4]خطا

قوم دیگر : اضافهٔ لامیه است مجازاً ، مقصود قوم باقی است .

۱- **ع** : یاران من در .   ۲ـ **متن** : همی‌گفت‌گریان .   ۳ـ **ع** ، **ف** : ببخشود . **متن** : بخشید .   ۴ـ **متن** : اصل گوهر .

که : حرف تعلیل است .

اصل و گوهر : ازقبیل عطف تفسیر است .

محصول بیت : به بقیهٔ قوم دختر، لطف وعطا بخشید ، یعنی عفوشان نموده همه را آزاد کرد . زیرا اصل پاك وگوهر طاهر هرگز خطا ننمود ، یعنی از اصل پاك به عمد خطا صادر نمی‌شود .

حکایت جوانمردی[1] حاتم و ذکر پادشاه اسلام ابوبکربن سعد بن زنگی[2]

زبنگاه حـاتم یکی پیرمـرد طلب ده درم سنگ فانید کرد

بنگاه : به‌ضم «ب» عربی به‌معنی خرگاه ومنزل ، اضافه‌اش لامیه است .

پیرمرد : ترکیب مزجی است یعنی مرد پیر .

فانید : یعنی شکر پنیر . با «ف» عربی وبا «ب» عجمی است ، اما دراینجا مقصود مطلقا شکر است .

ده درم سنگ : یعنی به‌وزن ده درم سنگ . پس آنکه‌گفته دراینجا «سنگ» به معنی سنگینی است سهوکرده . (رد شمعی) .

محصول بیت : ازمنزل حاتم پیرمردی به اندازهٔ ده درم سنگ شکرخواست .

زراوی چنین یاد دارم خبر که پیشش فرستاد تنگی شکر

که : حرف بیان است .

تنگ : دراینجا به معنی لنگهٔ بار و عدل است‌که درترکی « طای » گویند . «ی» حرف وحدت است .

محصول بیت : ازراوی چنین یاد دارم‌که پیش پیرمرد یك عدل شکرفرستاد .

زن از خیمه گفت این چه تدبیر بود همان[3] ده درم حاجت پیر بود

محصول بیت : زن حاتم ازچادر صدا زد وگفت : این چه تدبیر بود ؟ حاجت

۱ـ **متن** : جوانمرد . ۲ـ **ع** : حکایت حاتم طایی و پیرمرد ، **ف** : حکایت .

۳ـ **ع** : همین .

پیرهمان ده درم شکر بود ، این قدر شکردادن چه معنی دارد ؟

شنید این سخن نامبـردار طـی
بخندید و گفت ای دلارای[1] حی

نامبردار : یعنی مشهور، ترکیب وصفی است. اضافه‌اش به «طی» لامیه است. نامدار قبیلهٔ طی یعنی حاتم .

دلارای : ترکیب وصفی است از «آراییدن» یعنی دل آراینده ، یعنی به‌قلب سرور وشادی بخشنده . اضافه‌اش به «حی» لامیه است .

حی : به‌فتح «ح» با «ی» مشدد یعنی قبیله .

محصول بیت : حاتم وقتی از زنش ایـن سخن را شنیـد ، خندیـد و گفت : ای دلارای محبوب قبیله !

گر او درخور حاجت خویش خواست
جـوانمـردی آل حاتم کجـاست

درخور : یعنی لایق . اضافه‌اش به «خویش» لامیه است .

جوانمردی‌آل حاتم : اضافه‌های لامیه است .

محصول بیت : حاتـم گفت که اگـر او لایق حاجت خویش خواست ؛ پس جوانمردی‌آل حاتم کجاست ؟ یعنی به اندازهٔ نیازش به او ندادیم بلکه به اندازهٔکرم و سخای خودمان بخشیدیم .

چوحاتم به‌آزاد مردی دگر ز دوران گیتی نیامد[2] مگر

چو : ادات تشبیه است .

بآزادمردی : «ب» حرف ظرف . «آزاد مرد» ترکیب مزجی است بـه معنی کریم وسخی . «ی» حرف مصدر .

دگر : یعنی دیگر . آنکه‌گفته : دوباره ، ازخودگفته . (رد شمعی)

دوران‌گیتی : اضافهٔ لامیه است یعنی دور جهان .

۱ـ ع ، ف : دلارام . ۲ـ ع : نیاید .

مگر : ادات استثناست به معنی جز ، مرهون است به بیت آینده .

محصول بیت : درآزادمردی و سخاوکرم مانند حاتم ، دیگر از دوران گیتی نیامد ، جز ؛

ابوبکرسعد آنکه دست نوال   نهد همتش در[1] دهان سؤال[2]

ابوبکرسعد : درتقدیر : ابوبکربن سعد است .

که : حرف رابط صفت است .

دست نوال : اضافهٔ لامیه ، مفعول صریح مقدم «نهد» است . «همت» فاعل ، ضمیرکنایه از ابوبکر است .

دهان سؤال : اضافه لامیه است مجازاً .

«دست نوال» و « دهان سؤال » به طریق استعاره ذکر شده ، زیرا درحقیقت «دست نوال» یعنی دست عطا و «دهان سؤال» وطلب وجود خارجی ندارد .

محصول بیت : نظیرحاتم درسخا وکرم نیامد مگر ابوبکربن سعد که دست عطا و کرم را همتش در دهان سؤال می‌گذارد ، یعنی بـه دست سخا و کـرم احسان می‌کند ؛ آن چنانکه به دهانش مجالی برای سؤال باقی نمی‌ماند .

باید دانست کـه حضرت شیخ بعداز ذکر سخا و کرم حاتم ، به مدح و ثنای پادشاه زمان خود پرداخته به دعای او شروع می‌کند ، می‌فرماید :

رعیت پناها دلت شاد باد   بسعیت مسلمانی آباد[3] باد

رعیت پناه : ترکیب وصفی است به معنی پناه رعیت، مشترك است بین لازم ومتعدی . الف ادات نداست .

شاد باد : صیغهٔ دعاست .

مسلمانی : «ی» حرف مصدر ، مراد دین اسلام است .

محصول بیت : ای پادشاه رعیت پناه ، یعنی حافظ رعیت ! دلت همواره شادباد.

۱ـ ع ، ف : بر .   ۲ـ ع : سوال .   ۳ـ ع : آزاد .

باسعی جمیل تو مسلمانی، یعنی دین اسلام آباد و روشن باد . دراین بیت اشاره است
براینکه ابوبکر هم رعیت پرور وهم دین پرور بوده است .

سرافرازد این خاك فرخنده بوم
زعدلت براقلیم یونان و روم

افرازد : به‌فتح همزه و سکون «ف» فعل مضارع مفرد غایب است یعنی بلند
می‌کند . «سر» مفعول مقدم است . مراد از «بلند کردن سر» تفاخر و مباهات است .

اقلیم یونان : اضافهٔ لامیه است مجازاً . مراد از « یونان » سرزمین قـرمان
است . مراد از «روم» کرد است که مرکزش سیواس می‌باشد .

محصول بیت : این سرزمین فرخنده، یعنی سرزمین فارس، ازعدالت توبراقلیم
یونان وروم تفاخر ومباهات می‌کند زیرا حاکمان‌آن سرزمین‌ها عدالت تورا ندارند .

چو حاتم اگر نیستی فر[1] وی   نبردی کس‌اندرجهان نام طی

چو : ادات تشبیه ، «چوحاتم» مرهون است به‌مصراع دوم .

فر : به‌فتح «ف» وتشدید «ر» دراینجا به‌معنی شکوه وشوکت است . اضافه‌اش
به «وی» لامیه است که کنایه از حاتم است .

نبردی : «ی» حرف حکایت است یعنی نمی‌برد . یعنی به خاطر نمی‌آورد .

نام طی : اضافهٔ لامیه . «طی» ابوالقبیله ، یعنی جد اعلای آن قبیله است .

محصول بیت : اگرمانند حاتم نبود دولت وشوکت حاتم ، یعنی اگرحاتم که
مشهورعالم است سخا وکرم ودولت وعزت نداشت، دردنیاکسی نام‌قبیلهٔ طی را به‌خاطر
نمی‌آورد . حاصل : نام قبیلهٔ طی در سایهٔ حاتم به‌یاد می‌آید چون بااضافه «حاتم‌طی»
می‌گویند. وجایز است که «وی» به‌طریق اضمار قبل‌الذکرراجع به «طی» باشد بااین
تقدیر «فر» به‌معنی اثر می‌شود . یعنی اگر طی را اثری و فرزندی مانند حاتم نبـود
در دنیا کسی نام طی را ذکر نمی‌کرد .

۱ـ ع : نام ، ف : کام .

ثنا ماند از آن نامور در کتاب   ترا هم ثنا ماند و هم ثـواب

ثنا : در اینجا به‌معنی مدح است .

محصول بیت : از حاتم نامدار به سبب سخا و کرمش ، در کتابها مدح و ثنا نوشته‌اند اما برای تو به‌سبب کـرم واحسانت درکتابها مدح و ثنـا می‌مانـد و به‌سبب عدل و دادت درآخرت پاداش حاصلت می‌شود .

که حاتم بدان نام و آوازه خواست
تـرا سعی وجهد از برای خداست

که : حرف تعلیل است .

بدان : یعنی بدان کرم و سخا .

محصول بیت : تو به‌سبب کرم و عدالت دارای ثنا و ثواب شدی ، اما حـاتم فقط صاحب مدح شد . زیرا او باآن سخا وکرمش فقط شهرت و آوازه آرزو کرد پاداش‌آخرت نخواست ، زیرا کافر بود . ولی کوشش تو به خاطر شهرت و نام نیست بلکه برای طلب رضای خداست .

تکلـف بـرمـرد درویش نیست
نصیحت جز این[1] یك سخن بیش نیست

تکلف : مصدر است از باب «تفعل» به معنی زحمت . اما در این قبیل موارد مراد ریا و شنواندن به دیگران است .

محصول بیت : در نظر مرد درویش ریا و تظاهر نیست ، یعنی من‌که مردی درویشم ، مقصودم فقط اندرز وخیرخواهی است ریا و خوش آمد نیست . اندرز من تنها یك سخن است ـ آن سخن مضمون بیت آینده است :

که چندانکه جهدت بود خیر کن
زتو خیر ماند زسعـدی سخن

که : حرف بیان است .

۱ـ ع ، ف : وصیت همین .

جهد : به‌فتح و ضم «ج» یعنی طاقت .

که : باز هم حرف بیان است .

محصول بیت : به‌پادشاه زمان خود می‌گوید : که هرقدر می‌توانی در جهان خیرکن ، تا از تو درجهان خیر بماند و از سعدی سخن . یعنی همچنانکه درجهان از سعدی سخن یادگار خواهد ماند از تو هم خیر بماند .

حکایت در حلم پادشاه[1]

یکی را خری در گل افتاده بود

ز سوداش خون در دل افتاده بود

یکی را : «را» حرف تخصیص است .

سوداش : ضمیر راجع به «یکی» است .

محصول بیت : خر یك نفر در گل افتاده بود . از این سودا و اضطراب خون در دلش افتاده بود ، یعنی بسیار ناراحت شده بود .

بیابان و سرما و باران[2] وسیل   فروهشته‌ظلمت‌بر[3] آفاق ذیل

فروهشته : «فرو» ادات تأکید . «هشته» نوعی فعل ماضی مفرد ، یعنی پایین انداخته ، آویزان کرده ، رها کرده . فاعلش «ظلمت» است .

محصول بیت : آنجا که خردرگل افتاد بیابان بود وسرماوباران و سیل بود. یعنی اوضاع بدین قرار بود . تاریکی بر آفاق عالم دامن رحمت گسترده بود ، یعنی همه جا را تاریکی فرا گرفته بود .

همه شب درین غصه تا بامداد

سقط گفت و نفرین و دشنام[4] داد

محصول بیت : صاحب خر ، تمام شب تا بامداد درین غصه ، یعنی

۱ـ ع : حکایت درمعنی حلم سلاطین ، ف : حکایت .   ۲ـ ع ، ف : بیابان و باران و سرما .   ۳ـ ع : در .   ۴ـ ع : و دشنام و نفرین .

از ناراحتی مرکب ، سقط گفت ونفرین کرد و دشنام داد. حاصل : درآن حال هرچه بر زبانش آمد از بد و ناسزا گفت .

«همه شب» مرهون است به‌مصراع دوم ، یعنی ظرف واقع شده است .

نه دشمن برست از زبانش نه دوست
نه سلطان که آن[1] بوم وبر زان اوست

برست : «ب» حرف تأکید. «رست» فعل ماضی مفرد غایب، یعنی نجات یافت . باحرف نفی یعنی نجات نیافت .

که : حرف رابط صفت است .

بوم : یعنی سرزمین .

بر : در اینجا به‌معنی زمین است .

زان و آن : ادات تخصیص‌اند . می‌گویند : زان او ، آن او یعنی مال او ، زان من یعنی مال من ، زان تو یعنی مال تو . فقس .

محصول بیت : نه دشمن از زبان او نجات یافت نه دوست . نه‌پادشاه که آن سرزمین و زمین ازآن اوست . حاصل : هرچه برزبانش آمد گفت .

قضا را خداوند آن پهن دشت
درآن حال منکر براو برگذشت[2]

قضا را : یعنی اتفاقاً و ازقضا و ناگهان .

پهن دشت : به‌فتح «ب» عجمی وسکون «ه» و«ن» ترکیب مزجی است به‌معنی بیابان .

حال منکر : اضافهٔ بیانیه است یعنی حال زشت .

محصول بیت : آن شخص درچنین حال بودکه ناگهان خداوندآن پهن‌دشت، یعنی پادشاه آنجا درآن حال زشت ازکنار او برگذشت .

۱ـ ع ، ف : این .　　۲ـ ع : سخنهای منکر بگوشش گذشت .

شنید این[1] سخنهای دور ازصواب
نـه صبر شنیدن نه روی جـواب

سخنهای دور از صواب : اضافهٔ بیانیه. یعنی سخنهای نادرست و ناسازگار.

محصول بیت : پادشاه این سخنهای دوراز صواب را شنید ، یعنی دشنامهای صاحب خر را شنید . نه صبرشنیدن ونه روی جواب داشت . حاصل : نه توانایـی شنیدن آن دشنامها را داشت ، زیرا بسیار ناسزا بود ونـه مجال ورروی جـواب داشت زیرا خودش هم به خشم آمد .

بچشـم سیاست درو[2] بنگـریست
که سودای این برمن ازبهر چیست[3]

سودا : یعنی غضب .

بهر : بەفتح «ب» وسکون «ه» ادات تعلیل ، ازالفـاظ واجب الا ضافـه است . اضافه‌اش به «چه» لامیه است .

چیست : و«کیست» دراین کلمه‌ها «ی» بدل از «ه» رسمی است . فاحفظ .

محصول بیت : وقتی‌پادشاه سخنان‌نامربوط آن‌مرد را شنید، براوازشدت‌غضب به چشم سیاست بنـگریست ، یعنی قصدکردکه وی را سیاست بکند ، که این شخص برای چه بر من غضبناك شده است ؟ یعنی من به او چـه کرده‌ام که اینهمه بـه من دشنام می‌دهد .

یکی گفت شاها بتیغش بـزن   زوری[4] زمین ببیخ‌عمرش‌بکن[5]

بیخ عمر : اضافـهٔ لامیـه است مجازاً ، یعنی ریشـهٔ عمـر . ضمیر راجـع به «یکی» است .

محصول بیت : وقتی پادشاه باچشم سیاست بەمسکین نـگاه‌کرد، یك نفرگفت :

۱ـ ع : آن .   ۲ـ ف : ملك شرمگین درحشم .   ۳ـ متن : کیست .
۴ـ ع : زپشت .   ۵ـ ف : که نگذاشت‌کس را نه دختر نه زن .

ای پادشاه ! اورا باشمشیر بزن، یعنی گردنش را بزن . بیخ عمـرش را از روی زمین بکن ، یعنی وجود اورا ازمیان بردار .

نگه کـرد سلطان عـالـی محـل
خودش در بلا دید و خر در وحل

سلطان عالی محل : اضافهٔ بیانیه است . « عالی محل » تـرکیب وصفـی است به معنی عالی مقام .

وحل : به‌فتح «و» و «ح» یعنی گل .

محصول بیت : سلطان عالی مقام وبلند مرتبه نگاه‌کرد ، خودش را دربلادید و خرش را درگل و باتلاق .

ببخشود برحال مسکین مرد فروخوردخشم[1] سخنهای‌سرد

محصول بیت : چون پادشاه اورا وخرش را درچنان حال دید ، برحـال آن مرد بیچاره ومسکین رحم کرد وخشم سخنان سرد ونامربوط اورا فرو خورد ، یعنی غیظ خود را فرو نشاند .

زرش داد و اسب و قبا پوستین
چـه[2] نیکو بود مهر در وقت کین

محصول بیت : پادشاه به‌آن مرد مسکین زرواسب وقبای پوستین داد ـ حضرت شیخ می‌فرماید : چه نیکوست در وقت‌کینه مهر ورزیدن ؟ یعنی جرم و خطا را عفو کردن ومحبت نمودن چقدر زیباست ؟

یکی گفتش ای پیر بی‌عقل و هوش
عجب رستـی از قتل گفتـا خموش

رستی : به‌فتح «ر» فعل ماضی مفرد مخاطب ، یعنی نجات یافتی .

محصول بیت : یك نفر به مسکین‌گفت : ای پیر ابله وبی‌هوش ! عجب ازقتل

۱ ـ ع : خشم و . ۲ـ ع : چو .

نجات یافتی ! پیر گفت خاموش باش ، حرف مزن !

اگر من بنالیدم از درد خویش
وی انعام فرمود درخورد خویش

محصول بیت : اگر من از درد خویش نالیدم وناسزا گفتم ، آن نمایانندهٔ حال من است ، زیرا بسیار ناراحت و مضطرب هستم . اما پادشاه سزاوار لطف وکرم خودش احسان و انعام فرمود ، یعنی من مطابق حال خودم رفتار کردم او هم شایستهٔ مقام خودش . حضرت شیخ می‌فرماید :

بدی را بدی سهل باشد جزا   اگر[1] مردی احسن الی من اسا

احسن : فعل امر مفرد مخاطب ازباب «افعال» .

الی : حرف جر متعلق به «احسن» .

من : اسم موصول است .

اسا : فعل ماضی مفرد مذکر غایب ، فاعلش ضمیر مستتر راجع به « مـن » . جملهٔ فعلیه‌که محلی از اعراب ندارد ، صلهٔ اسم موصول است .

محصول بیت : جزای بدی را بدی سهل باشـد ، یعنی این‌کار دنائت است . اگر مرد هستی ، به کسی که بد کرده احسان‌کن . حاصل : درمقابل بدی همـه کس می‌تواند بدی کند . اما مردانگی نیکی کردن است به کسی که بـدی کرده است و هرکس توانایی این عمل را ندارد .

حکایت

شنیدم که مغروری از کبرمست
در خانـه بـر روی سائل ببست

کبر : به‌کسر «ك» عربی و سکون «ب» یعنی عظمت ، «کبریا» نیز می‌گویند به‌کسر «ك» .

محصول بیت : شنیدم‌که مغروری مست ازکبر و خودپسندی ، درخانه‌اش را

۱ـ **متن** : و اگر .

بر روی سائل ببست ، یعنی به‌گدایی چیزی نداد . حاصل: از درش محروم روانه‌کرد.

بکنجی فرو مانده[1] بنشست مرد

جگر گرم و آه از تف سینه سرد

مرد : یعنی مرد سائل .

تف : در اینجا یعنی گرما .

محصول بیت : مرد سائل فرمانده درکنجی بنشست ، یعنی گرسنه و ذلیل ، جگرش گرم و آهش از سوزش سینه سرد ، نشست . حاصل : ازشدت ناراحتی آه سرد می‌کشید .

شنیدش یکی مرد پوشیده چشم

بپرسیدش از موجب کین و خشم

شنیدش : ضمیر به «سائل» بر می‌گردد .

مرد پوشیده چشم : اضافهٔ بیانیه . « پوشیده چشم » ترکیب وصفی است به‌معنی اعمی .

محصول بیت : آه سرد سائل را یك مرد نابینا شنید . از سبب کین و خشم او پرسید ، یعنی گفت علت خشم تو چیست ؟

فرو گفت و بگریست بر خاك کوی

جفایی کز آن شخص[2] آمد بروی

فرو گفت : «فرو» ادات تأکید، «گفت» گوینده سائل است. مقول قول،مصراع دوم است .آنکه گفته : فرو گفت: یعنی مخفی‌گفت ،آشکارا خطا کرده . (رد شمعی) .

که : حرف رابط صفت است .

آن شخص : یعنی شخص مغرور. ضمیر راجع به«سائل» و درمعنی مقید است به «روی» در تقدیر : برویش .

۱ـ ع ، ف : فرومانده و . ۲ـ ع ، ف : شخصش .

محصول بیت : وقتی نابینا از سائل علت غضب را پرسید ، گدا درحالی که بر خاك کوی می‌گریست یواش گفت ـ کنایه از کثرت گریه است ـ جفایی را که از شخص مغرور بروی او آمده بود . یعنی جفایی راکه مغرور براو کرده بود بیان‌کرد .

بگفت ای فلان ترك آزار کن　　　یك امشب بنزد من افطار کن

ترك آزار : اضافهٔ مصدر به مفعولش است .

آزار : اسم است از « آزاریدن » هم لازم و هم متعدی است ، در اینجا لازم است ، یعنی رنجیدن .

یك امشب : یعنی این یك شب .

افطار : مصدراست ازباب «افعال» روزه شکستن شخص روزه دار را گویند .

محصول بیت : نابینا به‌گداگفت : ای فقیر ! رنجیدن را ترك کن ، ناراحت مباش . این یك شب را در پیش من افطارکن ، یعنی امشب نزد من غذا بخور .

بخلق و نوازش[1] گریبان کشید
بمنزل[2] درآوردش و خوان کشید

نوازش : به‌فتح «ن» اسم مصدر است از «نوازیدن» یعنی دلجویی . در بعضی نسخ به‌جای «نوازش» ، «فریبش» آمده ، به‌معنی فریب دادن .

محصول بیت : نابینابه‌نیکی‌خلق ونوازش ومحبت‌گریبان گدارا کشید، یعنی به‌نرمی و ملاطفت اورا به‌آمدن به خانه‌اش راضی کرد . پس اورا به منزلش آورد و سفره باز کرد حاصل : شکم اورا سیرکرد .

برآسود درویش‌روشن نهاد　　　بگفت ایزدت روشنایی دهاد

روشنایی : با «ی» مصدری ، یعنی بینایی چشم .

دهاد : به‌فتح «د» فعل امرمفرد غایب،درموقع دعاواقع شده است، یعنی بدهد.

محصول بیت : درویش روشن نهاد طعام خورد وبر آسود پس به اعمی‌گفت:

---

۱ ع ، ف : فریبش .　　　۲ـ ع ، ف : بخانه .

ایزد ترا روشنایی بدهد یعنی چشم ترا باز کند .

شب از نرگسش قطره چندی چکید

سحر دیده بر کرد و دنیا بدید

مراد از «نرگس» چشم است به طریق کنایه . «ش» ضمیر کنایه از اعمی است .

قطره چندی : در تقدیر : قطره‌یی چند است به ضرورت وزن «ی» وحدت مؤخر شده .

دیده برکرد : یعنی چشم باز کرد .

محصول بیت : شب از چشم آن نابینا چند قطره آب جاری شد ، بامدادان چشم باز کرد و جهان را بدید .

حکایت بشهر اندر افتاد و جوش

که بی‌دیده‌ای[1] دیده برکرد[2] دوش

جوش : در اینجا به‌معنی صداست .

که : حرف بیان است .

بی دیده : یعنی بی چشم . «ی» حرف وحدت . همزه : حرف توسل است . آنکه حرف وحدت دانسته نمی‌دانسته است (رد شمعی) .

محصول بیت : در شهر حکایت و غلغله افتاد که نابینایی دیشب چشم بازکرده . یعنی نابینایی بینا شده است .

شنید این سخن خواجهٔ سنگدل

که برگشت درویش ازو تنگدل

که : حرف رابط صفت است .

ازو : ضمیر راجع به «خواجه» است .

تنگدل : ترکیب وصفی ، کنایه از ناراحتی و پریشانی است .

۱ـ ع ، ف : که آن بی بصر .　　۲ـ متن : برکند .

محصول بیت : آن خواجهٔ بی رحم سنگدل این سخن را شنید که درویش از او پریشان و تنگدل و آزرده خاطر شده ، یعنی ماجرای گدا و نابینا را شنید .

بگفتا حکایت کن ای نیکبخت
که چون سهل شد بر تو این کار سخت

بگفتا : خواجهٔ مغرور به نابینا که چشمش باز شده بود گفت :

که : حرف بیان است .

چون: با «و» اصلی یعنی چگونه ؟

محصول بیت : خواجهٔ مغرور به نابینای سابق گفت : ای نیکبخت ! این‌کار دشوار چگونه برتو آسان شد ؟ یعنی سبب باز شدن چشم تو چه شد ؟

که بر کردت این شمع گیتی فروز
بگفت ای ستمکار آشفته روز

که : اسم است به معنی چه‌کسی ؟

بر کرد : فعل ماضی مفرد غایب ، یعنی بلند کرد ، روشن کرد . «ت» ضمیر خطاب است .

شمع گیتی فروز : اضافهٔ بیانیه، مفعول است برای «برکرد» مراد از «شمع» دیده . «گیتی فروز» به‌اعتبار شمع است و الا مقام جهان بین بود . فتأمل .

ستمکار آشفته روز : اضافهٔ بیانیه . «آشفته روز» ترکیب وصفی است یعنی پریشان روزگار .

محصول بیت : خواجه سؤال‌کرد که این شمع‌گیتی فروزت را چه‌کسی‌روشن ساخت؟ یعنی دیدهٔ جهان بینت را چه‌کسی بیناکرد وترا دیده‌ور نمود ؟ نابینای سابق گفت : ای ستمکار پریشان روزگار آشفته احوال !

تو کوته نظر بودی و سست رای
که مشغول گشتی بجغد از همای

که : حرف تعلیل است .

همای : پرنده‌یی شکر رنگ همانند عقعق (زاغ دشتی) ، آنچنانکه اگرزاغ دشتی شکررنگ بود به شکل همای می‌شد . در زمـان تحصیل در شام شریف لاشهٔ همای را در نزد بازرگانی عجمی دیدم . کیفیت اکل و شرب و رفتن و صدا کردنش درکتاب «عجایب مخلوقات» مفصلا شرح داده شده است .

محصول بیت : به مرد مغرورگفت : تو کوته نظر و سست رأی بودی کـه از همای رو گرداندی و به حغد مشغول‌گشتی ، یعنی به سبب محبت دنیا از رعایت فقرا اعراض نمودی .

بروی من این در کسی کرد باز
که‌کردی تو برروی وی در فراز

این در : یعنی دریچهٔ چشم .

که : حرف رابط صفت است .

فراز : به‌فتح وکسر «ف» یعنی بستن ، لیکن دراستعمال استقلال ندارد بلکه به لفظ دیگری محتاج است . دراینجا مقید است به‌فعل « کردی » درتقدیر : فـراز کردی ، یعنی بستی .

محصول بیت : نابینای سابق به خواجهٔ مغرورگفت که این در را به روی من کسی بازکرد که تو در را به‌روی او بستی ، یعنی‌کسی مرا بینا کردکه تو اورا ازدرت راندی و محرومش‌کردی . حضرت شیخ به طریق پند و اندرز می‌فرماید :

اگـر بوسـه برخـاك مردان زنی
بمردی کـه پیش آیدت روشنی

خاك مردان : اضافهٔ لامیه . مراد از «خاك مردان» مزار اولیاست .

بمردی : «ب» حرف قسم . «ی» حرف مصدر است .

که : حرف بیان است .

روشنی: «ی» حرف مصدر است .

محصول بیت : اگر برمزار اولیا بوسه زنی ، یعنی باصفای باطن و احترام تمام قبور آنان را زیارت‌کنی ، قسم به مردی ، که به پیش تو ، یعنی برایت از خدا روشنی وسرور وفیض قبور حاصل می‌شود ، یعنی ازروحانیت آنان صفای دنیا واخری حاصلت می‌گردد .

کسانی که پوشیده چشم دلند همانا کزین توتیا غافلند

که : حرف رابط صفت است .

چشم دل : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

همانا : یعنی کانه ، مثل اینکه .

که : حرف بیان است .

مراد از «این توتیا» خاك مزار اولیاست .

محصول بیت : کسانی‌که چشم دلشان پوشیده است ، یعنی باز نیست ، همانا که ازخاك مزار اولیا غافلند . حاصل : کسانی‌که باصفای باطن وصدق نیت زیارت قبوراولیا می‌کنند مظهرفیض روحانی‌آنان می‌شود وآنان‌که‌نکنند، محروم می‌مانند.

چو برگشته دولت ملامت شنید

سرانگشت حسرت[1] بدندان گزید

برگشته دولت : یعنی بی دولت و بدبخت .

سرانگشت حسرت : اضافهٔ لامیه است مجازاً . «سرانگشت» یعنی انگشت مراد ذکر جزء و ارادهٔ کل است .

محصول بیت : وقتی مغرور برگشته دولت ، این سرزنش را از اعمای سابق بشنید ، انگشت حسرت و ندامت به دندان گزید ، یعنی بسیار پشیمان گردید .

که شهباز من صید دام تو شد مرا بود دولت بنام تو شد

که : حرف تعلیل است .

۱ـ ع ، ف : حیرت .

شهباز: یعنی شاهباز . اضافه‌اش به «من» لامیه است .

محصول بیت : مغرور پشیمان شده انگشت به دندان‌گزید که شاهباز من صید دام توشد ، یعنی آنچه من شکارمی‌کردم تو شکارکردی . دولت از آن من بود اما به نام توشد . حاصل : این دولتی بودکه به درم آمده بوداما به من قسمت نشد نصیب تو گردید .

کسی چون بدست آورد جره باز
فرو برده چون موش دندان باز[1]

چون : یعنی کیف ، چگونه ؟

جره باز: به‌ضم «ج» وتشدید «ر» نوعی ازجنس باز (باز نرو سفید) است . آنکه بچهٔ بازگفته نمی‌دانسته . (ردسروری وشمعی) .

چون : ادات تشبیه است .

محصول بیت : انسان جره باز را چگونه به‌دست می‌آورد ؟ یعنی چگونه با اولیا مصاحبت و مقارنت می‌کند و چگونه می‌تواند خاطر آنان را به دست آورد درحالی‌که همچون موش دندان خود را به‌آز فرو برده است ؟ یعنی درحالی‌که به‌دنیا حریص است . وجایز است که «ب» دراول «به‌آز» حرف مصاحبت باشد و برای «فروبرده» مفعول مقدری باشد ، یعنی مادام‌که همچون موش دندان باآز و حرص به حطام دنیا فرو برده‌ای ، چگونه تقرب دوستان خدا می‌کنی وبه چه وسیله باآنان آشنا می‌شوی ؟ والعلم عند الله .

کرامت بود این‌که پیدا شود   که اعما ز ناگاه بینا شود[2]

باید دانست که حکایت مذکور در کلیات سعدی و بعضی نسخ بوستان وجود ندارد ، علی‌الخصوص در نسخی‌که این حکایت موجود است ، این بیت وجود ندارد لیکن چون شارحان نوشته‌اند ما نیز به‌تقلید شرح کردیم .

۱ـ ع ، ف : آز .   ۲ـ ع ، ف : این بیت را ندارد .

که : حرف بیان است .

محصول بیت : کرامت است این که در این جهان پیدا شود که نابینا ناگهان بینا شود، یعنی بازشدن چشم یك شخص نابینا حالی است برابرمعجزات انبیا.

گفتار اندر دلداری عام درطلب خاص[1]

الا گر طلبکار[2] اهل دلی   زخدمت مکن یك زمان غافلی

الا : حرف استفتاح و تنبیه است .

غافلی : «ی» حرف مصدر. دربعضی نسخ به‌جای «غافلی»، «کاهلی» آمده است.

محصول بیت : هان! اگرطالب اهل دلی هستی، یعنی اگر جویای دوست خدا هستی ، از خدمت یك زمان و یك آن غافل مباش . حاصل : اگر می‌خواهی بااهل الله آشنا شوی ، هرگز از خدمت و ملازمتشان غفلت مکن .

خورش ده بگنجشك و کبك و حمام
که یك روزت[3] افتد همایی بدام

خورش : به ضم «خ» با «و» رسمی اسم مصدر است به‌معنی طعام .

حمام : در لغت هرمرغی که گردنش مطوقه باشد نظیرقمری وغیره ، اما در اینجا مراد کبوتر است .

که : حرف تعلیل است .

یك روزت : «ت» ضمیر خطاب درمعنی مقید است به «دام» درتقدیر: بدامت.

محصول بیت : به‌گنجشك وکبك وکبوتر، یعنی به‌تمام حیوانات ، طعام بده تایك روز به دام تو همایی بیفتد ، یعنی به‌همه کس خدمت و حرمت کن ، تا اینکه روزی به‌یك دوست خدا تصادف کنی . غرض نتیجهٔ قصه است . حاصل : همه را ولی بدان و عزیز و گرامی بدار تا روزی با یك ولی حقیقی روبرو شوی .

۱ـ ع : در دلداری عام بطلب خاص ، ف : سه ستاره .   ۲ـ متن : طلبکاری .
۳ـ ع : یکروزش .

چو هر گوشه تیر نیازافکنی امیدست ناگه که صیدی زنی

تیر نیاز: اضافهٔ لامیه است مجازاً.

محصول بیت: وقتی به‌هرگوشه تیر نیاز بیندازی، یعنی به‌هرکس تضرع و زاری کنی، امید هست که ناگاه صیدی بزنی. حاصل: اگر از هرکس همت طلبی و عرض نیاز کنی، امید است که روزی با سعادتمندی مستجاب الدعوه روبروگردی و مرادت حاصل شود.

دری هم برآید زچندین صدف
زصد چوبه آید یکی برهدف

در: به ضم «د» و تشدید «ر» یعنی مروارید، در فارسی مروارید گویند به ضرورت وزن مخفف خوانده می‌شود. «ی» حرف وحدت.

برآید: یعنی بیرون می‌آید و به دست می‌آید.

چندین: در اینجا به طریق کنایه ذکر شده مراد عدد معین نیست، بلکه کثرت است.

چوبه: به ضم «ج» عجمی با «ب» عربی یعنی تیرگز، اما دراینجا مطلق تیر اراده شده به قرینهٔ هدف که نشان تیر را گویند.

محصول بیت: از چندین هدف یك در شاهوار به دست می‌آید، یعنی باید به چند شخص ناقص خدمت کنی تا به‌یك انسان کامل واصل گردی. بیت:

نیچه بیك آدم اوغلانی هلاك اولمق گرك تاکیم
یلانجی قحبه دنیاده اوله برکرچك‌ار پیدا [1]

از صد تیر یکی به هدف می‌رسد. حاصل: باید خیلی تضرع و زاری کنی تا یکی در پیشگاه جناب حق مقبول افتد که بدان سبب به مراد خود واصل شوی. ابیات مذکور به طریق تمثیل بیان شده. فتدبر.

---

۱ ـ چندین هزار آدمی زاده باید هلاك شود تا اینکه دراین دنیای دروغین تردامن یك مرد حقیقی پیدا شود.

حکایت[1]

یکی را پسر گم شد از راحله   شبانگه بگردید در قافله

یکی را : «را» حرف تخصیص است .

راحله : در لغت شتری را گویندکه قابل سواری است اما در اینجا اسم فاعل مفرد مؤنث است از باب «فتح» صفت است برای قافلهٔ مقدر . تقدیرش: قافلهٔ راحله ، یعنی کاروان کوچ کننده .

پس آنکه «راحله» را در اینجا به‌معنی‌کراکش گرفته و گفته : دربعضی جاها به شتری گویند که کرایه داده می‌شود ، حتماً خیلی شتربانی کرده (رد سرودی) .

قافله : اسم فاعل مفرد مؤنث ، جماعت قافله یعنی راجعه، زیرا «قفول» مصدر است به‌معنی رجوع ، اما در این قبیل موارد به‌معنی کاروان است .

محصول بیت : یکی از کاروانیان فرزندش گم شد ، در تاریکی شب در میان کاروان گردید و پسرش را جستجو کرد .

زهر خیمه پرسید و هرسو شتافت
بتاریکی آن روشنایی بیافت

محصول بیت : آن شخص فرزندش را ازهر خیمه پرسید و به هر طرف شتافت ، یعنی در هرطرف جستجو کرد و عاقبت در تاریکی‌آن روشنایی را پیداکرد. یعنی فرزندش را در جای تاریکی پیدا کرد .

چو آمد بر مردم کاروان   شنیدم‌که می‌گفت با ساروان

کاروان و ساروان : در لغت هم با «د» و هم با «ب» هست ، زیرا در میانشان تبادل و تواخی وجود دارد . «ساروان» یعنی شتربان .

محصول بیت : وقتی پدر پسر به نزد کاروانیان آمد ، شنیدم که به ساربان می‌گفت .

۱ـ ف : سه ستاره .

ندانی که چون راه بردم بدوست
هر آنکس که پیش آمدم گفتم اوست

ندانی : فعل مضارع مفرد مخاطب به‌معنی استفهام انکاری و یا تقریری است.

که : حرف بیان است .

چون : یعنی کیف ، چگونه ؟

پیش آمدم : تقدیرش : پیشم آمد ، به ضرورت وزن مؤخر شده .

محصول بیت : پدر به ساربان گفت : نمی‌دانی که به دوستم ، یعنی به پسرم ، چگونه راه بردم ، یعنی چگونه به او رسیدم و چگونه یافتم ؟ هر کس که به پیشم آمد گفتم اوست . یعنی آن قدر جستجو می‌کردم که هر کس در تاریکی شب به پیشم می‌آمد و به چشمم می‌خورد می‌گفتم پسرم است .

از آن اهل دل در پی هر کسند
که باشد که روزی بمردی رسند

ازآن : ادات تعلیل است .

اهل دل : اضافهٔ لامیه است یعنی عارف .

پی هر کس : اضافهٔ لامیه ، یعنی درعقب هرکس. یعنی‌همه‌کس را جستجو و تفحص می‌کنند . حاصل : همه کس را می‌جویند که ببینند چـه چیـز دارد و دارای چه چیز است ؟

که : حرف تعلیل است .

باشد : فعل مضارع مفرد غایب به‌معنی تمنی یعنی امید است .

که : حرف بیان است .

محصول بیت : عارفان اهل دل ، از آن جهت در پی هر کس هستند ، یعنـی وجود هر کس را بررسی می‌کنند که تا روزی به‌مردی برسند . حاصل : تا موقعی‌کـه به‌یك ولی برسند از هر کس ولایت انتظار دارند .

برنـد از برای دلـی بارهـا　　　خورند از برای گلی خارها

برند: فاعلش ضمیر مستتر راجع به «اهل دل» است .

محصول بیت : عارفان صاحبدل، برای به دست آوردن دل مردان خدا وجلب محبتشان ، بارها از عوام و جاهلان می‌برند و مشقات تحمل می‌کنند . به خاطر گلی خارها می‌خورند ، یعنی برای به‌دست آوردن یك ولی خدا ، چه زحمتها و رنجها که از بیگانگان و حاسدان نمی‌برند .

این ابیات همه‌اش پند و حکمت مناسب داستان سائل و نابیناست . فتأمل .

حکایت[1]

ز تاج ملکـزاده‌ای در مناخ[2]　　　شبی لعلی افتاد در سنگلاخ

مناخ : به‌ضم «م» نام محلی است در صحرای نخشب . اما درعربی اسم مـکان است به‌معنی جایی‌که شتر درآنجا می‌نشیند . از «اناخ ـ ینیخ» یعنی ازباب «افعال» .

سنگلاخ: یعنی سنگستان ، زمینی‌که درآن سنگ فراوان باشد .

محصول بیت : شبی درمناخ ازتاج شاهزاده‌یی لعلی درسنگلاخ افتاد . بایـد دانست که در اوایل اسلام پادشاهان و شاهزادگان تاج مرصع برسر می‌نهادند . حتی بعضی ازخلفای عباسی هم تاجدار بودند . بااین اعتبار ، سلاطین را تاجدارگفته‌اند .

پدر گفتش انـدر[3] شب تیره رنگ
چه دانی که گوهر کدامست و سنگ

گفتش: ضمیر به «شاهزاده» راجع است .

که : حرف بیان است .

محصول بیت : پادشاه به فرزندش‌گفت : درشب تاریك چه می‌دانی که‌گوهـر کدامست وسنگ کدامست ؟ پس بااین ترتیب :

۱ـ ف : سه ستاره .　　۲ـ ع : ملاخ .　　۳ـ ع : پدرگفت کاندر .

همه سنگها پاس دار ای پسر — که لعل ازمیانش نباشد بدر

پاس دار : یعنی حفظ کن .

که : حرف تعلیل است .

بدر : «ب» حرف ظرف ویا حرف صله است .

محصول بیت : چون درشب تیره گوهر و سنگ روشن نیست ، پس آنجا که لعل افتاده همهٔ سنگها راجمع کرده حفظ کن . زیرا لعل از میان آنها بیرون نیست ویا بیرون نشود ، پس درمیان آنهاست ویا درمیان آنها بماند .

حضرت شیخ بعداز این به طریق تمثیل می‌فرماید :

دراو باش پاکان شوریده رنگ

همان جای تاریك و لعلند وسنگ

او باش : بروزن جمع قله ، یعنی ولگردان . حاصل : مردمی که از اینجا وآنجا جمع آمده‌اند «اوشاب» نیز گویند . جوهری گویدکه بعضیها اوباش را جمع مقلوب « بوش » دانسته‌اند . گویا مفردش « بوش » به فتح « ب » به مردم مختلط کثیر گویند .

شوریده رنگ : ترکیب وصفی است به معنی دیوانه شکل .

مراد از«پاکان» اهل‌الله است .

همان : دراینجا به معنی کانه وگویاست .

جای تاریك : اضافهٔ بیانیه است. آنانکه «تاریك» را به «لعل» اضافه کرده‌اند درظلمت خطا مانده‌اند . (ردسروری وشمعی) . و آنکه به جای «لعلند» ، « لعلست » نوشته به مقصود واصل نشده . (رد شمعی) .

محصول بیت : در میان اوباش ، پاکان دیوانه شکل ، مانند لعل و سنگ در جای تاریك است . یعنی اولیا درمیان مردم ، نظیر لعل و سنگ درشب تاریك است . آن چنان به مردم مخلوط شده‌اندکه بینندگان آنان را ازدیگرمردم تشخیص

وتمیز نمی‌دهند همچنانکه در شب تاریك نمی‌توان لعل را از سنگ تشخیص داد . جز خدا دیگران نمی‌توانندآنان را ازمردمان عادی تشخیص دهند . «اولیایی تحت قبابی لایعرفهم غیری»[1] اشاره براینان است . حاصل : اولیا را بـه جواهر و دیگر مردم را به سنگ و احوال اختلاط اینان وهمرنگ و همشکل بودنشان را به شب تاریك تشبیه کرده است . فتأمل .

آنکه درمعنی‌مصراع دوم‌گفته : همان لعل وسنگ درکویر سیاه است چـون از احوال تشبیه بی‌خبر بوده خطا کرده است (رد شمعی) .

چو پاکیزه نفسان[2] صاحبدلان   بر آمیختستند با جاهـلان

برآمیختستند : «بر» حرف تأکید، «آمیخته» با الف ممدود نوعی‌فعل ماضی مفرد غایب . «ست» ادات خبر . «نـد» ادات جمع است . معنی مراد عبـارت یعـنی مخلوط شده‌اند .

محصول بیت : وقتی‌صاحبدلان پاکیزه نفس، یعنی اولیاء الله ، با عوام‌النّاس و جاهلان در ظاهر مخلوط ودرصورت متحد شده‌اند ؛ پس :

برغبت بکش بار هر جاهلی   که افتی بسر وقت صاحبدلی

افتی : به‌ضم همزه وسکون «ف» فعل مضارع مفرد مخاطب است یعنی بیفتی.

بسر وقت : «ب» حرف صله . « سروقت » به حضور و سرور و انبساط انسان اطلاق می‌شود . اضافه‌اش به «صاحبدلان» لامیه است . «ی» حرف وحدت است .

محصول بیت : وقتی اولیا با عوام الناس و جاهلان ظاهراً مخلوط شده‌اند و بـه هیچوجه ازآنان تمیز داده نمی‌شوند پس بار و سنگینی هرجاهل و نادان را از روی میل و رغبت بکش وتحمل‌کن تا اینکه روزی به ذوق و شوق صاحبدلی بیفتی و بهره‌مند و مستفیض گردی . حاصل : وقتی اولیاء الله در میان مردم پراکنده شده‌اند پس به‌همه‌کس مهربورز وارادتمندباش تا روزی به‌یك ولی‌تصادف‌کنی واز اوفیض‌یابی.

۱ـ اولیای من در زیر سپهر هستند جزمن‌کسی‌آنها را نمی‌شناسد .   ۲ـ ع ، ف : چو پاکیزه نفسان و .

کسی را که بادوستی سرخوشست
نبینی که چون بار دشمن کشست

کسی را : «ی» حرف وحدت . «را» حرف تخصیص است .

که : حرف بیان است .

چون : یعنی کیف ، چگونه ؟

بار دشمن کش : ترکیب وصفی است به معنی کشندهٔ بار دشمن ، تقدیرش : بارکش دشمن است به ضرورت وزن و قافیه این ترکیب به وجود آمده است .

محصول بیت : کسی‌که سرش با دوستی خوش است ، یعنی با او بر محبت و دوستی است ؛ آیا نمی بینی که چگونه بارکش دشمن است ؟ یعنی به خاطر دوستش سنگینی و زحمت دشمن را بر خود هموار می‌کند ؛ رباعی :

یار اگر باری نهد صد بار می‌باید کشید چون ندارد چاره‌ای ناچار می‌باید کشید
می‌کشیم ازبهر محبوبی جفای صدرقیب بهر یك‌گل محنت صد خار می‌بایدکشید

ندرد[1] چو گل جامه از دست خار
که خون[2] در دل افتاده خندد[3] چو نار

ندرد : «ن» حرف نفی، «د» به‌فتح وکسرجایز است . تشدید «ر» بـه ضرورت وزن است .

چو : ادات تشبیه است .

که حرف تعلیل است .

دل : در اینجا به‌معنی قلب است نه خاطر . تقدیرش : دلش ، به ضرورت وزن حذف و ایصال شده است .

نار : لفظ مشترك است بین ترکی و فارسی . عجم «انار» هم می‌گوید .

محصول بیت : در بیت سابق مراد از «کس» عاشق است و مراد از «دوست»

۱ـ ع ، ف : بدرد . ۲ـ متن : چون . ۳ـ ع : باشد .

معشوق . پس فاعل «ندرد» ، عاشق است ، یعنی همچنانکه‌گل ازدست‌خار جامه‌اش را چاك می‌کند ، عاشق صادق از دست اغیار ورقبا جامه‌اش را چاك نمی‌کنند ، بلکه به بلاها و جفاهای او صبر و تحمل می‌کند . زیرا از درد عشق خون در دلش افتاده، همانند انار می‌خندد . حاصل : به خاطر جانان ، بلاها و مشقتهای بسیار می‌کشد اما هرگز به روی خود نمی‌آورد .

آنکه در معنی مصراع دوم گفته : زیرا هرکس خون در دلش افتاده مثل انار می‌خندد ، معلوم است‌که فاعل «ندرد» را به خارج صرف‌کرده نه به عاشق.(رد شمعی).

غم جمله خور درهوای یکی　　مراعات صد کن برای یکی

هوا : دراینجا یعنی محبت .

مراعات صد : اضافهٔ مصدر به مفعولش است .

برای یکی : اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : غم جمیع اغیار را به خاطر یك دوست بخور ، یعنی برای به دست آوردن خاطر یك دوست و مورد قبول او واقع شدن ، بلاها و جفاهای اغیار وحاسدان را بکش. حاصل : به‌خاطر یك دوست ، صد رقیب وجفاکار را گرامی‌دار . یعنی‌برای یك مقبول ومحبوب خدا، صد نفررا محترم دار تا بااودوست وآشناگردی.

گرت خاکپایان شوریده سر　　فقیر و حقیرند[1] اندر نظر

گرت : تقدیرش : گرچت ، یعنی گرچه تورا .

خاکپای : اضافهٔ لامیه است مجازاً، یعنی ذلیل وحقیر.«ان» ادات جمع‌است.

شوریده سر : اضافه‌اش بیانیه ، بردو معنی می‌آید : یکی دیوانه رنگ و مجذوب شکل . دیگری ، ژولیده موی و آشفته موی و پریشان موی ، چون درویش‌کامل به شانه زدن و مرتب کردن موی سر و ریش اهمیت نمی‌دهد ، پس ژولیده موی بودن لازم است .

۱ـ ع ، ف : حقیر و فقیر آید .

اندر نظر : تقدیرش : اندر نظرت است .

محصول بیت : اگرچه عاشقان و خاکپایان شوریده سر و پریشانحال ، درنظرتوفقیروحقیرند، یعنی اولیاء الله درشکلی‌هستندکه هرکس‌آنان را ببیند به‌سلام دادن ننگ دارد . حاصل : آنان صورتاً فقیرند اما درمعنی غنی وبی‌نیاز هستند .

تو هرگز مبین‌شان بچشم پسند
کـه ایشان پسندیدهٔ حـق بسند

بچشم پسند : «ب» حرف مصاحبت . «چشم پسند» اضافهٔ لامیه . « پسند » اسم است به‌معنی پسندیده ، «بچشم پسند» یعنی با چشم پسندیده .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : درویشانی را که در نظر تو فقیر و حقیر و خاکپای هستند ، هرگز به چشم پسند و قبول مبین ، یعنی به‌آنان بادیدهٔ پسندیده نگاه مکن ، آنان نیازی به‌قبول تو ندارند . زیرا ایشان را کافی است‌که پسندیدهٔ حق هستند . حاصل : هرکس مقبول و مورد لطف خداست به قبول و پسند مردم نیازی ندارد .

این دو بیت در کلیات شیخ و اکثر نسخ موجود نیست .

کسی را که نزدیك ظنت بد[1] اوست
چه دانی که صاحب ولایت خود اوست[2]

که : حرف رابط صفت است .

نزدیك ظنت : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

محصول بیت : کسی کـه به‌گمان تو بد است ، یعنی تو اورا بد می‌دانی ، چه می‌دانی‌که خودآن شخص بد ، صاحب ولایت وکرامت است ؟ یعنی‌آنرا که تو فاسق و فاجر گمان می‌کنی ، امکان داردکه خودش از اولیا باشد . حاصل : همه‌کس را باید ولی باور کنی تا روزی به یك ولی حقیقی تصادف کنی .

۲ـ متن : بر .   **۲ـ ف :** بعداز این بیت سه ستاره دارد .

در معرفت بر[1] کسانیست باز
که درهاست برروی ایشان فراز

که : حرف رابط صفت است .

در مصراع اول « ست » در معنی مقید است به « باز » و در مصراع دوم مقید است به «فراز». در تقدیر : بازست و فرازست .

فراز : به فتح وکسر «ف» در اینجا یعنی بسته .

محصول بیت : در معرفت برکسانی باز است که درهای مردم جهان برروی ایشان بسته است ، یعنی باب معرفة الله به روی کسی باز استکه مردم براو اهمیت نمی‌دهند . البته او نیز بی‌نیاز است ، به‌کسی عرض حاجت نمی‌کند .

بسا تلخ عیشان تلخی[2] چشان   که آیند درخلد[3] دامن‌کشان

بسا : الف حرف مبالغه است .

تلخ عیش : ترکیب وصفی است یعنی دارندهٔ عیش تلخ .

تلخ چش : ترکیب وصفی . «ی» حرف مصدر است یعنی تلخی چشنده .

که : حرف رابط صفت است .

در بعضی نسخ به جای «آیند» ، «باشند»آمده . پس«در» حرف ظرف می‌شود .

خلد : به ضم « خ » و سکون « ل » در لغت دوام و بقا را گویند اما در اینجا به‌معنی جنت است .

دامن کش : ترکیب وصفی است به‌معنی دامن کشنده .

محصول بیت : چه بسا اشخاص تلخ عیش تلخی چش ، یعنی چه بساآنانکه یك عمر تلخی چشیده ، زندگی را با غم واندوه به‌سر برده‌اند،که درجنت دامن کشان می‌آیند ، یعنی با بزرگی وناز وتفاخر به بهشت داخل می‌شوند . یا اینکه : دربهشت دامن کش می‌شوند ، یعنی همچنانکه بزرگان در این جهان با فخر و ناز دامن

۱ـ ع : در .   ۲ـ ع : وسختی .   ۳ـ ع ، ف : حله .

می‌کشند فقرا و درویشان هم در بهشت دامن ناز و فخر می‌کشند . حاصل : تفاخر کنان می‌روند .

ببوسی گرت عقل و تدبیر هست
ملکزاده را در نواخانه دست

ملکزاده : ترکیب مزجی . «را» حرف تخصیص است .

نواخانه : یعنی بارگاه شاهزادگان ، خانهٔ مسکونی پادشاهزادگان .

محصول بیت : به طریق خطاب عام می‌فرماید : اگر عقل و تدبیر داشته باشی ، دست شاهزاده را پیش از پادشاه شدن می‌بوسی ، یعنی درحالی‌که نیازی به او نداری، خدمت و حرمت می‌کنی .

آنکه در معنی مصراع دوم گفته : دست شاهزاده را در زندان می‌بوسی ، معنی را در زندان حبس کرده (رد سروری) . وآنکه گفته : در زمان بی‌نوایی می‌بوسی ، در پی بی‌نوایی رفته است . (رد شمعی) .

که روزی برون آید از شهر بند[1]
بلندیت بخشد[2] **چو گردد بلند**

که : حرف تعلیل است .

شهربند : یعنی حصار و سور .

محصول بیت : دست شاهزاده رادرنواخانه ببوس، زیرا روزی از سور و حصار بیرون می‌آید ، یعنی پادشاه مستقل می‌شود ، آن وقت بر تو هم منصبی بلند و مقامی عالی می‌بخشد ، یعنی وقتی خودش در مقام عالی قرارگرفت ، ترا هم به مقام عالی می‌رساند . نتیجهٔ مطلب اینکه در جهان به یاران خدا خدمت و حرمت کن تا در آخرت شفیع و دستگیر تو گردند .

۱ـ ع : حبس و بند ، **متن** : شهر و بند . ۲ـ ع : گردد .

مسوزان درخت گل اندر خریف
که در نوبهـارت نمایـد ظریف

خریف : به فتح «خ» معجمه یعنی پاییز .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : درخت گل را در فصل پاییز مسوزان ، تا در فصل نوبهـار برتو ظریف دیده شود ، یعنی آنرا محافظت و مراعات کن ، تا در نوبهار گلهای ترو تازه برایت بدهـد . یعنی در دنیا به اولیا تعظیم و تبجیل کن تا در آخـرت برایت شفاعت کرده از خدا عفو و بخشش گناهانت را بخواهند . حاصل : در دنیا تحقیرشان مکن تا درآخرت از شفاعت و دوستی آنان بهره‌مند گردی .

حکایت پدر بخیل و پسر لاابالی[1]

یکی زهرهٔ خرج کردن نداشت
زرش بود و یارای خوردن نداشت

زهرهٔ خرج کردن : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

زهره : در لغت کیسهٔ صفراست که درکنار جگر قرار گرفته ، عرب «مراره» گوید به فتح «م» اما در این قبیل موارد به‌معنی جرأت و شجاعت است .

محصول بیت : شخصی جرأت خرج‌کردن نداشت ، زر و درهم داشت اما از کثرت خست قدرت خوردن نداشت ، یعنی نمی‌توانست بخورد از ترس اینکه ثروتم کم می‌شود .

نخوردی[2] که خاطر برآسایدش
ندادی[3] کـه فردا بـکار آیدش

نخوردی : فعل ماضی منفی حکایت حال است یعنی نمی‌خورد .

---

۱ ـ : حکایت پدر بخیل وفرزند لاابالی ، ف : حکایت . ۲ ـ ع ، ف : نه خوردی .
۳ ـ ع ، ف : نه دادی .

که : حرف تعلیل است .

برآساید : « ب » حرف تأکیـد . « آسـاید » فعل مضارع مفـرد غایب از «آساییدن» به‌معنی راحت یافتن . از «آسودن» نیست . ضمیرراجع به«یکی» است .

ندادی : مانند «نخوردی» است یعنی به مستحقش بذل و بخشش نمی‌کرد .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : مالش را نمی‌خوردکه خاطرش آسوده شود . به فقرا ومساکین نمی‌دادکه فردا در روز قیامت به‌کارش بیاید . حاصل : نه خودش می‌خورد ونه به‌فقرا و بیچارگان می‌بخشید تا در روز قیامت به دردش بخورد .

«بند» اول به‌معنی قید و فکر است . «بند» دوم به‌معنی زندان است .

شب و روز دربند زر بود و سیم
زر و سیم در بنـد مـرد لئیـم

محصول بیت : شب و روز در اندیشهٔ کسب زر و سیم بود . زر و سیم هم در زندان آن مرد پست بود ، یعنی از ثروت خود بـه دقت محافظت می‌کرد . حـاصل : همیشه درفکر جمع مال بود نه علاقمند بذل و بخشش .

بدانست روزی پسـر در کمیـن
که ممسك کجا کرد زر در زمین

که : حرف بیان است .

ممسك : اسم فاعل است از باب «افعال» .

محصول بیت : روزی پسر آن خسیس درکمین دانست ، یعنی پنهانی پی برد که پدر ممسکش زر را درکجای زمین‌کرد ، یعنی پول را در کجا پنهان کرده است .

زخاکش بر آورد و بر باد داد　　شنیدم که‌سنگی درآنجا[1] نهاد

بر آورد : یعنی بیرون آورد .

۱- **متن :** درجا .

که : حرف بیان است .

محصول بیت : پسر ممسك مال دفن شده را از زمین بیرون آورد و بر باد داد ، یعنی ولخرجی کرد و تلف نمود شنیدم‌که سنگی در جای پول نهاد .

جوانمرد را زر بقایی نکـرد بیکدستش آمد بدیگر بخورد

جوانمرد : ترکیب مزجی . «را» حرف تخصیص است .

محصول بیت : زر جوانمرد بقایی نکرد ، یعنی مال دفینه در دستش نمانـد به یکدستش آمد و به دست دیگرش بخورد و بنوشید ، حاصل : ثروتی‌که به دستش رسید به علت اسراف و ولخرجی زمانی زیاد دوام نیافت ازبین رفت .

ازین[1] کمزنی بود ناپاکـرو کلاهش ببازار و میزر گرو

ازین : یعنی از اینکه پسر دفینه را گرفته و تلف کرده .

کمزن : ترکیب وصفی است به‌معنی عاجز و فرومانده و مضطرب و مضطر در اصل : به‌معنی مغبون است ، زیان زده نیز گویند . مفلس را نیز کمزن‌گویند . «ی» حرف تنکیر است .

ناپاکرو : ترکیب وصفی است به معنی ناپاك رونده ، کنایه از خست است .

کلاهش : ضمیر راجع به ناپاکرو است که مراد ممسك مذکور است .

میزر : به‌معنی ازار است‌که شلوار وتنبان باشد . عجم پارچه‌یی را نیزگویند که دور کمـر بندند . مهمـوز الفاست از باب «ضـرب» . در بـاب چهـارم درحکایت «فقیه کهن جامه» آمده . آنکه فوته دانسته از خود گفته . (رد شمعی) .

محصول بیت : آن پسر از این وصفش مضطری فرومانده وعاجزی ناپاکرو بود که از افلاس کلاهش در بازار در معرض فروش بود و پیراهن و تنبانش در گـرو بود ، آنکه «کمزن» را بدتراز زن ، معنی‌کرده ، کمتراز زن بوده است (رد شمعی) .

آنکه در معنی مصراع اول گفتـه : از این جهت ، پسری بود بـدتـر از زن و ناپاکرو ، ناپاکی کرده است . (رد شمعی) .

۱ـ ف : کزین .

نهاده پدر چنگ در نای خویش

پسر چنگی و نـایی آورده پیش

چنگ : در اینجا به‌معنی پنجه است .

نای : در اینجـا یعنی حلقوم که جـای پیوند جگر بـه گلو است ، عـرب «قصبة الحلقوم» گوید . اضافه‌اش به «خویش» لامیه است .

چنگی : «ی» حرف نسبت است یعنی چنگ زننده .

نایی : یعنی نی زن .

آورده : نوعی فعل ماضی مفرد غایب است یعنی آورده .

محصول بیت : پدرآن پسر به قصد هلاك پنجه‌اش را در نای خود نهاده بود، اما پسرش چنگ زن و نی‌زن به‌پیش خود آورده ، به عیش و عشرت می‌پرداخت . حاصل : پدر ازفوت مال وثروت‌گریان و نالان ، ولی پسرش با عیش و صفا مسرور و خندان بود .

پدر زار و گریان همه شب نخفت

پسر بامـدادان بخندیـد و گفت

زار : یعنی زبون .

محصول بیت : پدر از فوت مال زار و گریان شده تمام شب را نخوابیـد ، پسر بامدادان خندید و به پدرش‌گفت : یعنی به طریق مسخره خندان به‌پدرش‌گفت :

زر از بهر خوردن بود ای پـدر

زبهـر نهادن چه سنگ و چـه زر

این بیت مقول قول پسر است :

محصول بیت : ای پدر! زر برای خوردن و نوشیدن است . حاصل : به‌خاطر عیش و عشرت است . برای نگاهداشتن و حفظ‌کردن چه سنگ و چه زر . حاصل : هر دو برای این منظور مساوی است .

حضرت شیخ به طریق حکمت و معرفت می‌فرماید :

زر از سنگ خارا برون آورند
که با دوستان و عزیزان خورند

سنگ خارا : اضافهٔ بیانیه است .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : زر و سیم را در معدن از سنگ خارا استخراج می‌کنند تا با دوستان و عزیزان بخورند .

زر اندر کف مرد دنیا پرست   هنوز ای برادر بسنگ اندرست

کف مرد دنیا پرست : اضافه‌های لامیه و بیانیه است .

بسنگ اندر : «ب» حرف ظرف . «اندر» آنرا تأکید می‌کند .

محصول بیت : زر در دست مرد دنیاپرست ، یعنی دردست دنیا دوست ، هنوز ای برادر ، درمیان سنگ است ، یعنی وقتی زرخرج نشود ، خواه درتوی سنگ سیاه باشد خواه در دست مرد ممسك برابر است .

چو در زندگانی بدی با عیال
گرت مرگ خواهند از ایشان منال

عیال : جمع «عیل» است نظیر«جیاد» که جمع «جید» است. «عیال» به‌کسر «ی» مشدد به‌معنی فقراست یعنی محتاجان .

محصول بیت : وقتی در زندگانی با عیال و خانواده‌ات بد هستی ، یعنی به‌حد امکان اگر برآنان محبت وحرمت نکنی ، هرگاه از خدا مرگ ترا بخواهند از آنان شکایت مکن و آزرده مباش .

چوچشمار[۱] آنگه خورند از تو سیر
که از بام پنجه گز افتی بزیر

چو : ادات تشبیه است .

۱ـ ع : چو چشماروی ، ف : چو چشمارو .

چشمار : تقدیرش :آب چشمار است که به ضرورت وزن لفظ «آب» ترك شده. همچنانکه به جای آب ارس و آب جیحون ،آب را ترك کرده گویند : ارس و جیحون. این روش درروم جاری است، مثلا به جای : «تونه صویی» و«صوه صویی»، «صویی» را ترك کرده ، «تونه» و «صوه» گویند . فقس. در روزگارتحصیل به بغداد می‌رفتیم واز بعضی بازرگانان عجم که در میانشان اهل ذوق و معرفت بود ، اشکالات بوستان و گلستان و دیوان حافظ را سؤال می‌کردیم ، یك بارکلمهٔ چشمار را از اینان استفسار کردیم گفتند در نواحی همدان کوهی است که در یك طرف آن صخره‌یی درخشان همانند دیواروجود دارد به ارتفاع ۴۰گزوطولش دوبرابرارتفاع . ازجایی نزدیك به‌تپهٔ آن آب زیادی بیرون می‌آید و به پایین می‌ریزدآن کوه را «چشمار» وآن آب را «آب چشمار»گویند . بعداز چند سال در دیاربکر درشهر «آمد» درمدرسهٔ مسعودیه دانشمندانی بودند . درآنجا از فضلای عجم فاضلی به نام مصلح الدین لاری ، توطن کرده بود ، گاهگاهی درمجلس پرقیمت او حاضر می‌شدم و اشکالات ادبی خودم را از او می‌پرسیدم ، روزی کلمهٔ چشمار را از او پرسیدم ، تقریر همان بازرگان را بیان کرد وگفت : اصل آن «چشمه‌آر» است که ترکیب وصفی است از « آریدن » مخفف « آوریدن » ، بعد با غلبهٔ استعمال « ه » رسمی حذف شده به صورت « چشمار » در آمده است .

خورند : فعل مضارع جمع غایب ، فاعلش ضمیر راجع به «عیال» است .

از تو : تقدیرش : از مال میراث توست .

که : حرف بیان است .

بام پنجه‌گز : اضافهٔ بیانیه است. باید دانست که بام خانه‌های دیارعرب وعجم و شرق مسطح می‌شود یعنی کاملا مسطح و هموار با خاك پوشیده . عجم «بام» می‌گوید عرب « سطح » می‌گوید ، ترك « طام اوستی » . حتی در آن ممالك در شبهای گرم تابستان پشت بام می‌خوابند .

در این بیت تشبیه به دو وجه ملحوظ است . یکی در افتادن از جای بلند ، دیگری در سیر شدن .

محصول بیت : خطاب به ممسك می‌فرماید : خانواده و اهل و عیال تو وقتی از مال میراث تو سیر می‌خورند و می‌آشامندکه همانندآب چشمار از بامی به‌بلندی پنجاه‌گز به‌پایین افتی و هلاك شوی . یا اینکه همچنانکه تشنه ازآب چشمار سیراب می‌گردد خانوادهٔ تو نیز وقتی از مال تو سیر می‌خورند که تو هلاك گردی .

بخیل و توانگر بدینار وسیم   طلسمیست بالای گنجی[1] مقیم

دینار : یعنی زر سکه شده .

طلسم : معروف یعنی چیزی است که محافظ دفینه است غیراز مار . «ی» حرف وحدت است .

محصول بیت : بخیل‌توانگر با زر و سیم ، طلسمی است مقیم بر روی‌گنج . یعنی همانند طلسمی است روی ثروتی که خرج کرده نمی‌شود و ثابت است زیرا نه خودش می‌خورد و نه به دیگری می‌خوراند .

از آن سالها می‌بماند زرش   که‌لرزد[2]طلسمی‌چنین‌برسرش

از آن : ادات تعلیل است .

می‌بماند : «می» ادات استمرار. «ب» حرف تأکید . «ماند» فعل مضارع مفرد غایب است یعنی می‌ماند .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : از آن جهت سالها زر و مال بخیل توانگر ثابت و محفوظ می‌ماند که این چنین طلسمی بر سرش می‌لرزد ، در نتیجه کسی به گرفتن و خرج کردنش قادر نمی‌شود .

بسنگ اجل ناگهش بشکنند   بآسودگی گنج قسمت کنند

بسنگ اجل : «ب» حرف استعانت ، «سنگ اجل» اضافهٔ لامیه است مجازاً.

۱ـ **متن** : گنج .   ۲ـ **ع** ، **ف** : گردد .

ناگهش : «ش» ضمیر راجع به «طلسم» است .

محصول بیت : طلسم مذکور را نا گهان با سنگ اجل می‌شکنند . آنگاه مستحقان مال محفوظ را با فراغت و آسودگی تقسیم می‌کنند .

پس از بردن و گرد کردن چو مور[1]
بخور پیش از آن کت خورد کرم گور

مراد از «بردن» کسب کردن است .

چو : ادات تشبیه است .

کت : «که» حرف بیان . «ت» ضمیر خطاب است .

محصول بیت : مانند مور پس از کسب‌کردن و جمع آوردن ، مال را بخور، پیش از آن که کرم گور تو را بخورد ، یعنی پیش از مرگ، مال خود را بخورکه به دیگران نماند .

سخنهای سعدی مثالست و پند　　بکار آیدت گر شوی کار بند

کاربند : ترکیب وصفی است یعنی عمل کننده .

محصول بیت : سخنهای سعدی مثال یعنی تمثیل و اندرز است اگر به‌کاربندی به‌کارت می‌آید ، یعنی تو را فایده می‌رساند اگر به سخنش عمل کنی .

دریغست از آن[2] روی بر تافتن　　کزین روی دولت توان یافتن

برتافتن : در اینجا به معنی برگرداندن است .

کزین : «که» حرف تعلیل ، «این» اسم اشاره است به سخنهای سعدی .

روی دولت : اضافۀ لامیه است مجازاً .

محصول بیت : روی برگرداندن ازسخنان سعدی دریغ است، یعنی از اندرز سعدی اعراض کردن وآنرا نپذیرفتن حیف است زیرا از پذیرفتن پندهای او وعمل کردن به‌آنها می‌توان روی دولت وسعادت یافت .

۱ـ ع : گردکردن بزور .　　۲ـ ع : ازو ، ف : ازین .

حکایت در احسان اندك و مکافات بسیار[1]

جوانی بدانگی کرم کرده بود　　تمنای پیری[2] بر آورده بود

بدانگی : تقدیرش: به مقدار دانگی . «ی» حرف وحدت است یعنی به‌اندازهٔ یك دانگ ، یعنی چیزی اندك . مقصود را مصراع دوم بیان می‌دارد .

تمنای پیر : « تمنا » تصرف عجم است در عربی « تمنی » است با « ی » عجم ما قبل‌آخر این قبیل کلمه‌ها را به خاطر قلب « ی » به «ا» مفتوح می‌کنند . پس می‌شود «تمنا» و «ترجا» . گاهی ماقبل‌آخرش را مکسور می‌کنند به جهت اینکه «ا» به «ی» قلب می‌شود نظیر : موسی و عیسی . فقس .

محصول بیت : جوانی به‌اندازهٔ یك دانگ‌کرم‌کرده بود ، یعنی اندك چیزی احسان کرده بود . باآن آرزوی پیری را بر‌آورده بود ، یعنی خواست اورا فراهم کرده بود .

آنکه درمعنی مصراع اول‌گفته : جوانی با یك دانگ کرم کرده بود ، عجب گفته است . (رد شمعی) .

بجرمی گرفت آسمان ناگهش　　فرستاد سلطان بکشتن گهش

بجرمی : «ب» حرف مصاحبت متضمن سببیت و یا حرف ظرف . « جرم » به‌ضم «ج» عربی وسکون «ر» یعنی‌گناه . «ی» حرف وحدت است .

ناگهش : ضمیر راجع به «جوان است .

بکشتن‌گهش : « ب » حرف صله . « کشتن‌گه » میدان سیاست و مجازات . «ش» ضمیر مثل سابق است .

محصول بیت : جوان مذکور را فلك ناگهان به سبب جرمی‌گرفت و یا در گناهی‌گرفت . پادشاه اورا برای‌کشتن به میدان سیاست فرستاد .

۱ـ ع ، ف : حکایت .　　۲ـ متن : پیر .

تکاپوی ترکان و غوغای عام   تماشاکنان بردروکوی و بام

تکاپوی ترکان : اضافهٔ لامیه . «تکا» مشتق از «تکیدن» . «پوی» مشتق از «پوییدن» است . دوکلمه مرادف است به‌معنی دویدن و رفتن ، مراد تند رفتن است . « ترکان » دراینجا به معنی جلادان است همچنانکه بعداز این در بیت چهارم می‌آید .

محصول بیت : تکاپوی جلادان و لشکریان و غوغای عوام الناس ، که بردرو کوی و بام تماشاکنان بودند ، همچنانکه درهنگام سیاست شخصی عادت براین است؛

چو دید اندر آشوب درویش پیر   جوان را بدست خلایق اسیر

آشوب : یعنی فتنه و غوغا .

محصول بیت : وقتی درویش پیر درآن آشوب و هنگامه جوان را در دست خلایق اسیر وگرفتار دید ، یعنی دیدکه اورا به میدان سیاست می‌برند ؛

دلش برجوانمرد مسکین بخست   که باری دل‌آورده بودش بدست

بخست : «ب» حرف تأکید . «خست» به فتح « خ » فعل ماضی مفرد غایب ، لازم ومتعدی است به‌معنی مجروح‌کرد ومجروح شد . دراینجا لازم است .

باری : با «ی» وحدت یعنی یك مرتبه .

فاعل «آورده بود» ضمیراست راجع به جوان . «دل» مفعول صریح ، «بدست» غیرصریح است. «ش» درمعنی مقید است به «دل» درتقدیر: دلش ، راجع به‌پیر است.

محصول بیت : پیر وقتی جوانرا چنین دید ، دلش برجوانمرد مسکین آزرده شد ، یعنی برجوان ترحم‌کرد وناراحت شد. زیرا او یك بار دل پیر را به دست‌آورده بود ، یعنی نیازش را فراهم‌کرده بود .

بر آورد زاری که سلطـان بمـرد
جهان ماند و خوی پسندیده برد

که : حرف بیان است .

ماند : فعل ماضی مفرد غایب ، لازم و متعدی است .

محصول بیت : وقتی پیرجوان را درآن حال دیـد ؛ برای نجات او فریـاد و فغان برآورد ، یعنی دادکشیدکه سلطان مرد . جهان درجای خود ماند و او از دنیا به‌آخرت خوی پسندیده برد ، یعنی با نام نیکو به‌آخرت رفت .

بهم برهمی‌سود دست دریغ شنیدند ترکان آهخته[1] تیـغ

همی‌سود : فعل ماضی‌حکایت حال مفرد غایب است یعنی می‌سود ومی‌مالید .

دست دریغ : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

آهیخته : نوعی ماضی است از«آهیختن» یعنی شمشیررا ازغلاف درآوردن.

محصول بیت : پیر دست دریغ و حیف را به‌هم می‌مالید ، یعنی بـه عنوان اینکه ، پادشاه مرده ، اظهارتأسف می‌کرد . جلادان وسربازان شمشیرکشیده ، زاری و نالهٔ پیرمرد را شنیدند .

بفریاد[2] از ایشان برآمد خروش
تپانچه[3] زنان برسر و روی و دوش

خروش : دراینجا به‌معنی فغان وناله است .

تپانچه : با «ب» و «ج» عجمی معروف . تپانچه زنان با مابعـدش ، مرهـون است به بیت‌آینده .

مصراع دوم حال واقع شده ازفاعل «دویدن» .

محصول بیت : وقتی‌ازپیراین سخنان واین‌حال را شنیدند، برسروروی ودوش تپانچه زنان ؛

۱ـ **متن** : آهیخته . ۲ـ **ع** : بزاری . ۳ـ **ع** : طبانچه .

پیـاده بسـر تـا در بارگـاه دویدند و بر تخت دیدند شاه

«پیاده» و «بسر» متعلق است به «دویدند» .

بسر : «ب» دراینجا بهمعنی «علی» است یعنی استعـلا ، تقدیرش : برسـر . همچنانکه عرب‌گوید : «مشیان علی الراس» .

تا : برای انتهای غایت است به معنی «الی» .

محصول بیت : ترکان تپانچه زنان برسر و روی ، پیاده تـا در بارگـاه بـرسر دویدند ، یعنی درنهایت سرعت دویدند و دیدند که پادشاه برتخت نشسته و مویـی از سرش کم نشده است .

آنکه درمعنی مصراع اول‌گفته : هریك خود سرانه ، ازسر خطاکرده است .

جوان از میان رفت و بردند پیـر
بکردنـد[1] بر تخت سلطـان اسیـر

بر تخت سلطان : «بر» در اصل به‌کسر «ر» است درتقدیر اضافه ، بـه ضرورت وزن ساکن خوانده می‌شود .

محصول‌بیت : دراین احوال جوان رفت ، یعنی فرار کرد . پیر را به حضور پادشاه بردند و در پیش تخت پادشاه اسیر نمودند ، یعنـی دست بسته به پـای تخت شاه بردند .

بهولش بپرسید و هیبت نمـود
که مرگ منت خواستن از[2] چه بود

بهولش : «ب» حرف مصاحبت . «هول» به فتح «ه» یعنی ترس . ضمیر راجـع به «پیر» است .

که : حرف تعلیل است .

محصول‌بیت : وقتی پادشاه پیررا دید ، باتهدید وتخویف وخشم وهیبت ازاو

۱ـ ع ، ف : بکردن .   ۲ـ ع ، ف : بر .

پرسیدکه خواستن مرگ وازبین رفتن من برای چه بود ؟ یعنی علت این امرچیست؟

چو نیکست‌خوی من وراستی بد مردم آخر چرا خواستی

بدمردم : «بد» دراینجا به‌معنی بدی است . «ی» مصدر به ضرورت وزن ترك شده است .

آخر : ادات تأکید است . آنکه‌گفته : برای تعریض است ، معنای تعریض را نمی‌دانسته . (رد سروری وشمعی) .

محصول بیت : پادشاه به پیر گفت : وقتی مرا باخوی پسندیده و صف کردی و نسبت کرم و عدالت به من دادی ، پس من برای جهانیان سودمند و مفید بوده‌ام . بنابراین چرا بدی مردم را خواستی ؟ چون مرگ من به زیان آنان تمام می‌شود . حاصل: مرگ پادشاهی همانند من عادل ودرستکار را خواستن، زیان مردم را خواستن است . وقتی پادشاه به پیر این چنین خطاب وعتاب‌کرد :

بر آورد پیر دلاور زبان
که ای حلقه درگوش حکمت جهان

برآورد : دراینجا یعنی بیرون‌آورد .

که : حرف بیان است .

گوش حکمت : اضافهٔ لامیه . «ت» ضمیر خطاب . «حلقه درگوش» و «حلقه بگوش» درمیان‌آنان عبارت ازغلام است . زیرا گوش غلامان عجمی حلقه دارد .

این مصراع رواست که اخبار یا انشا باشد ، یعنی جهان بندهٔ حکم تو است و یا بندهٔ حکم تو باشد .

محصول بیت : پیر دلاور زبان بیرون‌آورد و گفت که ای پادشاه جهان ! مردم بندهٔ حکم وفرمان توهستند ، یعنی مردم جهان محکوم حکم توهستند . و یا بندهٔ فرمانبردار و مطیع حکم تو باشند .

بقول دروغی که سلطان بمرد نمردی و بیچاره‌ای[1] جان‌ببرد

بقول دروغ : « ب » حرف مصاحبت متضمن سببیت . اضافهٔ بیانیـه . « ی » حرف وحدت است .

که : حرف رابط مقول و قول است ، قول «سلطان بمرد» است .

و : حرف حال است .

محصول بیت : پیر درپاسخ گفت که پادشاها ! به وسیلهٔ یك گفتهٔ دروغ که پادشاه بمرد ، تو نمردی ، ولی بیچاره‌یی جان سالم ببرد ، یعنی نجات یافت . حاصل : از دروغ من زیانی بر تو حاصل نشد ولی سبب نجات بیچاره‌یی از مرگ گردید .

ملك زین حکایت چنان بر شکفت
که چیزش ببخشید[2] و چیزی نگفت

که : حرف رابط صفت است .

محصول بیت : پادشاه از حکایت پیر چنان مسرور و شادمان گردیدکه بر او چیزی بخشید و هیچ چیز نـگفت .

وزین جانب افتان و خیزان جوان
همی رفت بیچاره هـر سـو دوان

افتان و خیزان : صفت مشبهه‌است یعنی درحال افتادن و باحال برخاستن .

دوان : به فتح «د» صفت مشبهه است یعنی در حال دویدن .

محصول بیت : پیردرآن حال بود. ازاین طرف جوان بیچاره افتان وخیزان به هر طرف دوان می‌رفت . حاصل : از حیرت و از ترس جان گاهی به این طرف و گاهی به آن طرف فرار می‌کرد .

یکی گفتش از چارسوی قصاص
چه کردی که آمد بجانت خلاص

چار سوی قصاص : اضافهٔ لامیه است یعنی میدان سیاست .

۱ـ ف ، متن : بیچارهٔ .　　۲ـ ف : ببخشود .

که : حرف تعلیل است به‌معنی «تا» .

محصول بیت : شخصی به جوان گفت چه‌کردی‌که از میدان سیاست به‌جانت خلاص آمد . حاصل : چگونه از میدان مجازات نجات یافتی ؟

بگوشش فرو گفت کای هوشمند
بجانی و دانگی رهیدم ز بنـد

بگوشش : «ب» حرف صله . «گوشش» ضمیر راجع به سائل است .

محصول بیت : جوان به‌گوش پرسنده یواش گفت که ای خردمند ! به سبب بخشیدن یك دانگ با جان از بند رها شدم ، یعنی با احسان جزیی از کشته شدن نجات یافتم .

آنکه درمعنی‌مصراع دوم‌گفته : بادادن یك دانگ به‌جانی، ازبند نجات یافتم، از تزریق معنی نجات نیافته . (رد شمعی) .

حضرت شیخ به‌پند و اندرز و معرفت شروع کرده می‌فرماید :

یکی تخم‌درخاك از آن‌می‌نهد که روز فرو ماندگی بر دهد

که : حرف تعلیل است به‌معنی «تا» .

روز فرماندگی : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

بر : به فتح «ب» در اینجا یعنی حاصل .

محصول بیت : یکی تخم را از آن جهت در خاك می‌گذارد ، یعنی می‌کارد که در هنگام ناتوانی میوه و حاصل بدهد . حاصل : انسان ازآن جهت تخم درخاك می‌کارد که در موقع احتیاج از آن تخم خرمنی به دست آورد و بهره‌مند گردد .

جوی باز دارد بلایی[1] درشت
عصایی شنیدم که عوجی بکشت

باز دارد : یعنی برطرف می‌نماید و جلوگیری می‌کند

۱ـ متن : بلای .

عوج : به ضم «ع» پسر عنق است . «عنـق» به ضم «ع» و «ن» دختر حضرت اکرم است که با برادرش زنا کرد و عوج از آن زنا به‌وجود آمد . حضرت آدم عنق را طردکرد وعوج را دربالای یك کوه پرورش داد ، عوج سه هزارسال زندگی‌کرد وبه خدمت فرعون موسی رسید ، عوج به فرمان فرعون همیشه سنـگ بـزرگی در دست حمل می‌کرد تا با آن حضرت موسی و پیروانش را هلاك کند . خدای تعالی مرغی بر بالای عوج فرستاد وآن سنـگ را با منقارش سوراخ کرد وآن سنـگ به امرخدا به‌گردن عوج فرو رفت . پس به حضرت موسی وحی شد که عوج را بکش . حضرت موسی در حدود ۱۰ گـز بلندی داشت و طول عصایش نیز ۱۰ گـز بود . به انـدازهٔ ۱۰ گـز به آسمان پرید و با عصایش به عوج زد . عوج به زمین افتاد و جان تسلیـم کرد . «الی جهنم و بئس المصیر» . «ی» حرف تنکیـر است حرف وحدت نیست .

محصول بیت : به اندازهٔ یك جو احسان و کـرم بلای بزرگی را بر طـرف می‌کند ـ به عنوان تمثیل می‌آورد ـ شنیدم که عصایی عوج بن عنق را بـه هلاکت رسانید که دارای قامت بسیار بلند و جثهٔ بزرگ و صاحب قدرت و نیروی فوق العاده بود ، یعنی عصایی‌کوچك شخصی بزرگ را به‌هلاکت رسانید. حاصل: صدقهٔ ناچیزی، بلایی بزرگ را دفع می‌کند ، همچنانکه حضرت شیخ می فرماید :

حدیث درست آخر از مصطفاست
که بخشایش و خیر[1] دفـع بلاست

آخر : ادات تأکید است .

که : حرف بیان است .

دفع : به‌معنی «دافع» و اضافه‌اش به «بلا» اضافهٔ اسم فاعل به مفعولش است .

محصول بیت : ازحضرت مصطفی‌حبیب خدا، حدیث درست است‌که بخشایش و نیکی کردن بلا را دفع می‌کند ، یعنی خیرات و صدقات سبب دفع بلیات است .

۱ـ **ع** : بخشایش خلق ، **متن** : بخشایش خیر .

در خصوص این حدیث شریف سخن بسیار است لیکن اینجا محل شرح آن نیست .

عدو را نبینی‌درین بقعه‌پای   که‌بو بکر سعدست‌کشور گشای

عدو را : «را» حرف تخصیص است .

بقعه : به ضم «ب» یعنی بخشی از زمین .

که : حرف تعلیل است .

بو بکر سعد : تقدیرش : بوبکر بن سعد است حذف لفظ « ابن » واقع در بین دو علم جایز است .

محصول بیت : در بقعهٔ شیراز و نواحی آن پای و قرار دشمن را نمی بینی، زیرا کشورگشای آن ، یعنی پادشاه آنجا ابو بکر بن سعد بن زنگی است . حاصل : چون پادشاه این مملکت عادل است از آن جهت دشمنان نمی‌توانند در آنجا پای گذارند چون با شمشیر آنان را دفع می‌کند .

بگیر ای جهانی بروی تو شاد
جهان را[1] که شادی بروی تو باد

جهانی : «ی» حرف نسبت است یعنی خلق جهان .

که : حرف رابط دعاست .

محصول بیت : ای پادشاهی‌که جهانی به‌روی مبارك تو و وجود شریف تو شاد و خرم است ؛ جهان را بگیر وبه تصرف خود درآور، شادی ونشاط به جمال پر کمال و وجود شریف تو باد . حاصل : جهان با وجود تو شاد و خرم باد .

کس از کس بدور تو باری نبرد
گلی درچمن جور خاری نبرد

محصول بیت : در دور وزمان تو ، کسی بار کسی را برنداشت ، یعنی کسی سنگینی کسی را تحمل نکرد . گلی در چمن جور خاری را نبرد . حاصل : هیچ

۱ـ ع ، ف : جهانی .

مظلومی ازظالمی ظلم وتعدی ندید ، یعنی عدل وانصاف تو درتمام حیوانات ونباتات عالم مؤثر وساری است .

تویی سایۀ لطف حق برزمین　　پیمبر صفت رحمة العالمین[۱]

پیمبر: وپیامبر ، پیغمبر وپیغامبر ، به یك معنی است .

صفت: دراین قبیل موارد معنی تشبیه افاده می‌کند .

محصول بیت : تودرروی زمین سایۀ لطف وکرم خدا هستی، «السلطان ظل الله فی الارض» . همانند پیغمبر ، مایۀ رحمت هیجده هزار عالم هستی ، یعنی تمام حیوانات وجمادات درسایۀ عدل تو خوشحال وآسوده به‌سر می‌برند .

ترا قدراگر کس نداند چه‌غم　　شب قدر را می ندانند هم

شب قدر: اضافۀ لامیه . «را» حرف تخصیص است .

می ندانند: تقدیرش : نمی‌دانند . به‌ضرورت وزن به این صورت درآمده .

محصول بیت : پادشاها ! اگرکسی قدر ترا نداند غم نیست ، یعنی ایرادی ندارد ، زیرا شب قدر را هم نمی‌شناسند ، یعنی همچنانکه شب قدر به علت ناشناس بودن ازقدرش کم نمی‌شود، تونیزاگرشهرت نداشته باشی، چیزی ازقدرتوکم نمی‌شود.

حکایت اندر ثمرات نیکوکاری درآخرت[۲]

کسی دید صحرای محشر بخواب
مس تفته روی زمین زآفتاب

صحرای محشر : اضافۀ لامیه است .

مس تفته : اضافۀ بیانیه است .

محصول بیت : کسی صحرای محشر را درخواب دید . صفت آنجا را بیان می‌کند : روی زمین ازآفتاب مانند مس تافته شده بود ، یعنی صحرای محشر راچنین دید که روی زمین ازآفتاب مانند مس گداخته شده .

۱ـ **متن** : للعالمین .　　۲ـ ع ، **ف** : حکایت .

همی بر فلك شد زمردم خروش
دماغ از تبش می بر آمد[1] بجوش

«همی» درمعنی مقید است به «شد» درتقدیر: همی شد، بهضرورت وزن منفصل شده است . «همی شد» فعل ماضی حکایت حال است یعنی می‌رفت .

دماغ : به‌کسر «د» دراینجا بهمعنی مغز است .

تبش : به‌کسر «ت» و«ب» اسم مصدر است از «تابیدن» به معنی گرم شدن . «تبش» یعنی حرارت .

محصول بیت : ازمردم جهان فریاد و فغان برفلك می‌رفت ، یعنی به‌آسمان بلند می‌شد . دماغشان ازگرما بهجوش می‌آمد ، یعنی می‌جوشید .

یکی شخص از آن[2] جمله درسایه‌ای
بگردن بر از خلد پیرایه‌ای

بگردن بر : «بر» حرف استعلا ، ویا حرف تأکید است . یا اینکه «ب» حرف ظرف است و«بر» آنرا تأکید می‌کند .

خلد : بهضم «خ» یعنی جنت .

پیرایه : به‌کسر «پ» عجمی یعنی زینت .

محصول بیت : یکی ازآنان‌که درصحرای محشر بودند ، درسایه‌یی نشسته بود . درگردنش پیرایه‌یی ازپیرایه‌های بهشت بود ، یعنی درتنش از لباسهای بهشتی لباسی داشت وبا البسهٔ بهشتی مزین بود .

بپرسید کای مجلس آرای مرد
که بود اندرین مجلست پای مرد

مجلس آرا : ترکیب وصفی است از«آراییدن» یعنی آرایندهٔ مجلس . اصلش: مرد مجلس آرا بود با اضافه ، بهضرورت وزن وقافیه ، مقدم ومؤخر شده .

۱ـ متن : می برآید .   ۲ـ ع ، ف : این .

که : دراینجا اسم است به‌معنی چه‌کسی ؟

پای مرد : ترکیب وصفی است به‌معنی شفیع .

محصول بیت : رؤیا بیننده پرسید که ای مرد مجلس‌آرا ! در ایـن مجلس محشر چه‌کسی، یاور وشفیع توبودکه به‌این خوشی وآسایش رسیدی ؟

رزی داشتم بر در خانه گفت　　بسایه درش نیکمردی بخفت

محصول بیت : آن مرد درپاسخ سؤال‌کننده‌گفت : وقتی زنده بودم ، بـر در خانـه‌ام درخت انگوری داشتم روزی درسایـهٔ آن نیکمردی ، یعنی یك مرد خـدا خوابید ودرسایهٔ‌آن راحت یافت .

درآن[1] وقت نومیدی آن مرد راست
گناهم ز دادار داور بخواست

مرد راست : اضافهٔ بیانیه است «راست» دراینجا به‌معنی درست وحق .

دادار : ترکیب وصفی است نظیر : رفتار و دیدار ، به‌معنی عـادل استعمـال می‌شود .

محصول بیت : درآن هنگام نومیدی ، یعنی در روز قیامت ، آن مرد حق ، گناه مرا ازحاکم عادل ، یعنی از خـدا خواست . حاصل : در روز قیامت برای من شفاعت نمود .

که یارب بر این بنده بخشایشی
کزو دیده‌ام وقتی آسایشی

که : حرف بیان است .

محصول بیت : که یارب ! براین بنده ببخشای ، یعنی‌گناهانش را عفو کن . زیرا یك وقت ازاو راحت وآسایش دیده‌ام .

چه‌گفتم[2] چوحل کردم این[3] راز را
بشـارت خـداونـد شیـراز را

مراد از «راز» رؤیای مذکور است .

---

۱ ـ **ف** : این .　　۲ ـ **ع** : چه‌کردم .　　۳ ـ **متن** : حل این .

مصراع دوم مقول قول واقع شده است .

خداوند شیراز: اضافهٔ لامیه است مراد پادشاه شیراز است .

محصول بیت : وقتی قصهٔ رؤیای مذکور را حل کردم ، می دانی چه گفتم ؟ بشارت باد پادشاه شیراز را .

که جمهور در سایهٔ همتش مقیمند[1] بر سفرهٔ نعمتش

که : حرف تعلیل است برای بشارت .

جمهور : بهضم «ج» عربی اکثریت وبزرگان هرقوم را گویند .

سایهٔ همت : اضافهٔ لامیه است مجازاً . ضمیر راجع به«خداوند شیراز»است.

محصول بیت : بهسبب رؤیای مذکور بشارت باد برابوبکر ، زیرا جمهور مردم درسایهٔ همتش برسفرهٔ نعمتش مقیم هستند ، یعنی مردم جهان بر سر سفرهاش نشسته ازنعمتش برخوردارند . نتیجه اینستکه وقتی باآسودن شخصی درسایهٔ درخت انگور ، خداوند گناهان صاحب درخت انگور را عفو میکند ، گناهان ابوبکر را به طریق اولی میبخشد .

حضرت شیخ بعداز ذکر پادشاه زمان خود ، دو مرتبه به معرفت شروع کرده میفرماید :

درختیست مرد کرم بار دار وزو بگذری هیزم کوهسار

کوهسار : درلغت یعنیکوهستان ، «سار» پسوندکثرت است نظیر: سنگسار. اما دراینجا مرادکوه است .

محصول بیت : مرد صاحبکرم واحسان درختی میوه دار است ، یعنی مانند آن است . اما ازآنکه بگذری ، هیزمکوه است . که جز سوختن بهکار نمیآید . حاصل: اهلکرم ازهرنظرمفیدند اما مردبیاحسان وبدونکرم درشمارانسانها نیست.

حطب را اگر تیشه برپیزنند درخت برومند را کی زنند

حطب : بهفتح «خ» و «ط» یعنی هیزم . «را» ادات تخصیص است .

۱ـ ف : مقیمند و .

پی : درلغت یعنی عصب ، اما دراینجا مراد ریشه وبن است .

درخت برومند : اضافهٔ بیانیه. «برومند» یعنی‌میوه دار. «را» مثل‌سابق‌است .

محصول بیت : اگر برپی چوب هیزم تیشه بزنند وقطع‌کنند چه جای سخن است ؟ اما چه وقت تنه وساقه‌های درخت میوه دار را می‌برند ؟ یعنی هرگز قطع نمی‌کنند ، به‌طریق استفهام انکاری .

مقصودآنست که مرد کریم درحکم درخت برومند است . درنظرهرکس عزیز وگرامی است وهمه‌کس دوستش دارند . ولی خسیس درپیش هیچکس قدری ندارد .

بسی پای دار ای درخت هنر
که هم سایه[1] داری وهم میوه‌ور[2]

درخت هنر : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : برای پادشاه زمان خود دعا می‌کند ومی‌گوید: ای‌درخت هنر! بسیار پایدار بمان . که هم سایه داری ، یعنی هم عادل هستی ، مردم درسایهٔ عدل تو خوش زندگی می‌کنند وهم میوه داری ، یعنی سخی وکریم هستی ، همه‌کس از جود تو بهره مند می‌شوند .

گفتار اندر هیبت ملوك و نهایت ملك و سیاست او[3]

بگفتیم در باب احسان بسی ولیکن نه شرطست باهر کسی

محصول بیت : یعنی درباب احسان سخن بسیارگفتیم و بیان‌کردیم که‌کرم و احسان اخلاق انبیا اولیاست و مردم جهان را به‌کرم واحسان ترغیب‌کردیم ، اما احسان به همه‌کس سزاوار وجایز نیست بلکه به مستحقش شرط است . این بیت ظاهراً ناقض بیت : «گره برسر بند احسان مزن» است . فتأمل .

آنکه‌گفته : درفارسی «شرط» به‌معنی لایق است سهوکرده . زیرا دراین قبیل

۱ـ ع ، ف : میوه . ۲ـ ع ، ف : سایه ور . ۳ـ ع : ندارد ، ف : سه ستاره .

موارد لیاقت معنی التزامی شرط است نه‌معنی مطابق آن . (رد شمعی) .

بخور مردم آزار را خون و مال
که ازمرغ بد کنده به پر و بال

این بیت با ما بعدش تا آخر حکایت دربارۀ کسانی است که لایق و سزاوار احسان نیستند .

که : حرف تعلیل است .

پر و بال : هر دو یك معنی دارد به طریق عطف تفسیر است . تشدید «را» به‌ضرورت وزن است .

محصول بیت : به‌طریق خطاب عام می‌فرماید: مال مردم‌آزار یعنی موذی را بخور وخونش را بریز،یعنی توبیخ و تنبیهش کن ، زیرا پرو بال مرغ بد ، یعنی زیان آور ، کنده بهتر است . حاصل : بهتراست بال و پر نداشته باشد تا به مردم آسیبی نرساند .

کسی[1] را که با خواجهٔ تست جنگ
بدستش چرا میدهی چوب[2] وسنگ

که : حرف رابط صفت است .

محصول بیت : کسی که باخواجه و ولی نعمت تو جنگ و جدال دارد ، حاصل : دشمن‌آقای توست ، چرا به دستش چوب وسنگ می‌دهی ؟ یعنی کسی که به امر خدا ورسولش عامل‌نبوده ، به‌مردم ستم می‌کند چرا اورا صاحب مقام ومنصب می‌کنی وصاحب قدرت وتوان می‌نمایی ؟

برانداز بیخی که خار آورد   درختی بپرور که بار آورد

که : حرف رابط صفت است .

محصول بیت : بیخی راکه خارمی‌آورد برانداز، یعنی بیخی را که ازآن خار

۱ـ ع ، **ف** : یکی .   ۲ـ **متن** : چوب .

می‌روید ، بیرون آور و دور بینداز . درختی را بپرور که میوه می آورد . این قبیل برای تمثیل است ، یعنی کسی را که عادل و منصف است گرامی بدار . اما اصل و تبار ستمگر و مردم آزار را قلع و قمع کن تا برایت وسیلهٔ نفرین نگردد .

کسی را بده پایهٔ مهتران   که بر کهتران سر ندارد گران

پایهٔ مهتران : اضافهٔ لامیه است یعنی مرتبهٔ بزرگان .

که : حرف رابط صفت است .

کهتران : جمع «کهتر» و «مهتران» جمع «مهتر» . «تر» ادات تفضیل است .

تمام ابیات این حکایت به طریق خطاب عام است همچنانکه سابقاً بیان شد .

محصول بیت : می‌فرماید : پایه و مرتبهٔ بزرگان را به‌کسی بده‌که به‌کهتران سر گران ندارد ، یعنی نسبت به فقرا و ضعفا تکبر نکند و نخوت نفروشد . بلکه مهربان‌وشفیق بوده رعایت حال مردم را بکند. حاصل: به‌متکبران مقام بزرگی مده .

مبخشای بر هر کجا ظالمی[1] است

که رحمت بر او جور بر عالمی[2] است

که : حرف تعلیل است .

عالم : در تقدیر : خلق عالم است به علت وجود قرینه « خلق » ترك شده . «ی» حرف تنکیر است .

آنکه از فن قافیه بی‌خبر بوده «ل» «عالم» را مکسور قید کرده . (رد شمعی) .

محصول بیت : در هر کجا ستمگری هست مبخشای . زیرا ترحم بر او ستم بر خلق عالم است . حاصل : رعایت حال ستمگر ، ستم بر فقرا و ضعفاست .

جهانسوز را کشته بهتر چراغ[3]   یکی به در آتش که خلقی بداغ[4]

جهانسوز : ترکیب وصفی است از « سوزیدن » ، « را » حرف تخصیص است یعنی سوزندهٔ جهان .

۱ـ **متن** : ظالم .   ۲ـ **متن** : عالم .   ۳ـ ع : خراب .   ۴ـ ع : درآب .

کشته: در اینجا به‌معنی خاموش است .

که : حرف بیان است به‌معنی «من» تفضیله .

بداغ : «ب» حرف الصاق است .

محصول بیت : چراغ وجود ستمگرجهانسوز خاموش شود بهتراست ، یعنی مردن ستمگر بهتراست به‌طریق تمثیل می‌فرمایدکه یك ستمگردرآتش بسوزد بهتر از آن است‌که مردم به داغ ستم او بسوزند وبدبخت گردند زیرا زیان خاص بهتراز زیان عام است .

هرآنکس‌که بر دزد رحمت کند
ببازوی خود کاروانی زند[1]

کاروانی : «ی» حرف نسبت است .

محصول بیت : هرآن‌کسی‌که برراهزن رحم می‌کند ، با بازوی خود ، یعنی با یاری به دزد ، کاروانی را می‌زند زیرا در حقیقت شریك دزد شده است .

جفا پیشگان را بده سر بباد
ستم برستم پیشه عدلست و داد

را : حرف تخصیص است .

محصول بیت : سرستمگران را به باد ده ، یعنی نابودشان کن . زیرا ستم بر ستمگر عدل است . چون مادام که در جهان زنده است ستم می‌کند . پس از بین برداشتن او لازم است ، تا ظلم هم بر طرف شود .

حکایت در احسان با کسی که سزاوار بود و قصهٔ زن و شوی[2]

شنیدم که مردی غم خانه خورد
که زنبور بر[3] سقف او لانه کرد

که : حرف بیان است .

۱ـ ع ، ف : کاروان می‌زند .   ۲ـ ع ، ف : حکایت .   ۳ـ ع : در .

غم خانه : اضافهٔ لامیه است .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : شنیدم‌که مردی غم خانه‌اش را خورد ، برای اینکه زنبور بر سقف خانه‌اش برای خودش لانه‌کرد . حاصل : از آن جهت‌که زنبور درسقف خانه‌اش لانه کرده بود اندوهگین شد و خواست که آنرا نابود کند .

زنش گفت از ایشان چه خواهی مکن
که مسکین[1] پریشان شوند از وطن

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : وقتی مرد خواست لانهٔ زنبور را ویران کند زنش ترحم کرده‌گفت : از این زنبوران چه می‌خواهی ؟ لانهٔ اینها را ویران مکن که بیچاره‌ها از وطن خود پریشان می‌شوند .

بشد مرد دانا[2] پس کار خویش   گرفتند یک‌روز زن‌را بنیش

بشد : یعنی برفت .

مرد دانا : اضافهٔ بیانیه . در بعضی نسخ «مرد نادان» آمده است .

بنیش : «ب» حرف صله و یا حرف مصاحبت ، «نیش» نیش زنبور و عقرب و غیره است .

محصول بیت : وقتی مرد دانا آن سخن را از زنش شنید در پی کار خودش رفت . زنبوران روزی زن را به نیش گرفتند .

زن بی‌خرد بر در و بام و کوی
همی‌کرد فریاد و[3] می‌گفت شوی

و : حرف حال و یا حرف عطف است .

می‌گفت شوی : فعل ماضی حکایت حال است ، یعنی شوهرش می‌گفت .

۱ـ **متن** : که مسکین و .   ۲ـ **ف** : نادان .   ۳ـ **متن** : فریاد .

محصول بیت : زن نادان از درد نیش بردر و بام و کوی داد و فریاد می‌کرد و شوهرش می‌گفت :

مکن روی بر مردم ای زن ترش

تو گفتی که زنبور مسکین مکش

مراد از «مردم» زوج است .

ای زن : معترضه است .

محصول بیت : شوهرش به زنش گفت : ای زن ! رویت را ترش مکن و ناراحت مباش ، یعنی شوهرت را ناراحت مکن . زیرا تو خودت گفتی که زنبور مسکین را هلاك مکن ، پس جزای زبان خودت را می‌بری .

کسی با بدان نیکویی[1] چون کند

بدان را[2] تحمل بد افزون کند

چون : با «و» اصلی یعنی چگونه ؟

محصول بیت : حضرت شیخ به طریق عبرت و معرفت می‌فرماید : کسی چگونه به بدان نیکویی کند یعنی نباید بکند . زیرا بدان را تحمل کردن بد را افزون می‌کند ، یعنی تحمل و صبر بر بدی بدان ، بدان را زیاد می‌کند . پس باید وجود بدان را از روی زمین پاك کرد .

چو اندر سری بینی آزار خلق   بشمشیر تیزش بیازار حلق

سری : «ی» حرف وحدت . مراد از «سر» صاحب آن است به‌طریق ذکر جزء وارادهٔ کل، یعنی مجازمرسل‌است. وجایزاست که مراد از «سر» رئیس قوم باشد، یعنی اهل منصب وجاه .

آزارخلق : آزار : دراینجا به معنی اسم مصدر لازم و متعدی است یعنی رنجاندن ویا رنجیدن مردم .

۱ـ **ع** : نیکوی ، **ف** : نیکوئی .   ۲ـ **متن** : از .

محصول بیت : وقتی درکسی آزار مردم ورنجانیدن خلق را بینی ، باشمشیر تیز ، حلق اورا بیازار ، یعنی گردنش را بزن تا دیگران را عبرت باشد .

سگ آخر که باشد که خوانش نهند
بفرمای تا استخوانش دهند

آخر: ادات تأکید است .

که : اسم است به‌معنی چه‌کسی ؟

که : حرف بیان است .

محصول بیت : سگ آخرچه‌کسی است که برایش سفره ونعمت بنهند؟ دستور بده تا برایش استخوان بدهند، یعنی بیندازند - این بیت به‌طریق تمثیل واقع شده - یعنی کسی را که قابل احترام نیست ، احترام براو نظیر خوان نهادن در پیش سگ است . پس لازم است که ستمگر جزا بیند نه حرمت وعزت .

چه نیکو زدست این مثل پیرده
ستور[1] لگدزن گران بار به

مراد از «ستور» دراینجا مرکب است نظیر اسب و استر وغیره .

گرانبار: ترکیب وصفی است یعنی دارندهٔ بارگران .

محصول بیت : پیر ده این مثل را چه نیکو زده است ؟ یعنی خوب مثل زده است: ستور لگدزن بهتراست که بارش سنگین باشد تا نتواند به‌کسی لگد بزند. ستمگر مردم آزار را هم باید تنبیه‌کرد تا به مردم جفا نکند .

اگر نیکمردی[2] نماید عسس نیارد بشب خفتن ازدزد کس

محصول بیت : اگرعسس مردم‌آزاری نکرده نیك مردی وملایمت وملاطفت نماید ، کسی نمی‌تواند درموقع شب از ترس دزد بخوابد . حاصل : عسس به منزلهٔ حاکم ودزد به‌منزلهٔ ستمگراست ، اگردزد ازعسس نترسد همه جا را ویران می‌کند.

۱ـ ع : که اسب .

نی نیزه در حلقهٔ کارزار   بقیمت‌تر از نیشکر صد هزار

حلقهٔ کارزار : اضافهٔ لامیه است مجازاً ، یعنی حلقهٔ جنگ .

نیشکر : دراصل بااضافه است به ضرورت وزن «ی» ساکن خوانده می‌شود .

صدهزار : جایز است که قید باشد برای « شکر » و جایز است که برای «قیمت‌تر» باشد .

محصول بیت : نی نیزه در حلقهٔ کارزارو میدان جنگ صد هزار مرتبه پرقیمت تر از نیشکر است . یااینکه ازصدهزار نیشکر پرقیمت‌تر است . حاصل : هرکس را به اندازهٔ استعداد خودش باید محبت‌کرد ، یعنی اعلا را مرتبهٔ اعلا وادنی را مرتبهٔ ادنی باید بخشید . همچنانکه حضرت شیخ می‌فرماید :

نه هرکس سزاوار باشد بمال
یکی مال خواهد[1] یکی گوشمال

گوشمال : درلغت یعنی مالیدن‌گوش ، اما مراد تأدیب است .

محصول بیت : هرکس سزاوارمال نیست، یعنی شایستهٔ احسان وانعام نیست. بلکه یکی مال می‌خواهد یکی تنبیه می‌خواهد ، یعنی یکی سزاوار احسان واکرام است یکی هم لایق تنبیه وتوبیخ است . حاصل: باید هرکس بنا به لیاقت استحقاقش عزت وحرمت وتنبیه وتوبیخ بیند .

چو گربه نوازی کبوتر برد
چوفربه کنی گرگ یوسف درد

محصول بیت : وقتی‌گربه را نوازش‌کنی وبسیارروی دهی،کبوتر را می‌خورد . وقتی‌گرگ را چاق‌کنی وبپروری ، پسری مانند یوسف را می‌درد. حاصل : ستمگران درنده را هرگز مورد نوازش و محبت نباید قرار داد چون سبب هلاك ضعفا و فقرا می‌شوند .

۱ـ ع : یابد .

بنایی کـه محکم نـدارد اساس
بلندش مکن ورکنی زو هـراس

هراس : به‌کسر «ه» فعل امر مفرد مخاطب یعنی حذر کن ، از «هـراسیدن» به‌معنی ترسیدن .

محصول بیت : بنایی‌که اساس محکم ندارد ، بلندش مکن واگر بلند کردی ازآن حذرکن تابرسرت نریزد ، یعنی اگرحذرنکنی برسرت ویران می‌شود. حاصل: کسی‌که در ذاتش استعداد امانت نباشد اورا بلند مقام مکن . واگرکردی حذرکـن که برایت زیان به بار می‌آورد .

حکایت[1]

چه خوش گفت بهرام صحـرا نشین
چویکران توسن زدش بـرزمین

صحرانشین : ترکیب وصفی، مقصود بهرام‌گور است‌که همواره درصحرا چادر می‌زد وبعداز مدتی‌کوچ می‌کرد .

یکران : یعنی اسبی به رنگ زرد وبور است .

توسن : یعنی سرکش .

محصول بیت : بهرام صحرا نشین چه خوش گفت آن وقت که اسب سرکش اورا به زمین زد ؟

دگر اسبی ازگله[2]باید گرفت   که‌گرسرکشد بازشاید گرفت

دگراسبی : «ی» حرف وحدت است یعنی اسبی دیگر .

که : حرف رابط صفت است .

محصول بیت : مقول بهرام اینست‌که از گله باید اسبی دیگرگرفت تا اگـر سرکشی‌کند شاید بازگرفت . حاصل : باید به اسبی رام سوار شد تا به دلخواه تو رام

۱ ـ ف : سه ستاره .   ۲ـ متن : اسبی گله .

و مطیع باشد .

حضرت شیخ به‌طریق اندرز می‌فرماید :

ببند ای پسر دجله درآب کاست
که سودی ندارد چو سیلاب خاست

دجله : به‌کسر «د» رودخانهٔ بغداد است .

آب کاست : به‌سکون «ت» ترکیب مزجی است به‌معنی‌کم شدن‌آب .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : ای پسر ! رود دجله را درکمی‌آب ببند ، یعنی وقتی‌آبش کم است جلوش را سدکن . زیرا وقتی سیلاب خاست پیشگیری فایده ندارد . حاصل : وقتی رودخانه طغیان‌کرد ، سدآن سودی نخواهد داشت . مقصود اینست‌که هرچه دفعش لازم باشد مادام که بزرگ نشده در دفع آن بکوش . زیرا اگر بزرگ شد و زیادگشت دفعش ممکن نمی‌شود .

چو گرگ خبیث آمد اندر[1] کمند
بکش[2] ورنه دل برکن از گوسفند

محصول بیت : وقتی‌گرگ زیان بار وخبیث درکمندآمد ، یعنی‌گرفتارآمد ، اورا بکش . درغیراین صورت ازگوسفندت دل برکن، یعنی ازاندیشهٔ‌گوسفندبگذر. حاصل : وقتی ستم ستمگری برایت معلوم شد ، نابودش کن ، درغیر اینصورت فقرا و رعایا ازدست‌آن ستمگر درمملکت قرار وآرام نمی یابند وفرار می‌کنند وخزینه دچارضعف می‌گردد .

ازابلیس هرگز نیاید سجود نه ازبدگهرنیکویی‌درو‌جود

بدگهر : ترکیب وصفی است به‌معنی بد اصل .

محصول بیت : از ابلیس لعین هرگز طاعت و سجود نمی‌آید ، زیرا در

۱ـ ع ، ف : آمدت در .　　۲ـ متن : بکن .

ذاتش وجود ندارد. ازبدگهر نیز نیکویی در وجود نمی‌آید، یعنی ازبدگوهر نیکی وکارخیر صادر نمی‌شود.

بداندیش‌راجاه وفرصت مده　　عدو درچه و دیو درشیشه به

بداندیش: یعنی دشمن. «را» ادات مفعول است.

چه: به‌فتح «ج» عجمی با «ه» اصلی مخفف «چاه» است.

دیو: یعنی شیطان و انسان وحشی.

محصول بیت: به دشمن منصب وفرصت مده‌که درجهان فسادکند بلکه بهتر آنست‌که دشمن درچاه ودیو درشیشه باشد. همچنانکه حضرت سلیمان پیغمبرصخر جنی را درشیشه حبس‌کرده بود.

مگو شاید این مار کشتن بچوب
چوسر زیر سنگ تو دارد بکوب

محصول بیت: مگو این مار را شاید باچوب‌کشتن، یعنی فرصت را ضایع مکن. وقتی سر زیر سنگ تو دارد، درنگ مکن سرش را باسنگ بکوب، یعنی وقتی به‌دشمن غلبه یافتی فرصت را فوت مکن، هرچه ازدستت برمی‌آید بکن وگرنه پشیمان می‌شوی.

قلمزن‌که بدکرد بازیر[1] دست　　قلم بهتر او را بشمشیر دست

قلمزن: ترکیب وصفی است به‌معنی نویسنده، منشی.

که: حرف بیان است.

قلم: دراینجا به‌معنی قطع است.

محصول بیت: منشی‌که به‌فقرا ورعایا خیانت واهانت‌کرد، یعنی ظلم وجفا نمود بهتر است‌که دستش باشمشیر عدل قطع شود تادیگران عبرت بردارند.

مدبر که قانون بد می نهد　　ترا می برد تا بآتش[2] دهد

مدبر: اسم فاعل است از باب «تفعیل».

۱ـ **متن**: باز.　　۲ـ **ف**: بدوزخ.

که : حرف رابط صفت است .

تا : حرف تعلیل است .

محصول بیت : مدبر که در کارهای دولتی قانون و قاعدهٔ بد می‌نهد ، یعنی بدعت به وجود می‌آورد ، تورا می‌برد تا به دوزخ تحویل دهد ، یعنی قانون و بدعت بد او تورا به دوزخ می‌برد .

مگو ملك را این مدبر بسست　　مدبر نخوانش که مدبر کسست

مدبر : اسم فاعل است از باب «افعال» به‌معنی بدبخت .

محصول بیت : به طریق خطاب عام می‌فرماید : مگو برای مملکت و حکومت این مدبر کفایت می‌کند . به چنین ستمگری مدبر مگو بلکه او بدبخت هست ، یعنی چنین ستمگری تدبیر امور را بسنده نیست بلکه باعث تخریب ولایت است .

سعید آورد قول سعدی بجای
که توفیر[1] ملکست و تدبیر و[2] رای

سعید : یعنی خوشبخت .

بجای : «ب» حرف صله . «جای» یعنی محل ، مراد عمل است .

که : حرف تعلیل است .

توفیر ملك : اضافهٔ مصدر به مفعولش است .

توفیر : مصدر است از باب «تفعیل» یعنی زیاد کردن .

محصول بیت : خوشبخت و سعادتمند قول سعدی را به جای می‌آورد، یعنی به‌کارمی‌بندد. زیراعمل‌کردن به‌گفتهٔ سعدی، باعث توفیرمملکت‌است،یعنی‌مملکت‌را آباد می‌کند. حاصل: باعث وفورنعمت وآبادی‌کثیرمی‌شود. وسبب ازدیاد تدبیر ورأی می‌گردد ، یعنی هرکس پند سعدی را به‌کاربندد مدبر نیك رأی وخردمند می‌شود زیرا سخنانش محض رأی و عین تدبیر است .

۱ـ **ع** : تدبیر ، **ف** : ترتیب .　　۲ـ **ع** : تزیین ، **ف** : تدبیر .

باب سوم

درعشق و سخن طریقت اولیا و محبت ایشان[1]

خوشا وقت شوریدگان غمش
اگر زخم بینند وگر[2] مرهمش

خوشا : الف مفید معنی مبالغه است یعنی بسیار خوش است . آنکه الف را حرف ندا گمان کرده و گفته : چه لطیف و چه خوش است ، ظن فاسد کرده است . (رد شمعی) .

وقت شوریدگان غم : اضافه‌های لامیه . ضمیر راجع به خدای ذوالجلال است که در ذهن مذکور است ، یعنی وقت شوریدگان غم خدا .

مرهم : به فتح «م» و «ه» و سکون «ر» دارویی که به زخم می‌گذارند ، در ترکی «ملهم» گویند . ضمیر باز هم به خدا بر می‌گردد . و یا به زخم بر می‌گردد .

محصول بیت : وقت و حال دیوانگان محبت خدا بسیار خوش و نیکوست ؟ اگر زخمش را ببینند و اگر مرهمش را ، یعنی خواه جمال و لطف خدا را ببینند و خواه جلال و قهر اورا بچشند باز هم حالشان دگرگون نمی‌گردد بلکه همواره مهر و محبتشان رو به ازدیاد است .

گدایان[3] از پادشاهی[4] نفور   بامیدش اندر گدایی صبور

شارحانی که «گدایان» را با «ی» نوشته «ی» را حرف وحدت گرفته‌اند مخالف نسخ صحیح حرکت کرده‌اند . (رد شارحان)

۱ـ ع : درعشق و محبت ، ف : درعشق و مستی و شور .   ۲ـ **متن** : اگر .
۳ـ ف : گدایانی .   ۴ـ ع : پادشاهان .

نفور : «فعول» به‌معنی «فاعل» است یعنی نفرت کننده ، فرار کننده .

بامیدش : «ب» حرف مصاحبت . «امیدش» در تقدیر : امید وصالش .

صبور : مانند سابق است یعنی به‌معنی صابر است .

محصول بیت : دیوانگان عشق خدا ،گدایان نفرت‌کننده از پادشاهی هستند نظیر : ابراهیم ادهم . به امید وصال او در گدایی و فقر شکیبا و خرسندند ، آن چنانکه هیچکس ازحالشان آگاه نمی‌باشد .

دمادم شراب الم[1] درکشند وگر تلخ بینند دم درکشند

شراب الم : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

در کشند : یعنی می‌نوشند .

دم درکشند : یعنی حرف نمی‌زنند . حاصل : ساکت شده به کسی شکایت نمی‌کنند .

محصول بیت : دوستان خدا همیشه شراب درد می‌نوشند ، یعنی درعشق خدا همیشه غم وغصه می‌کشند ، همچنانکه مبتلایان عشق مجازی دمادم‌گرفتار غم واندوه هستند . و اگر در طریق عشق و محبت خدا تلخی و ناراحتی ببینند دم در می‌کشند و سکوت اختیار می‌کنند به‌کسی شکایت و شکوه نمی‌نمایند زیرا طریق مردان خدا همین است .

بلای خمارست در عیش مل سلحدار خارست با شاخ[2] گل

این بیت نتیجهٔ بیت سابق است .

خمار : سردرد حاصل از شراب را گویند .

مل : به ضم «م» یعنی شراب .

سلحدار خار : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

سلحدار : ترکیب وصفی است مرکب از « سلح » و «دار» ، « سلح » مخفف

۱- ع : امل . ۲- ع ، ف : شاه .

«سلاح» است بر خلاف قیاس ، آلتی‌که مردان جنگی باآن جنگ‌کنند . «دار» اسم فاعل مرخم از «دارنده» است یعنی دارندهٔ سلاح . «سلحشور» نیز ازاین قبیل است .

شاخ گل : یعنی شاخهٔ گل . در بعضی نسخ «شاه گل» واقع شده . در واقع ، « شاه » مناسب «سلحدار» است علی الخصوص که گل را پادشاه گفته‌اند همچنانکه خواجه حافظ فرموده ، بیت :

افسر سلطان گل پیدا شد از طرف چمن مقدمش یارب مبارك باد برسرو و سمن

محصول بیت : در عیش شراب بلای خمار است یعنی در عیش باده سردرد هست . با شاه‌گل هم سلحدار خاراست ، یعنی‌گل بی‌خاروخمر بی‌خمار وجود ندارد . پس دوستان خدا هم‌که انبیا واولیا هستند بلاودرد را پذیرفته‌اند زیرا نزدیکان پادشاه همواره مورد حسد واقع شده‌اند .

نه تلخست صبری که بر[1] یاد اوست
که تلخی شکر باشد از دست دوست

صبری : «ی» حرف وحدت . «صبر» در اینجا به‌طریق ایهام واقع شده . زیرا «صبر» به‌کسر «ب» گیاهی تلخ است که عجم به سکون «ب» استعمال می‌کند ، در اینجا «صبر» به طریق ایهام واقع شده . فتأمل .

که : حرف رابط صفت است .

یاد او : اضافهٔ لامیه‌است یعنی درذکر او وبه‌خاطراو، مقصود محبت خداست.

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : صبری که بر یاد او و عشق اوست تلخ نیست ، یعنی برای عاشقان خدا به‌یاد او هیچ چیز تلغ و بد نیست ، زیرا هرتلخی وهرچیز تلخ ازدست دوست شکر است ، یعنی از دست او هر چیز تلخ شکر بار وشیرین است ، زیرا مقتضای عشق این را ایجاب می‌کند .

---

۱ ـ ع : در .

اسیرش نخواهد[1] رهایی ز بنـد
شکارش نجوید خلاص از کمند

ز بند : در تقدیر : از بندش ، مراد حبس و قید است .

شکارش : مثل سابق است در تقدیر : از کمندش ، مـراد کمند محبت است .

محصول بیت : بنده‌یی که اسیر مهر و محبت خدا باشد رهایی از بند محبت اورا نمی‌خواهد ، یعنی همیشه در عالم عشق می‌ماند . شکار او یعنی‌کسی را که خدا به سوی خود می‌کشد خلاصی ازکمنـد محبت اورا نمی‌جوید بلکـه روز به روز در ازدیاد عشق می‌کوشد . حاصل : عاشقان و محبان خدا هـرگز آرزو نمی‌کنند که از بند بندگی خدا خلاص شوند زیرا آنان بندگان آزاده هستند .

سلاطین عزلت گدایان حی   منازل شناسان گم کرده پی

سلاطین عزلت : اضافهٔ لامیه است یعنی پادشاهانی‌که عزلت اختیارکرده‌اند.

گدایان حی : اضافهٔ لامیه است .

این دو عبارت خبر مبتدای محذوف‌اند . در تقدیر : ایشان سلاطین عزلت و گدایان حی هستند .

منازل شناس : ترکیب وصفی ، « ان » ادات جمـع ، اضـافه‌اش به ما بعد : بیانیه است .

گم کرده پی : ترکیب وصفی، «پی» به فتح «ب» عجمی با «ی» اصلی به معنی اثر و رد است .

محصول بیت : دوستان خدا ، پادشاهان عزلت گزین و گدایان قبیله و قـوم هستند، یعنی اغنیایی درصورت فقرا هستند. خویشتن را درسیمای‌گدایان‌می‌نمایند. شناسندگان منازل طریق‌حق ، پی و رد خود را گم‌کردگان هستند . حاصل : درظاهر گدا اما درمعنی پادشاه هستند . از منازل سلوك‌آگاه و سالك طریق حق هستند لیکن

۱ـ ع : نیابد .

رد و اثر خود را گم و ناپیدا می‌کنند ، کسی ازحال آنان باخبر نیست وکسی واقف بر معاملهٔ ایشان باخدا نمی باشد .

ملامت‌کشانند مستان یار سبکتر برد اشتر مست بار[1]

محصول بیت : عاشقان مست یار، ملامت‌کشان و آزار دیدگان مردم هستند. یعنی دوستان خدا همواره مورد طعن مردم واقع می‌شوند اما هرگز نمی‌رنجند و شکیبایی به خرج می‌دهند و در سایهٔ صبر درسلوك خود پیش می‌روند زیرا اشتر مست بار را سبکترمی‌برد. حاصل: عاشقان خدا باشراب عشق‌مست می‌شوند وبه‌جهت صبر بر ملامت ، در منازل سلوك تقرب بسیار کسب می‌نمایند و از شدت مستی بی‌خبر از جفای مردم می‌باشند .

بسر وقتشان خلق کی ره برند
که چون آب حیوان بظلمت درند

بسر وقت : «ب» حرف صله . «سروقت» عبارت از انبساط حال است . «شان» ضمیر جمع غایب ، راجع به «مستان یار» است .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : مردم چه وقت به صفای مستان یار و معاملهٔ آنان با خدا راه می‌برند ؟ یعنی کی به احوال آنان پی می‌برند و چه وقت حال‌آنان را در می‌یابند ؟ زیرا آنان همانند آب حیات در تاریکی هستند ، یعنی از مردم مستور و مخفی می‌باشند . «اولیائی تحت قبابی لایعرفهم غیری»[2] اشاره برایشان است . حاصل : کسی را که خدا مستور گرداند هرگز مردم پیدا نمی‌کنند .

چو بیت المقدس درون پرقباب[3]
رها کرده دیوار بیرون خراب

چو : ادات تشبیه است .

۱ـ ع : سبکتر برد اشتر مست بار ملامت کنانند مستان یار .

۲ـ رك : به حاشیهٔ ص ۷۰۰ . ۳ـ ع : درون آفتاب .

بیت المقدس : قدس شریف است .

قباب : به‌کسر «ق» جمع «قبه» است .

دیوار بیرون : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

محصول بیت : درون عاشقان خدا مانند بیت المقدس پرقباب است ، یعنی درونشان با عشق خدا آباد است اما بیرونشان را ویران رها کرده‌اند ، یعنی به آباد کردن واصلاح ظاهرشان اهمیت نمی‌دهند . باطنشان باعشق خدا معمور اما ظاهرشان برای گم‌کردن مردم خراب است، یعنی به‌خاطراینکه احدی به حال و وضع آنان پی نبرد ظاهرشان را موافق باطنشان نمی‌کنند .

چو پروانه آتش بخود در زنند
نه چون کرم پیله بخود در[1] تنند

نه : حرف نفی ، در معنی مقید است به «تنند» .

در تنند : «در» حرف تأکید . «تنند» : فعل مضارع جمع غایب از «تنیدن» به معنی تنیدن وبافتن ونسج است .

محصول بیت : مستان محبت خدا خودشان را مانند پروانه به‌آتش عشق می‌زنند، یعنی خودشان را باآتش‌عشق می‌سوزانند؛ مانندکرم پیله خودشان را مزین وآراسته نمی‌کنند . حاصل : با البسهٔ فاخر خودشان را پیرایه نمی‌دهند . همچنانکه از احوال درویشان معلوم می‌گردد .

آنکه در معنی مصراع دوم گفته : از می عشق آن چنان مست شده‌اند که از هیچ چیز پرهیز و احتراز نمی‌کنند ازتزریق معنی احتراز نکرده است . (رد شمعی).

دلارام در بر دلارام جوی
لب از تشنگی خشك برطرف جوی

بر : در اینجا اسم است به‌معنی نزد و عند ، کنار نیز گویند .

پس آنانکه گفته‌اند : دلارام در سینه هایشان است از مضمون « ونحن‌اقرب »

۱ـ ع : بر .

و آنچه شیخ در گلستان فرموده آگاه نبوده‌اند . (رد شارحان) . بیت :

چـه کنـم با که تـوان گفت کـه او در کنـار مـن و مـن مهجـورم

طرف جو : اضافهٔ لامیه است یعنی کنار رودخانه .

محصول بیت : دلارام دوستان خدا ، یعنی محبوب و مطلوبشان ، درکنارشان می‌باشد و دلارام جو هستند، یعنی در عین حال‌که به‌جانان واصل شده‌اند باز هم طالب بیشترند . درکنار جوی لبشان از تشنگی خشك است ، یعنی درعین حال‌که به‌مشاهدهٔ دیدار یار رسیده اند بر آن قانع نشده پویان وصول بیشتر و جویان ازدیاد هستند .

نگویم که بر آب قادر نیند که برشاطی نیل مستسقی‌اند

که : حرف بیان است .

که : حرف تعلیل است .

شاطی : یعنی کنار .

نیل : یعنی رود نیل که در مصر واقع است .

مستسقی : اسم فاعل است از باب «استفعال» یعنی مبتلا به مرض استسقا که هرگز ازآب سیرنمی‌شود . قیاس املا آنست‌که «مستسقیند» نوشته شود لیکن برای روشن شدن اصل ، اینطور نوشتیم . همزهٔ مجتلبه به جهت وصل ساقط شده است .

محصول بیت : نمی‌گویم که تشنگی ایشان ازآن جهت است‌که برآب قادر نیستند زیرا آنان در ساحل نیل مستسقی هستند ، یعنی نمی‌گویم که چون مشاهدهٔ دیدار یار را به دست نیاورده‌اند بدان جهت مقید به ریاضات ومجاهدات هستند بلکه در عین مشاهدهٔ یار طالب زیادی هستند . فتدبر .

حکایت در اثبات محبت مجازی[1]

ترا عشق همچون خودی ز آب و گل
ربایـد همـی صبـر و آرام دل

ز : مفرد حرف بیان است نظیر «من» عربی .

۱ـ ع : درتقدیر عشق مجازی و بخوت آن ، ف : سه ستاره .

مراد از «آب و گل» عناصر اربعه است .

محصول بیت : عشق و محبت کسی که نظیر خودت از آب و گل آفریده شده، صبر و آرام دل تو را می‌رباید ، یعنی عشق انسانی مثل خودت صبر و قرار دلت را می‌گیرد آنچنانکه در دلت جز عشق او چیزی نمی‌ماند .

ببیداریش[1] فتنه بر خد و خال　　بخواب اندرش پای بند خیال

خد : به تشدید «د» یعنی رخ .

محصول بیت : دربیداری مفتون خد و خال او هستی ، درخواب هم پای بند خیال او هستی ، یعنی به خیالش گرفتار هستی .

در بعضی نسخ به جای «خد» ، «خط» آمده است .

بصدقش چنان سر نهی درقدم　　که بینی جهان باوجودش عدم

بصدقش : «ب» حرف ظرف . «صدقش» ضمیر مثل سابق ودرمعنی مقیداست به «قدم» درتقدیر : قدمش .

که : حرف رابط صفت است .

محصول بیت : باصدق و صفا آن چنان سر درقدم او می‌نهی که جهان را باوجود او عدم می‌بینی، یعنی آن چنان مطیع ومنقاد امر او هستی که دنیا ومافیها در نظرت خسی بیش دیده نمی‌شود .

چو درچشم شاهد نیاید زرت　　زر و خاك یکسان نماید برت

شاهد : دراینجا بەمعنی محبوب ومعشوق است .

بر : اسم است بەمعنی نزد و عند .

محصول بیت : وقتی زر تو درچشم شاهد نیاید ، یعنی وقتی معشوق به زر و ثروت و مال تو توجه نکند زر وخاك درنظرت یکسان می‌نماید زیرا وسیلۀ حصول به مرام نشده است .

۱ـ ع : نپنداریش .

این بیت درباب پنجم گلستان آمده است .

دگر با کست بر نیاید نفس   که با او نماند دگر جای کس

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : شاهد در دلت چنان جای گرفته که جز او باکسی دیگر نفست برنمی‌آید ، یعنی مصاحبت نمی‌کنی، زیرا دردلت دیگر به‌کسی جای نمی‌ماند، یعنی خانهٔ دلت را چنان اشغال کرده که در آن کسی دیگر جای ندارد .

آنکه درمعنی مصراع اول گفته : دیگر نفست به‌کسی بالا نمی‌آید ، معنی را ازپایین گفته . (رد شمعی) .

تو گویی بچشم انـدرش منزلست

وگر چشم[1] برهم نهـی در دلست

محصول بیت : توگویی که منزل جانان درچشم من است ، یعنی خیالش بدر نمی‌رود واگر چشم خود را ببندی ؛ گویی : در دلم است . حاصل : ادعا می‌کنی که عشق او ظاهر وباطن وجود مرا فرا گرفته است .

آنکه درمعنی مصراع اول گفته : گویا که منزل دوست درتـوی چشم است ، معنی را ازخارج گفته . (رد شمعی) .

نه اندیشه ازکس که رسوا شوی[2]

نه قوت که یك دم[3] شکیبا شوی[4]

محصول بیت : جانان آن چنان ترا تصرف کرده که ازکسی نمی‌ترسی که رسوا شوی ، نه آن قدر قوت وقدرت داری که بدون اویك دم شکیبا گردی .

گرت جان[5] بخواهد به لب برنهی

وگر تیغ بـر سر نهـد سر نهـی

محصول بیت : اگر جانان از تو جان بخواهد جـان درلـب می‌نهی ، یعنی

۱ـ ف : دیده . ۲ـ ع : شود . ۳ـ که ازوی . ۴ـ شود . ۵ـ ع : لب .

جان خود را فدایش می‌کنی واگر شمشیر به سرت بگذارد سرت را در راهش فدا می‌کنی . حاصل : به‌هیچ وجه سر ازفرمان او نمی پیچی و کاملا مطیع او می‌شوی .

حکایت در اثبات محبت روحانی[1]

چوعشقی که بنیاد آن برهواست
چنان[2] فتنه انگیز و فرمانرواست

که : حرف رابط صفت است .

هوا : دراینجا به‌معنی آرزوی نفسانی است .

چو : مرهون است به مصراع دوم .

محصول بیت : یعنی‌عشقی‌که بنیاد واساس‌آن برآرزوی نفسانی است وقتی این چنین فتنه انگیز وفرمانرو است .

عجب داری از سالکان طریق — که باشند دربحرمعنی غریق

سالکان طریق : اضافهٔ لامیه ، مراد اهل الله است .

که : حرف بیان است. آنکه حرف رابط صفت‌گرفته و«باشند» را ادات زمانیه دانسته به‌معنی واصل نشده . (رد شمعی) .

محصول بیت : وقتی عشق مجازی چنین باشد ، آیا تعجب می‌کنی ازسالکان طریق، یعنی ازاهل الله ، که دربحر معنی مستغرق شوند . حاصل : غریب نیست که اولیا در دریای عشق حقیقی غرق‌گردند .

بسودای جانان زجان مشتغل — بذکر حبیب ازجهان مشتغل[3]

بسودای جانان : «ب» حرف مصاحبت متضمن سببیت، اضافهٔ لامیه است یعنی محبت جانان .

مشتغل : دراین قبیل موارد یعنی فارغ ومعرض، زیرا درعربی با حرف «من»

۱ـ ع : سخن درمعنی عشق حقیقی ، ف : ندارد . ۲ـ ع ، ف : چنین .
۳ـ ع : منفعل .

ودر فارسی با حرف «از» بدین معنی است فعل ماضی « اشتغل » و مضارع « یشتغل » همیشه براین قاعده است ، فاحفظ .

بذکرحبیب : «ب» مانند سابق، «ذکرحبیب» اضافهٔ مصدر به مفعولش است.

محصول بیت : به‌سبب محبتشان نسبت به‌جانان، ازجان فارغ وآزاد هستند. به سبب ذکر محبوبشان ، از دنیا ومافیها فارغ هستند . حاصل : سالکان طریق خدا و اهل الله ، به‌سبب محبتشان به خدا و ذکرجمیل او ، از جان و جهان رو گـردان و فارغ هستند .

بیاد حق از خلـق بگریختـه　　چنان مست ساقی که می ریخته

که : حرف رابط صفت است .

محصول بیت : به‌سبب ذکرخدا، یعنی به سبب اشتغال به ذکر خدا ، از خلق گریخته‌اند ؛ همچانکه رسم اهل الله استکه دور ازمردم درجای خلوت بـه عبادت و طاعت می‌پردازند . چنان مست ساقی ازل هستندکه بادهٔ اختیار را ریخته‌اند ، یعنی باشراب عشق و محبت خدا چنان مست و مدهوش و لایعقل شده‌اند که خـودشان را فراموش کرده‌اند .

بعضیها گفته‌اندکه مراد از ریختن می ، افشای راز است . والعلم عندالله‌تعالی.

نشاید بدارو دوا کـردشان　　که کس مطلع نیست بر دردشان

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : سالکان طریق حق را نمی‌توان با نباتات و شرابات معالجـه کرد . حاصل : دردشان درمان پذیرنیست . زیرا کسی بر دردشان آگاه نیست تا درد آنان را معالجه نماید ، چه علاج بعداز تشخیص درد امکان دارد .

الست ازازل همچنانشان[1] بگوش　　بفریاد قالوا بلی درخروش

الست : همزه حرف استفهام . «لست» به فتح «ل» و سـکون «س» و ضم «ت»

۱ـ ع : همچنانش .

فعل متکلم از افعال ناقصه ، مفرد غایبش «لیس» است . یعنی : آیا من نیستم ؟

مراد از «ازل» عالم ارواح است .

بفریاد : «ب» حرف مصاحبت . « فریاد قالوا بلی » اضافهٔ لامیه است .

قالوا : «و» ضمیر راجع به ارواح است که مخاطب واقع شده .

بلی : حرف ایجاب است یعنی نفی را ایجاب می‌کند ، همچنانکه در کتب نحو بیان شده .

خروش : در اینجا به‌معنی فریاد و فغان است .

محصول بیت : خدای تعالی در ازل به ارواح گفت : «الست بربکم» گروهی گفتند «بلی» وگروهی گفتند «نعم» . آنانکه «بلی» گفتند ارواح مؤمنان بودند زیرا نفی را به ایجاب می‌آورد . و آنانکه « نعم » گفتند ارواح کافران بودند زیرا «نعم» ماسبق را تقریر می‌کند . دانستن تحقیق این مقام نیازمند مراجعه به تفاسیر وکتب مشایخ است . پس کلام شریف «الست بربکم» همانند سابق یعنی از ازل در گوششان است و با فریاد «قالوابلی» هنوز در جوش و خروشند .

گروهی عملدار عزلت نشین قدمهای خاکی دم[1] آتشین

عملدار : ترکیب وصفی است به‌معنی مصلحت‌گذار، مأمور دیوانی، اضافه‌اش : بیانیه است .

قدمهای خاکی : در تقدیر : قدمهای ایشان خاکی است و دم ایشان آتشین است .

محصول بیت : سالکان مذکور ، گروهی عملدار گوشه نشین هستند ، یعنی به امرخدا درعالم باطن متصرف احوال دنیا و مباشر امور مردم هستند اما ظاهرا گوشه نشین‌هستند وکسی برحالشان آگاه نیست . قدمهایشان خاکی است ، یعنی‌کسی ازحرکات‌آنان خبردارنیست و نفسهایشان آتشین است یعنی مستجاب الدعوه هستند هرچه گویند خداوند می‌پذیرد .

۱ـ ع ؛ دل .

آنکه در معنی «قدمهای خاکی» گفته : صورتاً خوار وحقیر هستند ، معنی را حقیر کرده است . (رد شمعی) .

بیك نعره کوهی زجابر کنند   بیك ناله شهری بهم برزنند[1]

محصول بیت : آنان با یك نعره کوهی را از جا بر می‌کنند ، و با یك ناله شهری را بهم بر می‌زنند ، یعنی ویران می‌کنند .

چو بادند پنهان و چالاك پوی[2]

چو سنگند خاموش و تسبیح گوی[3]

چالاك پوی : ترکیب وصفی است . «چـالاك» با «ج» عجمی یعنـی چست و چابك . «پوی» از «پوییدن» ، «چالاك پوی» یعنی چابك دونده و باشتاب رونده .

محصول بیت : مثل باد پنهانند ، یعنی محسوس نیستند . و چالاك پوی‌انـد ، یعنی در تصرف خدا و در عبادت خـدا چابك هستند . مانند سنـگ خـاموش وساکت هستند اما درخاطرشان تسبیح گوی و ذاکر خدا هستند .

سحرها[4] بگرینـد چندانکـه آب

فرو شوید از دیده شان کحل خواب

که : حرف بیان است .

آب : یعنی آب دیده .

کحل خواب : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

محصول بیت : در اوقات سحر آن قدر گریه می‌کنند کـه آب چشمشان از چشمشان سرمهٔ خواب را فـرو می‌شوید ، یعنـی در شوق دیدار خدا آن قـدر گریـه می‌کنند که خواب به چشمشان نمی‌آید .

فرس کشته ازبس که شب رانده‌اند

سحر گه خروشان که وا مانده‌انـد

کشته : دراصل : کشته‌اند به‌ضرورت وزن حذف شده است .

۱ـ ف : بر کنند . ۲ـ ع : رو . ۳ـ ع : پنهان و تسبیح گو . ۴ـ ع : سحر گه .

که : حرف تعلیل است .

وا : یعنی باز وعقب .

محصول بیت : ازبس که شب رانده‌اند اسبشان را کشته‌اند ، یعنی ازبسیاری راندن و راه رفتن ، اسب نفسشان را ذلیل وخوارکرده‌اند چون برای عبادت و طاعت بسیارکوشیده‌اند . اما به هنگام سحر فریاد و فغان می‌کنندکه به منزل و مقصودمان نرسیده عقب مانده‌ایم ، یعنی بامدادان حسرت وندامت می‌برندکه امشب آنچنانکه آرزو می‌کردیم عبادت و اطاعت نکردیم .

شب و روز دربحر سودا[1] وسوز
ندانند[2] زآشتفگی شب ز روز

بحرسودا : اضافهٔ لامیه است مجازاً . «سودا» یعنی محبت و عشق . «سوز» یعنی حرات عشق .

محصول بیت : اینان ازبس که شب و روز دربحر محبت و عشق مستغرق هستند ، ازآشفتگی وجنون وحیرتشان، شب را از روز تشخیص نمی‌دهند . حاصل : ازعقل زندگی مانده‌اند .

چنان فتنه برحسن صورت نگار
که باحسن صورت ندارند کار

فتنه : دراینجا به‌معنی مفتون است .

حسن صورت نگار : اضافهٔ لامیه است مجازاً . «صورت نگار» ترکیب وصفی است به معنی نقاش .

که : حرف رابط صفت است .

محصول بیت : برزیبایی صورت نگار ونقاش ازل چنان شیفته هستند، یعنی چنان‌عاشقندکه بازیبایی دلبران ظاهرکارندارند. حاصل: ازشدت محبت‌نسبت به‌خدا،

۱ **متن :** سودای .   ۲ـ **متن :** نداند .

به زیبایی صورت توجه ندارند .

ندادند صاحبدلان دل بپوست

وگر ابلهی داد بی مغز اوست[۱]

بپوست : «ب» حرف صله . «پوست» درلغت یعنی پوست وچرم ، اما دراینجا بهمعنی ظاهر وبشره است .

بی مغز : بهمعنی بیعقل است مجازاً . زیرا درلغت مغز یعنی مغز ، دراینجا مراد مغزموجود درسراست درترکی‌گویند «باشكده بینك یوق» یعنی عقل نداری .

محصول بیت : صاحبدلان ، دل به پوست ندادند، یعنی به زیبایی ظاهرتوجه ندارند واگر ابلهی به حسن صورت عشق ورزید بیمغز ودیوانه است .

می صرف وحدت کسی نوش کرد

که دنبی[۲] **و عقبی فراموش کرد**

صرف : بهکسر «ص» وسکون «ر» یعنی خالص .

که : حرف رابط صفت است .

محصول بیت : شراب وحدت خالص را کسی نوش‌کرد ، یعنی عشق حقیقی نصیب‌کسی‌شدکه دنیاوآخرت را فراموش‌کرد، یعنی بهغیرخدا دل‌نداد وتوجه ننمود.

حکایت گدا زاده با پادشاه زاده[۳]

شنیدم که وقتی گدازاده‌ای نظر داشت با پادشه[۴] **زاده‌ای**

که : حرف بیان است .

نظرداشت : یعنی عاشق بود .

محصول بیت : شیخ می فرماید : شنیدم که یك موقع گدازاده‌یی بهپادشاهزاده‌یی عاشق شده بود .

۱ـ ع ، ف : کوست . ۲ـ ع ، ف : دنیا . ۳ـ ع ، ف : حکایت .
۴ـ ع : پادشاه ، ف : پادشا .

همی رفت و می‌پخت سودای خام
خیالش فرو برده دندان بکام

همی‌رفت : یعنی به ملازمت جانان می‌رفت .

سودای خام : اضافهٔ بیانیه است یعنی سودا وهوس غیرممکن می‌پخت، یعنی امید داشت که وصلت میسر شود .

خیالش : ضمیر در معنی مقید است به «کام» در تقدیر : بکامش .

محصول بیت : گدازاده به ملازمت جانان می‌رفت و سودای خام می‌پخت ، یعنی امیدوار بود که وصول ممکن شود . خیال باطل و مالخولیای فاسد دندان به‌کام و مغزش فرو برده بود . حاصل : می‌پنداشت‌که مسلماً باشاهزاده مصاحب خواهد شد.

آنکه درمعنی مصراع دوم گفته : خیال دندان اورا به مرادش فرو برده بود ، عجب معنی کج کرده است . (رد سروری و شمعی) .

ز میدانش خالی نبودی[1] چومیل
همه وقت پهلوی اسبش چو پیل

میدانش : « ن » به ضرورت وزن ساکن خوانده می‌شود . ضمیر راجع به شاهزاده است .

میل : در اینجا سنگی به شکل تیر است‌که برای نشان چیزی نصب می‌کنند نظیر میلهایی که در میدان اسب دوانی نصب می‌کنند .

محصول بیت : گدازاده ازمیدان شاهزاده مثل میل خالی‌نبود ، یعنی همیشه در آنجا حاضر بود . همه وقت مثل فیل ازپهلوی اسب شاهزاده جدا نمی‌شد ، یعنی همچنانکه دربساط شطرنج فیل ازاسب جدا نمی‌شود اوهم هیچگاه ازاسب شاهزاده دور نمی‌رفت .

دلش‌خون شد و راز[2] در دل بماند
ولی پایش از گریه درگل بماند

محصول بیت : دل گدازاده خون شد ، یعنی درد عشق و بلای محبت دلش را

۱ ـ **متن** : زمیدانش نبودی . ۲ـ **متن** : رازش .

خون‌کرد ، ورازش دردل نهان ماند ، یعنی از ترس به‌کسی راز خود را کشف ننمود . ولی پایش ازگریه درگل بماند ، یعنی از درد عشق چنان‌گریه می‌کردکه‌آب چشمش زیر پای اوراگل می‌کرد . این نکته مبالغهٔ شعر است مقصود زبونی وحیرت ونهایت ناراحتی است .

رقیبان خبـر یافتنـدش ز درد

دگر باره گفتندش اینجا[1] مگرد

یافتندش : « ش » ضمیر بارز در این بیت و پنج و شش بیت آینده راجع به‌گدازاده ، در معنی مقید است به «درد» در تقدیر : ز دردش .

محصول بیت : رقیبان از درد او خبر یافتند ، یعنی آگاه شدند . به اوگفتند: بار دیگر در اینجا گردش مکن ، یعنی تنبیه کردند که دیگر به اینجا نیا .

دمی رفت و یادآمدش روی دوست

دگر خیمه زد برسر[2] کوی دوست

دمی : «ی» حرف وحدت ، یعنی یك لحظه و یك‌آن و یك نفس .

یادآمدش : در تقدیر : یادش آمد .

خیمه زد : در لغت یعنی چادر برپا کرد ، اما در استعمال یعنی اقامت‌کرد .

محصول بیت : عاشق بیچاره بـه گفتهٔ رقیبان ساعتی از کـوی جانان رفت ، اما روی دوست به خاطرش آمد ، یعنی جانان را به یاد آورد ، دو مرتبه برسر کـوی دوست اقامت گزید . حاصل : دوباره آمد و در سر کوی دوست نشست .

آنکه‌گفته «خیمه زد» دراینجاکنایه از رفتن است کاملا کج گفته . (رد شمعی).

غلامی شکستش سر و دست و پای

که باری نگفتیمت[3] اینجـا میـای[4]

که : حرف تعلیل است .

۱ـ ع : آنجا . ۲ـ ع : بردر . ۳ـ ع : نگفتم‌که . ۴ـ ع ، ف : ایدر مپای .

محصول بیت : یکی ازغلامان شاهزاده ، سرودست وپای عاشق بیچاره رایعنی اعضای بدنش را شکست و خرد کرد که آیا یك مرتبه به تو نگفتیم که اینجا نیا . حاصل : بیچاره را بسیار زد که دیگر به اینجا نیا .

دگر رفت وصبر وقرارش نماند[1]
شکیبایی از روی یارش نماند[2]

دگر رفت : یعنی بعداز کتك خوردن دو مرتبه به‌کوی جانان رفت .

شکیبا : صفت مشبهه‌است به‌معنی صبور. «ی» حرف مصدراست یعنی صبوری.

محصول بیت : بیچاره بعداز کتك خوردن دو مرتبه به کوی جانان رفت . صبر و قرارش نماند و از حسرت روی یار شکیبایی‌اش نماند پس دو مرتبه آمد .

مگس وار[3] ازپیش شکر[4] بجور — براندندی و بازگشتی بفور

براندندی : «ی» حرف حکایت است یعنی می‌راندند .

بازگشتی : «ی» حرف حکایت است یعنی باز می‌گشت .

محصول بیت : آن بیچاره را مثل مگس ازپیش شکربه‌جور وجفا می‌راندند ولی فوراً باز می‌گشت ، یعنی همچنانکه مگس را می رانند دو مرتبه می‌آید او نیز علی رغم رانده شدن دو مرتبه برمی‌گشت و اصلا پروا نمی‌کرد . حاصل : ازکتك خوردن و آزار دیدن ابداً متأثر نمی‌شد و دست از دامن کوی جانان برنمی‌داشت .

یکی[5] گفتش ای شوخ دیوانه رنگ
عجب صبر داری تو برچوب وسنگ

شوخ : در اینجا به‌معنی گستاخ است .

دیوانه رنگ : ترکیب وصفی است به‌معنی دیوانه شکل .

محصول بیت : یکی به‌آن بیچاره گفت : ای گستاخ دیوانه شکل ! عجب

۱و۲ـ ع ، ف : نبود .   ۳ـ ع ، ف : مگس وارش .   ۴ـ ع : میدان .
۵ـ ف : کسی .

به چوب و سنگ صبر داری ؟ یعنی عجب کتك را تحمل می‌کنی ؟

بگفت این جفا برمن از دست اوست
نه شرطست[1] نالیدن ازدست دوست

محصول بیت : به‌گوینده جواب داده گفت : این جفا بر من از دست جانان است . عشق من به او ، سبب این جفا شده است . پس شکایت‌کردن و نالیدن از دست دوست شرط و انصاف نیست .

من اینك دم دوستی می زنم گر اودوست‌داردو گر دشمنم

محصول بیت : اینك من دم ازدوستی‌می‌زنم وادعای عشق اورا می‌کنم ، خواه اومرا دوست دارد وخواه دشمن دارد. حاصل: من اورا دوست می‌دارم خواه اوهم مرا دوست داشته باشد و خواه دوست نداشته باشد .

زمن صبر بی‌او توقع مدار که بااو هم امکان ندارد قرار

توقع : مصدر است از باب «تفعل» به‌معنی امید .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : از من بدون جانان توقع صبر مدار ، زیرا با او هم قرار و صبر امکان ندارد . حاصل : هم بدون او وهم با او اختیاری ندارم .

نه نیروی صبر ونه جای ستیز نه امکان بودن[2] نه پای گریز

ستیز : اسم است به‌معنی عناد و سرسختی .

محصول بیت : نه قدرت و طاقت صبر دارم ، و نه جای ستیز و عنـاد است . نه امکان هستی و وجود و نه پای گریز و فرار هست . حاصل : به هیچ وجه چـاره و درمان ندارم .

مگو زین در بارگـه سر بتـاب
وگر سر چو میخم نهد درطنـاب

محصول بیت: به‌طریق خطاب عام می‌فرماید: به‌من مگوکه ازدر این سرای

۱ـ متن : شرطیست . ۲ـ ع : بود و .

سرت را بازگردان ، یعنی مگوکه این در را ترك کن وبرو ؛ اگر سرم را هم مثل میخ درطناب بکوبد واه‌کند. حاصل: اگرهلاك منهم مسلم شود درش را ترك نمی‌کنم و دست برنمی‌دارم .

آنکه درنتیجهٔ مصراع دوم‌گفته : اگرسرم را ببرد واز ریسمان چادرآویزان کند ، معنی بسیار بد گفته . (ردسروری وشمعی) .

نه پروانه جان داد[1] درپای دوست

نه[2] او زنده درکنج تاریك اوست

نه : حرف نفی درمعنی مقید است به «داد» درتقدیر : نداد - به‌طریق استفهام انکاری - یعنی آیا نداد ؟

محصول بیت : آیا پروانه درپای دوست، یعنی درپای شمع جان نداد ؟ چون پروانه خود را به شمع می‌زند و پروبال را سوزانده ، درپای شمع می‌افتد ودر آنجا جان می‌دهد ، بااین تقدیر ، آیا درگوشهٔ تاریك شمع پروانه زنده نیست ؟ یعنی زنده است . زیرا چون درپای جانان جان داده پس درحکم زنده است . من نیز اگر درراه جانان جان بدهم مثل پروانه ، به‌حیات ابدی واصل می‌شوم .

آنانکه درمعنی مصراع دوم گفته‌اند : آیا بهتراز زنده شدن درکنج تاریك‌آن نیست ، لفظ ومعنی را کشته‌اند . (رد شارحان) .

وآنکه درمعنی بیت گفته : آیا اگر پروانه جان را درپای دوست بیفکند بهتر ازآن نیست که در گوشهٔ تاریك خودش باشد ، معنی را در گوشهٔ تاریك قرار داده . (رد سروری) .

و آنکه در نتیجهٔ مصراع دوم گفته : زنده شدن در فراق دوست بهتراز جان دادن واز درد فراقش نجات یافتن است ، معنی را به فراق انداخته . (رد شمعی) .

بگفت ارخوری زخم چوگان اوی[3]

بگفتا بپایش درافتم چوگوی[4]

محصول بیت : یکی - که سابق مذکورشد - به‌بیچاره‌گفت : اگرزخم چوگان

۱- ف : داده .   ۲- ع : که ، ف : به .   ۳- ع : او .   ۴- ع : کو .

جانان را بخوری ، چه می‌کنی ؟ درجواب گفت : مثل توپ درپایش می‌افتم .

در نسخه‌ها قافیهٔ این بیت به دو وجه آمده ، اولا : « او ـ گو» . ثانیا : « اوی ـ گوی » . فتأمل .

بگفتا سرت گر ببرد بتیغ
بگفت این قدر نبود ازوی[1] دریغ

این قدر: یعنی این مقدار ، عبارت ازچیز اندك است .

محصول بیت : یکی گفت اگر سرت را باتیغ قطع کند چه می‌کنی ؟ گفت : این چیز اندك ازاو دریغ نیست، یعنی سر را فدای عشق جانان کردن چیزی نیست .

مرا خود زسر نیست چندان خبر
که تاجست[2] بر تارکم یا تبر

که : حرف بیان است .

تارك : به‌فتح «ر» با «ك» عربی یعنی تپهٔ هرچیز .

محصول بیت : بیچاره گفت : من خودم ازسرم چندان خبر ندارم که آیا درسرم تاج است یا تبر ؟ عشق جانان مرا به‌حالتی انداخته‌که ازسروپا خبر ندارم .

مکن با من ناشکیبا عتیب[3]
که در عشق صورت نبندد شکیب

عتیب ممال «عتاب» است به ضرورت قافیه ، نظیر « حجاب » که می‌شود «حجیب» .

که : حرف تعلیل است .

شکیب : یعنی صبر .

محصول بیت : بیچاره به‌یکی گفت: بامن ناشکیبا عتاب مکن که رسوای عالم شدی ومترسانم که درعشق سرت می‌رود ، زیرا صبر در عشق صورت نمی‌بندد ، یعنی

---

۱ ـ ع : قدر هم نباشد .   ۲ـ ع : تیغست .   ۳ـ ع : عتاب .

درعاشق صبر وتحمل نمی‌ماند .

چو یعقوبم ار دیده گردد سفید[1]

نبرم ز دیدار یوسف امید

یعقوبم : «م» درمعنی مقید است به «دیده» درتقدیر: دیده‌ام .

محصول بیت : مانند حضرت یعقوب پیغمبر، اگر دیده‌ام ازگریه سفیدگردد، یعنی اگر کور بشوم ، امیدم را از دیدار یوسف ومشاهدهٔ جمال او قطع نمی‌کنم .

حاصل : ازدیدار جمال دوست ناامید نمی‌شوم .

اگر اسم دوست «یوسف» باشد بیت به طریق ایهام واقع شده . واگر نباشد ، مراد ازیوسف ، مطلق محبوب می‌شود .

یکی را که سرخوش بود بایکی

نیازارد[2] از وی بهر اندکی

یکی را : «را» حرف تخصیص است .

که : حرف بیان است .

محصول بیت : حضرت شیخ می‌فرماید : وقتی سر یکی بایکی خوش باشد ، یعنی‌کسی به‌کسی محبت ومهر داشته باشد برای هرچیزاندك ازاو نمی‌رنجد ، یعنی به خاطر چیزی بی‌اهمیت از او آزرده خاطر نمی‌گردد وعشق و سودای خودرا ترك نمی‌کند .

رکابش ببوسید روزی جوان برآشفت وبرتافت از وی عنان

محصول بیت : روزی گدا رکاب پادشاه را بوسید ، شاه غضبناك شد و عنان خود را ازگدا برگرداند ، یعنی خشم‌کرد واز وی اعراض نمود .

بخندید و گفتا عنان برمپیچ

که سلطان عنان برنپیچد زهیچ

که : حرف تعلیل است .

۱ـ ع ، ف : سپید .   ۲ـ ع : بنازارد .

زهیچ : دراینجا بدومعنی است : یکی یعنی ازهیچ چیز، دیگری آنست که مراد از«هیچ» خودش باشد یعنی ناچیز وهیچکس .

محصول بیت : وقتی شاه عنان برگرداند ، گدا خندید وگفت : ای شاه ! عنان برمگردان ، یعنی ازمن اعراض مکن ، زیرا پادشاه ازهیچ عنان برنمی‌پیچد، یعنی ازهیچ چیز ویا ازناچیزی نظیر من روگردان نمی‌شود وفرار نمی‌کند .

مرا باوجود تو هستی نماند بیاد توام خود پرستی نماند

محصول بیت : پادشاها ! برای من با وجود تو هستی نماند ، یعنی با آتش عشقت سوختم وفانی شدم ، آن چنانکه ازمن اثری نماند. به‌یاد تو برایم خودپرستی نماند ، یعنی غرورم نماندکه خود را بپرستم . حاصل : از محبت تو به چیز دیگری توجه و التفات ندارم .

گرم جرم بینی مکن عیب من

تویی سر برآورده از جیب من

گرم : «م» متکلم درمعنی مقید است به «جرم» در تقدیر : جرمم .

محصول بیت : پادشاها ! اگر جرم و گناه مرا ببینی ، بر من عیب مکن . زیرا تو هستی‌که از گریبان من سر بیرون‌کرده‌ای نه من . زیرا عشق من نسبت به‌تو تاآن حد است که از من منیت رفته و تو شده‌ام . پس هرکاری از من سادر شود ، درحقیقت ازتو صادر می‌شود بنابراین‌آنکه به رکاب تودست می‌زند تو هستی نه من .

بدان زهره دستت زدم در رکاب

که خود را نیاوردم اندر حساب

زهره : در لغت کیسهٔ صفرا را گویند اما در این قبیل موارد به معنی جرأت است .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : بدان جرأت و جسارت به رکابت دست زدم که خود را

به حساب نیاوردم ، یعنی خویشتن را درمرتبهٔ عدم نهادم مرتکب این گستاخی شدم .

کشیدم قلم بر[1] سر نام خویش   نهادم قدم بر[2] سر کام[3] خویش

محصول بیت : بر سر نام خویش قلم کشیدم ، یعنی نامم را از دفتر وجود اخراج کردم ـ رسم بر این است که اگر بخواهند چیزی را از دفتر محوکنند بر آن قلم می‌کشند ـ قدم برسرمراد خود نهادم تاآن نیز نباشد . حاصل : مرادم توهستی غیر از تو مرادی ندارم .

مرا خود کشد تیر آن چشم مست
چه حاجت که آری بشمشیر دست

محصول بیت : مرا خود تیر آن چشم مست می‌کشد یعنی برای کشتن من آن کافی است ، چه حاجت که برای کشتن من دست به شمشیر ببری ؟ این سخن می‌رساندکه بیچاره وقتی رکاب همایون را بوسیده شاه دست بـه شمشیر بـرده است ، و العلم عندالله .

تو آتش‌بنی در زن ودرگذر   که نه خشك دربیشه ماند نه‌تر

بنی : «ب» حرف صله . «نی» به فتح «ن» با «ی» اصلی مخفف «نای» است به معنی نی ، اما مراد نیستان است به ضرورت وزن مخفف شده .

که : حرف تعلیل است .

ماند : فعل‌مضارع‌مفرد غایب از«مانیدن»لازم‌ومتعدی، یعنی‌می‌ماندومی‌گذارد.

محصول بیت : تو به نیستان آتش بزن و بگذر ، یعنی کاری نداشته باش ، زیرا آتش در بیشه نه خشك را ترك می‌کند نه تر را . یا اینکه : نه خشك در بیشه می‌ماند و نه تر، یعنی همه‌اش می‌سوزد .

حضرت شیخ می‌فرماید : تو به نیستان وجودت آتش عشق بزن ، تاآتش عشق درتو ازتوئیت ودر وجود مجازی هیچ اثری باقی‌نگذارد . ویا اینکه ازمنیت وانانیت در تو اثری به جای نماند . حاصل : تـرا مانند طـلای ناب خالص و پاك می‌کنـد .

۱و۲ـ ع : در .   ۳ـ **متن** : کار .

حکایت در معنی فنای اهل محبت[1]

شنیدم که بر[2] لحن خنیاگری   برقص اندر آمد پری پیکری

که : حرف بیان است .

لحن : در اینجا یعنی آواز .

خنیاگر : «خنیا» به ضم «خ» و سکون «ن» یعنی نغمه ، «گر» به فتح «ك» عجمی مخفف «گار» ادات فاعل است ، «خنیاگر» یعنی مطرب . «ی» حرف وحدت .

محصول بیت : شنیدم که پری پیکری به همراه آواز خنیاگری ، به‌رقص درآمد .

ز دلهای[3] شوریده پیرامنش   گرفت آتش شمع در دامنش

پیرامن : به‌کسر «ب» عجمی و فتح «م» یعنی اطراف . «پیرامون» نیزگویند .

محصول بیت : از شوریده دلان پیرامون پری پیکر ، یعنی از عاشقان ، آتش شمع در دامنش گرفت ، یعنی دامنش به‌آتش شمع تصادف کرده آتش‌گرفت .

آنکه در معنی مصراع دوم گفته : یکی آتش شمع را در دامن او گرفت ، یعنی به شوخی شمع را به دامنش‌گرفت و اتفاقاً دامنش‌آتش گرفت ، بسیارکج طبع بوده این یاوه‌ها را با بی‌شرمی ادا کرده وبا این سرمایه بی‌سوادی به کتابهای فارسی شرح نوشته ، دیگران هم از روی غفلت آنها را مطالعه می‌کنند . (رد شمعی) .

پراکنده خاطر شد و خشمناك

یکی گفتش از دوستداران چه باك

محصول بیت : پری پیکر وقتی دامنش آتش گرفت ، پراکنده خاطر و خشمناك شد . یکی از دوستداران به اوگفت چه باك ؟ یعنی نترس، زیراآتش دامنش آسیبی زیاد به او نرسانید .

مقول «یکی» بیت آینده است :

۱ـ ع : حکایت اندر معنی اهل محبت ، ف : ندارد .   ۲ـ ع : در .

۳ـ متن : دلهایی .

ترا آتش ای یار[1] دامن بسوخت
مرا خود بیکبار خرمن بسوخت

محصول بیت : دوستدار گفت : ای یار ! آتش شمع فقط دامن ترا سوزاند ، اما بیکبار خرمن وجود مرا سوزاند ، با اینحال من ناراحت نمی‌شوم تو چرا ناراحت می‌شوی ؟

اگر یاری ازخویشتن دم مزن
که شرکست با یارو با[2] خویشتن

یاری : «ی» ضمیر خطاب ، در اینجا مراد از «یار» عاشق است .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : اگر عاشق صادق هستی ، از خویشتن دم مزن ، یعنی « من » مگو واز خودت حرف مزن ، زیرا با یار وبا خویشتن شرك است یعنی عاشق بودن و با خود بودن شرك است . حاصل : عاشق شوی و من بگویی شرك است ، زیرا منیت شایستهٔ عشق نیست .

این کلام تعریض است به عبارت «مرا» در بیت سابق . و جایز است‌که «و» در اینجا حرف سکت باشد یعنی با یار با خویشتن شرك است . حاصل : هم یار و هم خود گفتن تعدد اقتضا می‌کند این هم در طریق توحید شرك است .

حکایت در معنی اشتیاق و محبت[3]

چنین دارم از پیر داننده یاد
که شوریده‌ای[4] سر بصحرا نهاد

که : حرف بیان است .

شوریده : در تقدیر : عاشق دیوانه . « ی » حرف وحدت . همزه : حرف

۱ـ ع ، ف : دوست . ۲ـ ع : از یار تا . ۳ـ ع : حکایت ، ف : ندارد .
۴ـ متن : شوریده .

توسل است .

محصول بیت : از پیر داننده چنین یاد دارم ، یعنی چنین به من حکایت کرد که عاشق شوریده‌یی سر به صحرا نهاد و رفت .

پدر در فراقش نخورد و نخفت
پسر را ملامت بکردند و[1] گفت

پدر : در تقدیر : پدرش .

محصول بیت : پدر شوریده ، در فراق فرزند نه غذا خورد و نه خوابید . دوستان پدر ، پسر را سرزنش کردند . پسر گفت :

از آنگه که یارم کس خویش خواند
دگر با کسم آشنایی نماند

که : حرف بیان است .

کس خویش : اضافهٔ لامیه است یعنی قوم و خویش خود .

کسم : ضمیر در معنی مقید است به «آشنا» در تقدیر : آشنایم . «ی» دومی حرف مصدر است .

محصول بیت : از آن وقت که یارم مرا کس خویش خواند ، یعنی از آن زمان که خدا به من تجلی نمود و مظهر لطف و احسان و کرم و فیض او گردیدم ، دیگر جز او با کسی آشناییم نماند ، حتی از شدت عشق و محبت او با پدرم نیز بیگانه شدم .

بحقش که تا حق جمالم نمود   دگر هرچه دیدم خیالم نمود

بحقش : «ب» حرف قسم ، «حقش» ضمیر راجع به «یار» است در بیت سابق که مراد خداست .

که : حرف بیان است .

تا : حرف ابتداست در زمان ، نظیر «مذ» عربی .

۱ـ **متن :** بکردند .

نمود : به ضم و فتح «ن» فعل ماضی مفرد غایب از « نمودن » لازم و متعدی است در اینجا متعدی است . «نمود» (دومی) فعل ماضی مفرد غایب مبنی للمفعول است یعنی مجهول است به معنی دیده شد .

محصول بیت : سوگند به خدا ، از آنگاه که حق جمال خود را به من نشان داد ، یعنی از آن وقت که با خدا آشنا شده‌ام ؛ دیگر هر چه دیده‌ام به نظرم خیال آمده است . حاصل : تا با او آشنا شدم با دیگران بیگانه شدم حتی با پدرم هم .

حضرت شیخ به معرفت شروع کرده می‌فرماید :

نشد گم[1] که روی از خلایق بتافت
که گم کردهٔ خویش را باز یافت

نشد گم : یعنی ضایع نشد .

که : در اصل « آن کس که » است به طریق حذف و ایصال « که » حرف ، اسم شده است .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : ضایع نشد آن کس که از مردم جهان روی برگرداند و گوشه نشینی و عزلت اختیار نمود . حاصل :آن آشنایی‌که درعالم ارواح و روز الست حاصل شده بود ، در نتیجهٔ تعلق دنیا و محبت ما سوی ضایع گشته بود ، ولی با ترك اینها دو مرتبه آنرا باز یافت و به سبب آن آشنایی از مردم روی برگرداند و گوشه نشینی اختیار کرد .

در بعضی نسخ به جای «کرده» ، «گشته» آمده است .

حضرت شیخ اوصاف اولیا را هرچه بیشتر شرح می‌کند می‌فرماید :

پراکندگانند زیر فلك
که هم دد توان خواندشان هم ملك

که : حرف رابط صفت است .

۱ـ ع : شنیدم .

دد : یعنی درنده که عرب «مفترس» گوید ، حاصل : حیوان درنده را گویند .

محصول بیت : زیر فلك ، یعنی دردنیا ، کسانی هستند پراکنده شکل و پریشان صورت که ایشان را هم می‌توان دد خواند ، به جهت آنکه نظیر حیوانات وحشی از مردم روی بر می‌گردانند . و هم ملك می‌توان گفت ، به جهت اینکه مانند فرشتگان از محبت دنیا و ماسوی الله مجرد شده به عبادت صرف مقید می‌شوند .

زیاد ملك چون ملك نارمند
شب وروز چون دد ز مردم رمند

یاد : دراینجا به‌معنی ذکراست ، پس اضافه‌اش : اضافهٔ مصدر به‌مفعولش است.

چون : ادات تشبیه است .

نارمند : دراصل : «نه‌آرمند» از «آرمیدن» که مخفف «آرامیدن» به‌معنی استراحت است .

این بیت در حکم نتیجهٔ بیت سابق است .

محصول بیت : از یاد ملك ، یعنی از ذکر خدا ، مانند فرشته یك دم آرام ندارند ، همیشه در تسبیح و تهلیل هستند . شب و روز مانند حیوانات درنده ازمردم می‌رمند و فرار می‌کنند . حاصل : در کناره جویی از مردم ظاهرشان مثل جانوران وحشی است و در تعبد و انقیاد به خدا نظیر فرشته هستند .

قوی بازوانند[1] کوتاه دست   خردمند شیدا و هشیار مست

کوتاه دست : ترکیب وصفی است به‌معنی دارندهٔ دست‌کوتاه ، یعنی در لذات دنیوی دستشان کوتاه است و به حرام دست دراز نمی‌کنند .

خردمند شیدا : اضافهٔ بیانیه است به‌معنی عاقل دیوانه ، یعنی در امور دین و آخرت عاقل و دانا هستند و در اعمال دنیا غافل و فارغ می‌باشند .

هشیار مست : اضافهٔ بیانیه است . هشیارند یعنی شراب رعونت و غرور

۱ـ ع : قوی بازوانند و .

نمی‌نوشند و با شراب حقیقت سر خوش و مست می‌باشند .

محصول بیت : از حیث روحانیت ، قوی بازو هستند و از جهت جسمانیت کوتاه دستند . درامور دین و آخرت عاقلانه می‌کوشند ، یعنی عاقل و دانا هستند ولی درکارهای دنیا لایعقل هستند . شهوات و لذات دنیا را هشیارانه ترك می‌کنند و مست شراب عشق هستند .

گه آسوده در گوشه‌ای خرقه دوز
گه آشفته در مجلسی خرقه سوز

آسوده : «ه» رسمی حرف ترتب است یعنی راحت شده .

خرقه دوز : ترکیب وصفی است به‌معنی خرقه دوزنده از «دوزیدن» .

آشفته : «ه» رسمی مثل سابق است یعنی جذبه یافته .

خرقه سوز : ترکیب وصفی است یعنی خرقه سوزنده از «سوزیدن» . آنانکه از «سوختن» دانسته‌اند اشتباه کرده‌اند . (ردسروری وشمعی) .

محصول بیت : گاهی آسوده و راحت شده در گوشهٔ صومعهٔ خود خرقه‌های مندرس خود را می‌دوزند ، یعنی کارهای مربوط به دنیا را انجام می‌دهند و گاهی آشفته شده در مجلس عشق و محبت ، یعنی با شراب عشق الهی مست و بیخود شده خرقه‌های خود را سوزانده ، موانع را از بین می‌برند .

نه سودای خودشان نه پروای[1] کس
نه در کنج توحیدشان جای کس

پروای کس و کنج توحید : اضافه‌های لامیه است .

محصول بیت : دوستان خدا نه سودای خودشان را دارند و نه پروای‌کس را، یعنی‌آنان نه به خود اهمیت می‌دهند و نه به دیگران ، بلکه فقط به عبادت و طاعت خدا مقید هستند . در کنج توحید آنان برای کسی جای نیست ، یعنی معاملهٔ آنان

۱ـ **متن :** سودای .

با خدا به حدی ودرمرتبه‌یی است که احدی آگاه از معاملهٔ آنان نمی‌باشد . تقرب وتعبدشان نسبت به خدا تا آن حد است که فقط خدا می‌داند و خودشان .

پریشیده[۱] عقل و پراکنده هوش
زقول نصیحتگر آکنده گوش

پریشیده : به فتح «پ» عجمی و کسر «ر» و «ش» از «پریشیدن» اسم مفعول است به معنی پریشان شده ، نظیر پراکنده .

محصول بیت : درامور دنیا و احوال معاش ، پریشیده عقل و پراکنده هوش هستند ، یعنی اصول دنیوی آنان منتظم نیست . اما احوال آخرتشان آباد ومرتب است چنانکه از این نظر گوششان از قول واعظ آکنده است ، یعنی گوش به اندرز آنان نمی‌دهند ، زیرا صاحبان عین الیقین هستند و نیازمند اندرز نیستند .

بدریا نخواهد شدن بط غریق
سمندر چه داند عذاب حریق[۲]

سمندر : به فتح «س» و «م» حیوانی تکوین یافته از آتش است بعضی گویند به شکل سوسمار وبعضی گویند به شکل پرنده است و گفته‌اند سمندر جز آتشکده‌هایی که کافران عبادت می‌کنند درجای دیگر پیدا نمی‌شود ، ازآن جهت در گلخن‌ها به وجود نمی‌آید ، العهدة علی الراوی .

محصول بیت حضرت شیخ این بیت را به طریق تمثیل ایراد کرده است : ایشان را احوال دنیا احاطه نمی‌کند تا به مقامشان زیان رساند همچنانکه بط را بزرگی و عمق دریا آسیبی نرساند همانطورکه عذاب آتش تأثیری در حال سمندر ندارد. حاصل : اینان را نه‌آب غرق می‌کند و نه‌آتش می‌سوزاند . زیرا معاملهٔ اینان همیشه با خداست ، خدا هم اینان را از هر بلا حفظ می‌کند همچنانکه در مناقب بعضی از بزرگان ذکر شده است .

---

۱ ـ **متن :** پریشید .　　۲ ـ ع : الحریق .

تهی دست مردان پر حوصله   بیابان نوردان بی قافله

حوصله : به فتح «ح» و فتح «ص» یعنی چینه دان که پرندگان دارند .

بیابان نورد : ترکیب وصفی است از «نوردیدن» به‌معنی طی کردن .

محصول بیت : آنان مردان تهی دست، یعنی فقیرند اما حوصله شان پراست. حاصل : فقرایی هستندکه دلهایشان غنی ولی دستشان از مال دنیا خالی است . بیابان نوردان بی‌قافلـه هستند ، یعنی در راهی کـه می‌روند راهنمـا لازم ندارند ، زیـرا به هرطرف بروند رهبر آنان خداست .

ندارند چشم از خلایق پسند   که ایشان پسندیدهٔ حق بسند

چشم : در اینجا به‌معنی امید است .

پسند : اسم است به‌معنی پسندیده .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : اینان چشم پسندیدن و مقبولی از مردم جهان ندارند ، یعنی انتظارندارندکه مردم‌آنان را بپسندند زیرا برای ایشان پسندیده ومقبول حق بودن کافی است ؛ به قبول و عدم قبول مردم اهمیت نمی‌دهند .

عزیزان پوشیده از چشم خلق
نـه زنـار داران پوشیـده دلـق[1]

زنار : به ضم «ز» و تشدید «ن» شعار کافران است که به‌کمر می‌بندند .

محصول بیت : عزیزانی هستند پوشیده از چشم مردم ، یعنی جز خدا کسی آنان را نمی‌شناسد . کسانی نیستند که فرقهٔ فقرا پوشیده زنار دار باشند . حاصـل : ظاهر شان درکسوت درویش و باطنشان ریاکار نیست . بلکه باطنشان‌آبادتر و زیباتر از ظاهر شان می‌باشد .

پر از میوه و سایه ور چون رزند
نه چون ما سهیـکار[2] **ازرق رزند**

سهیکار : در این قبیل موارد به‌معنی ریاکار و متظاهر است .

۱ـ ع ؛ خلق .   ۲ـ ف ؛ سیهکار و .

ازرق رز : ترکیب وصفی است نظیر رنگرز ، این عبارت کنـایه از لبـاس فقرای عجم است ، زیرا آنان سبز پوش هستند همچنانکه خواجه حافظ در چند جا به این روش آنان تعریض می‌کند .

محصول بیت : دوستان خدا از میوهٔ علم معرفت خدا پر و سایه‌ورند ، یعنی در آموختن علم ومعرفت به طالبان سودمند وبهره رسانند . مانند ما باطنشان‌آلوده به زرق و ریا و ظاهراً مثل فقرای صوفیه ازرق پوش نیستند . حـاصـل : ظاهرشان زیبا وباطنشان بد نیستند بلکه باطنشان‌آراسته تر وپیراسته تر ازظاهرشان می‌باشد .

بخود سر فرو برده همچون صدف
نـه مانند دریا بـر آورده کـف

صدف : به فتح «ص» و «د» یعنی پوست مروارید .

محصول بیت : آنان سرشان را مانند صدف به‌گریبان مراقبت فرو برده‌اند ، یعنی از مصاحبت و مکالمهٔ مردم بریده درگوشه‌یی خـاموش نشسته‌اند ، مانـند دریـا کف بردهانشان نیاورده‌اند ، یعنی از وضع خلاف مردم دهانشان کف نمی‌کنـد بلکه موافقت و مخالفت مردم در نظرشان یکسان است .

در بعضی نسخ «بمانند دریا» با «ب» زاید واقع شده ، پس معنی می‌شود : مثل دریـا از عشـق و شـوق دهانشـان کف بـر آورده ، همچنـانکـه درویشان عـرب می‌کنند . ولکل وجهة .

گرت عقل یارست از[1] ایشان[2] رمی
که[3] دیـوند در صورت[4] آدمـی

دربعضی نسخ به جای «ایشان»، «اینان»آمده که درواقع نسبت به «کف‌آورده» مناسبتر است .

۱ـ ع : (درحاشیه) : گرت چشم عقلست (ع ـ بخت یارست) ، ف : گرت بخت نیکو نه ز .   ۲ـ ع : اینان .   ۳ـ ف : نه .   ۴- ع ، ف : جامه .

رمی : فعل مضارع مفرد مخاطب است از «رمیدن» به‌معنی فرار کردن .

که : حرف تعلیل است .

دیو : یعنی شیطان .

محصول بیت : اگر عقل یار تو باشد از این ریاکاران درویش صفت فرار می‌کنی ؛ زیرا ایشان شیاطین در صورت آدمی هستند که عدهٔ زیادی را اخلال کرده عقایدشان را فاسد کرده‌اند .

نه مردم همین استخوانند[1] و پوست
نه هر صورتی جان معنی[2] دروست

مردم : در اینجا اسم جنس و جمع است به همین جهت «استخوان» با «ند» جمع آمده . در بعضی نسخ «استخوانست» واقع شده به لفظ مفرد .

جان معنی : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

محصول بیت : آدمی همین استخوان و پوست نیست ، یعنی انسان همین صورت ظاهر نیست ، بلکه حسن خلق و سیرت خوب برای انسان لازم است . هر صورتی که می‌بینی ، جان معنی در او نیست یعنی در او محبت خدا و معرفة الله وجود ندارد بلکه همان صورت ظاهر است نظیر حیوانات دیگر .

نه سلطان خریدار هر بنده ایست
نه در زیر هر ژنده‌ای زنده ایست

زیر هر ژنده : اضافهٔ لامیه . «ژنده» به فتح و کسر «ز» عجمی لباس کهنه و مندرس را گویند . «ی» حرف نسبت ، همزه : حرف توسل است .

محصول بیت : سلطان خریدار هر بنده‌یی نیست ، یعنی بندهٔ بی‌هنر و نامتناسب را سلطان نمی‌خرد . در زیر هر خرقه هم زنده‌یی وجود ندارد . حاصل : خدا هر بنده را نمی‌پذیرد و به خدمت قبول نمی‌کند و تمام کسانی‌که در کسوت فقرا

۱ـ ع : نه مردم جز از استخوانست .   ۲ـ جان و مغزی .

و درویشانند اولیا نیستند بلکه عدهٔ زیادی دزد صورت بوده با زرق و ریا خویشتن را ولی می‌نمایانند .

اگر ژاله هر قطـره‌ای[1] درشدی
چو خرمهره بازار از او پرشدی

ژاله : در این قبیل موارد به‌معنی شبنم است .

در : یعنی مروارید .

شدی : فعل ماضی حکایت حال است یعنی می‌شد .

خر مهره : مهرهٔ خر که برگردن خر و اسب و استر می‌آویزند .

محصول بیت : اگر هرقطرهٔ ژاله مروارید وگوهر می‌شد مثل خرمهره بازار ازآن پر می‌شد ، یعنی اگر هرژنده پوش ولی بود روی زمین پراز اولیاء الله می‌شد .

چو غازی بخود در نبندند پـای
که محکم رود پـای چوبین زجای

غازی : در اینجا به معنی جانباز است‌که ریسمان باز و رسن باز نیزگویند . همچنانکه در «مهر و مشتری» آمده است ، بیت :

گهـی در چـرخ کـردی تیـغ بازی   گهـی کـردی رسن بازی چو غـازی

خواجه سلمان می‌فرماید : بیت :

در رسنهـای دو زلـف کافـرت پـیچیـده‌ام
غازیم غازی بجان خویش بازی می‌کنم

آنکه « غازی » را در اینجا جنگنده معنی کـرده ، معنی مذکـور غازی را نمی‌دانسته . (رد سروری) .

که : حرف تعلیل است .

پای چوبین : اضافهٔ بیانیه است . « چوب » با «ج» عجمی و «ب» عربی یعنی چوب که عرب «خشب» گوید . آنکه با «ب» عجمی دانسته سهو نموده . «ی» حرف

---

۱ ـ ف ، متن ، قطرهٔ .

نسبت . «ن» حرف تأکید است .

محصول بیت : دوستان خدا مانند غازی پای چوبین عاریتی به‌خود نمی‌بندند، یعنی صورتی راکه درذات خود ندارند برای فریب مردم ظاهر نمی‌سازند وبا نیرنگ و فریب زندگی نمی‌کنند . زیرا پای چوبین وقتی از جای خود بلغزد محکم می‌رود یعنی سخت می‌افتد ، یعنی اینان خدا را با عین الیقین مشاهده می‌کنند مانند بعضی ازحکما بااستدلال‌خدارا نمی‌پذیرندزیراآنانکه خدارابااستدلال‌بشناسندخطامی‌کنند وهرگزعین الیقین‌برایشان‌میسر نمی‌شود. همچنانکه حضرت مولانادرمثنوی‌می‌فرماید:

پای استدلالیان چوبین بود   پای چوبین سخت بی‌تمکین بود

یعنی پای چوبین سخت بی‌تمکین و بی‌قرار و بی ثبات می‌شود .

حریفان خلوت سرای الست   بیك جرعه تا نفخهٔ صورمست

حریف : درلغت یعنی هم پیشه وهم صنعت ، اما دراستعمال هم پیاله ومصاحب باده را گویند ، در اینجا مطلق به‌معنی مصاحب و مقارن است .

خلوت سرای : ترکیب مزجی است اضافه‌اش به «الست» لامیه است مجازاً .

تا : برای انتهای غایت است به‌معنی «الی» .

نفخهٔ صور : اضافهٔ لامیه ، مراد صور اسرافیل است که مردگان باصدای آن از قبرها بر می‌خیزند .

محصول بیت : اینان حریفان و باده نوشان عشق حقیقی خلوت سرای « الست بربکم » هستند . با یك جرعه تا نفخهٔ صور اسرافیل ، یعنی تا روز قیامت مست هستند . حاصل : با یك جرعهٔ شراب ازلی تا روز قیامت مست و از عقل‌معاش بیگانه می‌شوند . ازآن جهت است‌که علمای ظاهر منکر بعضی حالات اینها هستند لیکن درنظر عارفان هرکار اینان مقبول و پسندیده می‌باشد .

بتیغ از غرض برنگیرند جنگ[1]
که پرهیز وعشق آبگینست وسنگ

بتیغ : «ب» حرف استعانت است .

۱ـ ع ، ف : چنگ .

برنگیرند : «بر» حرف تأکید. «نگیرند» یعنی نمی‌گیرند وبلند نمی‌کنند .

جنگ : به فتح «ج» عربی یعنی دعوا . و جایز است که با «چ» عجمی «چنگ» به معنی دست باشد یعنی دست بلند نمی‌کنند .

که : حرف تعلیل است .

آبگینه : با الف ممدود یعنی شیشه .

محصول بیت : باشمشیر از غرض جنگ برپا نمی‌کنند ، یعنی جنگ و جدال اینان به خاطر خداست نه برای خودشان . یا اینکه ، به تیغ ازغرض نفسانی دست بلند نمی‌کنند ، زیرا که عشق و پرهیز مثل شیشه و سنگ است، یعنی درراه خدا ازگفتن پرهیز و خوف ندارند . زیرا عشق و پرهیز نظیر آبگینه و سنگ است یعنی همچنانکه آبگینه تحمل سنگ را ندارد ، پرهیز و خوف نیز تحمل عشق باك را ندارد . حاصل : بادهٔ عشق اینان را چنان مست کرده که از دایرهٔ عقل معاش بیرون آمده ، از هیچ چیز پرهیز نمی‌کنند و از هیچ چیز باك و پروایی ندارند .

حکایت در غلبهٔ وجد و سلطنت عشق[1]

یکی شاهدی در سمرقند داشت
که گفتی بجای سمرقند داشت

شاهد : در اینجا به‌معنی محبوب . «ی» حرف وحدت است .

سمرقند : شهری درماوراء النهراست . دربعضی از تواریخ آمده‌که سمرقند و هری و شیراز و شام در دنیا نظیر ندارند .

که : حرف رابط صفت است .

گفتی : فعل ماضی مفرد مخاطب ، جواب است برای شرط محذوف ، یعنی اگرمی‌دیدی می‌گفتی .

سمر : به فتح «س» و «م» یعنی حکایت و قصه .

۱ـ **ع** : درمعنی غلبهٔ عشق و سلطنت وجد ، **ف** : حکایت .

بین دو «سمرقند» تجنیس مرکب واقع شده است .

محصول بیت : شخصی در شهر سمرقند معشوقی داشت که اگر می‌دیدی می‌گفتی به جای حکایت و مصاحبت قند داشت ، یعنی شیرین زبان و شکرگفتار بود. حاصل : معشوقی زیبا بود که از دهانش شکر می‌ریخت .

آنکه در معنی مصراع اول گفته : در شهر سمرقند کسی به زیبایی عاشق شده بود ، از خود گفته است . (رد سروری و شمعی) .

جمالی گرو برده از آفتاب   زشوخیش بنیاد تقوا[1] خراب

جمال : یعنی زیبایی . «ی» حرف وحدت . اسناد «جمال» به «شاهد» مجازی است یعنی صاحب جمال بود .

محصول بیت : آن شاهد چنان زیبا بود که از آفتاب گرو برده بود ، یعنی زیباتر از آفتاب بود ، آن چنانکه از شوخی و حرکات مطبوع و شیوه‌کاری اش بنیاد تقوا خراب شده بود . حاصل : آن قدر زیبا و شیرین حرکات بود که اهل زهد و تقوا نیز آشفته و شوریدهٔ او بودند .

تعالی الله از حسن تا غایتی   که پنداری از رحمتست آیتی

تعالی و تبارك : به‌معنی تنزیه است .

حسن غایتی : اضافهٔ لامیه ، یعنی نهایت حسن . «ی» حرف وحدت .

که : حرف رابط صفت است .

آیت : با الف ممدود یعنی نشان .

محصول بیت : تعالی الله از غایت و کمال زیبایی ، که پنداری از رحمت خدا نشانی است ، گویا خدا اورا از نور محض آفریده است .

همی رفتی و دیده‌ها در پیش

دل دوستان کرده جان برخیش[2]

و : حرف حال است .

۱ـ ع ، ف : تقوی .   ۲ـمتن : برحیش .

پیش : «پی» در اینجا یعنی پشت و عقب نظیر پس .

برخی : به فتح « خ » با « ی » اصلی بهمعنی فدا و قربان است بهکسر «خ» «برخی» نیز گویند .

محصول بیت : آن شاهد به هرکجاکه می‌رفت دیده‌ها در پس او می رفتند ، یعنی چشمها درعقب اوبودند همه به‌او نگاه می‌کردند وتماشا می‌نمودند . دل دوستان بر او جان فدا کرده بود . حاصل : هرکس اورا می‌دید بی‌اختیار می‌شد آن چنانکه به هرجا که می‌رفت دیده‌ها تعقیبش می‌کردند .

آنکه لفظ «برخی» را با «و» رسمی ، یعنی«خوبی» نوشته و عرق معنی‌کرده از مرحله پرت بوده . (رد شمعی) .

دربعضی نسخ به‌جای «کرده» ، «کردی»آمده با «ی» حکایت به‌معنی می‌کرد .

نظر کردی آن[1] دوست در وی[2] نهفت
نگه کرد باری بتندی و گفت

کردی : فعل ماضی حکایت حال است یعنی می‌کرد .

آن دوست : همان «یکی» است که سابقاً گفته است .

گفت : مرهون است به بیت آینده .

محصول بیت : آن دوست گاهی پنهان به شاهد نظر می‌کرد ، یعنی گاهی مخفیانه به چهرهٔ زیبای او نگاه می‌کرد و بهره‌مند می‌شد . یك بار شاهد به تندی به او نگاه کرد و گفت ، یعنی نگاه دوست را تحمل نکرد و به تندی به او نگریست و گفت :

که ای خیره سر چند پویی پیم
ندانی که من مرغ[3] دامت نیم

که : حرف رابط مقول و قول است .

خیره سر : یعنی بی عقل و متحیر و لجوج .

۱ـ **ف** : این . ۲ـ **ع** : نظر کرد پس دوست اندر . ۳ـ **متن** : که مرغ .

پویی : فعل مضارع مفرد مخاطب است یعنی می‌روی .

پی : در اینجا یعنی عقب .

که : حرف بیان است .

محصول بیت : شاهد مذکور از روی خشم به دوست نظر کـرده گفت : ای دیوانهٔ ابله ! تا کی در پی من خواهی افتاد؟ آیا نمی‌دانی‌که من مرغ دام تو نیستم ؟ یعنی‌توهرگز به‌وصال من قادرنخواهی‌شد زیرا کاخ وصال من‌خیلی بلند است اشخاصی مانند تو نمی‌توانند بدان صعود کنند .

گرت بار دیگر ببینـم بتیـغ   چودشمن ببرم‌سرت بی‌دریغ

گرت : «ت» ضمیرخطاب ، درمعنی مقید است به «ببینم» در تقدیر : ببینمت .

محصول بیت : شاهد گفت : اگر بار دیـگر تورا درتعقیب خود ببینم ، مانند دشمن باشمشیر سرت را بی پروا وبی‌دریغ می‌برم . حاصل: ازکشتنت دریغ نمی‌کنم.

کسی گفتش اکنون سرخویش گیر

وزین[1] سهلتر مطلبی پیش گیر

مطلبی : «ی» حرف وحدت . مراد از «مطلب» در اینجا محبوب است .

محصول بیت : شخصی به دوست شاهد گفت : اکنون که پرخاش محبوب را شنیدی ، برو پی‌کار خودت . یعنی وصال او برایت میسر نخواهد بود محبوبی نرمتر از این انتخاب کن که وصولش آسانتر باشد ، یعنی به دلبـری مناسب حال خودت عاشق باش ، که به عشق تو ارزش بدهد .

نپندارم این کام[2] حاصل کنی   مبادا که جان درسر دل کنی

کام : با «ك» عربی یعنی مراد و آرزو .

که : حرف بیان است .

سر دل : اضافهٔ لامیه است به‌معنی سودای دل .

۱ـ ع ، ف : ازین .   ۲ـ ع : مبادا که این گله .

کنی : در این قبیل موارد یك لفظ «تلف» مقدر می‌کنند درتقدیر : تلف‌کنی.

محصول بیت : آن کس به عاشق شاهدگفت : گمان نمی‌کنم‌که این‌آرزو را حاصل کنی ، یعنی خیال نمی‌کنم‌که به مرادت برسی . از این سودا بگذر که مبادا جان خودت را برسرعشق دل تلف‌کنی، یعنی دراین راه‌سرت می‌رود . این معشوق را دیدی و پرخاش وی را شنیدی ، پس از او در گذر .

چو مفتون صادق ملامت شنید
بدرد از درون ناله‌ای بر کشید

چو : حرف تعلیل است .

درون : یعنی دل .

محصول بیت : وقتی عاشق صادق سرزنش آن شخص را شنید ، به درد از دل ناله‌یی برکشید و گفت :

که بگذار تا زخم تیغ هلاك　　بغلطاندم‌لاشه درخون وخاك

که : حرف رابط مقول و قول مقدر است .

تا : حرف تعلیل است .

زخم تیغ هلاك : اضافهٔ لامیه است مجازاً ، یعنی زخم شمشیر هلاك .

لاشه : تن مرده که در ترکی «لش» گویند .

محصول بیت : عاشق صادق آه کشید و به ملامتگر گفت : بگذار تا زخم شمشیر هلاکش لاشه و تن مردهٔ مرا در خاك و خون بغلطاند ، یعنی بگذار او مرا بکشد تا تنم در میان خاك و خون بغلطد .

مگر پیش دشمن بگویند ودوست
که این کشتهٔ دست و شمشیر اوست

مگر : ادات تمنی است به‌معنی باشد .

که : حرف رابط مقول و قول است .

محصول بیت : بگذار مرا هلاك کند ، باشد که در پیش دشمن و دوست بگویندکه این لاشه‌کشتهٔ دست وشمشیراوست، یعنی بگویند این را به‌دست خودش به هلاکت رسانیده است .

نمی‌بینم ازخاك کویش گریز ببیدادگو آب رویم بریز[1]

گریز : اسم مصدر است به‌معنی فرار کردن .

ببیداد : «ب» حرف مصاحبت . «بیداد» یعنی ظلم .

محصول بیت : گریز از خاك کوی اورا سزاوار نمی‌بینم ، به جانان بگو که با ظلم‌آب رویم را بریز ، حاصل : اگر از روی ستم‌آب رویم را هم بریزد فرارکردن از کوی اورا روا نمی‌بینم .

مرا توبه فرمایی ای خودپرست
ترا توبه زین گفتن اولیترست

محصول بیت : به من دستور می‌فرمایی که از عشق جانان توبه کنم ، ای خود پرست نادان بی‌خبرازدرد عشق ! اولیتر است که توازگفتن این سخن توبه‌کنی. یعنی به جای اینکه به من بگویی از عشق توبه کنم بهتر است تو خودت از این گفتن توبه کنی ، زیرا برای من ترك عشق پاك او محال است بنابراین حرف تو در این مورد بیهوده است .

ببخشای[2] برمن که هرچه[3] او کند
وگر[4] قصد خونست نیکو کند

که : حرف تعلیل است .

وگر : ادات وصل است .

قصد خون : اضافهٔ مصدر به مفعولش است .

محصول بیت : بر من ببخشای و نگوکه عشق اورا ترك کن ، زیرا او هرچه

۱ـ ع : مریز . ۲ـ ع : مبخشای . ۳ـ ع ، ف : هرچ . ۴ـ ع : اگر .

بکند ، و اگر قصد ریختن خون مرا هم بکند ، نیکو می‌کند . حاصل : مرا با هلاك مترسان ، زیرا مردن به دست او عین سعادت است .

بسوزاندم هرشبی آتشش
سحر زنده‌گردم[1] ببوی خوشش

ببوی خوش : «ب» حرف مصاحبت متضمن سببیت . اضافهٔ بیانیه است .

محصول بیت : هر شب آتش عشق او مرا می‌سوزاند اما بامدادان با بوی او زنده می‌شوم ، یعنی باد صبا عطر خوش اورا به من می‌آورد و باآن زنده می‌شوم .

اگر میرم امروز درکوی دوست
قیامت زنم خیمه پهلوی دوست

قیامت : یعنی در قیامت .

محصول بیت : اگر امروز در کوی جانان بمیرم ؛ روز قیامت در پهلوی او چادر می‌زنم ، یعنی با خود او محشور می‌شوم . حاصل : با مردن درکوی او به درجهٔ شهادت واصل می‌شوم و از مقبولین می‌گردم و در روز حشر با او محشور می‌شوم .

آنکه در معنی مصراع دوم گفته : در روز قیامت دامن دوست را می‌گیرم و می‌گویم چرا مرا هلاك کردی ؟ به مراد بیت واصل نشده . (رد شمعی) .

مده تا توانی دراین جنگ پشت
که زنده‌ست سعدی که عشقش بکشت

تا : حرف توقیت است .

درین جنگ : یعنی در عشق .

که : حرف تعلیل است .

عشقش : ضمیر راجع به «سعدی» است .

محصول بیت : تا می‌توانی درجنگ عشق پشت مده ، یعنی فارغ از عشق

۱ـ ع ، کردم .

مباش ، زیرا سعدی زنده است که عشق اورا کشته است . حاصل : کشتـهٔ عشق در معنی زنده است زیرا شهید است . بیت :

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق　　ثبت است بر جـریدهٔ عالم دوام ما

حکایت[۱]

یکی تشنه می‌گفت[۲] وجان می‌سپرد
خنك نیکبختی که درآب مـرد

یکی : با دو وجه استعمال شده : اول به‌معنی یك ،که با این تقدیر، موصوفی مقدر می‌شود برای تشنه، یعنی یك مرد تشنه . دوم به‌معنی یکی، آن وقت موصوف نمی‌خواهد معنی‌اش: یك‌نفردرحالی‌که تشنه بود می‌گفت- به‌طریق ماضی‌حکایت حال. مقول قول در مصراع دوم آمده است .

خنك : به ضم «خ» و «ن» با «ك» عربی یعنی خوشبخت و سعادتمند .

که : حرف رابط است .

محصول بیت : یك نفر در حالی‌که تشنه بود می‌گفت و جان تسلیم می‌کرد ، یعنی در حال جان دادن می‌گفـت : خوشبخت کسی است که در آب جان داد یعنی در آب غرق شد .

برو[۳] گفـت نا بالغـی کای عجـب
چومردی چه سیراب وچه[۴] خشك لب

نابالغی : «ی» حرف وحدت‌است یعنی یك نفرناقص‌العقل و یا پسری نابالغ .

که : حرف رابط مقول و قول است .

چه : در این قبیل موارد متضمن معنی استفهام است .

محصول بیت : نابالغی به‌آن تشنه گفت‌که عجب‌گفتی ! زیرا وقتی تو مردی، یعنی وقتی از دنیا رفتی چه سیراب باشی و چه خشك لب ، فرق نمی‌کند یعنی هر دو برابر است .

۱ـ ف : سه ستاره .　۲ـ ع : میمرفت .　۳ـع ، ف : بدو .　۴ـ ع : چه سیراب چه .

بگفتا نه آخر دهان تر کنم　　که تا جان شیرینش در سر کنم

نه : حرف نفی در معنی مقید است به «کنم» در تقدیر : نکنم .

آخر : ادات تأکید است .

که : حرف تعلیل است .

سر : در اینجا به‌معنی سودا و آرزو است .

در اینجا برای «کنم» معنی «دهم» تضمین می‌کنند و جایز است که «فداکنم» تقدیر گردد .

محصول بیت : تشنه به طریق استفهام جواب داد که آیا دهانم را ترنکنم وقتی جان شیرین خود را در سودای آن می‌کنم و یا فدایش می‌کنم ؟ حاصل : وقتی جان درسرآب می‌کنم آیا دهانم را ترنکنم ؟ یعنی هرچه باشد ازحسرت آب نمی‌میرم.

فتد تشنه در آبدان[1] عمیق　　که داند که سیراب میرد غریق

آبدان : در اینجا به‌معنی استخر و حوض و برکه است اضافه‌اش به «عمیق» بیانیه است . «عمیق» یعنی ژرف .

که : حرف تعلیل است .

که : حرف بیان است .

محصول بیت : حضرت شیخ می‌فرماید : تشنه در استخر عمیق می‌افتد زیرا می‌داند که غریق سیراب می‌میرد ، یعنی غریق تشنه نمی‌میرد .

اگر عاشقی دامن او بگیر
وگر گویدت جان بده گو بگیر

محصول بیت : این بیت مناسب ابیات حکایت سابق است . حضرت شیخ می‌فرماید : اگر عاشق صادق هستی ، دامن جانان را بگیر و هر جفا کند آنرا رها مکن . واگر به تو بگوید درعشق من جان وسررا فداکن ، بگوجانم فدایت ، بگیر!

۱ـ ع : آبدانی .

بهشت تن آسانی آنگه خوری   که[1] بردوزخ نیستی بگذری

تن آسانی : ترکیب وصفی ، اما با «ی» مصدری استعمال می‌شود مقصود رفاه وآسایش است همچنانکه در حکایت کاتب محاسب گلستان آمده است . بیت :

تـن آسـانی گـزینـد خویشـتن را   زن و فـرزنـد بـگـذارد بسختـی

که : حرف بیان است .

دوزخ نیستی : اضافهٔ لامیه . «ی» حرف مصدر ، مراد عالم فناست .

محصول بیت : بهشت تن آسانی و آسودگی را آن وقت به دست می‌آوری که از دوزخ نیستی بگـذری ، یعنـی بهشت افق و صفا وقتی برایت میسر می‌گردد و به راحتی دنیا وآخرت وقتی می‌رسی که به عالم فنا واصل شوی و ظاهر و باطنت را باآتش فنا بسوزانی ، آنچنانکه اثری از وجود و غرور باقی نماند .

دل تخم کاران بـود رنـج کـش
چوخرمن برآید بخسبند خوش

تخم کار : ترکیب وصفی است از «کاریدن» به‌معنی زراعت کردن .

محصول بیت : دل تخـم کاران رنـج کش بود ، در شخم کـردن و کاشتـن و آبیاری و درو کردن و کوبیدن و بالاخره در انبارکردن زحمات زیادی می‌کشند اما وقتی خرمن حاصل آید خوش می‌خوابند ، یعنی آسوده می‌شوند و راحت می‌یابند . مقصودآنست‌که در طریق عشق مادام‌که انسان درد هجران و فراق را نکشد به وصال و خوشی و سعادت نمی‌رسد .

درین مجلس آن کس بکامی رسید
که در دور آخـر بجامـی رسید

درین مجلس : یعنی در بزم عشق حقیقت .

که : حرف رابط است .

۱ـ ع : گر .

محصول بیت : در مجلس عشق کسی به مرادش رسید که در دور آخر به‌جامی از محبت خدا رسید . حاصل : آن کس که شراب محبت خدا را نوش کرد ، مراد دنیا و صفای عقبا را دریافت . بیت :

حـافظا روز اجل گـر بکف آری جـامی
یکسـر از کوی خـرابات برنـدت ببهشت

حکایت در صبر و ثبات روندگان[1]

چنین نقل دارم ز مردان راه فقیران منعم گدایان شاه

نقل : در اینجا به‌معنی منقول است .

مردان راه : اضافهٔ لامیه . مراد اولیای اهل طریقت است .

منعم : اسم فاعل از باب «افعال» است . آنکه اسم مفعول دانسته، بی‌خبر بوده .

محصول بیت : ازمردان طریقت چنین منقول دارم ، یعنی به‌من چنین روایت کرده‌اند . منقول ابیات بعدی است .

مردان راه را بیان کرده می‌فرماید : آنان فقیران منعم هستند یعنی ظاهرشان درصورت فقر، اما باطنشان بامشاهدهٔ دیدار خدا غنی است به هیچ چیز نیازی ندارند.

آن مردان ،گدایان پادشاه هستند ، یعنی ظاهراً گدا هستند اما در عالم معنی پادشاهند ، جز خدا به‌کسی نیازمند نیستند .

آنکه در معنی مصراع اول گفتـه : از اولیا چنین روایت می‌کنـم ، معنی را مخالف روایت کرده . (رد شمعی) .

که پیری بدریوزه شدبامداد در مسجدی دید و آواز داد

که : بیان نقل مذکور است .

بدریوزه : «ب» حرف صله ، «در یوزه» یعنی گدایی . در روم تحریف کرده «دروازه» گویند .

---

۱ ــ **ف** : حکایت ، **متن** : حکایت درصبر وثبات و روزگار .

شد: در اینجا یعنی رفت .

محصول بیت: که پیری بامداد به‌گدایی رفت ، در مسجدی را دید و آواز داد همچنانکه عادت گدایان است .

کسی[1] گفتش این[2] خانهٔ خلق نیست
که چیزی دهندت بشوخی مایست

که : حرف تعلیل است .

بشوخی: «ب» حرف مصاحبت . « شوخ » در اینجا یعنی گستاخ و بی‌ادب . «ی» حرف مصدر است .

مایست : فعل نهی مفرد مخاطب از «ایستیدن» به‌معنی ایستادن . اما ازمصدر «ایستادن» نیست .

محصول بیت : شخصی به‌آن گدا گفت : اینجا خانهٔ مردم نیست که چیزی به تو بدهند . با گستاخی و بی‌حیایی اینجا مایست ، برو .

بدو گفت کاین خانهٔ کیست پس
که بخشایشش نیست برحال کس

کین : «که» حرف بیان ، «این» اسم اشاره است .

پس : با «ب» عجمی به‌معنی «ف» تعقیبیه است .

که : حرف بیان است .

بخشایشش : ضمیر راجع به «خانه» است . و جایز است‌که راجع به صاحب خانه باشد . حاصل : جایز است که راجع به مضاف یا مضاف الیه باشد . فتأمل .

محصول بیت: گدا به‌آن کس گفت که پس این خانه مال چه کسی است‌که بر حال کسی بخشایش ندارد ؟

آنکه در « بخشایش » به جای « ش » ، «ی» نوشته مخالف نسخ صحیح نوشته

۱ـ ع ، ف : یکی . ۲ـ متن : گفت .

است . (رد سروری و شمعی) .

بگفتا خموش این چه لفظ خطاست
خداوند خانه خداوند ماست

خموش : مخفف «خاموش» است . «خمش» نیز همین طور است .

لفظ خطا : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

محصول بیت : آن شخص به‌گدا گفت : خاموش باش ! این چه‌لفظ خطاست؟ یعنی اینکه گفتی ، سخن خطاست هرگز چنین مگو . صاحب خانه خداوند ماست ، یعنی اینجا مسجد است صاحبش خداست .

نگه کرد و[1] محراب و قندیل دید
بسوز از جگر ناله‌ای[2] برکشید

قندیل : به‌کسر «ق» درست است ، به فتح «ق» از تحریفات عوام است .

محصول بیت : گدا وقتی از شخص مذکور آن سخن را شنید به داخل مسجد نگاه کرد ، محراب و قندیل را دید ؛ دانست که مسجد است . آن وقت به سوز از جگر ناله‌یی برکشید و گفت :

که حیفست از اینجا[3] فراتر شدن
دریغست محروم ازین در شدن

که : حرف رابط مقول قول مقدر است .

فراتر : « فرا » ادات است که در قرب و بعد استعمال می‌شود اما در اینجا به‌معنی پیش است . «تر» ادات تفضیل .

شدن : به‌معنی رفتن است . « شدن » دومی محتمل است که به‌معنی رفتن و شدن باشد . فتدبر .

محصول بیت : گدا آه وناله‌یی کشید و گفت که حیف است از اینجا فراتر رفتن

۱ـ **متن** : کرد . ۲ـ ع ، **ف** : نعره‌ای . ۳ـ ع : آنجا .

واین مقام را ترك نمودن. یعنی‌ازاین درمحروم شدن وآنرا ترك نمودن حیف است .

نرفتم بمحرومی‌ازهیچ‌کوی   چرا ازدرحق‌روم زرد روی

محصول بیت : از هیچ‌کوی محروم ومأیوس نرفتم . چرا از درحق زرد روی و خجل و شرمنده بروم ؟ یعنی وقتی از در مخلوق محروم نمی‌روم ، چرا از درخالق محروم و نا امید بروم ؟

هم اینجا کنم دست خواهش دراز
کـه دانم نگردم تهـی دست بـاز

دست خواهش : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : گدا گفت : من هم اینجا دست خواهش درازمی‌کنم، به جای دیگرنمی‌روم، زیرا می‌دانم که از این در دست خالی بازنمی‌گردم . حاصل : محروم نمی‌مانم ، آنانکه به‌این درمتوسل شده‌اند هرگزمحروم نشده‌اند تا من محروم شوم .

شنیدم کـه سالی مجـاور نشست
چو فریاد خواهان برآورد[1] دست

که : حرف بیان است .

مجاور : اسم فاعل است از بـاب « مفـاعلـه » در اینجـا به‌معنی سـاکن و معتکف است .

دربعضی نسخ به جای «خواهان» ، «خوانان» واقع شده که مناسبتر است برای این محل . فتدبر .

برآورد : یعنی بلندکرد .

محصول بیت : شنیدم که در آن مسجد یك سال مجاور و معتکف بنشست ، مانند فریاد خوانان و یاری خواهان و یا مانند فریاد و فغان خوانان ، حاصل: مانند

۱ـ ع ، ف : برآورده .

فریاد کنندگان و استمداد کنندگان برای به دست آوردن مراد دست تضـرع و نیاز بلند کرد .

آنکه مصراع دوم را جملهٔ حالیه‌گرفته معنی‌کرده : درحالی‌که دست خود را برای دعا بلند کرده بود ، بی‌خبر از حال بوده است . (رد شمعی) .

شبی پای عمرش فرو رفت[1] بگل
طپیـدن گرفـت از ضعیفیش دل

در بعضی نسخ به جای «رفت» ، «شد» واقع شده .

گرفت : یعنی شروع کرد .

محصول بیت : شبی پای پیر به گل ، یعنی به‌گل اجل ، فرو رفت ، حاصل : مرگش نزدیـك شد . از ضعف دلش شـروع به طپیدن کرد . حاصل : شـروع کرد به جان دادن .

سحر برد شخصی چـراغش بسـر
رمق دید ازو[2] چون چراغ سحر

چراغش : ضمیر در معنی مقید است به «سر» در تقدیر : بسرش .

رمق : به فتح «ر» و «م» باقی جان را گویند . «حشاشه» نیز می‌گویند به ضم «ح» حطی .

محصول بیت : هنگام سحرشخصی بالای سرش چراغی‌برد، ازاوهمانندچراغ سحررمقی مانده بود . حاصل : دید که لحظه‌یی مانده است که پیرجان تسلیم کند .

همی‌گفت غلغل کنان ازفرح　　ومن[3] دق باب الکریم انفتـح

غلغل : در اصل «غلغلة» است بر وزن «دهرجة» « ة » مصدر به ضرورت وزن حذف شده . صدایی را گویندکه ازجریان‌آب حاصل‌می‌شود یعنی‌صدای ریزش‌آب .

« کنان » صفت مشبهه . « ان » مفید معنی مبالغـه است پس « غلغل کنـان » ترکیب

۱ـ ع ، ف ؛ فرو شد .　　۲ـ متن ؛ از .　　۳ـ ع ؛ فمن .

وصفی می‌شود به‌معنی زمزمه‌کنان .

و : حرف ابتداست .

من : اسم شرط است از اسماء منقوصه .

دق : فعل ماضی مفرد مذکر غایب ازباب «نصر» مضاعف ، فاعلش ضمیرمستتر راجع به «من» است ، در اینجا یعنی زد .

باب : لفظاً منصوب ، مفعول به ، اضافه‌اش به «کریم» لامیه است .

انفتح : فعل ماضی مفرد مذکر غایب ، از باب «انفعال» جواب شرط واقع شده ، از آن جهت معنی مضارع دارد یعنی باز می‌شود ، فاعلش ضمیر مستتر راجع به «باب» است .

محصول بیت : پیراز فرح وسرورش زمزمه‌کنان می‌گفت : یعنی این سخنان را می‌گفت : هرکس در کریم را بزند به رویش باز می‌شود ، یعنی هرکس از کریم چیزی بخواهد ، مرادش را برمی‌آورد . این سخن دلالت می‌کندکه پیر درآن مسجد بعداز یکسال مجاورت به مراد خود رسیده است .

حضرت شیخ به طریق پند و اندرز می‌فرماید :

طلبکار باید صبور و حمول　　که نشنیده‌ام کیمیا گر ملول

صبور و حمول : صیغه های مبالغه است یعنی بسیار صبر کننده و بسیار تحمل کننده .

که : حرف تعلیل است .

کیمیاگر یعنی کسی که با تدبیر مس را طلامی‌کند. «کیمیا» حیله راگویند. «گر» مخفف «گار» است .

ملول : « فعول » به‌معنی « فاعل » است از ملالت یعنی قهر کردن در اینجا به‌معنی آزرده خاطر شدن و ناراحت شدن است .

محصول بیت : طالب چیزی باید به هرزحمت و مشقت صبور و حمول باشد،

زیرا نشنیده‌ام که کیمیاگر ملـول باشد خصوصاً که برای وصـول به مطلـوبش مال بسیاری درآن صرف می‌کند . پس درتحصیل هرمطلوب وآرزو باید همین طور بود.

چه زرها بخاك[۱] سیـه در کننـد[۲]

که باشد که روزی مسی زر کنند[۳]

چه : در این قبیل موارد افادهٔ مبالغه می‌کند .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : چه بسیار زرها که درخاك سیاه می‌کنند ، باشدکه روزی مسی را زر بکنند ، حاصل :کیمیاگر چه بسا طلا به‌خاطر به دست‌آوردن اکسیر ضایع و صرف می‌کند باز ملـول نشده شکیبایی به خـرج می‌دهـد به امید اینکـه روزی مسی را زر بکند .

زر از بهرچیزی[۴] خریدن نکوست

چه خواهی[۵] خریدن به از وصل[۶] دوست

محصول بیت : زر برای خریدن چیزی نیکوست ازآن جهت لازم است اما چه چیزی بهتر از وصل دوست خواهی خرید ؟ حاصل : ثروت را باید در راه خدا صرف کرد تا در جای مناسب وبجا صرف شود .

گر ازدلبری دل بتنگ آیدت دگر غمگساری بچنگ آیدت

آیدت : «ت» در معنی مقید است به «دل» در تقدیر : دلت .

بچنگ : «ب» حرف صله . «چنگ» در اینجا به‌معنی دست است .

آیدت : «ت» مقید است به «چنگ» در تقدیر : بچنگت .

محصول بیت : اگر دلت از دلبری به تنگ آیـد ، یعنی آزرده و ناراحت شود ، غمـگسار دلبری دیـگر به چنگت می‌آید ، یعنی دلبری دیـگری پیدا می‌شود

۱ـ **متن** : درخاك . ۲و۳ـ **ع** : کنند . ۴ـ**متن** : چیز . ۵ـ **ع** ، **ف** : نخواهی .
۶ـ **ع** : یاد ، **ف** : ناز .

که غمخوار تو بشود .

مبر تلخ عیشی زروی[1] ترش　　بآب[2] دگـر آتشش بازکـش

تلخ عیشی : ترکیب وصفی است به معنی دارندهٔ زندگی تلخ . « ی » حرف مصدر است .

آب دگر : اضافهٔ لامیه است یعنی باآب شخص دیگر .

آتشش : ضمیر راجع به «روی ترش» است .

بازکش : «باز» ادات تأکید . «کش» بضم «ك» عربی فعل امر مفرد مخاطب از«کشیدن» بهمعنی خاموش‌کردن است همچنانکه سابقاً بیان شد .

محصول بیت : ازمعشوق عبوس وترش روی زندگی‌تلخ مبر، یعنی‌بلا ومشقت اورا تحمل مکن ، بلکه باآب وصال دلبر دیگری آتش‌جور و جفای او را خاموش گردان . حاصل : دلبری دیگرپیداکن وعشق اولی را ترك کن ، یعنی بامحبت یاری خوش روی وفادار ، عشق دلبرعبوس را ازدل بیرون‌آور .

آنکه درمصراع دوم: «آب» را با «ی» یعنی«آبی»نوشته ودرمعنی‌گفته : بایك آب دیگر، مخالف نوشته و زایدگفته؛ مطابق نسخ صحیح نیست.(ردسروردی‌وشمعی) .

ولی گر بخوبی ندارد نظیر　　باندك دل‌آزارترکش مگیر

ولی : ادات استدراك است .

بخوبی : «ب» حرف ظرف ، «ی» حرف مصدر است .

باندك : «ب» حرف مصاحبت متضمن سببیت است .

دل‌آزار : ترکیب مزجی ، درتقدیر : آزاردل است بااضافه . از«آزاریدن»که لازم ومتعدی است بهمعنی رنجانیدن دل ورنجیدن دل . وجایزاست‌که ترکیب وصفی باشد ، باتقدیر «ی» مصدر ، بهمعنی دل‌آزاری .

محصول بیت : ولی‌اگرآن ترش روی درزیبایی وخوبی نظیرندارد، یعنی‌اگر

۱ـ متن : روزی .　　۲ـ ع : بآبی .

بسیار زیباست به‌سبب اندك دل‌آزاری اورا ترك مکن ، یعنی عشق‌ومحبت او را کنار مگذار . حاصل : اگربسیار زیباروی باشد هرقدر بدخلق و عبوس هم باشد و هرقدر جفاکار وظالم هم باشد باید تحملش‌کنی وبرستمها وآزارش صبر نمایی .

توان از کسی دل بپرداختن که دانی که بی‌او توان ساختن

بپرداختن : «ب» حرف‌تأکید. «پرداختن» به‌فتح «ب» عجمی دراینجا به‌معنی خالی‌کردن است .

که : حرف رابط صفت است .

که : حرف بیان است .

ساختن : مصدر است به‌معنی قناعت‌کردن .

محصول بیت : ازکسی می‌توان دل پرداخت ، یعنی عشـق و محبت کسی را می‌توان کنار گذاشت که بدانی‌که بدون او می‌توان ساخت و می‌تـوان بی‌وجـود او به‌زندگی ادامه داد. حاصل : بدانی‌که اگر اونباشد می‌توانی به‌فراق وهجران اوصبر کنی . پس خداکه بی‌مثل وبی‌مانند است ونظیر وشبیه ندارد ، وبدون احسان وانعام اوزندگی‌برای انسان محال وغیرممکن است بنابراین مهرومحبت خدا را ترك مکن وازجان ودل ازاوامر و نواهی او اطاعت‌کن ودر راه او هربلا ومشقت را که پیش‌آید به رضا بپذیر وشکوه مکن .

حکایت محب که از ملامت نگریزد و از جفا نیندیشد[1]

شنیدم که پیری شبی زنده داشت
سحر دست حاجت بحق برفـراشت

زنده داشت : یعنی احیا کرد .

دست حاجت : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

برفراشت : یعنی بلندکرد . در اصل «افراشت» است به فتح همزه و سکـون

۱ـ ع : حکایت درآنچه صبر ازو ممکن نشود ، **ف** : حکایت .

«ف» بعداز حذف همزه «ف» را مفتوح ومکسور می‌خوانند .

محصول بیت : شنیدم‌که پیری یك شب احیاکرد یعنی‌برای اطاعت وعبادت تا صبح نخوابید ، هنگام سحر دست حاجت به‌خدا بلندکرد ، یعنی مراد خود را بادعا ازخدا خواست .

یکی هاتف انداخت درگوش پیر
که بی‌حاصلی رو سر خویش‌گیر

هاتف : دراینجا به‌معنی صداست . حاصل : آوازی‌که صاحبش دیده نشود .

انداخت : دراینجا به‌معنی بنای مفعول است یعنی انداخته شد .

که : حرف رابط مقول وقول است .

بی‌حاصلی : «ی» ضمیر خطاب ، یعنی تورا ازاین طاعت فایده‌یی نیست .

محصول بیت : به‌گوش پیر آوازی رسید، یعنی صدایی به‌گوشش‌آمد که تو بی‌حاصل هستی ، یعنی ازاین طاعت وعبادت‌که می‌کنی چیزی حاصلت نمی‌شود برو سر خودت را بگیر، یعنی برو به وجهی دیگر تدارك وجبران‌کن .

برین در دعای تو مقبول نیست
بخواری برو یا بزاری بایست

محصول بیت : دراین در ، یعنی در درگاه خدا ، طاعت وعبادت تو مقبول نیست . می‌خواهی باخواری وحقارت ازاین دربرو؛ می‌خواهی بازاری وزبونی بمان؛ هرگز فایده‌یی برایت نخواهد داشت .

شب دیگر ازذکر و طاعت نخفت
مریدی زحالش خبر یافت وگفت[1]

محصول بیت : پیر باز شب دیگر ازذکر وعبادت نخوابید . مریدی ازحال او خبردار شد وگفت ، یعنی حالی را که بین شیخ وهاتف بود شنید وگفت :

۱ـ ع ، ف : یافت گفت .

شیخ مذکور مرید داشته است . مرد بایدکامل و واصل باشد تا از احوال غیب آگاه‌گردد .

مقول قول مرید دربیت آینده است :

چو دیدی کز آن روی بستست در
ببی حاصلی سعی چندین مبر

بستست : دراصل «بسته است» به ضرورت وزن حذف وایصال شده .

محصول بیت : مرید به پیر گفت : وقتی دیدی‌که از آن طرف درهای فیض به روی تو بسته است ، یعنی ازآن روی درباز نمی‌شود ، با بی‌حاصل این همه سعی وکوشش مکن، حاصل: زحمت زیاد مکش، برای توازاین‌کوشش‌حاصلی‌نخواهدبود.

بدیباچه بر اشك یاقوت فام
بحسرت ببارید و گفت ای غلام[1]

بدیباچه : «ب» حرف استعلا . «دیباچه» دراینجا به‌معنی روی است . « بر » معنی استعلایی «را» که «ب» متضمن است تأکید می‌کند .

یاقوت فام : ترکیب وصفی است یعنی یاقوت رنگ. مراد اشك خونین است.

ببارید : «ب» حرف تأکید . «بارید» فعل ماضی مفرد غایب از«باریدن» لازم ومتعدی ، دراینجا متعدی است یعنی بارانید .

غلام : دراینجا به معنی پسر است .

محصول بیت : پیروقتی ازمریدش‌آن سخن را شنید ، از روی حسرت اشك خونین بررویش بارانید وگفت ای غلام !

گفتهٔ پیر درسه بیت‌آینده است :

بنومیدی آنگه بگردیدمی کزین به در دیگری[2] دیدمی

بگردیدمی : فعل ماضی حکایت حال از « گردیدن » یعنی برگشتن وگشتن ،

---

۱ ـ ع : همام . ۲ ـ ع : کزین در دیگری ، ف : ازین ره که راهی دگر .

دراینجا به‌معنی برگشتن یعنی اعراض‌کردن است .

دیدمی : فعل ماضی حکایت حال است از «دیدن» یعنی می‌دیدم .

محصول بیت : آن وقت باناامیدی ازاین دربرمی‌گشتم‌که دردیگری غیراز این در می‌دیدم ، یعنی اگر دردیگری وجود داشت آن وقت می‌رفتم تادری مفیدتر و بهترازاین در،گیر بیاورم وپیداکنم .

مپندار اگر[1] وی عنان برشکست
که من بـاز دارم زفتـراك دست

وی : یعنی خدا .

برشکست : فعل ماضی مفرد غایب ، در اینجا به‌معنی پیچید یعنی برگرداند وباز گردانید .

که : حرف بیان است .

بازدارم : یعنی بکشم وپس بگیرم .

فتراك : یعنی ترك .

محصول بیت : پیر به مریدگفت : اگر جانان عنان خود را ازمن برشکست وبازگرداند ، یعنی اگر ازمن روی برگرداند ، گمان مبرکه من ازفتـراك و رکاب او دست بردارم ، یعنی من او را ترك نمی‌کنم ولو ازمن استغنا بکند، زیرا جز آستان او پناهگاه دیگری ندارم .

باید دانست‌که دراین قبیل موارد ، «عنان» و«فتراك» وغیره مجاز است .

چو خواهنده محروم گشت از دری
چه غـم گـر شناسد در دیگـری

خواهنده : به‌ضم روم «خ» با «و» رسمی یعنی‌گدا و سائل .

دردیگری : «ی» حرف وحدت است ، اضافهٔ بیانیه و لامیـه است یعـنی در

۱ـ ع ، ف : گر .

دیگری ویا در شخص دیگری .

محصول بیت : وقتی گدا از دری محروم شد ویا محروم برگشت ، اگـر در دیگری ویا در شخص دیگری بشناسد چه غم ؟ یعنی اگر به در دیگری برسـد غـم نیست ، اما برای من جز اینجا دری دیگر وجود ندارد تابدان پناه ببرم .

شنیدم که راهم درین کوی نیست
ولیکن بملك دگـر روی نیست

که : حرف بیان است .

راهم : «م» ضمیر در معنی مقید است به «کوی» در تقدیـر : در این کویم راه نیست .

روی : یعنی وجه و امکان .

محصول بیت : از هاتف شنیدم که در این کوی راه ندارم ، اما برای رفتن بەملك دیگر امکان و روی نیست ، زیرا مرادم دراینجا حاصل میشود نه جای دیگر .

درین بود وسر[1] برزمین فـدا   که گفتند درگوش جانش ندا

درین بود : یعنی درین سخن بود .

و : حرف حال است .

زمین فدا : اضافۀ لامیه است مجازاً ، یعنی زمین تسلیم .

که : حرف بیان است .

گوش جان : اضافۀ لامیه است مجازاً .

محصول بیت : پیربا مرید در این سخن بود، درحالیکه سرش درزمین تسلیم و جانش در خاك فـدا بود ، درگوش جانش ندایی گفتند ، یعنی به جانش الهام ربانی رسید که میگفت :

قبولست اگر چه هنر نیستش   که جزما پناهی دگر نیستش

قبول : در اینجا بەمعنی مقبول ، فاعلش : پیر مذکور است .

۱ـ **ف** : بود سر .

هنر : در اینجا به‌معنی عمل است .

که : حرف تعلیل است .

پناهی : «ی» حرف وحدت است یعنی پناهگاهی . در بعضی نسخ بدون «ی» با اضافه آمده ، قیاس : به همین ترتیب بودن است .

محصول بیت : قبول است یعنی مقبول درگاه است اگرچه هنری و عملی لایق و شایستهٔ ما ندارد ، زیرا غیراز ما پناهی دیگر ندارد . حاصل : چون غیراز در ما به در دیگری نمی‌رود ، ما هم اورا پذیرفتیم .

حکایت[1]

یکی در نشابور دانی چه گفت
چو فرزندش ازفرض خفتن بخفت

نشابور و **نیشابور** : با « ی » و بدون « ی » نام شهری بزرگ در خراسان است که حضرت شیخ عطار وکاتبی از آنجاست .

دانی : فعل مضارع مفرد مخاطب ، متضمن استفهام است یعنی آیا می‌دانی ؟

فرض خفتن : اضافهٔ لامیه است مراد نماز خفتن است .

محصول بیت : شخصی درنیشابور می‌دانی چه‌گفت ، وقتی پسرش پیش ازنماز خفتن خوابید ؟ یعنی پیش از ادای نماز خفتن خوابید .

آنکه معنی کرده : بعداز ادای نماز خفتن خوابید ، بیت را بد خوابانیده . (رد شمعی) .

توقع مدار ای پسر گر کسی   که بی‌سعی‌هرگز بجایی رسی

توقع مدار : یعنی امیدوار مباش .

کسی : «ی» حرف خطاب است ، کسی هستی ، یعنی اگر خردمندی .

که : حرف بیان است .

۱ـ ع ، ف ، ندارد .

بجایی : «ب» حرف صله . «ی» حرف وحدت است یعنی به مقامی .

محصول بیت : ای پسر! امیدوار مباش اگر کسی‌هستی، یعنی اگردرتو رشدی وجود دارد منتظر نباش که بدون سعی و کوشش به درجه‌یی برسی . در هر حال در طریق حق سعی لازم است اهمال جایز نیست تا اینکه عزت و حرمت پیدا کنی .

سمیلان چو می برنگیرد[1] قدم
وجودیست بی‌منفعت چون عدم

سمیلان : به ضم «س» و فتح «م» یعنی فقیر .

می بر نگیرد : در تقدیر : بر نمی‌گیرد ، یعنی برنمی‌دارد .

چون : ادات تشبیه است .

محصول بیت : فقیر وقتی قدم برندارد ، یعنی اگر درطریق ، سعی وکوشش نکند، دراین صورت ، وجودی بی‌فایـده مانند عدم است ، یعنی درویش که کوشش نکند نه خودش بهره‌مند می‌شود نه به‌کسی فایده می‌رساند .

طمع دار سود وبترس از زیان
که بی بهره باشند فارغ زیان

که : حرف تعلیل است .

فارغ زی : ترکیب وصفی است از «زییدن» به‌معنی زندگی ، از « زیستن » نیست . «ان» ادات جمع است یعنی فارغ زندگی کنندگان .

محصول بیت : به سبب سعی وکوشش طمع دنیا وآخرت بدار . بدون‌کوشش از زیان و خسران بترس . زیراآنانکه بدون عبادت و طاعت زندگی می‌کنند از سود دنیا وآخرت محروم و بی‌نصیب می‌شوند . پس ای فرزند ! فارغ نباش ؛ به عبادت و طاعت بپرداز تا بهره‌مند گردی .

این حکایت در نسخ موجود در نزد ما وجود ندارد لیکن چون شارحان نوشته

۱ـ ع ، ف : برمی‌نگیرد .

بودند تقلیداً ما هم نوشتیم .

حکایت در صبر برجفای آنکه صبر از وی نتوان[1]

شکایت[2] کند نوعروسی[3] جوان به پیری زداماد نامهربان

محصول بیت : نو عروسی جوان ، از داماد بی مهر و نامهربان ، به پیـری شکایت می‌کند :

که مپسند چندین که با این پسر
بسختـی[4] رود روزگـارم بسـر

که : حرف بیان است .

بسر : «ب» حرف صله . مراد از «سر» نهایت و غایت است .

محصول بیت : نو عروس به‌پیر گفت : این قدر راضی نباش‌که روزگارم با این پسر به سختی و مشقت به سر رود ، یعنی عمرم با بلا و محنت بگذرد .

کسانی که با ما[5] درین منزلند نبینم که‌چون ما[6] پریشان‌دلند

که : حرف رابط صفت است .

نبینم : یعنی نمی‌بینم .

که : حرف بیان است .

محصول بیت : عروس گفت : کسانی‌که با ما در این منزل زندگانی می‌کنند آنان را همانند ما پریشان دل و پراکنده خاطر نمی‌بینم .

زن و مرد باهـم چنـان دوستنـد
که گویی دو مغز ویکی[7] پوستند

که : حرف بیان است .

محصول بیت : نو عروس گفت : زن و شوهر چنان با هم دوست هستند که

۱ ـ ع : درشکیبائی الم بامید درمان ، **ف** : حکایت . **۲ـ متن** : حکایت . **۳ـ متن** : نوعروس . **۴ـ ف** : بتلخی . **۵ـ متن** : کسانی باما . **۶ـ ع** ، **ف** : من . **۷ـ ع** : مغزیکی .

اگر ببینی ، می‌گویی : دو مغز بادام در داخلِ یك پوست هستند . حاصل: کاملا متحد و موافق هستند .

ندیدم درین مدت از شوی من
که باری بخندید در روی من

مراد از «درین مدت» مدت نکاح است .

محصول بیت : دیگران چنین زن و شوهرند اما من در مدت نکاح ، یعنی از وقتی‌که با این مرد ازدواج کرده‌ام ، یك دفعه ندیدم‌که در روی من بخندد ، حاصل : درطول‌این مدت‌که زن اوشده‌ام برای یك بارهم ندیده‌ام‌که به‌رویم بامحبت نگاه‌کند.

شنیداین‌سخن‌پیرفرخنده‌فال   سخندان بود مرد دیرینه‌سال

پیر فرخنده فال : اضافهٔ بیانیه است یعنی پیر مبارك فال و نیکبخت .

مرد دیرینه سال : اضافهٔ بیانیه ، مراد سالخورده است .

محصول بیت : پیر فرخنده فال این شکایت نو عروس را شنید . مرد دیرینه سال ، یعنی مرد سالخورده ، سخندان و نکته دان می‌شود .

یکی پاسخش داد شیرین وخوش
که گر خوبرویست بارش بکش

محصول بیت : پیر وقتی شکایت نوعروس را شنید به او یك پاسخ خوش و شیرین داد که اگر خوبروی است هرچه باشد بار و سنگینی‌اش را بکش .

دریغست روی ازکسی تافتن   که دیگر نشاید چنو[1] یافتن

تافتن : مصدر است به‌معنی برگرداندن و اعراض کردن .

محصول بیت : پیر گفت : دریغ است روی برگرداندن از کسی‌که یافتن مانند او دیگرممکن نیست ، یعنی وقتی پیداکردن مانندش ممکن نیست فرارکردن از او حیف است .

---

۱ ـ **متن** : چون او .

چرا سرکشی ز آن[1] که گر سرکشد
بحرف وجودت قلم درکشد

حرف وجود : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

محصول بیت : چرا سرکشی و اعراض‌کنی ازآن کس که اگر سرکشی‌کند و روی برگرداند به حرف وجودت قلم می‌کشد ، یعنی ترا نابود می‌گرداند . مراد از قصه آنست که چرا از امر و نهی‌خدا اعراض کرده سرکشی می‌کنی ؟ یعنی طغیان و نافرمانی مکن . زیرا اگر او از تو اعراض کرده بر تو غضب‌کند وجود تو را از دفتر عالم و جریدهٔ کائنات می‌زداید .

رضا ده بفرمان حق بنده وار　　که‌چون[2] او نبینی خداوندگار

خداوندگار : در اینجا به‌معنی خواجه و مخدوم است .

محصول بیت : بنده وار به‌فرمان خدا رضا ده و به قضا و قدر او تسلیم باش ، زیرا مثل او خداوندگار کریم ومحسن نمی‌بینی، یعنی مانند او دیگر پادشاهی وجود ندارد ، پس مطیع و منقاد اوامر او باش .

حکایت[3]

یکم روز بر بنده‌ای دل بسوخت
که می‌گفت و فرماندهش می‌فروخت

یکم روز : در تقدیر ، یك روزم ، یعنی یك روز دلم .

محصول بیت : حضرت شیخ می‌فرماید : روزی دلم بر بنده‌یی سوخت ، که خواجه‌اش اورا می‌فروخت واو می‌گفت ، یعنی به هنگام فروخته شدن ، می‌گفت :

ترا بنده از من بـه افتـد بسـی
مرا چون تو خواجه[4] نیفتد کسی

افتد : یعنی واقع می‌شود و به دست می‌آید .

۱ـ ع : چرا سیر گشتی .　۲ـ متن : چو .　۳ـ ع : گفتار در معنی اشتغال عشق ، ف : ندارد .　۴ـ ع ، ف : دیگر .

محصول بیت : ترا بندهٔ بهتر از من بسیار می‌افتد ، یعنی تو مالك بنده‌یی بهتراز من می‌شوی ، ولی مراکسی مانند تو خواجه نیفتد، یعنی من دارای خواجه‌یی مانند تو نمی‌شوم .

حکایت

طبیبی پریچهره درمرو بود   که درباغ دل‌قامتش سرو بود

مرو : ولایتی است در خراسان ، اسم منسوبش «مروزی» می‌آید . شاهدی‌که در «تحفه»اش گفته :

ایکی کویدر راز و مروز در بری   شول ولایتده که شهریدر هری[1]

خطاست ، زیرا دهی به نام راز و مروز وجود ندارد . بلکه یکی « ری » و دیگری «مرو» است نسبتش بطور شاذ می‌شود : «رازی» ، «مروزی» . فتأمل واحفظ.

باغ دل : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

محصول بیت : در شهر مرو طبیبی بود پریچهره ،که قامتش درباغ دل سرو بود ، یعنی طبیبی محبوب بود .

نه ازدرد دلهای ریشش خبر   نه از چشم بیمارخویشش خبر

محصول بیت : نه از درد دلهایی‌که ریش‌کرده بود خبر داشت ، یعنی از درد عشاق آگاه نبود . نه از چشم بیمار خودش خبر داشت ، یعنی آگاه نبود که چگونه تیرهای غمزهٔ خود را به دل عشاق می‌زند ؟

شعرا به چشم های معشوق بیمار اطلاق می‌کنند خواه درحد ذاتش بیمار باشد یا نباشد گویا این صفت در چشم معشوق پسندیده است .

حکایت کند دردمندی غریب   که خوش بود چندی سرم با طبیب

محصول بیت : حضرت شیخ می‌فرماید : غریبی دردمند حکایت می‌کند که

۱ـ درآن ولایت که شهرش هری است دو ده است یکی راز ، دیگری مرو .

مدتی سرم باآن طبیب خوش بود ، یعنی عاشق او شده بودم . بیمار شده می‌خوابیدم آن طبیب می‌آمد و مرا مداوا می‌کرد .

نمی خواستم تندرستی خویش

که دیگر نیاید طبیبم بپیش

محصول بیت : بیمار غریب می‌گوید : تندرستی خود را نمی‌خواستم ، یعنی آرزو نمی‌کردم که سلامت خود را بازیابم ، زیرا وقتی صحت پیدا می‌کردم دیگر طبیب به پیشم نمی‌آمد در نتیجه از دیدارش محروم می‌شدم .

حضرت شیخ به حکمت و معرفت شروع کرده می‌فرماید :

بسا عقل زور آور چیر دست

که سودای عشقش کند زیردست

چیردست : ترکیب وصفی است به‌معنی غالب .

که : حرف رابط صفت است .

سودای عشق : اضافهٔ لامیه ، «ش» ضمیر راجع به «عقل» است .

زیر دست : یعنی مغلوب .

محصول بیت : چه بسا عقل نیرومند چیردست ، یعنی بسیار قوی و غالب ، که سودا و هوای عشق مغلوب و زبونش می‌کند .

چو سودا خرد را بمالید گوش

نیارد دگر سر برآورد هوش

خرد را : «را» حرف تخصیص است یعنی گوش خرد .

نیارد : فعل مضارع منفی مفرد غایب ، یعنی قادر نیست . از « یاریدن » به‌معنی توانستن .

برآورد : فعل ماضی است به‌معنی مصدر ، یعنی بلند کرد .

هوش : فاعل «نیارد» و «برآورد» به طریق تنازع .

محصول بیت : وقتی سودای عشق گوش خرد را مالید ، یعنی مغلوب و زبون کرد ، عقل دیگر نمی‌تواند سربلندکند ، یعنی نمی‌تواند فرمان خود را از پیش ببرد و به مقتضای حکم خود عمل کند زیرا مغلوب محض می‌شود .

حکایت در استیلای عشق بر عقل[1]

یکی پنجهٔ آهنین راست کـرد
که با شیر زورآوری خواست کرد

راست کرد: یعنی آماده کرد .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : شخصی پنجهٔ آهنین‌آماده‌کرد، چون خواست با شیرزورآوری بکند ، یعنی خواست که با شیر پنجه در افکند .

و جایز است که مضاف نبوده ، «ی» حرف وحدت و همزه حرف توسل باشد و «آهنین» صفت باشد برای « پنجه » ، مراد آن می‌شودکه شخصی برای جنگیدن با شیر یك پنجهٔ آهنین تهیه کرد .

چو شیرش[2] بسر پنجهٔ خود[3] کشید
دگر زور[4] در پنجهٔ خـود ندید

محصول بیت : وقتی شیر پنجهٔ آهنین را به سر پنجهٔ خودکشید ، یعنی آنرا با چنگالش به طرف خود کشید ، دیگر حریف در پنجهٔ خود نیرو ندید . حاصل مغلوب شیر گردید .

یکی گفتش آخر چه خسبی چو زن
بسـر پـنجـهٔ آهنیـنـش بـزن

محصول بیت : شخصی به آن حریف گفت : آخر چرا مثل زن درزیر شیر می‌خوابی ؟ اورا ، یعنی شیر را به سرپنجهٔ آهنین بزن ، یعنی چرا ناتوان می‌مانی؟ با پنجهٔ آهنینت مغلوبش ساز .

۱ـ ع ، **ف** : حکایت . ۲ـ **متن** : شیریش . ۳ـ ع ، **ف** : بسرپنجه در . ۴ـ **متن** : روز.

شنیدم که مسکین در آن زیر گفت
نشاید بدین پنجه با شیر گفت

محصول بیت : حضرت شیخ می‌فرماید : شنیدم که بیچاره در حالی که زیر شیر قرار گرفته بود گفت : با این پنجه شایسته نیست با شیر گفتگو کردن ، یعنی جنگیدن با شیر امکان ندارد .

حضرت شیخ با تقریب به معرفت شروع کرده می‌فرماید :

چو بر عقل دانا شود عشق چیر　　همان پنجهٔ آهنینست و شیر

چیر : یعنی غالب .

محصول بیت : وقتی بر عقل شخص دانا و یا بر عقل دانا عشق غالب شود ؛ نظیر همان پنجهٔ آهنین و شیراست . حاصل : در هر حال عقل مغلوب عشق است .

تو در پنجهٔ شیرمردان زنی[1]　　چه سودت کند پنجهٔ آهنی

شیر مرد : ترکیب مزجی است به‌معنی بهادر .

پنجهٔ آهنی : « ی » حرف نسبت است‌گاهی«ن» تأکید الحاق‌کرده «آهنین» گویند همچنانکه مکرر آمده . پس آنکه‌گفته : «آهنی» در اصل «آهنین» است که «ن» حذف شده ، غلط گفته است . (رد شمعی) .

محصول بیت : تو در پنجهٔ شیرمردان زن هستی ، پنجه‌آهنی برای تو چه سود دارد ؟ حاصل : درمقابل دلیران و شجاعان تو به‌منزلهٔ زن هستی ، زیرا به‌جنگ و مبارزهٔ آنان توانانیستی، بنابراین قدرت بازو و نیروی پنجه‌برای تو چه‌فایده دارد؟

مراد از «پنجهٔ‌آهنی» پنجهٔ نیرومند است . پس‌آنکه به‌معنی پنجهٔ‌آهنی حقیقی گرفته ، غلط گفته . (رد شمعی) .

چو عشق آمد از عقل دیگر مگوی
که در دست چوگان اسیرست گوی[2]

که : حرف تعلیل است .

۱ـ ع ، ف : شیر مرد اوزنی .　　۲ـ متن : و گوی .

محصول بیت : وقتی عشق آمد ، یعنی وقتی عاشق شدی ، دیگر از مرتبهٔ عقل سخن مگوی ، یعنی مگو که عاقل و خردمندم ، زیرا گوی در دست چوگان اسیر است یعنی چوگان گوی را به هرطرف بزند به‌آن طرف می‌رود . پس عقل به‌منزلهٔ گوی و عشق به‌منزلهٔ چوگان است .

حکایت[1]

میان دو عمزاده وصلت فتاد — دو خورشید سیمای مهتر نژاد

مراد از «وصلت» در اینجا نکاح است .

فتاد : در اصل «افتاد» است که همزه حذف شده بعد «ف» را مفتوح و مکسور خوانده‌اند . «اوفتاد» با «و» هم آمده ، در اینجا یعنی واقع شد .

خورشید سیما : ترکیب وصفی است مراد دارندهٔ سیما و چهرهٔ خورشید مانند است .

محصول بیت : میان دو عموزاده وصلت و نکاح واقع شد زوج و زوجه هردو خورشید چهره و مهتر نژاد بودند . حاصل : هردو زیباروی و اصیل بودند .

یکی را بغایت خوش افتاده بود

دگر نافر و سرکش افتاده بود

یکی را : یعنی دختر را .

افتاده بود : یعنی واقع شده بود .

دگر : یعنی پسر .

نافر : اسم فاعل است از «نفر» یعنی فرارکننده .

سرکش : ترکیب وصفی است به‌معنی سرسخت ، حاصل : عطف تفسیر است برای «نافر» .

محصول بیت : وصلت برای یکی بسیار خوب واقع شده بود ، یعنی دختر

۱ـ ع : درمعنی عشرت محبوب درنظر محب .

پسر را خیلی‌دوست می‌داشت. اما پسر به غایت نفرت‌کننده ونافرو سرکش واقع شده بود . حاصل : با دختر اتحاد وامتزاج نکرده بود .

یکی خلق ولطف پری وار داشت
یکی روی در روی دیوار داشت

مراد از «یکی» اولی ، دختر ومراد از دومی ، پسر است .

محصول بیت : یکی خلق ولطف مانند پری داشت ، یعنی دختر همانند پری لطیف وخوشخوی بود. اما پسر روی خود را درروی دیوار می‌داشت یعنی ازناراحتی به روی دختر نگاه نمی‌کرد . حاصل : ازدختر نفرت واعراض می‌کرد .

آنکه درمعنی مصراع اول گفته : یکی خلق ولطف همچون پری داشت که مقصود زوج است ، معلوم می‌شودکه ازمعنی‌زوج وفرد خبرنداشته‌است. (رد شمعی) .

یکی خویشتن را بیاراستی
یکی مرگ خویش[1] از خدا خواستی

بیاراستی : فعل ماضی حکایت حال است یعنی می‌آراست .

خواستی : مثل سابق است یعنی می‌خواست .

محصول بیت : یکی ، یعنی دختر ، خود را می‌آراست . ویکی ، یعنی پسر مرگ خود را ازخدا می‌خواست. حاصل: ازشدت ناراحتی ازخدا مرگ‌آرزومی‌کرد.

پسر را نشاندند پیران ده
چو[2] مهرت بدو[3] نیست مهرش بده

مهر : به‌فتح «م» وسکون «ه» یعنی‌کابین . «ش» ضمیر راجع به دختر است .

محصول بیت : پیران ده پسر را در میان نشاندند ، یعنی در پیش خود نشاندند و گفتند که وقتی به این دختر مهر و محبت نداری کابین او را بده ، یعنی طلاقش بده .

۱ـ ع ، خود .   ۲ـ ع ، ف ، که .   ۳ـ ع ، ف ، برو .

بخندید و گفتا[1] بصد گوسفند

تغابن نباشد رهایی ز بند

تغابن : مصدر از باب «تفاعل» یعنی فریب خوردن ، دراینجا مراد زیان است.

رهایی : به فتح «ر» با «ی» مصدری از «رهاییدن» است بهمعنی خلاص .

مراد از «بند» کابین و نکاح است .

محصول بیت : پسر وقتی از پیران ده پیشنهاد طلاق را شنید از خوشحالی خندید وگفت با دادن صدگوسفند رهایی از زنجیر نکاح هرگز تغابن و زیان نیست. این سخن دلالت دارد براینکه مهریهٔ دخترصد گوسفند بوده .

بناخن پریچهره میکند پوست

که هرگز بدین کی شکیبم[2] ز دوست

که : حرف تعلیل است .

بدین : «ب» حرف مصاحبت متضمن معنی سببیت ، «این» اسم اشاره است به « صد گوسفند » .

شکیبم : فعل مضارع متکلم وحده ، یعنی صبر بکنم ، از «شکیبیدن» .

محصول بیت : پریچهره وقتی خبر طلاق را شنید با ناخن پوست صورتش را کند وگفت که هرگز باقبول صدگوسفند چطور می‌توانم به جدایی دوست صبرکنم ؟ حاصل : بااین صدگوسفند به جدایی یار صبرنمی‌کنم .

نه صدگوسفندم که سیصد هزار

نباید بنادیدن روی یار

گوسفندم : «م» ضمیردر معنی مقید است به «نباید» مصراع دوم ، درتقدیر : نبایدم ، یعنی صدگوسفند سهل است که سیصدهزار گوسفند نبایدم .

محصول بیت : پریچهره‌گفت : صدگوسفند سهل است که سیصدهزارگوسفند

۱ـ متن : گفت .   ۲ـ ع : که مشکل توانم بریدن .

هم در مقابل ندیدن روی یار برایم لازم نیست . حاصـل : در برابر جدایی دوست سیصدهزار گوسفند هم نمی‌پذیرم .

ترا هرچه مشغول دارد ز دوست
اگر راست خواهی دلارامت اوست

دلارام : ترکیب وصفی است به‌معنی آرام کنندهٔ دل ، از «آرامیـدن» یعنی راحت شدن .

محصول بیت : هرچـه تورا از دوستت مشغـول دارد ، یعنی مانع ازمحبت دوست باشد ، اگر حقیقت را بپرسی ، دلارام و محبوب تو اوست .

حکایت[1]

یکی پیش شوریده حالی نبشت
که دوزخ تمنی[2] کنی یا بهشت

شوریده حال : ترکیب وصفی ، کنایه از دیوانه است .

که : حرف بیان است .

محصول بیت : کسی به پیش شوریده حالی مضمون مصراع دوم را نوشت که آیا دوزخ آرزده می‌کنی یا بهشت ؟

بگفتا مپرس ازمن این ماجـرا پسندیدم آنچه[3] او پسندد مرا

محصول بیت : شوریده حال در جواب پرسنده گفت : این ماجرا را از من مپرس ، من پسندیدم و پذیرفتم آنچه را که او برای من سزاوار و لایق دیـد ، یعنی خداوند هرچه را که برای من پسندید ، من آنرا پسندیدم و به جان پذیرفتم .

حکایت مجنون و صدق محبت او با لیلی[4]

بمجنون کسی گفت ای[5] نیك پی
چه بودت که دیگر نیایی بحـی

نیك پی : ترکیب وصفی است یعنی نیك اثر .

۱ـ ع : مثل ، ف : سه ستاره .   ۲ـ ع ، ف : تمنا .   ۳ـ ع ، ف : آنچ .
۴ـ ف : حکایت .   ۵ـ ع ، ف : کای .

حی : در اینجا به‌معنی قبیله است .

محصول بیت : شخصی به‌مجنون‌گفت: ای نیك روش ونیك پی ! تورا چه شد که دیگر به قبیله نمی‌آیی و مخلوط مردم نمی‌شوی ؟ یعنی چه شد که قبیله راترك کردی ودر بروبیابان با حیوانات مأنوس شدی ؟

مگر درسرت شور لیلی نماند   خیالت‌دگر گشت ومیلی‌نماند

مگر : در این قبیل موارد به‌معنی آیاست .

شور لیلی : اضافهٔ لامیه است یعنی سودای لیلی و عشق لیلی .

محصول بیت : مگردرسرت شور وعشق لیلی نماند ؟ آیاخیالت دیگرگشت و میلت برای او نماند ؟ یعنی به چه علت به میان قبیله نمی‌آیی و نمی‌خواهی لیلی را ببینی ؟

چو بشنید بیچاره بگریست زار
که ای خواجه دستم ز دامن بدار

که : حرف بیان است .

دستم : «م» در معنی مقید است به «دامن» در تقدیر : دامنم .

محصول بیت : مجنون بیچاره وقتی این سؤال را شنید به زاری‌گریست که ای خواجه دست از دامنم بدار ! حاصل : مرا میازار .

مرا خود دلی[1] دردمندست ریش
تو نیزم نمك بر جراحت مریش[2]

خود : دراین قبیل موارد برای تحسین کلام می‌آید .

است : در معنی مقید است به «ریش» در تقدیر : ریش است .

ریش : در اینجا یعنی مجروح .

نیزم : «م» در معنی مقید است به «جراحت» در تقدیر : جراحتم .

۱ـ ع ، ف : دلی .   ۲ـ ع : مپیش .

مریش : فعل نهی مخاطب از «ریشیدن» به‌معنی ریختن و پاشیدن .

محصول بیت : مجنون به سائل گفت‌که خود دل من دردمند و ریش است تو هم بر زخم من نمك مپاش .

در بعضی نسخ مصراع دوم چنین آمده : «تو نیزم مزن بر سر ریش نیش» .

محصول مصراع : تو هم به زخم من نیشترمزن . حاصل : بر درد من میفزای .

نه دوری دلیل صبوری بود   که بسیاردوری ضروری بود

که : حرف تعلیل است .

بسیار دور : ترکیب وصفی است . «ی» حرف مصدر .

محصول بیت : دور بودن دلیل صابر بودن نیست ، یعنی دوری از معشوق دلیل شکیبایی بر فراق و هجران نیست ، بلکه بسیار دوری ضروری است . حاصل : فراق و هجران امر ضروری است اختیاری نیست . من اگر می‌توانستم يك‌آن و يك دم از دوست دور نمی‌شدم .

بگفت ای وفادار فرخنده خوی

پیامی که داری به لیلی بگوی

که : حرف رابط صفت است .

محصول بیت : پرسنده به مجنون‌گفت : ای وفادار فرخنده خوی ! پیامی‌که به لیلی داری ، بگوی برسانم . یعنی ازحال تو خبربدهم . حاصل : اگرحرفی برای لیلی داری بگو ، تا به‌او برسانم .

بگفتا مبر نام من پیش دوست

که حیفست نام من آنجا که اوست

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : مجنون‌گفت : نام مرا در پیش دوست مبر ، یعنی نام مرا به‌او یادآوری مکن زیرا آنجا که او هست حیف است نام من برده شود . حاصل : بردن

نام من در پیش او پسندیده نیست .

حکایت[1]

یکی خرده برشاه غزنین گرفت
که حسنی ندارد ایاز ای شگفت

خرده : در اینجا به‌معنی عیب و ایراد است مقصود طعن است .

شاه غزنین : اضافهٔ لامیه ، مراد سلطان محمود سبکتکین است .

غزنین و غزنون : به‌فتح «غ» و «ن» با «و» اصلی سرحدی درترکستان است . شهری که سلطان محمود درآنجا تولد یافته است .

که : حرف تعلیل است .

ایاز : به‌فتح همزه ، معشوق سلطان محمود بودکه اُورا ازهمهٔ غلامانش بیشتر دوست می‌داشت وعاقبت اورا وزیر کرد .

شگفت : در اینجا بکسر « ش » و « ك » عـربی ، مستغاث له واقع شده یعنی مستغاث لاجله .

محصول بیت : شخصی به شاه غزنین خرده گرفت ، یعنی بر او طعن زد که ایاز چندان زیبایی ندارد یا للعجب ! یعنی شگفتا که پادشاهی ظریف و نکتـه دان همچون سلطان محمود به غلامی ریشدار عاشق شده است .

گلی راکه[2] نه رنگ دارد[3] نه بوی
غریبست سـودای بلبل بـروی

گلی را : «را» حرف تخصیص است .

که : حرف رابط صفت است .

غریب : در اینجا به‌معنی عجیب است .

سودای بلبل : اضافهٔ لامیه است به‌معنی عشق بلبل .

۱ـ ع : حکایت سلطان محمود وعشق اوبا ایاز . ۲ـ متن :گلی را . ۳ـ ف : باشد.

بروی : دراصل «بر اوی» است . «بر» حرف صله ، «اوی» ضمیر غایب راجع به «گل» است .

باید دانست‌که سابقاً دراوایل کتاب بیان شد که دراین زبان اگرآخرکلمه‌یی با «ا» یا «و» ختم شود درآخرش «ی» مقدر است ، نهایت ،گاهی ثابت می‌شود وگاهی ساقط می‌گـردد اما در حالت اضافه اثباتش لازم است . مانند پای من ، جـای من ، روی خوب و بوی زلف . فاحفظ . پس‌آنکه گفته : «ی» برای ضرورت قافیه اضافه شده ، از تقریر مذکور بی‌خبر بوده است . (رد شمعی) .

محصول بیت : گلی‌که نه رنگ دارد ، نه بوی دارد ، سودا وعشق بلبل براو، غریب است زیرا سبب عشق بلبل رنگ و بوی است وقتی اینها نباشد ، فریاد وفغان بلبل کار عجیبی است .

بمحمود گفت این حـکایت کسی

بپیچید از اندیشه برخـود بســی

بپیچید : «ب» حرف تأکید ، «پیچید» فعل ماضی مفرد غایب ، لازم و متعدی است به‌معنی پیچیدن و پیچاندن . اما دراین قبیل موارد یعنی پیچیده شد و دولاشد. حاصل : مضطرب و ناراحت گردید .

اندیشه : در اینجا به‌معنی اندوه است .

بسی : یعنی بسیار .

محصول بیت : کسی این طعن را به‌محمود گفت . او هم از غم و اندوه بسیار بر خود پیچید ، یعنی از این سخن بسیار ناراحت و مضطرب و آزرده شد .

که عشق من ای خواجه برخوی اوست

نه بر قد و بـالای نیکـوی اوست

که : حرف رابط مقول قول مقدر است .

قد و بالای : از قبیل عطف تفسیراست‌که در علم بدیع «حشوملیح»گویند .

محصول بیت : محمود ازآن سخن ناراحت شد وگفت : ای خواجه ! عشق و محبت من ، برخوی ایاز است نه بر قد و بالای نیکوی او ، یعنی چون خوی و خصلت‌اوخوب است بدانجهت دوستش دارم نه به‌خاطرآنکه شکل وشمایلش‌زیباست.

حضرت شیخ یکی از خصال ایاز را شرح می‌دهد :

شنیدم که در تنگنایی شتر بیفتاد و بشکست صندوق در

تنگنا : به فتح « ت » با « ك » عجمی یعنی تنگی ، جای تنگ . «ی» حرف وحدت است .

شتر : مرهون است به مصراع دوم .

صندوق در : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

صندوق : صحیح به ضم «ص» است .

محصول بیت : حضرت شیخ می‌فرماید : شنیدم‌که در تنگنایی ، یعنی دریك جای تنگ ، شترحامل جواهرات‌افتاد وصندوق جواهرات شکسته شد وجواهرداخل آن بیرون ریخت .

بیغما ملك آستین برفشاند وزآنجا بتعجیل مرکب براند

بتعجیل : «ب» حرف صله . « تعجیل » مصدر است از باب « تفعیل » به‌معنی شتاب کردن .

محصول بیت : وقتی جواهر پراکنده شد ، محمود برای یغماآستین‌برفشاند یعنی بادست به یغما اشاره کرد ، بعداز آن اسبش را با شتاب براند و رفت . مرادش امتحان ایاز بود که ببینند آیا ایاز از عقب او می‌آید یا به‌یغما مشغول می‌شود .

سواران پی در و مرجان شدند
ز سلطان بیغما پریشان شدند

مرجان : مروارید خرد را گویند همچنانکه نجاتی گوید :

اگرچه تیر غمزك جانه گیردی هله لعل لبك مرجانه گیردی[1]

۱ـ اگرچه تیر غمزه‌ات به جان خورده ، هان ! لعل لبت داخل مرجان شد .

شدند : اولی به‌معنی رفتند ، دومی یعنی شدند به‌معنی صیرورت است .

محصول بیت : سواران درپی در ومرجان رفتند، یعنی مشغول جمع‌آوری در و مرجان شدند . از اطراف پادشاه به خاطر یغما پراکنده شدند ، یعنی درپی‌سلطان نرفتند به یغما پرداختند .

نماند ازوشاقان گـرد نفراز کسی در قفای ملك جز ایار

وشاقان : به‌ضم «و»کسانی را گویندکه در خدمت پادشاه باشند نظیرملازمان و همراهان و سرکردگان . «ان» ادات جمع . اضافه‌اش : بیانیه است .

قفا : یعنی پشت .

محصول بیت : از خدمتگزاران عالی‌مقام ،کسی درپشت‌پادشاه نماند جزایاز.

نگـه کردکای دلبر پیچ پیچ زیغماچه‌آورده‌ای گفت هیچ

نگه‌کرد : یعنی سلطان محمود به‌ایاز نگاه‌کرده گفت :

که : حرف رابط مقول و قول است .

دلبرپیچ پیچ : اضافهٔ بیانیه . یعنی دلبری که پیچ پیچ محبت دارد .

گفت : یعنی ایاز گفت .

محصول بیت : پادشاه به ایازنگاه‌کرده‌گفت: ای دلبردارندهٔ محبت پیچ پیچ! از یغما چه به دست‌آورده‌ای ؟ ایـازگفت : هیچ چیز نیاورده‌ام و به‌یغما نپرداخته‌ام .

گویی پرسیده است که عجبا هرکس سعی کرد چیزی به دست آورد تو چرا مشغول نشدی ؟ جواب داده که :

من اندر قفای ملك تاختـم[1] ز خدمت بنعمت نپـرداختـم

محصول بیت : من در پشت پادشاه تاختـم ، از خدمت غفلت کرده به نعمت نپرداختم ، حاصل: خدمت به‌پادشاه از تحصیل دنیا مهمترو مقدمتر است ، بدانجهت خدمت تورا ترك ننمودم .

۱ـ ع ، ف ؛ قفای تو می‌تاختم .

حضرت شیخ به پند و اندرز شروع کرده می‌فرماید :

گرت قربتی[1] هست در[2] بارگـاه
بنعمت[3] مشـو غافـل از پادشـاه

محصول بیت : اگر تو در بارگاه پادشاه قربتی داری ، یعنی اگر به پادشـاه نزدیك هستی، به خاطر نعمت ، از خدمت پادشـاه غافل مشو ، یعنی در خدمت شاه تنبلی مکن . مقصود آنست که عبادت و طاعت خدای بزرگ را ترك مکـن و راغـب و خواهان حطام دنیا مباش .

بعد تصریح می‌کند که :

خلاف طریقت بـود کاولیـا   تمنا کنند از خدا جز خـدا

که : حرف بیان است .

اولیا : مرهون است به مصراع دوم .

محصول بیت : خلاف طریق حق است که اولیا ازخدا جزخدا آرزو کنند ، یعنی نباید جز خدا به چیز دیگری طالب و راغب شد . حاصل : بایـد فقط رضا و لقای خدا را آرزو کرد و بس .

گر ازدوست چشمت بر احسان اوست
تو دربند خویشی نه دربند دوست

چشم : یعنی امید . «ت» ضمیر خطاب است .

احسان او : اضافهٔ مصدر به فاعلش است .

محصول بیت : اگراز دوست امیدت براحسان اوست ، پس تو در بند هوس خود هستی نه‌دربند محبت دوست . زیرا توبه‌نفع خودت علاقه‌مند هستی نه به‌محبت و عشق دوست .

ترا تا دهن‌باشد ازحرص باز   نیاید بگوش دل از غیب راز

گوش دل : اضافهٔ لامیه است مجازاً . درتقدیر : بگوش دلت .

۱ـ ع : قوتی .   ۲ـ متن : درست .   ۳ـ ع ، ف : بخلعت .

ازغیب: یعنی از عالم غیب.

محصول بیت: مادام‌که دهان تو ازحرص بازاست، ازعالم غیب به‌گوش دلت راز نمی‌آید یعنی‌ازخدا فیض وکرم برتونمی‌آید وهرگزبه وصال‌حق‌واصل‌نمی‌شوی.

حقایق[1] سراییست[2] آراستـه   هوا و هوس گرد برخاسته

محصول بیت: حقایق سرای‌آراسته‌یی است، یعنی خانه‌یی مزیـن است. اما هوا وهوس‌گرد برخاسته است، یعنی مادام‌که درتو هوا وهوس هست به اسرارحق مالك وبه حقایق اشیا واصل نمی‌شوی. زیرا محبت ماسوا مانع وصول به خداست.

نبینی که جایی که برخاست گرد
نبیند نظر گرچه بیناست مـرد

نبینی: فعل مضارع منفی‌مفرد مخاطب متضمن استفهام، یعنی‌آیا نمی‌بینی؟

که: حرف بیان است.

که: حرف رابط صفت است.

نظر: دراینجا به‌معنی چشم است.

محصول بیت: آیا نمی‌بینی‌که درجایی‌که‌گرد برخاست وغبارآلود شد چشم چیزی درآنجا نمی‌بیندگرچه انسان بیننده است. زیرا غبار مانع دیدن می‌شود.

حکایت

قضا را من و پیـری از فـاریاب[3]
رسیدیم در[4] خاك مغرب بـآب

قضا را: یعنی اتفاقاً.

فاریاب: نام شهری است در ماوراءالنهر که ظهیر فاریابی ازآنجاست.

خاك: به‌معنی شهر، اضافه‌اش به «مغرب» لامیه است.

بآب: «ب» حرف صله، قیاس «به‌آبی» با «ی» است لیکن به ضـرورت وزن

۱ـ ف: حقیقت.   ۲ـ متن: سرایست.   ۳ـ ع: پاریاب.   ۴ـ ع: از.

«ی» ترك شده .

محصول بیت : اتفاقاً من وپیری ازشهرفاریاب در دیار مغرب به‌آبی رسیدیم که ناچار می‌بایست باکشتی عبورکنیم .

مرا یك درم بود[1] برداشتند بکشتی و درویش بگذاشتند

برداشتند : یعنی سوارکشتی‌کردند .

درویش : باتقدیر «را» مفعول مقدم «بگذاشتند» است .

بگذاشتند : یعنی ترك‌کردند وجاگذاشتند .

محصول بیت : حضرت شیخ می‌فرماید ، من یك درم داشتم باآن درم مرا سوارکشتی نمودند اما پیررا جا گذاشتند ، یعنی سوارکشتی نکردند ، زیرا او درمی نداشت . متأسفانه من نیز غیرازآن درم نداشتم تا کرایهٔ اورا هم بپردازم .

سیاهان براندند کشتی چو دود
که آن ناخدا ناخدا ترس بود

سیاهان : «ان» ادات جمع . ازاین عبارت استنباط می‌شودکه ملاحان وخدمهٔ کشتی سیاه زنگی بودند .

که : حرف تعلیل است .

ناخدا : لفظی است به‌معنی مهتر ملاحان . آنکه گفته «ناخدا» یعنی ملاح ، اشتباه‌کرده ، زیرا ملاح مطلقاکشتیبان است . (رد شمعی) .

ناخدا ترس : ترکیب وصفی است ، به‌معنی‌کسی‌که از خدا نمی‌ترسد . « نا » دراینجا حرف نفی است .

محصول بیت : سیاهان‌کشتی را مانند دود راندند و باشتاب رفتند و بر آن پیر نامراد ترحم نکرده به حالش توجهی ننمودند زیرا ناخدای‌کشتی مردی خدا نشناس وستمکر بود .

۱ـ ع ؛ بود و .

مرا گریه آمد زتیمار جفت
بر آن گریه قهقه بخندید و گفت

تیمار : برای چیزی غمخواری وخدمت‌کردن است .

جفت : به‌ضم «ج» عربی‌همان است‌که درترکی هم جفت‌گویند، دراینجا مراد دوست است .

محصول بیت : حضرت شیخ می‌فرماید : از اندوه دوستم گریه‌ام آمد . پیر وقتی‌گریهٔ مرا دید باقهقهه خندید وگفت .

مخور غم برای من ای پسر[1] خرد
مرا آن کس آرد که کشتی برد

محصول بیت : پیر به من گفت : ای پرخرد ! برای من غم مخور ، زیرا آن کس مرا به ساحل دیگرمی‌آوردکه‌کشتی را می‌برد . حاصل : آنکه‌کشتی وتورا به ساحل می‌رساند مرا هم به ساحل می‌رساند .

بگسترد سجاده برروی آب خیالست پنداشتم یا بخواب

محصول بیت : بعداز آنکه این حرف را به من گفت ، سجاده‌اش را برروی آب بگسترد و بر روی‌آن بنشست ورفت، من پنداشتم که این یاخیالست یا درخواب است ، زیرا این وضع خارج ازحدود عقل وخرق عادت است .

ز مدهوشیم دیده آن شب نخفت
نگه بامدان بمن کرد و گفت

مدهوش : اسم مفعول است از « دهش » زیرا ماضی و مضارعش برصیغهٔ اسم مفعول مستعمل است به‌معنی‌حیرت. «ی» حرف مصدر. «م» درمعنی مقید است به «دیده» درتقدیر: دیده‌ام .

محصول بیت : ازحیرت دهشت آن شب دیده‌ام نخفت ، حاصل : ازاین وضع

---

۱ ـ **متن :** پیر .

پیر عقلم پرید . بامدادان به من نگاه‌کرد وگفت :

عجب ماندی ای یار فرخنده رای[1]

ترا کشتی آورد و[2] ما را خـدای

عجب ماندی : متضمن استفهام انکاری است ، یعنی آیا متعجب ماندی ؟

محصول بیت : ای یارفرخنده رای! آیا درتعجب ماندی ؟ یعنی جای‌تعجب وحیرت نیست ، زیرا تورا کشتی به ساحل‌آورد وما را خدای .

دربعضی نسخ مصراع دوم چنین‌آمده : « ترا ناخدا برد و ما را خدای » یعنی تورا کشتیبان برد وما را خدا برد .

حضرت شیخ ازحکایت به معرفت شروع‌کرده می‌فرماید :

چرا اهل دعوی[3] بدین نگرونـد

که ابدال در آب و آتش روند

اهل دعوی : اضافهٔ لامیه است به‌معنی اهل ظاهر و اهل صورت .

نگروند: فعـل مضـارع منفی جمـع غایب است یعنـی بـاور نمی‌دارنـد و تصدیق نمی‌کنند .

که : حرف بیان است .

ابدال : یعنی اولیاء الله .

محصول بیت : اهل ظاهر چرا براین باور ندارند که اولیا به قوت ولایت و کرامت درآب وآتش می‌روند . نه غرق می‌شوند و نه می‌سوزند ، یعنی داخل‌آب و آتش می‌شوند اما آسیبی و زیانی نمی‌بینند .

نه[4]طفلی کز آتش ندارد خبر نگه داردش مـادر مهـرور

نه : حرف نفی ، مقید است به فعل «دارد» در مصراع دوم .

۱ـ ع : فرخند رای ، **ف** : تولنگی بچوب‌آمدی من بپای . ۲- ع : آورده ، **متن** : آورد . ۳ـ **ف** : معنی . ۴ـ **متن** : ز .

کز آتش : «که» حرف رابط صفت است .

محصول بیت : طفلی که از آتش خبر ندارد آیا مادر مهرور و مهربانش اورا از آتش حفظ نمی‌کند ؟ یعنی البتـه حفظ می‌کند ـ به طریق استفهام انـکاری است . این بیت به طریق تمثیل است که از مابعدش فهمیده می‌شود .

پس آنانکه در وجد مستغرقنـد
شب و روز در عین حفظ حقند

که : حرف رابط صفت است .

وجد : مست شدن با عشق الهی را گویند .

مستغرق : اسم مفعول از باب «استفعال» به‌معنی غریق .

محصول بیت : مادر بدون شك بچه‌اش را حفظ می‌کند پس آنان‌که مستغرق وجد عشق هستنـد یعنی مست عشق خدا می‌باشنـد ، شب و روز در عین حفظ خـدا هستند . حاصل : خدا آنان را از بلاها حفظ می‌کند .

نگه دارد از تاب[1] آتش خلیل   چو تابوت موسی ز غرقاب نیل

تاب آتش : اضافهٔ لامیه است یعنی حرارت آتش .

چو : ادات تشبیه است .

تابوت موسی : اضافهٔ لامیه ، مراد از «تابوت» صندوق است .

غرقاب نیل : اضافهٔ لامیه است در اصل «غرق آب نیل» است بعد به طریـق ترکیب مزجی قطع اضافهٔ شده به صورت «غرقاب» در آمده است .

محصول بیت : خدا خلیل پیغمبررا از سوزش آتش نگاه می‌دارد، همچنانکه تابوت موسی را از غرق شدن در دریای نیل حفظ می‌کند .

در این قبیل موارد « دارد » معنی استمرار دارد مقصود حضرت شیخ بزرگوار آنست‌که خدا حضرت ابراهیم را از سوزاندن آتش و حضرت موسی را از غرق شدن

۱ـ ع : آب و .

درآب حفظ ونگاه داشت بنابراین قادر استکه اولیای خود را هم ازسوختن و غرق شدن حفظ کند .

چو کودك بدست شناور برست

نترسد و گر دجله پهناورست

بدست : «ب» در اینجا حرف ظرف است . و جایز استکه «ب» حرف استعلا باشد و «بر» آنرا تأکید کند .

شناور و پهناور : «ور» افادهٔ نسبت می‌کند . فتأمل .

پهناور : به فتح «ب» عجمی یعنی عریض . خبر مبتدا است . آنکه گفته : در اصل : دجلهٔ پهناوراست که به‌ضرورت وزن قطع اضافه شده ، معنی را ازاستقامت قطع کرده .

محصول بیت : وقتی کودك در دست شناور است از غرق شدن نمی‌ترسد اگرچه دجله پهناور است ، یعنی اگرآب عریض و عمیق هم باشد باك نمی‌دارد .

تو برروی دریا قدم چون زنی

چو مردان که برخشك[1] تر دامنی

چون : با «و» اصلی به‌معنی کیف و چگونه ، ادات استفهام است .

چو مردان : مقید است به مصراع اول . مراد از «مردان» اولیاست .

که : حرف تعلیل است .

تر دامن : ترکیب وصفی‌است به‌معنی ملوث وناپاك ، «ی» ضمیرخطاب است .

محصول بیت : به‌طریق خطاب عام می‌فرماید : تو چگونه مانند مردان خدا بر روی دریا قدم می‌گذاری و راه می‌روی ؟ که در خشکی هم از تردامنی و ناپاکی نمی‌توانی به طور مستقیم راه بروی .

عبارت «تردامن» اغلب به معنی مخنث استعمال می‌شود .

۱ـ **متن** ، خشك پیر .

حکایت اندر فنای موجودات درمعرض وجود حق تعالی[۱]

ره عقل جز پیچ بر پیچ نیست   بر عارفان جز خدا هیچ نیست

پیچ بر پیچ: یعنی پیچیده و درهم و برهم ، عبارت از دشوار است .

برعارفان: اضافهٔ لامیه است یعنی در پیش عارفان .

محصول بیت: راه عقل ، جز پیچ برپیچ نیست، یعنی راه عقل طریق دشوار و سختی است با آن نمی‌توان به مقصود رسید . حاصل : به نیروی عقل به خدا رسیدن ممکن نیست . در نزد عارفان جزخدا هیچ چیز وجود ندارد ، یعنی کوشش برای غیرخدا فانی مطلق است باقی فقط اوست ، پس عارفان به غیر خدا وجود قائل نیستند و توجه نمی‌کنند ، زیرا غیرخدا سزاوار التفات نمی‌باشد .

توان گفتن این با حقایق شناس
ولی خرده گیرند اهل قیاس

این: اسم اشاره است به مصراع دوم بیت سابق .

ولی: ادات اضراب است .

خرده: در این قبیل موارد به‌معنی عیب وایراد است .

اهل قیاس: اضافهٔ لامیه است یعنی خردمندان .

محصول بیت: این سخن را که در نظر عارفان جز خدا چیزی نیست ، می‌توان به حقایق شناس گفت ، زیرا این معنی برای ایشان معلوم است . اما اهل قیاس براین سخن خرده می‌گیرند ، چونکه این معنی باوهم و خیال و قیاس دانسته نمی‌شود ، آنان براین معنی اعتراض کرده سؤال می‌کنند :

که پس آسمان و زمین چیستند
بنی‌آدم و مرغ[۲] و دد کیستند

که: حرف بیان است .

۱ـ ع : گفتار درموجودات درمعرض باری عزاسمه ، ف : سه ستاره .

۱ـ ع ، ف : دام .

محصول بیت : اهل قیاس می‌پرسند که پس آسمان و زمین چستند و انسان ومرغ ودرنده‌کیستند ؟ یعنی شما که‌گفتید درنظرعارفان چیزی جزخدا وجود ندارد پس اینها که دیده می‌شوند چیستند ؟ حضرت شیخ رحمةالله علیه می‌فرماید :

پسندیده پرسیدی ای هوشمند

بگویم گر آید جوابت پسند

بگویم : در تقدیر : جوابت بگویم .

محصول بیت : به اهل قیاس می‌گوید ای هوشمند ! سؤال پسندیده‌یی پرسیدی، یعنی سؤالت عاقلانه است جواب سؤال تورا می‌گویم اگرجواب من برایت پسندیده باشد ، یعنی اگر جوابم را بپذیری .

نه[1] هامون و دریا و کوه وفلك

پری و آدمی زاد و دیو و ملك

نه : حرف نفی درمعنی مقید است به «کمتر» در بیت‌آینده به‌طریق استفهام .

هامون : یعنی بیابان .

پری : یعنی جن .

دیو : یعنی شیطان .

محصول بیت : آیا هامون و دریا و کوه و فلك و پری و آدمی‌زاد و شیطان و فرشته ؛

همه هرچه هستند ازین[2] کمترند

که باهستیش نام هستی برند

آن : اسم اشاره است به حال و مرتبه و مقام مقدر .

هستیش : «ی» حرف مصدر . ضمیر راجع به خداست .

محصول بیت : همهٔ آنها هرچه هستند کمتر از این هستند که با هستی و

۱ـ **ف** : که .　　۲ـ **ع** ، **ف** : ازآن .

نام خدا ، نام هستی ببرند ، یعنی بگویندکه ما هم هستیم . حاصل : نسبت به هستی خدا اینان به مثابهٔ نیست می‌باشند زیرا اینها فانی مطلق هستندآنچه باقی و دایم است خدا می‌باشد . پس با این اعتبار جزخدا چیزی نیست ، وگرنه در وجودظاهری چیزها تردیدی نیست .

عظیمست پیش‌تو دریا بموج　　بلندست‌خورشیدتابان به‌اوج

اوج : در اینجا به‌معنی بلندی است .

محصول بیت : دریا در پیش تو با موجش عظیم است . خورشید تابان نیز با اوجش بلند است یعنی نسبت به تو اینها چنین هستند .

آنکه «ب» هارا حرف سبب گرفته ، بی‌سبب گفته . (رد شمعی) .

ولی‌اهل ظاهر کجا پی[1]برند　　که ارباب معنی بملکی درند

که : حرف بیان است .

محصول بیت : ولی اهل ظاهر کی پی می‌برند ، یعنی چگونه می‌فهمند و می‌پذیرندکه ارباب معنی ، یعنی اولیا ، درملکی و درمرتبه‌یی سیرو سلوك می‌کنند؟

که گر آفتابست یك ذره نیست

وگر هفت دریاست یك قطره نیست

که : حرف بیان است .

محصول بیت : یعنی اولیا در مقامی سیر و سلوك می‌کنند که اگر آفتاب و افلاك است نسبت به‌آن مقام یك ذره نیست ، یعنی کمتر از ذره است . و اگر هفت دریا و مافیهاست نسبت به‌آن مقام یك قطره نیست ، حاصل : اولیای خدا به حالی واصل شده‌اند که دنیا و مافیها نسبت به‌آن حال هیچ چیز نیستند ، همچنانکه سابقاً فرمود .

چوسلطان عزت علم‌بر کشد[2]　　جهان سربجیب عدم[3] درکشد

سلطان عزت : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

---

۱ ـ ع : این .　　۲ـ ع : قلم درکشد .　　۳ ـ ع : جهان شریعت علم .

علم : در اینجا به‌معنی رایت و پرچم ، مراد تجلی جمال خداست .

بجیب : «ب» حرف صله ، اضافه‌اش به «عدم» لامیه است مجازاً .

بر کشد : یعنی بلند کند .

محصول بیت : چون سلطان عزت ، یعنی خدا ، علم بلندکند ، یعنی به‌جهان تجلی نماید ، جهان سر به جیب عدم می‌کشد ، یعنی فانی محض می‌شود . حاصل : در اشعهٔ تجلی جمال نابود می‌شود همچنانکه ستارگان در اشعهٔ آفتاب محومی‌شوند . خلاصه ، باوجود او ، چیزهای دیگروجود ندارند حتی چیزهای دیگرنام هم ندارند تا چه رسد به وجود .

حکایت دهقان و لشکر سلطان[1]

رئیس دهی با پسر در رهی   گذشتند بر قلب شاهنشهی

پسر : در تقدیر : پسرش .

بر : در این قبیل موارد به‌معنی «از» است .

محصول بیت : کدخدای دهی باپسرش در راهی از لشکر پادشاهی گذشتند ، یعنی از کنارشان گذشتند .

پسر چاوشان دید و تیغ و تبر   قباهای اطلس کمرهای زر

محصول بیت : پسرکدخدا چاوشان و تجهیزات و وسایل جنگ را دید و لباسهای اطلس و کمرهای زر را دید . حاصل : انواع زینتها را در لشکریان مشاهده کرد .

یلان کماندار نخجیرزن   غلامان ترکش‌کش[2] تیرزن

یل : به فتح «ی» یعنی پهلوان . «ان» ادات جمع است .

ترکش کش : ترکیب وصفی ، یعنی ترکش کشنده .

محصول بیت : پسر ، پهلوانان کماندار نخجیرزن ، غلامان ترکش کش و

۱ـ **ف** : حکایت .   ۲ـ **ع** : باترکش ، **متن** : تیرکش .

تیرانداز را دید .

یکی در برش پرنیانی قباه یکی برسرش خسروانی کلاه

در برش: یعنی در تنش .

پرنیان : به‌فتح «ب» عجمی پارچهٔ منقش را گویند . «ی» حرف نسبت است.

قبا : دراینجا مطلق قفتان است . «ه» به‌خاطرقافیه با «کلاه» اضافه شده است.

خسروانی : «ی» حرف نسبت است .

محصول بیت : پسر دیدکه یکی برتنش قفتان پرنیانی دارد و یکی برسرش کلاه خسروانی دارد . حاصل : چیزهایی دید که در تمام عمرش ندیده بود .

پسر کان همه شوکت و پایه[1] دید
پدر را بغایت فرومایه دید

پایه : یعنی مرتبه . در بعضی نسخ به جای « پایه » ، « سایه » آمده مجازاً به‌معنی دولت و عزت است .

محصول بیت : پسرکه آن همه شوکت و عظمت و جلال و هیبت دید ، پدرش را نسبت به‌آنها بسیار فرومایه و حقیر دید .

که حالش بگردید و رنگش بریخت
زهیبت بپیغوله‌ای درگریخت

که : حرف بیان است .

حالش : ضمیر راجع به پدر است .

بپیغوله «ب» حرف صله ، «پیغوله» به فتح «ب» عجمی یعنی گوشه .

محصول بیت : پسردیدکه حال پدرش متغیرشد و رنگ رویش پرید به‌حالی درآمد که ایستادن نتوانست ازآن لشکر پر هیبت و حشمت به‌گوشه‌یی فرار کرد .

پسر وقتی پدر را درچنین حال دید از او پرسید :

۱ـ ع : سایه .

پسر گفتش[1] آخر بزرگ دهی
بسرداری از سر بزرگان[2] مهی

آخر : ادات تأکید است .

سر بزرگ : ترکیب وصفی است یعنی شخص بزرگ. «ان» ادات جمع است.

مه : به‌کسر «م» با «ه» اصلی یعنی بزرگ . «ی» حرف مصدر است .

محصول بیت : پسر به پدرش گفت‌که‌آخر تو بزرگ ده هستی . در سرداری و یا با سرداری از دیگر سربزرگان بزرگتری ، یعنی هم اکنون‌کدخدای ده هستی و از دیگران بزرگتری .

آنکه «سر» را طرف معنی‌کرده و درمعنی مصراع دوم‌گفته : از طرف بزرگان، بزرگی را در سرداری ، از سر به مقصود نرسیده . (رد شمعی) .

چه بودت که از جان بریدی امید
بلرزیدی از باد هیبت چو بید

که : حرف تعلیل است .

باد هیبت : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

چو : ادات تشبیه است .

محصول بیت : پسر به‌پدرش‌گفت : تورا چه شدکه امید از جان قطع‌کردی؟ از باد هیبت و عظمت مثل درخت بید لرزیدی ؟ حاصل : چرا حالت دگرگون شد ؟

مراد از ذکر «بید» برگ بید است به طریق مجاز مرسل ، زیرا لرزان برگ است نه‌خود بید . فتدبر. وقتی پدراین اعتراض را از پسرشنید ، این جواب پسندیده را به او داد :

بلی گفت سالار و فرماندهم — ولی عزتم هست تا در دهم

ولی : ادات اضراب است .

تا : حرف توقیت است .

۱ـ ع : گفت . ۲ـ ع : بزرگی .

محصول بیت : پدرگفت :آری من سالار و فرمانده هستم ، اما مادام‌که در ده هستم عزت دارم . حاصل : بزرگی من وقتی است که در ده باشم ، در همه جا نیست .

حضرت شیخ به مناسبت قصه شروع به معرفت کرده می‌فرماید :

بزرگان از آن دهشت آلوده‌اند
که دربارگاه ملك بوده‌اند

ازآن : ادات تعلیل است یعنی ازآن جهت .

دهشت : یعنی حیرت . «دهشت‌آلوده» ترکیب وصفی است یعنی‌آلودهٔ حیرت و دهشتند . حاصل : حیرانند .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : بزرگان ، یعنی اولیا ، ازآن جهت مدهوش و متحیر هستند ، که در بارگاه پادشاه بوده‌اند . یعنی عظمت و هیبت پادشاه برآنان تأثیر کرده است ، بدان جهت ایشان همواره واله و حیران هستند همچنانکه لشکر مذکور به نظر کدخدای ده مخوف دیده شده ، درنتیجه مدهوش شده به‌پیغوله‌ای فرارکرده . حاصل: اولیا از کبریا و جلال خدا همیشه در خوف و ترس بوده مدهوش و متحیرند .

تو ای بی‌خبر همچنان در دهی
که برخویشتن منصبی مینهی

همچنان : یعنی همانند آن کدخدا .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : ای بی‌خبر! توهم مانندآن کدخدا در ده هستی ، یعنی دهاتی دور ازحق بوده‌ای‌که برای خودت منصبی می‌گذاری، یعنی درعالم خیال برای خودت منصب و مرتبه قایل شده بزرگ می‌شوی و خود را بزرگ می‌پنداری .

نگفتند حرفی زبان آوران که سعدی‌نگوید مثالی[1] برآن

حرف : در اینجا سخن مختصر مفید . «ی» حرف وحدت است .

---

[1] ـ ع : مثالی نگوید .

زبان‌آور ترکیب وصفی است به‌معنی فصیح وبلیغ . «ان» ادات جمع است.

که : حرف بیان است .

محصول بیت : فصحا و بلغا و شعرا سخنی مفید نگفتند که سعدی مثالی بر آن نگوید ، یعنی هرچه گفتند سعدی مثال پسندیده‌یی بر آن گفت .

حکایت[1]

مگر دیده باشی که در باغ و راغ
بتابد بشب کرمکی چون چراغ

مگر : ادات ترجی است .

که : حرف بیان است .

راغ : یعنی کوه .

بتابد: فعل مضارع مفرد غایب یعنی می‌درخشد .

کرم : به‌کسر«ك» عربی و سکون «ر» یعنی کرم ، اما دراینجا مراد حشره‌یی است که در ترکی « یلدزبوجکی » و در فارسی « کرم شب تاب » گویند . «ك» دومی برای تصغیر است . «ی» حرف وحدت .

محصول بیت : شاید دیده باشی که در باغ وکوه شب هنگام کرم کوچکی مانند چراغ می‌درخشد .

کسی گفتش ای کرمك[2] شب فروز[3]
چه بودت که بیرون نیایی بروز

شب فروز : ترکیب وصفی است از «فروزیدن» که لازم و متعدی است یعنی شب را فروزنده و در شب فروزنده .

محصول بیت : کسی به‌آن کرم شب تاب گفت ، ای کرمك شب افروزنده و یا درشب افروزنده ! تورا چه شده که روز هنگام بیرون نمی‌آیی و به چشم مردم

۱ـ ف : سه ستاره .   ۲ـ متن : کرمکی .   ۳ـ ع : دلفروز .

دیده نمی‌شوی .

ببین کاتشین[۱] کرمك خاکزاد جواب ازسر روشنایی چه‌داد

که : حرف بیان است .

سر : در اینجا به‌معنی جهت و روی است .

محصول بیت : به طریق خطاب عام می‌فرماید : ببین که‌کرمك آتشین ازخاك آفریده شده ، از جهت روشنایی چه جواب داد ، یعنی چه جوابی خوب وروشن داد ؟

که من روز وشب جز[۲] بصحرا نیم
ولی پیش خورشید پیدا نیم

که : حرف بیان است .

محصول بیت : کرمك گفت : شب و روز من جز صحرا جایی دیگر نیستم ، یعنی شب و روز دربیرون هستم . ولی درپیش خورشید ظاهر و هویدا نیستم . مقصود آنست که وجود مخلوقات در پیش وجود آفریدگار به نسبت کرم شب تاب و آفتاب است که در پرتو جمال ذات او جمیع اشیا نابود می‌گردد .

حکایت[۳]

بشهری در ازشام غوغا فتاد گرفتند پیری مبارك نهاد

غوغا : یعنی فتنه و آشوب .

محصول بیت : درشهری از ولایت شام، غوغا وآشوب واقع شد ویا درشهری غوغا برخاست. به خاطر این فتنه ، پیری مبـارك سرشت را گرفتند یعنی پیـری از دوستان خدا را زندانی کردند .

هنوز آن[۴] حدیثم بگوش اندرست
چو بندش[۵] نهادند برپا[۶] و دست

حدیث : یعنی سخن . «م» در معنی مقید است به «گوش» در تقدیر : بگوشم

۱ـ . ۲ـ **متن** : چرا . ۳ـ ع : حکایت جوانمرد حق شناس .
۴ـ **متن** : هنوز . ۵ـ **ف** : قیدش . ۶ـ **ف** : پای .

اندرست ، یعنی : اندر گوش من است .

بندش : ضمیر راجع به«پیر»، درمعنی مقید است به«دست» درتقدیر: دستش.

محصول بیت : هنوز سخن آن پیر درگوش من است یعنی درخاطرم مانده است ؛ وقتی به‌دست وپای او بند نهادند . حاصل : وقتی دست وپایش را بستند آنچه گفت ، هنوز به‌خاطرم مانده است .

که گفت ار نه سلطان اشارت کند
کرا زهره باشد که غارت کند

که : حرف بیان ، حدیث مذکور را بیان می‌کند .

زهره : یعنی قدرت ومجال .

که : حرف بیان است .

محصول بیت : حدیث پیر که درگوشم مانده است آنست که اگرسلطان ازل ، یعنی خدا اشاره نکند چه‌کسی جرأت خواهد داشت‌که‌آسیب ورنجی به‌من برساند و مرا غارت‌کند. حاصل : من این‌رنج وعقوبت را ازخدا می‌دانم، ازاین مردم نمی‌دانم.

بباید چنین دشمنی دوست داشت
که می دانمش دوست برمن گماشت

داشت : دراینجا به‌معنی داشتن است .

که : حرف تعلیل است .

می‌دانمش : ضمیر درمعنی مقید است به «گماشت» درتقدیر: گماشتش .

محصول بیت : چنین دشمنی‌را باید دوست داشت زیرا می‌دانم‌که اورا دوست برمن گماشته ، یعنی بااشارهٔ دوست برمن جفا می‌کند والا خودش نمی‌توانست .

اگر عز و جاهست[1] وگر ذل و قید
من از حق شناسم نه از عمر و زید

ذل : به‌ضم «ذ» وتشدید «ل» یعنی خواری .

۱ـ **متن :** عزجاهست .

قید : یعنی زندان وزنجیر وبند .

محصول بیت : اگرعزت و جاه است و اگر ذلت و حبس است ، هرچه باشد ازخدا می‌دانم نه از عمر و زید ، یعنی ظاهراً ازهرکسی صادرمی‌شود بشود درحقیقت آنرا ازحق می‌دانم .

ز علت[1] مدار ای خردمند بیم
چو داروی تلخت فرستد حکیم

علت : یعنی مرض .

محصول بیت : ای خردمند ! از مرض باك مدار یعنی مترس ؛ وقتی حکیم داروی تلخ به تو بفرستد ، یعنی ازطرف خدا هربلایی به تو برسد صبرو تحمل‌کن ، زیرا آن بلا کفارهٔگناهان توست .

بخور هرچه آید زدست حبیب
نه بیمار داناترست از طبیب

نه : حرف نفی ، مقید است به «دانا» .

بیمار : ترکیب وصفی است به‌طریق ترکیب خفی ، یعنی بیم‌آورنده ، اما درمعنی مریض استعمال می‌شود .

محصول بیت : به‌طریق خطاب عام می‌فرماید : هرچه ازدست دوست می‌آید بخور، یعنی‌هردوایی دوست بدهد بخور،خواه تلخ‌باشد خواه شیرین. زیرابیمارداناتر ازطبیب نیست ؟ یعنی طبیب حاذق مرض را بهتر ازخود مریض تشخیص می‌دهد پس هردوایی تکلیف کند از خوردن آن خودداری مکن . حاصل : هرچه ازخدا بیاید به‌جان بپذیرکه خیردرآن است .

حکایت

ثنا گفت برسعد زنگی کسی   که بر تربتش باد رحمت بسی

سعد زنگی : درتقدیر : سعدبن زنگی‌است . درفارسی حذف «ابن» واقع دربین

۱ـ ع : زغفلت .

دوعلم شایع است ، بعداز حذف بااضافه استعمال می‌کنند .

مصراع دوم ازطرف حضرت شیخ دعاست ، بیان ثنا نیست همچنانکه بعضی‌ها گمان‌کرده‌اند .

که : حرف رابط دعای شیخ است .

تربت : یعنی قبر ، مراد خود سعد است به طریق ذکـر محل و ارادهٔ حـال . ضمیر راجع به «سعد» است .

باد : امر غایب ، درموقع دعا واقع شده ، یعنی بشود .

محصول بیت : شخصی برسعدبن زنگی ، ازسلاطین اتابکان ، مدح وثناگفت ، که برتربتش رحمت بسیار باد - یعنی خدایش غریق رحمت‌کند .

درم داد وتشریف و[1] بنـواختش
بقـدر هنر[2] پایگـه[3] سـاختـش

تشریف : مصدر است ازباب «تفعیل» درمعنی خلعت استعمال می‌کنند .

محصول بیت : سعد مذکور به‌ثناگوی درم وخلعت داد و بنواخت . به اندازهٔ هنرش‌پایگاه ومنزلت داد، یعنی‌صاحب مقام‌نمود. ظاهر آنست‌که اورا ازمداحان‌کرد .

چو الله[4] بس دیـد برنقش زر بشورید وبرکند خلعت زبـر

بس : با «ب» عربی دراینجا به‌معنی‌کافی است .

بشورید : فعل ماضی مفرد غایب یعنی دیوانه شد .

محصول بیت : چون درنقش زرکه به‌ثناگو داده بودند ، یعنی درروی سکه ، لفظ «الله بس» را دید، یعنی خدا درهرچیزی مراکافی است نیازی به دیگری ندارم ، بشورید وآن خلعتی را که داده بودند ازتنش بیرون‌آورده دور انداخت .

آنکه‌گفته : «بس» دراینجا عربی است ازخودش‌گفته است . (رد شمعی) .

۱ـ **متن** : تشریف .   ۲ـ **متن** : هر .   ۳ـ **ع** ، **ف** : بمقدار خود منزلت .
۴ـ **ع** ، **ف** : الله و .

زشورش[1] چنان شعله درجان گرفت

کـه برجست و راه بیابان گرفت

شور : دراینجا به‌معنی جنون است . ضمیر کنایه ازلفظ « اللّٰه بس » است .
آنکه‌گفته : «شورش» اسم مصدر است ، شوریده بوده . (رد سروری) .

گرفت : دراینجا یعنی تأثیرکرد .

که : حرف بیان است .

محصول بیت : ازشورآن لفظ «اللّٰه بس» چنان شعله‌یی درجانش گرفت‌که از جای خود برجست و راه بیابان درپیش گرفت ، یعنی همانند مجنون سر دربیابانها گذاشت .

یکی گفتش از همنشینان دشـت

چه دیدی که حالت دگرگونه‌گشت

محصول بیت : یکی از همنشینان دشت به ثنـاگوی گفت : چه دیـدی‌کـه حالت متغیر و دگرگون گردید ؟ حاصل : چه دیدی که چنین دیوانه شدی ؟

تو اول زمین بوس کردی سه جای[2]

نبـایستـی آخـر زدن پشت پای

سه جای : مفعول فیه است .

آخر : ادات تأکید است .

پشت پا : اضافۀ لامیه است «پشت پازدن» کنایه از منع و دفع است .

محصول بیت : همنشین دشت به ثناگو گفت : تو اول در خدمت آن پادشـاه به خاطرحطام دنیا ومرتبه ومنصب به‌طریق تعظیم واجلال سه جای زمین می‌بوسیدی و رکوع می‌نمودی ، حالا نمی‌بایست پشت‌پا بزنی و ترك خدمت کنی، چه چیز باعث این حرکت و عمل شد ؟

۱ـ ع ، ف : سوزش ،   ۲ـ ع : ف : بوسه دادی بجای .

بخندید کاول زبیم و امید   همی لرزه بر تن‌فتادم چو بید

همی : درمعنی مقید است به «فتاد» در تقدیر: همی فتادم . فعل ماضی حکایت حال است .

محصول بیت : همنشین دشت وقتی آن اعتراض را کرد ، ثناگو خندید و گفت که اول از بیم غضب وامید احسان آن پادشاه برتنم مثل برگ بید لرزه می‌افتاد، یعنی آنچه انجام می‌دادم از ترس سر و به‌امید احسان بود .

به آخر ز تمکین الله[۱] بس   نه‌چیزم بچشم اندر آمد نه کس

تمکین الله بس : اضافهٔ لامیه ، یعنی اضافهٔ مصدر به فاعلش است ، یعنی از قدرت و قوت «الله بس» .

چیزم : «م» درمعنی مقید است به «چشم» در تقدیر: چشمم . مراد از «چیز» اسباب دنیا و مراد از «کس» اهل دنیاست .

محصول بیت : جواب داد و گفت : اول حالم همان طور بود که گفتم یعنی متلون و بی‌قرار بودم اما درآخر حال ، از تمکین و قدرت لفظ «الله بس» نه حطام دنیا به چشمم آمد و نه اهل دنیا . حاصل : از طرف حق ثبات و قراری برمن حاصل شد که جز محبت خدا چیز دیگری به چشمم نیامد و بر هیچ چیز میل و محبتی در دلم نماند .

باید دانست که این حکایت به ندرت در نسخه‌ها آمده است .

حکایت[۲]

یکی را چو من دل بدست کسی
گرو بود و می‌برد خواری بسی

یکی را : یعنی دل یکی .

محصول بیت : شخصی‌مانند من دلش در دست‌کسی گرو بود، یعنی همچنانکه

۱ـ ع ، ف : الله و .   ۲ـ ع : گفتار در محب که از جور و جفا نگریزد .

دل من گرفتار محبت معشوقی است ، یك نفر هم همین حال را داشت . درراه عشـق ، حقارت و خواری بسیار می‌برد ، یعنی خواری می‌کشید ، همچنانکه گرفتاران عشق مجازی تحمل می‌کنند .

پس‌ازهوشمندی وفرزانگی بدف برزدندش بدیوانگی

محصول بیت : آن دلداده پس از هوشمندی و فرزانگی ، یعنی در عین حالِ که عاقل و دانا بود عشق اورا به حالتی درآوردکه به سبب جنون و دیوانگی‌اش اورا با دف و دایره می‌زدند، یعنی تمسخر می‌کردند .

زدشمن جفا بردی ازبهر دوست
که تریاك اکبر بود زهر دوست

بردی : «ی» حرف حکایت است .

که : حرف تعلیل است .

تریاك اکبر: اضافهٔ بیانیه ، نوعی تریاك است که بسیار نافع می‌باشد .

محصول بیت : عاشق مذکور به خاطر دوست از دشمن جفـا می‌برد ، یعـنی جفاهای دشمن را تحمل می‌کرد . زیرا زهر دوست تریاك اکبر است ، یعنی درعشـق دوست هرجفا صفا و هردرد دواست .

قفا خوردی از دست یاران خویش
چو مسمار پیشانی آورده پیش

قفا : دراین قبیل موارد سیلی پس‌گردنی را گویند .

مسمار : دراینجا به‌معنی میخ است .

پیشانی : دراینجا به‌طریق ایهام‌گفته شده به‌معنی پیشانی و سر .

محصول بیت : بیچاره از دست یاران و مصاحبان خودش قفا می‌خـورد امـا همانند مسمارپیشانی خودرا پیش می‌آورد ، یعنی عشق اورا چنان مدهوش‌کرده بود که از زدن‌کسی روی برنمی‌گرداند هرآزاری‌که براو می‌دادند بی‌پروا می‌پذیرفت .

خیالش چنان برسر آشوب کرد
که بام دماغش لگد کوب کرد

که : حرف بیان است .

بام دماغ : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

محصول بیت : خیال محال و سودای بی‌حاصل در سر بیچاره چنان آشوب به وجود آورد که بام دماغش را لگدکوب کرد ، یعنی خیال باطل و کفر فاسد چنان دماغش را مختل نمود که از هیچ چیز خبر نداشت .

خیال دماغش را لگد کوب کرد ، کنایه از آنست که خیال فاسد از دماغش خارج نشده در آنجا قرار گرفت .

آنکه درمعنی مجموع گفته : خیال جانان برسرعاشق چنان غوغا و غلبه‌کرد که بام دماغش یعنی سرش را لگد کوب نمود ، به‌معنی مجموع بیت واصل نشده . (رد شمعی) .

نبودش زتشنیع یاران خبر   که غرقه ندارد زباران خبر[1]

نبودش : ضمیر در معنی مقید است به « خبر » و راجع به عاشق است ، در تقدیر : خبرش .

تشنیع : مصدر است از باب «تفعیل» به‌معنی تعقیب . اضافه‌اش به « یاران » اضافهٔ مصدر به مفعولش است .

که : حرف تعلیل است .

غرقه : یعنی غریق .

محصول بیت : عاشق بیچاره از طعن وتشنیع یاران خبر نداشت ، یعنی چنان مدهوش و متحیر و لایعقل شده بود که از طعن و تشنیع مردم بی‌خبر بود . زیرا شخص غریق از باران خبردار نمی‌شود . او نیز در بحر عشق چنان فرو رفته بود که

۱ـ ع : اثر .

از باران طعن دوستان بی‌خبر بود .

گر اپای خاطر بر آمد بسنگ نیندیشد از شیشهٔ نام و ننگ

پای خاطر : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

محصول بیت : هرکس که پای خاطرش به سنگ برآمد ، یعنی هرکس که عاشق شده شکسته خاطر باشد از شکستن شیشهٔ نام و ننگ نمی‌اندیشد . حاصل : از نقصان ناموس باکی ندارد ، یعنی عشق و ناموس جمع نمی‌شوند و عاشق عارندارد.

شبی دیو خود را پریچهره ساخت در آغوش آن مرد و بروی بتاخت

دیو : یعنی شیطان .

محصول بیت : یك شب در عالم خواب ، شیطان خود را دلبری پریچهره ساخت درآغوش آن مرد ، یعنی خویشتن را به صورت زن زیبایی درآورده درآغوش آن مرد رفت ، آن مرد نیز بر وی بتاخت ، یعنی با او جماع نمود . حاصل : با شیطان محتلم شد .

سحرگه مجال نمازش نبود زیاران کس آگه زرازش نبود

محصول بیت : سحرگاه مرد مجال نمازنداشت یعنی نتوانست درحال جنابت نماز بگذارد ، اما از دوستان کسی از راز او آگاه نبود ، یعنی از ناپاك بودن او خبردار نبودند .

به آبی فرو رفت نزدیك بام برو بسته سرما دری از رخام

بام : دراینجا بمعنی صبح است یعنی نزدیك صبح .

برو : «بر» حرف استعلا ، ضمیر راجع به «آب» است .

رخام : به ضم «ر» یعنی مرمر .

محصول بیت : مرد نزدیك صبح به آبی فرو رفت که سرما دری از مرمر بر آن بسته بود ، یعنی از سرما آب یخ زده بود .

آنکـه در معنی مصـراع اول گفتـه : نـزدیك بام بهآبی فـرو رفت ، غلط گفته . (رد شمعی) .

نصیحتگری لومش[1] آغاز کـرد
که خود را بکشتی درین آب سرد

لوم : به فتح «ل» مصدر است از «لام ـ یلوم» یعنی ازباب «نصر» اجوف واوی بهمعنی سرزنش . ضمیر راجع به بیچاره است .

که : حرف بیان است .

محصول بیت : نصیحتگری درآب سرد فرو رفتنآن بیچاره را دید سرزنش آغاز کرد که خود را در اینآب سرد کشتی .

ز برنای منصف برآمد خروش
که زنهار[2] چند ازملامت خموش

برنا : بهضم و فتح «ب» عربی یعنی جوان . اضافهاش به «منصف» بیانیه است .

منصف : اسم فاعل از باب «افعال» بهمعنی عادل . «انصاف» یعنی عدل .

خروش : یعنی فریاد و فغان .

که : حرف رابط مقول و قول مقدر است ، در تقدیر : خروش برآمد وگفت .

زنهار و زینهار : با « ی » و بـدون « ی »کلمـهٔ ردع و زجـر است نظیر «کلا» در عربی .

چند : در اینجا بهمعنی بس و کافی است .

از ملامت : به طریق سحرحلال جا داردکه متعلق به مابعد وما قبلش بشود .

محصول بیت : وقتی نصیحتگر سرزنشکرد از برنای منصف خروش برآمد که زنهار ! ملامت و سرزنش بس است ؛ تاکی مراملامت خواهیکرد ؟ خاموش باش !

مرا چند[3] روز این پسر دل فریفت
زمهرش چنانم که نتوان شکیفت

چند روز : در بعضی از نسخ « پنج روز » آمده ، هرچه باشد عبارت از قلت

۱ـ ع ، کوسش . ۲ـ ع ، ف ، که ای یار . ۳ـ ف ، پنج .

زمان است .

که : حرف رابط صفت است .

شکیفت : فعل ماضی مفرد غایب ، در اینجا به‌معنی مصدر است زیرا درکلمهٔ «نتوان» معنی استقبال ملحوظ است ، پس معنی مصدریت لازم می‌آمد . «شکیفتن» و «شکیبیدن» یعنی صبر کردن .

محصول بیت : عاشق بیچاره به ملامتگر گفت : این پسر، چند روز دل مرا فریب داد ، یعنی گرفتار عشق او شدم . اکنون از مهر او چنانم که نمی‌توانم شکیبا باشم ، این سخن می‌رساند که سبب فرو رفتن در آب سرد ، حرارت عشق آن جوان بوده نه چیز دیگر. زیرا عاشق محتلم نمی‌شود . بنابراین ازترس ننگ، حال خود را پنهان داشته قضیه را به عشق حواله می‌کند ، فتأمل .

نپرسید باری بخلق[1] خوشم
نگه‌کن[2] که بارش بجان چون کشم[3]

که : حرف بیان است .

محصول بیت : جانان یك بار باخلق‌خوش حال مرا نپرسید، یعنی نگفت که ای بیچاره حالت چگونه است ؟ نگاه کن که من بار عشق اورا چگونه از جان و دل می‌کشم ؟ یعنی آتش عشق او تا آن حد به من مستولی شده که برای خنك کردن حرات او در این هوای سرد محتاج شده‌ام به‌آب بروم . حاصل : این‌آب سرد به خاطر آتش عشق‌است و نسبت به عشقم این آب یخ همانند آب حمام است ولی متأسفانه او از حال من خبر ندارد .

پس آنرا که شخصم ز خاك آفرید
بقدرت درو جان پاك آفرید

پس : با «ب» عجمی به‌معنی «ف» تعقیبیه است .

۱ـ **متن** : بخلق و .   ۲ـ **متن** : نگه‌کون .   ۳ـ **ع** ، **ف** : ببین تاچه بارش بجان میکشم .

آنرا : مصروف است به بیت آینده . و مشارالیـه خـداست که آفریـدگار جهان می‌باشد .

که : حرف رابط صفت است .

محصول بیت : این دو بیت جـایز است که از جانب عاشق مذکـور باشد و جایز است که از طرف حضـرت شیخ باشد . یعنی وقتی عشق و محبت با محبـوب ظاهری این چنین باشد، پس آن محبوب حقیقی را که آن محبوب، وجودم را ازخاك خلق کرده ، با قدرت و عظمت خود در وجودم جان پاك آفرید ، حاصل : مرا ازعـدم به‌صحرای وجودآورد ؛

عجب داری ار بار حکمش[1] برم
که دایم به احسان و فضلش درم

داری : فعل مضارع مفرد مخاطب ، متضمن استفهام است یعنی آیاعجب داری؟

که : حرف تعلیل است .

به احسان : « ب » حرف ظرف . «در» آنرا تأکید می‌کند . « م » درمعنی مقید است به «احسان و فضل» : در تقدیر : احسان و فضلشم .

محصول بیت : یعنی آیا عجب می‌داری اگر بارحکم آفریدگاری را بکشم که وجودم را از خاك آفـریده و پیوسـته در احسـان و فضل او هستم ، یعنـی خـدا پیوسته به‌من احسان لطف و کرم بی‌حد وبی‌قیاس می‌کند ، پس اگر ازاو اطاعت کنم و بار تکالیف اورا بکشم عجب نیست .

گفتار اندر[2] سماع اهل دل[3]

اگر مرد عشقی کم خویش گیر
وگرنه ره عافیـت پیش گیـر

کم خویش گیر : یعنی خـود را پایین و کم بدان و بـرای خـودت ارزش قایل مباش و خود را گران قدر و پرقیمت مدان .

۱ـ ف : امرش . ۲ـ ع : در . ۳ـ ع : سه ستاره .

عافیت : در این قبیل موارد یعنی پرهیز از بلیات عشق .

محصول بیت : اگرعشق و محبت داری، خویشتن رابی‌قدر وبی‌ارزش بگیر، یعنی هرچه از طرف جانان بیاید اعتراض مکن وآنرا به جان بپذیر . در غیراین صورت ، طریق عافیت و پرهیز از بلیات عشق را در پیش بگیر ، یعنی قدم در راه عشق مگذار و طالب عشق مباش . حاصل : یا راه عشق اختیارکن و یا طریق عافیت و پرهیز از عشق ، زیرا این دو مانعة الجمع هستند .

مترس از محبت که خاکت کند
که باقی شوی گر هلاکت کند

که : حرف بیان «مترس» است .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : مترس از محبت‌که تو را خاك‌کند ، یعنی از عشق الهی مترس که مرامی‌سوزاند وخاکسترمی‌کند زیرا عشق‌الهی وجود هستی تورا فنا کرده ، وجود باقی برایت ببار می‌آورد . حاصل: محبت، تورا ازامورفانی وعقل معاش خلاص‌کرده به مقام اولیا می‌رساند .

نروید نبات ازحبوب درست مگرخاك بروی‌بگردد نخست

حبوب: جمع «حبه» به‌معنی دانه است .

محصول بیت : حضرت شیخ به طریق تمثیل می‌فرماید : نبات از دانهٔ درست نمی‌روید ، یعنی دانهٔ خشك مادام که درست است نبات از آن نمی‌روید مگر اینکه برروی آن خاك باشد و نمناك شده بشکافد تا ازآن نبات بروید . انسان نیز بدون اینکه زیر نظر پیر پرورش یابد و خدمت پیر کند نبات حکمت و معرفت پیدا نمی‌کند و انسان کامل نمی‌شود .

ترا با حق آن آشنایی دهد
که از دست خویشت رهایی دهد

که : حرف رابط صفت است .

محصول بیت : آن کس تورا با حق آشنایی می‌دهد و باحق آشنایت می‌سازد که تورا ازدست خویشت ، یعنی از هستی‌ات رهایی دهد . حاصل : آنکه تورا ازدست انانیت و غرور نجات داده با خدا آشنا می‌سازد ، مرشد کامل است .

که تا باخودی در خودت راه نیست
وزین[1] نکته جز بیخود[2] آگاه نیست

که : حرف تعلیل است .

تا : حرف توقیت است .

محصول بیت : این بیت نسبت به‌بیت سابق درحکم تعلیل است. یعنی برای آشنایی تو با خدا ، مرشدی لازم است ، زیرا مادام‌که با خودی درخودت راه نیست ، یعنی مادام که در تو انانیت و غرور هست به حقیقت وجود خودت واصل نمی‌شوی تا خود را بشناسی و حق را آنچنانکه شایسته است بشناسی و از این نکته که بیان کردیم جز بیخود آگاه نیست ، یعنی آنکه از پندار وجود نگذرد از این نکته که گفتی آگاه نمی‌شود . حاصل : آنکه بی‌وجود نشده به وجود حقیقی واصل نمی‌شود .

نه مطرب که آواز پای ستور   سماعست اگر عشق داری و شور

مطرب : اسم فاعل از باب «افعال» است «اطراب» در لغت به‌معنی شادکردن است اما در استعمال «مطرب» یعنی سازنده و نوازنده ، درتقدیر :آواز مطرب است .

که : در اینجا حرف اضراب است نظیر «بل» عربی .

آواز پای ستور : اضافه‌های لامیه است یعنی آواز پای چهارپا ، در بعضی نسخ به جای «پای» ، سم واقع شده به ضم «س» یعنی ناخن . تشدید «م» به ضرورت وزن است .

سماع : در این قبیل موارد به‌معنی صوت و آواز است .

شور : معطوف به «عشق» ، مراد محبت و سوداست .

۱- ع : دراین .   ۲- **متن :** بخود .

محصول بیت : نه‌آواز مطرب ، بلکه‌آواز پای اسب ودیگرحیوانات، سماع و ساز و سوز است اگر عشق و محبت داری ، یعنی اگر در تو عشق حقیقی و محبت الهی باشد از هرآواز شوق و وجد پیدا می‌کنی .

آنکه درمعنی مصراع اول گفته : درحلقهٔ ذکر، برای شوق ووجد وسماع وذوق و صفا مطرب لازم نیست ، نه به‌معنی بیت واصل شده و نه به سماع و صفا . و در نوشته‌های خود آنجا که سماع آمده به‌معنی سماع صوفیها و مولویها حمل کرده ، و به رغم فاسد خود « سبحة الابرار » را به شاگردان مبتدی خود تعلیم می‌دهد ، حال آنکه‌آن کتاب شریف درباب سی و چهار ، مراد از سماع را بیان کرده است . طالبان بدانجا مراجعه‌کنند . این‌کتاب نیز در بیتهای آینده سماع را اجمالا بیان کرده . غریب آن است که شخصی فاضل مانند سروری در معنی مصراع اول‌گفته : آواز مطرب سبب سماع نباشد پس او نیز آن معنی را فهمیده‌که شمعی فهمیده ، این تعبیر کاملا بی‌معنی است ، فتأمل . (رد شمعی) .

مگس پیش شوریده دل پر نزد
که او چون مگس دست برسر نزد

شوریده دل : ترکیب وصفی است در تقدیر : عاشق شوریده دل .

که : حرف بیان است .

محصول بیت : مگس در پیش عاشق شوریده دل پر نزد که او مانند مگس دست برسر نزد ، یعنی درپیش عاشق شوریده دل‌آواز مگس سماع است ازآن وجد و حال می‌یابد . باید دانست‌که مگس وقتی درجایی می‌نشیند دستهای خود را برسرش می‌زند . عاشق شوریده دل را هم به مگس تشبیه می‌کنند وآن حالت را به او نسبت می‌دهند. حاصل : ازغلبهٔ عشق وکمال شوق کوچکترین‌آواز نسبت به‌او سماع است ازآن وجد و حال پیدا می‌کند و بر سر و رو سیلی می‌زند .

آنکه در معنی بیت‌گفته : عاشق شوریده دل همانند مگس دست برسر می‌زند

و دیـوانگی وسمـاع می‌کند ، معلوم می‌شـود که به انـدازهٔ مگس فهم نداشتـه است . (ردسروری وشمعی) .

نه بم داند آشفته سامان نه زیــر

بـه آواز مرغــی بنالـد فقـیر

بم : به فتح « ب » عربی آواز درشت و خشن در موسیقی است که در تـرکی «بام» گویند .

زیر : به‌کسر «ز» صدای نازك در موسیقی است‌که در ترکی «زیل» گویند .

مراد از «فقیر» آشفته سامان است .

محصول بیت : عاشق آشفته سامان و پریشان حال ، نه بم می‌داند و نه زیر، یعنی مقامات و نغمات و اصول و پرده نمی‌داند ، بلکه فقیردردمند بـه‌آواز مرغـی به فریـاد وناله در می‌آید ، یعنی آواز مرغـی بـرای او سماع است اورا برسر ذوق و حال می‌آورد .

سراینده خود می نگردد خموش

ولیکن نه هروقت بازست گوش

محصول بیت : سراینده خود هرگز خاموش نمی‌گردد ، یعنی عالم هرگز از صوت و صدا خالی نیست ، ولی گوش همیشه باز نیست . حاصل : یك لحظه عالم از سماع و نغمه خالی نیست ، و لیکن گـوش جان هر لحظه باز و حاضر نمـی‌باشد . یعنی وقتی روحانیت سالك غالب‌گردد از هرچیز سمـاع وآواز می‌شنـود ، اما وقتی جانب بشریت غالب گردد از جمیع حقایق غافل شده ، گوش جانش پرده می‌گیرد و هیچ چیز نمی‌شنود .

آنکه در معنی بیت ، تأویلات بی‌فایـدهٔ عالم لاهوت و ناسوت را ذکر کرده ، خیال فاسد نموده است . (رد شمعی) .

چو شوریدگان می پرستی کنند

بـه آواز دولاب مستـی کننـد

شوریدگان : یعنی عاشقان خدا .

می‌پرست : ترکیب وصفی است یعنی باده نوش . «ی» حرف مصدر است .

محصول بیت : وقتی اولیای خدا باده‌نوشی‌کنند ، یعنی شراب عشق بنوشند، به‌آواز دولاب مستی‌می‌کنند یعنی صدای چرخ دولاب برای ایشان سماع است باآن جوش و خروش می‌نمایند . مراد از «آواز دولاب» در اینجا سماع است .

بچرخ اندر آینـد دولاب وار
چو دولاب برخود بگریند زار

بچرخ : «ب» حرف صله . «چرخ» به فتح «ج» عجمی یعنی گردیدن ، نظیر گردیدن مولویها .

دولاب وار : «وار» ادات تشبیه است .

محصول بیت : شوریدگان عشق حقیقی ، بادهٔ عشق را نوشیده همانند دولاب به چرخ وگردش درمی‌آیند وگردش کنان مانند دولاب برخود زار وذلیل می‌گریند، یعنی شراب عشق را نوشیده بی‌اختیار به‌گردش درمی‌آیند ، دولاب وار زار می‌گریند و بر چهره اشك می‌ریزند ، همچنانکه دولاب درگردش به دور خود آب می‌ریزد .

بتسلیم سر در گریبان برند   چو طاقت نماند گریبان درند

محصول بیت : مستان بادهٔ عشق ، به تسلیم و رضا سر درگریبـان می‌برنـد ، یعنی برهربلا صبرمی‌کنند وازهیچ رنجی‌شکایت نمی‌نمایند اما وقتی طاقتشان نماند، گریبان را دریده به جوش و خروش می‌آیند . همچنانکـه احـوال عاشقانی که تـازه به جانان واصل می‌شوند چنین است .

مکن عیب درویش مدهوش مست
که غرقست ازآن میزند پا و دست

که : حرف تعلیل است .

ازآن : درتقدیر : ازآن سبب .

محصول بیت : به طریق خطاب عام می‌فرماید : بـه درویش مدهوش مست ،

عیب مکن، یعنی ایراد مکن که بابادهٔ عشق مست ولایعقل شده بی‌اختیارچرخ به‌زند ورقص‌می‌کند، زیرا غرق دریای‌عشق است ازآن جهت دست وپا می‌زند یعنی به‌وسیلهٔ شراب عشق مست ومدهوش شده ، غرق بحرعشق‌گردیده ، نه ازرقصیدنش خبـر دار است ونه ازخودش . حاصل: دهشت وحیرت اورا احاطه نموده ، بدان جهت ازاعمال و رفتار خود آگاهی ندارد .

گفتار در بیان حقیقت سماع[1]

نگویم[2] سماع ای برادر که چیست
مگر[3] مستمع را بدانم کـه کیست

محصول بیت : ای برادر ! نمی‌گویم‌که حقیقت سماع چیست ، یعنی حقیقت آنرا شرح نمی‌دهم مگر اینکه بدانـم مستمع‌کیست ؟ یعنی اگر بدانم که شنونـده قابل ومستعد شنیدن است بیان می‌کنم والانمی‌گویم . حاصل: اینکه درزبان مشایخ سماع چیست به اهلش می‌گویم به نااهل شرح نمی‌دهم .

گر[4] از برج معنی پرد طیـر او
فرشتـه فـرو مانـد از سیـر او

برج معنی و طیراو : اضافه‌های لامیه است مجازاً . «او» ضمیرغایب راجع به سماع است .

سیراو: ضمیر راجع به «طیر» است . فتدبر .

محصول بیت : اگر مرغ سماع ازبرج معنی بپرد ، یعنی اگرصاحب و اهل سماع ازعالم معنی خبردار باشد ، حاصل : اگر از اولیای واقف اسرار باشد ، فرشته ازسیرآن طیر فرو می‌ماند ، یعنی به مقامی‌که اوواصل شده واصل نمی‌شود . مقصود آنست کـه شنونـدهٔ سماع اگراهل باشد یعنی بـه اسرار انبیا و اولیا آشنا باشد اصوات ، شوق اورا تحریك کـرده به وجد وحنالت می‌آیـد و به جوش و خـروش

۱ـ ع ، ف ، ندارد .   ۲ـ ع : بگویم .   ۳ـ اگر .   ۴ـ متن : که .

می‌پردازد . اما اگر از آنان نباشد بیت آینده حال اورا شرح می‌دهد .

آنکه درمعنی مصراع اول گفته : اگر مرغ آن مستمع ازبرج معنی و محبت بپرد ، خودش ازپایین پروازکرده است . (رد شمعی) .

وگر[1] مرد لهوست و بازی ولاغ
قویتر شود دیوش اندر دماغ

وگر : «و» حرف عطف است که شرط را به شرط عطف می‌کند . آنکه «و» را ایراد نمی‌کند به‌معنی نمی‌رسد .

مرد لهو: اضافهٔ لامیه است مجازاً ، یعنی حشری .

لاغ : یعنی ظرافت وهزل که درترکی «کنکل»گویند .

دیوش : ضمیرراجع به«مرد»، درمعنی‌مقید است به «دماغ» درتقدیر:دماغش.

محصول بیت : اما اگرشنوندهٔ سماع ، ازعوام ناس بوده تابع هوای نفس و صاحب بازی ولاغ باشد به سبب استماع سماع ، شیطان دردماغش قویتر می‌شود و آرزوی نفسانیاتش طغیان‌کرده فریاد وفغان وهای وهویش شیطانی می‌گردد رحمانی نمی‌شود .

چه[2] مرد سماعست شهوت پرست
به آواز خوش خفته خیزد[3] نه مست

محصول بیت : به‌طریق استفهام انکاری می‌فرماید : شهوت پرست تابع هوا و شیطان وضلالت، مرد سماع نیست ، یعنی شایستهٔ سماع نیست ، زیرا به‌آواز خوش شخص خفته برمی‌خیزد وبیدار می‌شود نه مست ولایعقل . حاصل : به شنیدن سماع واصل می‌رسد نه غافل . باید دانست که آوازخوش که فرموده ، به قرینه واضح است که دراینجا مراد از«سماع» صوت وآواز است رقص نیست ، فتأمل .

پریشان شود گل بباد سحر نه هیزم که نشکافدش جز تبر

مراد از «پریشان» دراینجا باز شدن است .

۱ـ ع : اگر . ۲ـ ف : چو . ۳ـ **متن** : خیزد و .

که : حرف تعلیل ویا حرف رابط صفت است .

محصول بیت : این بیت نسبت به‌بیت سابق درحکم تمثیل است : گل چون لطیف است با باد سحر باز می‌شود یعنی به‌وسیلهٔ شکفته می‌شود زیرا شکوفه‌ها به‌وسیلهٔ باد بازمی‌شوند . همچنانکه مشهور است . اما هیزم به وسیلهٔ باد سحر باز نمی‌شود . آنرا جز تبر چیزدیگری نمی‌شکافد ، زیرا هیزم همانندگل لطیف نیست بلکه خشن وکلفت می‌باشد .

جهان پرسماعست و مستی و شور
ولیکن چه بیند در آیینه کور

شور : دراینجا به‌معنی عشق وشوق است .

محصول بیت : به‌طریق تمثیل وتنبیه می‌فرماید : جهان پراز سماع ومستی وشور و ذوق وصفاست اما کور درآیینه چه می‌بیند ؟ یعنی هرذرهٔ جهان برای‌کسی که گوش جان وچشم دلش باز است مرشد و ناصح است اما کسی‌که نابیناست و غرق دریای ضلالت و گمراهی می‌باشد نمی‌تواند ازآن بهره‌مند ومستنیر گردد ، بلکه همانند دیگرحیوانات همواره غافل‌می‌ماند ودرغفلت می‌رود«نبهنااللّٰه‌من نومةالغافلین»[۱]

نبینی شتر برحدای[۲] عرب
که چونش برقص اندر آرد طرب

نبینی : فعل مضارع مفرد مخاطب متضمن معنی استفهام است یعنی آیا نمی بینی ؟

حدا : به ضم «ح» حطی با الف ممدود ، مصدر است از «حدا ـ یحدو» یعنی باب «نصر» ناقص واوی ، مصدرش «حدو» نیزمی‌آید بروزن «نصر» و«ضرب»، آوازی را گویندکه به هنگام راندن شتر می‌خوانند همچنانکه در دیار عرب معلوم است . اضافه‌اش به «عرب» لامیه است .

که : حرف بیان است .

۱ـ خداوند مارا ازخواب غافلان بیدار کناد .   ۲ـ ع ، ف ، نوای .

محصول بیت : آیا نمی‌بینی که طرب وشوق ، حدای عرب ، چگونه شتررا به رقص می‌آورد؟ یعنی‌شتربا آوازشتربان به‌ذوق آمده تند می‌رود، همچنانکه آنان‌که به احوال عرب و حدا آشنا هستند می‌دانند که گاهی از شدت شوق سر به برو بیابان می‌گذارد. چنانکه درگلستان وبهارستان بیان شده .

باید دانست که چون «حدا» از انواع صداهاست لذا در سیاق سماع ایراد کرده است .

شتر را چو شور و طرب درسرست
اگر آدمی را نباشد خرست

شتررا : «را» حرف تخصیص است .

محصول بیت : وقتی درسرشتر شور وطرب است اگر آدمی با اینهمه عزت و شرف نداشته باشد انسان نیست حیوانست ، یعنی اگر انسان ازصداهای خوش منفعل ومتأثر نگردد ازحیوانات اذل و احقراست حتی ازخر هم کمتر است . حاصل : حیوانات هم ازآواز وساز به شوق آمده جوش وخروش می‌کنند .

حکایت

شکر لب جوانی نی آموختی
که دلها در[1] آتش چو نی سوختی

آموختی : «ی» حرف حکایت است یعنی می‌آموخت .

که : حرف رابط صفت است .

سوختی : فعل ماضی حکایت حال مفرد غایب است یعنی می‌سوخت .

محصول بیت : جوانی شکر لب نی‌زدن می‌آموخت‌که دلها را درآتش عشق وشوق مانند نی می‌سوخت . حاصل : جوانی محبوب و دوست داشتنی بود . دراینجا «نی» را برای‌آن ذکر کرده است‌که هم با «نی» اول تجنیس واقع شود وهم اینکه نی

۱- ع : بر .

بعدازخشك شدن زودمی‌سوزد، همچنانکه این‌معنی‌رادرچند مورد رعایت‌کرده است.

آنکه در معنی مصراع دوم‌گفته : دل عشاق را همانند سوختن نـی درآتش ، می‌سوخت ، معنی را مثل نی سوزانیده . (رد شمعی) .

پدر بارها بانگ بر وی زدی بتندی و آتش درآن نی‌زدی

زدی : فعل ماضی حکایت حال است یعنی می‌زد .

محصول بیت : پدر جوان ، بارها ازروی خشم براو بانگ می‌زد ، یعنی‌ازآن هنر بازش می‌داشت و منع می‌کرد وآتش برآن نی می‌زد ، یعنی نـی او را درآتـش می‌سوزانید .

شبی برادای پسر گوش کـرد
سماعش پریشان و مدهوش کرد

سماعش : ضمیر اگر راجع به «نی» ویا «ادا» باشد ، ضمیری‌که راجع به‌پدر است بعداز «مدهوش» مقدر می‌شود یعنی مدهوشش . اما اگر راجع به «پدر» باشد مضافی به‌ضمیر مقدر می‌شود ، درتقدیر : سماع نیش . ولـکل وجهة .

محصول بیت : يك شب پدر برادای پسر، یعنی به‌آواز نی او ، گوش‌کـرد . صدای نی پدر را پریشان ومدهوش‌کرد .

همی‌گفت[1] برچهره افکنده خوی
که آتش به من در زد این بـار نی

افکنده : «ه» رسمی دراین قبیل موارد حرف ترتیب است یعنی افکنده بود .

خوی : به ضم «خ» با «و» رسمی یعنی عرق . آنکه گفته به‌معنی اشك چشم است خطا گفته . (رد شمعی) .

که : حرف رابط مقول و قول است .

محصول بیت : پدر در حالی که از حرارت آتش نی عرق بر چهره افکنده بود ؛ می‌گفت : این مرتبه نی در من آتش زد ، یعنی پیش از این من بـه نی آتش

۱ـ ف : همیکفت و .

می‌زدم این دفعه نی به من آتش زد و مرا تماماً سوخت .

آنکه بعداز «همی‌گفت» « و » حالیـه نوشته ، معنـی ترتیب را نمی‌دانسته . (رد سروری و شمعی) .

حضرت شیخ به مناسبت قصه ، شروع به حکمت کرده می‌فرماید :

ندانی که شوریده حـالان مست
چرا بر[1] فشاننـد در رقص دست

ندانی : فعل مضارع مخاطب متضمن معنی استفهام است یعنی آیا نمی‌دانی ؟

که : حرف بیان است .

محصول بیت : آیا نمی‌دانی‌که عاشقان شوریده حال که با شراب عشق مست شده‌اند ، چرا در رقص دستهای خود را به همدیگـر می‌زنند ؟ سببش اینست که :

گشایـد دری بردل از واردات[2]
فشـانـد سر دسـت برکائنـات[3]

واردات : فیوضات الهـی را گویند یعنی فیضهایی که از خدا می‌آید .

کائنات : یعنی مخلوقات ، در اینجا مراد دنیاست .

محصول بیت : بدان جهت در رقص دست افشان می‌شوندکه از واردات الهی و فیوضات رحمانی دری به رویشان می‌گشاید ، پس بردنیا ومافیها دست می‌افشانند ، یعنی به ترك آن اشاره کـرده می‌گویند ما از آن گذشتیم ، همچنانکـه در گلستان می‌فرماید: بیت :

اگـر درویـش بر حـالی بمانـدی   سـر دست از دو عالم بر فشانـدی

یعنی دو عالم را ترك می‌کرد .

حلالش بود رقص بریـاد دوست
که هرآستینیش جانـی دروست

که : حرف تعلیل است .

۱ـ **متن** : در .   ۲ـ ع : کاینات .   ۳ـ ع : واردات .

محصول بیت : برعاشقی که از جانب خدا فیض یافته ، بر یاد دوست، یعنی بریاد خدا، چرخیدن و رقصیدن حلال است زیرا در هر آستین اوجانی وجود دارد ، یعنی به سبب واردات الهی در هر عضوش جانی فائض و نیرویی ساری است به حدی که از سر تا پا جان می‌شود و از شدت شوق و ذوق بی‌آرام و بی‌قرار شده ، به رقص و دست افشانی می‌پردازد ، پس در این حال هرچه بکند حلال است .

گرفتم که مردانه‌ای در شنـا　　برهنه توانی زدن دست و پا

گرفتم : فعل ماضی متکلم وحده یعنی فرض کنیم .

که : حرف بیان است .

شنا و شناو و شناه : یعنـی شنـا کردن در آب که عرب « سباحت » گوید به‌کسر «س» .

محصول بیت : حضرت شیخ این بیت را به طریـق تمثیل می‌فرماید : گیرم که درشناکردن مردانه‌ای، اما وقتی برهنه هستی دست وپا زدن می‌توانی. یعنی‌اگرچه قابلیت واستعداد داری ، لیکن طریق اولیا ، تجرید وفنا وترك ماسوی لازم است والا بابار گران دنیا نمی‌توانی در راه قدم بزنی .

بکن خرقهٔ نام و نامـوس و زرق
که عاجز بـود مرد با جامه غـرق

خرقهٔ نام : اضافهٔ لامیه است مجازاً ، یعنی خرقهٔ شهرت .

ناموس : به‌معنی عار و کبر .

زرق : یعنی ریا .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : خرقهٔ نام و ناموس و ریا را بیرون آور ، یعنی اینها را ترك کن ، زیرا مردی‌که با جامه غرق شده درشنا کردن عاجز می‌شود ، یعنی سنگینی لباس مانع دست وپا زدن است . حاصل: با موانع ، سلوك درطریق اولیا دشوار وبلکه

غیر ممکن است . مراد تمثیل است بیت آینده توضیح این معنی است :

تعلق حجابست و بی‌حاصلی   چو پیوندها بگسلی واصلی

محصول بیت : تعلق وتشبث به ماسوا ، یعنی به غیرخدا ، بین تو وحق پرده است یعنی مانع وصول به حق و بی‌حاصلی است ، یعنی سعی وکوشش با وجود تعلق به ماسوا بی‌فایده و بی‌نتیجه است، ولی وقتی پیوندهارا بگسلی، یعنی موانع را ترك کنی ، واصل هستی . حاصل : میل و محبت به غیر ، بین بنده و خواجه حجاب است به محض برطرف شدن اینها ، بنده به خدا می‌رسد .

حکایت پروانه و صدق مودت او با شمع[1]

کسی گفت پروانه را کای حقیر
برو دوستی درخور خویش گیر

کای : در اصل «که ای» است . «که» حرف مقول و قول است .

در خور و درخورد : با«و» وبدون «و» به‌معنی سزاوار. اضافه‌اش لامیه‌است.

محصول بیت : کسی به پروانه‌گفت‌که ای حقیر ! برو دوستی سزاوار خودت بگیر ، یعنی مودت شمع را ترك کن و دوستی لایق خودت به دست آور .

رهی رو که بینی طریق رجا   تو و مهر شمع از کجا تا کجا

که : حرف رابط صفت است .

مهر شمع : اضافهٔ مصدر به مفعولش است .

تا : برای انتهای غایت است .

محصول بیت : به پروانه گفت : راهی بروکه درآن طریق امید می‌بینی ، یعنی امیدواری برایت ممکن باشد ، تو و محبت شمع از کجا تا کجاست ؟ یعنی بین تو وشمع اصلا مناسبتی وجود ندارد .

سمندر نه‌ای گرد آتش مگرد   که مردانگی باید آنگه نبرد

سمندر : سابقاً بیان کردیم که «سمندر» چیست .

۱ـ ع : حکایت شمع و پروانه ، ف : حکایت .

محصول بیت : به‌پروانه گفت : تو سمندر نیستی ، دراطراف آتش دور مزن . زیرا اول مردانگی لازم است بعداز آن جنگ کردن . حاصل : اول مردانگی خودت را بیازمای ، بعد وارد نبرد بشو ، یعنی اول سوزانیدن آتش را تجربه‌کن بعد به نزدآتش برو .

زخورشید پنهان شود موش کور
که جهلست با آهنین پنجه زور

موش کور : یعنی موش‌کورکه درترکی «یراسه» گویند .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : موش کور از خورشید پنهان می‌شود زیرا زورآزمایی بامرد آهنین پنجه نادانی ودیوانگی است ، یعنی چون موش‌کور می‌داندکه تحمل آفتاب ندارد ازآن پنهان می‌شود . زورآزمایی با قوی پنجه هم دلیل نادانی وجهالت است . حاصل : زورآزمایی بانیرومندترازخود نامعقول وناپسندیده است ، تونیز باآتش هیچ مناسبتی نداری .

کسی را که دانی[1] که خصم تو اوست
نه از عقل باشد گرفتن بدوست

که : حرف رابط صفت است .

بدوست : «ب» حرف زاید است .

محصول بیت : کسی را که می‌دانی دشمن و خصم توست ، اورا دوست گرفتن عاقلانه نیست . آتش دشمن توست تورا می‌سوزاند ، پس نزدیك شدن به‌آن ، دشمنی با جانت می‌باشد .

ترا کس نگوید نکو می کنی   که جان درسر کار او می کنی

که : حرف بیان است .

۱ـ ع : بینی .

سرکار او : اضافه‌های لامیه است یعنی در سودای کار او .

محصول بیت : کسی به تو نمی‌گوید که کار نیك می‌کنی که جانت را در سرکار و مصلحت او ، یعنی محبت و مودت او تلف می‌کنی ، حاصل : سر وجان را اگر در راه او بگذاری ، کسی نخواهد گفت که خوب می‌کنی ، بلکه گویند کاملا دیوانه است .

گدایی که از پادشه خواست دخت
قفا خورد و سودای بیهوده پخت

که : حرف رابط صفت است .

دخت : به ضم «د» و سکون «خ» یعنی دختر .

قفا : در این قبیل موارد سیلی پس‌گردنی است .

محصول بیت : گدایی‌که ازپادشاه دخترخواست ، یعنی‌خواست بادخترپادشاه ازدواج‌کند ، قفا خورد، یعنی‌حقارت وخواری دید وسودای بیهوده پخت . حاصل: کار نامناسب و نامعقول‌کرد . زیرا دختر پادشاه را خواستن در حد گدا نیست . تو نیز با آتش مناسبت نداری پس نزدیك شدنت براو ، کار نابخردانه است .

کجا درحساب آورد[1] چون تودوست
که روی ملوك و سلاطین دروست

که : حرف تعلیل است .

درو : «در» حرف ظرف . ضمیر راجع به « شمع » و فاعل «آورد» است . آنکه ضمیر را کنایه از دختر پادشاه دانسته ، بد گفته . (رد سروری) .

محصول بیت : ناصح به پروانه گفت : شمع مثل تو عاشق و دوستی را کجا به حساب می‌آورد ؟ یعنی نمی‌آورد . زیرا روی پادشاهان و ملوك در اوست ، یعنی اعلا وادنای عالم همه ناظرومتوجه‌آن هستند ، بنابراین به‌حقیری مانند تو، چگونه

۱ـ ع ، ف : آرد او .

التفات می‌کند . و چه وقت تورا به حساب عاشقان می‌آورد .

مپندار کو درچنان مجلسی　　مدارا کند با چو تو مفلسی

محصول بیت : ناصح به پروانه گفت : گمان مکن‌که شمع در چنان مجلسی عالی ، یعنی درمجلس پادشاهان، با مفلس حقیری‌مانند تو مدارا کند وآنرا نسوزاند البته می‌سوزاند .

آنکه در معنی مصراع اول گفته : دختر پادشاه که چنین مجلس بلند و مقام عالی دارد ، بد معنی کرده است . (رد سروری) .

وآنکه مصرع دوم را : «مدارا کند باتوچون مفلسی» نوشته و«ی» مفلسی را خطاب‌گرفته ، هم درترکیب و درهم درمعنی خطا کرده است . فتدبر . (رد شمعی) .

وگر باهمه خلق نرمی کند　　تو بیچاره‌ای باتو گرمی کند

گرمی : دراینجا به طریق ایهام واقع شده ، یعنی حدت وگرمی .

محصول بیت : ناصح به پروانه گفت : و اگر شمع با همهٔ مردم ملایمت و ملاطفت می‌کند ، یعنی همه‌کس از او مستنیرومستفید می‌شوند اما توبیچاره هستی باتوتیزی وگرمی می‌کند، یعنی به دیگران روشنایی می‌دهد اما چون توعاشق‌هستی تورا می‌سوزاند و دریغ نمی‌کند .

نگه کن که پروانهٔ سوزناك
چه‌گفت ای عجب‌گر بسوزم چه باك

که : حرف بیان است .

محصول بیت : نگاه کن که پروانهٔ سوزناك وپرحرارت ، به‌ناصح چه‌گفت : ای عجب ! اگرمن بسوزم چه باك ؟ یعنی اگرمن بسوزم تو ناراحت نباش ، چون من می‌سوزم تو نمی‌سوزی .

مرا چون خلیل آتشی در دلست
که پنداری این شعله برمن گلست

خلیل : یعنی حضرت ابراهیم پیغمبر .

آتشی : «ی» حرف وحدت نوعی است .

که : حرف رابط صفت است .

محصول بیت : من مانند خلیل آتشی دردل دارم که پنداری این شعلهٔ شمع برای من گل است یعنی نسبت به آتشی که در دل دارم آتش شمع مانند گل و لاله است .

باید دانست که حرف روی در «گل» و «دل» که حرف «ل» است اگر متحـرك باشد صحیح است که قافیه باشد زیرا اگر ساکن می‌شد جایز نبود که قافیه شود، فتأمل.

نه دل دامن دلستان میکشـد   که مهرش گریبان جان میکشد

نه : حرف نهی در معنی مقید است به «میکشد» در تقدیر : نمیکشد .

دلستان : ترکیب وصفی است از «ستانیدن» یعنی دل گیرنده .

که : حرف اضراب است .

گریبان جان : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

محصول بیت : دل دامن دلستان را به خود نمی‌کشـد ، یعنی خود را به زور عاشق وگرفتار او نمی‌کند ، بلکه مهر و محبت جانان گریبان جان را گرفته به خود می‌کشد . حاصل : دل را مهرجانان بی‌اختیار به خود می‌کشد و عاشق خود می‌کند .

نه خود را به آتش[1] بخود می‌زنم

که زنجیر شوقست درگـردنـم

نه : حرف نفی درمعنی مقید است به «می‌زنم» در تقدیر : نمی‌زنم .

بخود : «ب» حرف مصاحبت . در تقدیر : به‌اختیار خود .

که : حرف اضراب است .

محصول بیت : پـروانه گفت : من خود را به اختیـار خودم به‌آتش نمی‌زنم بلکه درگردنم زنجیرعشق وشوق است که بی‌اختیار مرا به‌آتش شمع می‌برد . حاصل: مرا ضرباً وقهراً به جانب جانان می‌کشد .

۱ـ ع ، ف : برآتش .

مرا همچنان دور بودم که سوخت
نه این دم که آتش بمن در[1] فروخت

که : حرف بیان است .

سوخت : در تقدیر : می‌سوخت ، به ضرورت وزن و وجود قرینه «می» ترك شده است .

محصول بیت : پروانه گفت : مرا همچنانکه از شمع دور بودم می‌سوخت ، یعنی عشق من ذاتی است عارضی نیست . حاصل : مرا از ازل می‌سوخت نه این وقت که آتش به‌من در فروخت . حاصل : قبل ازآنکه من خود را به‌آتش بزنم او مرا سوزانیده است .

آنکه در معنی مصراع دوم گفته : مرا همین دم نسوزانید که به من‌آتش شعله ور گشت . وگفته‌که این وجه نیزممکن است : درمن‌آتش شعله ور شد . معنی را تماماً سوزانیده است . (رد شمعی) .

نه‌آن می‌کند یار درشاهدی   که با او توان‌گفتن‌اززاهدی

شاهدی : «ی» حرف مصدر است یعنی زیبایی و معشوقی .

که : حرف بیان است .

محصول بیت : این بیت جایز است که از پروانه باشد ، و جایز است‌که از زبان شیخ باشد : یار در شاهدی‌آن وضع و حال را نمی‌کند ، یعنی‌آن چنان مستغنی و فارغ نمی‌شود که بتوان از زهد و تقوی با او سخنی‌گفت . حاصل : به سبب بسیار بی‌باك وبی‌پروا بودنش ، سخن‌کسی را گوش نمی‌کند همچنانکه این قصه معلوم همه کس می‌باشد .

که عیبم کند در تولای دوست
که من راضیم کشته درپای دوست

که : اسم است به‌معنی چه‌کسی ؟

۱ـ ع : بر .

تولای دوست : اضافهٔ مصدر به مفعولش است یعنی محبت دوست .

که : حرف تعلیل است .

کشته : در تقدیر : کشته شدن .

محصول بیت : به‌طریق استفهام می‌فرماید : چه‌کسی درمحبت دوست به‌من عیب می‌کند ؟ یعنی کسی بـه مـن ایراد نگیرد ، زیـرا من بـه کشته شدن درپـای دوست خرسندم . حاصل : من به هلاك شدن در راه او اعتقاد دارم و پذیرفته‌ام .

مرا بر تلف حرص دانی چراست
چو او هست گر من نباشم رواست

تلف : درتقدیر : تلف شدن .

محصول بیت : پروانه‌گفت :آیا می‌دانی‌که حرص من بر تلف شدن چراست؟ یعنی می‌دانی چرا خود رامی‌سوزم ؟ چون او هست اگرمن نباشم جایزاست . حاصل: تنها او موجود باشد کافی است اگرمن هلاك شوم غم نیست .

بسوزم کـه یـار پسندیـده اوست
که دروی سرایت‌کند سوز دوست

که : حرف تعلیل است .

سوز دوست : یعنی سوز عاشق .

سرایت : یعنی تأثیر .

محصول بیت : با عشق او بسوزم که یار پسندیده‌ام اوست ، تا اینکـه سوز دوست دراو سرایت‌کند یعنی می‌سوزم که سوز من در او تأثیر بکند تا از روشنایی و نور خالی نگردد .

پیش از این به‌اندرزگوی جواب داد بعداز این به طریق لزام می‌فرماید :

مرا چندگویی که درخورد خویش
حریفی بدست آر همدرد خویش

که : حرف رابط مقول و قول است .

حریف : در لغت یعنی هم صنعت وهم پیشه ، اما در این قبیل مـوارد مـراد مصاحب است .

محصول بیت : پروانه به ناصح گفت : چقدر به‌من می‌گویی که حریفی همدرد درخور ولایق خویش به دست‌آور . حاصل : تاکی به من می‌گویی که معشوقی موافق ومناسب حال خودت به دست آور .

بدان ماند اندرز شوریده حـال
که گویی بکژدم گزیده[1] منـال

ماند : فعل مضارع مفرد غایب از «مانیدن» به معنی شبیه بودن .

اندرز شوریده حال : اضافهٔ مصدر به‌مفعولش است .

محصول بیت : پروانه می‌گوید : اندرز دادن به عاشق شوریده حال ، بـدان شبیه‌است‌که به شخص‌کژدم‌گزیده بگویی‌که ناله مکن ، یعنی نصیحت‌کردن‌به عاشق، یعنی‌گفتن اینکه فلانی را دوست مدار ، نوعی جنون است زیرا اختیـارش در دست خودش نیست .

کسی[2] را نصیحت مگو ای[3] شگفت
که دانی که در وی نخواهد گرفت

که : حرف رابط صفت است .

نخواهد گرفت : یعنی تأثیرنخواهدکرد . حاصل : نصیحت کردن به‌کسی که تأثیرنخواهدکرد ضایع و بیهوده است .

محصول بیت : ای شگفت وبیهوده ! به‌آن‌کس اندرز مگو که می‌دانی اندرز تو در او تأثیر نخواهد کرد .

زکف رفته بیچاره‌ای را لگام   نگویند کاهسته[4] ران ای غلام

محصول بیت : به بیچاره‌یی که لگام از کفش رفته ، نمی‌گویند که ای غلام

۱ـ **متن** ، گزیدم .   ۲ـ ع ، یکی .   ۳ـ ع ، کای .   ۴ـ ع ، آهسته .

آهسته بران ، یعنی یواش یواش برو . زیرا لگام دیگر در دست او نیست تا هرطور دلش می‌خواهد برود .

دراین قبیل موارد ، «راندن» کنایه از یواش یواش رفتن است .

چه نغز آمد این نکته[1] در سند باد

که عشق آتشست ای پسر پند[2] بـاد

چه : دراین قبیل موارد افادهٔ معنی مبالغه می‌کند .

نغز : به فتح «ن» و سکون «غ» یعنی زیبا و خوب .

سند باد : به فتح وکسر «س» نام حکیمی است که درباب پند و اندرز کتابی تصنیف کرده به نام «سندباد» یعنی نام مؤلف را به کتابش اطلاق کرده‌اند ، نظیر «ایساغوجی» و «حسام کاتی» .

که : حرف بیان است .

محصول بیت : این نکته درکتاب «سندباد» چه خوب آمده ، که ای پسر! عشق آتش است و پند باد .

بـباد آتش تیز برتـر شـود پلنگ اززدن کینه‌ورترشود

بباد : «ب» حرف مصاحبت متضمن سببیت است .

محصول بیت : به‌سبب باد آتش تیز برترمی‌شود ، یعنی زیادتر می‌شود. پلنگ از زدن کینه ورتـر می‌شود ، یعنی بغضش نسبت به کسی‌کـه او را می‌زنـد زیادتـر می‌گردد . نصیحت به عاشق نیز همانند این مثالهاست .

چو نیکت بدیدم بـدی می کنی

که رویم[3] فرا چون خودی می کنی

چو : حرف تعلیل است .

که : حرف بیان است .

۱ـ ع : بهت .   ۲ـ ع : تند .   ۳ـ ع : رویت .